هذه التاریخ من تصنیف الامام العالم الهمام الحبر البحر المتقن المحرر الناظم الناثر احمد شمس الله بن محمد بن ابراهیم بن ابوبکر بن خلکان و محتوی است بر ذکر هشتصد و شصت نفر از سلاطین و وزراء و شعراء و ادباء

تاریخ ابن خلکان

در صفحه ۱۲ و ۱۵ و دو صفحه [illegible] بزرگوار [illegible] دارد

این کتاب ترجمه ابن خلکان را در دار الخلافه طهران [illegible] و [illegible] شهر محرم الحرام [illegible] یکهزار و دویست و نود هجری
۱۲۹۰

۵ مجلد [illegible]

۷۶۹۳

[illegible]

على انه يزداد في كل ليلة ٭ وجسمي بالضنى ذائبا ينقص

بعضی از لغز در ادراک شب گوید غریب **شعر**

كان نجوم الليل سارت نهارها ٭ فوافت وهي الضلال تعادي

وقد خيمت كي تستريح ركابها ٭ فلا فلك جار ولا كوكب ساري

وله

قالت لطيف خيال زارني ومضى ٭ بالله صفه ولا تنقص ولا تزد

فقال أبصرته لو مات من ظمأ ٭ فقلت قف لا ترد الماء لم يرد

در لقب او را غیر این اشعار جیده و خوش انیق بیشتر است امیر مختار مسبحی
در تاریخ مصر گوید ابو القاسم مذکور سنه خمس واربعین وثلثمایه بمصر وفات
یافت و عمر او روز سه‌شنبه بیست پنجم ماه شعبان سنه [illegible] ولادت معتبره الثانی
بن عبدالله از جد او ملقب گشت بشصت چهار سال عمر داشت و طباطبا لقب طبابی
و ابن مهلبی و منقوطین لقب جد او ابراهیم که زبان الثغ داشت قاف
گفتن نمی توانست بجای قاف طا میگفت روزی از غلام جامه الباس خواست
غلام در آن تاخیر کرد گفت طباطبا یعنی قباقبا از آن روز این لقب مشهور
شد و الرقی بفتح را مهمله و بعد او یای [illegible] مهمله منسوب است [illegible]
ابو حامد احمد بن محمد انطاکی الملقب بابی الرقعمق شاعر مشهور ابو منصور
ثعالبی در یتیمه گوید که او از نوادر زمان و جمله احیان متصرف در انواع
شعر جد و هزل و ملیح و فاضل بود قصب سبق از اهل احسان جیداو [illegible]
در میدان بیان ربوده شعر او و عظمت او در شام چنین ابن حجاج در عراق
سرآمد در آن بود از محاسن اشعار او قصیده ایست که در مدح ابو الفرج یعقوب بن کلس
وزیر عزیز در حق عبدی [illegible] بمصر **شعر**

قد سمعنا مقاله واعتذاره ٭ واقلناه ذنبه وعثاره

والمعاني لمن عنيت ولكن ٭ بك عرضت فاسمعي يا جاره

واکثر اشعار او جیدست بر اسلوب اشعار صریع الدلاء قصار بصری بود ابو
حامد مذکور بلخی بمصر الحقت بوده اشعار معتبر در مدح ملوک و کلا برمی نشست
جنبه تفصیله مدح معز الدین تمیم معد بن منصور بن قایم بن مهدی بن عبد الله
و تفصیله مدح برادر عزیز و حاکم بن عزیز و مدح قاید جوهر و مدح وزیر ابی
الفرج مذکور و غیر ایشان از اعیان و اخیار مصر و امیر مختار مسبحی در تاریخ مصر
گوید ابو حامد مذکور سنه تسع و تسعین و ثلثمایه وفات یافت و غیر او روز جمعه
بیست دوم ماه رمضان و بروایتی ماه ربیع الاول احدی زلایت کتل انطاکی
بفتح همزه و سکون نون و فتح طاء مهمله و بعد از وکاف نسبت با انطاکیه شهریست
بشام نزدیک حلب و الرقعمق بفتح راء غیر منقوط و قاف و سکون عین غیر منقوط
و فتح میم و بعد از و قاف لقب پدر اوست ابو الحسن احمد بن جعفر بن موسی
بن یحیی بن خالد بن برمک المعروف بجحظه ندیم برمکی عالم فاضل صاحب
فنون و اخبار و ماهر علم نجوم صاحب نوادر و خلاعه از نسل برامکه
از ظرفا عصر و فصحا دهر بود اشعار رایقه و معانی فایقه دارد شعر

خطه العربی

لناس اناس نول الناس جودهم ... فاصبح احدثنا للنوال المشهر
فلم یخل من احسانهم لفظ مخبر ... ولم یخل من تقریظهم بطن دفتر

وله

لاصبحت بین معاشر هجروا الندی ... وتقبلوا الاخلاق من اسلافهم
قوم احاول نیلهم فکانما ... حاولت نتف الشعر من آنافهم

ایضا له

وقائلة لی کیف حالک بعدنا ... الفی ثوب خز انت ام ثوب معجر
وقلت لها لا انا لیف ناقف ... اروح واغدو فی حرام معجر

ایضا

فقلت لها بخلت علی یقظی ... فجودی فی المنام لمستهام

فقالت

نفع و ضرر می رسانید و در نظم و نثر بهره ادب بجائی بود که در باب نقف
و ماه شب چهاردهم تا الف نرید و اشعار او برتبه است که شعر بیان او
و کوکب بیان بروشنائی او تزاید و در خطب و رسائل غریب المبانی
عجیب الالفاظ و المعانی داشت و او در قرطبه از خاندان فقها بود
در ادب و شعر نشأ او عالی گشت از آنجا انتقال کرده بمعتضد عباد
ضابط اشبیلیه سنه احدی و اربعین و اربعمایه پیوست و باندک مدة
از خاصگان او گشت معتضد در خلوات اسرار خود بدو می گشاد و کارها
بمشورت و اشارت او میکرد و بصحبة وی میل داشت و او قصاید در باب
مدح معتضد بسیار میکرد و چنانکه حقیقت حال ذکر آن از اطالت باز دارد
و من قصیدته النونیه **شعر**

تکاد حین تناجیکم ضمایرنا ۞ یقضی علینا الاسی لولا تأسینا
حالت لبعدکم ایامنا فغدت ۞ سودا و کانت بکم بیضا لیالینا
بالامس کنا و ما نخشی تفرقنا ۞ و الیوم و ما نرجی تلاقینا

و ابیات این قصیده تمام جید و گزیده است و من شعره **شعر**

اما و طلعتک المغرب ۞ قد ضاق لی من حبک المذهب
ازعمت الذنب الذی جئته ۞ صدقت فاصفح ای المذنب
و ان من اغرب ما مر بی ۞ ان عذابی فیک مستعذب

و تاریخ ولادت او سنه اربع و خمسین و ثلثمایه روز دوشنبه ششم ماه
ربیع الاخر سنه خمس و اربعمایه بنیه وفات یافت و از آنجا بجانب قرطبه
طلا کرت و بروایتی وفات والد او در صدر ماه رجب سنه ثلاث و ستین
و اربعمایه بمدینه اشبیلیه و او پسری داشت ابو بکر نام معتمد علی الله
بن عباد وزارت داده بود و بجنگ یوسف بن تاشفین قرطبه را که معتمد
ملکو کرفته و متولی بر مملکت او گشته سنه اربع و ثلثین و اربعمایه بقرطبه

ابن الابار

مذكور كشته اولور بلاد جمع ذال وزاي منقوط وياي ودال غير منقوط
وقرطبي نسبت بقرطبه وضبط اولدي ترجمه احمد ابن عبد ربه ده كذشت
وابن قرطبه واردي شوال سنه ثلاث وثلثين وثمانيه ده تحسان ازملادن
كرفته قابض شاند ابوجعفر احمد بن محمد خولاني اندلسي اشبيلي
المعروف بابن الابار شاعر مشهور از شعراء معتضد عباد بن محمد
لخمي صاحب اشبيليه وعالم متقن جامع فنون صاحب تصانيف درصناعت
نظم ونثر صاحب فضل جلد واجازت علماء داشت وبعضي از اشعار
محاسن او

شعر

لم تدر ما خلدت عيناك في خلدي ٭ من الغرام ولا ما كابدت كبدي
افديه من زائر رام الدنو فلم ٭ يسطعه من عرق في الدمع مبتدي
عاطيته الكاس فاستحيت مدامتها ٭ من ذلك الشنب المعسول والبرد
حتى اذا غازلت اجفانه سنة ٭ وصيرته يد الصهباء طوع يدي
اردت توسيده خدي وقل له ٭ فقال كفك عندي افضل الوسد
وبات في حرم لا غدر يدعوه ٭ وبت ظمآن لم اصدر ولم ارد
بدر الم وبدر التم ممحق ٭ والافق محلولك الارجاء من حسد
تحير الليل منه اين مطلعه ٭ اما درى الليل ان البدر في عضدي

واورا بلقب ابوب مقاطيع ملاح جيده مرغوب وديوان شعري مقصود ومطلوب
بيادت ابن بسام در ذخيره كوردي ابوجعفر مذكور سنه ثلاث وثلثين واربع
مايه ده وفات ايلدي والابار بفتح همزه وتشديد باي موحده والف وراي
مهمله والخولاني بفتح خاء معجمه وسكون واو وبعده لام الف ونون نسبت
بخولان بن عمرو قبيله عظيم نام ايله ولا اشبيلي بكسر همزه وسكون شين
معجمه وكسر باي موحده وسكون ياي منقوط بدو تحت وبعده لام نسبت
باشبيليه شهري كه بلاد اندلسدن ابو نصر احمد بن يوسف سليكي

منازي كاتب يعني وزير مشهور از اعيان فضلاء عصر واكابر شعراء
دهر بود وزارت ديولن ابو نصر احمد بن مروان كردي صاحب ميافارقين
وديار بكر داشت ودر فضل وشعر وعلم كامل بود وچند كرات بقسطنطنيه
توصل نمود وكتابخانه عظيم متعهد بكتب انواع علوم جمع كرده بجامع
ميافارقين وجامع امد وقف كرد تا اليوم بخزائن جامعين موجود
ومعروف بكتب منازي است واورا اجتماع بابو العلاء معري بمعره
نعمان اتفاق افتاد معري شكايت حال خود از ابناء مردمان بلده نمود
وزير منازي مذكور كفت چيست مردمان را با تو وحال انكه دنيا واخرت
براي ايشان ترك كرده معري كفت اخرت نيز واين سخن تكرار ميكرد وهنوز
ميايد بعد از ان سر فرو كرده خاموش ماند تا انكه [illegible] وزير بازگشت واورا بعضي
اشعار بود اكثري ظريف مطبوع باشعار لطيف والفاظ نظيف رسيد بيان
خوش اما اين شعر كفت

شعر

وقانا لفحة الرمضاء واد ٭ وقاه مضاعف النبت العميم
نزلنا دوحه فحنا علينا ٭ حنو المرضعات على الفطيم
وارشفنا على ظمأ زلالا ٭ ارق من المدامة للنديم
يراعي حصاه حالية العذارى ٭ فيلمس جانب العقد النظيم

وبعضي از اشعار كه در هجو غلام كويد

شعر

ويا غلام طال في دقة ٭ كخط اوقليدس لا عرض له
وقد تناهى عقله خفة ٭ فصار كالنقطة لا جزء له

خط در اصطلاح اهل هندسه طولي است بي عرض ونقطه نهايت طرف
خط است طول ونه عرض عقلا وفرضا تجزي پذيرد واشعار مقطعات او
بسيار است مردمان را يافته منثور اما ديوان او نادر عزيز الوجود است قاضي
فاضل رحمة الله عليه بعضي معاصرين شعرا وادبا را جمعيت بلاد الران اين

٨

دیوانی کوشش کردم که جایی یافته شود کسی خبر نیافت و کتاب منتظم ابن
اخبار ابیات بسیار بنشد مصراع واقتصر بشعر المنازی المنازل و منازل
مذکور سنه سبع وثلثین واربعمایه وفات یافت والمنازی بفتح میم و نون
وبعد الف زای منقوطه نسبت بمنازجرد بجیم مکسور وزای ودال مهملتین
وابن منازجرد شهری است در اعمال قالیقلی نزدیک خرت برت و بزاعا
بضم بای موحده وفتح زای معجمه وبعد الف عین مهمله وبعد او الف
دیهی است نزدیک حیات از حلب و منبج در میانه راه **ابو عبد الله احمد**
بن محمد بن علی بن صدقه تغلبی معروف بابن خیاط دمشقی کاتب شاعر از
شعراء اجلا ما از اطراف بلاد بود در عجم در آمد و اثر ان انجا ی را مدح گفت
وتجبر او در حلب بابن القیسرانی حیوس شاعر شهیر بملاقات و صحبت
افتاد اشعار جیله خود بر و عرض کرد ابو الفتیان بجواب عجیب انشا زربار
کرد و گفت این جوان خبر مرگ شعر را مانند از اکمل اتفاق ابنای دهر و علما
عصر است که جمع شاکرند و صنعتی و علمی در صناعت و عمل کامل و ماهر شود
لللذ موت استاذی از امانت از ابنا جنس خود بود او کرده دیگر بحلب
رسید باضطرار حال و نکبت حال این دو بیت بر ابن حیوس نوشته و فرستاد **شعر**
لم یبق عندی ما یباع بجبة ۸ وکفاک منی منظری عن مخبری
الا بقیة ماء وجه صنتها ۸ عن ان تباع واین این المشتری
ابن حیوس چون مطالعه کرد گفت اگر گفتی بجای واین این المشتری
نعم انت المشتری بغایت عجیب و خوش آینده بودی و فضایل او و اشعار او
بسبب شهرت دیوان او احتیاج بذکر ندارد مشتری فضایل او عز الحکام
وفوق چون شکر نغمت ترند و شکر او در اهم تفصیل ماییم که مطلع او **شعر**
خذا من صبا نجد اماناً لقلبه ۸ بیوز کیه بر فضل و کیاست او همین قصیده
کفایت کرد که ولادت او سنه خمسین واربعمایه بدمشق ودر یازدهم ماه رمضان

ابن الخیاط الشاعر

٧ المیدانی

سنه سبع عشر وخمسمایه وفات یافت **ابو الفضل احمد** بن محمد بن
ابراهیم میدانی نیشابوری ادیب فاضل عارف بلغت بود یکی از خواص
تلامذه واحدی صاحب تفسیر قران کریم بود و بعد او بیش کس از تلامذ
کرد فن عربیت خصوصاً لغت و امثال عرب کما ینبغی حاصل کرد و کتب
بقید در امثال جمع کتاب الامثال که مثل او در علم امثال است و کتاب
السامی فی الاسامی و غیر ایشان تصنیف کرد و علم حدیث از امامی کبار
منقول بود در واب میکرد و بتری این شعر میخواند و گمان میشود از انشاء
اوست

شعر

تنفس صبح الشیب فی لیل عارضی ۸ فقلت عساه یکتفی بعذاری
فلما فشا عاتبته فاجابنی ۸ ایا هل تری صبحاً بغیر نهار
روز چهارشنبه بیست پنجم ماه رمضان سنه ثمان عشر وخمسمایه بنیشابور
وفات یافت و بباب میدان زیاد مدفون گشت والمیدانی بفتح میم نسبت بمیدان
ابن زیاد بن عبد الرحمن است و او محله ای است در نیشابور و او را پسر داشت
ابو سعد نام نیز عاقل و فاضل و دین دار بود کتاب الاسمی فی الاسماء
از تصانیف اوست سنه تسع وثلثین وخمسمایه وفات یافت **ابو الفضل**
احمد بن محمد بن نصر بن عبد الخالق معروف بابن خازن خطاط
شاعر دینوری الاصل بغدادی المولد والوفات بود و در وقت خود در علم
خط و کتابت یگانه روزگار بود و پسر او ابو الفتح نصر الله در خط و کتابت
شهره داشت نسخه ها بسیار بخط او و خط او میان مردمان یافته میشود
و ابو الفتح مذکور اشعار و ابیات ابن جمع کرد دیوان جلیل ساخت مرتب
را با واهتمام تمام است و بعضی از اشعار او متضمن معانی بدیعه **شعر**
من منتقم یحرم هذا ومن نزع ۸ یختص بالاسعاف والتمکین
انظر الی الانف استغنام قفاشه ۸ عجم وقارنه اعوجاج النون

ابن الخازن

شعر

ايا عالم الاسرار انك عالم ✿ بضعف اصطباري عن ملال تخلقه
فقد غرامي فيه تقتير لحظه ✿ واحسن عزائي فيه تحسين خلقه
تحمل الرواسي دون ما انا حامل ✿ بقلب المعنى من تكاليف عشقه

وبعضي اشعار او بحجت حكيم ابي القاسم اهوازي وقت فصل كه بايلز دخول كنايلان او نبشته بود

شعر

دم الاطلال المجلي ملامهم ✿ من ساعديك مضجع يا المضجع
فحاس تاتيهم بعصابة ✿ نزت في طوي الدمع في لا ادرع
افضلهم بالله ام الضلع ✿ وجرا باطراف الرماح الشرع
است المباضع ام كانت اشجع ✿ ام ذو الفقار مع البطين الانزع
غزوا تبغي ان القتيل بعلها ✿ يا عنز العيني عنز ملدع

روزي حكيم مذكور اورا اضافت كرده در رعايت ومراعات تقصير كرد وباغ وحمام كه در خانه داشت بدو نمود ابو الفضل مذكور اين اشعار بنبشت

شعر

وافيت منزله فلم ار حاجبا ✿ الا تلقاني بسط ضاحك
والبشر في وجه الغلام امارة ✿ لمقدمات حيا وجه المالك
ودخلت جنته وزرت جحيمه ✿ فشكرت رضوانا ورافة مالك

عماد كاتب در خريده اين ابيات بنبشت بحكيم ابي القاسم هبت الله بن الحسين بن علي اهوازي طبيب اصفهاني كند ومينزي اشعار او مثل بر معلي حسان وحلي اتقان الدهر در سنه ثمان عشر وخمسمايه در كذشت وعماد او جهل سال دو روايتي اين حودي در كتاب منتظم سنه اثني وعشر وخمسمايه وبعد او ابو الفتح نصر الله مذكور تا سنه خمس وسبعين وستمايه حيات داشت ودر تاريخ وفات دنوقي نيت ابو بكر احمد بن محمد بن حسين ارجاني الملقب

الادحاني ... (margin)

ناصح الدين قاضي تستر پس نايب قاضي عسكر مكرم استاد عماد كاتب اصفهاني بود در علم ادب كمال ودر فصاحت شعر اجمال داشت واشعار او در نهايت حسن رايق ووفايق است واز من شعره

شعر

شاور سواك اذا نابتك نايبة ✿ يوما وان كنت من اهل المشورات
فالعين تنظر منها ما دنى ونأى ✿ ولا ترى نفسها الا بمرآت

عماد كاتب در كتاب خريده كويد ارجاني در اغاز جواني در اصفهان بمدرسه نظاميه بود واز اخر عهد نظام الملك سنه اثني وثمانين واربعمايه تا اخر عهد او سنه اربعين وخمسمايه نايب قاضي عسكر مكرم بود واو صمنيه معظم ومكرم است واشعار بسيار دارد وابنجه جمع كرده عشر از ان نيست عماد مذكور كويد سنه تسع واربعين وخمسمايه بعسكر مكرم رسيدم از پسر او محمد اشعار واخبار بسيار شنيدم ومنبت او ارجان وموطن او تستر وعسكر مكرم خورستان وذكر حد مولد او عجم است اما بزركان واسلاف او از عرب قديم از خيار انصار كه در سالف اعصار اختال ابدا اشتغل بوده مصنف كويد ابو بكر مذكور در بدايت خود سنان ركن بتستر وكرخي بعسكر مكرم بنيابت قاضي ناصر الدين ابي محمد عبد القاهر بن محمد نيابت قضا ميكرد وبعد از قاضي مذكور نيابت عماد الدين ابي العلا داشت وبعضي از اشعار جيد او

شعر

لو كنت اجهل ما علمت لسرني ✿ جهلي كما قد ساءني ما اعلم
فالصعو يرتع في الرياض وانما ✿ حبس الهزار لانه يترنم

شعر

شيبت انا والصحى جبين ✿ وبان عني وقت عنه
وابيض ذلك السواد مني ✿ واسود ذاك البياض منه

وبعضي از ابيات بيان او مقلوب مستوي

شعر

مودته تدوم لكل هول ✿ وهل كل مودته تدوم

واین بیت را از آخر حرف تا اول بخوانند همین بیت حاصل آید و قصاید
او و اشعار او با معانی لطیف و خیالهاء نظیف بدیوان او مسطورست
و مختصر را همین قدر کفایت است ولادت لیو بکر مذکور سنه ستین و اربعمایه
و در ماه ربیع الاول سنه اربع و اربعین و خمسمایه بمدینه تستر و برواتی
بعسکر مکرم وفات یافت و الهرجانی بجیم مفتوحه و رای مثلثه غیر منقوط
و برواتی مخففه چنانچه متنبی در اشعار خود استعمال کرده و بعد او جیم و الف
و نون نسبت بارجان از شهرهاء اهواز در بلاد خوزستان و تستر بضم تا
و واو و فتح ثانی منقوطین بدو فوقیه و میان ایشان سین غیر منقوط و بعد
ایشان رای غیر منقوط شهری مشهور از بلاد خوزستان و عامه مردمان
شستر گویند و مکرم در عسکر مکرم مختلف فیه است لکن علما گویند مکرم با اسم
مطرف بن سلیمان عقیله بن ذکران از قبیله علاان است و برواتی
مکرم یکی از بنی جعونه عامری و برواتی مکرم مولا حجاج بن یوسف ثقفی
برلبی محاربه حرزاد بن فارس لشکر زد لشکرگاه او بود از موضع داعسکر مکرم
نام نهادند و خوزستان بضم خا اقلیمی است فراخ میان بصره و فارس ابو
الحسین احمد بن منیر بن احمد بن مفلح طرابلسی الملقب مهذب
الدین عین الزمان شاعری مشهور صاحب دیوان شعر و پدر او منیر
در بازار طرابلس تغنی کردی و اشعار خواندی و ابو الحسن مذکور در کمال
شد قرآن کریم یاد گرفت و علم لغت و ادب آموخته بشاعری مشغول گشت
به دمشق اهل ساکن شد و اعتقاد خبیث بلیها بل رفض بود و زبان خبیث
بیشتری هجو اهل حق میگفت سبب آن نوری بن اتابک طغتکین صاحب
دمشق مدتی بزندانخانه داشت و امر کرد که زبان او قطع کنند و صلاح وصلد
کنند امرا از شفاعت در باب او از دمشق بدر کردند و در حلب حاجی از او مولانا
ابا عبد الله محمد بن صغیر المعروف بابن القیسرانی مکاتبات و مصاحبات

جنج عادت معاصرین می‌باشد بود و در صناعت شعر هردو متنافس
بودند و در بعضی از اشعار از جمله قصیده او

شعر

و اذا الكريم رأى الخمول نزيله ۞ في منزل فالحزم أن يترحلا
كالبدر لما أن تضاءل جد في ۞ طلب الكمال فحازه متنقلا
لا تحسبن ذهاب نفسك ميتة ۞ ما الموت إلا أن تعيش مذللا

وله

أنكرت مقلته سفك دمي ۞ وعلى وجنته ما اعترفت
لا تخالوا خاله في خده ۞ قطرة من دم جفني نطفت
ذاك من نار فؤادي جذوة ۞ فيه ماتت وانطفت ثم طفت

و بخط شیخ حافظ محدث زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی منذری
مصری دیدند یافتم که ابا المجد قاضی سوید میگفت در شام ابن
منیر و ابا الحکم یکی بود ندیمی بنیت میکرد و ابن منیر شیری در حق ابی
نصر ابی میگفت قدم تو بهر جا که رسید خرابی کرد البته تکیه و بامنیح
مصاحب داشت اتفاقا اتابک عماد الدین زنگی صاحب شام چند شعر ابن
منیر خواند و او محاصر قلعه جعبر بود اشعار مذکور او را خوش آمد و بسیار
استحسان کرد و گفت که قایل این شعر کیست و امر و زاری کردند که او در انتساب دولت
کردکی لشکر نه سلیمه بودند بجا آمد گفت که ابن منیر مقیم حلب اتابک احضار
او بوالی حلب نوشت والی مذکور او را در انتساب و او که ذکر لشکر نه سلیمه بود
که اتابک مذکور کشته شد و امیر اللات نشرکوه صاحب حمص برادر نور الدین
بن محمود زنگی را با لشکر شام بحلب آمد و زین الدین علی بدر مظفر الدین
صاحب اربل با لشکر بلاد شرقی رکر رفته موصل پیش سیف الدوله غازی بن
زنگی اورد و موصل با ولا القصه چون ابن منیر با لشکر حلب
ابلائی غبیر ابی را گفت و توبیخ کرد و گفت لشکر جمیع عمر من بنبت گفتی

٣ ابرقیه ح

ولقد قدم مبارک تو بالای آن آراز است ولادت ابن منیر مذکور بطرابلس سنه ثلاث وسبعین واربعمایه ودرماه جمادی الآخر سنه ثمان واربعین وخمسمایه بحلب وفات یافت ودرکوه جوشن مدفون کشت مصنف کوید عزیزی را دیدم بر سر قبر او رسیدم این بیت بر قبر مکتوب بود

شعر

من زار قبري فليكن موقنا ۞ ان الذي القاه يلقاه

ويرحم الله امرأ زار بي ۞ وقال لي يرحمك الله

حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق کوید خطیب ثلاثه ابو محمد بن عبد القاهر بن عبد العزیز خطیب حماة روایت کند ابو الحسین بن منیر را در خواب دیدم که در بوستانی مرغوب بجایی بلند هستم ابو الحسین مذکور بجالی بر بجایی نشیب ابتدای است ازحال او پرسیدم و بر اکثر ابجا اشارت کردم کفتند تو را سبب بوعی که دارم پرسیدم مکر بوعی خرداری کفت بلی تر ازان تعجیم ابدا ازان پرسیدم کفت قصایدی که در معایب اهل حق و معایب مردمان کفته بودم سبب آن تزایا دوزن تا طاعت را ذکر کند و قصاید ارکان عفو کرده بزبان هزل و نخشند ساعة فا عت عذاب وانا امیر ما نند و نیز او را بای برهنه و سر برهنه بجاها رکین و سعت کهنه دیدم و نیم کسی این آیه میخواند لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل انکاه بیدار شدم ترسان و لرزان بودم ابو الحکم عبد الله در دیوان خود کوید ابن منیر مذکور سنه سبع واربعین وخمسمایه بدمشق وفات یافت و مرثیه او نیز دلالت بر دمشق میکند بعضی از آن ابیات هذه

شعر

اتوا به على اعواد نشربه ۞ وغلوه بنطي هز قلوط

واشغوا لما في تدمر صصة ۞ واشغلوا نحته عيدان بلوط

و تطبیق این دو قول آنست احتمال دارد که او را از دمشق بحلب برده باشند منیر بمیم ونون و یای و رای غیر منقوط بر وزن جبین و معطر بنیم

وفا و لام و حاء غیر منقوط بوزن مصلح و اطرابلس بفتح طاء و رای غیر منقوطین و بعد از آن الف و بای موحده و لام مضموتین و سین مهمله شهریست بساحل شام نزدیک بعلبک و او را اطرابلس نیز بکسر همزه نیز کویند سنه ثلاث وخمسمایه اهل فرنج هفت سال محاصره کرده از عماریت محمد بن عمار صاحب او در قبض خود آوردند وجوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح شین معجمه و بعد او نون کوهی است القاضی الرشید ابو الحسین احمد بن قاضی الرشید ابی الحسین علی بن قاضی الرشید ابی اسحاق ابراهیم بن محمد بن حسین بن زبیر غسانی اسوانی از اهل فضل و شرف و ریاست بود کتاب الجنان و ریاض الاذهان مشتمل بذکر فضلا مشاهیر از تصانیف او است و او و برادر او قاضی مهذب ابی محمد در نظم و نثر مجید و مفید بودند و هر یکی را دیوانی مشتمل بمعانی غریب و الفاظ عجیب بسیار یافته میبود و بعضی از اشعار قاضی رشید متضمن معنی لطیف و غریب از جمله قصیده

شعر

وترى المجرة في السماء كانها ۞ تسقي الرياض بجدول ملآن

لو لم يكن نهر الماء عامت بها ۞ ليلا نجوم الحوت والسرطان

وله ايضا

وما لي للحوما سوى النيل غلة ۞ ولو انه استغفر الله زمزم

عماد در سیل و ذیل کتاب خریده کوید رشید بجرم خویش کسته چوبی برآب بود سنه ثلاث وستین وخمسمایه ملک ناور ناحق او را بکشت و سبب کشتن او مرواقی او مایل باهل الدین شرکوه بود و مروافق برسالت طرف یمن رفته بود جماعتی از ملوک را هجا کرد و املاح کفت و دربار علی بن حاتم همدانی این ابیات بکفت

شعر

لئن اجدبت ارض الصعيد واقحطوا ۞ فلست انال القحط في ارض قحطان

وقد كفلت لي مارب بها رتبي ۞ فلست علي اسوان يوما بمو لمن
وان جهلت قدري رعاية خلق ۞ فقد عرفت قدري عطارف همدانى
داعي علك برين معني حلا كرد ابيات بصاحب مصر بنشه فرستاد چون
رشيد بمصر رجوع كرد بماند در عضد الدوله او را بنا كرد موجودات او گرفت
پس از چند روزي بكشت ودر كتاب مذكورست قاضي برادر او در علم هندسه
و رياضيات و شرعيات و اداب و شعريات وحيد دهر وفريد عصر بود وقد
قاضي مهذب از رشيد در شعريات انفع بود و رشيد در شرعيات و رياضيات
اعلم از و وقاضي مهذب از رشيد مذكور در ماه رجب سنه احدى وستين
وخمسمايه بقاهره پيش از ملاد برادر وفات يافت حافظ ابو طاهر سلفي
در بعضي تاليفات خود گويد سنه سبع وخمسين وخمسمايه او را بثغر اسكندريه
ملاقات كردم او ناظر ديوان سلطانيه بود بتفويض كرده شد در محرم سنه ثلث وستين
وخمسمايه ظلما وعدوانا بكشتند وبعضي از اشعار او در روايت عضد الدين
ابي الفوارس
شعر
لو كانت النار للياقوت محرقة ۞ لكان تشبيه الياقوت بالجمر
لا يعزرنك باطماري وقيمتها ۞ فانما هي اصداف علي درر
ولا تظن خفاء النجم من صغر ۞ فالنجم في ذاك محمول علي النظر
واين بيت از قصيده ابي العلاء معري ماخوذ است
شعر
والنجم تستصغر الابصار طلعته ۞ والذنب للطرف لا للنجم في الصغر
وله ايضا
ولين خاب ظني في رجائك بعدما ۞ ظننت باني قد ظفرت بمنصفي
فانك قد قلدتني كل منة ۞ ملكت بها شكري لدي كل موقف
لانك قد حذرتني كل صاحب ۞ واعلمتني ان ليس في الارض من يفي
وقاضي رشيد مذكور سياه فام بود ابو الفتح محمود بن فارس در هجو او گويد

ولحت ايضا

ولـه ايضا
ملحت اشعار الورى كلها ۞ فصرت تدعى بالاسود السالخا
ولـه
ان قلت من نار خلقت ۞ وفقت كل الناس فهما
قلنا صدقت فما الذي ۞ اطفاك حتى صرت فحما
والغاني بفتح غين معجمه وسين مهمله وبعد الف نون نسبت بغسان قبيله بزرگ از ازد در عرب از ما غسان اند ما ميگويند از ازد كه قبيله ايشان غسان گفتند والاسواني بضم همزه وسكون سين مهمله وبعد او واو والف ونون نسبت باسوان شهري بصعيد مصر و بروايت سمعاني بفتح همزه
ابو العباس احمد بن ابي القاسم عبد الغني بن احمد بن عبد الرحمن بن خلف بن مسلم لخمي مالكي قرشي المشهور بالنفيس از ادبا و شعرا بود و ديوان شعر او جيد و مشهورست واو قصيده در مدح امير شجاع الدين جلدك والي دمياط گفت
شعر
قل للحبيب اطلت صدك ۞ وجعلت قتلي فيه كدك
ان شئت اسلو فترد ۞ على قلبي فهو عندك
اخلفت حتى في زيارتنا ۞ بطيف منك وعدك
وانا عليك كما عهدت ۞ وان نقضت على عهدك
احرقت بالثغر الحبيب ۞ حشاى لما ذقت بردك
ونهلت لي ظالم لما ۞ طلبت الكل نهدك
اتظن غصن البان يحكي ۞ وقد عاينت قدك
لم يخلع النفاع الحاظي ۞ وقد شاهدت خدك
والذي جعل الهوى ۞ مولاي حتى صرت عبدك
يا قلب من لانت معاطفه ۞ علينا ما اشدك

تستصغر الابصار
رؤيته
كالذنب
بالثغر
لم النفاع

انظني خلا الهوى اوه الى عظمات جلا كسا
وابن قصيل حيله وكزنه اشعار اوست وبعضى از اشعار او در تعريض
فخر الدين اسماعيل بن ثعلب شعر
مدحت الجعفري فما اثابت ٭ بداه قطن مدحى الثواب
ومكان احتيات لاخرنيه ٭ على كذب المدايح في حسابا
وبعضى از اشعار او در هجو حمام مطرب شعر
وفتيان تملكت الحيا ٭ لذمة امرهم ملك الامير
ارادوا من حمام ان نغنى ٭ ليطربهم وذاك من الغرور
فقلت لهم معى بالله غنا ٭ حمام قط في زمن السرور
واو در اطراف وافاق كرديه وشعرا معاصر تحدى كرده اشراف وافاضل
لطايف رامدح كفت وجانى از ايا زمند علاء در كتاب خريده در ترجمه
اوكويد ففيس مذكور فقيه مالكى مذهب بود در اخبار واوايل وكابود در علم
لا ابدايى تام داشت ومن شعره شعر
يرم العيد اقوام لهم سعة ٭ من الثرى واما المقترون فلا
هل لي وثما ان فيه قوم سبا ٭ اولا فقف وعلى رابعى بابن جلا
يعنى جامه قوم سبا كه در حق ايشان مزقناهم كل ممزق ز موده يعنى جامه
ماره باره وابن جلا اشارت بسر رهنكى است بلمثل قول سحيم شعر
انا ابن جلا وطلاع الثنايا ٭ متى اضع العمامة تعرفونى
ونفيس مذكور پنجشنبه چهارم ماه ربيع الاول سنه ثلاث وستمايه بمدينه قوص
وفات يافت بعمر هفتاد سال رسيده بود والتجى بفتح لام وسكون جاء منقوط
وبعد او ميم نسبت بلخم بن عدى واسم او مالك بن ادد حرام كه عم تام دارد وابن
هر دو قبيله از يمن ميان خويشان جنك كردند عمرو مالك را لخم يعنى طبانچه زد
ومالك عمرو را جرم بكرد يعنى دست بريد از آن مالكى را لخم وعمرو را جرام

کفنلد

كفنلد والقطربى بضم قاف وسكون طاء غير منقوط وضم راى مهمله
وبعد او سين غير منقوط مصنف كويد اين نسبت ذكر يافت طلب كردم
حقيقت حال اين كشف نشد مكر انكه او از اهل مصر بود بعد از انزا ازبهاء
الدين زهير كاتب شاعر كه ذكر او مى آيد خبر يافتم كه اين نسبت بجد او
قسطرس است بهاء الدين مذكور صاحب او بود او ذكى اشعار او بود وبعضى
از انرا در مدح علامى كه در علم هيئت وهندسه اشتغال داشت شعر
وذى هيئة يزهى بوجه مهندس ٭ اموت لديه كل يوم وابعث
محيط باشكال الملاحة وجهه ٭ كان به اقليدسا يتحدث
فعارضه خط استواء وخاله ٭ به نقطة والصدغ شكل مثلث
وبعضى اين ابيات رانسبت بجعفر علوى مصرى كنند وحكايت ابو المظفر
عتيق تقى الدين عمر صاحب حماة كه ذكر او مى آيد واديب فاضل بود
در ماه شعبان بيست هشتم سنه ثمان وعشرين وستمايه بقاهره وفات يافت
عمر او هشتاد رسانيده بود ابو العباس احمد بن هارون رشيد بن منصور
عباسى هاشمى معروف بسبتى مردى صالح ومتقى دين دار بكلى تارك دنيا
بود انقطاع وعزلت ودر جميع عمر از امور دنياوى دست بكلى
وجز قى كرده او بود انقطاع وعزلت داشت اكرچه پدرش خليفه
تمام عالم بود واو راسبتى از ان كويند در روز سبت يعنى شنبه بدست
خود كسب كرده قوت هفته بدان حاصل كردى ودر باقى ايام كل اوجزا بشغل
عبادتى بود عمر عزيز خود هم برين صفت كذرانيد تا انكه سنه اربع وثمانين
ومايه پيش از موت پدر وفات يافت اخبار وآثار مشهور دارد ابن جوزى
در كتاب شذور العقود ودر كتاب صفة الصفوة ودر كتاب بستان
ودر كتاب منتظم ذكر او وثناء او بسيار كفته ابو العباس احمد بن محمد
بن موسى بن عطاء الله الصنهاجى الاندلسى المرى معروف بابن العريف

ابن العريف

از کبار صلحا و زهاد و اولیا متبرع بود مناقب او و مراتب او مشهور است
کتاب المجالس وغیره او از کتب صوفیه تصانیف اوست و اشعار طریف
صوفیه نیز خوش [illegible]

شعر

بلاد المطیة وقد نا لو المعنی بنا ... وکلهم بالمیم التوق قد اجا
علمت رکابهم بتلور والحجه ها ... طیبا وقد بوا الوقد اسیاجا
نسیم قبر النبی المصطفی لهم ... روح الاثر بوا من ذکره ریحا
ماو اصلین الی المختار من مضر ... زرتم جسوما وزرنا نحن ارواحا
انا اقمنا علی عذر وعن قدر ... ومن اقام علی عذر کمن راحا

وغیاث او و حیات قاضی عیاض بن موسی یحصبی و کتابات حسنه بوده است
امیر و محبت اکثیر بوده او در علم کتاب و قرآن کریم و جمع روایات عنایت
داشت اهل صلاح واهل زهد و الفت و صحبت میداشت و مجالس
او را غنیمت میدانست و بعضی مشایخ فضلا حکایت کنند که او
بخط خود فضلی در حق ابی محمد علی بن احمد المعروف بابن حزم الظاهر
اندلسی نوشت و در آن کفته زبان ابن حزم و تیغ حجاج شقیق یکدیگر
اند از آنکه یکی در طعن و قوت عرض اید متقدمین و متاخرین میکرد
و دوم در قتل و حیث ایشان مشهور مردم اند از زمان و لادت ایشان بیاعت
بوده ولادت او روز پنجشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه احدی و ثمانین
واربعمایه و ثقات روایت کنند میش علی بن یوسف صاحب مراکش بعضی
مردم بنام ری بعایت شیخ مذکور کرده بمراکش طلب کنانید شیخ آنجا حاضر
شد در شب جمعه بیست دوم ماه صفر سنه ست و ثلثین و خمسمایه بمراکش مذکور
وفات یافت و در روز جمعه مذکور مدفون کشت اکابر و اصاغر و اشراف بسیار
بجنازه او حاضر شده کرامات او و عبادات میدانند علی مذکوره از طلبه او سماع
بسیار کرده دلالی بفتح میم و کسر دال غیر منقوط و تشدید یای تحت نسبت بمریه

شعری

ابن الحطیه

شعری عظیم بالملاس **ابو العباس احمد** بن عبد الله بن احمد
بن هاشم بن حطیئة لخمی فاسی از مشاهیر صلحا و علما مشایخ و اعیان
ایشان بوده باصلاح و ورع فضیلة معرفة علم ادب داشت در روایات
قرات سبع استاد رئیس بود خط خوب مینوشت بسیار کتب از علم ادب
و غیر ادب از خط او مصحح یافته میشود معتمد از جهت ترک
صحت و ضبط رغبت بسیار بمطالعه از کتب داشت ولادت روز جمعه
هفدهم ماه جمادی الاخری سنه ثمان و ستین و اربعمایه بمدینه فاس متولد شد
از انجا انتقال کرده بحج رفت و بعد از ان بشام در آمد و از آنجا بمصر شد
و در جامع راشده خارج مصر ساکن شد اهل مصر بشیخی معتقد او شدند
و او هیچ چیز از ایشان قبول نکرد و کون اب لغیر اوست اتفاقا بمصر
غلائی دراعی واقع شد مردم از ایشان چیز نخواستند و اکل ما خواست
می اورد قبول نداشت بعد از ان بجهت تخفیف بنفقه دختر شیخ تزویج
خواستند شیخ مذکور التماس ایشان رد و علم بقیت حضرت علیه السلام
دختر خود بفضل بن یحیی طویله که بقاهره نیز از عقلا بود تزویج داد
قضا مذکور التماس نمود که او دختر بجهت کفالت و تربیت با اختر باشد
شیخ این را قبول کرد الیس منفرد روز الصوم و شب بعبادت زنده میداشت
و قوت از کتابت میساخت و در کلام صحابه اسلام در کفن امیر المومنین
عمر خطاب بجایی رفت یعنی اسلام در ایام او در شرق و تزاید بود و بعد
موت او در تضعضع و اضطراب افتاد و در کتاب الاول در ترجمه عبد
المجید صاحب مصر مذکور است اهل مصر در سنه ثلاث و ثلثین و خمسمایه
سه ماه بی قاضی بودند بجهت آنکه الانفی با فتنه در ماه ذی القعده
ابو العباس مذکور را اختیار کرده تفویض قضا نمودند او شرط کرد که بمذاهب
دولتی قضا نکند و این شرط ایشان امیر نشد بدیگری تقلید کردند در آخر ماه

الشیخ احمد الرفاعی

محرم سنه ستین وخمسمایه بمصر وفات یافت ودر قرافهٔ صغری مدفون
گشت وقبر او درین وقت زیارتگاه مردمانست مصنف گوید من بنده
بزیارت او رسیدم چیزها بسیار معاینه کردم وحطیئه بضم حا وفتح طا
مهملتین وبعد از ان یای تصغیر وبعد او همزه والفاسی بفا وسین مهمله
نسبت بفاس شهریست در مغرب قریب بسبته منبت ومخرج جماعتی از علما
کبار **ابو العباس احمد** بن ابی الحسن علی بن ابی العباس احمد
المعروف بابن الرفاعی مردی صالح عالم فقیه شافعی از ولایت مغرب
اصله در بلاد بطایح بیجی که او را ام عبیده خوانند ساکن گشت خلقی
عظیم از فقرا ودرویشان وکلیم پوشان از اعتقاد بر و مولد اجتماع کردند
وطایفه رفاعیه وبطایحیه بدو منسوب است ودرویشان ایشان حالها
عجیبه ونادره دارند چنانکه خوردن مارها زنده ودر اماکن در آتشها
گرم درکردن با انها وگویند ایشان در بلاد خویش بر شیر سوار شوند وچابک
سواری سازند وامثال این خوارق مشهور بسیار دارند ودر هر سالی
موسمی دارند فقرا عالم لا یعد ولا یحصی جمع میشوند مقدم ایشان جملگی
ایشان کفایت میکند شیخ احمد مذکور عقب نداشت اولاد برادر او
بتخت وولایت ان ناحیه بتوارث وخلافت دارند تا امروز رسوم ایشان
ایشان معروف ومشهور است وشیخ احمد مذکور را اشتغال بکمال در علایت اشعار
بزبان ادا بر طریق صوفیه

شعر

اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم ۸ انوح کما ناح الحمام المطوق
وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی ۸ وتحتی بحار للاسی متدفق
سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها ۸ تفک الاساری دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففی القتل راحة ۸ ولا هو ممنون علیه فیعتق

وشیخ مذکور در حالات ومقامات عبادت وطاعت استقامت داشت تا آنکه در روز

پنجشنبه

احمد ابن طولون

پنجشنبه بیست ودوم ماه جمادی الاولی سنه ثمان وسبعین وخمسمایه بام
عبیده مذکور وفات یافت وذکر رفاعی بکسر رای غیر منقوط وفا والف
وکسر عین مهمله نسبت برفاعه نام شخصی از عرب وام عبیده بفتح
عین غیر منقوط وکسر بای منقوط بیک وسکون یای منقوط بدو تحت ودال
مهمله وتا تانیث دیهی است والبطایح بفتح بای موحده وطا مهمله
والف وحا غیر منقوط نام چند دیها مجتمع میان واسط وبصره شهرة
بعراق دارد **الامیر ابو العباس احمد** بن طولون صاحب دیار مصریه وشامیه
وثغور ومعتز بالله او را والی مصر کرده بود بعد از ان ببلد اشتغال الموفق
بالله ابی احمد طلحة بن المتوکل علی الله والد المعتضد که نایب برادر
المعتمد علی الله بود بحرب اهل زنج متولی دمشق وشام وانطاکیه
وثغور گشت واحمد مذکور عادل وباذل وشجاع ومتواضع نیک سیرت وصادق
زاست دوستدار اهل علم وفضل بود کار رعیت مملکت بر طریق نهج معدلت
روان میکرد وولایت تمام الجلد ومعمور از مرحمت حیلانست بعقد رعایا
مملکت وحوانی دولت بجای بود دایم الاحوال خواص وعوام هر روز
کند وی حیلانست وهر ماهی هزار دینار صدقه معین کرده بود روزی
وکیل او باز نمود که بر ما عورات بجهت گرفتن صدقات می ایند وحال
انکه انگشتر بها از روحانها خوب پوشیده صدقات میخواهند امیر در حق
ایشان چه میفرماید امیر گفت هر که بشما دست فراز کند خالی باز مگردانید
واو با این صفات خونریز وسفاک بی باک بود قضاعی گوید شمار کشتگان
تیغ وانانکه بحبس مرده اند از هژده هزار بیشتر اند واو با این جنس نفس
حافظ قران وخوش الحان بود وبرداشتن درس قران می گفتی وجامع
قاهره ومصر سنه سبع وخمسین ومایتین مسجد جامع بنا کرد قضاعی در کتاب
خطط گوید ابتدا عمارت جامع مذکور سنه اربع وستین ومایتین وفراغ

از آن سنه ست وستين ومايتين ومال مصروف عمارت صد وبيست هزار
دينار يعني يك كرور بيست هزار دينار واين روايت احمد بن يوسف مولف
سيرت اوست وپدر او طولون غلام نوح بن اسد ساماني عامل بخاري
كه در سنه مائتين او را با جمعي غلامان ديگر هديه بمامون خليفه فرستاده بود
ودر سنه اربعين ومايتين وفات يافت وولادت احمد بسامرا بيست
سيوم ماه رمضان سنه عشرين ومايتين ودر روايتي احمد مذكور متبني
طولون مذكورست بصلبي نيست وتاريخ اعلام احمد مذكور در مصر روز
چهارشنبه بيست يكم ماه رمضان سنه اربع وخمسين ومايتين ودر شب يكشنبه
بيستم ماه بروايتي وغايه دهم ماه ذي القعده سنه سبعين ومايتين ودر
بعضي نسخ سنه تسعين ومايتين در مصر وفات يافت مصنف گويد در
بر نزديك باب مجاور قلعه برداعي كه بقرافه صغري بنخ حق ط
ميرود زيارت قبر كردم طولون بضم طاي مهمله وسكون واو وضم لام وبعد او واو
ونون لفظي تركي است ومعني او ماه شب چهاردهم والساماني بسين مهمله والف
وميم والف ونون نسبت باسامان يكي از ملوك سامانيه وما وراء النهر وخراسان
وسامرا بسين مهمله والف وميم مفتوحه وبعد او راي مشدده مهمله وبعد
او الف شهريست بعراق بالاي بغداد بنا كرده معتصم سنه عشرين ومايتين
جوهري در صحاح گويد در لغات شش است يكي از آن مذكور گشت وچون
احمد بن طولون مذكور وفات يافت ابو الجيش خمارويه بجاي پدر منصوب
شد وخمارويه دختري داشت نام او اسماء ولقب او قطر الندي خليفه
معتضد او را سنه احدي وثمانين ومايتين تزويج كرد ومهر او معجل
هزار هزار درم يعني ده لكه وصد هزار از ساكن ولايت مصر وحلب
وغير ذلك بتجليل تمشيه داد وخمارويه مذكور جهازي فرستاد كه هيچ جنسي
خالي از آن نبود بالجمله از جهاز هزار هاون زر بود وقس علي هذا

وگويند

وگويند غرض خليفه معتضد از اين تزويج افتقار بني طولون بود ودر
سنه مذكور خمارويه را غلامان وغلامان بدمشق ذبح كردند از آنجا
بمصر آورده دفن كردند سي ساله بود وقاتلان او را گرفته بردار كشيدند
وسرهاي ايشان بر پله بمصر آورده بلند برها داشتند وتاريخ قتل او شب
يكشنبه بيست هفتم ماه ذي القعده سنه مذكوره وقطر الندي مذكوره سنه
سبع وثمانين ومايتين وفات يافت ابوالحسين احمد بن ابي
ابن بويه
شجاع بويه بن فناخسرو بن تمام شاه بن شيرزيل بن شيركيان شاه بن ...
بن كوهي بن شيرزيل اصغر بن شيركوه بن شيرزيل اكبر بن شيران شاه
بن شيرفن بن سيستان شاه بن سسن فرو بن روزيل بن سنباذ بن
ملك بهرام گور بن يزدجرد بن هرمز كرمان شاه بن ملك شابور بن شابور
كوراصح
ذي الاكتاف وبقيه نسب معروف است در ملوك بني ساسان حاجت
اطالت نيست ولقب او معز الدوله عم عضد الدوله يكي از ملوك
ديلم ضابط عراق واهواز بود وايشان سه برادران بودند ذكر هر يكي
مي آيد واو را اقطع ميگفتند از آنكه دست چپ او وچند انگشتان
دست راست او مقطوع بود سببش آن بود كه او باشارت عماد الدوله
وركن الدوله عزيمت كرمان نمود كه در آن وقت ضابط كرمان شخصي او مي
ابكر از كلانيته صه به بستان رفت معز الدوله نام احمد قابض
گشت ودر آن اعمال طايفه اكراد كه در آنجا متغلب بودند اما هر سال
براي صاحب كرمان بشرط عدم مزاحمت مالي معين ميرسانيدند چون
معز الدوله ضابط گشت ايشان سر قوم خود را بنام عهود ومواثيق
باجراء علات قديم گرفتند كاتب معز الدوله اشارت بنقض عهد كرده
مطمع نهب اموال ومواشي وذخاير ايشان گردانيد وگفت شب بر
ايشان بتازيم ولجه از آن ايشان است در قبض آريم معز الدوله

بلبن منور ستخام تا ازجام بسبب تصلد ایشان کرد راه سخت ودرشت پیش
آمد وایشان از پیش از پی خبر رسیده بود عقبه راه تنگ کرفته مانده بودند
جون لشکر بر سر ایشان رسید ازهر جانبی بر خاسته حمله مردانه نمودند لشکر
معز الدوله طاقت مقاومت نیافت وروی بگریز نهاد وایشان
بعضی را اسیر کرفته وبعضی بقتل آوردند الا جماعتی اندک از دست
ایشان راه کریز یافتند معز الدوله را دو زخم رسید یکی دست جپ وانکشتان
دست راست نماند ودوم که بر سر رسیده بود سر را تمام جراحت شد جون حیات
کشت کار از افلاح الله تعالی ملامت داشت وشرح این درازست وکریخت
او از اهواز بقصد بغداد رفت بغیر کلفت ومشقت دست داد وروز شنبه
یازدهم ماه جمادی الاولی سنه اربع وثلثین وثلثمایه در خلافت مستکفی بالله
در آمد ومالک کشت ابن جوزی در کتاب شذور العقود کوید معز الدوله
مذکور در اول حال هیزم بر سر میداشت ومیفروخت بعد از آن او وبرادران
او صاحب بلاد وممالک کشتند وکار ایشان رسید بانجا که رسید ومعز الدوله
از عماد الدوله ورکن الدوله خورد سال بود در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع
الاخری سنه ست وخمسین وثلثمایه ببغداد وفات یافت واورا در بیرون
او دفن کرده بنقلی که رفعی او در مقابر قریش بجهت او بنا کرده بودند
طغرن کشت مدة ملک او بعراق بیست یکسال ویازده ماه بود وولادت
او سنه ثلاث وثلثمایه مدة عمر او پنجاه سال ودر وقت موت رد مظالم وارضا
خصوم کرد وبیشتری مال بتصدق داد وبعد از آن وکنیزکان خط آزادی داد
ابو الحسین احمد علوی کوید بنی تا بادعلو برف بسیار در سرای خود بودم
وهاتفی شنیدم که میکوید

شعر

لما بلغت ابا الحسین مراد ... نفسک فی الطلب
وامنت من حدث اللیالی ... واحتجبت عن النوب

ملة

ملة الکیک بد الرداء ... واحلت من یثب الذهب
اتفاقا در آن شب معز الدوله وفات یافته بود وبعد وفات او عز الدوله
ابو المنصور بختیار بجای پدر مالکی کشت وبویه بضم بای منقوط
بیک وفتح واو وبعد او یای منقوط بدو تحت ساکنه وبعد او ها
تانیث وفنا خسرو بفتح فا وتشدید نون وبعد او الف وبعد او خا منقوط
مضموم وسکون سین غیر منقوط وبعد او رای مهمله مضموم وبعد او واو
وتمام بفتح تای منقوط بدو فوق ومیم بغیر تشدید وبعد او الف ومیم وذکر
خوف اطالت نبود جهت ضبط تمام احوال او ومکفتم ومن بخط خویش ضبطی
کرده ام هر که نقل کتاب صورتی که نبشته ام بنقلی صحیح کرده باشد وذکر
برادران او عماد الدوله علی ورکن الدوله حسن بجای خود آید ابونصر
احمد بن مروان کردی حمید الملقب نصر الدوله صاحب میافارقین
ودیار بکر وبعد کشته شدن برادر او ابی سعید منصور بن مروان بقلعه هباج
شب پنجشنبه پنجم ماه جمادی الاولی سنه احدی واربعمایه مملکت او را
بنز مالک کشت مردی بلند بخت عالی همت خوب سیرت با حزم وهوشیار
خدا ترس بر رعیت بود همیشه در لذات وتعلات بود وعیش
وعشرت جندان داشت که شرح آن در وصف نیاید ابن ازرق فارقی
در تاریخ خود کوید نصر الدوله مذکور در عهد دولت خود با هیچ کسی
مصادره نکرد وبا رعیت رعایت میکرد ودر خوشی وعیش میداشت
مکر یک شخص بسبب قصه در مصادره ابلا وبا انهمال واستغراق در لذات
در مدة عمر نماز صبح از وفوت نکشت اوقات موزع ومقسم داشت
بعضی بمصالح مملکت وبعضی بمصالح لذات وبعضی بملاقات اهل
وعیال سی صد تن کنیز ماه پیکر داشت هر شبی از سال نوبت یکی میبود
تا سال آینده اولاد بسیار حاصل کرد وشعرا عصر از اطراف واکناف قصاید

ملایح او در دواوین ثبت میکردند و یکی از معاملات او آن بود که دو
وزیر خلفا بوزیری او پیوستند یکی ابو القاسم بن حسین بن علی المعروف
بابن المغربی صاحب دواوین اشعار و رسایل و تصانیف مشهوره
وزیر خلیفه مصر بعد از عزل بدو پیوست دوکرت وزارت باو تسلیم
نمود دیگر فخر الدوله ابو نصر بن ظهیر از وزارت او انفکاک نمود بوزارت
بغداد پیوست بیست و هفتم از ماه شوال سنه ثلاث و خمسین و اربعمایه میا
فارقین وفات یافت و بجامع محدثه در روایتی بقصر یلدی مدفون شد
و از آنجا بقبه ایشان ملاصق جامع محدثه دفن کردند هفتاد و هفت سال عمر
داشت پنجاه و دو سال و بروایتی پنجاه و دو سال امارت کرد و میافارقین شهری
است احتیاج بضبط نیست والمحدثه بضم میم و سکون حاء مهمله و فتح دال
مهمله و بعد او ثاء مثلثه رباطی است بظاهر میافارقین و یلدی بکسر یاء
و دال مهملتین و بعد او لام مثلا قبی است بر سه سنه بنا کرده الدواو
معرب ده دل بعضی سه سنه و بعد او بر او نظام الدین ابو القاسم
مالک گشت ابو القاسم احمد المشهور بالمستعلی بن مستنصر بن ظاهر
بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی عبید الله اسمعیل
و ذکر تتمه نسب در ترجمه مهدی در حرف عین می اید و چون برادر او مستنصر
بالله وفات یافت او بپادشاهی مصر و نواحی مالک گشت و در ایام دولت
او خلل و ضعف در کار عباسیان و بعضی خلفا بغداد پیدا شد بلاد شامیه
از دست ایشان رفت بعضی بدست اتراک و بعضی بدست فرنج افتاد
در ماه ذی القعده سنه تسعین و اربعمایه فرنج اسب ببکا نگار از بایام
در آمد و انطاکیه منزل کرد در شانزدهم ماه رجب سنه احدی و تسعین
و اربعمایه از دست اهل اسلام استخلاص کرد و در سنه اثنی و تسعین و اربع
مایه معره النعمان نیز قابض شدند و از آنجا فرنج حمله کرد روز بیست

المقدس

المقدس اقامت نمود روز جمعه وقت چاشت در ماه شعبان سنه المذکوره
در مسجد الاقصی در اندک مدتی هفتاد هزار مسلمانان بکشتند بلکه زیادت از آن آنجا
شهادت یافتند و لیخه نزدیک سنگ صخره اوانها زر و نقره و چیزهای
بود حاجتی بدست ایشان آمد که در شوکت قلم نیاید و مسلمانان از جمیع بلاد
بغضب آن گریختند کشتند و قصد کفار کردند فذکر این واقعه در باب ثین در
ترجمه افضل شهنشاه می اید و افضل مذکور پیش از این ولایت در روز
جمعه بیست پنجم ماه رمضان سنه احدی و تسعین و اربعمایه از دست سلیمان
بن ارتق ستد ابلکری بزرگ او طاقت فرنج نداشت اگر از دست او بیرون
کشیدی البته او مقاومت با اهل فرنج میداشت پس فرنجیان در اکثر بلاد
ساحل متولی گشتند در ماه شوال سنه ثلاث و تسعین و اربعمایه ولایت
خیفه و سنه اربع و تسعین و اربعمایه ولایت قیساریه مالک گشتند و مستعلی
را بر افضل هیچ حکومت نبود و در ایام او برادر بزرگ حیدر اعیان
قلعه الموت گریخته باسکندریه رفت و کیفیت این قلاع مشهور است
و شرح آن در اراست ولادت مستعلی مذکور بقاهره هفتم ماه محرم سنه سبع
و ستین و اربعمایه و بیعت او بخلافت روز پنجشنبه هژدهم ماه ذی الحجه
سبع و ثمانین و اربعمایه و روز سه شنبه سیزدهم ماه صفر و بروایتی هفدهم
ماه صفر سنه خمس و تسعین و اربعمایه بمصر وفات یافت ابو العباس
احمد بن امیر سیف الدین ابو الحسن علی بن احمد بن ابی الهیجا
بن عبد الله بن ابی الجلیل بن عبد الله هکاری المعروف بابن المشطوب
الملقب عماد الدین و مشطوب لقب پدر او است از آنکه مشطوبه خال هولی
خرز بر روی داشت و احمد مذکور امیری مذکور بزرگ با عزت و حرمت
و هیبت و قدر پیش ملوک و سلاطین محبوب ایشان بود عالی همت جود و کرم
بسیار داشت شجاع با عمی بود ملوک و اکابر از وی در هیبت میبودند

وقایع خروج او در ایام معروف مشهور است حاجت بذکر آن نیست و لواز
ابو الملوک صاحب بود و پدر او اقطاع نابلس داشت و بعد از وفات او
سلطان صلاح الدین ثلث از بصالح بیت المقدس کلا و بلقا بدو سپرد
و جد او ابو الهیجا بلاد عمادیه و چند قلاع از هکاریه داشت و ابو العباس
مذکور همیشه با حرمت و جاه بود تا آنکه از او در سنه دمیاط چیزی صادر شد
که شرح آن در ترجمه ملک کامل مکتوب شد بسبب آن از دیار مصر بیرون آمد
تا آنکه در ماه ربیع الاول بقلعه یعفور که قلعه‌ایست میان موصل و سنجار محصور
گشت امیر بدر الدین لؤلؤ اتابک صاحب موصل با او مراسلات کرد و او را
در اطاعت خود آورد و او از آنجا بعد مواثیق و عهود بموصل آمد بعد چند روز
سنه سبع و عشر و ستمایه گرفته و بند استحکام نموده پیش ملک الاشرف مظفر الدین
بن الملک العادل جهت تقرب و ارضا و دفع کدورت از خاطر فرستاد ملک الاشرف
او را بقلعه حران امر نقل در پای وجوب محکم بسته کرده بتضییق سخت
محبوس داشت پیش در سر او و در پای او و جماعه او جبلا افتاده تو کوفی
در پایان زنبادو در شفاعت او بعضی متعلقان او این دو بیت نوشته
بملک الاشرف فرستاد **شعر**

یا من بدوام سعده دار فلکه ۞ ما انت من الملوک بل انت ملک
مملوکک ابن المشطوب فی السجن هلک ۞ اطلق فان الامر لله و لک

و بعضی از وقت برای تسلیه او این دو بیت نوشتند **شعر**

یا احمد ما زلت عماد الدین ۞ یا انجب من ملک سیفا بیمین
لا باس ان حللت فی سجنهم ۞ ها یوسف قد اقام فی السجن سنین

و این دو بیت از قول بحتری ماخوذ است **شعر**

اما فی رسول الله یوسف اسوة ۞ لمثلک محبوسا علی الظلم و الافک
اقام جمیل الصبر فی السجن برهة ۞ فآل به الصبر الجمیل الی الملک

واقف

واقف هم از حال تنگ و سخت محبوس بود تا آنکه در ماه ربیع الاخر سنه تسع و
عشر و ستمایه وفات یافت دختر او قبه بر در مدینه راس عین بنا کرده او را از حران
آنجا برد و دفن کرد ذکر مصنف نزیادت قبر او دسیله است و ولادت امیر عماد
الدین مذکور سنه خمس و سبعین و خمسمایه تقریبا و والد او سیف الدین
مشطوب در سلطان صلاح الدین بسبب خوف اهل فرنج در مدینه عکا داشت
و او آنجا میبود تا آنکه اهل فرنج او را محصور کرده بدست آوردند بعد از
حیله خلاص یافت روز پنجشنبه غره ماه جمادی الاخری سنه ثمان و ثمانین
و خمسمایه بسلطان صلاح الدین رسید لعنته پیش سلطان بیامد ملک العادل
برادر سلطان حاضر بود برخاست در بغل گرفت و بتعظیم بنشاند و از روز
سلطان در بیت المقدس بود در روز پنجشنبه پانزدهم ماه شوال سنه ثمان و ثمانین
و خمسمایه بنابلس و بروایتی روز یکشنبه بیست سیوم ماه شوال سنه المذکوره
بقدس وفات یافت و بعد از آن اورا از آن جا بمسجد اقصی در سرای او دفن
کردند و در ایام دولت صلاحیه هیچکس در منزلت و مرتبت و قرب او نبود
و او را الامیر کبیر میگفتند و امیر کبیر در اصطلاح ایشان کسی می باشد که همه
ارکان دولت بفرمان او چون برادری او باشند و وفات امیر بدر الدین لؤلؤ
مذکور روز جمعه سیوم ماه شعبان سنه سبع و خمسین و ستمایه بقلعه موصل بود عمر
او هشتاد سال **ابو العباس احمد** بن عبد الله بن عثمان بن محمد بن جابر
بن قحطان اربلی الملقب صلاح الدین از خانه آن که برادر او حاجب ملک
معظم مظفر الدین بن زین الدین صاحب اربل بود ملک مذکور بسبب بغیر مزاج
ملکی در حبس داشت سنه ثلاث و ستمایه بعد خلاص قصد بلاد الشام بجهت خدمت
الملک القاهر بهاء الدین ایوب بن الملک العادل کرد و در آنجا اتصال
و قرب پیش ملک المغیث بن الملک العادل برادر ملک قاهر مذکور یافت بسبب
آنکه پیش از این از اربل با ملک مذکور معرفت داشت و چون ملک مغیث مذکور

صلاح الدین الاربلی

وفات یافت صلاح مذکور از آنجا انتقال کرده بدیار مصریه رفت بخدمت
الملك الكامل پیوست مرتبه و منزلت عظیم یافت و از خواص و محرم خلوت او
گشت و خطاب امیری یافت و صلاح مذکور فاضل و عالم بود کتاب
خلاصه فقه تصنیف امام غزالی را ازبر داشت اشعار مقطعات و رباعیات
عجیب و خوش انشا می نوشت و بنابر آنکه اورا دوست میداشت و الملك را
کامل نیز بر و تغیر مزاج کرده در ماه محرم سنه ثمان و عشر و ستمایه در حبس نشانید
و از وقت ملك كامل مذكور بنفسه در قتال فرنج مشغول بود اورا از آنجا
با غل و زنجیر بقاهره فرستاد آنجا در تنگی و ضیق حبس میبود ماه ربیع
الآخر سنه ثلاث و عشرین و ستمایه دوبیت عمل کرد

شعر

مالام بجنبك علی الصب خفی ٭ افنیت زمانی بالاسی
ماذا غضب بقدر ذنب ولقد ٭ بالغت وما اردت الا تقی
و بعضی معنیها زرو حظ باز اموخت و ابیات این عمل پیش ملك مذكور برفیقی
مرور لغفی کرد استحسان بسیار کرد و از منشی سوال کرد که قتل منشی
صلاح محبوس است از این ابیات اورا رفق و دافتی بامداد امر باخلاص
فرمود و در روایتی سبب خلاص او این دوبیت است

شعر

اصبح بانیت انت المحبوب ٭ مالی ذنب کما قلت ذنوب
هل تسمح بالوصال فی لیلتنا ٭ تجلو صدا القلب و تعفو الذنوب
و بعد از خلاص پیش ملك كامل جنبه مرتبه پیش از این داشت اضعاف
از آن یافت و روزی الملك الكامل بر برادر خود الملك القاهر سابق الدین
ابراهیم بن الملك العادل غضب کرد برادر مذکور بر صلاح بامداد از او اصلاح
با برادر خواست صلاح مذکور این دوبیت انشا کرد

شعر

و شرط صاحب المصر لن تكن كما ٭ قد كان يوسف في الحديث لاخوته
اساؤوا فقابلهم بالعفو وافتقروا ٭ فبرهم و تولاهم برحمته

از این

از این دوبیت صلاح اصلاح گشت و در سنه ست و عشرین و ستمایه ابن رود
ضابط بعقلیه با حاجیان شام رسید ملك کامل صلاح مذکور را برسالت بنزد صلاح
آنجا رفت و اعلام مواعید و تحلیف معاهد مقرر کرده و این دوبیت نبشته
بملك کامل فرستاد

شعر

دع الرغیم لا تزور بابه ٭ سلم یدوم لنا علی اقواله
ترب الیمین فان تعرض باکیا ٭ فلیأکلن کذلک لحم شماله

وله ایضاً

و اذا رایت بنیك فاعلم انهم ٭ قطعوا الیك مسافة الآجال
وصل البنون الی محل ابیهم ٭ و تجهز الآباء للترحال
و شرف الدین بن عنین شاعر دمشقی کتابی از دمشق بدیار مصریه فرستاد
و اول او

شعر

انکس بالقتیل من اللیالی ٭ فقد نصبت نوائبها جناح
و کیف یفیق من عشق الرزایا ٭ مریض ما یری وجه الصلاح
و صلاح مذکور دو دیوان دارد دیوان اشعار و دیوان دوبیت و مدتی با
حرمت و عزت و عالی منزلت پیش اکابر و ملوك می بود و چون الملك الكامل
قصد بلاد روم کرد صلاح مذکور در رکاب بود در لشکر قریب سویدا امر مرض شد
برداشته طرف رهی بردند و آنجا تن سلیم بود و در بیست پنجم ماه ذی الحجه سنه
احدی و ثلثین و ستمایه وفات یافت و آنجا مدفون گشت فرزندان او از آنجا
نقل کرده بدیار مصریه اورده در قرافه صغری در آخر تغا سنه سبع و ثلثین
و ستمایه در گور نهادند مصنف گوید من آنجا بقاهره حاضر بودم و مقدار عمر او
شصت سال بود که تاریخ ولادت او در وقت نگه کرد در ماه ربیع الاول سنه
اثنی و سبعین و خمسمایه و الاربلی بکسر همزه و سکون را و کسر باء موحده و بعد
او لام نسبت باربل شهریست بزرگ نزدیک موصل ابو العباس احمد بن

ابو نصر خصيب بن عبد الحميد جرجاني الاصل وزير المنتصر بالله
بن المتوكل على الله بود وبعد از وفات منتصر وزير المستعين بالله
گشت واورا المستعين بالله سنه ثمان واربعين ومائتين بجهت گناهي كه
ازو صادر شده بود جلا كرد وبجزيره اقريطش فرستاد واو بر عفو وعفت
منسوب بجهود وپاكي بود ودرين باب اخبار او بسيارست روزي در
راه ميرفت دادخواهي در اثنا ... حكايت حال خود كرد ووزير را خوش
نيامد پاي از ركاب كشيد برسينه مظلوم زد ودر زمين انداخت حيان
مردمان ازين حكايت متنفر گشتند بعضي شعرا اين ابيات گفتند **شعر**

قل للخليفة يا ابن عم محمد ۵ اشكل وزيرك انه ركال
اشكله عن ركل الرجال فان ترد ۵ الاقان وزيرك الاموال

وركل اذا ضربه برجله ووالد او خصيب ممدوح ابو نواس حكمي بود ودر حق
او دو قصيده دارد محكم چون خصيب بولايت رفت از ولايت قصد مصر كرد وان
روز او امير بود چند ابيات از قصايد او در ترجمه ابا عمرو احمد بن محمد بن
دراج قسطلي بالا گذشت ودر سنه خمس ستين ومائتين وفات يافت
واقريطش بفتح همزه وسكون قاف وكسر راي غير منقوط وسكون ياي منقوط
بدو تحت وكسر طاي غير منقوط وبعد ازين شين مثلثه جزيرتي است ببلاد مغرب
كه منشا ومخرج جماعت علما بوده است ودر سنه خمس وثلثمايه اين جزيره
را اهل فرنج قابض گشتند **ابو نصر احمد** بن حامد بن محمد بن عبد الله بن
علي بن محمود بن هبة الله بن اله الاصفهاني الملقب عزيز الدين مستوفي او
در علم كتابت اصفهاني بود عزيز مذكور در عهد دولت سلاطين سلجوقيان
رئيس وسردار عظيم القدر صاحب مناصب عليه ومناقب سنيه بود ودرين
دولت كاركزار مقدم بود اخراجات وتدبير وتعيين نقدات او حكم ميكرد
وجايزات شعرا جزيل ميداد ابو محمد حسن بن احمد بن حكينه بغدادي

شاعر

شاعر مشهور در قصيده مدح **شعر**

فلو انا نحو العراق ركابكم ۵ لكان من مال العزيز بضاعة

وپادشاهزاده او علم كتابت بدو افتخار ميكرد ودر تاليفات ذكر او ميش
ميبرد وعزيز مذكور متولي خزانه سلطان محمود بن محمد بن ملكشاه بن
الب ارسلان سلجوقي بود وسلطان محمود دختر عم خود سلطان سنجر بن
ملكشاه در نكاح داشت بعد وفات دختر مذكور بجهت آنكه دختر ديگر را بخواست
ووالد سلطان طلبيد سلطان محمود انكار نمود واز عزيز الدين مذكور بجهت آنكه
او اطلاع برين تحقيق وغرايب داشت ازكواهي ترسيد وورا در بغداد
بند كرده بقلعه تكريت كه از آن او بود فرستاد ودر حبس ميداشت ودر اوايل
سنه خمس وعشرين وخمسمايه عماد مذكور در كتاب خريده كو ولادت عزيز
مذكور باصفهان سنه اثني وسبعين واربعمايه وقتل او سنه ست وعشرين
وخمسمايه بتكريت ودر قلعه مذكور بود امير يحيي نجم الدين ايوب پدر سلطان
صلاح الدين وديگر برادر او اسد الدين شيركوه متولي امور ان قلعه بودند
هر دو در بدايت قتل او بودند اما هيچ سود نكرد والدغ بفتح همزه وضم لام
وسكون ها لفظي عجمي است بمعني عقاب وذكر ضبط اصفهان تقديم يافت

ارتق ارتق جد ملوك ارتقيه مردي از تركمان متغلب حلوان وجبل
بود ودر سنه ثمان وهو واقعي تسع واربعين واربعمايه فخر الدولة ابا نصر بن جهير
را از خوف سلطان محمد بن ملكشاه كه از نشابور رفت ولي بلاد اما كك شد
وجز وفات يافت سكمان وايل غازي پسران او متولي قدس ولي بلاد بجا بودند
كنند وحكم ميراندند تا آنكه افضل شهنشاه امير جيوش از مصر بقصد ايشان
در عساكر لعد در ماه شوال سنه احدي وتسعين واربعمايه قدس را بلا امان از
ايشان گرفت وازانجا ايشان ببلاد جزيره رفتند وديار بكر را مالك
كنند وصاحب قلعه ماردين تا امروز از اولاد اوست وارتق مذكور عاقل

ابن اكسب

کارکرد او بتدریج از خداوند عزم و معالات و جود و احتفال بود سنه اربع
وثمانین و اربعمایه وفات یافت وارتق بضم همزه و تا منقوط و سکون را مهمله
و قاف و اکسب بهمزه مفتوحه و سکون کاف و سکون فتح سین غیر منقوط
و بعد او بای موحده و بروایتی در آخر کاف بجای بای موحده **ابو الحارث**
ارسلان شاه بن عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود
بن عماد الدین زنکی بن اقسنقر صاحب موصل المعروف باتابک الملقب
بملک العادل نور الدین و ذکر جماعتی از اهل بیت لدی الدین نور الدین
مذکور بعد وفات پدر مالک موصل کشت و او ملکی تر دل کارکزار و اتابامه
مملکت بود از مذهب قدیم خود انتقال کرده در مذهب امام شافعی در امد
و در موصل مدرسه در غایت حسن و بهاء برای علما شافعیه بنا کرد و در
خانه او غیر شافعی مذهب نبود و در شب یکشنبه بیست نهم ماه رجب سنه
سبع و ستمایه در شیبان بظاهر موصل وفات یافت و شبان نوعی از باغ است
و موت او بود نیلی داشت فلما آنکه در دار سلطنت ایشان یعنی موصل در امد
و در مدرسه مذکوره دفن کردند و دو پسر الملک القاهر عز الدین مسعود و الملک
المنصور عماد الدین زنکی خلف کذاشت الملک القاهر بجای پدر جلوس نمود
و او استاد الامیر بدر الدین ابو الفضایل لولو اتابک تغلب در اواخر ماه رمضان
سنه ثلثین و ستمایه مالک موصل کشت و پیش از ان نایب بود با استقلال کرفت
ابو الحارث ارسلان بن عبد الله باسیری ترکی در بغداد مقدم اتراک
بود و او بر امام قایم بامر الله در بغداد خروج کرد لشکر سلطان طغرلبک سلجوقی
روز پنجشنبه پانزدهم ماه ذی الحجه سنه احدی و خمسین و اربعمایه بکشت و او را
مقابل باب نوبی بر دار کردند و اورا در تمام بغداد کوچه بکوچه و محله بمحله
کردانیدند و البساسیری بفتح بای فارسی و سین مهمله و الف میان و بعد او
بای ساکنه و رای مهمله نسبت بمدینه باسیری بفارس که بعربیه فسا و نسبت

بدو فسوی کویند و شیخ ابو علی فارسی نحوی صاحب ایضاح منسوب
بدوست و اهل فارس در نسبت باسیری بخلاف قیاس کویند چنانکه
کرم سیری و سرد سیری و بروج سیری و غیر ان و سالار ارسلان مذکور از بسا است
و ابو الحارث مذکور منسوب بدوست و شهرت بباسیری دارد و درین لفظ
زیادتی است که در اصل نسبت **ابو بکر ازهر** بن سعد سمان از اهل
بصره بود بصری از حمید طویل روایت حکایت کند اهل عراق از و روایت کنند
او را با ابو جعفر منصور خلیفه پیش از خلافت صحبتی داشت اما منصور
از و راضی نبود و چون او بسلطنت نشست ازهر بدر کاه درین تهنیت
امد حاجت نکذاشت ازهر انتظار نمود در بار عام پیش او رفت و سلام
کفت منصور پرسید بچه امدی کفت به تهنیت منصور هزار دینار بدهانید
و بحاجب کفت که او را مکذارید وظیفه تهنیت ادا کرد دیکر باز نکرد بعد از یکسال
باز امد و چون دوم سال در امد ازهر بطمع رجوع بار بیامد و در بار عام سلام
کرد منصور کفت درین زمان بچه کار امدی کفت شنیدم با امام مبارک خلیفه
مرضی عارض است بعیادت امدم ام منصور باز هزار دینار دهانید و کفت
منصور قلیل الامراض است باز عود مکنی بعد سال سیوم در امد ازهر باز عود
و بعادت قدیم سلام کرد باز منصور پرسید بچه کار امدی کفت شنیدم
کر دعای مستجابات اموخته امدم تا هم دعا بیاموزم منصور کفت غیر مستجاب
نیست سه سال است که بالحاح تو دعا میکنم قبول نمیشود و وقایع و حکایات
ازهر مشهور است و ولادت او سنه احدی و عشر و مایه و در سنه ثلث و قیل فی
سبع و مایتین وفات یافت و ازهر بفتح همزه و سکون زای منقوط و بعد ازها
مفتوحه و رای غیر منقوط اسم علم است و السمان بسین مهمله مفتوحه و تشدید
میم و بعد الف نون نسبت بروغن فروختن و بجهت روغن فروختن و برداشتن از کله و بصری
بفتح بای و کسر صاد و سکون صاد نسبت بصره از شهرهای مشهور عراق بنا کرده امیر

المومنين عمر بن خطاب رضي الله عنه بفرمانيله عتبة بن غزوان
بتاريخ سنه اربع وعشر هجرى ابن قتيبه دركتاب ادب الكتاب در باب
ما يغير من اسماء البلاد كوبدي البصرة الحجارة الرخوة يعني سنكزم وجون ها
از احزاو دوله كنار دربنيت بصرى بكر باي كويلد والبصير سنكزم اسكنلا
في الصحاح ابو المظفر اسامة بن مرشد بن علي بن مقلد بن نصر بن منقذ
كنانى الملقب مويد الدولت مجد الدين اكابر وعلما وشجعان بني منقذ
صاحبان قلعه شيزر دندر فنون ادبده تصانيف دارد ابو البركات بن مستوفي
در تاريخ اربلده ذكر جميل اوميلديل واوراق جمله اربلده كلدى اربل سنه ثلاث وستين
اشعار اوميكويدي علاء الكاتب درخريده بعد ذكر نافيكويد مجد الدين مذكور
منصور بدمشق ساكن ايدى اسعد الخايري موافق ايدى انتقال كرده در ايام
الحكل الحافظ مصر امدى وانجا موقر ومعظم ومكرم وتمار اليه تا ايام صالح
بن رزيك بود لذلك رجوع كرده بشام رسيدي ودمشق ساكن ايدى بعد ازان
روزكار اورا بحصار كيفا الاخت لغايه بود تا آنكه سلطان صلاح الدين
دمشق كرفت اودر طلب ايدي وحال آنكه اوده سنده بود تا ابن حاكم
عماد بود وعبد علاء كويد امرا او بمصر در عهد ظافر بن حافظ ولامام وزارت عادل
بن سالار بود تا آنكه وزير مذكور كشته شد درحق او احباره ميكرد واو ديوان
اشعار در دو جلد و كمال دارد واو روزنامه مرتبه از موجودات وبعضي از
ديوان كه درحق ابن طلب مصرى هكام سوختن خانه اورتنه بود شعر
انظر الى الايام كيف تسوقنا ٭ قسرا الى الاقرار بالا قرار
ما اوقدت ابن طليب قط بداره ٭ نارا وكان خرابها بالنار
ومناسب اين واقعه حكيمت وجيه بن صوره مصرى دلال الكتب سرايي بمصر
درغايت حسن وكمالات سوخته شد قتوا الحكل ابو الحسن علي بن مفرج
المعروف بابن المنجم مصرى مصرى الدار والوفات اين ابيات نوشت شعر

اقول وقد عاينت الصورة ٭ وللنار فيها مارج يتضرم
كذا كل نار اصلها من مجاوش ٭ معا قليل في المقابر بعد هم
وما هو الا كافر طال عمره ٭ فجاءته لما استطابته جهنم
وبيت دوم ماخوذاست از حديث حضرت عليه السلام من اصاب مالا من
مهاوش اذهبه الله في نهابر وبعضي هرزه كه از حرام بيايد در مهالك برود
ونام وجيه دلال مذكور ابو الفتح ناصر بن ابي الحسن علي بن خلف الانصاري
والمعروف بابن صورة وادر دلالي كتب خطي تمام داشت بود دوكتب
وجهار شنبه اعيان علما وفضلا در دهليز او امده كتابها ميديد والمنجم مي
خواست مغربي نيل وتانكت اوزار النجاتيه مباحثه وخريد كتب مشغول
ميبود ولو بعد از وفات احمد سلفي مجمت و وختن نسخ ابكثار بيد دفت وباز
امدادر ماه ربيع الاخر سنه سبع وستمايه بمصر وفات يافت وبقرافه مدفون
كشت اديب يحيى بن عبد العظيم المعروف بجزار مصرى درحق شخص از
ادبا بيركه از جهت حزب كبريت مالكيه بود شعر
ايها السيد الاديب دعاء ٭ من محب خال من التكذيب
انت شيخ وقد قربت من النار ٭ فكيف ادهنت بالكبريت
وابن حكايت از جهت مناسب ما قبله مذكور كشت مصنف كويد كه بخط ابي
المظفر اسامه مذكور نوشته يافتم كه دو بيت در ظاهر اخلاط لغز درضرس
وقت قلع نوشته بود شعر
وصاحب لا امل الدهر صحبته ٭ يسعى لنفعي ويسعى سعي مجتهد
لم القه مذ تصاحبنا فحين بدا ٭ وقعت عيني عليه افترقنا الى الابد
وبعضي از اشعار او درحق اهل مصر شعر
لا تكنت في مصر محبولا وقد نعرت ٭ فضائلي بين اهل الناس والحضر
فالشمس عالعاب ٭ اذا الخفي يوذها عن غير مصر

علما کاتب کوید عز در تنها ملاقات ادمی بودم تا انکه در ماه صفر سنه احدی
وسبعین وخمسمایه ملاقات واقع شد بعد چند حکایات از وی ولادت او پرسیدم
گفت روز یکشنبه شانزدهم ماه وبروایتی هفتم ماه جمادی الاخر سنه ثمان وثمانین
واربعمایه بقلعه شیزر بفتح شین معجمه وسکون یا منقوط بدو تحت وبعد او زای
منقوط مفتوح ورای غیر منقوط قلعه است نزدیک حماة که معروفست بابنا
است ودر بیست ودوم ماه رمضان سنه اربع وثمانین وخمسمایه بدمشق وفات
یافت ودوم روز در پای کوه قاسیون مدفون گشت وولادت او سنه احدی وثلثین
وخمسمایه وذکر احوال او علی در باب میم خواهد آمد **ابو یعقوب اسحاق** بن ابی
الحسن ابراهیم بن مخلد بن ابراهیم بن عبد الله حنظلی مروزی المعروف
بابن راهویه یکی از علما علم حدیث وفقه وایمه اسلام بود بتقوی وورع
وزهد بکمال داشت دار قطنی اورا از رواة از امام شافعی وبیهقی
از مشاهیر میکوید شیخ فخر الدین رازی در کتاب مناقب الشافعی صورت
مناظره او با امام شافعی درج کرده از جمع خانه مکه وان ماجرا مجلس واعتراف
او بفضل امام شافعی وجمیع کتب مصنفه امام مزبور ونکتب میکویند واما احمد
حنبل رضی الله عنه میکوید اسحاق نزد ما امام المسلمین وافقه اهل
بغداد است فقاهت بمرتبه داشت که بغدادیان بدو میگفتند واو هفتاد
هزار حدیث یاد داشت ومذاکره صد هزار حدیث میکرد هر صبح بنیاد امیر گفت
ولفظ بحافظه میرسید از هیچ نمیکند وبجهت طلب علم احادیث بحجاز وعراق
ویمن وشام سفر کرد احادیث از سفیان بن عیینه وطبقه او سماع کرد وبخاری
ومسلم وترمذی ازو شنیده روایت میکنند وراهویه بفتح رای مهمله وبعد الف
ها ساکنه وبعض از ایشان ساکنه واو مفتوح وبروایتی راهویه بضم ها وسکون
واو وفتح یا لقب پدر اوست وسبب آن نزد او وی بمعنی در راه یافته
شد عبد الله بن طاهر امیر خراسان از سبب این لقبیه معنی او وکراهت

ازین لقب پرسید گفت ای امیر پدرم در راه مکه متولد شد چون بمرو آوردند
مروزیان راهویه گفتند یعنی در راه یافته شد وپدرم ازین لقب کاره
بود ومرا هیچ کراهیت نیست وولادت اسحاق مذکور سنه احدی وستین
وبروایتی ست وستین ومایه ودر آخر عمر تغیر بحفظ او راه داشت
وهم بخراسان پنجشنبه وبروایتی شب یکشنبه سنه سبع وبروایتی سنه ثمان
وثلثین ومایتین وفات یافت وجد او مخلد بفتح میم وسکون خای منقوط
وفتح لام وبعد او دال الحنظلی بفتح حای مهمله وسکون نون وفتح طای
منقوط وبعد او لام نسبت بحنظله بن مالک بطنی عظیم از بنی تمیم
المروزی نسبت بمرو بزیادت زای چنانچه گذشت **ابو عمرو اسحاق**
بن مرار شیبانی نحوی لغوی یکی از ایمه اعلام کبار در فنون علم لغت
وادب وشعر بود وسماع احادیث بسیار داشت در روایت محفوظ ومو
ثوق بود اگرچه بشرب نبیذ تحقیق داشت اما جماعتی از اعیان
علما چنانچه احمد بن حنبل وابو عبید القاسم بن سلام ویعقوب بن سکیت
مصنف کتاب اصلاح منطق وغیر ایشان ازو نقل کرده اند واورا تصانیف
بسیار داشت چنانچه کتاب الخیل وکتاب اللغات که معروفست بجیم وکتاب
حروف است وبنسخه کتاب النوادر وکتاب غریب الحدیث وکتاب
النحل وکتاب الابل وکتاب خلق الانسان ودیوان شعراء مفضل ضبی
خوانده بود وحفظ نوادر وغرایب حدیث داشت واو راجز عرب غلبه داشت
وعمرو ولد او کوید که پدرم اشعار عرب جمع کرد ونوشت هفتاد چند قبیله
بودند مقابل از هفتاد چند مصحف بخط خود نوشت ودر مسجد کوفه بجهت
انتفاع مردمان گذاشت ابن کامل کوید اسحاق مذکور وابراهیم نظام موصلی
وابو العتاهیه سنه ثلاث وعشر ومایتین وبروایتی سنه ست ومایتین ببغداد
یک روز وفات یافتند صد ودهسال عمر یافت ویعقوب بن سکیت کوید اسحاق

اسحاق مرار

مذکور صاحب مال عظیم داشت و کتاب بود باید است خود بسیار کتابت می
کردی با بودی که از وی کتب با عاریت میخواستی و حال آنکه من کودک
پیش او میخواندم و از کتب او انتساخ میکردم و او از موالی جی پنهان است
بولاء از آنکه او در ابیات نجهت تادیب مجاور شده بود منسوب بدیشان
گشت و اصل از رهای کوفه است و در اکبر میم و الف میان زد و دای غیر منقوط
ابو محمد اسحاق بن ابراهیم بن ماهان بن بهمان بن نسک تمیمی بولاء
ارجانی بالاصل المعروف بابن ندیم موصلی و او همچو پدر از ندما و خلفا
بود ظرافت و کیاست بسیار داشت و در فن خلاعت و سرود متفرد بود
و در علم لغت و اشعار و اخبار ایام و اخبار شعرا و فقه و حدیث و کلام
فائق زمانه بود محمد بن عطیه عطوی گوید در مجلس قاضی بن اکثم حاضر
بودم اسحاق موصلی بیامد با اهل کلام مناظره کرد انصاف از ایشان بستد
و با فقها در فقاهت مباحثه کرد غالب آمد و در شعر و لغت بر همه حاضران
فائق گشت پس روی توجه بقاضی یحیی کرد گفت اعز الله القاضی در این
مباحثه و مناظره که در علوم مختلف غالب آمدم و تفوق نمودم که را خدمت قاضی
را [illegible] و نقصی با [illegible] قاضی گفت در غلبه و تفوق تو شک نیست پس
گفت ایّد الله القاضی چه حالت که با این تحصیل علوم مرا نسبت بعلمی یعنی غنا
نسبت کنند قاضی التفات بعطوی جبلی کرد و او در علم جدل داعی
بود گفت یا ابا محمد نحو از اخفش و لغت و شعر از اصمعی و ابا عبیده و کلام
[illegible] و نظام بلخی و فقه [illegible] قاضی [illegible] الله و امثال تو
در این علوم از تو بهتر بسیار اند اما در این علم تو استادی و نظیر نداری این سبب
نسبت تو بعلم غنا است پس اسحاق مذکور خنده کرد و برخاست [illegible] قاضی
برای عطوی چه گفت حق ملازمت تمام کردی اما از بنا انظلم خالی نبود
از آنکه [illegible] در اعیان متقدمین پس عطوی [illegible]

مائل عماد الدین ابو المجد اسماعیل بن باطیش موصلی در کتاب تمیز
و فضل گوید اسحاق مذکور ظریف و فاضل نادره زمان بود علم احادیث
از سفیان بن عیینه و مالک بن انس و هشیم بن بشیر و ابی معاویه ضریر
و علم ادب از اصمعی و ابا عبیده گرفته بود و علم غنا بجدی داشت
که بدو منسوب شد پیش خلفا عظمت و مکرمت بسیار و قربی تمام داشت
مامون خلیفه میگفت اگر او را شهرت بغنا نبودی قاضی القضاة ممالک
میکردم از آنکه عفت و پارسائی و راستگوئی و دیانت از قاضیان
زمانه بیشتر دارد و قاضیان زمانه نیکوکار داده‌ام اما نسبت او و شهرت او بغنا
و موسیقی مانع می آید و خلیفه معتصم میگفت هر وقتی که اسحاق بن ابراهیم
غنا مینماید در خیالم می آید که او در ملک منم زیادت میکند و بعضی از اشعار
جید او که بخلیفه هارون رشید نبشته بود

شعر

وآمرة بالبخل قلت لها اقصری ۞ فليس الى ما تأمرين سبيل
فانی رایت البخل یزری باهله ۞ فاکرمت نفسی ان یقال بخیل
ومن خیر حالات الفتی لو علمته ۞ اذا نال خیرا ان یکون ینیل
عطای عطاء المکثرین تکرما ۞ ومالی کما قد تعلمین قلیل
وکیف اخاف الفقر او احرم الغنی ۞ ورای امیر المومنین جمیل

و او کتابها بسیار داشت تا آنکه ابو العباس ثعلب گوید در هزار جلد از
لغات عرب که همه مسموع او بود در خانه او معاینه کردم و ابن اعرابی
با آن کثرت جمع کتب در مرتبه اسحاق نبود مصنف گوید از حکایات منقوله
از وی آنست که او را همسایه بود ابو حفص میگفتند و شهرت با ابا حفص
لوطی داشت بعلت نقصی رفته بود از وی پرسید و حال آنکه او سخت
ضعیف گشته بود الام تو چگونه است و مرا می شناسی مریض باواز
ضعیف گفت بلی می شناسم تو ابا حفص لوطی هستی ابو حفص گفت لی

بانجت معرفت تجاوز کردی واز خود اجزا داری خلوت تراضعت
نداهد واو در آخر عمر بتس از موت بدو مال بنا ی جشم نداشت
ولادت او سنه خمسین وماية امام شافعی باشد ودر سنه خمس وثلثين
ومايتين بعلة ذرب یعنی در اسهال وبروايتی ماه شوال سنه ست
وثلثين ومايتين وفات يافت وبعضی از اصحاب او در مرثيه
او گوید

شعر

اصبح اللهو تحت عفر التراب ٭ ثاويا في محلة الاحباب
اذ ثوى الموصلي وانقرضت لانس ٭ ومحت مشاهد الاطراب
بكت الملهيات حزنا عليه ٭ وبكاه الهوى وصفو الشراب
وبكت آلة المجالس حتى ٭ رحم العود عبرة المضراب

وبروايتی این مرثيه بر اوست والصحيح الاول ابو یعقوب بن اسحاق
بن اسحاق علای طبیب معروف در علم طب وحید دهر وزبدهٔ عصر بود
واو بیشتر کتب حکمت را از لغت یونانیان بلغت عرب می آورد
اما معرفت او بکتب طب از معرفت بدان بیشتر بود خلعت مخلد وماز بدو از
خلفا واکابر میکرد ودر اخر از ذکر انقطاع کرد با ابی القاسم بن
عبید الله وزیر المعتضد بالله بپیوست واختصاص بجای یافت
که مطلع بر اسرار او گشت ووزیر از خود از ذکر مخفی داشت وباد
میگفت این بطال در کتاب دعوة الاطبا گوید دوای خبر بوزیر رسید
که او دوا نخورد استعمال کرده است این ابیات بما اعیه بشنه فرستاد

شعر

اني لي كيف امسيت وكان من الحال ٭
وكم سارت بك الناقة نحو المنزل الخالي ٭

اسحاق جواب نوشت

شعر

ابن الحبيس اسحاق

بجيريب

بجیر يب مسرورا بخي البال والحال ٭ فاما السير والناقة والمربع الحالي ٭
فاجلالكل لنا بی باعاية اماسك ٭ ودیدار او ودید او صفات ٭
در علم طب بسیار دست هرکه مقید ومبارک ذکر بدو اومی ابو دو در ماه ربیع الاول
سنه ثمان وبروایتی سنه تسع وتسعین ومایتین بمرض فالج وفات یافت علای
بکسر عین غیر منقوط وبای منقوط وبعد او الف دال غیر منقوط نسبت بعلی
حیره واینان بطون بسیار از قبایل متفرقه در زمین حیره مقام داشتند
ونصاری بودند خلق بسیار چنین علی بن زید علای شاعر مشهور
وغیر او بدانان منسوب اند ثعلبی در تفسیر آیه سورة المؤمنین وقالوا
نؤمن لبشرين مثلنا وقومهما لنا عابدون گوید عرب را عادت است هر شخص
که بملکی مطاع او را عابد گویند واهل حیره را عباد از ان گویند که ایشان
در طاعت ومداراة ملوک عجم بودند الحیرة بکسر حاء غیر منقوط وسکون یای
منقوط بدو نقطه ورای غیر منقوط شهری قدیم است بر منازل ویشکان
ایشان مثل عمرو بن علای لخمی جد نعمان بن منذر واولاد عمرو در الفجال خواهرانه
لایزال از دو شهر بادی داده ابرد وجمله خراب گشت عمر خطاب
رضی الله عنه سنه سبع وعشر ابدست بعلیک ابی وقاص انجا کوفه بنا فرمود
ابو الفتح اسعد بن ابی النصر بن ابی الفضل میهنی فقیه شافعی الملقب
محیی الدین واو در فقه وخلاف امامی مبرز وفایق بود وتعلیقه او
در خلاف مشهورست تفقه بمرو حاصل کرد از الغابغ بستند ودر ان دیار
فضیلت او ومرتبه او مشهورست واز انجا بغداد دو کرت بتدریس مدرسه
نظامیه مفوض گشت کرت اول سنه سبع وخمسمایه تا هفدهم ماه شعبان سنه
ثلاث وعشر وخمسمایه بعد از ان معزول شد کرت دوم در ماه شعبان سنه سبع
وعشر وخمسمایه ودر ماه ذی القعده سنه المذکورة بعسکر رفت وذکری بجای
او تولیت یافت وانجام دانستند وانتقال نمودند واو از طریقت خلافت

اسعد الميهني

او نفع کرفتند حافظ ابو سعد سمعانی در ذیل کوید او بر رسالت از جهت
سلطان محمود سبکتکین به بروبرها قدوم کرد بس بر رسالت از بغداد بهمدان
رفت و انجا سنه سبع عشرین وخمسمایه وفات یافت و نیز سمعانی در
کتاب مذکور از ابا بکر محمد بن علی بن محمد بن عمر خطیب شیخ روایت کند
فقیهی از اهل زنجان کو خادمت امام اسعد میکرد او میکوید در اخر
امام اسعد بهمدان حجره در خانه او نزدیک قبر حاکی اوحاضر بودم
شیخ ما را بیرون امدن اشارت کرد بیرون امدیم ومن بیش در ایستاده او را
می شنیدم که شیخ روی خود میخراشید و طپانچه میزد و میکریست ومی
کفت یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله ای وای وحیرة من تقصیر
من از غایت حق تکرار میکرد ومیکریست و بر روی میزد تا انکه وفات
یافت والمیهنی بکسر میم وسکون یای منقوط بدو تحت وبعد او ها مفتوحه
وانون نسبت بمیهنه دیهی از دیهها خابران وان ناحیتی است میان
سرخس و ابیورد از اقلیم خراسان ابو المفتوح اسعد بن ابی الفضایل
محمود بن خلف بن احمد بن محمد عجلی اصبهانی الملقب منتجب الدین
فقیه شافعی از فقها فضلا مشهور بعبادت وزهادت وورع وقناعت موصوف
بعلم ودیانت بود معاش وقوت از کسب خود داشت از بیرون شهر برکی
باورد ومقدار قوت ازوخنه بعبادت وزهد مشغول بودی علم حدیث
در ولایت خود از امام ابراهیم فاطمه بنت عبد الله الجوزدانیه وحافظ
ابو القاسم اسمعیل بن محمد بن فضل وابی الوفا غانم بن احمد بن حسن
جلودی وابی الفضل عبد الرحمن بن احمد بن محمد بغدادی وابی الظهیر
قاسم بن فضل بن عبد الواحد بغدادی وغیر ایشان خود شنید بود و در سنه
سبع وخمسین وخمسمایه به بغداد وانجا احادیث از ابی الفتح محمد بن عبد
الباقی بن سلمان المعروف بابن البطی وغیر او شنید و از ابی القاسم زاهر

المنتجب العجلی

بن طاهر شحامی وابی الفتح اسمعیل بن فضل اخشید وابی المبارک
عبد العزیز بن محمد ازدی وغیر ایشان اجازت حدیث یافت و از انجا
باز بشهر خود رفت عالم متبحر وماهر مشهور کشت و چند کتاب تصنیف
کرد چنانچه کتاب شرح مشکلات الوجیز والوسیط تصنیفات امام
غزالی ودرین شرح مشکلات ومعضلات هر دو کتاب حجز ابر نزحل
کرد واز مطولات بسیار فواید نقل کرد وچنانچه کتاب تتمة التتمه تصنیف
ابا سعد متولی وامروز با صبهان معتمد ومفتی به این کتاب تتمة التتمه
است وولادت اسعد مذکور در یکی از دو ماه ربیعین سنه خمس عشر وخمسمایه
ووفاتش سنه اربع عشر وخمسمایه ودر شب پنجشنبه بیست دوم ماه صفر
سنه ستمایه وفات یافت والعجلی بکسر عین غیر منقوط وسکون جیم وبعد
او لام نسبت بعجل الجیم قبیله از بکر مشهور والجیم بضم لام وفتح جیم وسکون
یای منقوط بدو تحت وبعد او میم ابو عبیله کو بلیعجل بن الجیم مذکور یکی از
احمقان عرب که امر به ضرب مثل رسیده انه بوده است می ارند ابعی نیز
داشت مردمان از نام اسب سوال کرد انکفت هنوز نام نهاده ام کفتند البته
چیزی نام می باید برخاست یک چشم اسب کور کرد و کفت اعور نام نهادم
وبعضی شعرای عرب در حق او کوید

شعر

رمتنی بنو عجل بداء ابیهم ؛ وهل فی الناس احمق من عجیل
الیس ابوهم عار عین جواده ؛ وصارت به الامثال للناس بالجهل

القاضی اسعد ابو المکارم بن خطیر الخیر اسعد مهذب بن مینا بن زکریا بن
ابا ملیح مماتی مصری کاتب شاعر ناظر دواوین دیار مصریه صاحب فضایل
کثیره وتصنیفات جلیل مشهور ناظم سیرة سلطان صلاح الدین وناظم
کتاب کلیله ودمنه ونیز دیوان شعر خوب دارد مصنف چند بیت از دیوان
او که بخط برادر نقل میکند

شعر

نعاتبني وننهى عن امور * سبيل الناس ان ينهوك عنها
اتقدر ان تكون كمثل عيني * وحقك ما علي اضر منها
وبعضی از اشعار او که در حق غلام نحوی گفته شعر
واهيف احدث لي نحوه * تعجبا يعرب عن ظرفه
علامة التانيث في لفظه * واحرف العلة في طرفه
و او در حق شخصی ثقیل که بدمشق دیده بود شعر
حكى نهرين ما في نحلها ابدا * حكى في خلقه ثورا وفي الخلاقة
و در اشعار او چیزهای نیکو و خوش اینجا یافته میشود عماد اصفهانی در کتاب
جریده بسیار مقاطیع او و خطیر پدر او ذکر کرده میگوید او را ایام دیدم
متولی دیوان ملک الناصر بود او و جماعت او دین نصاری داشتند
در ابتدا دولت صلاح الدین باسلام مشرف گشتند و مهذب بن جبیی در هجو قاضی
اسعد مذکور گوید شعر
وحديث الاسلام واهي الحديث * باسم الثغر عن ضمير خبيث
لو رأى ينقص شعره * زال علامة التانيث
و ابو الخطاب بن دحیه المعروف بذی النسبین چون باربل رسید و ملک
المعظم مظفر الدین بن زین الدین بکتکین او را دید که اهتمام بمولد نبی
علیه السلام بسیار دارد از جهت خاطر او کتابی تصنیف کرد و نام او کتاب
التنویر فی مولد السراج المنیر نهاد و در آخر کتاب قصیده دراز در مدح
مذکور بگفت شعر
لولا الوشاة وهم * اعداؤنا ما وهموا مطلع اوست و کتاب با قصیده
که در اربل و در ماه شعبان سنه ست وعشرین وستمایه آن کتاب با آن قصیده بدیدم
و همان قصیده بعینها در مجموعه که منسوب باسعد بن مماتی مذکورست در تعبیر
یافتم گمان کردم تا بدانکه ناقل غلط کرده باشد پس بعد از ان بتمام و کمال آن را

در دیوان اسعد مذکور در مدح سلطان ملک الکامل یافتم گمان نیکو قوی
گشت بعد از ان دیدم که ابو البرکات مستوفی در تاریخ اربل ذکر این قصیده
از ابن دحیه حکایت میکند میگوید که من از او معنی این بیت که در قصیده مذکور
است شعر
يقلدني من عطا حماني كفه المحرم * پرسیدم در جواب گفت هیچ
جواب نامکفتم تا معنی این بیت غالب بیت بالا شعر
تسمى باسماء الشهور فكفه * جمادى وما ضمت عليه المحرم
آنگاه تبسم کرد و گفت همین را آنگاه دانستم که این قصیده بعلی
اسعد مذکورست و کرر لعی ابو الخطاب بود که در حلب توقف نمود بعی و ایضا
انشا قصیده مذکور سنه ست وستمایه در مدح صاحب اربل است و اسعد مذکور
با انکه اقامت در حلب داشت و بدولت عادلیه او تعلقی نبود در سال
مذکور وفات یافت و فی المجلس متولی این قصیده اخذ لعی تا رکوع
داناترست و اسعد مذکور بسبب خوف تلف از وزیر صفی الدین بن شکر
گریخت چنانکه هیچکس ندانست و بحلب رفت در پناه ملک الظاهر انجا
اقامت نمود تا انکه در سلخ ماه جمادی الاولی روز یکشنبه سنه ست وستمایه وفات
کرد و نزدیک مشهد شیخ علی هروی مدفون گشت شصت دو سال عمر یافت و والد
او خطیر روز چهارشنبه ششم ماه رمضان سنه سبع وسبعین وخمسمایه در گذشت
و مینا بکسر جیم و سکون یا مفتوح بدو تحت و بعد او نون و الف اسم علم عجمی
بفتح میم و تشدید ثانی و بعد الف تا مفتوح بدو فوق و بعد او یای مفتوط
لقب ابن ملیح مذکورست و او را مماتی از ان گویند اندر آنکه در مصر غلای عظیم
و بلای الیم افتاد او صدقات بسیار خصوصا بفقرا مسلمانان میداد و چون
فقرا او را می دیدند مماتی مماتی ندا میکردند مصنف گوید حافظ ابو محمد
زکی الدین عبد العظیم منذری بمن این روایت کرد و این مرثیه او بخواند

و بگفت کمام آنست که ابن مرثیه انشا این مکننه ابا طاهر معری
است

شعر

طوت السماء المکرمات ۸ وکورت شمس المدائح
من ذا أؤمل او ارتجی ۸ بعد موت ابا ملیح

واورا غیر ازین مدایح بسیارست ابو السعادات اسعد بن عبد
العزیز بن وهب بن هبان بن سولد بن عبد الله بن رفیع بن ربیعه
بن هبان سلمی بخاری فقیه شافعی شاعر المشهور بالعلم وبالفقاهت
علم خلاف نیز داشت اما در شعر غلبه کرد شعرها خوب وخوش ایشان
گفت بشاعری مشهور گشت بر لقب ملوک وکبار اشعار در مدح شافعی
گفت وجایزها حاصل می یافت الیوم اشعار او بدست مردمان از جنس
قصاید ومقاطیع موجودست مصنف گوید او را دیوانی بود وقوف
نداشتم و تا وقتی که زنده بودم تا آنکه در خزانه کتب تربت اشرفیه
بدمشق دیوان او در جلدی ضخم یافتم و بعضی از اشعار او در مدح
قاضی کمال الدین شهرزوری

(حاشیه: ابو الهیجاء ... بن یحیی بن موسی بن منصور بن ...)

شعر

وهو کل ما خطرت ملو بالہ ۸ ولانت اعلم فی الغرام بحاله
ومتی وشی واش الیک بانه ۸ سال هواک فذاک من عذاله
اولیس للکلف المعنی شاهد ۸ من حاله یغنیک عن تسآله
جددت ثوب سقامه وهتکت ۸ ستر غرامه وصرمت حبل وصاله
افزلة سبقت لام ملة ۸ بالوقة من تیهه ودلاله
یا للعجائب من اسیر دابه ۸ یفدی الطلیق بنفسه وبماله
تری النواظر فی مراکب حسنه ۸ فنکاد تغرق فی بحار جماله
کتب القرار علی صحیفة خده ۸ نونا واعجمها بنقطة خاله
فتوادره کلیل صدوده ۸ وبیاض غرته کیوم وصاله

فلفاه

فلفاه عین کماله فی نفسه ۸ ولقا کمال الدین عین کماله

ذکر خوف اطالت نبودی تمام این قصیده ی او ردم و این مقدار
کافی است ومن شعره

شعر

ومن العجائب اننی ۸ فی لج بحر الجود راکب
واموت من ظماء ولکن ۸ عادة البحر العجائب

و او را با ذکی بود که میان خویش محبت ومجالست بسیار حاصل شد و از
رسوم محبت ومودت تجاوز نیکرد نا قضا را روزی میان ایشان عتابی
واتقطاعی افتاد از بار دوبیت حریری از مقام بنزدیم بخشة فرستاد

شعر

لم تزر من تحب فی کل شهر ۸ غیر یوم ولا تزده علیه
فاجتلاء الهلال فی الشهر یوما ۸ ثم لا تنظر العیون الیه

وجحر این دوبیت خود الانی الحال جواب بنشت

شعر

اذا حققت من خل ودادا ۸ وزره ولا تخف منه ملالا
وکن کالشمس تطلع کل یوم ۸ ولا تک فی زیارته هلالا

وله ایضا در وصف میزاب از قصیده طویله

شعر

کلات نظیر وقاطرنا بخاطر ما ۸ لولا الشاکل التی صغر من الجبیب

واو را اشعار جیله ومعانی حسنه بسیارست ولادت او سنه ثلاث
وثلثین وخمسمائه ودر اوایل سنه اثنی وعشرین وستمائه ببخارا وفات
یافت ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل بن عمرو بن اسحاق
و برواتی مسلم مزنی تلمیذ امام شافعی رضی الله عنه واو در مصر عالم مجتهد
صاحب حجت غواص معانی دقیقه بود واو امام مقتدای شافعیان
است و دانا تر بطرق وفتاوی ومنقولات امام شافعی است واو کتب مذهب
امام شافعی تصانیف بسیارست چنانچه جامع کبیر وجامع صغیر ومختصر مختصر

ومنثور للمسائل المعتبرة والترغيب في العلم والوثائق وغير ذلك
تا انكه امام شافعي در حق او ميكويد مزني ناصر مذهب منست ولزهد وورع
بي بسيار داشت هر مسله كه در مختصر خود درج ميكرد اثر للمداوركعت نماز
ميكزارد واين مختصر در غايت اشكال است تا انكه ابو العباس بن سريج ميكويد
مختصر مزني از دنيا باكره رود وهيچ غواصي لؤلؤ معاني از دريا عميق
او بيرون نياورد واو در كتب شافعيه اصلي است كه تا حال اين مذهب
بر منوال او اقتدا وكلام اورا شرح ساختند وحجت قاضي بكار بن قتيبه
قضا مصر بر افت وقاضي مذكور مذهب امام ابي حنيفه داشت وبغداد
اهل بوده مزني توقع اجتماع مزني داشت ميسر نشد تا انكه روزي در نماز
جنازه شخصي اجتماع افتاد قاضي يكي از اصحاب خود اشارت كرد
كه از مزني چيزي سؤال كند تا موازنه كلام او معلوم شود انكاه ان شخص
كفت يا ابراهيم در احاديث حضرت عليه السلام تحريم نبيذ وتحليل او هر دو
وارد است جهت كه شما شافعيه تقديم بر تحليل ميكنيد مزني كفت احاديث
حضرت عليه السلام بجهت بيان احكام وارد شده اند واجماع علما اتفاق
است كه نبيذ در جاهليت حرام تا با احاديث تحليل حاصل شود بلكه حلال بوده
احاديث بجهت تحريم وارد كشت پس قاضي بكار تحسين كرد واو بجهت احتياط
وتقوى مهملة است از كونه نجاسي كه شافعيه با آن از زمين معفو بر سيد نائل
كفت كلا الاذن در كونه كلاسركين ميكند واز باشن اكل نمينمود وبعضي از ورع
وكي جزء اورا بنمازي جماعت فوت ميشد بچهار بيت بخمار ميكزارد تا
فضيلت فوت جماعت حاصل كند عملا بقوله عليه السلام صلوة الجماعة افضل
من صلوة الفذ وحده بخمس وعشرين درجة يعني نماز بجماعت افضل است
از نماز منفرد به بيست وپنج مرتبه واو در دعا مستجاب بود واو با امام شافعي
رضي الله عنه غلامي داشت وبروايتي او وربيع هر دو غلام بزرك بودند

دخاق

ومناقب او بسيار است وبالجمله هيچ يكي از اصحاب شافعيه ابرو تقدم
نيست ودر ششم ماه رمضان سنة اربع وستين ومائتين بمصر وفات يافت
وبقرافه صغري قريب از تربت امام شافعي مدفون كشت ابن زولاق در
تاريخ صغير خود كويد هشتاد ونه سال عمر داشت وربيع بن سليمان مرادي بر
نماز كزارده اند والمزني بضم ميم وفتح زاي منقوط وبعد ازو نون نسبت است بمرتبه
بنت كلب قبيله بزرك مشهور است **ابو اسحاق اسماعيل** بن قاسم بن سويد
بن كيسان عنزي بالولاء وعيني بالولا المعروف بابي العتاهية شاعري مشهور
مولد او عين التمر نهري كوچك بحجاز قريب مدينه وبروايتي او از اعمال
شق انبار است ياقوت حموي در كتاب مشترك كويد او نهري است
قريب انبار والله اعلم ودر كوفه بزرك شد وبعد از ان بكوفه ميوه فروخت
ودر ارزاق اورا جرا او كونيد وانتقال محبت عتبه كنيزك امام مهدي داشت واكثر
تشبيهات وي در اشعار بكنيزك مذكورست بعضي از ان **شعر**

اعلمت عتبة انني ** منها على شرف مطل
وشكوت ما القى اليها ** والدمع تنهل
حتى اذا بعث بما اشكوا ** كما تشكوا الا قل
قالت فاي الناس يعلم ** فقلت كل

ابو العباس نحوي در كتاب كامل كويد ابو العتاهيه از امير المؤمنين مهدي
اذن خواسته بود كه در روز نيروز ومهرجان هديه بكذارد در يكي از
دو عيدين بر سر بزرك بر يك جامه نرم وتنك بفرستاد ودر حواشي بريك
بجهت طلب كنيزك تعريض فرستاد **شعر**

نفسي بشيء من الدنيا معلقة ** الله والقائم المهدي يكفيها
اني لايس منها ثم يطمعني فيها ** احتقارك للدنيا وما فيها
مهدي خواست با جاريه مذكوره بدهد جاريه پيش مهدي بكريست وتضرع

بود وگفت ای امیر المومنین سوگند حرمت عزّ و خلافت مرا بزادی
زنیت قبیح المنظر بدشکل بیوز و مثل که عشق کنیب خود ساخته است
طمعی انکاه گفت عوض کنیزک او برای بزیکان دهید اما دینار و درهم
نعیین نفرمود ابو العتاهیه بکار دارد گفت ای امیر المومنین امر بدینار
فرمود ابا نکفتند بروا بکی تعیین دینار نرسید و کنیزکان خواهی درهم
بدهیم تا انکه چیزی معین شود او قبول نکرد و در ین مجلس کمال برد ملا
کنیزک مذکور گفت ای خداوند لکر عشق او را اصعب بوهمی تا کمال
در تمیز میان دراهم و دنانیر مشغول نبودی و دنیا را مطلق از ذکر و
صحنا اعراض بودی هیچ مرا انکار و بعضی از ملایح ابو عمرو بن علاء

شعر

ان المطایا تشتکیک لانها قطعت ٭ الیک سباسبا ورمالا ٭
فاذا وردن بنا وردن خفایفا ٭ واذا صدرن بنا صدرن ثقالا ٭
انی امنت من الزمان وصرفه ٭ لما علقت من الامیر حبالا ٭
وجایزه این مدح هفتاد هزار بار با خلعتی عظیم که ذکرها او ابو الکر
متنوا انت یافت اشجع سلمی شاعر مشهور کویند روزی خلیفه امیر المومنین مجلسی
بر ملوی عراطیل اتفاقا صحبتها دین بر دنشت و مجلس تمام ساکت است
تا کاه ابو العتاهیه در امد ابیات برسید این کیست گفتم ابو العتاهیه بر گفت
کما زاد کی دا و در ین مجلس ابو الاکرد گفتم کما زادم مجلسی او را اشارت
ابو العتاهیه این شعر انشا کرد

شعر

الا ما لسیدتی ما لها ٭ ادلت فاحمل ادلالها ٭
چون این بیت و تب کرد ابا ما دهشته نرفق اشارت کرد و گفت بحک برکعیلت
که در ین مجلس این شعر میخواند تا انکه ابجا رسید

شعر

اتته الخلافة منقادة ٭ الیه بجرّ اذیالها

فلم تک تصلح الا له ٭ ولم یکن یصلح الا لها ٭
ولو رامها احد غیره ٭ لزلزلت الارض زلزالها ٭
ولو لم تطعه بنات القلوب ٭ لما قبل الله اعمالها ٭
وچون اینجا رسید و بحک با اشجع هنوز خلیفه از اب خود بنرلیه است که
اشجع کوید والله در ان روز هیچکسی غیر ابو العتاهیه جایزه نیافت
و روکی او را با ابو نواس ملاقات افتاد از ابو نواس پرسید هر روز
چند بیت انشا میکنی گفت بیت دو بیت گفت و هر روز صد یکی دو بیت
می سازم ابو نواس گفت شعر تو انیست

شعر

اعتب ما لی و کل ٭ یا لیف لم ادر کیف
و خلاف شعر ز هزار دو هزار بیت از لم گفتی شعر و ز انیست

شعر

من کف ذات حر فی ذی ذکر ٭ لها محبان لوطی و زنا ٭
و تو در تمام دهر مثل این بیت انشا نتوانی کردی از انکه او طلحی ترک شعر
گفت امیر المومنین مهدی او را در زندانی خانه کن هکذا ولد حبس فرمود
و چون کنجا در ان هنرها ای بخت بد مخوف وهامی یافت کوششی طلب کرد
تا الجا نشنید تا کاه ابجا ردی کهلی نیک صورت و سیرت که سیمای نیکی بر جبین
او پیدا است دید و برو رفت سبب انکه وجه وحیره و فکر تغیر ملال
نشست بعد ما عقی از وی این بیت میخوانند

شعر

تعودت من الضر حتی الفته ٭ واسلمنی حسن العزاء الی الصبر ٭
وصیرنی یاسی من الناس واثقا ٭ بحسن صنیع الله من حیث لا ادری ٭
ابو العتاهیه گفت استحسان این دو بیت کنم و این بیت کی خواستم و کجی
علاوه بجای اهل بد و گفتم ای شیخ باعلی این دو بیت کرم فرمای مرد
گفت ای اسماعیل و بحک چه بنا کردنی و کم عقلی و کم مروت او که دراملی
ملام ملامت از بمن تلفیق و هیچ از وی نرسیدی تا این دو بیت از من

شنیدکی که ازین خدای تعالی خیر و ادب ترا دهد پس گفتم از کرام مر
معلوم دار که مرا دهشت وحیرة هست مرد گفت ترا چه دهشت شغری
با انجاه تو و وصلت توراست ترک کرده لا ابد خواهی گفت درها خوانی
شد دهشت و حیرت از هر بر سر مرا صبر تا که است گفتم ترا خدای
کافی است پس گفت چیز بتو توضیح و سرزنش کردم آلکنی . این دو بیت بتو
انگاه که ات اعلای کرد تا امل بکار فتم . پس مرا او را اهداک پیش خود طلبید
وازو در سلیم توکیبی گفت و خاطر با ر عیسی بن زید فرزند رسول
الله صلی الله علیه وسلم وما هر دو را پیش او ایستاده کردند اول از ان
مرد خبر عیسی بن زید پرسید گفت من حبه الام لو از تو کریخت در ایام
بهار کشت وم احبس زمودی پس باز کید کرد و از کانیک صحبت او
داشتند و از دیگر چیزها پرسید از مرد باز گفت و جبر نادم ایاز گفت اگر برو
دلالت نکنی گردنت بزنم از مرد گفت لجخدای بکرتن سوگند از خدای
کرم اللا وی که هرگز دلالت نکنم و از خدا و رسول خدا چون او ترسار تشوم
و ذکر او در جامه رو با آلاهر کرتو انکویم انگاه او را کرد زندان برد ابو العتاهیه
کو باین بعد مرا طلبید و گفت شعر میگو عتی و با لحق باین مرد کنم گفتم والله
شعر باز نمیگویم انگاه رها کردند و حکایات و مناقب او بسیار است
و از طبقه متقدمان مثل ابا نواس و بشار بن برد است و چون وفات
او نزدیک رسید گفت از مودا می که مخارق معنی نزدیک سر من این
دو بیت تغنی کند

شعر

اذا ما انقضت عنی من الدهر مدتی ۸ فان عزاء الباکیات قلیل
ستعرض عن ذکری وتنسی مودتی ۸ ویحدث بعدی للخلیل خلیل
ووصیت کرد که بر قبر او بنویسند

شعر

ان عیشا یکون اخره الموت ۸ لعیش معجل التنغیص

ووَلادة

وولادت او سنه ثلثین ومایه و روز دوشنبه هشتم ماه جمادی الاخری سنه
احدی وعشرین و در روایتی ثلاث وعشرین ومائتین ببغداد وفات یافت وقبر
او بر جز عیسی مقابل قنطره زیانیون بکردند والعنزی بفتح عین مهمله
و نون و بعد او زای منقوط نسبت بعنز بن اسد بن ربیعه والعیشی بنت
بعین التر نبوی مذکور **ابوعلی اسماعیل** بن قاسم بن عیذون
بن هارون بن محمد بن سلمان قالی لغوی جد او سلمان از موالی عبد الملک
بن مروان اموی است واو در زمانه خود در لغت و شعر احفظ بود امثال
ثلاثه علم ادب از ابی بکر درید ازدی و ابی بکر بن انباری و نفطویه
و ابن درستویه و غیر ایشان گرفته بود و ابوبکر محمد بن حسن زبیدی
اندلسی صاحب مختصر العین از شاگردان اوست و او را تالیفات
ملاح و خوش اینده بسیار است چنانکه کتاب الامالی و کتاب البارع
در علم لغت که بر حروف معجم در پنج هزار ورق نهاده است و کتاب
المقصود والممدود و کتاب فی الابل و نتاجها و کتاب فی حلی الانسان
والخیل وشیاتها و کتاب فعلت وافعلت و کتاب مقاتل الفرسان
و کتاب شرح القصائد المعلقات و غیر ذلک و او سفر بسیار داشت سنه
ثلاث وثلثمایه جانب بغداد سفر کرد و در موصل بجهت سماع حدیث
از ابی یعلی الموصلی اقامت نمود و در سنه خمس وثلثمایه ببغداد در امد
تا سنه ثمان وعشرین وثلثمایه مقیم گشت و از انجا بقصد اندلس بیرون
آمد بیست هفتم ماه شعبان سنه ثلاثین وثلثمایه بقرطبه رسید و انرا وطن
ساخت کتاب الامالی و دیگر کتب املا کرد و انجا میبود تا انکه وفات
یافت یوسف بن هارون رمادی که ذکر او در باب [illegible]
بلجعه کلنها ذکر کرده شود مدح او کرد و ولادت او ماه جمادی الاخری
سنه ثمان وثمانین ومائتین بملازجرد که ذکر او در ترجمه احمد بن یوسف مناذی

كلانشد است ذكر كرد وشب شنبه ششم ماه ربيع الاخر وبروايتي جمادى الاول
سنه ست وخمسين وثلثمايه وفات يافت ابو عبد الله جيهاني بروي نماز كرد
ويقين متعه بر فرق وطيب مظفر گشت واورا قالي ازان گويند كه با اهل قالي
قلا بجانب بغداد سفر كرده بود اين اسم بروي باقي ماند وعيذون بفتح
عين مهمله وسكون ياي منقوط وضم دال منقوط وبعد او واو ونون
والقالي نسبت بقاليقلا است بجانب تصنيف احيز ديگر است از اعمال
ديار بكر واين روايت سمعاني است بلاذري در كتاب بلدان گويد ملوك
روم در بعضي از منه ملوك طوائف بودند مدعي از ايشان از ...
را مالك گشت وچون او مرد زني قالي نام مالك گشت وشهري بنا فرمود قالي
قالي نام نهاد ومعني او بعربيت احسان قالي وصورة او بر دري از
درها زان شهر تصوير كرد ومعرب قاليقلا گفتند ابن عباد الصاحب
ابو القاسم اسماعيل بن ابي الحسن عباد بن عباس بن عباد بن
احمد بن فارس لغوي اديب طالقاني در فضايل ومكارم نادر دهر
واعجوبه عصر بود علم ادب از ابي الحسين احمد بن فارس لغوي مصنف
كتاب مجمل در علم لغت وابي الفضل بن عميد وغير ايشان گرفت ابي
منصور ثعالبي در يتيمه در بيان فضايل او گويد عبارت از اظهار وبيان
مرتبه او در علم وادب وجلالت شان او در جود وكرم وتفرد او بغايات
محاسن وجمع او اشتات مفاخر قاصرات از انجه در وصف مدح كسي
دو از آن بلند تراست بلكه مبالغه مداح ومكنه فواضل او ومساعي او
نزول ونعل از بن بابس مبالغه چند از محاسن وچيزي از احوال او
شرح داد ابو بكر خوارزمي درحق او گويد صاحب بن عباد مذكور نشو ونما
بنياد وزارت وبرلد كيفه او ودحه ايشانه اوست واورا از ابا ميراث
است چنانچه ابو سعيد رستمي در مدح او گويد شعر

ورث

ورث الوزارة كابرا عن كابر ۞ موصولة الاسناد بالاسناد
يروي عن العباس عباد ۞ وزارته واسماعيل عن عباد
اول كسي كه از وزرا ملقب بصاحب گشت اوست از انكه بسبب صحبت
با ابو الفضل بن عميد اورا صاحب بن عميد مي گفتند وچون متولي وزارت
شد نام صاحب بروي باقي ماند بعد از انكه متولي وزارت ميبود اورا
صاحب ميگفتند صابي در كتاب تاجي گويد اورا صاحب از ان گويند
كه از اول صبا مصاحب مويد الدوله بن بويه بود ونام بدين نعت يافت
واو اول وزارت از مويد الدوله ابي منصور بويه بن ركن الدوله بن
بويه ديلمي بعد ابو الفتح علي بن ابي الفضل بن عميد مذكور يافت
وچون مويد الدوله در ماه شعبان سنه ثلاث وسبعين وثلثمايه بجرجان
وفات يافت وبرادر او فخر الدوله ابو الحسن علي متولي مملكت او
گشت صاحب مذكور را بر وزارت چنانكه بود مقرر ومستقيم داشت
واو پيش فخر الدوله مذكور معظم ومكرم تا وزان مرد بود ابو القاسم زعفراني
روزي چند ابيات نوشته بجهت التماس كسوت پيش او انشا كرد بعضي
از ان

شعر

ايا من عطاياه تهدي الغنى ۞ الى راحتي من نأى او دنا
كسوت المقيمين والزائرين ۞ كسى لم تخل مثلها ممكنا
وحاشية الدار يمشون في ۞ صنوف من الخز الا انا
صاحب بعد استماع ابيات گفت در اخبار معن بن زايده شنيدم كه خواند
لم مرحبي ازو التماس مركب كرد معن اورا يك ناقه واسب واستر وخر
وكنيزك بدو فرمود وبگفت اگر دانستمي مركوبي غير اين بودي بتو
ميدادم وچون تو التماس كسوت از خز داري جبه وقميص وعمامه ودراعه
وسراويل ومنديل وگليم وچادر سوي علم وردا وگليم وموزه وكفش كيسه كرد

در علم ما لم یسم ذکر مخلوق بودی لذیذ می داشتم و در مجلس چنان بغرا
نحول جمع می شدند که نزدیک غیر او یکی از ایشان نمی بود و عرب مدایح او
شاهد این معنی است و او در اسوله و وقایع و لطایف جواب نیکو
مکنت حکیمت روایت کرده برامکه بودی در ایجاد اعمال او بجای
تنک جواد او محبوس بود زنجایک بلند کشند قاطع قراءه فی سواء
الجحیم جواب گفت اخسوا فیها ولا تکلموا و امثال این و نوادر
او بسیار است و از مشهورات تصانیف او در علم لغت کتاب محیط
که هفت مجلد است بترتیب حروف معجم در بیان الفاظ و اندک شواهد ساخته
است و کتاب الامامه در تفضیل علی بن ابی طالب و اثبات امامت
او و کتاب الوزرا و کتاب الکشف عن مساوی شعر المتنبی و کتاب
اسماء الله تعالی و صفاته و کتاب الکافی فی الرسایل و فضایل النیروز
و کتاب الاعیاد و برای رسائلها بدیعه و اشعار ها جیده بعضی از آن
و شاید آن جامه تقصیر عنه صفتی اهو التثقیل بکی فقلت قد شفنی
و السر فی رقه الخمر یعنی در صفای شراب و لطافت گوید شعر

رق الزجاج و رقت الخمر * فتشابها و تشاکل الامر
فکانما خمر و لا قدح * و کانما قدح و لا خمر

و در مرثیه وزیر ابو علی کثیر بن احمد گوید شعر

یقولون لی اودی کثیر بن احمد * و ذلک رزء فی الامام جلیل
فقلت دعونی و العلی نبکه معا * فمثل کثیر فی الرجال قلیل

ابو الحسین محمد بن حسین فارسی نحوی حکایات کند که نوح بن منصور
سامانی در طلب او بجهت وزارت و تدبیر مملکت خفیه بدو نامه نوشت
صاحب از جمله اعذار این عذر نوشت که انتقال و نقل منکلت از
آنکه چهار صد جمل بجهت بردن کتابخانه می باید و بکر بر این قیاس

روزی ابو بکر خوارزمی بمجلس او درآمد و در صدر مجلس حاضران
از ادبا و علما بنشست و حال آنکه او را کسی نمی شناخت حاضران از تصدر
او بخشت دشوار بودند یکی گفت من ذی الکلب این کلام مرا است ابو
بکر گفت مرا کلبی است که مرا رانشاید چه صد نام دارد و در
مدح او صد قطعه و صد در ذم او یاد دارم صاحب گفت تو ابو بکر
خوارزمی باشی گفت نعم بلی تو صاحب گفت ترا انتظار بر او را دست
آشناء او را مقدم داشت مقرب ساخت و این قدر از اخبار احوال
او کافی است ولادت او باصطخر و بروایتی طالقان شانزدهم ماه
ذی القعده سنه ست و عشرین و ثلثمایه و در شب جمعه بیست چهارم از ماه
صفر سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه بری وفات یافت و از آنجا باصفهان
بردند و در قبه او که بباب دریه است دفن کردند و آن قبه تا امروز معمور
است و اولاد ابناء ابنا به سبیص و غیر ذلک تعاهد دارند و در اخبار او
مذکور است هیچ یکی را سعادت بعد وفات مجموع علات در حیوة غیر صاحب
را میسر نیامد از آنکه بعد وفات او درها شهر بستند و تمام مردمان زود در
او آمده در انتظار خروج جنازه می بودند مخدوم او فخر الدوله
امامه مردمان بیکبارگی بانگ کرده زمین بوسیدند غوغاء عظیم در شهر
افتاد فخر الدوله پیش جنازه پیاده برفت و چند روز تعزیت نشست ابو
سعید رستمی در مرثیه او گوید شعر

ابعد ابن عباد یهش الی السری * اخو امل او یستماح جواد
ابی الله الا ان یموتا بموته * فما لهما حتی المعاد معاد

و برادر او ابو الحسن علی بن عباس وزیر رکن الدوله بن بویه بود فخر الدوله
و عضد الدوله سنه اربع و بروایتی سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه وفات
یافت و فخر الدوله مذکور در ماه شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه وفات

یافت والطالقانی بفتح طاء مهمله و بعد الف لام و قاف مفتوحتین و بعد
الف ثانی نون نسبت بطالقان که نام دو شهرست یکی بخراسان و یکی
از اعمال قزوین و صاحب مذکور از طالقان قزوین است نه از طالقان
خراسان ابو الطاهر اسماعیل بن خلف بن سعید بن عمران انصاری مقری
و اندلسی سرقسطی در علم آداب امام و در فن قرائة استاد بود کتاب
العنوان فی القرائة که عمده و معتمد این علم است از تصنیف اوست و کتاب
الحجة تصنیف ابی علی فارسی را اختصار کرد ابو القاسم بن بشکوال
در کتاب الصلة ثناء او میکند و جزو فضایل میشمارد و میگوید و عمری
در اشتغال علم و نفع مردمان بود تا آنکه روز یکشنبه غره ماه محرم سنه خمس
و خمسین و اربعمایه وفات یافت والسرقسطی بفتح سین و را و مهملتین
و ضم قاف و سکون سین ثانیه و بعد او طاء مهمله نسبت بشهری است در شرق
که او را سرقسطه میگویند شهری عظیم منشا علما کبار است سنه اثنی عشر و خمس
مایه فرنجان از دست مسلمانان گرفتند ابو الطاهر اسماعیل الملقب
بالمنصور بن القایم بن مهدی ضابط از بعد پدر نسبت او در ذکر جد
او مهدی می آید و ذکر متعلقی که از احفاد اوست مقدم رفت و بلاد و
القایم او را بمجادله ابو یزید مخلد بن کیداد خارجی از اباضیه تعیین
نمود و ابو یزید مذکور اظهار زهد میکرد بر خر سوار میشد و صوف میپوشید
و میگفت که جانب خدا عصبیت میکنم و با قایم جنگها کرد و همه شهرها
قیروان ملک گرفت و قایم را غیر مهدیه چیزی نماند ابو یزید مذکور او را
نیز محاصره کرد و قایم هم در حصار وفات یافت همان روز با منصور
بیعت کرده بمجادله او مشغول گشت ابو یزید چون حصار محکم دید از مهدیه باز
گشت بسوسه نزول کرد و او را محاصره کرد از منصور از مهدیه بیرون آمد
بسوسه رفت جنگ محکم کرد ابو یزید را هزیمت داد و بیابان اولاد هم لبتها

می رسید تا آنکه روز یکشنبه بیست پنجم ماه محرم سنه ست و ثلثین و ثلثمایه
باسحق منصور اسیر گشت در چهارم روز بجراحتی که او را رسیده
بود در گذشت پوست او کشیده پنبه پر کرده بر دار کردند و بعد از شهری
بنا کرده منصوریه نام نهاد و وطن خود ساخت ابو جعفر احمد بن احمد مرو
الروذی گوید روزی که منصور یزید را هزیمت داده و نیزه بدست منصور
بود هر بار که نیزه می افتاد و مرا بر خاک پاک کرده بدو میدادند و بقول
پیش او این بیت خواندم

شعر

فالقت عصاها واستقر بها النوى ۞ كما قر عينا بالاياب المسافر

بمن گفت چرا آنچه بهتر و اصدق از این است نگفتی و اوحینا الی موسی
ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون فوقع الحق وبطل ما کانوا یعملون
فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین بمن گفتم ای خداوند تو فرزند رسول
بقدر علم خود گفتی و من بقدر علم خود گفتم مصنف
گوید و مناسب این واقعه نیست در سیرت حجاج میگوید عبد الملک فرمود
برای او که در بیت المقدس با نو ساخته نام او بنویسد و حجاج نفر
او التماس نمود که برای بناء نیز اشارت شود تا برای خود در یکی نیز بسازم
خلیفه اذن کرد در روز ایام هر دو با تمام رسید قضا صاعقه بیامد در
عبد الملک بسوخت و از در حجاج سلامت ماند عبد الملک را این واقعه
دشوار نمود حجاج بجناب او نوشت که مثل بنده و مثل خلیفه مثل دو پسر
ادم که هر دو قربان کردند فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الاخر و قربانی که
آتش آنرا رسید قبول گشت و منصور مذکور دلیر قوی دل و بلیغ مرد جلد
خطیب بود و در ماه رمضان سنه احدی و اربعین از منصوریه قصد مدینه
جلولا بجهت تنزه و تفرج کرد و خطبه تضیفه عاشق او بود برابر برد بحکم
خدا تعالی برای آنان زالها باریدی و باری عظیم ملاط گشت از انجا برون

اما قصد منصوریه که سرای بخت کشیدن او ضعیف گشت و بسبب
مرض موت از بود که چون بمنصوریه رسید خواست بحمام برود اسحاق
بن سلیمان اسرائیلی که طبیب او بود منع کرد سخن او باور نداشت بحمام
رفت حرارت غریزی او کم گشت و بیداری غالب شد یکساعت در بیت و درون
جسم نمی‌زیست اسحاق مذکور بسیار معالجه کرد مفید نیامد سخن تکلم گشت
و بحمام امر کرد تا از تیر و از طبیبی باز ندید علاج بیداری او کنند گفتند بجا
خوانی ابراهیم نام پس امر باحضار او کرد و بعد آمدن او شکایت بیداری
بسیار کرد ابراهیم مذکور چند اشیا که موجب خواب اند جمع کرد و بر آتش نهاد
و بوی کنانید آخر الامر خواب غلبه کرد و بخفت ابراهیم با خوشی دل بیرون آمد
چون اسحاق در آمد از حال پرسید گفتند در خواب است گفت که اگر او خواب
کرده است تحقیق که او مرده باشد خادمان رفتند و دیدند در آمده مرده یافتند
خواستند تا ابراهیم را بکشند اسحاق منع کرد و گفت او از حکمت بجا آورده
است اما اصل مرض ناشناخته دوا کرد و شما نیز تشخیص مرض نکنید چه در
معالجت در تقویه حرارت غریزی او میکردم و بدان خواب نیز می‌باید بعلاج
او دانستم که آتش غریزی او برد او بیرون رفت و ولادت منصور مذکور بقیروان
سنه اثنی و ثلثمایه و در روز جمعه آخر ماه شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه
در محلیه بعلت مذکوره وفات یافت مدة سلطنت او هفت سال و شش ماه
بود و او نقیه بکسر میم و سکون فاو کسر لام کی مهمله و بعد از او قاف و مکسوره میان
دو یای ید و تحت اقلیمی عظیم در بلاد مغرب از فتوحات امیر المؤمنین
عثمان بن عفان رضی الله عنه تختگاه مملکت قیروان بود و امروز
طونس است **ابو المنصور اسماعیل** الملقب ظافر بن الحافظ بن محمد
المستنصر ابن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور بن القاسم
بن المهدی ذکر جد او منصور قبل از این گذشت و او خود از تریق و زنان

حافظ

حافظ و ولی عهد او بود و چون او بر دست ابن رزدق سلطان ظافر مذکور بیعت کردند
و او لهو و لعب و استماع سرود و مزامیر بسیار داشت و بیشتری با جواری
در خلوت می‌بود و انس و خلوة با ابن نصر پسر وزیر او عباس داشت بنوعی
او را ابر کی بار خود استدعا کرد بنحوی که کسی ندانست و از برای مدرسه
حنفیه که اکنون معروف بمدرسه سیوفیه است و چون ظافر مذکور با استدعا
محبوب تنها انجا بامداد شب پنجشنبه پانزدهم ماه محرم و بروایتی سلخ سنه تسع
اربعین و خمسمایه بود که بدست محبوب حرام خوار کشته شد و آن حرام خوار
بعد کشتن او غایب کرد و این قصه مشهور است و از آنجا بعد از قتل پیش پدر
رفت و قصه حال باز نمود و هر بار او را میگفت لعین بر فضیحت ظافر عرض
فوت کرد که هر دو مان جگر گیرند چون او را کشتی ازین تهمت خلاص
با این بدین وصیت از پدر بخفت او را گشت و چون صباح شد عباس پیش در
قصر بیامد و بخدام گفت که کاری مهم است ظافر کجا است تا پیش او بیاید او لم
خدام نجا لها که جواب میکرد تمام بجستند سلطان را نیافتند انگاه اندرون
قصر در آمد و بخادمان گفت برادران مخدوم حاضر کنید جبریل و یوسف را
حاضر کردند از ایشان پرسید جواب دادند که از برادر خود پرسید او از ما
بهتر میداند پس گفت ایشان مخدوم ما را کشته اند هر دو را گردن زد حاصل
این قصه این بود که گفته شد و بسط او در ترجمه فائز عیسی بن ظافر
می آید و تاریخ ولادت او روز یکشنبه پانزدهم ماه ربیع الآخر سنه سبع و عشرین
و خمسمایه بقاهره و مسجد جامع ظافری که بقاهره در زیر باب زویله است
منسوب بدو است و او از عمارت کرده چیزها بسیار وقف او کرده اند **ابو عمرو**
اشهب بن عبد العزیز بن داود بن ابراهیم قیسی بن جعدی فقیه مالکی
مصری تفقه پیش امام مالک و اهل مدینه و اهل مصر حاصل کرد امام شافعی
در حق او گوید هیچ از اصحاب مالک از مصر بدان فقه و انظار اشهب ندیدم

کرامکی در وسکیر بارکی بخی بود در روایتی نام او مسکین و اشهب لقب
اوست والاول اصح و جماز او وجماز ابن قاسم مناقب بود و بعد از ابن
قاسم در مصر ریاست بیاورد بنهایت و مالی بیشمار بتمامت داشت و در روایات
موثوق و در معقولات انظر بود امام شافعی در مصر از اصحاب امام مالک
غیر اشهب و ابن عبد الحکم نداشته است و ابن عبد الحکم مذکور گوید شنیدم
که اشهب بر امام شافعی دعای بد میکرد و موت او میخواست خبر بامام شافعی
رسید امام این ابیات فرمود

شعر

تمنی رجال ان اموت وان امت * فتلک سبیل لست فیها باوحد
فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی * تزود لاخری غیرها فکان قد

و بعد از امام شافعی وفات یافت اشهب اندکی او غلامی خرید لیس اشهب
بود از غلام از ترکه او خریدم ولادة او بمصر سنه خمسین ومایه و در روایتی
ابو جعفر بن جزار از سنه اربعین ومایه و در سنه اربع و مائتین بعد موت امام
شافعی بیکماه در روایتی هژده روز بمصر وفات یافت و در جزاء صغری
مجاور و برابر ابن القاسم مدفون گشت مصنف زیارت قبر او کرده است وفات
امام شافعی سلخ ماه رجب سنه المذکوره ربیل بحنا خضاب میکرد و در خواب
دیدم جاننتی که کسی میگوید با محمد

شعر

ذهب الذین یقال عند فراقهم * لیت البلاد باهلها تتصدع

اشهب مذکور مریض بود از ان خواب ترسید و بامداد بمیرد بحکم الله بدان
مرض وفات یافت ابو عبد الله اصبغ بن الفرج بن سعید بن نافع فقیه
مالکی مصری تفقه از ابن قاسم و ابن وهب و اشهب حاصل کرد عبد الملک
بن ماجشون در حق او گوید از مصر هیچکس مثل اصبغ بیامد گفته اند
وی ابن قاسم و او کاتب ابن وهب بود و جد او نافع عتیق امیر المؤمنین
عبد العزیز بن مروان بن حکم اموی والی مصر بود در روز یکشنبه بیست و ششم

ماه شوال سنه خمس و عشرین بود و در روایتی سنه ست و عشرین و در روایتی سنه
عشرین و مائتین وفات یافت و اصبغ بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح با
موحده و بعد او غین معجمه ابو سعید آق سنقر بن عبد الله الملقب
قسیم الدوله المعروف بالحاجب جد خاندان اتابکی خداوندان موصل و دار
بلد عماد الدین ابن آق سنقر که ذکر او بیاید از غلامان سلطان ملکشاه
بن الب ارسلان سلجوقی بود و بر او صاحب اسرارها تر از مملوکان او دوست و در
سنه ثمانین و اربعمایه تاج الدوله تتش بن الب ارسلان سلجوقی مدینه حلب
را مالک گشت آق سنقر که از غلامان برادر تتش او معتمد بود انجا نایب خود
کرد آن بعد جلال الدوله ماغی و طاغی گشت تاج الدوله از روز در دمشق
بود از انجا بقتال او بیرون آمد و میان ایشان جنگی قوی در مصاف بر زند و واقع
گشت مدار جنگ در ماه جمادی الاولی سنه سبع و ثمانین و اربعمایه کشته شد و بمدرسه
زجاجیه داخل حلب مدفون گشت مصنف گوید اهر جمعه جماعتی عظیم نزدیکی
قبر او جمع میشوند و قرآن کریم میخوانند و اوقاف آنجا فی بسیار اعاده از او
قاف آنرا زجاجیه جیر مهندی و ارزاق او وقاف را نور الدین محمود بن زنگی
او معین کرده است و در ترجمه تاج الدوله تتش خبر آق سنقر مذکور خلاف
این مذکور است و مدرسه زجاجیه بنا کرده ابو ربیع سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق
صاحب حلب گشت و او در اول حال سلطنت بتربیتها بود و جز برادر عماد الدین
زنگی مالک حلب گشت از انجا نقل کرده بمدرسه مذکوره آورد و قبلا آق سنقر
بدیجی در اول او را در ایره کو بیرون از اعمال حلب بود ابو سعید آق سنقر
غازی الملقب قسیم الدوله سیف الدین صاحب موصل و رحبه و مضافات
ایشان و اوان نواحی را بعد کشته شدن امیر سالار مودود مالک شد مودود
مذکور بلاد نواحی و بلاد الشام از جهت سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی
والی بود در روز جمعه دوازدهم ماه ربیع الاول از سنه سبع و خمسمایه بجامع دمشق

جماعت باطنیه او را بکشتند و لمر روز اق سنقر بغداد از جیب سلطان محمد
مذکور از سنه ثمان وتسعین واربعمایه شحنگی داشت و چون خبر قتل مودود
بسلطان رسید سلطان اق سنقر را با شحنگی بغداد و بحرب موصل بجهت قتال افرنگان
که بشام بودند مقام فرمود و چون او بموصل رسید از افرنج بخبار که حلب را
محصور کرده در تنگی اورده بودند لجا رف خلاص داد این باز کشت بموصل
ولجا اقامت نمود تا اکه بجامع موصل روز جمعه نهم ماه ذی القعده سنه عشرین
وخمسمایه باطنیه او را بکشتند و بروایت ابن جوزی سنه تسع عشر وخمسمایه
وسبب قتل او این بود که او متصدی استیصال و قلع باطنیه بود و جماعتی از
ایشان کشته بود پیش از کشته شدن در ماه ذی القعده جمعی از ایشان کشته بود از پس
باستقبال او از حال ایشان خبر داشت بیکبار که ترحم ها مجروح کردند تا اینکه
کشته شد واو از کبرا دولت سلجوقیان بود و بعد قتل پسر او عز الدین مسعود
بجای او متولی گشت و در سنه احدی وعشرین وخمسمایه وفات یافت روز
شنبه بیست دوم ماه جمادی الاخر بود و بعد او عماد الدین زنگی بن اق سنقر
مذکور مالک گشت والبرسقی بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم سین مهملتین
و بعد او قاف ثعالبی این نسبت را بیان نکرده مصنف کوید بعد از معلوم
کردم نسبت او برسق یکی از غلامان سلطان طغرلبک ابی طالب محمد که ذکر او
می اید برسق مذکور در دولت سلطان سلجوقیه از اعیان مشار الیه بود ابو
الصلت امیه بن عبد العزیز بن ابی الصلت اندلسی در علوم اداب
امام فاضل بود که کتاب حدیقه بر اسلوب یتیمة الدهر تصنیف ثعالبی تالیف کرد
و در فن حکمت او را ادیب حکیم میگفتند و در علم تواریخ او را ثانیا ماهر بود
از اندلس انتقال کرده بثغر اسکندریه ساکن شد عماد کاتب در کتاب خریده بعضی
چند ابیات او ذکر کرده بعضی از ان

شعر

لذا کان اصلی من تراب فکلها ∴ بلادی وکل العالمین اقاربی

ولا بد لی ان اسال العیس حاجة ∴ تشق علی شم الذری والغوارب

شعر

وقائلة ما بال مثلک خامل ∴ اانت ضعیف الرای ام انت عاجز
فقلت لها ذنبی الی القوم انی ∴ لما لم یحوزوه من المجد حائز
وما فاتنی شیء سوی الحظ وحده ∴ واما المعالی فهی عندی غرائز

شعر

دب العذار بخده ثم انثنی ∴ عن لثم مبسمه البرود الاشنب
لا غرو ان خشی الردی فی لثمه ∴ فالریق سم قاتل للعقرب

شعر

جری الامور علی قدر القضاء وفی ∴ طی الحوادث محبوب ومکروه
فربما سرنی ما کنت احذره ∴ وربما ساءنی ما بت ارجوه

شعر

عجبت من طرفک فی ضعفه ∴ کیف یصید البطل الاصیدا
یفعل فینا وهو فی غمده ∴ ما یفعل السیف اذا جردا

شعر

کیف لا یبلی غلالته ∴ وهو بدر وهی کتان

ودیوان اشعار او بسیار است واو در اخر عمر بمهدیه ساکن شد روز دوشنبه غره
ماه محرم سنه و بروایتی دهم ماه مذکور سنه ثمان وعشرین و بروایتی سنه تسع
عشرین وخمسمایه وفات یافت عماد در کتاب خریده کوید قاضی فاضل کتاب
حدیقه بن داود در اخر او مکتوب بود که ابو الصلت مذکور روز دوشنبه
دوازدهم ماه محرم سنه ست واربعین وخمسمایه وفات یافته بود واین
قول صحیح نیست بلکه غلط است مذکور در تاریخ المغربی از شعرها اندلس
در قرن سنه ست واربعین واربعمایه متولد شد و علم از جماعتی از علما اندلس

حاصل کرد و در روز عید اضحی سنه تسع وثمانين واربعمائه بالمدار الاسکندريه
امير افضل شاهنشاه او را سنه خمس وخمسمائه از مصر بدر کرده بود تردد
باسکندريه داشت تا آنکه سنه ست وخمسمائه سفر کرد و بمحله منزل کرد صاحب
محله علي بن يحيي بن تميم بن معز بن باديس او را منزلت وجلالت داد و او را ولد
يکي بزاد و نام او عبد العزيز نهاد و او شاعر ماهر گشت و در بازي شطرنج
يد بيضا داشت و عبد العزيز مذکور در بجايه سنه ست واربعين وخمسمائه وفات
يافت و از بجا غلط عماد ظاهر گشت چه تاريخ وفات ابن ابي الصلت بعد ازين نوشت
و ابو الصلت مذکور در مدت حبس مصر تصانيف کرد چنانچه رساله العمل بالاسطرلاب و کتاب
الحرز در علم هندسه و کتاب الادويه مفرده در علم طب و تقويم الاذهان در علم
منطق و کتاب الانتصار در رد ابو علي بن رضوان که بر حنين بن اسحاق
در مسائل او کرده است و جز کتاب حديقه بنام افضل شاهنشاه مذکور تصنيف
کرد و بر منهج اولي عبد الله حلبي عرض کرد بعد مطالعه و وقوف گفت اين
کتاب مبتدي کار است و منتهي را ازين بي نيازست رشيد بن زبير در
کتاب الجنان گويد ابو الصلت مذکور وصيت کرد که اين ابيات بر قبر او
نويسند

شعر

سکنتک يا دار الفناء مصدقا ... باني الي دار البقاء اصير
واعظم ما في الامر اني صاير ... الي عادل في الحکم ليس يجور
فيا ليت شعري کيف القاه عندها ... وزادي قليل والذنوب کثير
فان اک مجزيا بذنبي فانني ... بشر عقاب المذنبين جدير
وان يک عفو منه عني ورحمة ... فثم نعيم دائم وسرور

و چون مرض غلبه کرد علامات ناامیدی ظاهر گشت بر بالين پسر خود عبد العزيز
اين ابيات وصيت کرد

شعر

عبد العزيز خليفتي رب ... السماء عليك بعدي

باقد

يا قد عهدت الملک ما تدريه ... فاحفظ فيه عهدي
فلئن عملت به فانک لا ... تزال حليف رشدي
ولئن نکثت لقد ضللت ... وقد نصحتک حسب جهدي

ابو واثله اياس بن معويه بن قره بن اياس بن هلال
بن رئاب بن عبيد بن سواه بن سارية بن ذبيان بن ثعلبه بن سليم بن
اوس بن مزينه مزني ولوذعي و زمان او در بلوغ والمعي تفکري عجيب
که در زيرکي و زيرکي مثل بود و در فصاحت و بلاغت ذکاء در عرب گذشته
و حريري در مقامه سابعه مذکور کرده فاذا المعيه ابن عباس و ذکاء
فراسة اياس او را امير اهل و خليفه عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه قضا
بصره بدو حواله نمود و جد او در زمان حضرت پيغامبر عليه السلام صحبت
داشت و از او پرسيدند که عيب تو چيست گفت کثرت کلام است پرسيدند تو گفت نعم لا بد از
دنيا نعي م کلفات کرد و از خرفي زلخ کلا و او در زيرکي از افضل ابکار
و دلهيان مشهور شد و از زيرکي او حکايت کنند که او روزي با جماعت عقلا
بجائي بود و الحان زني کر انا را ز آکلعي لمي شناخت تا کار و خوي في الجا
بيد گشت هر يکي تغير حال کرد اياس در حق زنان زيرکي اشارت کرد که او حامله
است و بعضي که او مرضعه است و سوم که بکر است و چون تحقيق کردند حال آنز
بود چنانچه او گفت مردمان از وي پرسيدند که گفت و از استدلال از احوال انسان
کردم ديدم که يکي دست بر شکم و دوم بر پستان و سوم بر فرج نهاد و مردم را
علامت است که در وقت خوف دست بر اعز اعضا و اموال خود نهد آنکه دست بر شکم
نهاد باين قياس حامله گفتم و آنکه دست بر پستان نهاد مرضعه گفتم و آنکه دست
بر فرج نهاد بکر گفتم از آنکه اعز اعراق ام اينان بود و او روزي از جهودي
شنيد که ميگو يا جه احمق تر بن مردمان از اهل اسلام اند از آنکه گمان دارند که در
بهشت با حاجت انواع نعمت خورند اياس گفت تو هر چه فرق که طعام ميخوري

تعابط میروی گفت نه ازانک او عزا میکردد ویکبار باد وبار حاجت میشود
ایاس گفت چرا از کارکنی از قدرة خدای تعالی بهر وقتی با کوالات
راعذا ماز احکا یت دیکر روزی در مدینه واسط با خبث مسجد نظر کرد
گفت زیر این خشت حیوانی میباید چون خشت کشیدند ماری بجله با فتند
وجون سوال کردند گفت میان این دو خشت نمی وتری نظر افتاد دانستم اینجا
کسی تنفس دارد دیگــــر روزی از دور اواز سکی شنید گفت
گفت اواز سکی غریب می باید بعد تحقیق مجان بود از وسوال کردند گفت
از خضوع صوت او شناختم دیگــــر روزی کو فتکی زمین بدید گفت
گفت درینجا جنبنده است ازانک زمین بغیر جنبنده وباروینده نتکافد
جاجنط کویند زمین هموار را جون شکفته ومضلع مانی کلرکو فتکی وانصداع
بغیر حرکت است با کمل انجا کاه تروید واکر با حرکت است بانک جنبنده برا بد
دیگــــر روزی او با جماعتی در بیابانی بود هر جوکه آب میجستند
نمی یافتند ناکاه اواز سکی شنید گفت این سک بر سر جاه اواز میکند جون انجا
شدند صدق کلام او معاینه شد پس سوال کردند گفت اواز شنیدم چنانستی
که از جاه بر می اید وحکایات ذکا و ظراست او وغرایب او بسیار است خوف
اطالت اعراض کنانید بعضی علما در زلیات وغرایب او جلدی جمع
کرده اند امیر المؤمنین عمر عبد العزیز در ایام خلافة بعدی بن ارطاة که در
عراق نایب او بود بنشت که ایاس بن معاویه وقاسم بن ربیعه را جمع
کند وهر که از ایشان الیق باشد قضا بصره بدو تفویض کند پس او هر دو را
جمع کرد ایاس گفت از حال من و حال قاسم از حسن بصری ومحمد ابن سیرین تحقیق
کن وایشان از سبب و دد قاسم بمجالس ایشان زدیانت او معلوم کرده بودند
واحوال ایاس نمیدانستند ایاس ترسید گفت جه حاجت سوال کسی کسی
نیکو کند از خدای که جز او خدای دیگر نیست که ایاس از من افقه و دانا والیق

نقضا است

نقضا است اکر درین قول صادق واجب است که قبول کنی واکر دروغ
گفته باشم حواله قضا بکذ ابا از درست نیست ایاس گفت مرد را ز نیکو کنار ها
دروغ خود را از دوزخ رها نیده دیکر از ابرکنان ادمی اند از ندای قاسم
تر ابرکنان دوزخ اورده بود نا نیکو کند دروغ خود را باز دانی ارخدا
ترس کن واستغفار بخواه ودیکر از اد در دوزخ ما عدا از علی بن ارطاة
با ایاس گفت دانستم که تولائق قضا هستی پس او را قاضی کردانید
واز روایت کنند که او میکفت هیچکسی در حجت بر غلبه نیافت مگر مردی
بکواهی باغ امله بود بعد ذکر حدود او از و علاء درخت وثمار از بر سیدم
از مرد ساکت شد بعده سوال کرد چند بار است که حضرت قاضی درین مجلس
حکم میفرماید کفتم چندین بار گفت حضرت قاضی علاج و بها این خانه می
داند انکاه بعد انفعال تمام کواهی او قبول کردم وجماعتی هلال ماه رمضان
میجستند در انها از انس بن مالک بسر صد ساله بود پس انس گفت من ماه می بینم
ودیکر ان را اشارت میکرد و میجود ایاس حاضر بود نظر بجهها انس کرد دید
که موئی سپید در حاجب او برامده است از ان می بیند وماه می نمود انکاه لکن
موی از حاجب او دور کرد پس گفت یا ابا حمزه بنمای سپید نظر کرد ماه
ندید گفت این زمان نمی بینم واینچنین غرایب از و بسیار ما نقولست می
ارند در سالی که او وفات یافت گفت خواب دیدم که من و پدر من هر دو
بر اسب سوار میرویم اسب هیچیک بر دیکری سابق نمیشود و عمر پدر من هفتاد وشش
سال بود و مرا امروز هفتاد وشش سال است عجب است که زنده باشم حکم
باری تعالی همدران شب بعذاب عدل نجی است از بصره اعمال دست میان
وخوزستان سنه اثنی عشرین ومایه و بروایتی سنه احدی وعشرین ومایه وفات
یافت وایاس بکسر همزه وفتح یضم قاف وهر سه بثلث از تین گفته شد ابو
سلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زراره بن مسلمه المعروف با بن قریه

هلالی والقریه بکسر قاف و تشدید رای مهمله و فتح یای منقوط بدو تحت و بعد
لو تا تانیث لقب مادر اوست و بروایتی جد اوست و نام او جماعه بنت جشم
و او اعرابی امی از جمله خطبای عرب مشهور بفصاحت و بلاغت معدود
است سال غطریفین الترا لعلا النجا عامل حجاج بن یوسف هر روزی او را او
وقت طعام جنبع علی او بغزا بادفرا و اهل شهر بود می داد روزی حجاج نامه
عربی بلغات غریب بعامل نوشت عامل چیزی از ان فهم نکرد بسبب ان طعام
نخورد ابن قریه مذکور گفت چرا امیر طعام نمیخورد و مردمان نمیخورند گفتند
نامه از حجاج با و رسیده از غرایب فهم نمیکند گفت من تفسیر کنم و امیر نمود
خبر با میر پیش طلبید و تفسیر معانی تمام بنمید بغایت خوش دل گشت و گفت
جوابی این میتوانی نوشت گفت بنویسم نه ام امی ام املا کنم و کاتب امیر
بنویسد و بعد الطعام جواب کتاب چون بحجاج رسید کلامی عربی غریب یافت
دانست که از عامل نیست عرض کرد که پیش از این این عربی الترا لعلا بود
مقابله کرد از بلاغت در ایشان نبود پس حجاج بعامل نوشت از نوکران بی
رسید حفظ هو بلا زنوازهر که این کتاب نوشته است بمجرد وصول او را بمن
او را متوجه این جانب بکن عامل این نامه برای ابن قریه بخواند و با جامه و مال
و حرمت بنزدیک او جهة پیش حجاج رسید گفت ما اسمک چه نام داری گفت ایوب
حجاج گفت اسم پیغامبری داری که نام دارم گرامی باشی که مقال بلاغت ترا
صعب و دشوار وقت حاجت نمیشود و او از لی و منزلی تعین کرد همیشه
پیش او می بود تا انکه او را بعمل عبدالملک بن مروان نزدیک او حجت عبدالرحمن
بن محمد بن اشعث بن قیس کندی بسجستان سر باز کشید حجاج او را برسولی
پیش او فرستاد جهة لحجا رسید ابن اشعث مذکور بر او گفت برخیز خطبه بخلع امارت
عبدالملک بن مروان و دشنام حجاج بگوی و اگر نه گردنت بزنم ابن قریه گفت لعی
امیر من برسالت آمده‌ام نه بعداوة باز گفت لحجه گفتم لعل معذور کنم انکار جز

خطبه

خطبه بخلع عبدالملک از امارت و دشنام بگفت و بما بخا اقامت نمود
و هرگاه که ابن اشعث هزیمت یافت و از لجاکر بخت حجاج بعامل الجی کرد ری
و اصفهان و مضافات ان باز نوشت هر که از لشکر ابن اشعث دست داد بند
کرده بفرستید قضا ابن قریه بدست امد چون پیش حجاج آوردند گفت بگو از نو
چه سوال کنم ابن قریه گفت لعز خواهی سوال کن حجاج گفت خبر اهل عراق
بده که چگونه اند گفت اعلم الناس بحق و باطل حق و باطل بسیار میدانند
گفت اهل حجاز چگونه اند گفت اسرع الناس الی فتنه و اعجزهم عنها یعنی
رغبت دارند و آخر بعجز می‌اند گفت اهل شام چگونه اند گفت اطوع الناس
بخلفائهم در طاعت خلفا تقصیر ندارند گفت اهل مصر چگونه اند گفت عبید من
اغلب هر که غالب اید غلام باشند گفت اهل بحرین چگونه اند گفت جنبعا از
عراق عرب گشته اند گفت اهل عمان چگونه اند گفت عرب استنبطوا یعنی اکثر
استنباط دارند گفت اهل موصل چگونه اند گفت سوار ان دلیر کننده از از
گفت اهل یمن چگونه اند گفت اهل سمع و طاعة و لزوم جماعة گفت اهل یمامه
چگونه اند گفت اهل جفا و اختلاف اهوا و اصبر نزدیک لقا عدو گفت اهل
فارس چگونه اند گفت بزرگی بحکم خدا و ندان قوت و اس پس گفت از عرب خبر ده
گفت بپرس لعز میخواهی گفت قریش را چه گویی گفت حلم و کرم و عقل بسیار
دارند از بنی عامر بن صعصعة پرسید گفت نیزها دراز و کارها بسیار و از بنو
سلیم پرسید گفت مجالس عظیم و مجالس کریم و از ثقیف پرسید گفت وفود بسیار
و اجداد کریم دارند گفت بنو زبید گفت کینه گذار و روایات دارند گفت قضاعه
گفت کارها عظیم و اصلها کریم گفت انصار گفت نیکترین اسلام و بزرگترین
ایام و قوی ترین مقام گفت تمیم گفت جلدی ظاهر عدای باهر گفت بکر بن
وائل گفت شمشیرها بزرگ در جنگ گفت عبد قیس گفت اسبق در مراتب گفت
بنو اسد گفت اهل علاوه و جلاوه و عمیره و نکد گفت لخم گفت ملوک با حمق گفت جزام

گفت از وزنکان زحنک کدر نکان از الخز گفت بنو حارث گفت رعات از قدایم
حامیان حریم گفت عک گفت شیرها مجاهد اند در لهاها فرا گفت تغلب گفت
براکز نیکان حرب و صادقان در ضرب گفت غسان گفت کریم در حسب و قوی
در نسب جز از بنی فارغ نماند بسیار در جاهلیت کلام عرب با رونق و شوکت
بود کامل لغت او نبود لکن گفت قریش که اهل فخر و بلندی اند کجا نتوان
رسید از نظیری که نشانی دار الاخلاق تعالی در [illegible] او را و منع [illegible] او را
پس گفت خبر کن از ماثر عرب که در جاهلیت داشتند گفت حمیر ارباب ملوک
و کنده لباب ملوک و مذحج اهل طعان و همدان احلاس الخیل والازد اسنان
الناس پس گفت از زمینها خبر ده گفت هند دریا او در و کوهها او یاقوت
و درختان او عود و برگها او عطر و اهل او سپاه و خراسان آب او جامد و [illegible]
و جاهد و [illegible] جزای او [illegible] صید او عتید و بحر از خاک دوفه حجاز و حصر
و بین اصل عرب و اهل حسب و مکه مردان او علما جافی و زنان او [illegible]
کاز عادی و مدینه محل قرار و ظهور علم و بصره [illegible] او جلید و کوفه [illegible] او
اب او تلخ جنک او صلح و کوفه ازادی که [illegible] و ازکی [illegible] در [illegible]
و از [illegible] شام [illegible] خبر او کثیر و [illegible] او خوش [illegible] جز جزیره و واسط [illegible]
اسکن بصره و کوفه حال [illegible] او و دجله و [illegible] خبر او و شام [illegible]
است [illegible] پس گفت ای ابن قریه [illegible] اتباع اهل
عراق بودی من ترا منع میکردم که اتباع موجب کسب نفاق است [illegible] تا
ایشان [illegible] انکاه [illegible] طلب [illegible] بودی ابن قریه گفت ای
امیر سخن دارم که [illegible] سوال [illegible] گفت [illegible]
گفت لکل جواد کبوة و لکل صارم نبوة و لکل حلیم هفوة یعنی هر اسب
تازی را لغزیدنی و هیچ تیزی را [illegible] و حلیم را خطا [illegible] حجاج گفت
[illegible] وقت مزاح نیست انکاه بسیار اندوه [illegible] بود و [illegible]

چون حجاج قتل او بخواست ابن قریه گفت عرب میگوید [illegible] را [illegible] است
ابن قریه گفت اصلح الله الامیر عرب [illegible] میگوید انکاه [illegible] از حلم
چیست غضب از عقل چیست گفت عجب گفت از علم چیست گفت [illegible]
از سخا چیست گفت [illegible] از کرم چیست گفت صحبت لیام
از علم چیست گفت سفه از دهر چیست گفت حکایت [illegible] از حدیث
چیست گفت دروغ از مال چیست گفت [illegible] از [illegible] کامل چیست
گفت [illegible] از حجاج بن یوسف چیست گفت اصلح الله الامیر [illegible]
کریم حسب و [illegible] نسب و [illegible] زرع [illegible] چیست گفت نفاق اظهار
کردن و [illegible] بسیار [illegible] اورا
کشته [illegible] مصنف گوید این را از کتاب لطیف نقل کردم و از [illegible]
کلام [illegible] کلام متصل [illegible] قطع [illegible] و [illegible]
علما [illegible] سوال کردند گفت [illegible] انتظار [illegible] و اولا
از صفت [illegible] سوال کردند گفت [illegible] بغیر [illegible] بغیر [illegible]
از [illegible] بغیر علت و [illegible] ذکر کنند ابن قریه ز من
الحجاج ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی در ترجمه مجنون لیلی
بعد ذکر تمام اخبار او گوید [illegible] اشخاص که اخبار [illegible] عام است و [illegible]
شهرت تمام است [illegible] در دنیا حقیقی و وجود [illegible] یکی مجنون
لیلی دوم ابن قریه مذکور سیوم ابن ابی العقب که [illegible]
و نام او یحیی بن عبد الله بن ابی العقب گویند والله اعلم و تاریخ قتل
او سنه اربع و ثمانین هجری والقریه بروایت دوم [illegible] جشم بن مالک بن عمرو در
نکاح عمرو بن مالک بود بعد وفات او پسر او در نکاح [illegible]
جشم بن مالک جد ابو [illegible] مذکور و کلیه جده عباس بن عبد المطلب عم رسول الله
صلعم [illegible] دختر [illegible] بن کلیب بن مالک مذکور [illegible] اعتبار

عباس رضي الله عنه از اولاد وي‌اند و ابن قتيبه در كتاب معارف
گويد اين قبيله هلالي است از بني هلال بن ربيعه بن زيد مناة بن عامر و كلبي
گويد او از بني مالك بن عمرو بن زيد مناة است هلالي و مالكي نسب او نيست
و الهلالي بكرها نسبت بهلال بن ربيعه بن زيد مناة بطني از تزيد قاصد
و در نسبت ايشان از هلال بن عامر بن صعصعه نيز گويند و نسب او نسب قبيله و صعصعه
نكاح ميان ايشان ابن كلبي است در كتاب جمهره ذكر ميكند **ابو الشكر**
ايوب بن شادي بن مروان الملقب الملك الافضل نجم الدين پدر سلطان
صلاح الدين يوسف بن ايوب كه ذكر او مي آيد و حتي نسب او و صحت اخلاق
انجا ذكر كرده شود حاجت باطالت نيست و او در اول امر با برادر خود اسد الدين
شيركوه قابض قلعه تكريت بوده اند و هر دو بنظر و تدبير در حال او امور او مي كردند
و پدر ايشان شادي انجا وفات يافت و انجا قبر او معروف است و انجا او را سلطان
صلاح الدين متولد گشت پس از انجا انتقال كرده بموصل الملكي اقامت كرده
بخدمت نور الدين زنكي بنام صاحب بيوست نزديك او مقبول و مكرم بود و چون
عاضد صاحب مصر سنه اربع وستين وخمسمائه صلاح پسر او را وزارة داد جمع
مقصود ست نجم الدين ايوب از شام بدو توجه كرد بيست چهارم ماه رجب
رجب قدم سنه خمس وستين وخمسمائه بقاهره در آمد عاضد براي ملاقات
او از جهت خاطر وزير بيرون آمد و بتعظيم و تكريم او صلاح الدين از
ادب كه داشت كار وزارت پيش پدر عرض كرد ايوب گفت لعي بر خدا
تبارك و تعالي بر تو لاين امر تر اگزيده است ديگري لا انتقل نبايد و نبايد
لنك محل عادت تغير كرده شود و او دائم انجا بود تا آنكه صلاح الدين
در اول المحرم سنه سبع وستين وخمسمائه ملك از ديار باستقلال گشت پس صلاح
الدين بمحاصره كرك بيرون آمد و پدر او پيش باب النصر كه يكي از ابواب قاهره
است بر اسب سوار بود لشكر با روان نگرد تا كاه اسب او جهيد روز دوشنبه هژدهم

ماه ذي الحجه سنه ثمان وستين وخمسمائه در وسط راه از اسب بر داشته بخانه
او را آوردند روز چهارشنبه بيست هفتم ماه وفات يافت نزديك قبر برادر او اسد
الدين شيركوه دفن كردند پس از انجا هر دو را بمدينه مباركه بردند انجا دفن كردند
و چون سلطان صلاح الدين در غزو كرك رفته بود و اول غزوات او بود
بعد مراجعت در راه خبر موت پدر شنيد بسيار اندوه كرد و نا بودن او انجا سخت
دشوار نمود و در تاريخ قاضي فاضل كه مرتب بر ايام است و احداث هر روز
ذكر ميكند آمده كه بخط خود نوشته است روز پنجشنبه ماه صفر سنه ثمانين وخمس
مائه از مدينه كتاب پدر املاكي بوصول تابوت نجم الدين و اسد الدين و دفن
ايشان بمجاورت حجره مقدسه نبويه رسيد بسيار خوش آمد و ابي ايوب ملك كو دهي
مبارك نكو نيست و حمايت صلاح بسيار دو ميل بر اهل خير بسيار داشت و از
بركت صلاح او وحسن اعتقاد او در اولاد ظاهر گشت مصنف گويد بحليه
لتعليل خانقاهي لطيف مردم را بر بدن او انبي بد انشود ما او قاف بسيار
و او را بخيه ميگويند از بناء اوست و اهل از مصر را از سبب بناكر در خانقاه
دراز مقام پر سلم كفتند او در تعليل بنيابت عماد الدين زنكي اقطاع داشت
و مسجد و حوض كه بظاهر قاهره بيرون باب نصر از عمارات اوست و با ربح
با حوض رسكي بنه بحوض جغا انه سنه ستين وخمسمائه مكتوب است
و بعد وفات او فقيه عمارة اليمني بقصيده طويله مرثيه كفته **شعر**
هي الصدمة الاولى فمن بان صبره * على هول ملقاه تضاعف اجره *
ابن ابي طي حلبي در تاريخ كبير ميگويد جمال الدين ايوب بلد شغار
و در وايتي تجل خوردي تبعي از موصل و در بن قول هيچكس نرفته و اين
قدر از ترتيبه كردم تا مادام ابن قن روايت او را صواب نمايد و شادي
اسمي عجمي است و معني او بعربي فرحان و دوين بعضي مورخان شادي
بن مروان مذكور الا بنا ملعيانه و اصحاب اعتبار اهل دوين بود و او را اجمال

الدولة المجاهد بهروز دوستی بود او طریق ولطیف تدبیر کارها نیکو میدان
است ودوستی ایشان در نهایة مرتبه باری بود آنگاه بهروز را در دوین
قصه واقع شد و از قصه این بود که اورا بزن امیری از امرا متهم ساختند امیر
بهروز مذکور را گرفت وخصی کرد بهروز از آنجا بقصد خدمت سلطان غیاث
الدین مسعود بن غیاث الدین محمد بن ملکشاه که ذکر او می‌آید برادر وبه الا
اولاد سلطان پیوست وچون اورا لطیف دانا یافت همه احوال پسر خود مفوض کرد
روزی اورا سلطان برابر زن نزد خود دید پس اورا انکار کرد لالا ان اغا او گفت
وعفت ومعرفت او بیان کرد آنگاه که اورا پیش سلطان با او نشاط
ونرد می باخت تا آنکه معظم گشت وبعد موت لالا اورا بجای او نصب کرد
وفرزندان پرورید و او از آنجا بر خود شاکی در آنشهر او طلبید و اورا ایلیز
دولت ونعمت وخوشی در دیده حاصل شود وچون شاکی آنجا رسید بهروز در
اکرام وانعام مبالغه کرد وبعد خلاص سلطان القناق فنا شده بهروز مذکور
را بغداد بنیابت خود نشاند وقلعه تکریت بدو بخشید وعلاقه بوک سلجوقیه
بود که بغداد سر بردار میفرستادند بهروز با شاکی مذکور وشاکی اول بغداد
رسید وشاکی را از آنجا بقلعه تکریت فرستاد واو از آنجا وفات یافت بهروز
برادر اورا نجم الدین ایوب بجای برادر والی گردانید واحسان بسیار کرد و نجم
الدین برادر خود اسد الدین شیرکوه بزرگ بود مصنف گوید این کلام بکلامی
که در ترجمه صلاح الدین می‌آید نوع خلافست اما مجموع کلامین عرض
حاصل میشود واتفاقا بعضی حرم بجهت قضا حاجت از قلعه بیرون آمده
بود وچون باز گشت گریه با عجابت شروع کرد نجم الدین واسد الدین از سبب
گریه او سوال کردند گفت بر در قلعه مرا لعلم اسفهسالار متعرض شد
وشیرکوه برخاست وحربه اسفهسالار گرفت و اورا بزد اسفهسالار کشته شد
نجم الدین برادر خود را شیرکوه گرفت بند کرد وکتابت بهروز با صورة نوشت

در

در حق او چه فرماید بهروز جواب نوشت که پدر شما در حق دوستی ومحبت
بمن لازم خدمت بجا آورد که اشتمال مکافات نتوانم اما شما پدر را بپدر وهر جا که خواهید بروید
وارض الله واسعه چون ایشان این نامه رسید از تکریت بیرون آمدند وبموصل
شدند اتابک عماد الدین زنگی ایشان را بانعام واکرام پیش خود داشت وایشان
را اقطاع نیک تسلیم کرد وچون اتابک قلعه بعلبک گرفت نجم الدین را خلیفه
خود آنجا بگذاشت واو آنجا خانقاه برای صوفیه ومسجد وحوض بنا کرد
وکیفیت انتقال ایشان از آنجا بمصر در ترجمه صلاح الدین مذکور
شود انشاء الله تعالی **حرف الباء ابن خلکان ابو مناد**

بادیس بن منصور بن بلکین بن زیری بن مناد بن منقوش بن زناک
بن زیری اصغر بن واشقال بن وعفی بن زیری وملکی بن سلیمان بن حارث
بن عدی اصغر وفی بن مسعود یحصب بن مالک بن زید بن غوث اصغر
بن سعد وعبد الله بن عوف بن عدی بن مالک بن زید بن سدد بن زرعه
حمیر اصغر بن سبا اصغر بن کعب بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویه
بن جشم بن عبد شمس وائل بن غوث بن جیدان بن قطن بن عوف بن عریب
بن زهیر بن ایمن بن هميسع بن عمرو بن حمیر او معروج بن سبا اکبر بن یشجب
بن یعرب بن قحطان بن عابر وان هود پیغامبر علیه السلام بن شالخ بن
ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام حمیری صنهاجی پدر معز بن بادیس
که ذکر او می‌آید انشاء الله تعالی وابن بادیس مذکور از قبل حاکم الله عبیدی
اسماعیلی که خلیفه مصر مملکت افریقیه داشت وحکم جد بعد وفات
پدر او منصور که در روز پنجشنبه سیوم ماه ربیع الاول سنه ست وثمانین وثلثمائه
بقصر بزرگ خود خارج مدینه صبره او را لقب نصیر الدوله داده بود واین
بادیس مذکور ملکی بزرگ با حزم دقیق ودانا بود وامین عداکی تجربه [illegible]
می شکست ومهمه کارها بدست او انتظام میداشت ودر روز سه شنبه ... ماه ذی

حرف الباء

القعده سنه ست واربعمايه لشكر خويش پيش خواند وقيب سلام نشست تا وقت ظهر عرض
كرد وچون لشكر با استعداد آراسته وپيراسته الاسباب خوش وقت كرد ودر شب بر ابلق
خوب سوار كرد با لشكر بقصر باز آمد از غايت خوشي سماطي عجيب دراز كرد
وخود با خواص وعوام طعام خورده لشكر باز كرد اما لشكر جدا از سر دولت بر
روي او ديدند كه هيچ وقتي لطف از ذلك نبودند وچون نيم شب گذشت وفات
يافت واز شب چهارشنبه سلخ ماه ذي القعده سنه ست واربعمايه مذكور باديس
اعيان دولت او را مخفي داشته برادر او كرامت بن منصور را ظاهر كردانيده
با برادر معز بن باديس رسيد او را والي كردانيدند ودر كتاب دول منقطعه
مذكور است سبب موت آن بود چون او قصد طرابلس كرد بغرب اردو فرود آمد
سوگند خورد تا آنكه او را خراب كرده ودر آن زمين زراعت كند باز نگردد
وسبب اين سوگند آن است چون اين خبر سوگند با هل طرابلس رسيد همه جمع شده
پيش شيخ محرز آمده گفتند اي ولي الله خبر باديس تو رسيده بايد براي ما
دعايي كني تا از شر او بازمانيم شيخ دست بدعا برداشت وگفت يارب باديس را كفايت
كن باديس بركت ... از دعا شب برد وصنهاجي قبيله مشهوره از حمير
بناحيه مغرب اين دو كلمه صنهاجه بضم صاد است كه روايت ثبت واين
خلاف جمهور است وضبط اسما نياجداد او در باب التاء مي آيد وولادت
باديس مذكور شب يكشنبه سيزدهم ماه ربيع الاول سنه اربع وسبعين وثلثمايه با شهر
بود **عز الدوله ابو منصور بختيار** الملقب بعز الدوله بن معز الدوله ابو
الحسين احمد بن بويه ديلمي وذكر پدر او وتتمه نسب او بالا گذشت واو بعد
موت پدر بجاي او نشست ودر سنه اربع وستين وثلثمايه امام الطائع بعد
دختر او شاه زنان را بصداق هزار دينار تزويج كرد عقد نكاح قاضي ابوبكر
بن قريعه خواند واو ملكي با هيبت سخت زور قوي بازو بود كاو بركا را
قرون گرفته مي انداخت ودر خرج واخراجات وقيام وظائف خلق

متواتر

متواتر تا تكلف بود بنوعي كه بعد عضد الدوله ابن عم او بعد كشته شدن
او بغداد را طمع كرد واكثر گشت از وظيفه شمع دو ماه ابو سعيد گفتم وظيفه وزير او ابو
الطاهر محمد بن بقيه در هر ماه هجده هزار شمع بود چون اين سخن تمام كرديم هيچ
سخن نگفت وميان او وميان ابن عم او عضد الدوله مخالفت در ممالك
بود تا غايت ان تنازع ومحاربه كردند بحكم الله روز چهارشنبه هشتم ماه شوال
سنه سبع وستين وثلثمايه ميان ايشان قتال شد عضد الدوله غالب آمد وعمر
سي وشش سال بود وبعد كشته شدن سر او را در طشتي كرده پيش عضد الدوله آوردند
چون نظر افتاد بر دستمال چشم ها پر آب كرد وذكر عضد الدوله مي آيد ان شاء
الله تعالى **ابو المظفر بركيا روق** ركن الدين بن سلطان ملكشاه
بن الب ارسلان بن داود بن ميكائيل بن سلجوق بن دقاق الملقب بشهاب
الدوله مجد الملوك واو يكي از پادشاهان سلجوقيه بود وذكر جماعت ايشان
مي آيد ان شاء الله تعالى واو بعد موت پدر پادشاهي نشست وپدر او بسيار
مملكت كرده او را نه بود وسمرقند وبخارا در امداد وعز بالا ماوراء النهر كرده
بود وبرادر او سلطان سنجر بجز اسما نايب او بود ودر محاربه وكشتن تاج
الدوله تتش بن الب ارسلان سعي نمود واو را انتقاع سعود وعالي همت بود هيچ
عيب نداشت جز آنكه مدمن ملازم شراب بود ومولد او سنه اربع وسبعين واربع
مايه ووفات او در ماه ربيع الاول خبر بروجرد سنه ثمان وتسعين واربعمايه
بود دوازده سال وچند ماه پادشاهي كرد وبركيا روق بفتح باي موحده وسكون
راي غير منقوط وسكون كاف با جتماع ساكنين وفتح ياي منقوط بدو تحت
وبعد الف راي مضموم غير منقوط وبعد او واو ساكن وقاف وبروجرد بضم باي
موحده وراي وسكون واو وكسر جيم وسكون راي غير منقوط وبعد او دال غير منقوط
شهري است بر نزديك از همدان **ابو الطاهر بركات** بن
شيخ بن ابي اسحاق ابراهيم بن شيخ بن ابي الفضل طاهر بن بركات بن ابراهيم

بن علي بن محمد بن احمد بن عباس بن هاشم خشوعي دمشقي جيروني زوئي
للرفا الانماطي واو سماعات باسنادات عاليه واجازات منفرده داشت اصاغر
را باکابر رسانید از آنکه در آخر عمر بسماع واجازت از ابي محمد بن احمد بن
الکفاني وباجازت فقط از ابي محمد قاسم بن حريري بصري صاحب مقامات
منفرد ومتخصص بود ونیز او از اهل بیت حدیث است پدر او وجد او
محدث بودند وپدر او را از آن تسمیه خشوعی گفتند که جد اعلی مادر
علي امامت در محراب وفات یافت او را خشوعی بسبب بخشوع گفتند
وولادت ابو الطاهر مذکور در ماه صفر وبروایتی رجب سنه عشر وخمسمایه بدمشق
بود ودر بیست هفتم ماه صفر سنه ثمان وتسعین وخمسمایه هم بدمشق وفات
یافت روز دوم بمقابر باب الفرادیس نزدیک پدر مدفون گشت آخر کسی که از حریری
باجازت روایت کرد او بود ولفظ خشوعی بضم خا وسکون شین غیر منقوط وبعد او
شین منقوط نسبت بخشوع است زاش وانماطی نیز بابع ذکر داشت دکوئد وللرفا
دوکر ما مصنف کوید من بجماعتی از اصحاب ابي طاهر رسیدم واز ایشان
سماع واجازت داشتم وپدر او نیز بدیار مصریه بسیار اوقات بین تردد میکرد وتمام
مسموعات واجازات خود را بمن اجازت داد **الاسناد ابو الفتوح**
برجوان. آنکه بقاهره محلت برجوان منسوب باوست ولد او از جمله خادمان
ولد [illegible] دولت عزیز صاحب مصر بود وامر او در دیار مصر وحجاز وشام وعراق
ومغرب واعمال حضرت در ایام حاکم سنه ثمان وثمانین وثلثمایه نافذ بود و ازانکه
بحکم ناظر داشت وخود سیاه چرده بود واو را ابو الفضل ریدان صقلبی صاحب
مظله بامر حاکم روز پنجشنبه منتصف جمادی الاولی سنه تسعین وثلثمایه وبروایتی
شب پنجشنبه بیست ششم ماه ربیع الآخر سنه المذکوره در دروز قصر بقاهره در حکم او
بزد واو را بکشت وبعد کشتن او حاکم بامر الله عمله ناظر ولجه پدر برجوان بود
بقایا العوا ابي عبد الله حسین بن قاید جوهر داد بعد از آن حاکم در او [illegible]

ثلاث

ثلاث وتسعین وثلثمایه بکشتن ریدان مذکور مسعود صقلبی صاحب
سیف را زمود بحکم امر صلقی او را کشت ابن صیرفی در اخبار وزرای مصر
کوید برجوان مذکور در ماه رمضان سنه سبع وثمانین وثلثمایه ناظر امور مملکت
وحوز کشت بعد از آن هزار از ارزار هزار زیار از لیثی وازحاجها وزائش وآلات
ومتاع وکتابخانه وغیر ذلك چندان بکذاشت که علامان حصر نکشت و برجوان
بفتح بای وسکون رای غیر منقوط وفتح جیم وواو وبعد الف نون وریدان
بفتح رای غیر منقوط وسکون یای منقوط بدو تحت وفتح دال غیر منقوط
وبعد الف نون وریدان مذکور کسی است که دروازه خارج باب الفتوح
که یکی از دروازهای قاهره است منسوب باوست وصقلبی بفتح صاد غیر منقوط
وسکون قاف وبعد لام مفتوحه بای موحده نسبت بصقالیه است وایشان
بطلب جنسی از مردمانند که حرام از ایشانست **ابو معاذ بشار**
بن برد بن یرجوخ عقیلی بولا ضریر شاعر مشهور ابو الفرج اصفهانی در کتاب
الاغانی بیست شعر لاجداد او بنامها عجیبه عجیبه یاد میکند بسبب طول وابهام
وخوف تصحیف وتحریف انجا مذکور نشد از آنکه انجا نیز مضبوط نشده است
واو بصری است از الجا بعد آزاد واصل او از طخارستان از اسیران مهلب
بن ابی صفره است وکویند او نیز غلام بود زنی عقیلیه او را آزاد کرد از آن
او را عقیلی کویند واو ملقب بمرعث بود واکمه اعمی مادرزاد بود [illegible] بر امام
در ایشان کوشت سرخ دو بیله ضخم عظیم الخلق والوجه مجدر دراز قد بود
واز شعر اجید او در اول مرتبه محدثان بود وبعضی از اشعار او **شعر**

اذا بلغ الرأي المشورة فاستعن ∴ برأي نصيح او نصاحة حازم
ولا تجعل الشورى عليك غضاضة ∴ فريش الخوافي تابع للقوادم
وما خير كف امسك الغل اختها ∴ وما خير سيف لم يؤيد بقائم

شعر

يا قوم اذني لبعض الحي عاشقة ۞ والاذن تعشق قبل العين احيانا

قالوا لمن لا ترى تهذي فقلت لهم ۞ الاذن كالعين توفي القلب ما كانا

وابو حفص عمر المعروف بابن الشحنة موصلي در قصيده كه در مدح

سلطان صلاح الدين ميكويد معنى اول بيت اقتباس ميكند وميكويد

شعر

وان امرا جيتكم لمكارم سمعت ۞ بها والاذن كالعين تعشق

وكويند تا زمان بشار در هر هفته دو روز پيش اومى امدند واشعار او مى

شنيدند روزى بعضى از جمله ايشان زنى عاشق كشت كه وى را رسالت بجهت

وصال وملاقات فرستاد زن برسول او كفت بوو باو بكو بوجود چشم نداركى

تا مرا ببينى ومقدار حسن من بشناسى ترا بمن هيچ حظ نبود ومرا نيز از عيب

قباحت وجه تو هيچ حظ نباشد ميان ما بر لين جه چيز مر ا مقصود ميشود رسول

اين خبر بيشار رسانيد اين شعر بكفت

شعر

وكاعب قالت لا تراب بها ۞ يا قوم ما اعجب هذا الضرير

ايعشق الانسان ما لا يرى ۞ فقلت والدمع بعيني غزير

ان كان طرفي لا يرى شخصها ۞ فانها قد مثلت في الضمير

واشعار او بسيار است وكويند او اتش را بر زمين تفضيل داد واى ابليس را

تصويب ميكرد واين شعر در تفضيل نار

شعر

الارض مظلمة والنار مشرقة ۞ والنار معبودة مذ كانت النار

واو را نسبت بزندقه كردند پيش امير المومنين مهدى بن منصور برد اكر چه مادح

مهدى بود امر بضرب او كرد هفتاد تازيانه در بطيحه بقرب از بصره جان بزد تا

كه وفات يافت واتباع او واورا از بطيحه برداشتند بجهت بصره بردند دفن كردند وابن

در سنه سبع ودر روايتى سنه ثمان وستين ومايه بود واو از نود كذشته بود وطبرى در

تاريخ خويش كويد سبب قتل او ان بود كه مهدى ولايتى بر ابو صلح بن داود برادر

يعقوب بن داود وزير مهدى داد وا بشار بر اين يعقوب را هجو كفت واين

ابيات

شعر

هم حملوا فوق المنابر صالحا ۞ اخاك فضجت من اخيك المنابر

يعقوب بدان خبر رسيد پيش مهدى رفت كفت بشار ترا هجو كفته است مهدى

كفت چه خبر كفت اكر من بر زبان خود بكويم امير المومنين مرا عتاب كند مهدى كفت

لا بد مرا بايد كفت پس اين شعر خواند

شعر

خليفة يزني بعماته ۞ يلعب بالزبوق والصولجان

ابدلنا الله به غيره ۞ ودس موسى في حر الخيزران

پس مهدى فرمود تا او را پيش وى بيارند يعقوب دانست اكر او مى ايد حيله

ملح خود را مير ها نداز پس كسان از بغداد بفرستاد در بطيحه بكشتند وكويند كتب او را

تفحص كردند هيچ زندقه نبود يك بيت يافتند خواستم كه ال سليمان بن علي

بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم را هجو كويم ترا بعد ايشان بجفا هجو

بايشان ابتدا كردم وقلم بازداشتم والله اعلم وبرجوخ بفتح باى منقوط بدو

تحت وسكون راى غير منقوط وضم جيم وبعد او خا منقوط والعقيلى بضم عين

غير منقوط وفتح قاف وسكون ياى منقوط بدو تحت وبعد او لام نسبت بعقيل

بن كعب كه قبيله بزرك است والمرعث بضم ميم وفتح راى وتشديد عين غير

منقوطتين وبعد او ثا مثلثه آنك در كوش او در كوشواره بود واورا مرعث

از ان كفتند كه در ايام كودكى كوشواره در كوش داشت وبعضى در سبب تلقيب

او بمرعث چيز ديكر كويند وطخارستان بضم طا غير منقوط وفتح خا منقوط وبعد

الف راى ضموم وسين ساكن غير منقوط وتا منقوط بدو فوق والف ونون ولايتى

است بر جيحون ورا اين هم جماعتى از علما از انجا خاستند **ابو نصير**

بشر بن حارث بن عبد الرحمن بن عطا بن هلال بن ماهان بن

عبد الله مروزى المعروف بالحافي ونام عبد الله بعبود بود پيش امير المومنين علي

بن ابی طالب بشریف اسلام پیوسته بود و او یکی از مردان طریقت و از کبار
صلحا و اعیان اتقیا و زهاد بود و اصل او از دهی از دیهها که آن را مابرسام نام داشت
از اعمال مرو است به بغداد سکونت داشت از خاندان کبار بود و سبب توبه او آن بود
روزی در راه میرفت پاره کاغذ بدید و در او اسم الله مکتوب بود مردمان آن را
پایمال میکردند بشر آن را برداشت و بیک درم غالیه خرید و در او مالید و در شق
دیواری نهاد شب در خواب دید که کسی میگوید ای بشر نام مرا خوشبوی
کردی من نیز نام تو در دنیا و آخرت خوشبوی کردانم چون از خواب بیدار شد
توبه کرد و گویند بشر بدر معافا بن عمران رفت حلقه بکوفت از درون آواز داد
که بر در کیست گفت بشر حافی دختری از درون خانه گفت اگر بدو دانگ نعلی خریدی
نام حافی از تو برخاستی و او را حافی از آن گویند که روزی پیش نعلدوزی
رفت و دوال یک نعل گسسته بود از او خواست نعلگر گفت کلفه شما [illegible]
فقرا بر مردمان بسیار آمد بشر نعلی که بدست داشت بینداخت و آنکه در پای
داشت نیز بینداخت و سوگند کرد که بعد از این نعل نپوشد و در روایتی او گفت
زمین بساط خدا است و بر بساط خدا نعل پوشیدن بی ادبی است و از کلام او
هر که دنیا خواهد اول خود را خوار کند و از روایت است و او همیشه این دعا میکرد
اللهم ان کنت شهرتنی فی الدنیا لتفضحنی فی الآخرة فاسلبه عنی یعنی
بار خدایا اگر مشهور کردانیدی برای آنکه تا در آخرت فضیحت کنی شهرت از من بردار
و او سه خواهر داشت مضغه و مخه و زبده و همه از اهل زهد و عبادات بودند و از
ورع پارسا بودند عبد الله بن احمد حنبل گوید زنی پیش پدرم آمد و این مسئله پرسید که
من در شب اول بنور چراغ میریسم بعد از آن بنور قمر میریسم هر یکی را وقت
فروختن پیش خریدار خبر کردن واجب است یا نه گفت اگر میان ایشان
فرقی باشد تمیز و بیان کن و دیگر باره آمد که آه مریض از جمله شکایت است یا نه گفت
امیدوارم که شکایت نبود بلکه این شکایت بسوی خدای عز و جل است بعد از آن

مرا در دنیا

خشودی

کفت

گفت پدرم گفت ای پدر هیچ کسی از من خبر پرسیده است تفحص کن که این
زن کیست آنگاه دنبال آن زن رفتم دیدم بخانه بشر حافی در آمد باز آمدم
پیش پدر گفتم این زن خواهر بشر حافی بود پدرم گفت والله هو الصحیح و چون
خواهر بزرگ مضغه وفات یافت بشر بسیار گریست و اندوه بکرد از آن بشر
گفت در بعضی کتب خوانده ام که چون بنده در خدمت تقصیر کند مونس او را از و
باز گیرند و این خواهر مونس من بود دانم در خدمت تقصیر کرده ام ولادت
او سنه خمسین و مایه بود در ماه ربیع الاول الآخر و در روایتی روز چهارشنبه
دهم ماه محرم و در روایتی در ماه رمضان سنه ست و در روایتی سنه سبع و عشرین
و مائتین وفات یافت و جملهٔ از فضائل او بیشتر در ذکر مشایخ رفت

ابو عبد الرحمن بشر بن غیاث بن ابی کریمه مریسی فقیه حنفی متکلم
مشهور معتزلی از موالی زید بن خطاب برادر عمر خطاب بود فقه از قاضی
ابو یوسف گرفت و شغل بعلم کلام و قول بخلق قرآن نمود و از اقوال شنیعه بشر یکی
است و او مرجی بود طایفه مریسیه که مذهب مرجیه دارند منسوب بدو اند
و نیز میگفت سجده کردن آفتاب و ماهتاب موجب کفر نیست بلکه علامت کفر است
و با آنکه نحو نمیدانست و غلط فاحش میکرد همیشه مناظر امام شافعی بود و علم
احادیث از حماد بن سلمه و سفیان بن عیینه و ابی یوسف قاضی و غیر ایشان
روایت داشت و گویند پدر او یهودی رنگرز بود در کوفه صباغی میکرد و در ماه
ذی الحجه سنه ثمان و عشر و در روایتی سنه تسع عشر و مائتین ببغداد وفات
یافت و المریسی بفتح میم و کسر رای غیر منقوط و بعد او سین غیر منقوط النسبت
بمریس و آن دهی است بمصر و از اهل مصر مسموع است مریس جنوبی است
از سودان ما بین بلاد نوبه و اسوان از دیار مصر و جمانیق که ایشان جنوبی
از نوبه اند و بلاد ایشان متصل بلاد اسوان است و ایشان در شتا بادی
سرد از ناحیه جنوب می آید از مریس میآید و میگویند این باد از جهت

اندوه

می آید و بروایتی او در بغداد بلاد هریسه پز بود از ربیع کویند
و هریس در بغداد نان بارکی در روغن و تره انداخته را کویند و در مصر
بدل تره عدس انداخته راس کنند و از ابیسه می نامند و این قول بنسبت
او هریس اقرب است و تمام این ذکر در ترجمه فقهای حنفیه کذشت ابو
بکره بکار بن قتیبة بن ابی برذعة بن عبید الله بن بشیر بن عبید الله
بن ابی بکرة نفیع بن حارث بن کلدة ثقفی یار پیغامبر صلی الله علیه وسلم
و او سنه ثمان و اربعین و سنه سبع و اربعین و مائتین متولی قضا
مصر کشت و بروایتی از قبل متوکل روز جمعه هشتم جمادی الاخری سنه ست
و اربعین و مائتین قضا مصر را بجهت او بار داد از حسن سیرت و جمیل طریقت
بیلکرد و او را التجا با احمد بن طولون صاحب مصر و تابع شهور افتاد و او را
بکار دیگر دوست راهی با احمد هزار دینار ورای مقرر وظیفه او میداد و بکار
آنرا مهر کرده میداشت و خرج نمیکرد و چون او را خلع موفق بن متوکل از ولایت
عهد خواند قاضی امتناع کرد و احمد بن طولون قاضی را بند کرد و از مبلغ درهم
ملکی که بود طلبید قاضی از ابنام با مهر و شاهر ده کیسه بود و احمد آنرا
تسلیم کرد از آنکه ازو داشته خرج کرده است بعد از آن قضا بقاضی العراق
تا قضا تسلیم محمد بن ابان جوهری کند و قاضی محمد ذکر او و امر خلیفه قاضی
حکم کرد و قاضی چند سال در حبس بود و همانجا علم حدیث میگفت از آنکه
اصحاب حدیث شکایت با نقطاع سماع حدیث پیش ابن طولون بردند
و خواستند تا او را اذن بحدیث گفتن کنند از آنگاه او اذن کرد و قاضی آنجا
حدیث میگفت و قاضی مذکور یکی از خواننکا مروزن ذکریه کنند اکار بود
و چون از حکم فارغ میشد بخلوت شده قصص ماجری در حکم خود بر خود عرض
میکرد و میگریست و بخود میگفت ای بکار تقدم اطین بیش تو در قضیة چنین و چنین
آمدند و تو حکم کردی و از بکار ردا شی ز داقیامت چه جواب تو خواهد بود

میگفت

میگفت و میگریست و در مجلس حدیث برکسی که سوکند واجب شدی او را وعظ
بسیار میکفتی و این آیت میخواندی ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم
ثمنا قلیلا الآیة و همیشه در هر وقتی با امتیاز خویش حساب کردی و از
کواهان نیز هر وقتی سؤال الاثنی ولادت او بصره سنه اثنی و ثمانین
و مایه بود و در روز پنجشنبه ششم ماه ذی الحجة سنه سبعین و مائتین بمصر در
بندیخانه وفات یافت و نزدیک قبر سید شریف طباطبا مدفون کشت و قبر او
آنجا نزدیک مصلی بنی مسکین مشهور است مردم از آنجا سبب اجابت دعا بزیارت
او بسیار میروند و بعد از وفات سه سال در مصر قاضی نبود و بعضی کویند
تقلد قضا او سنه خمس و اربعین و مائتین بود و شمس از ذکر او و اختلاف
در فقهای حنفیه کذشت ابوبکر بن عبد الرحمن بن حارث بن
هشام بن مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم قرشی مخزومی یکی از فقهای
سبع مدینه بود و کنیه او نام اوست و معلوم است که مورخان علامت دار ملک
کنی را بانه علامه می نویسند و بعضی را علامت است حرف مضاف الیه را
اعتبار داشته درین باب ذکر میکنند و اینجا اول حرف مضاف الیه بای بود
از آن در بای مذکور کشت و ابوبکر مذکور از سادات تابعین بود مردم او را
راهب قریش میگفتند و حارث برادر ابی جهل بن هشام از اصحاب کبار بود
ولادت ابوبکر مذکور در عهد خلافت عمر رضی الله عنه بود و در سنه اربع و تسعین
وفات یافت و درین سال فقهای بسیار را وفات رسید از آن او را سنة الفقهاء
میگفتند و نامهای این فقهای سبع شاعر در دو بیت میگوید شعر

الا کل من لا یقتدی بائمة ∴ فقسمته ضیزی عن الحق خارجة
فخذهم عبید الله عروة قاسم ∴ سعید سلیمان ابوبکر خارجة

و این فقهای سبعه مدینه در یک عصر بودند علم و فتوی در تمام دنیا از ایشان
انتشار یافت اکرچه جماعتی دیکر از تابعین چون سالم بن عبد الله بن عمر

بود نا اما فتوي برايق لعي هفت مذكور را بود از ازين نام مخصوص
كنند وذكر هر يكي در محل اوي ايد اكر جه شهرة ايشان مستغني از ذكر بود اما
حاجت فقهاء زمانه ما بمعرفة ايشان بسيار است از ان ذكر كرده بود **لبو عثمان**
بكر بن محمد بن عثمان ور روايتي بقيه ور روايتي علي بن حبيب مازني
بصري نحوي بصر عبد الله واصمعي والي زيد انصاري وغير ايشان ذكرفت
واز ولبو العباس مبرد واز وغايت ورع بود مبرد ور روايت كند بعضي
اهل الذمه بجهت قرات كتاب سيبويه پيش او امد صد دينار بر لعي او بجهت تدريس
كتاب مذكور قبول كرد ند او واز تدريس ايشان امتناع لورد كفتم جرا اين مال
ترك كردي وتو را فاقه وتنكي عيش در اضطرار مبدا را جواب كفت اين كتاب بسيار
اي كلام الله مشتمل است نخواهم منكر كتاب خدا شود غيرت وحميت كتاب
خدا نزدم از فاقه وتنكي عيش بهترست بحكم الله تعالي كنيزكي از جمله كه ذكر دل
او پيش امير المومنين واثق بود شعر عربي تغني كرد **شعر**

اظلوم ان مصابكم رجلا ۞ رد السلام تحية ظلم ۞

حاضران مجلس در اعراب رجلا مختلف كشتند بعضي اسم ان دانسته نصب
كفتند وبعضي خبر دانسته برفع ثلاثند وجاريه بر نصب مصر بود وميكفت تعلم
لبو عثمان بر انصب اموخته پس واثق ز مود تا لبو عثمان را بيارند جون
پيش واثق اوردند واثق بر سيد از كلام قبيله تو ار سم كفت از بني مازن
كفت كدام مازن مازن تيم ويا مازن قيس ويا مازن ربيعه پس مرا بلازن نحو
بالاو در نحو املاء كفت نسبك باي موحده از انكه اهل مازن ربيعه ميم را باي
بدل كنند وباي را ميم جواب دادم نام من بكر وقياس لغه من ان بود كه
مكر ميكفتم اما سبب كراهيت لفظ ميم نكفتم امير المومنين عرض من فهم كرد وتعجب
نمود بعد از ان كفت در رجلا اين **شعر**

اظلوم ان مصابكم رجلا ۞ جه كوئي كفت وجه او جه ۞

اي امير المومنين نصب است از انكه مصابكم مصدر بمعني اصابة است ورجلا
مفعول به است جنانكه كوئي از ضربك زيدا ظلم زيديكي در معارضه شروع كرد
مازني كفت دليل بر خبر انست كه كلام معلق است تا اكر ظلم نكوئي تمام
نشود واثق از اين استحسان كرد وكفت هيچ فرزندي داري كفت دختري
دارم كفت وقت امدن تو تو را جه كفت كفت قول اعشي انشاد كرد وبخواند

المالت لا تزم عند نا ۞ فانا بخير اذا لم ترم ۞
ارانا اذا اضمرتك البلا ۞ د نجفا ويقطع منا الرحم ۞

كفت تو جه كفتي كفتم بر خبر بر خواندم **شعر**

ثقي بالله ليس له شريك ۞ ومن عند الخليفة بالنجاح ۞

خليفه كفت نجاح بروز واجب است بر خبر ادادم نقدا وخير ها ديكر ها يد
جز بازكشت جون امدم كفت لعي بر دصد دينار الله كه انتم خدا لعي تعالي
عوض از هزار دينار امير دينار روايت كند مردي در مجلس در ملحي دراز
كتاب سيبويه بخواند جز اخر دسيلام كه كفت لعي استاد امانت بجز اك الله خيرا
تر اخدا اجرا خير دهد واما انا فالحمد منه جز فامن از انكه ما سحر في فهم
نكردم طحاوي كويد از قاضي بكار شنيدم كه ميكفت هيچ نحوي مانند نحوها
هيچو حبان بن حرمه وابا عثمان مازني نديدم وتصانيف مازني بسيارست
جنانچه كتاب ما يلحن فيه العامه وكتاب الالف واللام وكتاب التصريف وكتاب
العروض وكتاب القوافي وكتاب الديباج در خلاف كتاب ابا عبيده
ووفات لبو عثمان مذكور سنه ثمان واربعين ور روايتي تسع واربعين
ور روايتي سنه ست وثلثين ومائتين در بصره بود **لبو الفتوح بلكين**
بن زيري بن مناد حميري صنهاجي جد باديس بن منصور مذكور اول
ور روايتي نام او يوسف ولكين بلكين اشهرست واو اول امر ابن منصور
عبيدي اسما عيلي بود جون معز بوجه دياد مصر كرد او را روز جهار دخمه

بیست سیوم ذی الحجه سنه احدی وستین وثلثمایه برادر نفس خلیفه خود کرد
ومردمانرا بسمع وطاعت او فرمود ونیز وصیتها بسیار کرد وتاکید در کردن
او فرمود ودر آخر امر گفت اگر این نصیحتها از هوش بشود هیچ چیز فراموش
نکنی یکی آنکه حمایت یعنی جمع خراج از اهل ولایت بر ندهی وبا اهل حضرت
نکوئی کنی ودوم بدعی از آنکه ابنا خود را حق این کار الا تو چنانچه چیزها
گفت ووداع داد باز گردانید پس او در ولایت حسن سیرت ونیک معاملت
نمود ودر دولت او رعیت مرفه الحال بود تا آنکه روز یکشنبه بیست وسیوم
ماه ذی الحجه سنه ثلاث وسبعین وثلثمایه بموضع [illegible] از دیگر [illegible]
بعلت قولنج ودر روایتی بابلدست وفات یافت دوازده سال [illegible]
کرد چهار صد استری داشت تا آنکه در یک روز بنیادت هفتاد فرزند [illegible]
وبلکین بضم بای موحده ولام وبعد او کاف [illegible] وبای منقوط
بدو تحت وبعد او نون وزیری بکسر زای منقوط وسکون یای منقوط بدو تحت
وکسر رای غیر منقوط وبعد او یای وبای نسب او در ترجمه [illegible] کاشت
ووازکلاز بفتح واو وبعد الف رای مفتوح غیر منقوط وبعد او کاف
ساکن ولام والف ونون **بوران** بنت حسن بن سهل ودر روایتی نام او
خدیجه وبوران لقب اوست وپدر او وزارت مامون داشت چنانچه ذکر
او در باب الحادی [illegible] ومامون خلیفه از جهت عظمت پدر او را درنکاح
آورد وپدر او در ولیمه چیزی کرد که هیچ کس در هیچ عصری مثل آن نکرد
بنا آنجا که بر همه شمعها از زر [illegible] واهل [illegible] درود
بارها کاغذها املاک وضیاع وکنیزکان واسبان ومواشی وباغات
وقریات نبشته ودر لای بنادق کرده بر امرا نثار کرد ونثار کردند در دست
هر که از بنادق [illegible] کاغذ ازو گرفته پس وکیل پدر [illegible] در کاغذ نوشته
شده است بروی داد مرده را بدین طریق املاک وضیاع وممالک ومواشی

وچیزها

وچیزها دیگر بایست آمد پس تمام لشکر تنگها از زر ونقره ونافها مشک وغلولها عنبر
نثار کردند طبری در تاریخ خویش گوید مامون آنجا نوزده روز اقامت
کرد حسن بن سهل هر روزی آنچه برای او وتمام لشکر او از کرده تا حمالان
ومکاریان وملاحان وهر که در لشکر بود واسبان وستوران وآنچه برای لشکر
می بایست می رسانید تا آنکه هیچ کس برای خود وبرای دواب خود هیچ نمی
خرید ودیگر برای خلیفه را وآنها زربافت گسترده وچون خلیفه آنجا ایستاد
مروارید کلانها بر پای خلیفه نثار کرد خلیفه چون از مروارید بر گرد حصیر زر
بافت گفت مرد را ابا نواس [illegible] ابونواس جانیکی که این حال دیده ومعاینه
کرده در صفت شراب وحباب آن این بیت گفته بود **شعر**
کان صغری وکبری من فواقعها ** حصباء در علی ارض من ذهب
ونیز در آن شب یک شمع عنبر وزن هشتاد من آنجا بود در توزیع آن [illegible] حتی
مامون آنرا انکار کرد وگفت این اسراف است وتمام خرج او برای لشکر
وسلطان پنجاه هزار درم بود که بجانب مامون گردید او سلطان برای
او وقت باز گشتن ده بار هزار هزار درم نقد وولایت فم الصلح که آنجا
کار خیز بود اقطاع داد ودیگر تمام خراج فارس واهواز دها آنجا حسن
نشیب از مال بقدر حشم سلطان قسمت کرد ودر روایتی این مذکور در ماه
شعبان سنه عشر ومایتین بود ودر روایتی بیرون آمدن مامون جانب حسن
هم ماه رمضان ودر آمدن او در فم الصلح بیست سیوم ماه شوال سنه عشر
ومایتین بود وشعرا وخطبا را درین معانی خطب واشعار بسیار است
وآنچه از جمله ظرایف شمارند شعر محمد بن حازم باهلی است **شعر**
بارک الله فی الحسن ولبوران فی الختن
یا ابن هارون قد ظفرت ولکن ببنت من
چون این شعر بمامون رسید گفت ندانم شاعر ازین شعر مقصد چه خواهد نیک یا بد

کفت نیک مفخر اهل احد در مقام مدح است و جز خاموشی اتفاق خواست
بود از اعذار زنان رسیله بود بسیار عذر خواستند قبول نکرد جز تسلیم
کردند معذور یافت دست برداشته اهله عیار و رده از نشست احمد بن بولق
دبیر کفت یا امیر المومنین هنیت بالخلافه باقبال کواه آکر داند بدانچه
عمرو برکت وبله و حرکت و ظفر بمعرکه تو ازاد اما تو کفت

شعر

فارس ماض بحربته ❁ صادق بالطعن فی الظلم
کادان یدمی فرسته ❁ فاتقته من دم بدم

ازین تعرض تعریض کرد این کنایات ابلغ است قاضی ابو العباس
جرجانی این شعر ادر کنایات ذکر میکند واو هنت در صحبت مامون
بود از آنکه مامون روز پنجشنبه هفدهم ماه رجب سنه ثمان و عشرة و مائتین
وفات یافت واو روز شنبه بیست هفتم ماه ربیع الاول سنه احدی و سبعین
و مائتین وفات یافت هشتاد ساله بود ابو العباس آنکه ولادت او شب دوشنبه
دوم ماه صفر سنه اثنی و ستین و مایه بود و در بغداد در قبه مقابل مقصوره
جامع سلطان دفن کردند تا الیوم باقی است و فی الصلح بفتح فاء و بعد
ازو میم و کسر صاد غیر منقوط و بعد لام ساکن حاء غیر منقوط شهری است بر کنار
آب دجله قریب از واسط عماد کاتب در جریده کوید صلح نام حوضی بزرک
است که از دجله بیرون آید با علی واسط محلات در از اطراف ها البلاد بود
بعد از آن اسب جوی غلبه کرد از نواحی بر اند اخت تاج الملوک بوری ۲ ابو سعید
بن ایوب بن شادی بن مروان برادر سلطان صلاح الدین و ذکر پدر او در ترجمه
بالکاشت و لقب او مجد الدین داود فرزند ایوب از روی سال خورد
تر از همه بود و از روی فضایل بزرکتر بود شاعری جید بود و دیوان شعر او منقسم
بعضی و سبعین بشبت دواوین نکو و جید است و بعضی از اشعار
که در حق ملوک خود نوشته از قبل مغرب بر اسب سیاه سوار آمده بود میکوید

دلت الی

شعر

اقبل من اعشقه راکبا ❁ من جانب الغرب علی اشهب
فقلت سبحانک یا ذی العلی ❁ اشرقت الشمس من المغرب

و بعضی از اشعار او که عماد کاتب در کتاب جریده ذکر میکوید

شعر

یا حبیبی حین یرضی ❁ و معاصی حین یسخط
لا من ورد علی ❁ خدک بالمسک منقط
بین اجفانک سلطان ❁ علی ضعفی مسلط
قد تصبرت وان برح ❁ بی الشوق افرط
فلعل الدهر یوما ❁ بالتلاقی منک یغلط

شعر

ایا حامل الرمح الشبیه بقده ❁ و یا شاهرا سیفا حکی لحظه عضبا
ضع الرمح واغمد ما سللت فربما ❁ قتلت و ما حاولت طعنا و لا ضربا

و بعضی از اجزاها دیگر جیل و حسنه بسیار است ولادت بوری مذکور
در ماه ذی الحجه سنه ست و خمسین و خمسمایه بود وفات او روز پنجشنبه بیست
سیوم ماه صفر سنه تسع و سبعین و خمسمایه بپای بنیه حلب از جراحتی که او را در
محاصره حلب با برادر او صلاح الدین روز نزول او در حلب رسیده بود
وفات یافت و روز نزول او شانزدهم از ماه محرم از سال بود و از جراحت
او شانزدهم رسیده بود عماد اصفهانی کوید چون صلاح الدین بر ملک عماد
الدین صاحب حلب بعد صلح ضیافتی در خیمکاه خود کرد و هنوز در حلب
نرفته بود عماد الدین و صلاح الدین و دیکر کبار در عیش و سرور بودند
حاجت آمد با هستکی خبر موت بوری کرد صلاح الدین هیچ بر روی تغیر
کرد و امر بجهیز و دفن خفیه نمود و حق ضیافت چنانچه بود تمام کرد چون

حرف التاء

از ضیافت فارغ شد تضرع کرد وگفت حلب را از رلز یافتیم ثبتش تاج الملوک
برادر مرتش از این بود و بوری بضم بای موحده وسکون واو وکسر رای
غیر منقوط وبعد از او یای منقوط بدو تحت لفظی ترکی است ومعنی او بعربیه
ذیب وبفارسی گرگ حرف التاء تاج الدولة ابو سعید تتش
بن الب ارسلان بن داود بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق سلجوقی صاحب
بلاد شرقیه چون امیر الجیوش بدر جمالی از جانب صاحب مصر مدینه دمشق
را محاصره کرد والی روز صاحب دمشق اتسز بن اوق خوارزمی ترکی والغز
چون در خود ضعف دید از تتش یاری خواست تتش او را امداد فرمود و خود
در اطراف روان گشت چون بدمشق رسید اتسز تلقی او بیرون آمد و بدو ارحی
تتش او را گرفت وبکشت ومملکت او را گرفت واین قضیه در سنه احدی
وسبعین وبروایتی اثنی وسبعین واربعمایه بود وبعد از آن تتش سنه ثمانین
واربعمایه حلب گرفت ودر بلاد شامیه متولی گشت پس میان او وبرادر
دیگر او برکیارق مذکور او را منازعت ومشاجرت افتاد کار بجنگ کشید
نزدیک مدینه ری روز یکشنبه هفدهم ماه صفر سنه ثمان وثمانین واربعمایه یکدیگر
محاربه کردند لشکر تتش او را کذاشته گریخت وتتش تمام روز درمعرکه سعی
اخرت کرد و پسر کلانش فخر الملوک رضوان وشمس الملوک ابو نصر دقاق
رضوان مملکت حلب ودقاق مملکت دمشق گرفتند ورضوان در تاریخ ماه جمادی
الاولی سنه سبع وخمسمایه وفات یافت ودر عهد او سنه اثنی وتسعین واربع
مایه فرنکیان از نوابان او انطاکیه گرفتند ودهم ماه رمضان سنه سبع وتسعین
واربعمایه بمرض متطاول وفات یافت وبروایتی مادر او در خوشه انگور او را
زهر داد وبعد از وفات او ظهیر الدین ابو منصور طغتکین که اتابک او بود زوج
مادر او در حیوة او بود قایم ملک گشت وظهیر الدین تا وفات او روز یکشنبه
هشتم ماه صفر سنه اثنی وعشر وخمسمایه مالک دمشق بود بعد از وی پسر تاج الملوک

ابو سعید بوری تا وفات او روز دوشنبه بیست یکم ماه رجب سنه ست وعشرین
وخمسمایه از جراحتی که او را از باطنیه رسیده بود وفات یافت متولی
دمشق بود بدانکه این روایت وفات خلاف روایت ما تقدم است القصه
بعد از وی شمس الملوک اسمعیل تا آنکه کشته شد روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع
الاول سنه تسع وعشرین وخمسمایه متولی شد وبعد از وی کار ولایت بدست
زمرد خاتون والده او برادر خردتر شهاب الدین ابو القاسم محمود
بن بوری را نشاندند تا آنکه او کشته شد شب جمعه بیست سیوم ماه شوال سنه ثلاث
وثلثین وخمسمایه قاتل بود غلام او بغش ویوسف خادم وفراش خرکاهی
وصبح او را کشتند برادر او جمال الدین محمد بن بوری از بعلبک بامداد انجا
نشست ودر شب جمعه هشتم ماه شعبان سنه اربع وثلثین وخمسمایه وفات یافت
بعد از وی پسر او مجیر الدین ابق بن محمد بن بوری بن طغتکین نشست نور
الدین محمود بن زنگی بلاد او گرفته وحمص را بدو داد بعد از آنکه از حمص
باز نور الدین محمود بالس که بر شط فرات است بدو داد لیکن اقامت کرد بعد
از آن متوجه بغداد شد امام مقتفی بدو اقبال کرد وبسیار تعظیم نمود تا ایام که در
دمشق بود تدبیر دولت او معین الدین انر بن عبد الله مملوک طغتکین
میکرد وقصر معین در بلاد غور از اعمال دمشق است منسوب بدو است
وفات معین الدین مذکور شب بیست سیوم از ماه ربیع الاخر سنه اربع واربعین
وخمسمایه بود ونور الدین محمود دختر او را در نکاح آورد وبعد از وی سلطان
صلاح الدین با او تزویج کرد ودر دمشق او مدرسه دارد وتاریخ وفات
مجیر الدین ابق مذکور در ترجمه نور الدین محمود مذکور شود واو را ملک رضوان
بظاهر حلب اقامه داشتند ام علی تقیة بنت ابی الفرج
غیث بن علی بن عبد السلام بن محمد بن جعفر سلمی ارمنازی صوری والده
تاج الدین ابی الحسن علی بن فاضل بن عبد الله بن حسن بن علی بن حسین بن

محمد بن ابراهيم بن موسي بن محمد بن صدفي واو از افاضل وشاعر بود
فضايل ومقاطيع جيده دارد وزمانى ثغر اسكندريه در صحبت حافظ ابو
الطاهر احمد بن محمد السلفى اصفهانى داشت وسلفى در بعضى تعاليق
خود ذكر او وثناء او ميكند وبخط خويش نبشته مرا در خانه خود لغزى وافتاد
احمص باى مرمجروح شد دليك بعض دخترى خود داباه ازدامغ
خويش شفا كرده باى من نيست بقيه حاضر بود في الحال اين ابيات كفت

شعر

لو وجدت البيل حلت بحداي ٭ عوضا عن خمار تلك الوليدة
كيف لي ان قبل اليوم رجلا ٭ سلك دهرها الطريق الحميدة

دير لعى او غير او جيزها حسنه غير از اين بيادست حافظ علامه زكي
الدين ابو محمد عبد العظيم منذري كويد فقيه مذكور قصيده در مدح جماد الملك
مظفر نبشت ودر وصف حمر ولذات مجلس وما متعلق به بر وجه احسن ذكر كرد
جز قصيده پيش او خواندند كفت اين بيره زن اعجبين احوال ازمانه خود ذكي
ميداد اوراكه اين خبر رسيد قصيده ديكر در وصف حنك ولذات آن جنبع مي بايد
بنشت وساك وكو بايد جنبع اين ميدانم اين بيزبريت قياس است غرض از داشت
تا باكه دامغ خويش اظهار كند وولادت او در ماه صفر سنه خمس وخمسين وخمس
مايه بدمشق بود ودر اوايل شوال سنه سبع وسبعين وخمسمايه وفات يافت ووالد
او ابو الفرج مذكور موثوق وما مون بود ودر اواخر سنه تسع وخمسمايه در كذشت
وجد او علي بن عبد السلام در ضحي روز يكشنبه نهم ماه ربيع الاخر سنه ثمان وسبعين
واربعمايه بصور در كذشته بود وبرادر او ابو الحسن علي مذكور در يازدهم ماه صفر
سنه ثلث وستمايه بثغر اسكندريه در كذشت واو در نحو وقراة وحسن خط وضبط
فاضل وكامل بود وصوري الاصل حمر الدار بود ومولد فاضل برادر او در ماه شوال
سنه تسع وسبعين واربعمايه بدمشق بود ودر اسكندريه در اوايل ماه ربيع الاول سنه ثمانو

ستين وخمسمايه وفات يافت ابو محمد كيند داشت والمازرنازي بفتح همزه
وميم وسكون زاي غير منقوط وبعد الف زاي منقوط نسبت بازمنازي دهي
از دهها اعمال دمشق وبروايتي از اعمال انطاكيه وبروايت سمعاني
از اعمال حلب ونيز او كويد مياز ارمناز وميازعراز كه از اعمال حلب است
از جانب غربي او از محل است وصوري بضم صاد غير منقوط وسكون واو
بعد از واو راي غير منقوط نسبت بصور واز ساحل شام است ودر سنه ثمانو عشر
وخمسمايه فرنكيان مستولي از نواحي كشتند **ابو غالب تمام** بن
غالب بن عمر لغوي المعروف بالتباني از اهل قرطبه بود وكونت بر سيه داشت
مشهور ومذكور بديانت وفقه وورع بود ودر علم لغه امام موثوق بود كتابي
مشهور در لغه تصنيف كرد مثل از كتاب در اختصار لفظ واكثار معاني در
علم تاليف نشده است ودر اول كتاب قصه ايست كه دلالت بر دين او وعلم
او ميكند اين قصه حكايت كنند امير ابو الجيش مجاهد بن عبد الله عامري
چون بر مرسيه غلبه كرد ابو غالب لغوي مذكور بود هزار دينار بوي فرستاد تا در كتاب
خويش اين معنى از تحت كند هذا الكتاب مما الفه ابو غالب لابي الجيش
مجاهد يعني اين كتاب تاليف ابي غالب براي ابي الجيش مجاهد است پس
ابو غالب دنانير باز فرستاد وكفت والله اكر تمام دنيا دهي هيچ زيادت نكنم
وكلاب روانه دارم از آنكه اين براي عامه مردمان تاليف كرده ام نه براي تو
خاص پس ابو الجيش از علو همت او وقوت زهادت او وكثرت ديانت او
اعجاب كردند اين حيان كويد ابو غالب در علم لسان مقدم است ولغه براي او
مسلم است كتابي در لغه بفتح العين نام بالافاده از تاليف او دست داده لغه
از بهر خويش واز ابو بكر بن بليك وغير ايشان ذكرفت ودر يكي از دو ماه جمادين
سنه ست وثلثين واربعمايه بمريه وفات يافت وبيانيه منسوب بسوي تين وتيع تين
است والله اعلم **ابو علي تميم** بن معز بالله بن منصور بن

قایم بن مهلکی از سلاطین اسماعیلیه بود شعر فاخر معزیه از بنا او ست
و ذکرا و در حرف میم فی المدائح الله تعالی و تمیم مذکور لطیف و ظریف و فاضل
و شاعر ماهر بود و بجای بدیل و ترسل از آنکه ولی عهد او برادر او عزیز بود
و عزیز نیز اشعار جیده میگفت ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمه اشعار هر دو
ذکر کرده و بعضی از اشعار تمیم

شعر

ما بان عذری فیه حتی عذا ۞ ومشی الدجی فی خده فتحیرا
همت تقبله عقارب صدغه ۞ فاستل ناظره علیها خنجرا
والله لولا ان یقال تغیرا ۞ وصبا وان کان التصابی اجدرا
لا عدت تفاح الخدود بنفسجا ۞ لثما وکافور الترائب عنبرا

شعر

اما والذی لا یملک الامر غیره ۞ ومن هو بالسر المکتم اعلم
لئن کان کتمان المصائب مؤلما ۞ لاعلانها عندی اشد و آلم
وبی کلما یبکی العیون اقله ۞ وان کنت منه دائما اتبسم

شعر

وما ام خشف ظل یوما ولیلة ۞ ببلقعة بید الظمآن صادیا
تهیم فلا تدری الی این تنتهی ۞ مولهة حیری تجوب الفیافیا
اضر بها حر الهجیر فلم تجد ۞ لغلتها من بارد الماء شافیا
فلما دنت من خشفها انعطفت له ۞ فالفته ملهوف الجوانح طاویا
باوجع منی یوم ردت حمولهم ۞ ونادی منادی الحی ان لا تلاقیا
وکنا کالف الدهر حسن اعطائه ۞ فکنا ملاءة من الحرمانا
و اشعار او همه نیک و جیدست و ولادت او سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه بود و وفات
او روز شنبه وقت زوال شمس چهاردهم ماه ذی القعده سنه اربع و سبعین
و ثلثمایه بمصر بود و برادر او عزیز نزار بن معز بنماز او حاضر شد و تا صطلبو

محمد

محمد بن نعمان او را غسل داد و در شست جامه کفن کرده از بنا زبرجد
اورد و بقرائت نماز کرد الله اکبر بحجره که در و قبر پدر او معز بود ایلغر کنت
و روایت محمد بن علی الحی در کتاب معارف متاخره وفات او سنه خمس و سبعین
و ثلثمایه بود **ابو یحیی تمیم** بن معز بن بادیس بن منصور بن
بلکین بن زیری و اول نسب او با ال کتامه و ابو طاهر خوانش معز ابو نفیه
و حضانات از امالک کتامه نیک بود محمود آثار محب علما و ادبا و فضلا
بود شعر لطف لفاق بعد ابتصار او جنیح ابن رابح صوری و ذکر از بی احمد
ابا علی حسن بن رشیق قیروانی قصاید در مدح او دارد و بعضی از آن

شعر

اصح واعلی ما سمعناه فی الندی ۞ من الخبر الماثور منذ قدیم
احادیث ترویها السیول عن الحیا ۞ عن البحر عن کف الامیر تمیم
و نیز او اشعار نیک میگفت بعضی از آن

شعر

ان نظرت مقلتی لمقلتها ۞ تعلم مما ارید نجواها
کانها فی الفؤاد ناظرة ۞ تکشف اسرارها ونجواها

شعر

وخمر قد شربت علی وجوه ۞ اذا وصفت تجل عن القیاس
خدود مثل ورد فی ثغور ۞ کدر فی شعور مثل اس

شعر

سل المطر العام الذی عم ارضکم ۞ اجاء بمقدار الذی فاض من دمعی
اذا کنت مطبوعا علی الصد والجفا ۞ فمن این لی صبر فاجعله طبعی

شعر

فکرت فی نار الجحیم وحرها ۞ یا ویلتاه ولات حین مناص
ودعوت ربی ان خیر وسیلتی ۞ یوم المعاد شهادة الاخلاص

والغاراو وفضايل او بسيارست ما لحال زاو شاعران اجازها مينمود وعطاها
جزيل ميداد و در ايام دولت او مهدي محمد بن تومرت که ذکر او مي ايد وقت
عود او از بلاد مشرق با فريقيه گذشت بر هر که از الخارج مي شريعت
ديد بر نهي انکار کرد و الحال قصد هلاکش نمود واز الجه از و ظهور يافت
مشهورست و ولادت امير تميم مذکور روز دوشنبه سيزدهم ماه رجب سنه اثني و
عشرين واربعمايه بمنصوره که از بلاد افريقيه صبري تا منديود و پدر
او در ماه صفر سنه خمس واربعين واربعمايه ولايت محلايه با و مفوض کرد و بعد
از آن پدر او در ماه شعبان سنه خمس واربعين واربعمايه وفات يافت مستبد
بمملکت گشت تا آنکه شب شنبه منتصف رجب سنه احدي وخمسمايه وفات يافت
و در قصر او ملقب بالناصر الجانقل که ره بقصر سليه لاولادش دختر و پسر از
صلب بگذاشت

الملک المعظم شمس الدوله توران شاه

بن ايوب بن شادي بن مروان و ذکر پدر او عنقريب در اوتاج الملوک مقدم رفت
و او از برادر خود سلطان صلاح الدين بزرگتر بود و سلطان صلاح الدين
او را بسيار ثنا ميگفت و در خود ترجيح ميداد و چون سلطان را خبر رسانيدند
که مردي عبد النبي بن مهدي نام ميگويد که او تمام زمين را مالک شود و بسيار
از بلاد يمن را مالک شد و حصون را استيلا گرفت و خطبه بنام خويش کرد سلطان
برادر خويش شمس الدوله را با لشکري گران و جمله از ديار مصر در اثنا
رجب سنه تسع وستين وخمسمايه بجانب اليمن فرستاد شمس الدوله انجا رفت و گرن
خارجي را بکشت و اکثر او را ملک بگرفت و در ماه بلاد و غنيمت کرد ابد چون از
انجا باز گشت سلطان در حال بدمشق بود و شمس الدوله در ماه ذي الحجه سنه
احدي وسبعين وخمسمايه بدمشق رسيد و چون سلطان توجه ديار مصر کرد
او را خليفه خود کرده بدمشق تا زماني که آنجا مقيم بود بس از آنجا انتقال کرد
بمصر آمد و در روز پنجشنبه در ماه صفر سنه ست وسبعين وخمسمايه بعلت [illegible]

وفات

وفات يافت خواهر او ست الشام شقيقه بنت ايوب او را بدمشق
برد و در مدرسه خود دفن کرد و انجا امروز قبر او و قبر شوهر او ناصر الدين
محمد بن اسد الدين شيرکوه صاحب حمص و قبر برادر او حسام الدين عمر بن لاجين
از شوهر اول انجا است و وفات حسام الدين مذکور شب جمعه نوزدهم ماه
رمضان سنه سبع وثمانين وخمسمايه بود و اين حسام الدين برادر بدر الدوله
کان و ابن عبد الله حسام الدين لاجين مدرسه و خانقاه ... در ظاهر دمشق
بر راه جبل قاسيون است و برادر او الاوقاف ديگر بسيار است و او نافع در اين
دنيا بود و در ماه رجب سنه ثلاث وعشرين وستمايه فوت کرد و در تربت
مجاور مدرسه مذکوره مدفون شد و ذکر ناصر الدين محمد بن شيرکوه در ترجمه پدر او
در حروف شين مي آيد ان شاء الله تعالي و ست الشام مذکوره در شانزدهم ماه ذي
القعده سنه عشر وستمايه وفات يافت مصنف گويد بعد از فراغ از اين ترجمه
بخط بعضي فضلا از ملائکت مذکور نوشته يافتم و از آنجا که شمس الدوله بلاد
يمن را مستولي بر مملکت و ضابطان گشت بسبب قحط يمن و نايافت ميوه الاقامت
آنجا مکروه بالملالت و هر بار ميوه‌هاي شام و وطن خود ياد ميکرد کراهت بيشتر ميشد
شکايت به برادر خويش نوشت و اقالت از آن مقام و عود بشام خواست سلطان
صلاح الدين شخصي بصورت رسالت فرستاد و در ترغيب اقامت کرد و گفت
مملکت يمن مملکتي بزرگ و محل حاصل اموال بسيار است چون رسول آنچه سلطان گفته
بود برد رسانيد شمس الدوله خازن را امر با حضار هزار دينار کرد و کاردار را
بحضور رسول گفت اين هزار درم ببازار بر و يک بار ثلج براي ما خريده بيار
کاردار گفت در بلاد يمن ثلج يافت نميشود گفت که ثلج نيست طبق مشمش يا زردآلو خريده
بيار کاردار گفت اين نيز در بلاد يمن نيابد پس انواع فواکه دمشق گفت و اسنان
از آن عجب مانده ميگفت کاردار جواب ميداد اين در بلاد يمن کسي نديده
است بعد از آن برسول گفت اين مال را چه کنم مال بجهت صرف در لذات و شهوات

است چون مردم با عراض خود بزرگ حال چکار آمد دسول ما ازکشت و ماجرا
سلطان خود انکاه سلطان از او برجوع بنشست و تاریخ وصول دمشق
و نبات بلاد کلاشت و نیز اورا سلطان صلاح الدین در سنه ثمانین و خمس
مایه پیش از لشکر بزرگ بلاد نوبه و زمان بود چون از فتح کرد برها بسیار
غنیمت یافت احلام درید مشقت لجامانی حاصل شد از لجا باغنایم
باز گشت واورا از سلطان صلاح الدین اقطاعات خود بود با زاوازین
و دیگر اقطاعات اموال جمع رمانید اما حاصل چون وفات یافت
دویست هزار دینار قرض بر ذمه خود داشت سلطان از آن اداکرد شیخ مهذب
ابوطالب محمد بن علی المعروف بابن جنبی حلبی ساکن مصر حکایت کرد که بعد
از موت شمس الدوله خواب دیدم شمس الدوله توران شاه مرده و در گور کرده
اند ومن بجهت انباء [illegible] صلاح او و تکریم او از قبر کرد بحلیه سوی مرثیه احمت
واین ابیات انشا کرد

شعر

لا تثقلن معروفا سمحت به میتا ... فاسمعت منه عاریا بل سنی
ولا تظنن جودی شابه بخل ... من بعد بذلی ملک الشام والیمن
انی خرجت من الدنیا ولیس معی ... من کل ما ملکت کفی سوی کفن

و توران شاه لفظ عجمی است و شامیز لفظ عجمی است و معنی توران شاه ملک الترک
از آنکه مرز [illegible] توران ترکوید و توران بلاد ترک است و عجم ترک را ترکان گویند
و توران تحریف ترکان و الله اعلم

حرف الثاء

ابوالحسن ثابت بن قرة بن هارون ویروا قی زهرون و در
بعضی نسخ مروان بن ثابت بن کرایا بن ماری بن سلمان الحرانی حاسب حکیم
حرانی در اول حال بحران صرافی میکرد پس از آنجا انتقال کرد به بغداد و اشتغال
بعلوم اوایل نمود و در آن ماهر گشت و در طب براعت یافت فلسفه بر وی غالب بود
مقالات تالیف در فنون علم بیاکرد و کتاب اقلیدس از اسحق بن اسحاق

حرف الثاء

علاي

علاي از یونانی بلغت عرب آورده است ثابت از آن تهذیب و تنقیح
کرد و محل مشکلات اورا توضیح کرد میان او و میان اهل مذهب او مباحثه
افتاد که اهل مذهب از آن انکار کرده بر رئیس خویش بردند رئیس مقالات اورا
انکار کرد پس از آن ثابت [illegible] رجوع کرد و بعد از مدتی باز بر آن مقالت اهل
اهل مذهب اورا از دخول در مجمع منع کرد پس از آنجا بحضرت بوضع کفر توبه
اقامت کرد تا آنکه محمد موسی وقت رجوع از بلاد روم بقصد بغداد آنجا رسید
ثابت بدو ملاقات کرد محمد بسبب فضل او و فصاحت او و بر او کرده به بغداد
آورد و در خانه خویش بنشاند و بخلیفه رسانید خلیفه اورا داخل منجمان کرد
آنجا اورا اولاد و عقب تا امروز بماند است و کونیت بفتح کاف و سکون فا و فتح
رای غیر منقوط و ضم یا مثناة فوقیه و سکون واو و بعد او با مثلثه دیهی نزدیک
بجزیره ثابت قریب دار او در سنه احدی وعشرین ومایتین ولادت داشت
و در مذهب صابی بود و در روز پنجشنبه بیست ششم ماه صفر سنه ثمان وثمانین ومایتین
وفات یافت و فرزندی که داشت ابراهیم نام بفضل و رتبه بر رتبه پدر رسیده بود
و در صناعت طب بر اهل زمانه تقدم داشت کرخی در رثاء شاعر را معالجه کرد
شاعر صحت یافت در حق او این ابیات لطیف گفت

شعر

هل للعلیل سوی ابن ثابت قره ... بعد الاله وهل له من کافی
احیا لنا رسم الفلاسفة الذی ... اودی واوضح رسم طب عافی
فکانه عیسی ابن مریم ناطقا ... یهب الحیوة بایسر الاوصاف
مثلت له قاروره فرأی بها ... ما اکتن بین جوانح وشغاف
یبدو له الداء الخفی کما بدی ... للعین رضراض الغدیر الصافی

وله

بنو ابراهیم فی علمه راجح ... یحیی وارث العلم
اوضح منهج الطب فی عصر ... ما زال فیه دارس الرسم

کانت من لطف افکارها یحول بین الدم و اللحم
ان غضبت روح علی جسمها اصلح بین الروح و الجسم

وبعضی از حفدهٔ ثابت مذکور ابو الحسن ثابت بن سنان بن ثابت بن قرة است
واو نیز ببغداد در ایام معز الدوله بن بویه طبیبی عالم صاحب الفضل بود
کتب بقراط وجالینوس درس میگفت ودر حل مشکلات ودر منطق طب و فلسفه
و هندسه بود وجمیع صناعات ریاضیه مسلک جدا داشت ودر تاریخ تصنیفی
نیک دارد و گویند ابیات مذکور سری رفا شاعر در حق او گفته است و حرانی
نسبت بحران شهری مشهور بجزیره ابن جریر طبری در تاریخ خود گوید هاران
عم ابراهیم خلیل علیه السلام بنا کرد و هاران نام داشت عرب لفظ عربی حران
خواندند و هاران مذکور پدر ساره زن ابراهیم علیه السلام بود و نیز پدر ابراهیم علیه
السلام برادری بود هاران نام لفظ علیه السلام براوست جوهری در کتاب صحاح
گوید حران نام شهری است و نسبت او حرنانی است بر خلاف قیاس و عامه بر قیاس
روند **ابو الفیض ثوبان** بن ابراهیم و بروایتی فیض بن ابراهیم مصری
المعروف بذی النون مصری شیخ مشهور یکی از رجال طریقت در ورع و علم و وجد
ووقت و ادب بود و از جمله راویان موطا از امام مالک رضی الله عنه یکی اوست
ابن یونس در تاریخ خویش گوید او حکیم فصیح بود و پدر او نوبی او از اهل
رحیم موالی قریش بود و او را از سبب توبه او پرسیدند گفت وقتی از مصر بیرون
امده بودم رفتم در صحرا بخواب رفتم چون چشم گشادم دیدم پرنده نابینا
از آشیانه خویش بزمین افتاده است ناگاه زمین بشکافت دو سکره پیدا شد یکی
از زر و یکی از نقره و در یکی از آنها کنجد و در دیگری آب از سکره زمین
برامد آن پرنده بر خورد از آن دانه و از آن آب وطعام بگفتم سیر شد بخود گفتم
حسبی الله و از ان حد ابتلا است در او محکم کردم تا آنکه مرا قبول کرد و در ایام
متوکل بعضی سعایت او پیش متوکل کردند متوکل او را از مصر حاضر کرد چون

بر متوکل در امد جلالت وعظ گفت که متوکل بگریست و او را با تعظیم و تکریم
باز گردانید چون ذکر اهل ورع پیش متوکل می افتاد میگریست و میگفت چون ذکر
اهل ورع کنند ذو النون می باید گفت و او مردی لاغر نحیف و سرخی بود
و سفید محاسن و طریقت او نفوذ سخن عالی گرفت و من کلامه الا صحت المناجات
بالقلوب استراحت الجوارح یعنی چون مناجات دل صحیح گشت از تعب
جوارح خلاص یافت اسحاق بن ابراهیم سرخسی گوید ذو النون مصری را
غل در دست و قید در پای کرده سوی بندیخانه می بردند و مردمان میگریستند و او
میگفت این از مواهب خدا و عطیات اوست و لیجد او کلا نیک و طیب و خوش
گرفته است و این کتاب ابیات میخواند **شعر**
لک من قلبی المکان المصون کل یوم علی فیک یهون
لک عزم بان اکون قتیلا والصبر عنک ما لا یکون

وگویند فقیری از تلامذه او از مصر ببغداد در آمد و در مجلس سماع حاضر شد چون وقت
گرم گشت آن فقیر برخاست و وجد آغاز کرد و از ان بغیا الجاز بسبب ببرد
خبر بشیخ الذی النون رسید بار نگفت اسعد اکنند ببغداد بیاید رفت
چون ببغداد رسید فی الحال از مطرب را طلبید و از قصه آن فقیر رسید معنی تمام
قصه بگفت شیخ فرمود معالک بسر از معنی و جماعت او نیز بحضور آمد و شیخ
بر آن معنی بانگ زد آن معنی فی الحال بیفتاد و بمرد شیخ گفت قتل بقتل بار
و فی الحال از بغداد باز گشت جماعت بکیاعت لطفا نماند و محاسن شیخ ذی
النون مذکور بسیار است و در ماه ذی القعده سنه خمس و اربعین و بروایتی سنه ست
و اربعین و بروایتی سنه ثمان و اربعین و مائتین بمصر وفات یافت و بقرافهٔ
صغری مدفون شد و بر قبر او مشهدی بنا کرده اند و در مشهد او قبور جماعتی از صلحا
است و ثوبان بفتح ثاء و سکون واو و فتح باء موحده و بعد الف نون

حرف الجیم لبن جریر جریر بن عطیه بن خطفی

حرف الجیم

حذیفه و خطفی لقب اوست بن بدر بن سلمه بن عوف بن تمیم بن مر تمیمی از
فحول شعراء مشاهیر بود و با فرزدق شاعر عداوت داشت یکدیکر را هجا و نقایض
میکفتند و او ترجیح کثر علما بدین شان شعر از فرزدق بود فی الجمله علما را
اجماع است در شعرا اسلام شاعر جریر و فرزدق و اخطل هر سه مقدم اند و کویند
ابواب شعر چهار است فخر و مدیح و هجا و نسیب و در هر چهار جریر غایت است
اما فخر چنانچه کوید

شعر

اذا غضبت علیک بنو تمیم ٭ رأیت الناس کلهم غضابا

و اما مدح چنانچه کوید

شعر

الستم خیر من رکب المطایا ٭ واندی العالمین بطون راح

و اما هجو چنانچه کوید

شعر

فغض الطرف انک من نمیر ٭ فلا کعبا بلغت ولا کلابا

و اما نسیب چنانچه کوید

شعر

ان العیون التی فی طرفها مرض ٭ قتلننا ثم لم یحیین قتلانا
یصرعن ذا اللب حتی لا حراک به ٭ وهن اضعف خلق الله انسانا

ابو عبیده معمر بن مثنی ذکر او می الحکایت کند جریر و فرزدق هر دو
بر های اشتر سوار بنزد هشام بن عبد الملک میرفتند و انروز در رصافه بود
در راه جریر بهر قضاء حاجت فرود امد و های اشتر بر لعب خود همی فرزدق
بر لعب ناقه میزد و کفت

شعر

الام تلفتین وانت تحتی ٭ وخیر الناس کلهم امامی
متی ترد الرصافة تستریحی ٭ من التهجیر والدبر الدوامی

و بعد از ان کفت حالا جریر می اید و این دو بیت میکوید در جواب

شعر

تلفت انها ابن قین الی الکیرین ٭ وللفاس الکهام

تلفت انها تحت ابن قین

متی

متی ترد للرصافة تخزنها ٭ تحرک فی المواسم کل عام

جون جریر بیامد فرزدق در خنده بود جریر از خنده او پرسید فرزدق دو بیت
اول خواند جریر بر بدیهه دو بیت اخیر انشا کرد حالی و فرزدق کفت
والله که پیش از املای تو میخواستم این دو بیت کفته بود جریر کفت ندانی
که شیطان من و تو یکی است ابو عبیده حکایت کند که مادر جریر در ایام حمل خود
خواب دید که چنانکه کلافی از موی سیاه بزاد و ان بر زمین همی جهید در کردن مردمان
می افتاد و خفه میکرد تا انکه بسیار مردم ازین خوابها متحیر کردید جون بیدار شد ترسید
پیش معبری ماهر رفت تعبیر خواست که از شکم تو کودکی شاعری محکم هجو کوید
که بلای مردمان بود و چون او را بزاد جریر نام نهاد و در لغت جریر رسن را کویند
ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی کوید روزی پیش جریر امد و از اشعر شعرا عرب
پرسید کفت بیای تا جواب این کویم دست او کرفت و بخانه خود برد و مردی
نمود که لو بنا در کوسفندانی در دهان کرفته شیر میخورد بیرون اواز کرد که ای پدر ان
مرد فی الحال برخاست و بیامد و هنوز قطرات شیر از ریش میچکید و او پیری بد
شکل و بد صورت بود جریر از ان پرسید که کفت این مرد را می شناسی کفت نه
کفت این پدر من است و شیر از پستان کوسفند از جهت انکه میخورد تا اواز دوشیدن
بکوش کسی نرسد بعد از ان سایل را کفت اشعر شعرا کسی است از چنین پدر انشو
و با هشتاد شاعر تحدی کند و بر انها غالب شود و بعضی از اخبار جریر
ابو الفرج کوید جون جریر پیش عبد الملک بن مروان خلیفه اموی بیامد این
ابیات خواند

شعر

اتصحو ام فؤادک غیر صاح ٭ عشیة هم صحبک بالرواح
تعزت ام حزرة ثم قالت ٭ رأت الوراد من ذوی لقاح
یقول العاذلات علاک شیب ٭ اهذا الشیب یمنعنی مراحی
ثقی بالله لیس له شریک ٭ ومن عند الخلیفة بالنجاح

ما انکر ان رددت الی دلیلی ۞ واثبت الفؤاد من جناحی

الستم خیر من رکب المطایا ۞ واندی العالمین بطون راح

جریر این بیت را بر عبدالملک خواند تکیه کرده داشت و راست نشست و بشعرا
گفت هر که از شما خواهد که مدح ما گوید مثل مدح جریر بگوید والا سکوت کند و بعد
بجریر گفت ای جریر مادر تو ام حزره صد ماده اشتر حلیه کنیم از نتایج کلب
میر شود جریر گفت یا امیر المومنین اگر او را این میر نشود خدا او را میر گرداند
پس صد ناقه سیاه چشم بداد پس جریر گفت یا امیر المومنین ما مردمان فقرا ایم کس
نداریم تا این اشتران را محافظت کند پس امیر المومنین هشت غلام داد
و پیش او جام صحن زر بود و چوبی بدست داشت جریر گفت یا امیر المومنین
صحن بجهت خود از میر میباید و چوب بجهت راندن لا بدست خلیفه از صحن زر
و چوب زر نیز بداد و گویند چون خبر موت فرزدق بجریر رسید بسیار گریست و گفت
بدانید که جریر را بعد از وی حیات اندک بود از آنکه هر یکی از ما مشغول
بدیگری بود و معلوم است چون دوستی و یا دشمنی میرد او نیز باندک
مدت بمیرد پس هر دو در یک سال سنه عشر و مایه هر دو وفات یافتند و بروایتی وفات
جریر سنه احدی و عشر و مایه در یمامه بود و بالای هشتاد سال عمر داشت ابن قتیبه در
کتاب معارف گوید جریر را مادر او هفت ماهه بزاد و جریر بعد از خبر موت او در
رحمه فرزدق [illegible] و حزره بفتح حاء غیر منقوط و بکسر زای منقوط و فتح
رای غیر منقوط و بعد او ها ساکنه و خطفی بفتح خاء منقوط و طاء غیر منقوط
و فا و بعد او یای **ابو عبدالله جعفر** صادق بن محمد باقر بن علی زین
العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین یکی از دوازده
امام که اعتقاد امامت ایشان دارند پدر او است و او را صادق از جهت صدق مقالت
او لقب گفتند و مادر او ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنهم
اجمعین و ذکر هر یکی از دوازده امام در محل او می آید انشاء الله تعالی و فضایل

او مشهور است و اهل کیمیا صناعت کیمیا باو نسبت کنند و نیز علم حروف
و جفر باو نسبت کنند و شاگرد او ابو موسی جابر بن حیان صوفی طرطوسی
کتابی مشتمل بر هزار ورق در رسایل جعفر صادق تالیف کرد و رسالها [illegible] در ان
تالیف پانصد رساله است هیثم گوید جعفر صادق پسر خود موسی کاظم
را وصیت میکرد و میگفت ای پسر این وصیت نگاهدار اگر این کار کنی
در حیوة سعید و در ممات حمید باشی ای پسر هر که قناعت بداده قسمت او کند
غنی گردد ای پسر هر که چشم بمال دیگری کند فقیر میرد و هر که بر قسمت خدا
راضی نیست حق تعالی را در قضا او تهمت میکند و هر که گناه خود را صغیر
داند گناه دیگری را بزرگ داند ای پسر هر که پرده دیگری بدرد پرده اهل بیت او
دریده شود و هر که تیغ بغی بکشد هم بدان تیغ کشته شود و هر که چاه برای دیگری را
بکاود او هم در ان چاه بیفتد ای پسر هر که ترا بگوید از [illegible] در تو موجود
است عقوبتی عاجله باشد و اگر در تو از عیب خود [illegible] بغیر منفعت
حاصل شود و ولادت امام جعفر مذکور در سنه [illegible] سنه ثمانین هجری
و بروایتی روز سه شنبه پیش از طلوع فجر هشتم ماه رمضان سنه ثلاث و ثمانین
بود و در ماه شوال سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه وفات یافت و بگورستان بقیع
در قبری که در بدر او محمد باقر و عم جد او حسن بن علی رضی الله عنهم مدفونند
انجا مدفون گشت و لله در من قبر ما اکرمه واشرفه **ابو الفضل جعفر**
بن ابی علی یحیی بن خالد بن برمک بن جاماس بن یشتاسف برمکی وزیر هارون
رشید و برمک [illegible] امیر المومنین هشام بن عبدالملک اسلام آورد و عبدالعزیز
نام یافت و علم حکمت و حساب و نجوم و طب و جز آن دیگر نیک میدانست و برمکیان
تقدم داشت و در بلخ ملوک فارس بود [illegible] از اسباب مملکت خود [illegible]
امد و بر صافه پیش هشام بن عبدالملک [illegible] هشام مریض بود برمک معالجت او
بطریق بهتر کرد هشام جزوی از [illegible] طلب بود [illegible] بروایتی [illegible] برمک

بیش امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه اسلام آورد و عبد
الله نام یافت و در کتاب اخبار البرامکه در رشته برامکه مذکور است برمک بن
برمک و این بن برمک بزرگ متولی و حاجب خانه ح ایشان بود و هر که متولی
آن خانه میبود او را برمک میگفتند ای آنکه متولی و والی را بلغت عجم بر گویند و مک
نام آن خانه بود و ملوک فارس و اکاسره و کابل و ملوک سیا خراسان هر سال بجهت
حج بآن خانه می‌آمدند و تعظیم آن خانه بجا کرده است و بای برمک بوشیده
باز میگشتند و این خانه در ولایت بلخ بود و هر که در اولاد ایشان والی آن خانه
می‌بود او را برمک میگفتند اگر چه نامها ایشان بچیزی دیگر میبود چنانچه
نصاری رئیس خویش را جاثلیق و یهود جالوت و مجوس موبد گویند اگر نامها
ایشان غیر آن میبود و این برامکه با فتح خراسان در ایام امیر المؤمنین
عثمان بآن خانه متولی و حاجب بودند و بعد فتح برمک بزرگ راهها را
سوی عثمان آورد و مسلمان شد باز نزد خود رفت و برحکمت با اولاد خود را
و ملوک خراسان او را بسیار ترغیب کردند تا بدین اصلی آید برمک ابا آورد
و گفت مسلمانم کرد دین اسلام بهتر از دین شماست و من باختیار در دین
اسلام آمده ام بعد از آن پادشاه عجم بر او لشکر کشید و او را و اتباع او را و اخر برمک
بر حالت اسلام کشته شد و برمک پسر خالد از آن خلاص یافت و مادر او را گرفته
گریخت و ببلاد کشمیر شد برمک آنجا در دین اهل او بزرگ شد و بعقل و هنر
ممتاز گشت و چون خبر پدر او و احوال آن شهر بشنید آنجا رفت و اهل بلاد او را اجلال
و جلالت یافت مرتبه پدر خویش طلب کرد مردمان با بلاد خویش گشته بجای
پدر نشاندند تا آنکه والی آن خانه گشت برمک نام کردند و انعامی بود تا آنکه
اسد بن عبد الله بجلی از قبل عثمان رضی الله عنه والی خراسان گشته و بعضی
از دهقانان بسبب عداوت سعایت برمک پیش او کرد اسد بن عبد الله با او جمیل
نکار او را تضعیف گردانید پس چون اسد معزول گشت و خراسان حواله جنید بن

عبد الرحمن شد او برمک را عزل کردانید و چون جنید معزول گشت و اسد باز در
وقت هشام ولایت یافت برمک قصد هشام بن عبد الحکم کرد اسد او را
در دیوان یافت و از سبب خروج او پرسید برمک گفت خروج من برای ملاقات
تو بود اسد او را تعظیم کرد و از ماجرا گذشته عذر خواست اما برمک اعتماد
بر سخن او نکرد و گفت مرا اذن باشد تا چند روز استراحت گیرم آنجا با ایام
اسد او را که روانه گشت برمک بجرجان شد و برصافه هشام شد چون هشام
همت او و عقل و ادب او دید اکرام کرد و مقرب خویش کردانید و ضایف
تعیین نمود و هر روز او را می‌طلبید و ساعتی با او بخلوت می‌نشست تا آنکه
مذهب او در آنجا علم او و عفت زبان او و وقار او و عقل او معلوم کرد پس خبر
مرض خود و عجز اطبا پیش او باز نمود برمک متعهد علاج او گشت و با او جماعتی
از اطبا که بودند باتفاق مشورت کرد اتفاق بر داغ کردند پس بر دو کهاجی
پیه زن داغ کردند هشام از آن زحمت خلاص یافت از آن محل برمک بلند گشت
پس هشام گفت ترا حال پدر تو در اسلام رسیده باشد و این عقل تو و علم تو
تقاضا میکند که اصرار بر کفر نکنی آنگاه مسلمان گشت هشام در اکرام او مبالغه
نمود و عهدی مجدد بتکمیل و تسلیم بلاد او کتابت برای اسد بن عبد الله نوشت
پس برمک با آن کتابت بخراسان شد و در جرجان وفات یافت پسر او خالد
با مادر خود آنجا میبود چون فضل بن یحیی بن خالد ابن بلخ شد آن خانه را
خراب کرد بجای آن مسجدی ساخت و خالد بن برمک بن برمک وزارت
ابو العباس سفاح اول خلیفه بنی عباس بعد کشته شدن ابو سلمه حفص بن
سلیمان که وزیر بود وزارت یافت و این خالد اخلاق و نعمت و کرم و فاضل
و عاقل بود و کرم آن قدر داشت هر جلیس او می‌بود او را بعد با غنی دیگر
و لعجه او را در مصالح احتیاج می‌بود مدد داد و او کسی که دعا گوی او بود عطا
چون بیگانه را از زوار بعض زیادت کند کان نام عطای او بود و پیش از ایشان

سوال لعفی سوال کنند کاری کفتند ونیز او مشهور بزیرکی وحسن فراست
بود روزی او با امیر قحطبه بلخی برای جنگ دشمن رفته بود وطعام
میخوردند ناکاه بلک کاولان واصوات وکریر وخروش در لشکر افتاد خالد کفت ای
امیر چیزی ومرده بزدا برمای تا سلاح کیرند دشمن رسید امیر نداد در لشکر فرمود هر یکی
با مستعد کارزار باشد ناکاه دشمن رسید وبعد انقضاء حرب از خالد پرسیدند که کفت
علامت وحوش که بخیمه ها نزدیک آمدند دانستم که لشکر دنبال
ایشان است وتا آنکه بمفاح در ماه ذی الحجه سنه ست وثلاثین ومایه وفات یافت
وبرادر او ابو جعفر منصور بخلافت نشست خالد وزیر بود ویکسال ... منصور
منصور کرد ابو ایوب سلیمان بخیه خالد را از پیش منصور کنید وبر کار ... مرد کرد
وخود ... آکنت ودر سنه ثلاث وستین ومایه ودر روایتی سنه خمس وستین
ومایه در خلافت مهدی وفات یافت هارون رشید پدر ... کرد وولادت خلافت
تسعین ... بود وپسر او یحیی بن خالد ذکر او در حرف یا می آید ولطایف
الفضل جعفر بن یحیی فصاحت وبلاغت از پدر خویش زیادت داشت ودر
جود وکرم مثل بود روزی کنیزی ... هزار دینار خرید کنیزک برای ... خویش
کفت ... خویش ... کهی که از مال تو چیزی نخورم از ... که بیت
وکفت کواه باشید که این کنیزک آزاد کردم با خود نکاح ... جعفر چون این
حال بدید تمام مال با او بخشید وچیزی دیگر داد ومثل این غرایب ونوادر از او
بسیار است ونیز در کتابت ... در دار داشت ... هارون رشید هر از زمان
بنشست هیچ یکی از ... بود ... هیچ یکی در تدبیر ... ودر
وجود ... در کتابت از جعفر ... بود جعفر ... باز کشت
براه عقیق ... بسیار بود ... کتاب پیش او ...
واین ابیات خواند

شعر

الی مررت علی العقیق واهله ٭ یشکون من مطر الربیع نزورا

ماضمهم الا جعفر بجوار ٭ هم ان لا یکون ربیعهم ممطورا
پس جعفر بولیعهدی ... جعفر بمرتبه عظیم وجلیل رسید
وهیچکس را برابری او نبود جعفر با هارون رشید کفته شروع در عمارت
قصر جعفری کرد وآن بنا ... در وسط ... خانه است در هر خانه مجلسی
وحجره ... خزانه ... موجود کرد چون از بنا فارغ
شد کار ... جمیع یونس بن عمران برابر که بدین قصر رفت حاضران
مجلس در تحسین مبالغت کردند ویونس ساکت بود جعفر ... یونس دید
وکفت چرا سخن نکفتی کفت سخن تا ... جعفر ذهن بود دانست
در ... یونس کفت ... جواب ... جعفر
... کفت که ... بکوش ... تا جواب این بکویم جعفر
مجاز کرد یونس کفت ... است ... کفت آری یونس کفت مطول کنم
یا مختصر کفت مختصر کن یونس کفت ... حجره ... تو از این
خانه ... خانه ... وایشان چیزی
در ... جواب ... جعفر کفت ... کردم در ... جهت
یونس کفت ... امیر المومنین ترا طلب کند ...
... بکو از خانه ...
... ام ... در ترتیب جعفر بود پس جعفر ساعتی ...
... هارون رفت از ... جعفر ... جواب
یونس آموخته بود کفت هارون ... این خانه برای ... کفت
جون امیر المومنین ... تشریف ...
محل او وعظمت او ... امیر المومنین ... خواستم تا خانه ... امیر
المومنین ... کفت
در این خانه ساکن شوی پس جعفر بحکم ... انتقال ... خانه کرد ... انتقال از

آن کروه

یونس

امیر المومنین

ماضمهم

بیجان طالع وقت برسید ابتدا از وقت انتقال در نیم شب تعیین کرد که جعفر در نیم
شب سعی از خانه بیرون رفت که از مرهان خالی بود ناگاه در راه مردی السیال
این بیت میخواند

شعر

یدبر بالنجوم ولیس یدری ☙ ورب النجم یفعل ما یرید

جعفر را از این خبر وحشتی پیدا شد و سرور او منغص گشت ابو جعفر طبری در
حوادث سنه سبع وثمانین ومایه گوید سبب هلاک جعفر و برامکه دیگر آن بود که هارون
هیچ ساعت از جعفر و از خواهر خویش عباسه بنت مهدی صبر نمی توانست کرد
و چون برای مجلس شراب می نشست هر دو را حاضر میکرد نوعی حجاب در خاطر او
می بود سبب آن عباسه را در نکاح جعفر کرد تا وقتی عباسه بحیله نزد
جعفر رفت حامله گشت و پسری زاد سبب خوف آن پسر را با حشم و مالی بمکه فرستاد
و از رشید اخفا میداشت تا آنکه میان او و میان کنیزکی از کنیزکان هارون
چیزی افتاد آن کنیزک تمام قصه با هارون گفت و چون هارون در سنه ست وثمانین
حج کرد از آن کنیزک که گفته بود تمام تحقیق کرد و از حال آن پسر خود او را داد و دیگر آن
بر جعفر بود گفتند و جعفر را عادت بود که وقت انصراف هارون از او که بعضی
عراق طعام میکرد و دیدن او را هارون علاه کرد و برای طعام او برفت و جعفر
تا او بود او نیز از آن بار فرود آمد و اول شب از صفر سنه سبع وثمانین ومایه مسرور
خادم را با جماعتی بقتل جعفر فرستاد هارون از آن زمان امر داد مسرور گوید چون
رشید مرا بقتل جعفر فرستاد چون پیش او در رفتم ابو زکار مطرب پیش او این
ابیات میخواند

شعر

فلا تبعد فکل فتی سیاتی ☙ علیه الموت یطرق او یغادی
وکل ذخیرة لا بد یوما ☙ وان بقیت یصیر الی نفاد
ولو فودیت من حدث اللیالی ☙ فدیتک بالطریف وبالتلاد

گفتم یا ابا الفضل بدان آمدم که آن امیر المؤمنین طریق موت است بر جعفر

دست

بغداد آمد و از محمد بن سعید خصیبی و محمد بن جعفر خرائطی و حسن بن
محمد بن عمان اصفهانی میکرد و با مهلب وزارت بصره الحادث میکرد
و چون فضائل عبدالله بن محمد بغوی میگفت هر که او را ابن ارد اقوا اعتی
از اغنیا کرد اما خطیب ابو زکریا تبریزی در شرح دیوان متنبی گوید چون متنبی
تا صد مصر گشت مدح کافور و مدح ابو الفضل مذکور بقصیده رائیه که اول
او

شعر

باذن هواک صبرت ام لم تصبرا ☙ گفت و موسوم باسم او کرداند تا کجی
از قوافی جعفر آباد و مهلب در تصنیف این بیت

شعر

صوت السوار لای کف بشرت ☙ بابن العمید و ای عبد کبرا
بشرت بابن الفرات گفته بود چون ابن الفرات پیش او بخواند صیحه جعفر
و ابن الفرات او را خوش نبود که تا ابیات از نام او بکردانید و پیش او بخواند
بس چون موضع تصاحب جار بجهت قصد عضد الدوله نمود و لغا ابو الفضل
بن عمید در کن الدوله بن بویه پدر عضد الدوله لغا بود آن قصیده را کرداند
و بنام ابن العمید محلی کرد و این قصیده از غرر قصاید اوست و نیز خطیب
مذکور گوید متنبی در قصیده مقصوره که در صفت منازل کوفه و هجو کافور است

شعر

وماذا بمصر من المضحکات ☙ ولکنه ضحک کالبکا
بها نبطی من اهل السواد ☙ یدرس انساب اهل الفلا
واسود مشفره نصفه ☙ یقال له انت بدر الدجی
وشعر مدحت به الکرکدن ☙ بین القریض وبین الرقی
فما کان ذلک مدحا له ☙ ولکنه کان هجو الوری

مراد از نبطی ابو الفضل جعفر مذکور و از اسود کافور میدارد و بالجمله هجو
و مدح برای ایشان می باشد

شعر

هجوت زهيراً ثم اني مدحته ** فما زالت الاشراف تهجي وتمدح

وولادت او سيوم ذي الحجه سنه ثمانين وثلثمايه ودر روز يكشنبه بيست دوم ماه صفر
ودر روايتي ماه ربيع الاول سنه احدى وتسعين واربعمايه بمصر وفات يافت وقاضي
حسين بن محمد بن نعمان برو نماز كرد ودر قرافه صغرى مدفون گشت حافظ ابن
عساكر در تاريخ دمشق شعر او

شعر

من اخجل النفس احياها وودعها ** ولم يبت طاويا منها على صجر
ان الرياح اذا اشتدت عواصفها ** فليس ترمي سوى العالي من الشجر

ذكر ميكند و ميگويد او احسان در حق اهل حرمين بسيار ميكرد وخانه در مدينه
قريب مسجد كه ميان او وميان قبر پيغامبر صلى الله عليه وسلم جز يك ديوار
نبود خريده كرد و با اشراف مدينه قرار داده بود و وصيت كرد تا او را آنجا دفن كنند
وچون در مصر وفات يافت تابوت او را برداشته سوى حرمين روان كردند
اهل حرمين بجهت وفا احسان او حج وطواف و وقوف بعرفه كنانيدند جانب
مدينه بردند ودر خانه مذكور دفن كردند واين روايت خلاف روايت مذكور
است ابو القاسم بن صيرفي گويد كه اول او را آنجا مدفون شده بود بعد از آنجا
بمدينه بردند وحنزابه بكسر حا غير منقوطه وسكون نون وفتح زاي منقوطه وبعد الف
موحده با تا تانيث نام دختر فضل بن جعفر است وحنزابه در لغت زني كوتاه
را گويند **ابو محمد جعفر** بن احمد بن حسين بن احمد بن جعفر
سراج المعروف بابن القاري بغدادي محدث عصر وعلامه زمانه
بود تصانيف عجيبه دارد از جمله كتاب مصارع العشاق وغير آن وحديث
از ابي علي بن شاذان وابي القاسم بن شاهين وجلال وبرمكي وتنوخي
وابن علان وغير ايشان گرفت وخلقي بسيار ازو گرفتند وحافظ ابو الطاهر
سلفي اكثر از علماء زمانه بود ازو روايت ميكرد وبدان افتخار داشت وبعد
استفادتك وجدا متلفت

شعر

وعلات بان تزوري كل شهر ** فزوري قد تقضى الشهر زوري
وشقتنا تفر المعلى ** الى البلد المسمى شهرزوري
وشهر هجرك المحزون صدق ** ولكن شهر وصلك شهر زوري

واورا ابيات جيده غير از اين بسيار است وولادت او در اواخر سنه سبع وعشر
ويا اوايل سنه ثمان وعشر واربعمايه بود در روايت ابن المعمر ذكر او در بغداد سنه
سنه وعشر بود ودر رجب بيست نهم از سنه خمسمايه ببغداد وفات يافت
وبباب ابرز مدفون گشت **ابو معشر جعفر** بن محمد بن عمر بلخي منجم مشهور
وامام وقت در فن خود بود ودر علم نجوم تصانيف مفيده دارد چون كتاب
مدخل وكتاب الوف در معرفت ابتدا وانتها عالم وغير آن بسيار ودر
نجوم اصابات عجيبه دارد چنانچه مي آيد ودر خدمت بعضي ملوك
مي بود مرتعي از آنكه بر دولت او سبب كتابي غمازند ودانست كه ابو معشر
او را بقوه استخراج حالنا وصامر دلالت خواهد كرد از مرد بقوه نجوم وزغريكه
طشتي بزرگ پر خون كرد وهاونی زر در وی نهاد وبرو نشست وملک حمر از طلب
او عاجز آمد لاالت از ابي معشر خواست ابو معشر باستخراج وزماني سكوت كرد
وهيچ نگفت باز استخراج كرد بادعجز ماند ملك از سبب سكوت او وحيرت او
بپرسيد گفت چيزي عجب مي بينم ملك پرسيد آن چه چيز است گفت آن مرد بر كوهي
زر نشسته است وكوه در دريائي خون است ودر عالم هيچ محلي باين صفت نيست
ملك گفت فكر محكم كن ابو معشر چنانچه توانست در طالع وغارت نظر كرد وهمان
يافت ملك را از آن بعجبي بيدا ... فرمود كه در شهر ندا زدند مرد دهد جعفر
او عهد ووثيقت محكم كرد پيش ملك آمد وملك را از صنعت خود خبر داد ملك را احسن
اجتهاد او والطاف ابو معشر در استخراج او خوش آمد آن مرد را باز بر سر كار كرد
وابو معشر را غير اين اصابت بسيار است وفات ابو معشر مذكور سنه اثني وسبعين
ومايتين بود وبلخي نسبت ببلخ مشهور است از آنكه از بلاد خراسان كه احسن

بن قيس كه بدو ضرب مثل در حلم كنند در خلافت عثمان بن عفان رضي الله
عنه فتح كرد و ذكر او در حرف الصاد مي آيد **ابو علي جعفر** بن
علي بن احمد بن حمدان اندلسي صاحب مسيله و امير زاب از اعمال افريقيه
بود دوستدار علما و شعرا بود عطا بسيار ميداد و ابو القاسم محمد بن هاني
اندلسي شاعر بليغ او را مدحها فايقه كه زبان از حد وصف ان عاجز است
بسيار گفته و اين دو بيت نيز از جمله اوست

شعر

المدنفان من البرية كلها ∴ جسمي وطرف بابلي احول
والمشرقات النيرات ثلثة ∴ الشمس والقمر المنير وجعفر

و قصايد طوال احتياج ذكر نيست لدو بيرادو علي بن احمد شهر مسيله را بنا كرد
و تا اليوم مسيله منسوب بدانيا نهاست و ميان زا و ميان زيري بن مناد حاكم معز
بن باديس مناجره و عداوت بود كار بقتال كشيد زيري كشته شد پسر او
بلكين كه در حرف با مذكور است قايم مقام پدر گشت و بر جعفر مذكور غالب
امد جعفر دانست كه با او قوت مقاومت نيست بلاد خويش و مملكت
خويش گذاشت طرف اندلس رفت و انجا سنه اربع و ستين و ثلثمايه كشته شد
و شرح لفظ زيري در [illegible] است والمسيله بفتح ميم و كسر سين غير منقوط و سكون ياي منقوط
بدو تحت و بعد او لام مفتوح و ها ساكنه شهريست از اعمال زاب و زاب
بفتح زا و بعد الف باي منقوط بيك نقطه شهريست با فريقيه و ذكر افريقيه مقدم
رفت **ابو علي جعفر** بن فلاح كتامي يكي از اكابر دولت معز ابي
تميم معد بن منصور عبيدي صاحب افريقيه بود و چون معز قصد ديار مصر
كرد او را با قايد جوهر كه ذكر مي ايد مستعد كرده فرستاد و چون قايد جوهر مصر گرفت
او را بسوي شام فرستاد پس او در ماه ذي الحجه ثمان و خمسين و ثلثمايه بر رمله
غالب شد پس در ماه محرم سنه تسع و خمسين و ثلثمايه با اهل دمشق كارزار كرد و
بر دمشق نيز غالب شد و انجا تا سنه ستين اقامت كرد و با هر [illegible] ظاهر

دمشق

دمشق نزول كرد حسن بن احمد قرمطي المعروف بالاعصم قصد او كرد جعفر
نا مرضي كه داشت بيرون امد و قرمطي او را با خلقي بسيار روز پنجشنبه ششم ماه
ذي القعده سنه ستين و ثلثمايه بكشت بعضي گويند در قصر او جعفر مذكور
بعد كشته شدن او اين ابيات مكتوب ديديم

شعر

يا منزلا لعب الزمان باهله ∴ فابادهم بتفرق لا يجمع
ان الذين عهدتهم بك مرة ∴ كان الزمان بهم يضر و ينفع

و جعفر مذكور رئيس صاحب مرتبه بلند بود ابو القاسم بن محمد بن هاني اندلسي
شاعر در حق او گويد

شعر

كانت مسائلة الركبان تخبرني ∴ عن جعفر بن فلاح اطيب الخبر
حتى التقينا فلا والله ما سمعت ∴ اذني باحسن مما قد راي بصري

و در بعضي ازين دو بيت از ابنا الايام در حق قاضي احمد بن ابي دواد روايت
كنند و اين غلط است **ابو الفضل جعفر** بن شمس الخلافه ابي عبد الله
محمد بن شمس الخلافه مختار افضلي الملقب مجد الملك شاعر مشهور و صاحب
فضل بود خطي نيك داشت كتابها بسيار نوشت مردمان اسباب حسن و ضبط
بر خط او رغبتي تمام بود و او را اجزا تاليفات است در دلالت بر زيركي و جودة
اختيار او و كتابي و نيز ديوان شعر دارد و از جمله در حق وزير ابو محمد عبد الله
المعروف بابن شكر وزير الملك العادل و برادر الملك الكامل گفته است

شعر

ملحتك السنة الانام مخافة ∴ وتناهلت لك بالثنا الاحسن
ايام زكي الزمان موخرا في مدتي ∴ حتى اعيش الي انطلاق الالسن

شعر

هي دولة لك الرخا عقبها ∴ واعد بشر بالسرور العاجل
فاذا انظرت فان موسا زايلا ∴ للراحنين من نعيم زائل

وطر لقيت او در شهر بكه جليست و ولادت او در ماه محرم سنه ثلث و اربعين

وخمسمایه بود و در دوازدهم ماه محرم سنه اثنی وعشر وستمایه بموضع کوم احمر
ظاهر مصر وفات یافت والافضلی بفتح همزه وسکون فا وفتح ضاد وبعد او لام
نسبت با افضل است که امیر جیوش در مصر بود **الامیر جعبر** بن
سابق الملقب سابق الدین قشیری آنکه قلعه جعبر منسوب بدوست مصنف
گوید از احوال او چیزی مرا معلوم نیست غیر آنکه او پیر نابینا عی بود
دو پسر داشت که راه زنی میکردند وقلعه بدست او بود سلطان ملکشاه بن
الب ارسلان سلجوقی از دست او گرفت واو در اوایل سنه اربع وستین واربعمایه
کشته شد مصنف گوید من در تاریخ مذکور خلیفی دیدم از آنکه ملکشاه بعد از کشته
شدن پدرش الب ارسلان سنه خمس وستین واربعمایه پادشاه گشت و تاریخ اول
دلالت کند او پیش از پادشاه شد واین غلط است شاید او قلعه را از جعبر
پیش از وسنه با شد و یا در تاریخ وفات جعبر غلط است واین از جهت تنبیه
کردم تا بداند که غلط از من نیست بل من بعضی بخط [illegible] والتحقیق شد که ملکشاه سنه تسع
وسبعین واربعمایه بجهت گرفتن حلب متوجه شد و در راه خبر فرا جعبر رسید قلعه
را از و گرفته طرف حلب رفت وجعبر بفتح جیم وسکون عین غیر منقوط وبعد او
بای موحده مفتوحه و رای مهمله نام قلعه است واین قلعه را دوسریه نیز
گویند منسوب سوی دوسر غلام نعمان بن منذر پادشاه حیره نعمان او را بر
افواه نام داشته بود واین قلعه را بنا کرد از آنگاه قلعه را بدو نسبت
کنند **ابو سعید جقر** بن عبد الله یعقوب الملقب نصیر الدین نایب
عماد الدین زنگی صاحب موصل و جزیره و نام موصل بود و مردی جبار
ظالم وخونی بود اموال واعمال مردمان را غصب کرد وگویند جقر او عمارت
حصار موصل محکم کرد مجنونی ندا عاقلانه کرد گفت راه اهل دشمنان محکم
کردی اگر تو الحق راه اهل قضا را ازاین عرض او آن بود که قضا خدا را
هیچ حصاری و دیواری راه بند نتواند ولایت او امام متردد بود کله

قصد حصار وخندق محکم کرده با خلیفه در رمضان سنه سبع وعشرین وخمس
مایه کار زار کرد خلیفه بازگشت ومقصود نیافت ونیز در موصل فرخشاه
بن سلطان محمود سلجوقی المعروف بالخفاجی در تربیت عماد الدین زنگی اتابک
بود و در روایت ابن اثیر خفاجی الب ارسلان بن محمود بن محمد در تربیت عماد
الدین اتابک بود و هر که اولاد ملوک را تربیت میکرد او را اتابکی میگفتند از آنکه
اتا بترکی پدر او بک امیر را گویند و جقر مذکور معارض ومعاندی بود چون عماد
الدین زنگی بوجه محاصره قلعه بیره که خفاجی با جماعت خود وا گرد آمده
جقر مذکور را بکشتند و جقر روز پنجشنبه هشتم ماه ذی القعده سنه تسع وثلثین
وخمسمایه بر دعی سلام در بر ای اهل جماعت فرا رسیده او را بکشتند پس عماد الدین
زنگی بجای جقر زین الدین علی بن بکتکین پدر مظفر الدین صاحب اربل را تعیین
کرد و والی کرد اند و او مردی صالح وعادل بود و مردمان از سیرت نیک پیشه گرفت
وچون عماد زنگی موصل با ز آمد اموال جقر گرفت دخیره او بیرون آورد و بر
اهل او اقارب او مصادره کرد وجقر مذکور موصل را بعضی ظالم که بدو از وی
میگفتند والی کرده بود مردمان را ازو شکایت بسیار شد پس او را عزل کرد بجای
او عربی شکل تعیین کرد او نیز بیرحمی بدید آورد پس ابو عبد الله حسین بن احمد
موصلی که در سنه ثلث وثلثین وخمسمایه وفات یافت علی دریغ معین داشت
کرد وجقر بفتح جیم وقاف وبعد او رای مهمله عجمی است کما زادم که او مملوک
بود **ابو عمرو جمیل** بن عبد الله بن معمر بن صباح بضم صاد غیر منقوط
بن ظبیان بن حن بضم حا غیر منقوط وتشدید نون بن ربیعه حرام بن ضنه بن
عبد بن کبیر بن عذره بن سعد حیم بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف
بن قضاعه شاعر مشهور عاشق بثینه که یکی از عشاق عرب بود در کودکی عاشق
او گشت و در بزرگی خطبه نمود قبول نیفتاد در حق او شعری گفت و خانه ایشان
در وادی القری بود جمیل از پیش او میرفت و دیگر شعر او شهرتی دارد که محتاج

ذکر بثینت دهر دو از بنی عذره بودند بثینه کنیه ام عبد الملک داشت و در تمام عرب جمال و عشق در بنی عذره بسیار است و قتی برای اعرابی از عذره بان را برسیدند جیست حکونه که الهاشما زمیجو الهابرنه اذ مسجوتمکه فی الحال که اخته میبود جواب داد محاسن ابروی جشم خوب رو با زجنبی در نظر مامی اید در نظر شما زنی اید و نیز اعرابی را کفتند از کجایی کفت از قومی جمز سنوند هیرند زنا بایشان بود این سخن شنید کفت والله این مرد عذری است و کثیر صاحب عن از جمیل روایت داشت و جمیل از هدبه بن حرن و هدبه از خطیه و خطیه از زهیر بن ابی سلمی و نیز از کعب بن زهیر و نیز میکفت جمیل از شعرا العرب است از آنکه این شعر میکوید

شعر

وخبرتماني ان تیما منزل لليلي ۞ اذا ما الصيف القى المراسيا
فهذي شهور الصيف عنا انقضت ۞ فما النوى ترمي بليلي المراميا

و تیما برای بنی عذره را منزل مخصوص است که ذکر عرب نیست و بعضی برد این ابیات را از مجنون میدانند و این صحیح نیست و من شعره

شعر

الا يا احفظ سركم و لیسرني ۞ لو تعلمين بصالح ان یذکري
ولبتني القي الذي به نغتنه ۞ اذ کان یوم القايکم لم یقدري
اني اليك الناظر مما نمله ۞ نظر الفقير الى الغني المکثر
تقضي الديون و ليس ينجز موعدا ۞ هذا الغريم لنا و ليس بمعسر
ما انت و الوعد الذي تعدينني ۞ الا کبرق سحابة لم تمطر

شعر

اذا قلت ما بي يا بثينة قاتلي ۞ من الحب قالت ثابت و يزيد
وان قلت ردي بعض عقلي اعش به ۞ تولت و قالت ذاك منك بعيد

کثیر عزه کوید روزی جمیل بثینه را ملاقات کردم کفتم از کجا میآیی کفت از بیش حبیبه یعنی بثینه و هرکه کفت کجا میروی کفتم نزد حبیبه یعنی عزه بس

کفت

کفت ناچار از برای من بر بنی وار بثینه محل موعد او بیرس کفتم این زمان می ایم کفت لابد که باز کرد وعید از محل بعهد بیرس کفتم که باتو عهد کرد کفت از اول صیف بر این زیر وادی الدوم باد را بد بر آنکه کثیر با جمعت شتر جامه بر قرن نماجر ور لنجار فتم مرادی بشناخت و از اسب جامه کنید او بخود جمیل کمتر که مرا شناخت و کفت بثینه جامه باز در اسب کرد و ساعتی بس در سخن بود آفتاب غروب کرد موعد از وجی است نام محمد کرد و محل معین نکفت و با اهل خود در دل نکشت بعد الله اول الایام و کسی را هم نرسانیدم بیش او بعزم کثیر کفت من لنجا میروم و با او در خلوت این بیغام میرسانم و کار خلوت ممکن نبود تعریض بجند ابیات خواهم کرد جمیل کفت خیر و صواب کثیر لنجا رفت قدرت بر ملاقات بثینه نیافت بدر بثینه کفت لی بر برای جه باز کرد کفتم جند ابیات بالداخواستم بیش تو عرض کنم کفت بخوان بس شروع بخواندم و بثینه می شنید

شعر

فقلت لها يا عز ارسل صاحبي ۞ اليك رسولا و الرسول موكل
بان تجعلي بيني و بينك موعدا ۞ وان تأمريني بالذي فيه افعل
وآخر عهدي منك يوم لقيتني ۞ باسفل وادي الدوم و الثوب يغسل

جون این ابیات کفتم بثینه در هودج بود جانب هودج برد و از اندرون کفت اخسا اخسا بدر بر کفت جیست لی بثینه کفت جرو دانه از خراب مکیلان از وراء رابیه نکاه می ایند بس برای کثیر کفت حیله برکه اهیزم از دومات بردار تا برای کثیر راکو سیلاکی برای زکنیم کفته کفت مرا شتاب است از آنکه دیر جمیل امد و از ماجرا خبر کرد جمیل کفت وعده دومات کرد بس بثینه با صواحبات خویش جانب دومات رفت و جمیل و کثیر لنجا رفتند تا صبح در عیش و عشرت بودند کثیر کوید هیچ مجلسی خوب تر از ان ندیده ام و ازدانستن هرجی لنجه در دل دیکری است عجب تر ندانستم و مقام کلام از ایشان

لفتم است زبیر بن بکار از عباس بن سهل ساعدی که گفت عباس در شام براه
میرفت مردی از مرا از او ملاقات کرد گفت جمیل مرض سخت دارد بعیادت
او رویم که او مرا از او ملاقات بس بعیادت پیش او رفتیم و او نزدیک موت است
چون مرا دید گفت ای عباس چه گوئی در حق مردی که در عمر خود شراب نخورده
و زنا نکرده و چیزی نخت و دزدی نکرده و کلمه شهادت بر زبان میراند عباس
گفت که امید دارم که او نجات یافته و امید دارم که او بهشتی است پس عباس
گفت آن مرد کیست جمیل گفت آن مرد منم عباس گفت نپندارم که تو را راحت
یابی بیست سال با بثینه عشق داشتی جمیل گفت امروز مرا اول روز آخرت
و آخر روز دنیا است اگر هیچ وقتی دست شهوت بر وی نهاده باشم شفاعت محمد
بن احمد بن جعفر اهوازی گوید جمیل بمصر مریض المریض بموت شد عباس بن
سهل ساعدی بر وی رفت و این حکایت با او اتفاق افتاد عمر بن عبد الله قاضی
گوید جمیل بمصر بر عبد العزیز بن مروان در آمد و او را مدح گفت عبد العزیز جایزه نیکو
داد و از حال بثینه پرسید جمیل بسیار ذکر کرد اندک روز آنجا مقیم بود تا آنکه
سنه اثنتی و ثمانین و مائتین وفات یافت اصمعی گوید جمیل در مرض آنکه گفت
مردی را طلبید و گفت ای مرد دارم بجز یک حله بتو میدهم و حاجتی از تو میخواهم اگر
مرا قبول کرد و از حاجت پرسید گفت چون جمیل بمیرد حله مرا در آری چون بیت
بکیر و ذکر که بثینه بر و بر ما سوار شد این حله بپوش و بر رفته
حله را پاره کن و این ابیات باواز بلند بخوان

شعر

صرخ النعی وما کنی بجمیل ۞ وثوی بمصر ثواء غیر قفول
ولقد اجر البرد فی وادی القری ۞ نشوان بین مزارع ونخیل
قومی بثینة فاندبی بعویل ۞ وابکی خلیلک دون کل خلیل

آن مرد آنچه گفته بود هنوز ابیات تمام نکرده بود بثینه چون ماه شب چهاردهم
بیرون آمد و خود را بینداخت و گفت ای مرد والله اگر راست گفتی بکشتی و اگر دروغ

کفتی

کفتی نصیحت کردی آن مرد گفت والله راست گفتم و بینایی او نمودم پس
باواز بلند گریست و در وی چرا شنید از بانو قوم بالا در گریه بودند تا آنکه بثینه بیهوش
گشت چون بحال خود آمد این ابیات خواند

شعر

وان سلوی عن جمیل لساعة ۞ من الدهر ما حانت ولا حان حینها
سواء علینا یا جمیل ابن معمر ۞ اذا مت باساء الحیاة ولینها

ابو اسامه جناده بن محمد لغوی از دی هروی در حفظ و معرفت و نقل
لغت ممتاز بود و در زمانه او کسی لغت همتا نداشت میان او و میان حافظ
عبد الغنی بن سعید مصری و ابو الحسن علی بن سلیمان مقری نحوی انطاکی
دوستی و انبساط بسیار بود در میان خویش در آداب مذاکرات و مفاوضات
داشتند و همیشه در دار العلم جمع شدن و مباحثات میکردند تا آنکه حاکم بامر الله عبیدی
صاحب مصر در ماه ذی الحجه سنه تسع و تسعین و ثلثمائه او را و ابو الحسن مقری
را در یک روز بکشت حافظ عبد الغنی بسبب خوف پنهان شد و الهروی بفتح ها
و راء و بعد از وی و او نسبت بهراة شهری است بزرگ از شهرهای خراسان و جناده
بضم جیم و فتح نون و بعد الف دال مفتوح غیر منقوط و بعد از وی ها ساکنه

شیخ ابو القاسم جنید بن محمد بن جنید خراز قواریری بغدادی از اهل نهاوند
اصل او از نهاوند و منشا او عراق شیخ وقت و فرید عصر بود و سخنهای او
در علم حقیقت مشهور و مکتوب است تفقه بر ابی ثور کرد و بروایتی بمذهب
سفیان ثوری داشت و صاحب حال خود سری سقطی و حارث محاسبی و غیر
ایشان می بود و ابو العباس بن شریح فقیه مرید او بود هرگاه که تکلم در اصول
و فروع میکرد حاضران تعجب میکردند پس میگفت این از برکت شیخ ابو
القاسم جنید است و جنید را از عارف پرسیدند گفت عارف کسی است که از سر
تو پیش از گفتار تو خبر کند روزی تسبیح بر دست داشت مردی گفت ترا تو نقاضی
این میکند جواب داد که طریقی بدان بخدا رسیدیم از از خویش چرا کنم. و او

کویند خال وی سری سقطی مرا کفت مردمان را ارشاد ده و هم نیکرد و مر خود را
استحقاق آن نمیدید شبی بیغامبر صلی الله علیه وسلم را بخواب دید فرمود ای
جنید سخن بین مردمان را ارشاد کن بس بیدار شد بیش از صبح بدر حجال خود رفت
ودر بکوفت خادم بیرون آمد و مرا کفت ای جنید تا آنکه ترا نکفتند تصدیق سخن
ما نکردی از آن روز در مردمان انتشار یافت که جنید ارشاد میکند روزی غلامی
نصرانی بیش وی آمد و کفت ای شیخ این حدیث اتقوا فراسة المومنین
فانه ینظر بنور الله چه معنی دارد جنید ساعتی سر فرو کرد بس سر بر آورد انکه کفت اکرچه
از کفر او مرا خبر بود مسلمان شو وقت اسلام تو رسید بس آن غلام مسلمان شد و بعد از
کلام اوست جنید این ابیات را املا کرد جنید ذکر کرد روزی بباب القواطیس
میرفتم کنیزکی از اندرون سرای این ابیات تغنی میکرد من می شنیدم جون
بدین بیت رسید

شعر

وان قلت ما اذنبت قالت مجیبة ❊ حیاتک ذنب لا یقاس به ذنب

سوخت از من نعره جست بحال خود آمدم صاحب خانه را بر سر خود ایستاده دیدم کفت
این چه حالت ای خداوند کفت شنیده بودم او را بکفتم از من کفت این کنیزک
ترا بخشیدم قبول کردم و او را بخدا از من آزاد است بس او را در نکاح بعضی
مریدان دادم از وی بسری صالح بیدا شد با بای برهنه سی حج ادا کرد و او را
کرامات بود شیخ جنید بیمار است و در روز شنبه نوروز خلیفه بود سنه سبع و تسعین
و مائتین و بروایتی در آخر روز جمعه سنه ثمان و تسعین و مائتین ببغداد او وفات
یافت و روز شنبه بمقبره شونیزیه نزدیک خال خود سری سقطی مدفون کشت و نزدیک
موت یک ختم قرآن تمام و هفتاد آیت از سورة البقره بخوانده و الخزاز بفتح خا
و تشدید زای منقوطتین و بعد الف زای منقوط از آن او را کویند که علاج خز میکرد
و بدر او شیشه میکرد از آن قواریری کفتند و قواریری بفتح قاف و واو و بعد الف
رای مکسوره و یای ساکنه و رای دوم و نهاوند بفتح نون و در روایت سمعانی مضموم

و فتح

وفتح ها و بعد الف واو مفتوح و نون ساکنه و دال غیر منقوط نسبت است از بلاد
جبل بنا نوح بیغامبر علیه السلام و اهل او بنوح او نهاوند است و آوند بلغت ایشان
بنا را کویند یعنی نوح بنا کرد و معرب نهاوند کشت و شونیزیه بضم شین معجمه
و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتی و بعد او زای معجم در بغداد مقبره مشهور
است قبور جماعتی از مشایخ کبار آنجا است القائد ابو الحسین جوهر
بن عبد الله المعروف بکاتب رومی از موالی معز بن منصور بن قاسم بن
مهدی صاحب افریقیه بود معز بن منصور مذکور بعد از موت استاد کافور اخشیدی
او را مستعد کرد بجهت کرفتن دیار مصر و لشکر و عساکر جرار با او تعیین کرد
و او روز شنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه از افریقیه
روان شد و روز سه شنبه نوزدهم ماه شعبان سنه المذکوره قابض مصر کشت و در روز
جمعه بالا منبر رفته خطبه خواند و مولای خویش را دعا کرد و در نصف ماه رمضان
سنه المذکوره با فریقیه خبر بشارت فتح بمولای او معز بن منصور رسید و تا آنکه معز
روز جمعه هفتم ماه محرم سنه اربع و ستین و ثلثمایه آنجا رفت تا آن زمان امر او
نافذ بود در جمیع امور نفع بود معز او را از دولت مصر معزول کرد و او را لطف و احسان
مردمان بود تا آنکه روز پنجشنبه بیستم ماه ذی القعده سنه احدی و ثمانین
و ثلثمایه بمصر وفات یافت هیچکس شعرا نماند الا آنکه مرثیه او کفت و ذکر فضایل او کرد
و کویند سبب فرستادن معز جوهر را جانب مصر آن بود که کافور اخشیدی خادم
وفات یافت ارکان دولت قرار کردند احمد بن علی اخشیدی والی باشد
و خلیفه او ابن عم پدر او ابو محمد حسن بن عبد الله طغج بود و کار فرمای لشکر
شمول اخشیدی و در خزانه و تدبیر اموال ابو الفضل جعفر بن فرات وزیر
مذکور باشند و بدین قرار در مصر و شامات و حرمین بر منابر خطبه خواندن
قرار دادند روز شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه سبع و خمسین و ثلثمایه بود لیکن لشکر را سبب
قلت اموال خرجی اختلال تمام حاصل کشت جماعتی از اعیان لشکر سوی معز بن منصور

اضطراب و احوال خود نوشته لشکری طلبیدند تا مصر تسلیم کنند معز قائد جوهر
را تجهیز کرده فرستاد اتفاقا جوهر را مرضی سخت عارض گشت چنانکه ناامید
شدند معز بعیادت او آمد گفت این نمیرد و مصر بدست او فتح شود انشاء الله
تعالی او را صحت داد معز مال و سلاح و مراکب و لشکری داد و گفت باید که جوهر
با عساکر قاهره برود الله بوضع رقاده عزیمت کرد از قیاسات اصلاحی الاسود و گفت
از هزار دویست صندوق مال که دو بار معز هر روز آنجا رفت و در خلوت او را
وصیت میکرد و در روز توجه برای وداع او بیرون آمد معز بر اسب خود تکیه کرد
و جوهر پیش او ایستاده تا زمانی مشورت کرد و چون معز از مشورت فارغ شد
برای اولاد معز و تمام اهل دولت از اسپان فرود آمدند با او وداع کردند
پس جوهر دست معز و سم اسب او بوسید معز گفت سوار شو آنگاه سوار شد
با عساکر روان گشت و چون معز باز گشته بقصر خود آمد لباسی که پوشیده بود بجز انگشتری
و ازار با اسب سواری که برای جوهر ارسال شد دست بوسی او کند چون جوهر آنجا
رسید افلح صاحب برقه پانصد دینار قبول کرد تا از پای رکاب عفو کند جوهر قبول نکرد ناچار
افلح برای جوهر ملاقات کرد و چون جوهر قریب اسکندریه رسید اهل مصر را
اضطراب سخت پیدا شد با وزیر ابو الفضل جعفر اتفاق کردند تا ابو جعفر مسلم
بن عبید الله حسینی را برسالت و سوال صلح و امان طلبید ابو جعفر با جماعتی
از اهل مصر و کتابت وزیر روز دوشنبه نوزدهم ماه رجب سنه ثمان و خمسین و ثلث
مایه آنجا رسید و رسالت ادا کرد جوهر التماس ایشان قبول کرد و عهدنامه بمطلوب
ایشان نوشت و پیش از رسیدن ایشان اخشیدیه و کافوریه با جماعتی از لشکر برای
قتال ایستاده بودند و از صلح رجوع کرده لشکر در جاهائی داشتند بجای دیگر بردند
خبر بجوهر رسید سوی ایشان شد و در هفتم ماه شعبان با عدد لشکر بمصر آمد
کتاب عهد او ایشان خوانده و برای خود از اقطاع و مال و ولایت نوشته بود
جواب کتابت مراد ایشان رسانید و جواب کتابت وزیر با خطاب وزیری بلد

رسانید

رسانیدند مردمان ما بین خویش مختلف گشتند وزیر را که ابن اخشید تحریر منشور ایشان را
امارت داده بود سلام کرده بودند بجهت جنگ با عساکر جانب جیزه نزول آمدند قائد
لشکر آمد یازدهم ماه شعبان با ایشان جنگ کرد بعضی را کشت و بعضی را
اسیر کرد و اسبان ایشان گرفته بجانب منیة الصیادین آمد و بکار پایاب شد جماعتی
از لشکر در کشتی شده ایشان خواستند و اهل مصر و ده کشتی را بسبب محاذات داشته
بودند جوهر چون این بدید برای جعفر بن فلاح گفت برای این روز ترا
معز میخواهد ابن جعفر جامه که داشته باز در آب شد جوهر در کشتی شد و مردان
لشکر در آب کاشتند خلقی از اخشیدیه و اتباع ایشان بقتل رسیدند و بقیه
گریخته بشب در مصر شدند حرمهای ایشان برای در خانه سپاه ابو جعفر در آمدند و التماس
امان خواستند سپاهیان بنوشت و بار دیگر امان خواست جوهر حرمت سپاه نگاه
داشت و نامه امان بنوشت و بیرق ابیض را فرستاد تا در شهر ندا امان دهد
و مردمان از النهب منع کند فی الحال شهر قرار آمد و بازارها باز کردند
چنانچه که فتنه نبود و در آخر روز رسول جوهر پیش جعفر آمد تا برای ملاقات
روز سه شنبه هفدهم ماه شعبان با جماعتی از اشراف و علما و ارکان دولت
بیایند وزیر جعفر با تمام اهل مصر بجیزه شدند و جوهر آنجا بود خدا کی ندا داد
که مردمان جز وزیر جعفر و شریف ابو جعفر پیاده شوند و سلام کنند و جوهر را سبب
در انتاسید و چه سواره بودند اهل مصر یک بیک سلام کردند و بعد فراغ از
سلام لشکر با سلاح داخل مصر در آمدند و جوهر بعد عصر با غلبه لشکر با طبول
و مزامیر و اعلام سوار و جامه فاخر پوشیده در آمد و آنجا که امروز قاهره
است نزول کرد و آنجا در شب برای قصر بنیاد کرد و هفت روز آنجا لشکر می
آمد و جوهر بشارت نامه با سرهای کشتگان بجانب مولای خود فرستاد و از آن روز
خطبه بنی عباس از منابر دیار مصر بیفتاد و بیرقها ایشان از مکه بغداد و سکه
و خطبه بنام معز کردند و خطبا شعار سیاه دور کرده جامها ابیض پوشیدند و در روز

جمعه هشتم ماه ذي القعده جوهر براي خطبا امر کرد که در خطبه این مقدار زیادت
کنند اللهم صل علي محمد المصطفي وعلي علي المرتضي وعلي فاطمة البتول
وعلي الحسن والحسين سبطي الرسول الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا
اللهم وصل علي الائمة الطاهرين ابآء امير المؤمنين و در روز جمعه هشتم
ماه ربيع الاول سنه تسع وخمسين وثلثمايه در جامع ابن طولون نماز کرد و خطيب
عبد السميع بن عمر عباسي خطبه خواند و ذکر اهل بيت و فضايل ايشان
کرد و دعا براي قائد کفت و جهر بسم الله الرحمن الرحيم کرد و در نماز سورة
جمعه و سورة منافقين خواند و بانک نماز حي علي خير العمل کفت و اول اذان مذهب
اسماعيليه و قراءة سورة جمعه و منافقين از آن روز شايع شد و ذکر صحابه ميان
بانک نماز کفتند و در نماز جمعه خطبا قنوت کردند و در ماه جمادي الاولي [illegible]
در جامع مصر عتيق همين بانک نماز کفتند جوهر را بدين سروري و فرحي بامد
و بشارت بمعز نبشت و چون خطيب بر منبر براي قائد را دعا کرد خوش نيامد
کفت اين رسم خلفا بکار نيست و چون جوهر از بناء شهر قاهره فراغ يافت شروع
در عمارت جامع نمود و در هفتم ماه رمضان سنه احدي وستين وثلثمايه از بنا
فارغ شد و اقامت جمعه کرد و چهار سال مستقل بتدبير مملکت مصر بود و چون
بعد چهار سال معز بقاهره آمد جوهر از قصر براي ملاقات او بيرون آمد و هيچ
از مال و اسباب و آلات داشت همه بجا کذاشت و بجامه تن بيرون آمد و بخانه
که در قاهره داشت نشست و باقي در تصرف داشت معز بنقص در امل و برادر حسين
بن حاکم صاحب مصر قائد بود و سبب ترک حاکم او و برادر و شوهر خواهر
او قاضي عبد العزيز که بنجدت حاکم نظمت قلوب ايشان کرد و کفي را آزار
و بر غيب باورد و چون ايشان بر خلاف حاکم بامداد سعي داشتند و
بتوان غلامان ترک با خود کرفت و حسين و صهر او را بکشت و تاريخ قتل ايشان
سنه اثنتي واربعمايه بود و چيزي از خبر او در ترجمه بر جوان در باب الباء کذشت

ابومنصور

حرف الحاء

ابو منصور چهارکس بن عبد الله ناصري صلاحي الملقب
فخر الدين از اعيان امراء دولت صلاحيه بود و خدا او را کرم عظيم الشان
بود و همت عالي داشت قيساريه کبري که منسوب باوست در قاهره بنا اوست
جماعت تجار که بجهت تجارت در شهرها طواف دارند کويند هيچ شهري در جمال
نيکويي و بزرکي و استحکام مثل قيساريه نيست و با علي شهر مجلدي بزرک
و رباعي بنا کرد و در سنه ثمان و ستمايه بدمشق وفات يافت و در جبل صالحيه
مدفون کشت و چهارکس بکسر جيم و فتح ها و بعد الف راي و کاف مفتوحه
و سين غير منقوط و معني او بعربي اربعة انفس و بعجمي چهارکس ههه

باب الحاء ابو تمام حبيب بن اوس بن حارث
بن قيس بن اشج بن يحيي بن مروان بن مر بن سعد بن کاهل بن عمرو بن عدي
بن عمرو بن حارث بن طي واسم جلهمة بن ادد بن زيد بن يشجب بن عريب بن
زيد بن کهلان بن يشجب بن يعرب بن قحطان شاعر مشهور ابو القاسم حسن
آملي کويد قول اکثر مردمان در نسب ابي تمام انست که پدر او نصراني بود تادوس
عطار نام داشت از اهل جاسم که ديهي از ديههاي دمشق بود و بعد تغيير
اوس کفتند و در نسب او نام کسي مسعود نيست بدليل قول او **شعر**
ان کان مسعودا سقي اطلالهم ٨ سيل الشئون فلست من مسعود
و اين قول دلالت بر صحت مدعي نميکند زيرا که معني فلست من مسعود
بعد نسب باشد چنانکه کويند فلان از مرتبت وي دور است و مراد بعد ميان ايشان
و فلان مني و انا منه مراد قرب دارند و نيز در نسب او اختلاف بسيار است و او
در اشعار جودت لفظ و حسن اسلوب و نضاعة بي نظير يگانه روزکار و وحيد عصر و فريد
دهر بود و کتاب حماسه که از مجموعات اوست دلالت بر کمال فضل و اتقان
معرفت و حسن اختيار وي بر فضايل ديکر ميکند و او را مجموعه ديکر است فحول
الشعرا نام دارد مشتمل طوائف شعراء جاهليه و مخضرمين يعني جاهليه و اسلام

دریافته اند و شعرا اسلامیه در وی ذکر میکنند و کتاب الاختیارات که منتخب خلا
شعر شعرا است نیز مجموعات اوست و اشعار جزل از یاد داشت که کس بیاد او نرسد
گویند چهارده هزار از امیر عرب یعنی ابیات خورد بیاد داشت و قصاید
و مقاطیع را شمار نیست و او مدح خلفا میکرد مدح کتاب بر خلیفت و فوق قصد
بصره کرد و الجا عبد الصمد بن معذل شاعر بود حسد بر ذکر او رسید ابن معذل
دانست که مرد دانا از او اعراض کرده برای اتمام میل خواهد کرد این ابیات پیش
در طلب شعر بنشته فرستاد

شعر

انت بین اثنین تبرز للناس * وکلتاهما بوجه مذال
لست تنفک راجیا لوصال * من حبیب او طالبا لنوال
ای ماء یبقی لوجهک هذا * بین ذل الهوی وذل السؤال

حاصل آنست که لعنت تو یا از بهر وصال حبیبست و یا طلب عطا و در این
هر دو ذل خواری است آبرو نیست چون این ابیات ابا تمام بخواند فی
الحال ماز کشت و نظیر این ابیات نیز در ابیات ممن در جمله مثنوی کرده است
و جزاء در طلب الا دلف عجلی را بتقصیله ابیات اول او

شعر

علی مثلها من اربع وملاعب * اذیلت مصونات الدموع السواکب

مدح گفت ابو دلف تحسین کرد و پنجاه هزار درم دهانید و گفت این شعر که نه
تو است شعری که در مرثیه محمد بن حمید طوسی را گفتی مثل از نیست ابو تمام گفت
یا امیر کدام است گفت قصیده که اول او اینست

شعر

کذا فلیجل الخطب ولیفدح الامر * فلیس لعین لم یفض ماؤها عذر

و بعد از آن این شعر بیت گفت دوست دارم که این شعر در مرثیه من بودی ابو تمام
گفت فدا الاجارم زود و اهل و زکم را پیش از امیر موت بود حیف امیر در از
باکبر گفت هرکه این شعر مرثیه اوست در جهان زنده است علما گویند نیز از
قبیل مجرا را خدای تعالی عدیم المثال افرید در جام سجود و داود در رهلاولیو

تمام

تمام در شعر و گویند چون او مدح خلیفه بتقصیله سینه گفت چون باین بیت
رسید

شعر

اقدام عمرو فی سماحة حاتم * فی حلم احنف فی ذکاء ایاس

وزیر الیاکی بود فی الحال گفت امیر المومنین را با اجلاف عرب تشبیه میکنی
بر وی ذکر کرد شاعر تلاشه بود که این شعر انشا کرد

شعر

لا تنکروا ضربی له من دونه * مثلا شرودا فی الندی والباس
فالله قد ضرب الاقل لنوره * مثلا من المشکاة والنبراس

پس وزیر به بر او خلیفه را گفت آنچه او میخواهد بده که او زیادت از چهل
روز نخواهد زیست از آنکه در چشم او از ملامت فکر خون پیدا شده و صاحب
این فکر را مهی قلدر زندگانی بود پس خلیفه بدو گفت هر چه میخواهی گفت موصل
خلیفه موصل بدو داد چون بدانجا رفت در این مدت وفات یافت مصنف گوید
این قصه را اصلی نیست و صحت ندارد تتبع و تحقیق کردم او را هیچ وقت
ولایت موصل نبود غیر آنکه حسن بن وهب او را ولایت برید موصل داده
بود دو سال آنجا اقامت کرد پس وفات یافت و آنکه دلالت بر عدم صحت
این قصه میکند یکی آنکه این قصیده در مدح هیچ خلیفه نیست بلکه در مدح احمد
بن معتصم بود و ایضا احمد بن مامون نیست و هیچ یکی از اینها نبود و لیکن
حصص ... شاعر در رقاع بیع برای منزلت خلیفه ابنت و از موضع
بابعفو یا خواست که موصل جایزه شاعر طی بود با آنکه و غیر تحقیق قول
علما گفت و با آنکه این گفتار وسیلت بحجت حصول العفو باکفت والله اعلم
و اشعار او غیر مرتب بود ابو بکر صولی ترتیب کرد بر حروف معجم و دیگر اشعار
علی بن حمزه اصفهانی جمع کرد بر ترتیب حروف بغلا بلک بانواع بنشت
و اخبار ابا تمام بسیارست و ولادت او سنه تسعین و مایه در روایتی ثمانین و مایه
در روایتی سنه اثنی و سبعین و مایه و در روایتی سنه اثنی و تسعین و مایه بقریه جاسم

دهی ازدهها جیدور ازاعمال دمشق میان دمشق وطبریه بوده در بصره زرک
کشت ودر جامع مصر سقایی میکرد ودر روایتی ناکردی حایکی بوده عمل حایکی
در دمشق میکرد وپدر او لنجا خمار بود پس باشتغال بعلم کرد ومرتبه رسیدکه
رسید واو در ازکیای کون وفصحاء شیرین کلام بود اما کی در زبانش تمتمه داشت
ودرماه ذی القعده ودر روایتی ماه جمادی الاولی سنه ثمان وعشرین ومائتین
ودر روایتی سنه تسع وعشرین احدی ومائتین ودر روایتی درماه محرم سنه اثنین
وثلثین ومائتین ودر روایتی سنه احدی وثلثین ومائتین وفات یافت
وابو نصر بن حمید قبر او بنا کرد وصولی گوید ابو تمام چون مدح محمد بن عبد الملک
زیات وزیر را بقصیده خود بی ایتدا مدح گفت حلیمی پیش وزیر حاضر بود
گفت این مرد اجل نمیرد وزیر پرسید ازچه میگوئی گفت چنانکه جلاده وزیرکی
وتیز ذکا بالطافت حسن وجودت خاطر در وی میبینم نفس روحانیت تن
جسمانی او را میخورد چنانکه تیغ نیام را خورد واو چنانکه گفته بود وقوع
افتاد ازانکه بالاعیان ایدر جهل اکلی برد واین روایت مخالف روایت
صحیح است شیخ عفیف الدین موصلی حکایت کرد که شرف الدین محمد بن عنیق
دار سلیم کرد شاعر در این بیت چرا قبر موصلی را مخصوص رحمت کرد واهل
اهل را رحمت نکرد

شعر

سقی روح الغوطتین ولا بها ۞ ارتوت من الموصل الجدباء الا قبورها
یعنی سیراب نشود از موصل مکر قبور او جواب داد تخصیص ازجهت امام
است وحسن بن وهب در مرثیه او گوید

شعر

فجع القریض بخاتم الشعر ۞ وغدیر روضتها حبیب الطائی
ماتا معا فتجاورا فی حفرة ۞ وکذاک کانا قبل فی الاحیاء
ومحمد بن عبد الملک زیات وزیر معتصم در مرثیه او گوید

شعر

نبا الحی من لعظم الانبا ۞ لما الم مغلغل الاحشا

قالو

قالو حبیب قد ثوی فاجبتهم ۞ ناشدتکم لا تجعلوه الطائی
جاسم بفتح جیم وبعد الف سین مکسوره محله ایست ازمیم والجیدور بفتح جیم
وسکون یای وضم ذال وسکون واو وبعد او را محله اقلیم است ازاعمال دمشق
مجاور جولان والطائی منسوب بسوی طی قبیله مشهور نسبتی برخلاف
قیاس **ابو محمد حجاج** بن یوسف بن حکم بن ابی عقیل بن مسعود
بن عامر بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی ونام
او ثقیف عامل عراق وخراسان از قبل امیر المومنین عبد الملک بن مروان
وبعد عبد الملک وفات یافت پسر او ولید حجاج را ازعمل معزول داشت
مسعودی درکتاب مروج الذهب گوید مادر حجاج فارعه بنت همام بن عروه
بن مسعود ثقفی بود اول در نکاح حارث بن کلده ثقفی حکیم عرب بود
روزی وقت سحر پیش زن رفت دید خلال میکرد بازگشت طلاق فرستاد
زن پرسید چه دیدی از من گفت دیدم وقت سحر خلال میکنی واین خالی ازدو
حال نیست یا آنکه از دوش طعام خورده یا آنکه از طعام شب بقیه در دندان داری
اول اثر است دوم بلیدی است واین هر دو ناپسند زن زاهد بود اتقیا مراتبا بد
زن جواب داد وقت سحر مسواک کردم ریزهای مسواک را خلال کردم از خلال
حکیم پس در نکاح یوسف بن حجاج رفت حجاج را زاید دیر زاد سوراخ کرده
دید بکار کردند بستان زاد وعنبر که در کرفت مردمان اضطراب بدا اشد
شیطان بصورت حارث بن کلده باد واز این حال پرسیدند قصه حال او
نمود گفت که کو سفند سیاه ذبح کرده خون بدو لیسی او دهید ودر روز دوم سیجفیق
کنند ودر روز سیوم نر میش سیاه ذبح کرده خون بدو لیسی او دهید بس مار سیاه
ذبح کرده روی او وانرا او بدان خون طلا کنند اینان همچنین کردند آنگاه
پستان قبول کرد ازینجهت از سفاکی خون دیر کشت وخود میگفت الا لذات
ولذت خون ریختن است وکارهایی که دیگری نکرد این علامت در کتاب

عمله کوید فارغ شد مذکوره اول زنان مغیره بن شعبه بود سبب حکایت خلال
مذکور طلاق او داده دیز میچو کوید حجاج و پدر او در طایف معلم صبیان بودند پس
حجاج پیش روح بن زنباع جذامی وزیر عبد الملک پیش روح شکایت کرد
و گفت مردمان سپاه تو از سواری حق سواری نمی‌شوند و بر زد او من نزول می‌کنند روح گفت
در لشکر تو الیا زمن مردی است محکم اگر امیر المومنین او را کار لشکر بر نماید
لشکر را بر مزاج امیر المومنین دارد عبد الملک حجاج را کار لشکر فرمود
تمام لشکر را در ضبط او در آورد مگر خاصان روح ایشان بحجت طعام بعد از رحلت
مردمان می‌ماندند بر ایشان گفت چرا با سوار ؟ امیر المومنین
سوار نمی‌شوید ایشان او را دشنام دادند حجاج ایشان را بگرفت و محکم بزد
و در لشکر گردانید و خیمه روح را آتش در داد روح گریه کنان پیش عبد الملک رفت
و قصه حال باز نمود عبد الملک او را پیش خود طلبید گفت چرا این کار کردی
گفت من نکردم امیر المومنین کرد ازانکه دست من دست تست و تازیانه من
تازیانه تو و امیر المومنین میتواند که روح را عوض یک قطار دو قطار
دهد و عوض یک غلام دو غلام دهد و است من از ضبط باز نماند پس
عبد الملک ؟ آنچه از روح رفته بود عوض داد و حجاج را از آن روز منزلتی بلند
گشت و کفایت او معلوم گشت و گویند که ازان چه خواست که در ضبط امور و آداب
سیاسات و در رحم و صبر انت خود را نسبت بعمر خطاب کند حجاج [illegible] کرد
و حجاج خواست که خود را نسبت بزیاد کند [illegible] هلاک گشت و روزی
در اثنا خطبه گفت ایها الناس ان الصبر عن محارم الله اهون من
الصبر علی عذاب الله لعمرها من صبر از محارم [illegible] است از صبر عذاب
خدا مردی برخاست گفت ویحک یا حجاج شرم نداری این سخن میگوی
فی الحال امر بحبس کرد چون از منبر فرود آمد آن مرد را بخواند و گفت دلیری
بر من کردی گفت [illegible] جواب داد دلیری بر خدا کردی ترا دشوار نیامد و دلیری

من بر تو دشوار بنامد پس او را آزاد کرد و هیچ نگفت ابن جوزی کوید
فارعه مادر حجاج [illegible] یعنی آرزو کند لقب داشت از آنکه یکی در زمان
عمر خطاب رضی الله عنه طواف میکرد او را شنید که در پرده
خود این شعر میخواند

شعر

هل من سبیل الی خمر فاشربها ٭ ام من سبیل الی نصر ابن حجاج

عمر را تعجب آمد گفت کلام مردی است که زنان در پرده ها او را میخواهند فرمود
تا نصر بن حجاج را بیاورند چون او را آوردند خوب ترین مردمان بود و موها
خوش [illegible] تر داشت عمر رضی الله عنه فرمود تا موهای او را دور کردند چون
[illegible] خوب تر شد [illegible] چشم [illegible] خوب تر [illegible] برخاست
پس عمر فرمود در شهری باشم [illegible] طرف بصره فرستاد نصر گفت
یا امیر المومنین گناه من چیست فرمود [illegible] گفت و باقی قصه الحجاج
بار گرفت و نصر مذکور پسر حجاج بن علاط سلمی است و پدر او از اصحاب
بود و بر او [illegible] حجاج است [illegible] عسکری در کتاب
تصحیف کوید مردمان [illegible] سال تا ایام عبد الملک بن مروان
در مصحف عثمان بن عفان رضی الله عنه میخواندند تصحیف بسیار
شد حجاج [illegible] کاتبان و دبیران خود طلبید و از ایشان خواست تا بر این حروف
مشتبه را علامات نهند نصر بن عاصم برخاست و نقط وضع کرد تا بر مردمان
مصاحف را منقوط می‌نوشتند باز بر نقط کفایت نکرد اعراب پیدا کرد [illegible]
[illegible] تا آنکه معلمان تعلیم شروع کردند و شرح این دراز است و او ولایت واسط در
سنه اربع و ثمانین شروع کرد و در سنه ست و ثمانین فارغ گشت و [illegible] میان بصره
و کوفه واسط نام نهاد و بروایت ابن جوزی ابتدا آن سنه خمس و سبعین و انتها
سنه ثمان و سبعین بود و چون نزدیک وفات [illegible] از منجمی پرسید هیچ ملک یا
در عرب نام ملکی میرد گفت آری [illegible] اما از نام تو نباشی از آنکه نام آن ملک

كلبب است حجاج گفت والله ازيتكم ماكرم كلبب نام نهاد بود ابس
لعنه دانست وصيت كرد واين شعر بخواند

شعر

يا رب قد حلف الاعداء واجتهدوا ٭ ايمانهم انني من ساكني النار
ايحلفون على عمياء ويحهم ما ظنهم ٭ بكريم العفو غفار

وسوى وليد بن عبد الملك كتابي بخبر مرض خود نوشت ودر آخر كتاب
اين ابيات ثبت كرد

شعر

اذا ما لقيت الله عني راضيا ٭ فان سرور النفس فيما هنالك
لقد ذاق هذا من كان قبلنا ٭ ونحن نذوق الموت من بعد ذلك

وگويند كه در شكم او افتاد مرض بلكه طبيب بركالكوش ريسي بسته ومعلق
درحلق او نهاد بعد ساعتي بيرون آورد كرمان بسيار بالو چفسيده بيرون
امد خداي تعالى چندان بردي بروي گماشت كه انكار خوينها اتش دانها
مي نهادند جرم او سوخته مي شد واو نمي دانست نكايت پيش حسن بصري
كرد حسن بصري گفت من ترا بسيار منع كردم كه متعرض صلحاء مباش حجاج گفت
لكي حسن كه مجحكم كرد وحجاج را پانزده روز اين مرض بود ودر ماه رمضان
وبروايتي ماه شوال سنه خمس وتسعين وفات يافت پنجاه وبروايتي پنجاه
وسه سال عمر داشت طبري در تاريخ خود گويد وفات حجاج در بيست سيوم ماه
رمضان سنه خمس وتسعين بواسط بود ولحد دفن كردند قبر او را بپوشيدند
خبر موت او بحسن بصري رسيد سجده كرد گفت الهي بار خدايا چنانك او را
برداشتي سنت او نيز بردار وحجاج مذكور در خواب ديده بود كه دو چشم
او را قلع كردند او را دو زن بود هند دختر مهلب بن ابي صفره وهند دختر
اسماء بن خارجه هر دو را طلاق گفت تا تاويل تعبير خواب باشد هنوز قرار
نگرفته بود كه از يمن خبر موت برادرش محمد بن يوسف آمد بعد ازان دو روز پسر او
محمد وفات يافت پس گفت انا لله وانا اليه راجعون اين تاويل خواب من

بود ابس فرزدق را امر كرد تا شعري براي تسكين دل او گويد فرزدق
اين دو بيت گفت

شعر

ان الرزية لا رزية مثلها ٭ فقدان مثل محمد ومحمد
ملكان قد خلت المنابر منهما ٭ اخذ الحمام عليهما بالمرصد

وموت برادر او محمد در ماه رجب سنه احدى وتسعين بود وحجاج هميشه
بر قرار سؤال ميكرد روزي از حافظي برسيد ايها الامام من هو قانت جهت
حافظ گفت قل تمتع بكفرك قليلا انك بعد ازان از هيچ كس سؤال نكرد واخبار
او در حبس وقتل بسيار است وگويند كه انكار حجاج شمار كردند بالايكي لكه
بيست هزار بودند وانكه در حبس مردند پنجاه هزار مرد وسي هزار زن بود
شانزده هزار برهنه بودند او را عادت بود كه مرد وزن را در يك محل
حبس ميكرد ومحل حبس او را سقف نبود محبوسان در گرما وباران وسرما مي
بودند ونيز ديگر از انواع عذاب بسيار داشت ومعتب بضم ميم وفتح عين
وتشديد تا فوقي مكسوره وبعد او ياي موحده والثقفي بفتحتين خلت وقاف
وفا نسبت بثقيف قبيله مشهور در طائف ابو عبد الله حارث
بن اسد محاسبي بصري الاصل از اهل مشهور يكي از مردان راه حقيقت
علم ظاهر وباطن هر دو داشت كتب مصنفه در زهد واصول دارد وكتاب
الرعاية تأليف اوست وجنيد براو بود هشتاد هزار درم ميراث كه داشت
او هيچ نگرفت از انكه پدر او قدري بود پيغامبر صلى الله عليه وسلم ميفرمايد
لا يتوارث اهل الملتين شيئا چون مرا مذهب قدريان نيست ميراث گرفتن
حرام بود واين علامت ورع اوست وگويند وقتي دست سوي طعام شبهه
دراز كرد رگي از انگشت او جنبيد بسبب آن از طعام بازماند او را از عقل
برسيدند گفت نوريست در مردم كه بعلم زيادت شود وبحلم قوي گردد وهر
كلام سه چيز در جهان نايافت است خوب روي با صيانت وخوب گفتار

بالامانت وحسن برادر بار وفا ودر سنه ثلاث واربعين ومايتين وفات
يافت والمحاسبي بضم ميم وفتح حا وبعد الف سين وبا ولهذا محاسبي
ازان گويند که دايم در حساب نفس بود وامام احمد حنبل بنظر او در تصنيف
او در علم کلام دوست نداشتی ودر خواست او ابر گرفتن محاسبي بغداز
شد وچون وفات يافت چهار تن بر وی نماز کردند واو را با جنيد بن محمد
حکايات مشهورست **ابو فراس حارث** بن ابي العلا سعيد بن
حمدان حمداني برعم ناصر الدوله وسيف الدوله بن حمدان وتتمة يتيمه او
مي ابو منصور الثعالبي در وصف او گويد در ادب وفضل وکرم وبلاغت
وشجاعت ورسمت يگانه دهر وآفتاب عصر بود واشعار او در حسن وجودت
وسهولت وجزالت وعذوبت وفخامت ميان مردمان شهرتي تمام دارد
واين فضايل با عزت ملوکي در هيچ شاعري نيست مگر در عبد الله
بن معتز وابو فراس نزديک اهل صناعت ونقادان کلام ازان بهتر بود
وصاحب ابن عباد گفت ابتدا صنعت شعر از ملکي بود يعني امرء القيس
وختم بملکي گشت يعني ابو فراس ومتنبي با آن معرفت خويش اقرار بفضل او
بر خود ميکرد ودر محل مبارات ومجارات پيش او بايستادی وهم از وي حجيب
متنبي او را مدح نگفت وچون متنبي شعر گفت از وي رشيد وسيف الدوله
ميان جميع اقربا او را تعظيم وتکريم بجا ميکرد واز ديگران بمحاسن وفضايل
تقديم ميداشت ودر غزوات برابر ميبرد ودر اعمال خليفه خودی ساخت
وقتی دوم او را در بعضی وقايع بسبب جراحت او اسير کرده بخرشنه بردند
واو را تير رسيده وبيکسان او در آنجا مانده بود ودر سنه ثمان واربعين از خرشنه
بقسطنطنيه بردند سيف الدوله سنه خمس وخمسين فدا وايشان را باز
ابو الحسن علي گويد اين غلط است ابو فراس دو بار اسير شده گرت اول
سنه ثمان واربعين وثلثمايه بمغارة الکحل اسير گشت وگرت دوم در سنه احدی

وخمسين

وخمسين وثلثمايه بمنبج اسير گشت وچهار سال بقسطنطنيه در بند بماند
واو را در آنجا اشعار بسيار است معنی در ديوان خود ثبت کرد وملا منبج اقطاع
او بود وبعضي از اشعار او

شعر

قد کنت عدتي التي اسطو بها ⁂ والمرء يبرق بالالال ابر دکي
فرميت منك بضد ما املته ⁂ والمرء يشرق بالزلال البارد

شعر

اساء فزادته الاساءة حظوة ⁂ حبيب على ما كان منه حبيب
يعد علي الواشيان ذنوبه ⁂ ومن اين للوجه الجميل ذنوب

شعر

سكرت من لحظه لا من مدامته ⁂ ومال بالنوم عن عيني تمايله
فما السلاف دهتني بل سوالفه ⁂ ولا الشمول ازدهتني بل شمائله

ومحاسن اشعار او بسيار است ودر سنه سبع وخمسين وثلثمايه بجنگ ميان او
وميان موالي اسره او بود شهادت يافت وگويند در وقت وفات اين
ابيات برای دختر خود انشا کرد

شعر

ابنيتي لا تجزعي كل الانام الى ذهاب ⁂ نوحي علي بحسرة من خلف سترك والحجاب
قولي اذا كلمتني فعييت عن رد الجواب ⁂ زين الشباب ابو فراس لم يمتع بالشباب

واين اشعار دلالت ميکند که او مقتول نيست وبالکل او را مجروح بود وهم بدان
جراحت مرد وابن خالويه گويد چون سيف الدوله بمرد ابو فراس قصد کرد
تا حمص بگيرد ابو المعالي بن سيف الدوله خبر يافت وغلام پدر خود
قرغويه را فرستاد او را مجروح کرد چنانکه در راه بمرد وبعضی تعاليق مسطور
است ابو فراس روز چهارشنبه هشتم ماه ربيع الاول در سنه المذکور در جنگ
کمعروف بصدد دست کشته شد ثابت بن سنان تاريخ وفات او روز شنبه
دوم ماه جمادی الاولی سنه المذکور گويد ونيز مسطورست که ابو فراس مقيم حمص

بود میان او و میان ابو المعالی او را بکشت و سر او گرفت وقتی او همانجا
کذاشت بعضی اعراب ابو الهیجا او را کفن کرده دفن کردند و ابو فراس
خال ابو المعالی بود چون مادر او خبر قتل پسر او شنید روی خود خراشید
چشمها خود بکند و بروایتی مرغوب بنا داشتکی ابو المعالی او را بکشت
ابو المعالی را بعد رسیدن خبر بتخت دشوار نبود و مولد ابو فراس ملک روم
سنه عشرین و بروایتی سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بود و بدر بعد ابا
در ماه رجب سنه ثلاث و عشرین و ثلثمایه پدر در ذکر او ناصر الدوله بموصل
بکشت و نیز لقرا از مودتاخانه در کاه او جدا شد بتبلیغ ذکر او و قصه
او درازست و حاصل قصه اینست که ابو الهیجا راضی بالله در شروع در
ضمانت موصل و دیار ربیعه کرد و با پنجاه غلام ابو الهیجا پیش ناصر رسید
ناصر الدوله او را بکرفت و بالتر عذاب بکشت و خرشنه شهریست بنام از
اهل روم و قسطنطینیه بضم قاف و سکون سین و فتحطا غیر منقوطتین و بکسر
و کسر طا دوم و سکون یای و کسر نون و بعد ازان دوم شهریست بزرگ از شهرها
روم قسطنطین ملک روم از ابنا کرد **ابو حفص حرمله** بن یحیی
بن عبد الله بن حرمله بن عمران بن قراد مولی بنی زمیل تجیبی
شاکرد امام شافعی و در شاکردان او بیشتر امام حبیب بود و اقتباس میکرد
و احادیث ازو کرفت کتاب مبسوط و مختصر تصنیف کرد و مسلم بن حجاج
در صحیح خود ازو بسیار روایت میکند مولد او سنه ست و ستین و در شب
بیست یکم ماه شوال سنه ثلاث و اربعین و مایتین بمصر وفات یافت و تجیبی
بضم تا منقوط بدو نقطه از فوق و کسر جیم و سکون یای منقوط بدو از تحت و بعد او با
موحده نسبت بسوی تجیب و تجیب نام زنی است که اولاد او را باو نسبت
کنند و قراد بضم قاف و فتح را غیر منقوط و بعد الف دال غیر منقوط و زمیل
بضم زای منقوط و فتح میم و سکون یای و بعد لام نسبت زمیل بطنی است از

ابو عبد الله در

تجیب

تجیب و حرمله بن عمران جد حرمله در ماه صفر سنه ستین و در نسخ سنه ثلثین
و مایه وفات یافت و مولد او سنه ثمانین بود **ابو سعید حسن**
بن ابی الحسن یسار بصری از اکابر و سادات تابعین بود و نیز مجموعه
در فنون علم و زهد و ورع و عبادت بود و پدر او از موالی زید بن ثابت
انصاری و مادر او از موالی ام سلمه مادر مؤمنان بود و با او وقتی که
مادر او حاجتی میرفت و او میکریست ام سلمه پستان خود تا الکم مادر او
می آید در دهان او میکرد شیر می آمد او پی آثار او و این حکمت و فصاحت
و علم و ورع از برکت اوست ابو عمرو بن علا کوید هیچکس افصح از حسن
بصری و حجاج بن یوسف ثقفی ندیده ام و حسن افصح از حجاج بود و او
در وادی القری بزرک شد و احمد اهل بصره بود اصمعی از پدر خود کوید
بلاغت حسن بصری مقدار یک شبر عرض داشت و ازو عرض تر ندیدست
کسی بود و هر کاه که عمر بن هبیره ولایت عراق با خراسان از قبل یزید بن عبد
الملک یافت حسن بصری و محمد بن سیرین و شعبی را طلبید و با ایشان گفت
یزید خلیفه خداست بر شما که طاعت او واجب است و مرا ولایت عراق
و خراسان داده و لیکن او بکرد مرا کار الحی است شما چه میکویند ابن سیرین و شعبی
برای تعلل داشت خود جواب دادند حسن ساکت ماند ابن هبیره من طرف حسن دید
و پرسید حسن گفت ای ابن هبیره از خدا بترس و خوف یزید در دل راه مده که امر
خدای تعالی ترا از غضب یزید مانع کند و یزید از غضب خدا مانع نشود
و قریب است خدای تعالی فرشته را بفرستد تا ترا از تخت فرو آرد و از قصر در تنگی کور
رساند [illegible] لا طاعة لمخلوق فی معصیة
الخالق بجهت عبادت بجا آوردن معصیت خالق مکن و چند بعض دیگر گفت حسن
فارغ ... ابن هبیره ایشان را جایزه بداد و حسن را دو چند داد شعبی گفت
تقصیر در بعض حق کردیم جایزه ما بر اندک داد و مکار حسن در میان ما از قصه

گویی میکرد روزی کراسه در دست داشت میخواند حسن در آمد گفت ای ابو بکر
این چه چیز است در دست داری ابو بکر گفت ادب برادر که عقل و حزم نزد ای
عقل از تو رفت حسن گفت ای ابو بکر کلام از ما برست اگر خاموش گشت و زینت
کلام او حکمت و بلاغت است و پدر او از بزرگان ممتاز بود و او گر از عراق
است حسن در خلافت عمر خطاب بدو سال از خلافت مانده بود در ادو گویند
روز مادر او کنیزک بود و در غره ماه رجب سنه عشر ومایه وفات یافت حمید طویل
گوید چون بعد از نماز جمعه جنازه او برداشتیم جنازه او میان مردم الملک که در جامع
نوبت نماز بود و گویند مردی خواب دید که مرغی سنگ ریزه بر گرفت از مسجد
برداشت بجهت تعبیرش پیش ابن سیرین رفت ابن سیرین گفت اگر خواب تو راست
است حسن میرد بعد از چند روز حسن بمرد و ابن سیرین سبب کدورتی که با او
داشت جنازه او حاضر نشد و بعد از صد روز او نیز بمرد و میسان بفتح میم و سکون
یای منقوط بدو تحت و سین غیر منقوط و بعد الف نون منسوبست بقریه ایست بقرب بصره

ابو علی حسن بن محمد صباح زعفرانی تلمیذ امام شافعی رضی الله
عنه در فقه و حدیث بارع و کامل بود و در هر دو علم تصانیف جیده دارد
و تا آنکه متبحر گشت ملازم امام بود و او میگفت اصحاب حدیث در خواب
بودند شافعی ایشانرا بیدار کرد و همچنین اصحاب فقه در خواب بودند امام ابو
حنیفه ایشانرا بیدار کرد و نیز میگفت هر که دوات بردارد شافعی بر وی منت
دارد و زعفرانی کتب امام شافعی میگفت و سماع از سفیان بن عیینه و وکیع
در طبقه اوست مثل وکیع بن جراح و عمرو بن هیثم و یزید بن هارون و غیر ایشان
داشت و او از چهار نفر است که اقوال قدیمه شافعی روایت میکنند و از چهار نفر
ابو ثور و احمد بن حنبل و کرابیسی اند و اما از اقوال جدیده شش نفر ذکر نموده
و ربیع بن سلیمان جیزی و ربیع بن سلیمان مرادی و ابو یعقوب بویطی و حرمله و یونس بن عبد
الاعلی و بخاری در صحیح خود و ابو داود و نسائی و ترمذی و غیر ایشان از وی

خویش

خویش از وی روایت کند و در سلخ ماه شعبان و بروایتی ماه رمضان سنه ستین
و مایتین وفات یافت و سمعانی در انساب تاریخ وفات او ماه ربیع الاول
سنه تسع و اربعین و مایتین گوید و الزعفرانی بفتح زاء معجمه و سکون عین
مهمله و فتح فاء و راء و الف نون نسبت بزعفرانیه دیهی است نزدیک بغداد
که از آن درب الزعفرانی گویند منسوب سوی امام است از آنکه او بانجا مقیم
بود ابو اسحاق شیرازی در طبقات فقها گوید و در آن مسجد امام شافعی
است که بانجا درب زعفرانی من درس میگفتم **ابو محمد حسن** بن احمد
بن یزید بن عیسی بن فضل اصطخری فقیه شافعی از اقران ابو علی ابن
ابی هریره و مباحثان ابو العباس بن سریج بود در علم فقه تصنیفات
نیکو دارد یکی از آن کتاب الاقضیه قضاء قم و احتساب بغداد داشت
زاهد متقلل بود معتقد قضا سعدان اهل الخلاف در مناکحات ایشان
نظر کرد ابی شریح بر غیر او لنا ابو عاصم ابطال کرد و ولادت او در سنه اربع و
اربعین و مایتین بود و در ماه جمادی الاخر و از دهم بروایتی چهاردهم
و بروایتی در ماه شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه وفات یافت و الاصطخری
بشهری از بلاد فارس جماعتی از علما از آنجا خاسته اند و بعضی در نسبت اصطخری
بزای گویند چنانکه در نسبت مرو مروزی و در نسبت ری رازی گفته اند

ابو علی حسن بن حسین بن ابی هریره فقیه شافعی فقه از ابو العباس
بن سریج و ابی اسحاق مروزی گرفت و مختصر مزنی را شرح کرد ابو علی طبری
بر و تعلیقه نوشت و نیز مسایل او در فروع بسیار است و در بغداد درس گفت خلقی
بسیار از وی بر خاستند و امامت عراقیان بر وی انتها یافت و در آنکه ماه رجب
سنه خمس و اربعین و ثلثمایه وفات یافت و نزدیک سلاطین و رعایا معظم
بود **ابو علی حسن** بن قاسم طبری فقیه شافعی فقه از ابو علی مذکور
گرفت و تعلیقه از وی نوشت و در بغداد بعد استاد خویش ابو علی مذکور درس گفت و کتاب

مجرد در علم و نظر تصنیف کرد و اول کتابی در علم خلاف مجرد تصنیف شد
مجرب است و کتاب الایضاح در فقه و کتاب علة کتابی از اجل تصنیف
کرد و بعضی گویند کتاب علة از تصانیف بود و در سنه خمسین و ثلثمایه ببغداد
وفات یافت و الطبری بفتح طا غیر منقوط و فتح با و را و سکون یا بنسبت
بطبرستان ولایتی است بزرگ خلف بلاد بزرگ چنین اهل را اختصار است جماعتی
از علما از آنجا برخاستند و در نسبت طبریه نام طبرانی گویند و خطیب در تاریخ
بغداد او را ذکر کرده چنین نام داد رملی می‌نویسد **ابو علی حسن**
بن ابراهیم بن علی بن برهون فارقی فقیه شافعی جلال اشتغال او بمیافارقین
بر ابی عبد الله محمد کازرونی بود و بعد وفات ابی عبد الله ببغداد آمد و اشتغال
بر شیخ ابی اسحاق شیرازی صاحب مهذب و ابی نصر بن صباغ صاحب شامل
کرد و تفقه ملازمت و اطلاع یافت حافظ ابو الطاهر سلفی گوید از حافظ ابو الکرم
خمیس بن علی بن احمد حوزی در واسط از جماعت علما که ابو علی فارقی در ایام
است بر سلیم گفت او در فقه بر همه مقدم است و بعد از آن اغلب در واسط عمل
و حسن سیرت جلیل بیاد کرد که مرا از دکان از زینول و حلت از خطیب ابی
بکر و طبقه او شنید و از اهل ورع بود و کتاب الفوائد علی المهذب تالیف
او است و شیخ ابو سعد عبد الله بن ابی عصرون فقه از و گرفت و او دایم
درس شافعی گفت تا آنکه روز چهارشنبه بیست دوم ماه محرم سنه ثمان و عشرین
و خمسمایه بواسط وفات یافت و مولد او بمیافارقین در ماه ربیع الآخر سنه
ثلث و ثلثین و اربعمایه بود و برهون بفتح با و سکون را و ضم ها و بعد از و واو و نون
ساکنه و الفارقی معروف است محتاج ضبط نیست **ابو عبد الله حسن** ابوسعید مر
بن عبد الله بن مرزبان سیرافی نحوی المعروف بقاضی ابی بکر ببغداد و در
بصره زاد و اعلم الناس بود بکتاب سیبویه و آن را شرح جید کرد و کتاب الفات
الوصل و القطع و کتاب اخبار النحویین من البصریین و کتاب الوقف و الابتداء

وکتاب

وکتاب صنعة الشعر و البلاغة و شرح مقصوره ابن درید از تصانیف
اوست و او علم قرآن و قرائت بر ابی بکر بن سراج نحوی خواند و مردمان را درس
قرآن و قرائت و نحو و لغت و فقه و فرائض و حساب و کلام و عروض و قوافی
و شعر و دیگر علوم میگفت و معتزلی بود عفت و حسن خلق داشت و پدر او
مجوسی بود بهزاد نام داشت پیش بر اسلام آورد او عبد الله نام نهاد و او
نیابت ابی محمد بن معروف قضا ببغداد داشت میان او و میان قاضی ابی
الفرج اصفهانی مصنف کتاب الاغانی چنانچه میان قضات با اهل ادب
بود ابو الفرج هجو او گفت **شعر**

لست صدرا و لا قرأت علی صدر ∴ و لا علمک البکی بشاف
لعن الله کل نحو و شعر و عروض ∴ یجی من سیرافی

و پدر او ابو محمد یوسف گوید ولادت پدر من در سیراف بود و این دانشمند
لیحا کرد و پیش از بیست سالگی از آنجا برفت اهله بعمان شد و آنجا تفقه کرد باز
بسیراف آمد و بعسکر مکرم رفت و آنجا پیش ابی محمد بن عمر متکلم
ی بود او پدر مرا بر جمیع اصحاب خود مقدم میداشت و چون ببغداد شد قاضی
ابو محمد مذکور نایب قضا جانب شرقی داد و در روز دوشنبه دوم ماه رجب
سنه ثمانین و ثلثمایه و هو بروایتی سنه اربع و ستین و بروایتی سنه خمس
و ستین در بغداد وفات یافت و بمقبره خیزران دفن کردند و سیرافی بکسر سین
مهمله و سکون یا مثناة تحت و بعد از الف رای مهمله و بعد او فا نسبت بسنه
سیراف از علما بلاد فارس بر ساحل دریا مضاف کرده ماست جماعتی از علما از آنجا
برخاستند و تمه کلام سیرافی در ترجمه یوسفی انشاء الله تعالی بیاید
ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار بن محمد بن سلیمان فارسی
نحوی امام وقت در علم نحو بود بشهر فسا متولد گشت و در سنه سبع و سبعین ببغداد
شد و اشتغال در علم کرد و بلاد بسیار سیر کرد و در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه

ابعد الاسلاد واشتغال او بحلب بملازمت سیف الدوله اقامت کرد و انجا میان او و میان ابی الطیب متنبی مجالس شد از انجا بفارس رفت بنزد عضد الدوله بن بویه منزلتی عظیم یافت تا انکه عضد الدوله میگفت من در نحو غلام ابو علی فسوی هستم و او کتاب الایضاح والتکمله در علم نحو برای او تصنیف کرد و گویند روزی عضد الدوله در میدان شیراز با او میرفت پرسید از شیخ در قام القوم الا زیدا مستثنی بچه منصوب است شیخ گفت بفعلی مقدر تقدیره استثنی زیدا عضد الدوله گفت چرا رفع ندهی بفعل مقدر تقدیره امتنع زید ابو علی را هیچ جواب نیامد جز انکه گفت این جواب میدانی است چون باز گشت بخانه املا کرد می بکو برای صواب رد آن و پیش عضد الدوله برد عضد الدوله تحسین کرد و کتاب الایضاح ذکر کرد که مستثنی منصوب بفعل متقدم است بتقویت الا ابو القاسم الدلسی گوید که شعر بحضرت ابو علی کردند گفت مرا با تحقیق علوم که مواد شعر اند خیال اشعار نمی شود مردی پرسید از شیخ هیچ شعر گفته جواب داد سه ابیات در ذکر پیری گفته ام

شعر

خضبت الشیب لما کان عیبا ✿ وخضب الشیب اولی ان یعابا
ولم اخضب مخافة هجر خل ✿ ولا عیبا خشیت ولا عتابا
ولکن المشیب بدا ذمیما ✿ فصیرت الخضاب له عقابا

وگویند سبب اوردن بیت الاتمام بجهت استشهاد در بابی که از

شعر

من کان یرجی عزمه وهجوعه ✿ روض الامانی لم یزل مهزولا

از بودن که عضد الدوله این بیت را دوست میداشت و بسیار میخواند و دیگر تصانیف او جمیع کتاب التذکره کتاب بزرگ و کتاب المقصور والممدود و کتاب الحجه در علم قراة و کتاب الاغفال و کتاب بعض عوامل و کتاب مسائل حلبیات و کتاب مسائل بغدادیات و کتاب مسائل شیرازیات و کتاب مسائل

قصریات و کتاب مسائل عسکریه و کتاب مسائل البصره و کتاب مسائل مجلسات و غیر ذلک بسیار از مصنف گوید سنه ثمان و اربعین و ستمایه بمدینه قاهره بودم خواب دیدم که در ازقاهره بیرون آمدم سوی ایوب شام ودر منزل انجا ع بمنزل ام بنا انگیز و نجملم می بینم وبدار تعجب میکنم و انجا شخص مقیم یافتم ایاز را از منزل پرسیدم مردی گفت ترا معلوم نیست گفتم نه پس گفت شیخ ابو علی فارسی سالهاست در منزل مجاور بوده و مرا در علم حدیث باو تکیه داشتیم و او در اثنا فضائل علم بز شعری نیکو دارد گفتم مرد و قوف بر شعر او نیست گفت من بسیتو شعر او انشا کنم انکاه بصوت نرم و خوش انشا بیت انشا کرد تا وقت بیدار شدم ولذت صوت او در گوش من و خاطر من بود یک بیت از ان در خاطر من نشست

شعر

الناس فی الخیر لا یرضون عن احد ✿ فکیف ظنک سیم الشر او سیما

و فی الجمله فضائل و اخبار مشهور است و احتیاج باز نمود او را و با این فضائل معهم باعتزال بود و ولادت او در سنه ثمان و ثمانین و مایتین بود و در روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع الآخر سنه سبع و سبعین و ثلثمایه ببغداد وفات یافت و در مقبره شونیزی مدفون کشت والفارسی ضبط او معلوم است و نیز او را ابو علی فسوی بفتح فا و سین غیر منقوط و بعد او واو نسبت بفسی میکنند و فسا از اعمال فارس است و ذکر او در ترجمه ابا مبری گذشت و قلموسی بفتح قاف و سکون لام و ضم با و سکون واو و بعد او یا نسبت است که بجایی میان او و میان قاهره مقدار دو فرسخ یا دو سه فرسخ راه است و انجا بیابانها بسیار دارند

ابو احمد حسن بن عبد الله بن سعید عسکری یکی از ائمه در علم ادب و حدیث بود و در اخبار و نوادر و روایات بسیار است و تصانیف مفیده دارد از جمله کتاب التصحیف که در و بسیار چیز جمع کرده و کتاب المختلف والموتلف در ذکر رواه و کتاب علم المنطق و کتاب الحکم والمثال

وكتاب الزواجر وغير ذلك وماخذ علم ابو بكر بن دريد اولدي وصاحب بن عباد ازروي ملاقات او بيلدانت وميلاني ياقت سبب ايرالي خداوندخو بين موئد الدولة بن بويه كمك عسكر مكرم احوال مختلف دارلد اكر اذن ايلا امير بكوم موئد الدولة اذن دلا حج لجارفت توقع ملاقات انيا احمد كرداو عرلي ملاقات زقت صاحب ديوي اوبنيت

شعر

ولما بيتم ان تزوروا وقلتم ٭ ضعفنا ولم نقدر على الوجدان
اتيناكم من بعد ارض نزوركم ٭ وكم منزل بكر لنا وعوان

مثلز بنيت وجواب ابيات اين بيت بنيت

شعر

اهم بامر الحزم لو استطعته ٭ وقد حيل بين العير والنزوان

صاحب ازاتفاق اين بيت برلي اوعجب كرد وكفت اكر ميدانستم كه اين بيت بخاطرا وخواهد امد ابيات باين قافيه نمي نبشتم واين بيت ازلز صخر بن عمرو برادر خنسا از جمله ابيات مشهوره اوست

شعر

ارى ام صخر ما تمل عيادتي ٭ وملت سليمى مضجعي ومكاني
لعمري لقد نبهت من كان نائما ٭ واسمعت من كانت له اذنان
واي امرء ساوى بام حليلة ٭ فلا عاش الا في شقا وهوان
اهم بامر الحزم لو استطعته ٭ وقد حيل بين العير والنزوان
فالموت خير من حيوة كانها ٭ معرس يعسوب براس سنان

وقصه اين ابيات انست كه صخر مذكور در ذات در بنيايه اوبانلز اورا مجروح كرد بعث بايكيست ماه اوزون او ملى دربيمار اوبود سليمى را ملالت امد ازايا او كلاست انحال صخر بر سليمى جواب داد نا اوزنك است ور و امليا بزنده نه مراه اسب نزل عوش كند صخر اين بعض ابيات مذكوره كفت ولادت ابو احمد مذكور روز جمعه ثاني ازدهم ماه شوال سنه ثلاث وتسعين ومائتين بود ودر روز جمعه هفتم ماه ذي الحجه سنه اثنين وثلثين

وثلثمايه وفات يافت والعسكري بفتح عين وسكون سين مهملتين وفتح كاف وبعد اورا نسبت بمحله دارد اشهر اينا زشهر عسكر مكرم است واو شهريست از شهرها اهواز ومكرمي كه منسوب اوست مكرم باهلي است كه اول ازخط يافت ولبو احمد منسوب سوي اين شهرست

ابو علي حسن

بن رشيق المعروف بالقيرواني يكي از فضلا و بلغا بود اتصانيف مليحه دارد جمله كتاب العمده درمعرفت صناعت شعر ونقد شعر وعيوب شعر وكتاب الانموذج وقراضة الذهب وكتاب الشذوذ درعلم لغه وبعض رسائل فائقه ونظم جيد دارد ابن بسام در كتاب ذخيره كويد ولادت او در شهر مسيله بود وعلم ادب هما نجا حاصل كرد وبروايتي ولادت او در شهر محمديه سنه تسعين وثلثمايه بود ودر سنه ست واربعمايه بقيروان امد وپدرا وغلام رومي از موالي ازد بود در محلة مذكوره ميكرد وپسر را نيز اموخت وعلم ادب در محمديه خواند وشعر كفت وسبب اشتياق بملاقات اهل ادب بقيروان رفت انجا مشهور يافت ومدح صاحب انجا كفت ولمخاطبي بود تا انكه عرب اهل انجا را بكشتند وشهر را خراب كردند او بجزيره صقليه شد وشعرها خوب مي نبشت

شعر

احب اخي وان اعرضت عنه ٭ وقل على مسامعه كلامي
ولي في وجهه تقطيب راض ٭ كما قطبت في وجه المدام
ورب تقطب من غير بغض ٭ وبغض كامن تحت ابتسام

شعر

يا رب لا اقوى على دفع الاذى ٭ وبك استعنت على الضعيف الموذي
ما لي بعثت الي الف بعوضة ٭ وبعثت واحدة الى نمرود

شعر

اسلمني حب سليمانكم ٭ الى هوى ايسره القاتل
قالت لنا جنية ماجنه ٭ لما اداما قالت النمل

قوموا ادخلوا ما كنتم ⁘ قبل ان نحطكم عينه النخلف

ايضاً

وقائلة ماذا التعجب وذا الطنا ⁘ فقلت لها قول المشوق المتيم
هو كل اناني وهو ضيق اعزه ⁘ فاطمعه لحى واشفته دمى

ولادتی سنه ثلاث وستين واربعمايه ده وفاتی ست وخمسين وارنعمايه ده
وبروايتی بن جمعه عن ذی القعده سنه المذكور ده ماه ركدی بجی است جزيره
صقليه وفات يافت وجاز ابو عبد محمد المعروف بابن شرف
قيروانی واقعات وعجلها بيان بوده ودشيق بفتح راء وكسر شين وسكون
يا وبعده دو قاف والقيروان والمسيله ضبط اولان بو ارفت **الشيخ المجد ابو علی حسن** بن عبد الصمد بن ابی الشعبا عبد الله صاحب خطب ونهوه
ورسايل معروفه ازفارسان بو دو دشق دوداز داشت وكوزل قاضی
فاضل را العلما در حفظ كلام لو تمام بوده وكلنز كلام قاضی را مختصر
بوده عماد اصفهانی در كتاب خريده كوزل مجلد محجوزام خوش مجلد بوده
قدرت بر بلیغ كلام وخطب بلعيه ورسايل صعبه داشت وابن بسام درذخيره
اشعار لو ورسايل اوسياء ذكر ملدم من اشعاره **شعر**

جودا بلا عيث السحب منقطا ⁘ وعيث كفك بالاموال متصل
جاذبك يا كل ولم يلطو بعبته ⁘ وحمرة البرق فی حافاته حجل

ايضاً

حاب والعجاب وزطالق ⁘ وطلبه نحو العلی بتكلف
ولو كان هذا امن وراكفاته ⁘ غدرنا ولكن من وراء تخلف

وابن بسام مذكور اولدوسنه اثنی وثمانين واربعمايه بجزاية بوده كه نام بلده
است بقاهره معربه بقتل وفات يافت والشعبا بفتح شين معجمه وسكون
خاء معجمه وفتح با وبعد اوالف ممدوده والعقلان نسبت بمدينه عسقلان

است

است **ابو محمد حسن** بن ابراهيم بن حسين بن حسن بن علی بن
خلف بن راشد بن عبد الله بن سليمان بن زولاق ليثی مصری درعلم تاريخ
فاضل وممتاز بوده مصنفی جيد درعلم تاريخ دارد وبزا اورا كتاب در خطط
مصر وكتاب اخبار قضاة مصر كه ذيل بر كتاب ابو عمر ومحمد بن يوسف كه در
اخبار قضاة مصر است جيد ونيكو است ولادت ابو عمر مذكور تا سنه ست واربعين
وماتين كشته وابن زولاق ابتدا بذكر قاضی بكار وختم بذكر محمد بن نعمان
تا سنه ست وثمانين وثلثمايه انتها كرده وجلاد حسن بن علی ازمشاهير بوده
مصنف كوزل دركتاب مصنف اولدر اخبار قضاة مصر ذيلدر كه مذكور فقيه
منصور اسماعيل ضرير دره جمادی الاولی سنه ست وثلثمايه بوشی از ولادت من
بسماه وفات يافت بن برين حساب ولادت ابن زولاق دره بعبارزنه ست
وثلثمايه بوده ولادته رو ز بشنبه بيست وچهارم ماه ذی القعده سنه بعو ثمانين وثلثمايه واو
راوی طحاوی بوده وزولاق بضم زای منقوط وسكون واو وبعده لام قاف
والليثی بفتح لام وسكون يای وبعده ثا مثلثه منسوب بليث بن كنانه
قبيله بزركی است وروايتی لدو بوه الليثی **ابو نزار حسن** بن ابی
الحسن صافی نحوی المعروف بملك النحاة از فضلا زمانه بوده ودر نحو خيلی
اشتغال كرده كه بحی اهل زمانه كنت در فهم ذكا ولاد دريا از فصاحت داشت
الماخود بين ومتكبر بوده خود را ملك النحاة لقب عطا كرده واورا نعير از لقب
خطاب ميكرده وتكبی اهل وعلماء اهل واوسط از وعلم ادب كرفتند وهمه
اتفاق بر فضل او ومعرفت لو دوامثل ابو البركات بن مستوفی در تاريخ
اربل كوبد او بادله او توجه بغداد كرد ودو انجا علم حديث شنيد وفقه مذهب
شافعی خوانده واصول فقه را از ابو الفتح ابن برهان صاحب وجيز ووسيط
در اصول فقه ونحو را بفصيحی خوانده وفصيحی بر عبد القاهر جرجانی صاحب
جمل صغير خوانده بوده بعد از انجا سفر خراسان وكرمان وعزنه كرده ولد النجا

بنام در دمشق وطن گرفت و اورا مصنفات در فقه و اصول دین و اصول
فقه و نحو بسیار اند و نیز دیوان شعر و قصیده در مدح پیغامبر صلی الله علیه وسلم
نیکو دارد

شعر

سوت بجد الله عنها فاصبحت ❊ دواعی الهوی من نحوها لا اجیبها
علی انّنی ما شامت ان اصابها ❊ بلاء ولا ارضی بواش یعیبها

و دیگر برای او چیزها خوب است مجموعه فضائل بود و در روز سه شنبه هشتم
ماه شوال سنه ثمان وستین وخمسمایه هشتاد ساله وفات یافت و در روز
چهارشنبه بمقبره باب الصغیر مدفون گشت و مولد او بجانب غربی بغداد
بشارع دار الرقیق سنه تسع وثمانین واربعمایه بود **ابو محمد حسن**
بن علی بن محمد بن علی بن موسی رضا بن جعفر صادق بن محمد باقر بن علی
زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین
یکی از دوازده ایمه بر مذهب امامیه پدر امام منتظر صاحب سرداب
المعروف بالعسکری و پدر او علی نیز معروف بدین نسبت بود و ذکر او می
اید ولادت حسن مذکور در روز پنجشنبه سنه احدی وثلثین ومایتین و روایتی
در ششم ماه ربیع الاخر و روایتی ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومایتین بود
و در روز جمعه روز چهارشنبه هشتم ماه ربیع الاول و روایتی جمادی الاول سنه ستین
ومایتین بیست ونه سالگی بسر من رای وفات یافت و بجنب قبر پدر مدفون
گشت والعسکری بفتح عین وسکون سین مهملتین وفتح کاف و بعد او را نسبت
بسر من رای است از آنکه جد معتصم از بنا کرده بعسکر خود در رفت از آن
روز آن را عسکر گفتند و حسن را عسکری از آن گفتند که امیر المومنین متوکل
بالله پدر او علی را انجا برد و او بیست سال و نه ماه انجا اقامت کرده
ابو علی حسن بن هانی بن عبد الاول بن صباح المعروف بابی
نواس حکمی والجراح امیر ابو محمد بن داود بن جراح در کتاب ورقة گوید

ابو نواس در بصره متولد شد و همانجا بزرگ گشت پس با والبة بن حباب
بکوفه آمد از آنجا ببغداد آمد و بروایتی ولادت او را اهواز بود و مادر
او هوازی جلبان نام داشت و پدر او از لشکر مروان بن محمد که آخر
ملوک بنی امیه بود از دمشق باهواز از جهت رباط آمد جلبان را بنکاح
کرد خداوند زند چنانچه ابو نواس و ابو معاذ بزاد و از آنجا با خلیجاء بکوفه
رفت و آن وقت ابو نواس دو ساله بود مادر ابو نواس او را بعطار داد
ابو اسامه والبة بن حباب او را دید گفت در تو می بینم این صبی علامات
نیکوئی بدانست سر انجام شاعر فصیح شود پس او را گفت بصحبت من
شو ابو نواس گفت تو کیستی والبة بن حباب ابو نواس گفت والله من
در طلب تو بودم میخواستم برای شنیدن شعر تو و اموختن علم تو بکوفه شوم
پس ابو نواس با او ببغداد آمد و اول شعر که در حالت کودکی گفت اینست

شعر

حامل الهوی تعب یستخفه الطرب ❊ ان بکی یحق له لیس ما به لعب

و این ابیات مشهور اند و خصیب صاحب دیوان خراج مصر او را از نسب
او برسید جواب داد ادبجزم را از نسب مستغنی کرده است اسماعیل بن نوبخت
گوید هیچکس را در کثرت علم و قوت حفظ با قلت کتب مثل او ندیدم خانه
او را بعد موت او تفحص کردم جز یک جزو کاغذ مشتمل بر غریب و نحو چیز دیگر
نبود و او از مولدان در طبقه اولی است و انواع شعر او سته و همه جودت
و نیکوئی دارد جماعتی از فضلا چنانچه ابو بکر صولی و علی بن حمزه اصفهانی
و ابراهیم بن محمد طبری المعروف بتوزون اهتمام بجمع اشعار او داشتند
هم از این دیوان او مختلف یافته میشود و در بعضی کتب مسطور است
که مامون خلیفه میگفت اگر دنیا وصف خود کند بمثل وصف ابو نواس نرسد

شعر

الا كل حي هالك وابن هالك * وذو نسب في الهالكين عريق
اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت * له عن عدو في ثياب صديق
ونيز در حسن ظن بخدا تعالى بو ايكى بيتك حكى كويلر
شعر
تكثر ما استطعت من الخطايا * فانك بالغ ربا غفورا
ستبصر ان وردت عليه عفوا * وتلقى سيدا ملكا كبيرا
تعض ندامة كفيك مما * تركت مخافة النار السرورا
واين ابو نواسك معانى واغربادوت وبعضى اشعار فائقه لرو
قصيده ميمنه سى ابو تمام حسلانه رد دولر اول قصيده ابو نواسك در مدح
امين محمد بن هارون الرشيد دره ايام خلافت اوكفته بولداولها
شعر
يا دار ما صنعت بك الايام * لم يبق فيك بشاشة تستام
ومن اول قصيده اين بيت در وصف الانثى ميكويد
شعر
واذا المطي بنا بلغن محمدا * فظهورهن على الرجال حرام
قربننا من خير من وطئ الحصى * فلها علينا حرمة وذمام
وحكايت اين بيت در ترجمه ذى الرمه شاعر مشهوردى ايله مصنف كويد
جمال الدين محمود از يكى اديب مجيد در صناعت موسيقى يشنيدم در مجلس
حاكم عزيز در ماه رمضان سنه خمس واربعين وستمائة بقاهره لطروساعت
نزد من نشست بسبب ازدحام مردمان مزار اللقات بلودلس رجا ميكند
وبغير علم مرد رفت وحتى المقات كردغلام او وابريكى است واين ابيات
مكتوب بر دست داشت
شعر
يا ايها المولى الذي بوجوده * ابدا يحافظ لنا الايام
اني حججت الى معالمك حجة * الاشواق لما يوجب الاسلام
وانخت بالحرم الشريف مطيتي * فتقرب واستاقها الاقوام
فظللت انشد عند الحي * لها بيتا لمن هو في الرياض امام

ولا

واذا المطي بنا بلغن محمدا * فظهورهن على الرجال حرام
جمزيري ابيات وقوف يافتم از غلام جمزه سليم كفت جمز او رحارست
كفتم ها اودرد او بودنه اين ابيات نشت من ازين قضيه بسيار تعجب
كردم از آنكه عرب بغل را تشبيه براحله مكيند بعد از ان جمز جمال الدين مذكور
ملاقات شد ذكر اين ابيات اقا كفتم نام من احمد است وتو در تضمين
محمد كفتى جواب داد احمد ومحمد يكى است واين تضمين نيك است هرچند
نام بود خطيب ابو بكر در تاريخ بغداد كويد ولادت ابو نواس سنه خمس
واربعين وبروايتى سنه ست وثلثين ومائة بود ودر سنه خمس وبروايتى سنه
ست وبروايتى سنه ثمان وتسعين ومائة ببغداد وفات يافت ومقبره
شونيزى مدفون كشت محمد بن نافع دوست ابو نواس كويد ابو نواس مرد او
در آخر عمر اوكار ورع افتاد جون خبر وفات او شنيدم اندوه بسيار خوردم
متولى كشت بعد ما عشق بين النوم واليقظه او را ديدم واز وى پرسيدم
خداى تعالى با تو چه كرد كفت بسبب چند ابيات خداى تعالى با من رحم كرد
واز ابيات زير وساده هاى ام وحجرهٔ كفتم حجانه او رفتم پرسيدم وآن در
ورفتن او موت جه بنشت كفتند وقت نزع دوات وقلم وكاغذ طلبيد
جيزى بنشت ولنميد انيم كه جه ها كفتم مرا اذن كنيد تا ان ورقه را تفحص
كنم بس ابو نواس رفتم ديدم او ورد انستم اين ابيات نوشته بود
شعر
يا رب ان عظمت ذنوبي كثرة * فلقد علمت بان عفوك اعظم
ادعوك رب كما امرت تضرعا * فاذا رددت يدي فمن ذا يرحم
ما لي اليك وسيلة الا الرجا * وجميل عفوك ثم اني مسلم
والحاكي نيز حكايه وكان ابو نواس سوى حكم بن سعد عشيره
قبيله است بزرك بيمن جراح بن عبد الله حكمي امير خراسان از آزادان است
ولبو نواس از موالى او است ابو محمد حسن بن على بن احمد بن محمد

بن خلف بن حیان بن صدقة بن زیاد المعروف بابن وکیع تنیسی
شاعر مشهور اصل او از بغداد و مولد او تنیس ابو منصور ثعالبی در یتیمة
الدهر کوید ابن وکیع شاعری فاضل و عالمی جامع بود بر اهل زمان
خود فضل ظاهر داشت هیچ کس برو تقدم نکرد و بدایع اوصاف و اوهام ...
تبعه و الهام را معتبر میکرد اشعار او در مرتبه اعلی بود و دیوان شعر او
مشهورست و کتابی در سرقات ابی الطیب متنبی تصنیف کرده و منصف نام
نهاده در زمان کلمه داشت از لذا و در اعاطش ... من اشعاره

شعر

ان کان قد بعد اللقاء فودنا ... باق ونحن علی التوی احبابا
کم قاطع للوصل یؤمن وده ... ومواصل بوداده یرتابا

وله

لقد قمت بقلبی لاوح الله عنه ... کم ملته هواه فقال لا لا لی جنة
بعضی فقها کوید شیخ مرتضی الدین ابو الفتح نصر بن محمد قاضی
شیرازی بقرائة ملا بن المغربی شاگردی دابیات بن وکیع مذکور را بنشت

وله شعر

لقد قنعت همتی بالخمول ... وصدت عن الرتب العالیة
وما جهلت طعم طیب العلی ... ولکنها تؤثر العافیة
شیخ برابر این بنشت

شعر

بقدر الصعود یکون الهبوط ... فایاک والرتب العالیة
وکن فی مکان اذا ما سقطت ... تقوم ورجلاک فی عافیة

وله

ابصر عاذلی علیه ... ولم یکن قبل ذا رآه
فقال لی لو هویت هذا ... ما لامک الناس فی هواه

قال لی الحی من عذلت عنه ... فلیس لاهل الهوی سواه
فظل من حیث لا یدری ... یأمر بالحب من نهاه
مصنف کوید این ابیات بنش بارز فقیه شهاب الدین محمد انشا کردم
او این بیت بنشت در معنی مذکور

شعر

لو رای وجه حبیبی عاذلی ... لتفاصلنا علی وجه جمیل
و این بیت از جمله ابیات دیکرست صنعت توریه نیکو دارد و ابن وکیع
مذکور در روز دوشنبه بیست سیوم ماه جمادی الاولی سنه ثلاث وتسعین وثلثمایه
بمدینه تنیس وفات یافت و در مقبره کبری دفن شد ملقب کشت و وکیع لقب
جد اوست ابا بکر محمد بن خلف است نایب در اهواز از قبل عبد الله بن حجر النخعی
نایب حکومت داشت و بس فاضل و فصیح از اهل قرآن و فقه و نحو و سیر و تواریخ
بود کتاب الطریق و کتاب الشریف و کتاب عدد آی القرآن والاختلاف
و کتاب الرمی والنضال و کتاب المکاییل والموازین و غیر ذلک از تصانیف
اوست و شعر او نیکو شعر علماست و وفات او در روز یکشنبه بیست هشتم ماه
ربیع الاول سنه ست وثلثمایه در بغداد بود و وفات عبد الله در سنه سبع وثلثمایه بعسکر
مکرم بود و وفات مرتضی شیرازی در سنه ثمان وتسعین وخمسمایه بود و التنیسی
بکسر تا منقوطه بدو نقطه از فوق و کسر نون مشدده و سکون یا منقوطه من تحت و بعد از وی
سین غیر منقوطه نسبت بتنیس شهریست بلاد مصر قریب دمیاط بنا کرده تنیس بن حام
بن نوح پیغامبر علیه السلام ابو بکر حسن بن علی بن احمد بن
بشار بن زیاد المعروف بابن العلاف ضریر نحوی بود شاعر مشهور از شعرا
فضلا بود و علم حدیث از ابا عمر دوری مقری و حمید بن مسعده بصری
و نصر بن علی جهضمی و اسماعیل رجانی روایت میکرد و از و عبد الله بن حسن
بن نحاس و ابو الحسن خرازی قاضی و ابو حفص بن شاهین و دیکر از و
روایت میکردند و او در ایام معتضد بود ندیم شب خلیفه معتضد امیر المومنین

حكيو بلبلعلا اضراو شنماز خواب نالمه ايي بيت كفتم **شعر**

ولما اتت هذا الخيال الذي يري ∴ اذي الدهر تصرو المزار بعيد

ودبشر لبته تمام كردن نتيوانداز شماز هركه بشتركند اودا جايزه
بكدهلهم علما وفضلا بودندكسي جيزي نكفت وبشتري نكرده في الحال
بيتر كردم .

شعر

فقلت تنبي عالم النوم والهجع ∴ لعل خيالا طارقا سيعود

خادم بازكنت بيت خواند امير المؤمنين تحسين كرد وجائزه فرمود ولبو بكر
ملكه كرجي دانشت مولنس او بود كه برحسب عادت خود كنيزي ميمانكان
مبغوالد روزي شخصي اوراكرفت وذبح كرد درم شبده اولنصيله شت
نج بيت كفت وشعري نيكو وبديع منتظم بر حكم لنا اذكره اولها **شعر**

لهم فارقتنا ولم تعد ∴ وكنت علاي لمنزلة الولد
فكيف تغفل عن هواك وقد ∴ كنت لنا علة من العدد
تطلع عاللادي وتحرسنا ∴ بالغيب من حية ومن جرد
وتخرج الفار من مكانها ∴ ما بين مفتوحها الى السدد
تلعاك في البيت عم مدد ∴ وانت تلقاهم بلا مدد
حتى اعقدت الاذي لحرمتنا ∴ ولم يكن للاذي بمعتقد
وحمت حول الردى بظالمهم ∴ ومن هم حول حوضه يرد
وكان قلبي عليك مرتعدا ∴ وانت تنساب غير مرتعد
تدخل برج الحمام متئدا ∴ وتبلغ الفرخ غير متئد
وتطرح الريش في الطريق لهم ∴ وتبلغ اللحم بلع من درد
اطعمك الغي لحمها فراي ∴ قتلك اربابها من الرشد
كادوك دهرا فما وقعت وكم ∴ افلت من كيدهم ولم تكد
صادوك غيظا وانتقموا ∴ منك وزادوا ومن يصد يصد

ومنها

ومنها

لا ترهب الصيف عند هاجرة ∴ ولا تهاب الشتاء في الجمد
فلم تزل للحمام مرتصدا ∴ حتى سقيت الحمام بالرصد
لو لم يرحموا صوتك الضعيف كما ∴ لم ترث منها لصوتها الغرد
اذاقك الموت ربهن كما ∴ اذقت افراخه يدا بيد

ومنها

كان حبلا حوى بجودته ∴ جيدك للخنق كان من مسد
وقد طلبت الخلاص منه فلم ∴ تقدر على حيلة ولم تجد
فجدت بالنفس والبخيل بها ∴ انت ومن لم يجد بها يجد
فما سمعنا بمثل موتك اذ مت ∴ ولا مثل عيشك النكد
عشت حريصا يقوده طمع ∴ ومت ذا قاتل بلا قود
يا من لذيذ الفراخ اوقعه ∴ ويحك هلا قنعت بالغدد
الم تخف وثبة الزمان كما ∴ وثبت في البرج وثبة الاسد

ومنها

عاقبة الظلم لا تنام وان ∴ تاخرت مدة من المدد
اردت ان تاكل الفراخ ولا ∴ ياكلك الدهر اكل مضطهد
لا بارك الله في الطعام اذا ∴ كان هلاك النفوس في المعد
كم دخلت لقمة حشا شره ∴ فاخرجت روحه من الجسد
ما كان اغناك عن تسورك ∴ البرج ولو كان جنة الخلد
قد كنت في نعمة وفي دعة ∴ من العزيز المهيمن الصمد
تاكل من فارتنا رغدا ∴ واين بالشاكرين رغدا
وكنت بددت شملها زمنا ∴ فاجتمعوا بعد ذلك البدد
وفتنة الخير في السلال كم ∴ تفننت للعيال من كبد

نعيب

فلم يبق الناعلى سبيل في ∴ جوف ايامنا ولا لبيد
ومزقوا من ثيابها جددا ∴ فكلنا في المصائب الجدد

وكين ابيات نزديك ابن فضله است وبروايتي ابن فضله در مرثيه عبد الله بن معتز كه ذكر اومي ايد كفت وازامام مقتدر بالله قاتل عبد الله مذكور بر سبيل تعريض هجو كرده وجماز ايات او بسيار بود ومحلب علي الكهال الحي در كتاب معارف فتاحين در ترجمه وزير ابو الحسن علي بن فرات كويد بر ان اكبر مذكور بيش صاحب عباد الصاد بيت خوانده وكفت بلاغت كتابت همه از محسن بن فرات بيكبار از كرد ودل خوف داشت ابو بكر صاعد العزي در كتاب فصوص كفته كه علي بن عيسى عاشق غلام ابو بكر مذكور بنكست علي ايات از آن بربسيت وهر دو را بكشت وتوديت كشيد وجاناكل بركرد ابو بكر ابن فضله در مرثيه غلام كفت وابن ذهبي حرفي در كتاب بكر بن محمود ابو بكر مذكور نه است زوري ويافي بن بيتع وعشر وثلثمايه صد ساله وفات مانفت وللفقر والي بفتح بمن ويكون ها وفتح داود والف بعد الف نون سنبت جز فن كلهي قديم تربيب بغداد اسمعايلي كويد هجر فلان بضم داد ولين قول صحيح نيست ابو الجوائز حسن بن علي بن محمد بن باكي ديبر واسطي از فضلا روزكار در بغداد بعد از اسنادكرده خطيب در تاريخ خود تعليقات وحكايات وانشادات واملاءات او از ابن مكرها شيخ ذكر كفته وبيز اورا در ادبا وشعرا كه ذكر كرده وبيز او تا ليفات واشعار خوش ايله وخطي جيد داد اما ديوان او مشهور نيست وبعضي اشعار مشهور او

شعر

دع الناس طرا واصرف الود عنهم ∴ اذا كنت في اخلاقهم لا تسامح
ولا تبغ من دهر بظاهر رتبة ∴ صفا بنيه فالطباع جوامح
وشيئان معدومان في الارض درهم ∴ حلال وخل في الحقيقة ناصح

ولرسغو

شعر

قلت اري حق لربك وانما ∴ من هواه اللدن في التي الشمس
ولو سنة ستين واربعماية وفات يافت خطيب كويد ابو الجوائز حكيت ولادت من درسنه اثني وثمانين وثلثماية بود ابو علي حسن بن سعيل بن عبد الله بن عبد الله بن ابراهيم ثناثاني الملقب علم الدين فقيه بود اما غلبه در شعر كرد اشعار جيد كفت بدان شهرتي يافت ونظم خود ترك كرده در موصل وطن كرفت وازانجا تردد بغداد ميكرد ووزير ابو المظفر بن هبيره اورا اقبال واكرام بسيار ميكرد ومولد او درسنه عشر وخمسماية بود ودر ماه شعبان سنه تسع وتسعين وخمسماية بموصل وفات يافت وثناثاني بثنين منقوط والفوقانيه منقوط بدو نقطه ونون ونون منسوب بشبهي دار بكر ابو محمد حسن الملقب ناصر الدوله بن ابي الهيجا عبد الله بن حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان بن راشد بن مثنى بن رافع بن حارث بن غطيف بن محربه بن حارثه بن مالك بن جشم بن علي بن اسامه بن مالك بن بكر بن حبيب بن عمرو بن غنم بن تغلب تغلبي صاحب موصل ومضافات آن واول حال خليفه مكتفي بالله پدر او عبد الله بن حمدان را سنه اثني وتسعين ومايتين موصل واعمال آن داده بود واو بعد از ان حسن مذكور را نايب خود كرد وبعد خليفه متقي بالله در غره شعبان سنه ثلثين وثلثمايه حسن را ناصر الدوله وبرادر او را سيف الدوله در يك روز لقب داد وهر دو را بزرك كردانيد وبعد از پدر ناصر الدوله مستولي بجاي كشت از آنكه سيف الدوله بزركتر بود وپيش خليفه منزلتي بسيار داشت وسيف الدوله ادب ناصر الدوله بسيار نكاه داشتي روزي جايزه هر دو وحمت افكند سيف الدوله ابي دو بيت بشنه وزستاد

شعر

لست اجفوا وان جفوت ∴ ولا ارك جفاها في كل حال
انما انت والدي اب لحاسفي ∴ بحارتي بالصبر والاحتمال

وديكر ابيات فرستاد

شعر

رضيت لك العليا وقد كنت اهلها ∴ وقلت لهم بيني وبين اخي فرقي
ولم يكن بي عنها نكول وانما ∴ تجافيت عن حقي فتم لك الحق
ولا بد لي من ان اكون مصليا ∴ اذا كنت ارضى ان تكون لك

وناصر الدوله مذکور برادر خود سیف الدوله را بسیار دوست داشتی چون سیف الدوله
وفات یافت ناصر الدوله متغیر الخلق بد حالات گردید و در عقل خلل افتاد اکثر
از ذکر اولاد و زرا تبان هیچ حرمت نماند پسر او ابو تغلب فضل الله الملقب بعدة
الدوله المعروف بالغضنفر باتفاق برادران روز شنبه چهاردهم ماه جمادی
الاولی سنه ست وخمسین وثلثمایه او را گرفته بقلعه اردمشت در حصار باسیب
فرستاد و تا انکه روز جمعه وقت عصر دوازدهم ماه ربیع الاخر سنه ثمان وخمسین
و در روایتی سنه سبع وخمسین وثلثمایه وفات یافت لیکن محیی بن ابو محمد بن عبد
الملک همدانی در کتاب عنوان السیر گوید ناصر الدوله را اکثر پسر او غضنفر او را
گرفت و در دار موصل متولی بود سعی دو سال امارت کرد و در سنه تسع وخمسین وثلثمایه
وفات یافت و پدر او عبد الله در بغداد در هفدهم ماه محرم سنه سبع عشر وثلثمایه
کشته شد و غضنفر بن ناصر الدوله با عضد الدوله بن عماد الدوله بن بویه
بعد کشتن بختیار ابن عم او که ملک او بغداد جنگ افتاد و حاصل قصه عضد الدوله
قصد او بموصل نمود و بحلب تمام رفت و بظاهر دمشق نزول افتاد و متولی
تمام شام الغازی بود او بسوی عزیز بن معز بن صاحب مصر رفت و تمام خواست
عزیز ظاهرا قبول کرد و باطنا مانع شد پس از انجا در ماه محرم سنه تسع وستین با امارات
والجامع دح بن جراح طائی بود دح گریخت و در ماه صفر جماعتی او را گرفته
با امل بار و جنگ کرد روز یکشنبه یازدهم ماه ذی القعده سنه ثمان وعشرین وثلثمایه
بود ابو علی حسن بن بویه بن فناخسرو دیلمی الملقب رکن الدوله و تتمه
نسبت او در باب الحمزه نزدیک ذکر برادر او معز الدوله احمد گذشت و رکن الدوله
مذکور صاحب اصفهان وری و همدان و جمیع عراق عجم بود پسر داشت عضد الدوله
فناخسرو و مؤید الدوله ابو منصور بویه و فخر الدوله ابو الحسن علی و برادر او
برادر بود عماد الدوله ابو الحسن علی و معز الدوله ابو الحسین احمد عماد الدوله
بزرگتر ازینها بود و معز الدوله خوردتر از ایشان بود و رکن الدوله مذکور
ملکی جلیل القدر عالی همت بود ابو الفضل بن عمید او وزیر او بود و بعد پسرا او
ابو الفتح علی را وزیر کرده و صاحب بن عباد وزیر پسر او مؤید الدوله بود و چون

او پسر فخر الدوله او را وزیر خود کرد و ذکر او در باب الهمزه در ترجمه صاحب
گذشت و رکن الدوله مذکور مسعود بود و سعادت در همه امر خود دید و ممالک را پیش از
قسمت کرد همه پسران تمام مملکت خود طریق احسن کرد و در شب شنبه هژدهم ماه محرم
سنه ست وستین وثلثمایه بری وفات یافت و مولد او تقدیرا سنه اربع وثمانین
ومایتین بود چهل و چهار سال و یکماه و نه روز پادشاهی میکرد و بعد او پسر او مؤید
الدوله بجای او نشست ابو محمد حسن بن سهل گفت مرتبه بلند یافت
و ذکر دختر او بوران و قصه نکاح او در باب الباء گذشت و مامون همه بلاد فتح
کرده طاهر بن حسین بدو داده بود و او شعر او فضلا اعجمی بسیار میکرد همت
سخت بلند داشت و شاعری بقصد او امد و این ابیات انشا کرد و عطا
جزیل یافت و داد

شعر

نقول حلیلتی لما رأتنی ∴ اشد مطیتی من بعد حل
ابعد الفضل یرتحل المطایا ∴ فقلت نعم الی الحسن ابن سهل

روزی مامون جای سواری میکرد حسن بن سهل بجهت وداع برامد او رفت چون
وداع کرد مامون گفت یا ابا محمد چیزی حاجت داری گفت نعم یا امیر المؤمنین
گفت چه چیز جواب داد یا امیر از دل تو بجای من چیزی را نگاه تو دل داشتن نمی
تواند و بعضی ثقات حکایت کنند حسن برای مردی نزد شخصی رکعات شفاعت
نوشت لیکن مرد شکر انه کرد حسن گفت لکی مرد ترا شکر انه گفتن ونا گفتن حاجت
نیست از انکه شفاعات نیز زکوة مروت ها است و نیز روزی برای دبیری کتابت
شفاعت املا کرد و در اخر نوشت ان الرجل یسال عن فضل جاهه یوم القیمة کما یسال
عن فضل ماله یعنی روز قیامت چنانچه مردم را از فضل مال پرسند نیز از فضل جاه
پرسند و دایم برای بیرون حکمت سخن با موزید چه فضلا و عجایب البحر استخراج کند
مغز نیک است با نانیه سزاوارست و همیشه وزیر مامون بود تا انکه سبب کثرت
کریه و اندوه برادر بیمار کرد اهل خانه او را حبس کرده از تصرفات منع کردند لیکن
مامون وزارت برای احمد بن ابی خالد الاحول داد و وزارت دو سال بیست و در سنه
ست وثلثین و در روایتی سنه خمس وثلثین ومایتین در سرخس ماه ذی الحجه سرخسیه

رخسی وفات یافت یوسف جوهری در مدح او گوید

شعر

لوان عین زهیر رأت حسنا ... وکیف یصنع فی امواله الکرام

اذا لقال زهیر حین یبصره ... هو الجواد الذی للعلات لا هرم

وحدیث زهیر در ترجمه یحیی بن عیسی المعروف بابن مطروح می آید و ذکر حسن بن سهل در ترجمه ابی بکر محمد خوارزمی شاعر می آید ان شاء الله تعالی والرخسی و بتبع سین و را مهملتین و سکون خا منقوط و بعد او سین دوم نسبت برخس شهریست از بلاد خراسان ابو محمد حسین بن محمد بن هارون بن ابراهیم بن عبد الله بن یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بن ابی صفرة الازدی مهلبی وزیر معز الدوله ابی الحسن احمد بن بویه دیلمی مذکور در حرف همزه روز دوشنبه بیست دوم ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه وزارت یافته بود و در بلندی مرتبه و عالی همت و انشراح صدر و فضل مشهور بود و در علم ادب و ذوق اهل او بغایت بود و پیش از آنکه معز الدوله دستگیرد فقیر مضطر در تنگی و دشواری می بود وقتی محلی سفر کرد منفق بغایت دل آرزوی گوشت کرد و قدرتی نیافت بر بدیهه این شعر گفت

المحسن وو

شعر

الا موت یباع فاشتریه ... فهذا العیش ما لا خیر فیه

اذا ابصرت قبرا من بعید ... وددت لو اننی مما یلیه

الا رحم المهیمن نفس حر ... تصدق بالوفات علی اخیه

و یار او یاری بود ابو عبد الله صوفی نام داشت و بروایتی ابو الحسین عسقلانی با او بود این ابیات شنید برای او یک درهم گوشت خرید بخت و او را خورانید برفت و چون احوال مهلبی بتغییر و ببغداد وزارت او یافت آن یار که او را گوشت خورانیده بود فقیر گشت خبر وزارت او یافت بقصد او آمد و این ابیات برای او نبشت

شعر

الا قل للوزیر فدته نفسی ... مقالة مذکر ما قد نسیه

اتذکر اذ تقول لضنک عیش ... الا موت یباع فاشتریه

وزیر چون این ابیات خواند از حال یاد آمد و کرم او بجنبید هفتصد درم فی الحال انعام

دررقعه

و در رقعه این آیه نبشت و التماس کرد آیه مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء، در این آیه تعریض کرد که بکلام گوشت ترا هفتصد درم رسید باز ازین زیادت خواهم رسانید پس او را بخواند و خلعت داد و کار او دریافت و او را انواع نفع بود بوی حواله کرد و هر کاره که او را بعد عصر برآمد این عمل از او کرد

شعر

رق الزمان لفاقتی ... ورثی لطول تحرقی

فانالنی ما ارتجیه ... وحاد عما نتقی

و بعضی از اشعار او که در وقت تنگی بجانب بعضی کبار نبشت و بود این ابیات از انشاءات ابو نواس است

شعر

ولو انی استزدتک فوق ما بی ... من البلوی لاعوزک المزید

ولو عرضت علی الموتی حیوة ... بعیش مثل عیشی لم یریدوا

ابو اسحاق صابی صاحب رسایل گوید وقتی پیش وزیر مهلبی بودم و در کف وزیر چیزی نبشت بر بدیهه این ابیات گفتم

شعر

له ید برعت جود ابنانها ... فی انا المهاسعان مستتر

و پیش معز الدوله را غلامی ترکی در غایت جمال بود معز الدوله او را بسیار دوست میداشت وقتی لشکری بجنگ بعضی فی جمله فرستاد او غلام را سر لشکر وزیر مهلبی گفت او از محبوبان است نه از جنگیان و این عما بر ارتجال گفت

شعر

طفل یرق الماء فی ... وجناته و یرق عوده

و یکاد من شبه العذار ... فیه ان تبدو نهوده

ناطوا بعقد خصره ... سیفا و منطقه تؤده

جعلوه قاید عسکر ... ضاع الرعیل و من یقوده

و جنبه او گفته بود مجانا لطافت و محاسن وزیر مذکور غیر معدود است ولادت او شب سه شنبه بیست ششم ماه محرم سنه احدی و تسعین و مائتین بصره بود و در روز شنبه بیست هفتم ماه شعبان سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه در

در طریق وانجا وفات یافت بر داشته بغداد آوردند شب چهارشنبه پنجم
ماه رمضان سنه المذکوره در مقابر قریش در مقبره تونجیه دفن کردند ابو عبد الله
حسین بن حجاج شاعر مرثیه او گفت

شعر

یا معشر الشعراء دعوة موجع ∴ لا یرتجی فرج السلو لدیه
عزوا القوافی بالامیر فانها ∴ تبکی دما بعد الدموع علیه
مات الذی اعمی الثناء وراءه ∴ والعفو عفو الله بین یدیه
هدم الزمان بموته الحصن الذی ∴ کنا نفر من الزمان الیه
فلیعلمن بنو بویه انه ∴ فجعت به ایام آل بویه

والمهلبی بضم میم وفتح هاء وتشدید لام مفتوحه وبعد با ی منقوط بیک نسبت بمهلب
مذکور که ذکر او می آید ان شاء الله تعالی ابو علی حسن بن علی بن اسحاق
بن عباس الملقب قوام الدین نظام الملک طوسی اول از دهقان بود اشتغال
بحدیث وفقه کرد و بخدمت علی بن شاذان که معتمد علیه بلاد بلخ بود پیوست علی
هر سالی او را مصادره میکرد گریخته پیش داود بن میکائیل بن سلجوق پدر سلطان
الب ارسلان رفت فصاحت و عقل و کیاست او را دید داود ظاهر گشت
تسلیم بپسر خود الب ارسلان کرد و گفت این را بطریقه پدر حرمت نگهدار مخالف
او مباش هر کار کنی بمشورت او کن هرگاه الب ارسلان بپادشاهی نشست تدبیر
کار سلطنت بر دست نظام الملک بود تدبیر نیک میکرد ده سال در خدمت او بود
چون الب ارسلان وفات یافت تدبیر او دست بسر او ملکشاه بن الب ارسلان
افتاد و عقد مملکت بدست نظام الملک بود سلطان را جز بخت و شکار بود
چیز دیگر نبود در این بیست سال ملک بود و وقتی پیش امام مقتدی بامر الله رفت امام
او را پیش خود جلوس کرد و مجلس او معمور بفقها و صوفیه بود و صوفیان را
انعام بسیار میداد از سبب آن پرسیدند گفت وقتی در خدمت بعضی امرا بودم
یک صوفی نزد او آمد گفت ای حسن خدمت کسی بکن که خدمت او ترا نفع کند و کسی
را که کار خود را باو مشغول مباش سخن او را فهم نکردم تا که آن امیر شراب خورد
و او را احتیاج بکار نبود هرگاه پیش آن ... املا بار میکرد ازآنگاه بحال

مسجی امیر بیرون آمد کان او آنها خستل فی الحال یاد کرد تا از وقت دانستم
صوفی کشف داشت از آن روز خدمت صوفیه میکنم تا کسی مهجور نشد و چون امام
الحرمین ابو المعالی و ابو القاسم قشیری بملاقات می آمدند اکرام بسیار میکرد
و بر مسند خود می نشاند و هرگاه که بانگ نماز می شنید از همه کارها دست باز میداشت
مساجد و مدارس و رباط شهرها بنا کرد اول کسی که بنای مدارس نهاد او بود بعد
از آن مردمان بدو اقتدا کردند و در سنه سبع و خمسین و اربعمایه بغداد شروع عمارت
مدرسه کرد و در سنه تسع و خمسین و اربعمایه همه طبقات مردمان جمع کرد و شیخ ابو اسحاق
شیرازی که را طلب کرد شیخ نیامد ابو نصر بن صباغ صاحب شامل را در آن وقت بدرس
نشست بر شیخ ابو اسحاق بعد بیست روز جلوس کرد و این قصه تمام در ترجمه ابو نصر
عبد السید بیان نموده چون وقت نماز در می آمد ابو اسحاق از آنجا بیرون آمده در مسجدی
دیگر نماز میکرد و میگفت شنیده ام که اکثر اسباب این مدرسه مغصوب است نظام
الملک مذکور حدیث سماع داشت و نیز روایت میکرد و میگفت میدانم که از اهل نیستم
و لکن میخواهم که خود را در قطار ناقلان حدیث پیغامبر صلی الله علیه وسلم در آرم و نیز
شعر می گفت و من اشعاره

شعر

بعد الثمانین لیس قوة ∴ قد ذهبت شرة الصبوة
کانی والعصا بکفی ∴ موسی ولکن بلا نبوة

وله

تقوس بعد طول العمر ظهری ∴ وداستنی اللیالی ای دوس
فامشی والعصا تمشی امامی ∴ کان قوامها وتر لقوس

و بروایتی این دو بیت از انشای ابی الحسن محمد بن ابی الصقر واسطی است
و ولادت نظام الملک مذکور در روز جمعه بیست یکم ماه ذی القعده سنه ثمان
و اربعمایه بنوقان که یکی از شهرهای طوس است بود و در سنه خمس و ثمانین و اربع
مایه بود که با سلطان ملکشاه باصفهان رفت و در شب شنبه دهم ماه رمضان سنه المذکور
افطار کرده در محافه رکوب کرد چون بنجی از دیههای نهاوند رسید گفت در این محل
خلقی بسیار از اصحابه در زمان عمر خطاب در جنگها بافتاد طوبی کسی را

مسجی

ایشان بود تا گاه کودکی دیلمی بهیئت صوفیه بیامد میوه بر دست داشت دعا
کرد میوه پیش او نهاد نظام الملک دست دراز کرد تا بگیرد صوفی کارد کشید و در جگر
او زد صوفی گریخت طناب خیمه پیش او آمد بلغزید و بیفتاد اما نجا بکشتند بو نظام
الملک را انجا بخیمه آوردند انجا وفات یافت سلطان بخیمه او آمد و اهل او را
تسکین داد و در اصفهان دفن شد و در روایتی سلطان بسبب طول حیاة او سیر
آمد و اقطاعات که بدست او بود بسیار شمرد که عدا محقق گشتی او زود سلطان
بعد وفات او هیچ روز زنده بود و نظام الملک یکی از حسنات روزگار
داشت او شبل الدولة ابو الهیجاء مقاتل بن عطیه بن مقاتل بکری ذکر آدمی الیه
در مرثیه او گوید

شعر

کان الوزیر نظام الملک لؤلؤة ۞ یتیمة صاغها الرحمن من شرف
عزت فلم تعرف الایام قیمتها ۞ فردها غیرة منه الی الصدف

و بروایتی نظام الملک تاج الملک ابو الغنائم مرزبان بن خسرو فیروز المعروف
بابن دارست عداوت داشت تاج الملک سبب در کشتن بود دوازدهم ماه محرم
سنه ثمانین واربعمایه او را بکشتند و برکات او کرد ذکر عمر او هفتاد سال بود و عمر نظام
الملک هفتاد و پنج سال و ده ماه بود و در روایتی نود سال عمر داشت ابو علی
حسن بن علی بن ابراهیم جوینی اصل او بغداد الکاتب مشهور الملقب فخر الکتاب
و نسخ و کتب بسیار نوشت اما بسبب نیکویی خط و رغبت مردمان بسبب لین
و لذ میگرفت علما که تب در کتاب خریده در ثنا او مبالغه میکند و میگوید از ندیمان
اتابک زنگی بود در ایام او نسبت کرد و بعد وفات اتابک زنگی پیش پسر او نور الدین
محمود در ظل اکرام میبود و در ایام ابن در آل خود بمصر رفت و انجا وطن گرفت و در مصر تا
امروز هیچ کاتبی مجود او نبوده و نیز شاعر بود و قاضی فاضل مقاطیع شعر
او بسیار می نوشت و ابو علی مذکور در سنه اربع و ثمانین و بروایتی سنه ست و ثمانین
و خمسمایه وفات یافت هشتاد و یک سال عمر یافت و الجوینی بضم جیم و فتح واو و سکون
یای و بعد از و نون نسبت سوی جوین ناحیه بزرگ از نواحی نیشابور جماعتی
از علما بلا الخلاف منسوب اند ابو علی حسن بن علی بن یزید کرابیسی بغدادی

الحسین در

با امام شافعی رضی الله عنه احفظ مذهب امام شافعی او بود در اصول و فروع
تصانیف بسیار دارد و نیز متکلم محدث بود در جرح و تعدیل و غیر او تصنیف کرد
خلقی بسیار از وی فقه گرفتند وفات او سنه خمس و اربعین و در روایتی سنه ثمان و اربعین
و مایتین بود و الکرابیسی بفتح کاف و را و بعد الف با مکسوره و یا ساکنه و سین
غیر منقوطه جمع کرباس بعد بکرد از نام جامها غلیظ است برای علی ابزاری زوجت
ازان بدو منسوب گشت ابو علی حسین بن صالح بن خیران فقیه شافعی از اجله
فقها زهاد و افاضل شیوخ بود در ایام خلافت مقتدر بالله قضا بغداد او را میدادند
قبول نکرد و وزیر ابو الحسن علی بن عیسی بخانه او در وقت قبول نکرد و وزیر موکل
گماشت مدلا انتم که او قضا قبول بخواهد کرد و در سرای او از اکرفتم تا بکوبند
در زمانه مکلفه بود که وزیر بحث تعلیل قضا بخانه او رفت هم قبول نکرد او ابو
العباس بن سریج را بتولیت قضا عتاب میکرد و میگفت این امر در میان اصحاب
ابی حنیفه داشتند و در روز شنبه هفدهم ماه ذی الحجه سنه عشرین و ثلثمایه و بروایتی
دار قطنی در حدود سنه عشر و ثلثمایه وفات یافت و خیران بفتح خا و سکون یا
و فتح را غیر منقوط و بعد الف ابو علی حسین بن محمد بن احمد مروروذی
فقیه شافعی المعروف بالقاضی صاحب تعلیقه در فقه امام بزرگ صاحب مذهب
بود فقه از ابی بکر قفال مروزی که ذکر او در عبد الله رفت و در اصول و فروع
و خلاف تصانیف کرد و همیشه در مردمان حکم میکرد و درس میگفت و فتوی میداد
اعیان علما چنانچه ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی صاحب تصانیف فقه از او
گرفتند و هرجا که امام الحرمین در کتاب نهایه المطلب و امام غزالی در کتاب
بسیط و وسیط قال القاضی گوید او مراد است و در سنه اثنین و ستین و اربعمایه
بمرو الرود وفات یافت و کلام مروروذی در باب الحج گذشت م ابو علی
حسن بن شعیب بن محمد سنجی فقیه شافعی یکی از علما محقق بود فقه
در خراسان از ابی بکر عبد الله قفال مروزی گرفت و فروع ابی بکر بن حداد را
شرح کرد شرح دکرم بر ترتیب او نیز نزد اگرچه استاد او قفال و قاضی ابو الطیب طبری
و دیگران از ان شرح کرده اند و نیز کتاب تلخیص تصنیف ابی العباس بن قاص را شرح کرد

اما از شرح قليل الوجود است و نيز كتاب المجموع او است ابو حامد غزالي در كتاب وسيط
از او نقل ميكند و او اول كسي است كه در فقه طريقت عراق و خراسان جمع كرد او بيلا در عصر خود
فقيه اهل مرو بود و در سنه اثني وثلثين واربعمايه وفات يافت و سنجي نسبت بسنج كه
ديهي است بزرگ از ديههاء مرو ابو علي محمد حسين بن مسعود بن محمد المعروف
بالفراء البغوي الملقب ظهير الدين فقيه شافعي محدث مفسر در انواع علوم بود فقه از قاضي
حسين بن محمد مذكور گرفت و در تفسير كلام الله تصنيف كرد و مشكلات قول پيغامبر عليه
السلام را جمع كرد و در حديث و فقه و غير ان تعبير و ضع مكمت علات و كتاب التهذيب
در فقه و كتاب شرح سنة در علم حديث و معالم التنزيل در تفسير قرآن كريم و كتاب المصابيح
و كتاب الجمع بين الصحيحين بعضي از تصانيف او است و از غايت زهد نان خورش سبز
اصحاب او مزاحم شدند كه روغن زيت زيادت كنايد بعد از ان نان با روغن زيت ميخورد
و زنيد داشت ميراث او نگرفت و در ماه شوال سنه ست عشر و خمسمايه بمرو الرود وفات
يافت و نيز كه استاد او قاضي بمقبره طالقان مدفون گشت و فرا او انجا ...
گشت و فرا ازان گويند كه پوستين دوخت و ميفروخت و البغوي
منسوب است بخراسان ميان مرو و هراة كه انرا بغ و بغشور ميگويند اين نسبت
شاذ و بر خلاف اصل است ابو عبد الله حسين بن حسن بن محمد بن حليم فقيه شافعي
المعروف بالحليمي جرجاني سنه ثلث و ثلثين و ثلثمايه بجرجان متولد گشت برداشته ببخارا
اوردند حديث از ابو بكر محمد بن احمد بن حبيب و غير او شنيد و فقه از ابو بكر اودني
و ابو بكر قفال كرد و امام معظم مرجع اليه بماوراء النهر گشت و در مذهب شافعي وجوه
نيكو دارد و شيخ ابو عبد الله حاكم و غير او از وي روايت كنند و در ماه ربيع الاول
در روايتي جمادي الاولى سنه ثلث و اربعمايه وفات يافت و الحليمي بفتح حا غير منقوط
و كسر لام و بعد از ان يا و ميم نسبت بجد او حليم مذكور است ابو عبد الله حسين بن محمد
... حاسب امام در علم فرائض و در ان تصانيف جليله بسيار دارد و حديث از
اصحاب ابي علي صفار و غير ايشان شنيد و از ابو حكيم عبد الله بن ابراهيم مصنف
مختصر در علم حساب و خطيب تبريزي و غير ايشان شنيده اند و ابو حكيم مذكور در علم
حساب و فرائض نيز تلميذ او است و بدو و كتب او خلق بسيار نفع گرفته الله در ماه

خونجه

في الحجة سنة احدى وخمسين واربعمايه ببغداد درگذشته با بيري بغلات يافت والويي
بفتح واو وتا ... نسبت متوكي ... ديهي است از اعمال قهستان از انجا بود ابو عبد
الله حسين بن نصر بن محمد بن حسين بن قاسم بن خميس بن عامر المعروف بابن خميس
كعبي جهني موصلي الملقب محمد الدين تاج الاسلام فقيه شافعي فقه از ابي حامد غزالي
و غير او و بغداد گرفت و فضلا جهت اكتساب طرق كرام شهرتيست يافت بار بموصل آمد
سكونت گرفت كتب بسيار جمع مناقب الابرار ... اسلوب رساله قشيري و كتاب مناسك الحج
و كتاب اخبار المنامات تصنيف كرد ابو سعد سمعاني در تاريخ خود ذكر او كرده و مولد
او در ماه ربيع الاخر سنه اثنين و خمسين و خمسمايه وفات يافت والجهني بضم جيم و فتح
ها و بعد از ان نون نسبت بجهينه كه ديهي است از موصل نزديك بديهي ... و چشمه كه او را عين
القيار ميگويند و اب او مرض فالج و امثال ... نافع است و نيز نسبت بجهينه قبيله بزرگ
از قضاعه و الكعبي بفتح كاف و سكون عين غير منقوط و بعد از ان با موحده نسبت بسوي
بني كعب و از چهار قبايل ... و معلوم نيست كه او از كدام است و الموصلي معروف است
ابو مغيث حسين بن منصور حلاج زاهد از اهل شهود از اهل بيضا بود و آن
شهريست بفارس و در واسط و عراق بزرگ شد و صحبت ابو القاسم جنيد و غير او
داشت و مردمان در كار او اختلاف دارند بعضي خطا مبالغه در تعظيم او ميكنند
و بعضي بتكفير او كتبه كنند غزالي در كتاب مشكاة الانوار فصلي دراز در حال او ذكر كرد
و لفظ از الفاظ او انا الحق وما في جبتي سوى الله و غير ها ذكر كرده و بر ان ...
باز ميماند از و صادر گشت تاويل كرده بر احتمال نيك حمل ميكنند و ميگويد اين الفاظ از
فرط محبت و شدت وجد ميگويد و مثل انا من اهوى و من اهوى انا فاذا ابصرتني
ابصرته مذكر داند و بحلاج حديث او در ازست و قصه او مشهور است و بر سر ان خلافي
دانا نيست و حلاج او مجوس بود و جمع از اين كلمات صادر گشت اكثر علماء عصر فتوى
بر اباحت خون او كردند و ابو العباس بن سريج ميگفت اين مرديست كه حال او مرا
معلوم نيست در حق او چيزي نگويم و بعضي كتاب ابي القاسم سمعون بن حمزه زاهد
بشنيد اين دو بيت جواب فرستاد
شعر
ارتحلت نال عني كيف كنت وما لاقيت منهم ولا حزنا

ما كنت ان كنت ادري كيف كنت ولا ان كنت ما كنت ادري كيف لم اكن
ذكر نمايد وقتي در مجلس حامد بن عباس وزير امام مقتدر او وقاضي ابو عمر حاضر
بودند كلامي ازو صادر كشت قاضي فتوي بكشتن او كفت وبخط خود بنوشت وفقها
كه در مجلس حاضر بودند فتوي بكشتن او مي نوشتند حلاج ميكفت خون من حرام است
اعتقاد من اسلام ومذهب من اهل سنت وتفضيل ائمه اربعه وبقيه عشره از صحابه
رضي الله عنهم وكتب من در مذهب سنت پيش وراقان موجود است از خدا بترسيد
وخون مرا مريزيد واين كلمات ميكفت وفقها خطوط خود مي نوشتند تا كل عرض خود
تمام كرده از مجلس برخاستند وحلاج را در بندخانه فرستادند ووزير خبر با امام مقتدر بنوشت
ونامه فتوي چنين فرستاد جواب امد چون قضاة فتوي بقتل او كفتند او را تسليم كوتوال
افكنند او را تازيانه زنند اكر نميرد هزار ديكر بزنند اكر نميرد كردن بزنند وزير تسليم كوتوال كرد واو فرمان
رسانيد وكفت اكر او نميرد هر دو دست او وپاي او جدا كن وسر او ببر وتن او را بسوز
واكر با تو خداع كند وكويد فرات ودجله را بر زر ونقره روان كنم قبول مكن ودست از عقوبت
مدار كوتوال روز سه شنبه بيست سيوم وبروايتي بيست پنجم از ماه ذي القعده سنه تسع
وثلثمائه نزديك باب الطاق بيرون اورد خلقي بسيار كه عدد ايشان را خدا داند انجا حاضر
كشتند جلاد هزار تازيانه بزد حلاج اه نكرد وبكريست تا استصواب ... كوتوال را كفت بيا تا
تراچيزي دهم كه برابر فتح قسطنطنيه بود كوتوال جواب داد پيش ازين حكايت
مرا خبر كرده اند واكر زمين ازين بكويي بر سياست از تو كم نه ادم چون از ضرب فارغ
كشت هر دو دست وپاي او ببريد وسر جدا كرد وجثه او بسوخت خاكستر در اب دجله انداخت
سر او ببغداد بر پل نصب كرد وبعد از او مريدان او وعده رجوع او بعد چهل روز ميكفتند
اتفاقا در ان سال اب دجله زيادت كشت مريدان او دعوي كردند كه زيادتي
اب بسبب انداختن خاكستر حلاج است بعضي مريدان او ميكفتند كه او را نكشته
اند بلكه شبيه او دشمن او را فداي او كشتند وشرح حال او دراز است واو در احوال ازان
كفتند كه وقتي بدكان حلاجي نشسته بود حلاج را بكاري ميفرستاد حلاج كفت من
بكار خود مشغولم شيخ كفت بكار رو كه كار تو من ميكنم حلاج بازار كار رفت چون
باز امد همه پنبه محلوج بود والبيضا بفتح با موحده وسكون يا وفتح ضاد معجمه وبعد او

هر ده مجلد مصنف كويد كه كتاب شامل تصنيف امام الحرمين ابو المعالي
عبد الملك بن شيخ ابو محمد جويني مذكورست حلاج وجبائي وابن مقفع ميان خويش
اتفاق كردند تا قلب دولت وافساد مملكت كنند واستعطاف واستمالت قلوب وسوي
خويش كردانيدن هر يكي بولايتي رفتند جبائي طرف اكناف بلاد احسا رفت وابن مقفع
طرف بلاد ترك وحلاج طرف بغداد امدند وجبائي ومقفع حكم بهلاك حلاج وتلف مقفع
كردند از انكه وي دانسته كه با اهل عراق كسي خداع كردن نتواند مصنف كويد كلام جويني
نزديك علماي تواريخ مستقيم نيست از انكه اجتماع ابن مقفع در يك وقت تا اقت با حلاج
وجبائي در اجتماع محال است كه در يك عصر نبودند وليكن اجتماع ايشان در يك مجلس
معلوم نشد ومراد از جبائي ابو طاهر سليمان بن ابي سعيد حسن بن بهرام قرمطي
رييس القرامطه وحكايات قرامطه وخروج ايشان وخروج ايشان بر خلفاء وكون
معروف ومشهورند وتتمه ايشان در اين تاريخ بيارم تا كتاب از حكايت ايشان خالي
نبود ابن اثير در تاريخ كامل ابتداي ايشان وحكايات ايشان وكارهاي ايشان در هر
سالي ذكر ميكند اول در سنه ثمان وسبعين ومائتين ميكويد در اين سال قومي بسواد كوفه
برخاستند كه ايشان را قرامطه ميكفتند ابتداي ايشان مردي از ايشان اظهار عبادت
وزهد وتخشع كرد واز كسب خويش معيشت كردي وبازسوي امام اهل بيت دعوت ميكرد
خلقي بسيار متابع او كشتند حتي انكه ذكر ايشان بسواد كوفه انتشار يافت ودر سنه ست
وثمانين ومائتين ميكويد در اين سال مردي از قرامطه كه معروف بابي سعيد جبائي
ببحرين ظاهر شد جماعتي از اعراب وقرامطه با او جمع شدند وحوالي ان طرف قابض
شدند وقاصد نواحي بصره كشتند خليفه معتضد بالله لشكري بعباس داد بجنك ايشان
فرستاد در اخر ماه شعبان سنه سبع وثمانين ومائتين ميان بصره وبحرين محاربه افتاد
قرامطه عباس با بسيار ديكر اسير كرفتند ابو سعيد جز عباس همه را بكشت وبعد
عباس را بعد چند روز رها كرد وكفت برو پيش صاحب خود وانچه ديدي بكو وبعد
سنه سبع وثمانين ومائتين قرامطه در بلاد اسلام در امدند وبجنك مشغول شدند
ودر سنه احدي وثلثمائه ابو سعيد را خادم او در حمام بكشت پسر او ابو طاهر سليمان
قايم مقام كشت ودر ماه ربيع الاخر سنه احدي عشر وثلثمائه بعد استيلاء بر هجر وظيفه

وقطائف و دیگر بلاد بحرین لشکر ببصره کشید و انرا بغیر قتال گرفت بسبب بر زد بلعها
سوار شده اند بر در حصار شدند و الحی بلاد و مردمان بسیار بکشتند و هفده روز انجا
اقامت کرده و اسباب گرفت باز بشهر خود امدهم باین طریق بر دیگر زمینها بلا
کرد و در سنه سبع و ثلثمایه روز ترویه ابوطاهر قرمطی بمکه امد و حاجیان بگرفت
و ایشانرا بکشت و در مسجد حرام کعبه امد حجر اسود از دیوار قلع کرد و بشهر خود هجر
فرستاد امیر مکه با جماعتی از اشراف بسوی او رفت ابوطاهر همه را بکشت و در کعبه
را قلع کرد و مردی را بالا کرد تا قلع میزاب کند از سر در افتاد و بمرد بس کشتگان
را در چاه زمزم انداخت تا انکه پر کرد و باقی را در مسجد حرام بغیر کفن و بغیر نماز
و بغیر غسل دفن کرده و کسوت خانه کعبه گرفته میان نفر از خود قسمت کرد و خانه
اهل مکه را نهب کرد و چون این خبر بمهدی عبد الله اسمعیلی صاحب افریقیه رسید
بابی طاهر کتابت انکار و ملامت نبشت و گفت باین کار ساعیان و داعیان دولت
ما را نام کفر و الحاد محقق کردی و انچه از اهل مکه و حاجیان و غیر ایشان گرفته باز
ده و حجر اسود را و کسوت کعبه باز ده و الا ترا در دنیا و اخرت بیزارم چون
کتاب بابی طاهر رسید حجر اسود و کسوت کعبه و اموال اهل مکه تمام باز داد و گفت بامر
گرفتیم و بامر باز دادیم و بعض از ان حکم ترکی امیر بغداد و عراق از ایشان هزار دینار
بجهت رد حجر اسود داد که باز دادند و گویند وقت بردن حجر اسود چهل اشتر قوی
بردن نتوانستند و در وقت اوردن یک اشتر ضعیف بیاورد و مصنف گوید
کتاب مهدی درین معنی مستقیم نیست بسبب انکه مهدی سنه اثنین و عشرین
و ثلثمایه وفات یافت و رد حجر اسود سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه بود و حجر اسود و
باز دهد بجامع بیست سال انجا بود و محتمل که مهدی و چون خواستند که حجر اسود
را باز دهند بجامع کوفه حبلها معلق داشتند تا مردمان ببینند و بروایتی انکه
حجر اسود باز داد این سید خواص ال ابی سعید ابوطاهر در سنه ستین و ثلثمایه قرامطه
جعفر بن فلاح کشته مال دمشق کشتند و تا عین شمس غلبه کردند فالحاصل الخلفا ایشان
در اسلام کردند هیچ یکی از ایشان نکرد و بعد از عین نکند بسیاری از بلاد عراق
و حجاز و بلاد شرق و شام تا در مصر از ان ایشان بود و ابوطاهر مذکور سنه اثنین و ثلثین و ثلثمایه

کشته

کشته شد والقرمطی بکسر قاف و سکون را و کسر میم و بعد او طا مهمله و قرمط لغت خوزی
نبطی و گام خرد نهادن است و ابو سعید مذکور کوتاه که به المنظر مجتمع الخلق بود
ازان او را قرمطی میگفتند و فقها را در باب ایشان فصلی علاحده است و بحابه
بفتح جیم و نون بنقطه و بعد الف با منقوط بیک نقطه بحتانه شهریست از اعمال فارس
متصل بحرین نزدیک بعراق و واسط از ان بلاد بودند و الاحسا بفتح همزه و سکون
حا و فتح سین و بعد از همزه ممدود و لایق است که عوام از الحسا میگویند و حجا به
و هجر و قطیف بفتح قاف و کسر طا و سکون یا و فا و دیگر بلاد از اعمال او ست
والاحسا جمع حسی بکسر حا و سکون سین و حسی در لغت الکرا ریگی زد خود با لا
جو بکبوک کفی اب بالا اید و چون دون زمین ابی حال است ... نام نهادند
و ابن مقفع کاتب مشهور و بلاغت صاحب رسالها بلیغه از فارس بود و ابن مجوسی
دانشمند بر عیسی بن علی عم خلیفه منصور اسلام اورد و از خواصان او گشت ساخط
حکایت کنند ابن مقفع و مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد متهم بزندقه بودند
بعضی اهل عصر او چون این حکایت شنیدند گفتند جاحظ و خود را از امو ش
کرد خلیفه مهدی بن منصور میگفت که هیچ کتاب زندقه نیست مگر که اصل او ابن
مقفع بود اصمعی گوید ابن مقفع مقفعات حیان داد که یکی از ایشان درة
الیتیمه که مثل ندارد و نیز اصمعی گوید او را پرسیدند ادب از کدام وخلق گفت ادب
ادبا من بود و امین لغت نیک دارم با خوش خوی و لغت بلا دلیم انکار او و دیم روزی او
و خلیل بن احمد صاحب عروض در یک مجلس بودند بعد از خلیل از احوال
او پرسیدند گفت علم او از عقل او بیشتر است و ابن مقفع را از خلیل پرسیدند گفت عقل
عقل او از علم او بیشتر است و گویند واضع کتاب کلیله و دمنه ابن مقفع است و بروایتی
ابن مقفع انرا از لغت فارسی بعربی اورد و ابن مقفع مذکور دائم غیبت سفیان بن
معاویه بن یزید بن مهلب بن ابی صفره امیر بصره میکرد و نام او مکرر ... بیاد نسبت
کرد ابن المعتز میگفت روزی سلیمان و عیسی برادران علی او در نزد منصور بصره امدند
تا کتاب امان برای برادر خود عبدالله بن علی عم او منصور بگیرند عبدالله مذکور
سبب خروج بر منصور برادرزاده بود و چون منصور ابومسلم را برای جنگ عبدالله

کریخته پیش برادر خود سلیمان و علی رفت و بعان کفت ایشان شفاعت کرده
کتاب امان خواستند و ابن مقفع جون کاتب عیسی بود از و کتابت خواستند و کفتند
مبالغه و تاکید بنویس او در ضمن کتابت بنوشت جون امیر المومنین غدر کند زنان
او را طلاق و مملوکان او احرار و مسلمانان از بیعت او بیزار و این کتابت جون
بنظر منصور امد دشوار نمود و از کتابت ترسل کفتند مرد کی است او را عبد الله بن
مقفع میکویند کتابت اعلام نوشت پس منصور بسفیان امیر بصره کتابت بجهت
قتل او نوشت سفیان او را اندرون خانه طلبید و کفت مادر مرا جه میکفتی پس تنور
کرم کرد و اعضاء ابن مقفع می برید و می انداخت و او میدید تا بمرد و در تنور انداخت
و در به بست و کفت درین مثله کردن بر تو باکی نیست بجهت انکه زندیق
بود و مردم را تباه کردی القصه سلیمان و عیسی را خبر رسانیدند که او در
خانه سفیان در امد و بیرون نیامد با او پیش منصور مخاصمت کردند کواهان اورده
کواهی دادند که او در خانه سفیان در امد و بیرون نیامد منصور کفت من درین کار
فکر کنم جه کر سفیان را بکواهی شما بکشم و ابن مقفع بیرون اید شما را بکشم و با جه کنم
کواهان از کواهی و سلیمان از دعوی رجوع کردند و دانستند که او باشارت منصور
بکشت و عمر او سی و شش سال بود و هیثم بن علی کوید ابن مقفع استخفاف سفیان بسیار می
کرد و سفیان بخشم می امد و میکفت او را ما دره بکنم و بجشم او بینند و در خیال بود
تا انکه کتابت منصور رسید بلا دری کوید جون عیسی بن علی مذکور بجهت بلا رخویش
عبد الله بصره امد ابن مقفع را کفت پیش سفیان برو کار عبد الله بر دار ابن مقفع
کفت دیکری را بفرست مرا از و میترسم عیسی کفت برو تو در امان منی پس
ابن مقفع در خانه او رفت سفیان لحظه خواسته بود که کرد و بروایتی در جاه اب
خانه انداخت و سنک از جاه انباشت و بروایتی در حمام برد و در بست و خفه کرد
تا انکه بمرد و قتل او در سنه خمس و اربعین و بروایتی در سنه اثنین و اربعین و بروایتی
سنه ثلاث و اربعین و مایه بود و ما بین تاریخ اجتماع او بحلاج و جنانه مکر نیست
و دیکر انکه ابن مقفع کاه از عراق بیرون نرفته خانه بصره داشت متردد در بلاد عراق
داشت و بیز بغداد کد زمانه او موجود نبود منصور در ایام خلافت خود در سنه تسع و

اربعین و مایه بود از بنا او فارغ کشت و انجه مذکور شد نیز دلالت کند که اجتماع
مقفع با جنانه و حلاج مذکور منصور نیست و مقفع بضم میم و فتح قاف و تشدید
فا مفتوحه و بعد او عین مهمله حجاج بن یوسف او را والی خراج فارس کرده بود
او خیانت کرد حجاج انکشت از او بیاز از مقفع میکفتند و بروایتی خالد بن عبد
الله و الی کرده بود یوسف بن عمر بداست او تقفع کرد ابن مکی کوید پدر مان او را مقفع
میکفتند و صواب مقفع است از انکه عمل قفاع میکرد و میفروخت و قفاع بکسر قاف
جمع قفعه بفتح قاف جیزی است که از زنبیل راست میکنند مصنف کوید اصلاح کلام
امام الحرمین محکم است تا بامام الحرمین در کتاب خود مقفع خراسانی که دعوی
الوهیت کرده ترکی بلاکردن بنشه باشد و ناسخ بجای مقفع مقفع نوشت از انکه هردو
بکتابت نزدیک تر اند و این نیز مستقیم نیست جه مقفع خراسانی در سنه ثلاث و ستین و مایه
خود را اظهار کرد حلاج و جنانه را در نیافت و صورت تصحیح کلام امام الحرمین
انبود که نفر سیوم ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی بود که او در عصر حلاج و جنانی بود
کارها بتمویهات میکرد و مذهبی میکرد در تشیع و تناسخ و حلول و الوهیت در خویش
پیدا کرد و ابو القاسم حسین بن روح که امامیه او را باب میکویند مذهب او جاری
کرد و حسین بن قاسم وزیر مقتدر بالله و ابراهیم بن احمد بن ابی عون و غیر ایشان
متابع او کشتند و در ایام وزارت ابن مقله ایشان طلب کردند شلمغانی کریخت بموصل
رفت جند سال اقامت کرد پس ببغداد امد دعوی ربوبیت کرد و در ماه شوال سنه اثنین
و عشرین و ثلثمایه ابن مقله او را کرفت و حبس کرد و خانه او را تفحص کرد رقعها
و کتابها از کسانی که سر اعتقاد مذهب او بودند یافت شلمغانی را نمودند اقرار
بخطوط ایشان کرد و انکار مذهب خود نمود و اسلام اظهار کرد و ابن ابی عون را با ابن
عبدوس پیش خلیفه حاضر کردند خلیفه ایشان را فرمود تا طپانچه بر روی شلمغانی زنند اقناع
او را لا جون اکراه کردند ابن عبدوس دست دراز کرد و طپانچه بزد و ابن عون دست
تا ریش او دراز کرد دست بلرزید ریش او را ببوسید و کفت الهی و سیدی و رازقی
خلیفه شلمغانی را کفت اکنون تحقیق که دعوی الوهیت نکرده ام ابن عون این کلام بجه
کفت شلمغانی جواب داد ابن عون هرجه میخواهد میکوید مرا جه با این خدای میان کرم

هیچ وقتی برای او اثبات نکنند اما ابن علاوس گفت او دعوی الوهیت نمی‌کرد
بلکه دعوی باب میکرد یعنی او در ایام مقتدر است امام منتظر بدو دخول کرده می
الخلیفه تقتلها. و قضاة را حاضر کرد و فتوی خواست همه بکشتن او را با حد خون
او فتوی دادند پس در ماه ذی القعده سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه باتش سوختند و ابن
ابی عون مذکور را اول جلد تازیانه محکم زده گردن زدند و بردار کردند پس باتش
کردند و این در روز سه شنبه غرهٔ ماه ذی القعده سنه المذکور بود و ابن ابی عون
تصانیف ملیحه و جوابات مسکته دارد و از اعیان کتاب بود و ابو الشلمغانی نسبت
بشلمغان دیهی است بنواحی واسط **الرئیس ابوعلی حسین** بن عبدالله بن
حسین بن علی سینا الملقب بشرف الملک حکیم مشهور فیلسوف صاحب تصانیف مشهوره
پدر او از اهل بلخ بود انتقال کرده در ایام امیر حمید ملک مرفق نوح بن منصور سامانی
ببخارا اعمال دیهی کرد او را خرمیثن میگفتند از ضیاع بخارا یافت و بقرب آن دیهی
است که افشنه نام دارد از آنجا زنی ستاره نام داشت در نکاح آورد و ابو علی و محمود
برادر محمود پنج سال از ابو علی خردتر بود پس از آنجا ببخارا آمد ابو علی پیش معلم قرآن
و معلم ادب اشتغال گرفت بده سالگی چیزها بسیار از اصول ادب یاد گرفت و بسیار و
مطالع کتب و رسایل اقتضا میکرد ابو علی بنزد بزار تاملی میکرد تا ابو علی را پدر او پیش محمود مساح
که عارف علم حساب و جبر و مقابله بود فرستاد ابو علی از او بیاموخت و بجهت تعلم پیش
اسمعیل زاهد میرفت و بتعلم مسائل خلاف میگفت مناظره و مجادله میکرد پس کتاب ایساغوجی
پیش ابو عبدالله ناتلی آغاز کرد تا آنکه منطق یاد گرفت پس کتاب اقلیدس و مجسطی
پیش او تمام کرد و بتحصیل علوم طبیعی و ریاضی و الهی اشتغال کرد حق تعالی در علوم
بروی گشاده پس رغبت در علم طب کرده کتابها در علم مطالعه میکرد و علم طب از علوم دشوار
نیست لاجرم در اندک مدت علیم المثل مفقود النظیر گشت و فضلا علم طب بروی آمده کار
معالجه میخواندند و او باب الاشتغال بجهت فقه پیش اسمعیل زاهد میرفت چهارده ساله
سالگی که گشت اقبال بر علوم کرد و منطق بار دیگر خواند پس بمعالجه امیر نوح بن منصور
سامانی رفت و جز آن نگیب خواست امیر نوح تمام خزانه کتب تسلیم او کرد ابو علی کتابها
بسیار در علم اوائل از کتب ابونصر فارابی و غیر ذلک که بدست مردمان نبود گرفت فوائد بسیار

ازان

ازان کتب حاصل کرد اتفاقا آن خزانه کتب بسوخت بعضی دشمنان او میگفت
که او عمدا بسوخت تا غرایب آن کتب بخویش نسبت کند چون بیست و دو ساله شد پدرش وفات
یافت عملها سلطانی بنجو بر او بر داشت بحوالهٔ او شد و چون دولت بنو سامانیان
مضطرب گشت صورت از بخارا بخوارزم شد و محمیله ابو الیاس فقها جمیع او را اشتغال
از نوعی بنوعی میکرد و امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که ذکر او پیش ازین آمدی
آمد و چون قابوس نزد ابو علی بدهستان رفت آنجا سخت رنجور گشت باز بجرجان
آمد در خدمت فقیه عبدالواحد جرجانی می‌بود کتاب اوسط جرجانیه و دیگر کتب
بسیار زیادات از اصل علاء التصنیف کرد بعضی مطول و بعضی رسائل پس از آنجا بری شد
خدمات آنجا بود پس بقزوین آمد و از آنجا بهمدان شد وزارت شمس الدوله یافت
بسبب بد خلقی لشکر او را در تشویش کرد ایشان بحیله او را از وزارت حبس کردند تا ایشان از امیر
قتل او خواستند امیر او را رها کرد ابو علی پنهان گشت بعد از چند وقت امیر شمس الدوله
بمرض قولنج رنجور گشت بجهت معالجه او را حاضر کرد و عذر خواست باز وزیر کرد ایشان پس
شمس الدوله بدان مرض وفات یافت پسر او تاج الدوله بجای نشست ابو علی را وزارت
نداد پس متوجه اصفهان گشت و آنجا علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویه بود اقبال
کرد پیش خود داشت و ابو علی مذکور قوی مزاج و جماع دوست بود بسیار جماع کرد ضعیفی آثار
آن در مزاج ظاهر گشت بسبب ضعف قولنج مبتلا گرد و با آن مرض با علاء الدوله برفته روزی
دیگر مبتلا گرد روزی طبیب که معالجه او میکرد او را از هوا تا دو دانگ از بذر کرفس در ادویه
حقنه با آن آزار طبیب در قصد او پنج درم انداخت بعوض آن گشت و بعضی
غلامان او در ادویه او افیون بسیار انداختند و سبب آن بود غلامان خیانت کرده بود میترسیدند
قصد کشتن مولی داشتند و او بسبب ضعف بر خاستن نمی‌توانست غلامان آرزوی موت
او داشتند و مع ذلک در مجلس علاء الدوله حاضر می‌شد و جماع بسیار میکرد و احتمی نمی‌شد هفته
و مرض و هفته صحیح می‌بود و چون علاء الدوله قصد همدان کرد با او رفت قولنج باز عود
کرد چون بهمدان رسید فهمید که فایده نبود مداوات ترک کرد و گفت مدبر ... داشت ترک کرد مال بفقرا
داد غلامان آزاد کرد تا آنکه در روز جمعه اول ماه رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمائه وفات
یافت و بهمدان مدفون گشت حافظ قرآن بود در روزی یک ختم میکرد و بروایتی باصفهان

وفات یافت وقول اول اصح است ودرین جمعه ...ینا بود خطبه سلطان
مسعود بن سلطان محمود بن سبکتکین آخر شد وخطبه بنام طغرلبک محمد بن میکائیل
بن سلجوق خوانند وولادت وی مذکور در ماه صفر سنه سبعین وثلثمایه بود



وازتصانیف مشهوره او کتاب الشفا وکتاب النجاة وکتاب الاشارات وکتاب
القانون درعلم طب ورساله حی بن یقظان ورساله سلامان وابسال ورساله طیر
وغیر ذلک وازقصاید مشهوره او قصیده ایست که اول او **شعر**

هبطت الیک من المحل الارفع ۞ ورقاء ذات تعزز وتمنع
اجعل غذاک کل یوم مرة ۞ واحذر طعاما قبل هضم طعام
واحفظ منیک ما استطعت فانه ۞ ماء الحیوة یراق فی الارحام

شیخ کمال الدین ابو الفتح موسی بن یونس که ذکر او می آید میگفت صاحب او ورد
غضب کرد ودر بند بخانه الا اخت مما یجا بر البعضی شعراء در حق او این ابیات
گفته انده **شعر**

رایت ابن سینا یعادی الرجال ۞ وفی السجن مات اخس الممات
فلم یشف ما ناله بالشفا ۞ ولم ینج من موته بالنجات

ابو علی حسین بن ضحاک بن یاسر شاعری بصری المعروف بالخلیع از
موالی واز سلیمان بن ربیعه باهلی صحابه رضی الله عنه وهل او خراسان
است شاعری مطبوع بود در هر ضرب شعر وانواع شعر افتنان نیکو داشت وبیش بصحبت
خلفا جلیل القدر اتصال یافت که غیری نداشت در سنه ثمان وتسعین ومایه اتصال

۲ بوعلا لله

بصحبت امین محمد بن هارون رشید یافت واز سال تاریخ کشتن امین است
وبعد ازو تا ایام منتصر بالله باخلفا می بود واز جمله شعرا جیاد طبقه اولی
بود میان او ومیان ابی نواس ماجراها لطیف ووقایع شیرین بود وکثیرة ... بود
سبب کثرت ... وخلاعت خلیع میگفتند وبعضی از اشعار محاسن او **شعر**

صل بخدی خدیک تلق عجیبا ۞ من معان یحار فیه الضمیر
فبخدیک للربیع ریاض ۞ وبخدی للدموع غدیر

وله

الا من لطرف ساهر وامن یقیه ۞ تجارت فکما تشتکی کما غلب الصبر
وما احسن فی مثلک ان یتهتک الستر ۞ فان عنفنی الناس ففی وجهک لی عذر
فنجی الله عصر الم ابت فیه لیلة ۞ من الدهر الامن حبیب علی وعد

وابن قصیده در ازست وولادت او در سنه اثنی وستین ومایه بود ودر سنه خمسین
ومایتین وفات یافت **ابو جعفر بن علی** بن اسحق بن محمد جعفر بن محمد بن حجاج
کاتب شاعر مشهور در فن شعر یگانه روزگار بود شعر او با عذوبت وملاحت از
تکلف سلامت بود اما در شعر هجو وخلاعت وبی باکی داشت ودیوان او در ده مجلد
می باشد وهزل بسیار دارد ودر جمیع مدح ملوک وامرا ووزرا واکابر نیک میگفت ...
در بغداد محتسب بود وبا بوسعید اصطخری معزول گشت واشعار وی مشهور
در غزل خود مینشت وگویند او در شعر مرتبه امرؤ القیس بود از انکه هر یکی اختراع
داراد وبعضی اشعار او در مدح محمد بن حمید طوسی **شعر**

قال قوم لزمت حضرة حمد ۞ وتجنبت سایر الرؤساء
قلت ما قاله الذکی احرز السبق ۞ وقد ما قبلی من الشعراء
یسقط الطیر حیث یلتقط الحب ۞ وتغشی منازل الکرماء

ودعبل سومی بضمین شعر بنا در بود وگویند او از اکابر شیعه وغالی در موالات
اهل بیت بود ودر وقت موت وصیت کرد او ... ذکر بانجا امام موسی بن جعفر
صادق دفن کنند ودیگر گور او این الفاظ نویسند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید وچون در
روز پنجشنبه بیست هفتم ماه جمادی الاخر سنه احدی وتسعین وثلثمایه بنیل وفات یافت

بر دانشمند بغداد اورا نزدیک مشهد امام موسی دفن کردند ابو الفضل بن حارث کویدمن ابو عبد الله را در خواب دیدم و از حال او پرسیدم این ابیات انشا کرد

شعر

انا سو مذهبی فی الشعر حسن المذهب ٭ وحلی للجاعلی ظهر حسان اللعب
لم یرض مولای علی سبی لاصحاب النبی ٭ فقال لی یا احمق لم تستثن نبی
من سب قوم من رجا ولاهم لم یجب ٭ دعت الرضا جهلا بما اصلک فی اللعب

وشریف رضا موسوی مرتبه او کفت والنیل بکسر نون وسکون یا و بعد او لام شهریست برزات میان بغداد و کوفه جماعتی از علما از آنجا خاسته اند واصل او بهری است حفر کنانیده حجاج بن یوسف الثقفی و بعد از زراعت تمام او بنام نیل مصر نهاده ده‌ها بسیار بر آن آباد کشت ابو القاسم حسین بن علی حسین بن محمد بن یوسف بن بهرام بن مرزبان بن ماهان بن باذان بن ساسان بن حرون بن بلاس بن جاماس بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام کور المعروف بالوزیر المغربی مصنف کوید جماعتی از اهل ادب کویند وزیر ابو علی هارون بن عبد الصمد او را مادح متنبی خال وزیر مذکور است بتحقیق آدم بن رزدوزیر است و وفات او را جی مذکور در ماه رجب اول سنه اربع و اربعین و ثلثمایه بود و وزیر مغربی مذکور دیوان شعر و نثر و دیوان رسایل دارد و کتاب بما ایس در تجرید انساب عرب و کتاب ادب الخواص و کتاب المانوس در بیان ملح خاور و اختصار کتاب اصلاح منطق و دیگر کتب از تصانیف اوست ابن نجار در تاریخ بغداد کوید اصل ایشان از بصره بود و سلف او از انجا بغداد امد و جد پدر او در دیوان مغرب بود از آن مغربی کویند و این قول صحیح نیست بلک بتحقیق مغربی است از آنک در جد محلها اصحابنا المغارب و این قول دالست که بحقیقت مغربی است و ولادت جد او ابو الحسن علی بغداد بود و صاحب ابن نجار ذکر کشت از دیوان اعمال بسیار داشت و پدر وی و عم و زیر ابنام الله در خدمت اخشید صاحب مصر و غیر او می بودند حکم عبیدی جد پدر کرفت پدر او و عم او و بعضی از او را کشت و وزیر کریخته بر طلاطه و با مفرج بن دغفل متغلب ولد ما بکنت بین حجاز آمد و صاحب مکه را در حکم مملکت دار مصر بجامع کردانید و چیزی کرد کحاکم را نفی بیاکنت و خائف بر ملک

خویش کشت و قصد او دراز است و نیز از اصفهان بود در دیار بکر وزیر نصر الدولة ابی نصر احمد بن مروان کردی کرد و تدبیر ملک در دولت او محکم کرد و نیز از ادب خطی وافر و قرآن کریم یاد داشت و بدین او بخط خود در ظهر مختصر اصلاح منطق است که از تصنیف ابو القاسم مذکورست عرفی نبشت ولد سلمه الله تعالی و بلغه مبالغ الصالحین اول وقت طلوع الفجر یوم الاحد الثالث عشر من ذی الحجه سنة سبعین وثلثمایه واستظهر القرآن الکریم وعدة من الکتب المجردة فی النحو واللغة ونحو خمسة عشر الف بیت من مختار الشعر القدیم ونظم الشعر وتصرف فی النثر وبلغ فی الخط الی ما یقصر عنه ومن الحساب والجبر والمقابلة وذلک کله قبل استکمال اربع عشر سنة واختصر هذا الکتاب وتناهی باختصاره واوفی علی جمیع فوائده بقیت بنا من الفاظه وغیر من ابوابه ما اوجب التدبیر تغیره للحاجة الی الاختصار وجمع کل نوع الی ما یلیق به وکان جمیع ذلک قبل استکماله سبع عشرة سنة وارغب الی الله تعالی فی بقایه ودوام سلامته تا اینجا کلام پدر اوست و حاصل او انست که ولادت ابو القاسم مذکور سلمه الله تعالی اول وقت طلوع فجر روز یکشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه سبعین وثلثمایه بود و تا آنکه چهارده ساله شود قرآن کریم و بسیار کتب نحو ولغه و پانزده هزار ابیات از خیار اشعار قدیم کرفت و در نظم شعر و تصرف نثر و کتابت خط بغایت رسید و از حساب و جبر و مقابله ممتاز کشت و پیش از استکمال هفده سالکی این کتاب مختصر کرد چنانک تمام فواید در او دراج و از الفاظ او تغییر نکرد مکر انچه لابد بود و من الفاظه

شعر

اری الناس فی الدنیا کراعی تنکرت ٭ مراعیه حتی لیس فیه مراتع
فما الما من عی ومرعی بغیر ما ٭ وحیث تری ما و مرعی فسابع

و نیز در علامتی خوب روی که او مخلوق نشکوید

شعر

حلق اعتزه کیلبسوا قبحا ٭ غیرة منهم علیه و شحا
کان قبل الحلاق لیلا و صبحا ٭ فمحی اللیل و ابقوه صبحا

در اینجا مناسب ذکر قصه عمر خطاب رضی الله عنه ولد ابو بکر خزایطی با سناد خود روایت

کتابت عمر خطاب رضی الله عنه در کوچها مدینه میگذشت زنی را از خانه
این ابیات میخواند

شعر

هل من سبیل الی خمر فاشربها ۞ ام هل سبیل الی نصر ابن حجاج
الی فتی ماجد الاعراق مقتبل ۞ سهل المحیا کریم غیر ملحاج

عمر خطاب را حکایت دین ابیات نصر بن حجاج بن علاط سلمی را طلبید او خوب
صورت موی نیک داشت عمر خطاب موی او را بطلبید زمو چهره موی که نبلند
اخبار چهره بر کلاه ظاهر گشت او را از مدینه بیرون کرد و ببصره فرستاد آن زن چون
این خبر شنید بنوشت این ابیات جانب عمر بنشت و فرستاد

شعر

قل للامام الذی یخشی بوادره ۞ مالی وللخمر او نصر ابن حجاج
انی منیت ابا حفص بغیرهما ۞ شرب الحلیب وطرف فاتر ساجی
ان الهوی دمه التقوی فحبسه ۞ حتی اقر بالجام واسراج
ما منیة لم ارب فیها بضائره ۞ والناس من صادق فیها ومن داجی
لا تجعل الظن حقا او تبینه ۞ ان السبیل سبیل الخائف الراجی

عمر گریه کرد و گفت الحمد لله الذی حبس التقوی الهوی و چون نصر بن حجاج مدتی
از مادر غائب گشت مادر را شفقت دل او را اثر کرد وقت عصر در مسجد نشست چون عمر برای
نماز آمد مادر نصر گفت روز قیامت پیش خدا با تو خصومت کنم پسران تو عبد الله و عاصم
بجلوی تو خواب کنند و میان من و پسر من مفاوز و کوهها و بیابانها باشند عمر جواب داد
ای مادر نصر عبد الله و عاصم را زنان در دنبال ها او از ما کسی ما در نصر باز گشت و بعد
از چند مدت عمر برید ببصره فرستاد چند روز آنجا بماند و چون باز گشت نصر بعمر نبشت
سلام علیک اما بعد امیر المؤمنین

شعر

لعمری لئن سیرتنی وحرمتنی ۞ لما نلت من عرضی علیک حرام
وما ذنب عن ظن ظننته ۞ وفی بعض تصدیق الظن اثام
فان غنت الذلفی یوما بمنیة ۞ فبعض امانی النساء غرام
ظننت بی الامر الذی لیس بعده ۞ کلام فما لی فی یدی کلام
فاصبحت منفیا علی غیر ریبة ۞ وقد کان لی بالمکتین مقام
وسیمنعنی مما تظن تکرمی ۞ وآباء صدق سابقون کرام
ویمنعها مما تمنت صلوتها ۞ وحال لها فی قومها وصیام
فهاتان حالانا فهل انت راجع ۞ فقد جب منا غارب وسنام

چون عمر این ابیات خواند او را از بصره ولایت اقطاع داد و بعد از در بصره مجاشع
بن مسعود سلمی نایب از جانب ابو موسی اشعری بود مجاشع او را دوست داشتی
و او را زنی بود خضرا از اجملهانا عرب بود مجاشع از وصبر نمیتوانست کرد و فوق
از آن زن نصر را دید شیفته او گشت حیلها میکرد مجاشع دانست و نصر پیش مجاشع
امد و شد داشت چون نصر را خبر خضرا از سبب شرم ملازم خانه گشت و از آن میکرد
مجاشع خضرا را طلبید و گفت پیش او برو و ببینه خود گیر و او را بدست خود طعام
بدهید و گر بوی احتیاج کرد مجاشع سوگند داد خضرا بوی رفت گفت بود کرد و او را
طلاق کرد و نصر را گفت اگر میخواهی نکاح کن خبر با ابو موسی اشعری رسانید ابو
موسی بر لعی نصر را گفت سوگند میخورم اگر در تو خبر میبود عمر بر فرز نکردی بس

از بصره بفارس فرستاد ولیکن عثمان بن ابی العاص ثقفی امیر بود نصر بخانه دهقان
فرود آمد آن دهقان عاشق او گشت رکاه فرستاد خبر بعثمان بن عاص رسید گفت
ای نصر اگر در تو خیری بود عمر از حالیه ولیکن موسی از بصره تا حجی کیند از اینجا
بیرون شو نصر بن حجاج گفت بخیال من جان تمی باشد کرا اگر خواهید مرا باکراه
تو از اینجا بیرون کنی پیش مشرکان روم عثمان بموسی اشعری نبشت و موسی بعمر نبشت
عمر جواب نبشت که سر او محلوق کرده ملازم مسجد گردانند نصر بن حجاج در حلق عمر این
ابیات گفت

شعر

لیظن ابن خطاب علی بجنه ∴ اذا رجلت بحتزهن الملا سلا

فصلع راسا لم یصبعه ر بب ∴ برق رقیقا بعد اسود حا بلا

ومقصود این قصه ذکر این ابیات بود و حجزی ازین واقعه در ترجمه حجاج
بالکلاثت وجه وزیر ابو القاسم مذکور از ابو یحیی عبد الحمید تراد ابو عبد الله
محمد صاحب دیوان جیش مصر این ابیات نبشت

شعر

قد اطلع الفال منه معلی ∴ بدرک العالم الزکی

ارایت جد الفقی علیا ∴ فقلت جد الفقی علی

واین مذکور حیث باطن داشت اگر فقیهی بر وی اهل سوال از نحو میکرد و اگر نحوی
اهل سوال از فقه میکرد … روز کنیه باز دهم و بروایتی بیزدهم و بروایتی
تا زدهم ماه رمضان سنه ثلثین عشرین وا ربعمایه وفات یافت و وزیر
نصر الدوله سلطان احمد مذکور بود و از میافارقین که انجا وفات یافت بموجب
وصیت او بر داشته بکوفه اورده اند و در زمینی مجاور مشهور امام علی بن ابی طالب
دفن کردند و گفتن حاکم … اولاد و عم اولاد … اولا در سیوم از ماه
ذی القعده سنه اربعمایه بود ابو عبد الله حسین بن احمد بن خالویه نحوی لغوی

اصل

اصل او از همدان بود و ببغداد در ایام علما کبار مثل ابی بکر بن انباری و ابن
مجاهد مقری و ابی عمر زاهد و ابن درید دریافت و در لغت بعلو ابی سعید سیرافی خواند و از انجا
بشام رفت و وطن بحلب گرفت و انجا دهر فحیمی از اقسام ادب بکار برد و اکابر گشت
و آل حمدان بتعظیم او میکردند و پیش او مشغول بودند روزی پیش سیف الدوله جماعتی
رفتند سیف الدوله گفت اقعدوا اجلس تکلفت ابو عبد الله دانست اورا اطلاع
بر اسرار کلام عرب تمام گشت از لفظ مختار نزدیک اهل ادب انست که قایم را اقعد
و قایم و ساجد را اجلس گویند و بعضی گویند که از آنکه زمین بجلد مرتفع است قعد را
هرکه بجلد میرود جالس میگویند از آنکه زمین بجلد مرتفع است و قول مروان بن حکم
والی مدینه در خطاب فرزدق دلیل بر صحت اوست

شعر

قل للفرزدق والسفاهة کاسمها ∴ ان کنت تارک ما امرت فاجلس

ای اقصد الجلسا و جلسا سبب بلادی نام نجد است و ابن خالویه مذکور را تصانیف
بسیار است چنانچه کتاب الاشتقاق و کتاب الجمل و کتاب القراات و کتاب اعراب
سی سوره و کتاب المقصور و الممدود و کتاب الالقاب و کتاب الاسماء و کتاب
مقصوره ابن درید و کتاب بزرگ او که کتاب لیس نام دارد دلیل اطلاع عظیم
اوست در لغت که همچنت آنکه بنای این کتاب بر اوله والی آخره لیس فی کلام العرب
کذا ذکر میکند کتاب لطیف دیگر دارد در اولا و اکرا بر بیست و نه قسمت
کرده و در ذکر دوازده امام و تاریخ موالید ایشان و وفات ایشان و امهات ایشان
استقصا میکند و از جمله تلامیذ او آل محمد ابو هاشمند و در مجلس سیف الدوله
او را با متنبی مجالس و مباحث بود و در ذکر ان حالات است و بعضی از اشعار
جمله او

شعر

اذا لم یکن صدر المجالس سیدا ∴ فلا خیر فیمن صدرته المجالس

وکم قایل مالی رایتک راجلا ∴ فقلت له من اجل انک راجل

وخالویه بفتح خاء معجمه و بعد الف لام و واو مفتوحتین و بعد یا وها ساکنه وفات
ابن خالویه در سنه سبعین و ثلثمایه بحلب بود ابو علی حسن بن محمد بن احمد
غسانی جیانی اندلسی محدث امام حدیث و ادب بود کتاب تقیید المهمل

درضبط رجال صحیحین از تصنیف اوست ونیز در محدثان حجت وامام بود
خطی نیک وضبط نیک داشت ونیز عارف بلغات عرب واشعار ودانا بنحو بود
درجامع قرطبه می نشست واعیان علما ازوی شنیدند وولادت او در ماه محرم
سنه سبع وعشرین واربعمایه بود وحدیث سنه اربع واربعین واربعمایه طلب
کرد ودر شب جمعه دوازدهم ماه شعبان سنه ثمان وثمانین واربعمایه وفات
یافت وحیانی نسبت بجیان شهریست بزرگ باندلس واعمال وی نیز دیهی
است از جیان کوئید وذکر غسانی بالا گذشت **ابو عبد الله حسین** بن محمد
بن عبد الوهاب بن احمد بن محمد بن عبد الله بن قاسم بن عبید الله بن سلیمان
بن وهب وزیر حارثی ازرقی حارث بن کعب بن عمرو دباس بدری المشهور
بالبارع شاعر مشهور ادیب ندیم بغدادی در نحو ولغت وقراة وانواع ادب
معرفتی نیک داشت وخلقی بسیار ازو نفع رسانید واز اهل بیت وزارت بود وجد
او وزیر معتضد ومکتفی بود واو کسی است که ابن دودی شاعر از هر دو
جنبه ذکر اوی یاد وعبید الله نیز پیش از پدر وزارت معتضد داشت وسلیمان
بن وهب شهرت او نیاز ذکر او ومثلا وبارع مذکور واز ارباب فضایل بود
مصنفات نیک وتالیفات غریبه ودیوان شعر جید دارد ومیان او ومیان شریف
ابی یعلی بن هباریه ملاعبات لطیفه بود وهر دو میان خویش بارع دانشمند اتفاقا
بارع بخانه بعضی از متعلقان شریف لودانیافت قصیده در عتاب
او نبشته بود ازینها

شعر

یا ابن ودی وابن عم ابن ودی ۞ غیر مستطرف الریاسة بعدی
وجیزها دیگر منظم نخستین بگفت بارع در جواب او قصیده منظم نخستین
بیت اولها

شعر

وصلت رقعة الشریف ابی یعلی ۞ وحلت محل لقیاه عندی
فتلقیتها باهلا وسهلا ۞ ثم الصقتها بطرفی وخدی
بین حلو من العتاب ومر ۞ واولی بهزل وجد
یدعی انتی جحدت وتلک ۞ مراد حاشاه من قبح ردی

فیما اذا علمت بالله انی قل ۞ تنکرت او تغیرت عهدی
وابیات او بسیارست بسبب طاوت مذکور نشد وولادت بارع مذکور در ماه صفر سنه
ثلاث واربعین واربعمایه ببغداد بود ودر روز شنبه هفدهم ماه جمادی الاخری
سنه اربع وعشرین وخمسمایه وفات یافت ودر اخر عمر چشمش کور کرده بود والدباس
بفتح دال غیر منقوط وتشدید بای موحده وبعد الف سین مهمله از ذکور شد علم دبس
میکرد ویا میفروخت والبدری نسبت بدریه محله ایست ببغداد بارع انجا ساکن
بود العمید فخر الکتاب **ابو اسمعیل حسین** بن علی بن محمد بن عبد الصمد الملقب
موید الدین اصبهانی منشی المعروف بالطغرائی غزیر فضل ولطیف طبع بود
در صنعت نظم ونثر اهل زمانه فایق بود ودیوان شعر جید دارد واز محاسن شعر
او قصیده لامیه که اول او

شعر

اصالة الرای صانتنی عن الخطل ۞ وحلیة الفضل زانتنی لدی العطل
اذا جمع العشاق موعدهم ۞ غد ۞ فوا عجلتا ان لم تغنی الی امع
ابو المعالی در کتاب زینة الدهر مقاطیع او ذکر کرده وابو البرکات بن مستوفی
در تاریخ اربل کوید طغرائی در بلده اربل متولی وزیر بود عماد کاتب در تاریخ دولت
سلجوقیه که کتاب نصرة الفترة وعصرة الفطرة نام دارد کوید طغرائی مذکور در موصل
وزیر سلطان مسعود بن محمد سلجوقی بود واو را استاد میگفتند وحرب میان
میان سلطان مسعود وبرادر او سلطان محمود جنک بالقرب حاجب سلطان محمود
بود واستاد مذکور در دست دشمنان افتاد کمال نظام الدین ابو طالب علی بن احمد بن
حرب سمیری وزیر سلطان محمود خبر کرد فتنه طغرائی بشعاب اعداحاضر بود گفت
ابن ملاعیقی استاد طغرائی الحادث وزیر سلطان محمود حکم بکشتن او کرد وان واقعه
در سنه ثلاث عشر وخمسمایه بود ودر روایتی قتل او سنه خمس عشر ودر روایتی سنه اربع عشر
ودر روایتی سنه ثمان عشر وخمسمایه بود واز شصت سالگی گذشته بود وشعر او که در وقت
ولادت فرزند گفته بود دلالت کند که عمر او پنجاه هفت سال بود

شعر

هذا الصغیر الذی وافی علی کبر ۞ اقر عینی ولکن زاد فی فکری
سبع وخمسون لو مرت علی حجر ۞ لبان تاثیرها فی صفحة الحجر

بعد از آن خلاف اند جند سال بزیست و کمال سمیری وزیر سلطان محمود مذکور در اردو
سنه ثلث عشر و خمسمایه در بازار بغداد از مدرسه نظامیه غلام سیاه
از آن طغرا مذکور بکشت و الطغرا بضم طا مهمله و سکون غین معجمه و فتح را و بعد الف
مقصوره نسبت بکسی که طغرا می نویسد و طغرا الکتابه کتاب نیز از بسطه بقلم
بزرگ القاب ملوک نویسد و سمیری بضم سین غیر منقوط و فتح میم و سکون یا و بعد او
را و میم نسبت بخرجلود اصفهان میان او و شیراز **ابو الفوارس حسین**
بن علی بن حسن المعروف بابن الخازن کاتب در کتابت فرید عصر وحید دهر بود
کاتبی که او کرد کسی نکرده بلکه بالنصاب نسخه از عزیز میان خانه و جامع بنوشت
و نیز شعری نیکو دارد و بعضی از اشعار او
شعر

غنت الدنیا لطالبها ٭ واستراح الزاهد الفطن ٭
کل ملک نال زخرفها ٭ حسبه مما حوی کفن ٭
الحی کوثی علی نفسه ٭ من لقاء الدهر مرتهن ٭
اکره الدنیا و کیف بها ٭ والذی یعجوا به وثن ٭
لم تدم قبلی علی احد ٭ فلما ذا الهم والحزن ٭

و وفات ابن خازن مذکور شب شنبه بیست هشتم ماه ذی الحجه سنه اثنین و خمسمایه
ناگهان بود **ابو عبد الله حسین** بن احمد بن محمد بن زکریا المعروف بالشیعی داعی
عبید الله که مهدی جد ملوک اسماعیلیه و قصه او و سیرت او معروف و مشهور است
و ذکر او در باب العین بیرمی اید و ابو عبد الله مذکور از ضعفاء بیز بود و او را
از زاهدان و فتانان میشمرند از آن که در ابتدا فقه بغیر مال در امداد سعی کرد تا آنکه
ملک او ابو نصر زیادة الله آخر ملوک بنی الاغلب کریخته بالاد شرق رفت و ابو
عبد الله مالک آن بلاد کشت و این حکایت دراز است و حیز تولی عبید الله مهدی که
نجم دعوت او مقرر کرد و قابض آن بلاد کشت مهدی که از مرو طلب ابو جعفر بو ضع
سجلماسه رسید ضابط او بیع آخر ملوک بنی مدرار کرفت و بلکه در ابو عبد الله با
بالشکری عظیم آنجا رفت و او را از بند بیرون آورد و مملکت بدو سپرد جون مهدی قابض
آن مملکت کشت برادر بزرک ابو عبد الله ابو العباس احمد الحی برادر اطاعت کرد

وبسیار سرزنش کرد و گفت هیچ احمقی هم جو تو بنجاعی بدیگری دادن نفرموده است
ابو عبد الله را سخن اثر کرد تا برادر ابو عبد الله خواست تا با مهدی غدر کند مهدی را خبر
رسید کسی را تعیین کرد تا ایشان هر دو برادر را از آن بکشت و کشتن ایشان بجانب
رقه بن الفضرین در منتصف ماه جمادی الاخر سنه ثمان و تسعین و مایتین و شیعی
نسبت بشیعه امام علی بن ابی طالب رضی الله عنه و رقاده شهریست از اعمال
قیروان از بلاد افریقیه ابو نصر زیادة الله بن ابراهیم بن احمد بن محمد بن اغلب
مذکور در سنه اثنین و ثلثمایه بدمشق امد و از آنجا بعد ار سلم و رمله در جمادی الآخر سنه اربع
و ثلثمایه وفات یافت و او آخر ملوک بنی الاغلب بود و اول ایشان در مغرب عم بود که
جمعه وفات یافت اغلب بجای او نشست و تا زیادة الله مملکت در خانه ایشان بود
و بروایتی وفات زیادة الله مذکور در سنه ست و تسعین و مایتین در رقه بود و از آنجا
تابوت کرده بقدس بردند و مدت مملکت او پنج سال و شش ماه و پانزده روز بود و سبب خروج
او از قیروان بود که جون ابو عبد الله شیعی ابراهیم بن الاغلب را هزیمت داد جون زیادة
الله رسید اموال و خواص حرم کرفته از رقاده بیرون آمد و مدت مملکت بنی الاغلب دویست
دوازده سال و پنج ماه و چهارده روز **ابو حفص** بن سلیمان خلال الهمدانی از موالی سبیع
وزیر ابی العباس سفاح اول خلفاء بنی عباس بود و او اول کسی بود که نام وزیر ا فتاد
او بود مشهور بوزارت در دولت بنی العباس کرفت او بود پیش از آن در عهد دولتی
کار فرما را وزیر نمیکفتند و وزیر مذکور در کار سیاست و تدبیر مملکت خوب میدانست
و در کفتار نیز مقبول بود از سفاح او را دوست داشتی و نیز در اقامت دولت
بنی العباس مال بسیار خرج کرده بر طلب آن بجز اسا رفت و ابو مسلم خراسانی جز را
خواهان این دولت کرد از آن که پیش از آن ابو مسلم بعث ابراهیم برادر سفاح
مقرر است و او اول در کوفه صبر و بود مال بسیار داشت بنیز بعی دولت بنی العباس
خرج کرد و جون مروان بن محمد آخر ملوک بنی امیه بجزار کشته شد و دعوت بسفاح رسید
او را وزیر کرد اند و بعد از آن سفاح را متوهم کردانید که او میل بعلویان دارد
سفاح ابو مسلم را بقتل او نیت او خبر و بر شاه و تحریض بر قتل کرد و بروایتی ابو مسلم
بسفاح از قتل او نیت او بنشت و بر قتل او تحریض کرد سفاح کفت این مرد الحی

و از در خلافت ما خرج کرد و از وی این زلت افتاد او را رد داد تا ابومسلم دانست که
سفاح او را بخواهد کشت چه ابو سلمه بجهت کشتن او کمین فرستاد ابومسلم را علامت بود
که در شب پیش سفاح تا دیری بماند و چون باز گشته بود و کسی با خود
نداشت جماعت از کمین برخاستند و او را بکشتند و کشتن او بعد از خلافت سفاح بهشت
ماه بود و خلافت او شب جمعه سیزدهم ماه ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین و مایه بعد
کشتن مروان بن محمد آخر ملوک بنی امیه بود و مردمان می گفتند وزیر را خوارج کشتند که سفاح
چون خبر قتل او شنید تاسف کرد و ابو سلمه مذکور را وزیر آل محمد میگفتند و بعد کشته شدن
او سلیمان بن مهاجر این ابیات گفت

شعر

ان المساة قد تسر وربما ۞ کان السرور بما کرهت جدیرا
ان الوزیر وزیر آل محمد ۞ اودی فمن یشناک کان وزیرا

وزیر مذکور خلال لقب بود و وجه لقب خلال آن بود که در محلت سرکه فروشان
بود و او آنجا می نشست از آن خلال نام افتاد و الهمدانی نسبت بهمدان قبیله ایست
بیمن و السبیعی ذکر او در حرف عین نزدیک بترجمه ابو اسحاق سبیعی بیاید و در اشتقاق
وزارت دو قول است ابن قتیبه گوید وزارت از وزر بکسر او مشتق است و معنی او
برداشتن و وزیر ثقل بار پادشاه بر میدارد و قول دیگر از وزر بفتح واو و زا مشتق است
و معنی او ملجأ که در وقت هلاک بدو پناه برند و وزیر سلطان بر وا اعتماد میکند
و برای او حکم میرند و این قول ابو اسحاق زجاجی است **ابو اسماعیل حماد**
بن امام ابو حنیفه نعمان بن ثابت در خیر و صلاح بجایه بود چون پدر او وفات
یافت امانتها مردمان از جنس زر و نقره و غیر ذلک بسیار بود و ظاهرا فلان وارث ودایع
حاضر نبودند و در اثنای ایام پسر حماد تمام ودایع پیش قاضی برد تا تسلیم کند
قاضی قبول نکرد و گفت امین همچو تو دیگری نبود حماد حیله کرد و بقاضی گفت
این ودایع را وزن کن و در قبض خود بگیر تا ذمه ابی حنیفه خلاص یابد بعد از آن
هرچه خواهی بکو قاضی خواست تا وزن کرده در قبض خود آورده تسلیم او کند چون
وزن بحضور قاضی از وزن فارغ گشت حماد پنهان شد تا آنکه قاضی تسلیم کسی دیگر
کرد و پدر او اسماعیل قاضی بصره بود و بقاضی یحیی بن اکثم معزول گشت چون

قاضی

قاضی یحیی بصره رسید و اسماعیل پشت سر بیرون شهر رفت و آمد اهل بصره
برای وداع آمدند و او را دعا میکردند و میگفتند از مالها و ماخوذها پاک دامنی
کردی اسماعیل گفت از ابناء شمار و نیز و بعض سخن تعریض بر تهمت قاضی یحیی
کرد و اسماعیل مذکور میگفت همسایه ما رافضی بود و دو استر داشت یکی را ابوبکر
دوم را عمر میگفت بنی یک استر ویرا لگد زد و بکشت خبر ابی حنیفه رسید فرمود
ببیند آنکه عمر نام داشت لگد زده باشد چون دیدند همان بود حماد مذکور در ماه
ذی القعده سنه ست و سبعین و مایه وفات یافت **ابو القاسم حماد** بن ابی لیلی
سابور و بروایتی میسره بن مبارک بن عبید الدیلمی کوفی از موالی بنی بکر بن وائل
المعروف بالراویه اعلم الناس بایام عرب و اخبار عرب و اشعار عرب و انساب عرب
و لغات عرب بود و ابن قتیبه در کتاب معارف گوید او از موالی مکنف بن زید
الطائی صحابی بود قصائد سبع طوال او جمع کرد و ملوک بنی امیه او را تقدیم کرده
کار وزارت میفرمودند و از ایام عرب و علوم آنها می پرسیدند و زکی ولید بن یزید
از ملوک بنی امیه او را پرسید بچه ترا این نام یعنی راویه باشی از روایت کنم
و هرکرا تو بشناسی از وی بیشتر روایت کنم و هر شاعری که شعر خواند از جاهلیه و قدیم
تمیز کنم پس گفت چه مقدار اشعار یاد داری گفت بسیار تا بعد و احصی آن
بیش بود هر حرفی از حروف تهجی صد قصیده بر یک غیر از مقطعات از اشعار جاهلیه غیر
از شعراء اسلام بخوانم ولید گفت بر من امتحان کردم آنگاه شروع کرد چندان قصاید خواند
که ولید از ماندگی برخاست و کسی دیگر که اشعر زمانه بود وکیل خود نشانید تا آنکه دو هزار و نهصد
قصاید شعرا جاهلیه تمام کرد ولید آنگاه صلهء او در دم دهانید ابو محمد حریری صاحب
مقامات در کتاب خود درة الغواص گوید حماد راویه مذکور میگفت مرد در ایام خلافت یزید
بن عبد الملک بن مروان او را کلا داشت پیش دیگری بیرون رفتم و برادر او هشام از آن روز جفاها
میکرد چون یزید بمرد و هشام بجای او نشست ترسیدم و یکسال در خانه پنهان بودم و بغیر
دوست معتمد در شب بیرون از خانه بیرون نمی آمدم تا آنکه یکسال تمام گشت و هشام مرا یاد کرد
خوف از خود دور کرده روز جمعه در رصافه برای نماز رفتم دو شرطی ...
امیر یوسف بن عمر ثقفی که والی عراق بود مرا بردند گفتم از این روز می ترسیدم پس

ازایشان خواستم یکبار مرا درخانه برند تا با اهل خود وداع کنم ایشان قبول نکردند

و پیش یوسف مذکور بردند و او در ایوان رخ نشسته بود سلام کردم کفتم رد سلام کرد

و مکتوب هشام سوی وی انداخت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله هشام امیر

المؤمنین الی یوسف ابن عمر اما بعد فاذا قرات کتابی هذا فابعث الی حماد الراویه

من یاتیک به من غیر ترویع وادفع الیه خمسمایه دینار وجملا مهریا یسیر علیه اثنی عشر

لیلة الی دمشق م یعنی الی یوسف حماد را بطلب و خوف از دل او دور کردم پانصد

دینار و یک اشتر جمازه بده تا دوازده شب در دمشق برسد پس من پانصد درم کرفتم

و بر اشتر جمازه نشسته و بدوازده شب بدر هشام رسیدم و خبر کنانیدم اذن خواستم طلب اذن کرد

سلام او در خانه نشسته که بخشت رخام فرش کرده بود و خود در کرسی رخ و جام مجامخ

بوشیده و پیش و مشک اغشته نشسته است سلام کردم جواب کفت و نزدیک خود

طلبید نزدیک کشتم دو کنیز که هرکز مثل ایشان ندیده ام پیش او ایستاده اند و در کوش

ایشان حلقه‌ها مرصع و مکلل بجواهر مثل مروارید خندیدم مرا کفت یا حماد کیف حالک حیث

حال تو کفتم بخیر یا امیر المؤمنین پس کفت دانستی چرا ترا طلبیدم کفتم نه یا امیر

المؤمنین پس کفت بیتی در دل من کذشت و کوینده او مرا معلوم نیست پس این بیت

خواند

شعر

ودعوا بالصبوح یوما فجاءت ❊ قینة فی یمینها ابریق

کفتم قال ابن بیت علی بن زید عبادی در قصیده دراز انکاه قصیده شروع کردم

شعر

بکر العاذلون فی غلس الصبح ❊ یقولون لی اما تستفیق

ویلومون فیک یا ابنة عبد الله ❊ والقلب عندکم موهوق

لست ادری اذ اکثروا العذل ❊ فیها اعدو یلومنی ام صدیق

ودعوا بالصبوح یوما فجاءت ❊ قینة فی یمینها ابریق

قدمته علی عقار کعین الدیک ❊ صفی سلافها الراووق

مزة قبل مزجها فاذا ما ❊ مزجت لذ طعمها من یذوق

وطفا فوقها فقاقیع کالیاقوت ❊ حمر یزینها التصفیق

ثم کان المزاج ماء سحاب ❊ لا صری آجن ولا مطروق

پس هشام را طرب بلا کرفت احسنت یا حماد حاجت خود کفتم هر چه خواهم کفت

هر چه خواهی کفتم از این دو کنیز یکی میخواهم کفت هر دو را با زاد و بار ایشان و مال

ایشان ایشان بخشیدم مرا در خانه خود فرود اورد و هر دو جاریه را فرستاد با بیت

المال زینت و جلد و زینت خود داشته صد هزار درم هدایا و بعضی درین حکایات

زیادت کنند که کنیز کی را کفت این را شراب ده کنیز کی او را شراب داد و او شراب خورد

و این زیادت صحیح نیست از انکه هشام شراب نمیخورد مصنف کوید این حکایت حرکی

با واقعه موافق نیست جهت انکه یوسف مذکور در ان تاریخ در عراق والی بود بلکه در ان

وقت خالد بن عبد الله قسری انجا ولایت داشت

القصه

اخبار و ابیات از حماد بیاید و کویند او در عربیت بضاعت اندک داشت قرآن را از مصحف

یاد کرفت هیچ تصحیف نکرد کر در بعضی جند حرف مولد او سنه خمس وتسعین هجری بود و در

خمس وخمسین ومایه و در روایتی در خلافت مهدی وفات یافت و اول از در خلافت مهدی

روز شنبه ششم ماه ذی الحجه سنه ثمان وخمسین ومایه بود و وفات او شب یکشنبه بیست

سیوم ماه محرم سنه تسعین ومایه بدانکه که او را د میکویند از اعمال سلیمان بود و در رثاء

معنی مروان بن ابی حفص نیز این ذا راد

شعر

وکرام قبر بعد قبر محمد ❊ نبی الهدی قبر بما سلمان

عجبت لایدی هالت الترب فوقه ❊ ضحی کیف لم ترجع بغیر بنان

و در روایت ابن جوزی وفات حماد راویه سنه اربع وستین ومایه بود ابو یحیی محمد بن

کناسه در مرثیه او کوید

شعر

لو کان ینجی من الردی حذر ❊ نجاک مما اصابک الحذر

یرحمک الله من اخی ثقة ❊ لم یکن فی صفوه کدر

فهکذا یفسد الزمان ویفنی ❊ العلم فیه ویدرس الاثر

ابو عمرو و در ولیتی ابو یحیی حماد بن عمر بن یونس بن کلیب کوفی مولی بنی سواط

بن عامر بن صعصعه المعروف بعجرد شاعر مشهور از مخضرمان دولت امیه و عباسی بود

یعنی هر دو دولت دریافته بود اما شهرت در دولت عباسیه یافت اکرچه مراعات

ابو عمرو و در

وليلين بزيد اموي كرده بود ودر ايام مهدي بغداد امده از شعرا جياد بود ميان لوو بشارين برد هجوها فاحش بود واكثار شعر ميكرد ودر روايتي بدرا وبزرگ بود واو جز شعر هجو صفت نميكرد وشاعري بغايت كي دبليز ان معلم بزنادقه بود ومن شعره

شعر

فاقسمت لو اصبحت في قبضة الهوي ۸ لاقصرت في لومي واطنبت في عذري
ولكن بلائي منك انك ناصح ۸ وانك لاتدري بانك لا تدري

داشعار او در اخبار او شعر يه تمام دارد ودر سنه احدي وستين ومايه وفات يافت ودر روايتي سنه ثمان وستين وفات يافت ودر روايتي اوازاهل واسط بود خمس وخمسين ومايه محمد بن سليمان بن علي عامل بصره بسبب زندقه بكوفه او را كشت سماتجا بروايتي از اهواز جسره مي آمد در راه وفات يافت سماتجا برتلي دفن كردند وچون مهدي بشار بن برد را بكشت ونزد يك قبر حماد عجرد دفن كردند ابو هشام باهلي بر قبرايشان ميكذشت اين ابيات بنوشت

شعر

قد تبع الاعمي قفا عجرد ۸ فاصبحا جارين في دار
صارا جميعا في يدي مالك ۸ في النار والكافر في النار
قالت بقاع الارض لا رحبا ۸ بقرب حماد وبشار

وعجرد بضم عين مهمله وسكون جيم وفتح راء وبعد او غير منقوطتين لغت اوست از انكه اويكو دكي در روز سرما سخت برهنه بازي ميكرد اعرابي كذشت كفت لقد تعجردت يا غلام يعني برهنه شدي اي كودك والمخضرم بضم ميم وفتح خاء وسكون ضاد منقوطتين وفتح راء وبعد او ميم وفتح در روايتي بكسر راء در اصل لغت شاعري راكويند مثل لبيد ونابغه جعدي كه ايام جاهليت واسلام دريافته باشد وتبع هر دو امام در دولت يافته باشد او را نيز كويند ودر روايتي مخضرم بحاء غير منقوط نيز روايت است ابو سليمان حمد بن محمد بن ابراهيم بن خطاب خطابي بستي فقيه واديب ومحدث بود تصانيف بديعه چنانچه غريب الحديث ومعالم سنن شرح سنن ابي داود واعلام غريب السنن شرح بخاري وكتاب الصحاح وكتاب شان الدعا وكتاب اصلاح غلط المحدثين وغير ذلك از ان اوست ودر عراق تمام از ابي علي بن صفار وابي

جعفر بن رزاز وغير ايشان دانست وحاكم ابو عبد الله نيشابوري وعبد الغفار بن محمد فارسي وابو القاسم عبد الوهاب بن ابي اسحاق خطابي وغير ايشان از او روايت دارند ومن اشعاره

شعر

وما غربة الانسان في شقة النوي ۸ ولكنها والله في عدم الشكل
واني غريب بين بست واهلها ۸ وان فيها اسرتي وبها اهلي
شر السباع العوادي دونه وزر ۸ والناس شرهم ما دونه وزر
كم معشر سلموا لم يؤذهم سبع ۸ وما تري بشرا لم يؤذه بشر

وله

تسامح ولا تستوف حقك كله ۸ وابق فلم تستقص قط كريم
ولا تغل في شيء من الامر واقتصد ۸ كلا طرفي قصد الامور ذميم

واو در عصر خود بعلم وادب وزهد وورع وتدريس وتاليف شبيه بابي عبيد القاسم بن سلام ميكردند ودر روايتي اسم ابي سليمان مذكور احمد است باثبات همزه حاكم ابو عبيد الله محمد بيع كويد ابو القاسم مظفر بن طاهر بن محمد بستي را از اسم ابي سليمان خطابي پرسيدم كفت احمد واحمد بعضي مردمان احمد ميكفتند واو ميكفت نام من حمد است مردمان احمدمي نوشتند هم بر ان كذاشتم

شعر

ما دمت حيا فدار الناس كلهم ۸ فانما انت في دار المداراة
من يدر دمن لم يدر سيف يري ۸ عما قليل نديما للندامات

ووفات او در ماه ربيع الاول سنه ثمان وثمانين وثلثمايه بمدينه بست بود والخطابي بفتح خاء معجمه وتشديد طاء مهمله وبعد الف باء موحده نسبت بجد او خطاب كه ذكر رفت ودر روايتي او از ذريه زيد بن خطاب برادر عمر خطاب است والبستي بضم باء موحده وسكون سين مهمله وبعد او تاء مثناة فوقي نسبت به بست شهريست از بلاد كابل ميان هراة وغزنه ما جو بها ودرختان بسيار ابو عماره حمزه بن حبيب بن عماره بن اسمعيل كوفي المعروف بالزيات مولي آل عكرمه بن ربعي تيمي يكي از قراء هفت بود ابو الحسن كسائي علم قراة از وي كرفت واو از اعمش كرفته بود واو را زيات از ان كويند او روغن زيت از كوفه بحلوان مي اورد واز حلوان پنير وجوز بكوفه مي برد

هم ببلاد معروف گشت و در سنه ست وخمسین ومایه بجلولا وفات یافت هفتاد وشش ساله
بود وجلولا بضم جاء غیر منقوط وسکون لام وبعد او واو والف ولام ونون شهریست در کنار
سواد عراق متصل ببلاد جبل وربعی بکسر راء وسکون باء وکسر عین وتشدید یاء ،،

ابوزید حنین بن اسحاق علامی طبیب مشهور در صناعت طب امام عصر
بود ودر لغت یونانی معرفتی تمام داشت کتاب اقلیدس را او از لغت یونانی
بعربی آورد وثابت بن قره آنرا تهذیب وتنقیح کرد ونیز کتاب مجسطی واکثر کتب
حکماء واطبا را او تعریب کرد ذکر جمع دیگر نیز بعضی کتب تعریب نمودی از کتب یونانیان
اورا اهتمام بجا بود که او تعریب نمودی از کتب یونانیان کسی را نفع نبودی مامون
خلیفه وجعفر برمکی شیفتگان تعریب کتب یونانیان بودند لاجرم عنایت مامون باکثر
وجعفر بود ونیز در طب حنین مذکور را تصنیفات مفیده بسیارست پسر او اسحاق گوید
حنین مذکور هر روزی وقت زوال از سواری بحمام میرفت ودر حمام آب میریخت
وبجامه قطیفه بجیله بر سری امد وبقدح شراب می آشامید وکاکی میخورد تا نمک
اندام خشک میگشت وبیامی خسبید بعد برخاستی بخور میکرد وطعام میخورد وطعام
او فروج بزرگ مسمن در زیرباج پخته ودو غرده وزن دویست درم بود وحجر بنرمی
آورد وشوربا می آشامید فروج ونان میخورد وخواب میکرد چون برمیخاست چهار رطل
شراب کهنه می آشامید وکل اشتها میوه رغیب بود تفاح شامی وبه جبل میخورد واین دأب
او بود تا آنکه در روز سه شنبه ششم ماه صفر سنه ستین ومائتین وفات یافت وضبط علامی
ونسبت اولا در ترجمه پسر او اسحاق گذشت وبیونانیان حکماء متقدم از اولاد یونان
بن یافث بن نوح علیه السلام مراد اسلام بودند **ابو مروان حیان** بن خلف بن
حسین بن حیان بن محمد بن حیان بن وهب بن حیان مولی عبد الرحمن بن معاویة بن
هشام بن عبد الملک بن مروان بود کتاب المقتبس در تاریخ اندلس ده مجلدات وکتاب
المتین نیز در تاریخ شصت مجلد از تصانیف اوست ابو علی غسانی گوید او در علم ادب
متبحر وبارع علی یا ز صاحب لواء تاریخ وافصح الناس در نظم ونثر باندلس بود
وبا شیخ ابو عمر بن ابی الحباب نحوی بسیار تردد داشت وابو العلاء صاعد بن حسن ربعی
بغدادی ملازمت داشت کتاب الفصوص وحدیث از ابو العلاء شنیده وکلام او

ابو مروان دد

حرف الخاء

ابوزید دد

برتر مبارک باد بعد سوم روز علامت دوستی نیست وتعزیت بعد سه روز اغراء
مصیبت است ابو عبد الله محمد بن احمد بن عون گوید ابن حیان در کلام خود
فصیح وبلیغ وصادق اللهجه در تاریخ از قصص واخبار حکایات میکند که بعمل کذاب
نماند واو را بعد وفات در خواب دیدم که پیش من می آمد برخاستم بروی سلام وتبسم
کرد از حال او پرسیدم گفت خدای تعالی مرا بیامرزید گفتم تاریخی که تصنیف کردی
بر وی پشیمانی کردی گفت والله پشیمانی نام کردم خدای عز وجل مرا عفو کرد واو از بله
وفات او روز یکشنبه بیست وهفتم ماه ربیع الاول سنه تسع وتسعین وثلثمائة بود

باب الخاء **ابوزید خارجه** بن زید بن ثابت انصاری
یکی از فقهاء سبعه مدینه بود وبنام ایشان در حرف الباء در ترجمه ابو بکر بن
عبد الرحمن گذشت وخارجه مذکور تابعی عظیم القدر بود وپدر او زید بن ثابت رضی
الله عنهم اجمعین از جمله کبار صحابه میشد ودر حضرت پیغامبر علیه السلام در حق
او فرموده افرضکم زید یعنی مسایل میراث زید بهتر میداند واو بعهد امیر المؤمنین عثمان
بن عفان در مدینه بود وقاضی گویند خارجه مذکور گفت که پدر را در خواب دیدم
چنانچه که هفتاد درجه بنا کردم وبعد از فراغ از آن جا بیفتادم ودرین سال بر او هفتاد تمام
گشت وهم درین سال سنه تسع وتسعین در روایتی سنه مائة بمدینه وفات یافت زهری
ازو روایت داشت **ابو هاشم خالد** بن یزید بن معاویة بن ابی سفیان اموی
در فنون علم اعلم علماء قریش بود وکلام در صنعت کیمیا وطب دارد واین دو علم را خوب
میدانست ورسائل او دلالت بر معرفت او درین فن میکند واو این فن از مریانس
راهب گرفته بود وسه رساله او از جمله رسائل در لغت او از ما مریانس الحجری وصورت
تعلیم که بارموز است گذشت واشعار او ومقاطیع او دلالت بر حسن تصرف ووسعت
علم او میکند ومن اشعاره

شعر

تجول خلاخیل النساء ولا اری ۞ لرملة خلخالا تجول ولا قلبا
احب بنی العوام من اجل حبها ۞ ومن اجلها احببت اخوالها کلبا

واین قصیده درازست واو برادری بود عبد الله نام روزی پیش برادر آمد گفت
ولید بن عبد الملک با من بازی میکند ومرا حقیر میپندارد خالد بر عبد الملک رفت ولید

پیش او بود خالد گفت یا امیر المؤمنین پسر تو ابن عم خویش را اهانت میکند و حقیر
میداند عبد الملک سر برداشت گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا
اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون خالد گفت واذا اردنا ان نهلک قریة
امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا عبد الملک گفت چه در
حق عبد الله سخن گوئی روزی پیش من آمد دیدم زبان از لحن راست نکرده است
خالد گفت ولید چه اعتذار گوئی عبد الملک گفت اگر چه ولید لحن میکند برادر او خالد است
ولید گفت ای خالد خاموش باش که نه در عیری و نه در نفیری شمار ند خالد گفت یا امیر المؤمنین
بشنو و روی سوی ولید کرد و گفت ویحک ای ولید عیر و نفیر که دانی جد من
ابو سفیان صاحب عیر و جد من عتبة بن ربیعة صاحب نفیر اگر گوئی غنیمات و حبلات
وطائف رحم کند خدای تعالی عثمان را آن نیکو بود راست گفتی و شرح این کلام بعضی
مراد خالد از عیر قریش آنکه ابو سفیان در کاروان سالار بود از شام می آمد پیغامبر
صلعم و صحابه برای غنیمت آن بیرون آمدند خبر باهل مکه رسید ابو سفیان را خاص نفیر
کردند مقدم قوم عتبة بن ربیع بود با پیغامبر صلعم او را جنگ بدر کرد و هر دو یعنی ابو
سفیان و عتبة جد خالد مذکور بود ابو سفیان جانب پدر و عتبة جانب مادر از آنکه
دختر عتبة مادر معاویه جد خالد مذکور است قول غنیمات و حبلات و طائف رحم
الله عثمان اشارت بآنکه حضرت پیغامبر صلعم حکم بن ابی العاص جد عبد الملک مذکور
را از مکه بمدینه بیرون کرد بطائف فرستاد الحکم بنزدیک معیر انید و حبلی بعضی درخت
انگور می بود تا آنکه عثمان رضی الله عنه بخلافت نشست و او را بمدینه اولاد او در
او بود و گو پیغامبر صلعم عثمان را مدین کرده بود تا وقت بوست او بمدینه باز
آورد القصه اخبار خالد بسیار است و وفات او سنه خمس وثمانین بود ابو یزید

خالد بن عبد الله بن یزید بن اسد بن کرز بجلی پس قسری هشام کلبی گوید خالد بن
عبد الله بن یزید بن اسد بن کرز بن عامر بن عبد الله بن عبد شمس بن غمغمة بن جریر
بن شقیق بن صعب بن یشکر بن رهم بن افرک بن نذیر بن قسر نام او مالک بن عبقر
بن انمار بن راش بن عمرو بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن
یشجب بن یعرب بن قحطان ابن ماکولا گوید مردی قسری القسری میگوید خالد مذکور

و ابو الهیثم

از جهت هشام بن عبد الملک امیر عراقین بود و مادر او رومیه نصرانیه بود و جد او
یزید با پیغامبر علیه السلام صحبت داشت و خالد را از جمله خطباء عرب می
شمرند بفصاحت و بلاغت دارند معدود است و نیز جواد مرد بسیار عطا و بخشش
داشت روزی میان شاعران نشسته بود شاعری دو بیت در مدح او گفته بود
با مدح جمیع شعرا مجلس بسیار دید ابیات خود را پیش از آن حقیر داشت خاموش
ماند شعرا چون باز گشتند خالد با او گفت چه حاجت داری گفت ده بیت در مدح
امیر گفته ام اما دو بیت خود پیش شعر مجلس تو حقیر داشتم خالد گفت بخوان
بعلاوه بخواند

شعر

برعتلی بالجود حتی نعشتنی ؞ واعطیتنی حتی حسبتک تلعب
فانت الندی وابن الندی وابو الندی ؞ حلیف الندی ما للندی عنک مذهب

پس خالد گفت چه میخواهی گفت پنجاه هزار درم دین بر خود دارم خالد دو چندان
ده بداد روزی هشام بن عبد الملک بدو نوشت شنیدم که مردی با تو ایستاده و تو گفت
ان الله جواد و انت جواد و ان الله کریم و انت کریم تا ده خصال شمرد و در آخر گفت
اکر لیس و لکن درست است چیز تو در حال خالد جواب نوشت امیر المؤمنین درست
چنین بود مردی پیش من برخاست گفت خدای کریم است و کریم را دوست میدارد
و من ترا دوست میدارم دانستن خدای تعالی دوست میدارم و لکن زیادت تر ا
از آن است پس با بخت بجلی دوست تر است پیش امیر المؤمنین یا ابتدا پس
بگوید خلیفه امیر المؤمنین دوست تر است پیش امیر المؤمنین یا رسول امیر
المؤمنین بگوید خلیفه و پس آنکس گوید تو خلیفه خدا و محمد رسول خدا اگر شود
والله کافی مردی از بجیله امان تر تو است بر خاص و عام از گفتن امیر المؤمنین
و نیز خالد مذکور متهم در دین بود برای مادر خود که از نصرانیه بود کنیسه بنا کرد
درین معنی فرزدق شاعر در هجو او گوید

شعر

الا قبح الرحمن ظهر مطیة ؞ اتتنا تهادی من دمشق بخالد
وکیف یؤم الناس من کانت امه ؞ تدین بان الله لیس بواحد
فی بیعة فیها الصلیب لامه ؞ ویهدم من بغض منار المساجد

وهشام در ماه جمادي الاولي سنه عشرين ومايه خالد را از عراقين عزل كرد وپيش از اين
در ماه شوال سنه خمس ومايه عمر بن هبيره را عزل كرده او را ولايت داده بود وپيش از ان
سنه تسع وثمانين والي مكه بود وچون خالد معزول گشت علي بن عمر ثقفي ابن عم حجاج را
ولايت عراقين داد وسبب عزل خالد ان بود كه زني پيش او امد گفت يا امير المومنين
من زني مسلمانم وعامل تو خالد مرا بمجوسي زني كرده كرد وابحث اكرده بود كه خالد گفت
كيف وجدت تلقيمه چگونه يافتي پوست ختنه او پس مخصوص اين كيفيت بهشام
نوشت وان زن كه اين كيفيت كرده شد دعوان يوسف بن عمر والي يمن براي
حاجتي امده بود هشام گفت او را در نوشت پيش خود ونامه بولايت عراق وعزل
خالد ومحاسبه او وعمال او نوشت ودر مودتا بر خود نيز طلب وگلانشة بعراق شوند
وچون نامه بيوسف رسيد از صنعا بكوفه هفده مرحله وقت سحر رسيد خالد را وعمال
او را گرفت وامر بمحاسبه كرد هر روز محاسبه وعذاب بر خالد ميكرد تا كه ايام
وليد بن يزيد او را كشت وگويند پاي خالد را ميان دو چوب نهاده وشيليد
تا گر قلع كرد پس هر دو چوب را بر ساق نهاد وهمچنان قلع كرد پس بر سينه نهاد پس
از انجا بصلب رسيد صلب بشكست اما انكاه بمرد واو در ين همه عذاب كلمه نگفت وزبان
نكشاد وان مذكور در ماه محرم سنه ست وعشرين ومايه بحيره بود واز هجويت ميان
او وكوفه يكي فرسنگ است واستدلال نعمان بن منذر انجا ميبود ودفن خالد مذكور هم انجا بود
ابو الشعب عبسي اين ابيات را گفت

شعر

الا ان خير الناس حيا وميتا ❁ اسير ثقيف عندهم في السلاسل
لعمري لئن عمرتم السجن خالدا ❁ واوطيتموه وطأة المتثاقل
لقد كان نهاضا بكل ملمة ❁ ومعطي اللهي غمرا كثير النوافل
وقد كان يبني المكرمات لقومه ❁ ويعطي اللهي في كل حق وباطل
فان تسجنوا القسري لا تسجنوا اسمه ❁ ولا تسجنوا معروفه في القبائل

وچون اين مرح بخالد رسيد از قطر روز هفتاد هزار درم بشاعر مذكور فرستاد
واز ان كه مال علاجه خواست شاعر عذر او كرد واين گفت من براي مال مرح نگفته ام
بلا حجب معروف تو واحسان تو گفته ام بار دوم بشاعر رسيد وسوگند خورد انكاه
شاعر از مال گرفت ويوسف مذكور هر روز قسط معين كرده بود كه اگر از قسط رسيد
عذاب بخشد ميكرد چون اين خبر بيوسف رسيد گفت از عذاب نترسيد خالد گفت از
عذاب تو اين عذاب كه شاعر از محروم ماند زيادت ترست ابو الفرج اصبهاني
گويد خالد مذكور از اولاد شق كاهن بود وجد او كرز حرام زاده از يهود بود
وسبب جنايتي كريخته بقبيله ايشان منسوب شد ودر روايتي غلام عبد القيس
بود بسبب جنايتي وايشان را او را عامر ذي الرقعة ميگفتند از انكه اعور بود يك چشم
بر چشم داشت وذو الرقعة بن عبد شمس بن جوين بن شق كاهن بن صعب بود بالا
گلانست وشق مذكور برخلاف سطيح كاهن بود وسطيح در وقت تبع بشارت بظهور
پيغامبر صلي الله عليه وسلم كرده بود وقصه او در سير مطولست وهر دو از عجايب دنيا
بوده اند سطيح جسدي بي جوارح بود ووي او در سينه بود سر وگردن نداشت ونشستن
نميتوانست مگر در وقت غضب وشق نصف ادمي بود يك دست ويك پاي ويك چشم
داشت وولادت ايشان در يك روز بود ودر روز ولادت ايشان طريفه بنت خير
حميريه كاهنه زن عمرو بن مزيقيا بن عامر بن ماء السماء ايشان را بخواند ودر ايشان
دميد وگفت ايشان در علم من وكهانت من خليفه باشند پس في الحال بمرد ومجمع مذكوره
گفت وشق وسطيح هر يكي ششصد سال عمر يافتند والقسري نسبت بقسر بن عبقر
بطني از بجيله الشيخ ابو العباس خضر بن نصر بن عقيل بن نصر اربلي فقيه
شافعي فقيهي فاضل عارف بمذهب وفرائض وخلاف بود وبو در بغداد اشتغال
بركيا هراسي واين شاشي كرد بمذهب مشايخ بسيار دريافت باز باربل امد امير ابو
نهر منصور بن بكتكين نايب صاحب اربل مدرسه براي او سنه ثلاث وثلثين وخمس
مايه بنا كرد واولي كسي كه انجا درس گفت وتصانيف او در تفسير وفقه وغير ذلك جيد وبا زيد
ودر يك كتابي بيست مشهور خطبه هر يكي مثلا براي پيغامبر صلعم ذكر كرده خلقي بسيار از او
واز كتب او نفع گرفتند مردي صالح ومبارك بود حافظ ابن عساكر در تاريخ دمشق
اقامت او در مدينه دمشق ودر رجوع او باربل ذكر ميكند وضياء الدين ابو عمرو عثمان
بن عيسي بن درباس شارح مهذب وبرادر زاده او ابو القاسم عز الدين نصر بن
عقيل وغير ايشان از او تخريج دارند وولادت شيخ مذكور در سنه ثمان وسبعين

واربعمایه بود ودر شب جمعه چهارم ماه جمادی الاخر سنه سبع وستین وخمسمایه باربل وفات
یافت ومدرسه او در قبه مظفر کشت وبجای او در هر دو مدرسه برادرزاده او عز الدین
متولی کشت واو نیز فاضل بود سنه اربع وثلثین وخمسمایه باربل ولادت داشت
سلطان مظفر الدین صاحب اربل بسعایت بعضی اشخاص از اربل بسنه اثنین
ودر روایتی سنه ثلاث ودر روایتی سنه ست وستمایه بیرون کرد عز الدین بموصل آمد ابو
للادرجی با او بود از بغداد برای او نوشت
شعر
ابا ابن عقیل لا تخف سطوة العدی ✿ وان اظهرت ما اضمرت من عنادها
وانضک یوما عن بلادک فتنة ✿ فان فیک فضلا لم یکن فی بلادها
کذا عادة الغر وان تک دان ترسل ✿ بیاض البزاة الشهب بین سوادها
واو درین ابیات اشارت باعیان کرده دراز ماکرج بر مدینه ... کم غربیت
از اعمال آذربیجان نزدیک اربل خروج کرده اهل از شهر راهب وثالث درپل
کرد شرف الدین محمد ... خایی گوید
شعر
ان یکن اخرجوا الفتی عن اوطان ✿ ظلما واسرفوا فی العناد
قلنا اسوة بن حارث للکرج ✿ علیهم واخرجوا من بلاد
وابن شرف مذکور در علم ادب دستی دراز بود واکثر خوش طویل بودی جمله دوست
او بعضی رباعیات او ذکر میکرد مکرم الغصن عز الدین مذکور بظاهر موصل در رباط
ابن الشهرزوری ساکن کشت روز جمعه بیست دوم ماه ربیع الاخر ودر روایتی دوم ماه جمادی
الاخر سنه تسع عشر وستمایه وفات یافت وپدر او شرف مذکور شب بیست هشتم از ماه محرم
سنه ثلاث وثلثین وستمایه بدمشق وفات یافت وبمقابر صوفیه مدفون کشت مولد
او در ماه رجب سنه اثنین وتسعین وخمسمایه باربل بود ومرقلین بفتح میم
وراء غیر منقوط وسکون فاء وکسر تاء وکاف وسکون یاء وبعد او نون مملوک زین الدین
علی صاحب اربل پدر مظفر الدین بود ومرقلین مذکور امانت ودیانت داشت
زین الدین اورا ازاد کرد وپیش خود کارفرما کرد در مملوک نایب خود کردانید واو
مسجدها بزرک باربل بنا کرد ودو جهار اجزا کردانید وبمدرسه قبه حصاری بنا کرد
ودر ماه رمضان سنه تسع وخمسین وخمسمایه وفات یافت اثار صالحه ونیکنامی کذاشت

ابو القاسم

ابو القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود بن موسی بن بشکوال بن یوسف
بن داحه بن داکه بن نصر بن عبد الکریم بن واقد خزرجی انصاری قرطبی
المعروف با بن بشکوال از علما اندلس بود تصانیف مفیده دارد جمله کتاب
الغوامض والمبهمات در بیان مبهمات حدیث از اسامی ولغت بر منوال کتاب
خطیب بغدادی ویک جزوی لطیف در ذکر رواة موطا امام مالک بر ترتیب حروف
معجم کرد شمار ایشان هفتاد وسه است ویک مجلد لطیف تصنیف کرده نام او کتاب
المستغیثین بالله تعالی عند المهمات والحاجات والمتضرعین الیه سبحانه بالرغبات
ودعا ایشان والله الکریم لهم من الاجابات والکرامات وبعضی تصانیف او کتاب الصلة
ذیل تاریخ علما اندلس تصنیف ابن فرضی کرده است خلقی بسیار در وی ذکر کرد
ونیز تاریخی صغیر در احوال اندلس تصنیف کرده ودیگر تصانیف او بسیار است ابو الخطاب
کوید ابن بشکوال در ماه جمادی الاولی سنه اربع وثلثین وخمسمایه از تالیف کتاب الصلة فراغ
یافت ومولد او روز دوشنبه سیوم ماه ذی الحجه سنه اربع وتسعین واربعمایه بود
ودر روز چهارشنبه هشتم ماه رمضان سنه ثمان وسبعین وخمسمایه بقرطبه وفات
یافت ودر روز چهارشنبه بعد از نماز ظهر بقبر ابن عباس نزدیک قبر یحیی بن یحیی مدفون
کشت وواحد ودو کرد مثل اوست که اکثر بعضی جا کاف است وبشکوال بفتح باء
موحده وسکون شین معجمه وضم کاف وبعد واو الف ولام ووفات والد او ابو
عبد الملک بن مسعود روز یکشنبه بیست هشتم ماه جمادی الاخر سنه ثلاث وثلثین
وخمسمایه وفات یافت وزیب هشتاد وسه ساله بود **ابو عمرو خلیفه** بن خیاط بن
ابی هبیره خلیفه بن خیاط شیبانی عصفری بصری المعروف بشباب صاحب
طبقات محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود وتاریخ خود وعبد الله بن
احمد بن حنبل وابو یعلی موصلی وحسن بن سفیان ازو روایت کرده واو از سفیان
بن عیینه ویزید بن زریع وابو داود طیالسی ودرست بن حمزه روایت داشت
عارف بتواریخ وایام مردمان بود ودر ماه رمضان سنه ثلثین ومائتین وفات
یافت ودر روایتی حافظ ابن عساکر در معجم مشایخ النبلا سنه اربعین ومائتین
ودر روایتی سنه ست واربعین ومائتین والعصفری بضم عین وسکون صاد وضم

قا، وبعدا اودا، غیر منقوط ثبت معصرکه بلا رجاها برخ رنگ کنند و شباب بفتح بين
خلفه و با موحده وبعد الف و با دوم تثبت ملقب اوبشاب بتحقیق معلوم نشد
وجدا و ابوهبیره خلیفه بن خیاط سنه ستین وماية وفات یافت وابو عمرو ماکور
میکفت جدامن خلیفه بن خیاط وشیعه بن حجاج دریکماه وفات یافتند ابو عبد
الرحمن خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم زاهد ی ودروایق زاهدی
الازدی بحوی لمام علم نحو وواضع علم عروض ولاو عروضرا دریج دایره بحرابرخ
کرد واخفش یک بحر زیادت کرد وکویند بملتزم کعبه ازخدای تعالی دعا
خواست تا اورا علمی روزی کند که پیش از وکسی را نبوده باشد و بعضی از ان
درعلم ایقاع ونغمه وموسیقی معرفتی تام داشت از ان اورا علم عروض روزی
کشت که هرکرد ورا خذ مقارب اند حمزه بن حسن اصفهانی درکتاب خویش
تنبیه درحق او کوید دولت اسلام هیچ کسی را ابداع علوم همچو خلیل بیرون
نیاورد ودیرها از علم عروض است که نه از حکیم کرفت ونه بر مثال کسی رفت بلکه
ابتکار راه که پیش دکانی صفاران بمعرفت وضرب مطرقه ایشان بوطنت مدلیل
اختراع کرد ودیرها دوم تاسیس کتاب العین که لغت همه ادم معصر مت برهان
سیوم وسیبویه درتصنیف کتاب که درنحو زینة دولت اسلام است
ونیز خلیل مذکور مرد صالح وعاقل حلیم صاحب وقار وقناعت بود نقلیدا او
نصرین شمیل کوید خلیل در اخصاص بصره می بود وقدرت بر دو فلوس نداشت
وشاکرد ان او بعلم او اموال کسب میکردند ومی کلاهمه کمال عقل وذهن مردم بجهال کی
است که خدای عز وجل بغامبر علیه السلام را ایشان مبعوث کرد وا زجهال که
تغیر ونقصان می پذیرد تا اکر لسنت وصلاح ورسالت که بغامبر عم بدان تمن ازین
جهان کذاشت وصفا دهر مردم در وقت شعر بشتر بود سلیمان بن حبیب بن
مهلب بن ابی صفره ازدی والی وفارس واهواز را قی بر ابی خلیل تعیین
کرده بود روزی سلیمان بجهت اعلان او وقت درجواب او بنوشت شعر
ابلغ سلیمان انی عنه فی سعة ❁ وفی غنی غیر انی لست ذا مال
سخا بنفسی انی لا اری احدا ❁ یموت هزلا ولا یبقی علی حال

والفقر فی النفس لا فی المال نعرفه ❁ ومثل ذاک الغنی فی النفس والمال
سلیمان این ابیات خواند واتب منع کرد خلیل بنشت
شعر
ان الذی شق فمی ضامن ❁ للرزق حتی یتوفانی
حرمتنی خیرا قلیلا ❁ فما زادک فی مالک حرمانی
چون این ابیات بسلیمان رسید قیام وقعود کرد وراتب قدیم دوچند کرده خلیل این
ابیات کفت
شعر
وزلة یکثر الشیطان ان ذکرت ❁ منها التعجب جاءت من سلیمانا
لا تعجبن لخیر ذل عن یده ❁ فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا
واز تصانیف او کتاب العین در لغت وکتاب العروض وکتاب الشواهد وکتاب
النقط والشکل وکتاب النغم وکتاب فی العوامل واکثر علما لغت کویند کتاب العین
که منسوب بخلیل از تصنیف خلیل نیست او شروع کرده در اول ترتیب نهاده وکتاب
العین تمام داشته پردمانکرد لذا او جمعی نصر بن شمیل ومورج سدوسی ونصر بن
علی جهضمی وغیر ایشان تمام کرده اند وهر جلد از موضوعات خلیل بیرون اورده از ان
خویش شنیده از خلیل در ترک بیاکشت از ان دانستند که کتاب تمام او کرده است این در
متوی کتابی معمد تصنیف کرد این کلام در متوجی کفت وکویند خلیل از فرزندی کی
بود روزی پیش پدر رسید واو در تقطیع شعر بود فی الحال بیرون امد وبر مردمان کفت
بدانم دیوانه شد دیوانکی میکند مردم در اندرون خانه درامدند خلیل متعجب کشت مردمان
کیفیت حال از بیرون اند خلیل در مخاطبه فرزند این ابیات کفت
شعر
لوکنت تعلم ما اقول عذرتنی ❁ اوکنت تعلم ما تقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی ❁ وعلمت انک جاهل فعذرتکا
شعر
یقولون لی دار الاحبة قد دنت ❁ وانت کئیب ان ذا لعجیب
فقلت وما تغنی الدیار وقربها ❁ اذا لم یکن بین القلوب قریب
واو میکفت تفحص بیش من می لعلم عروض تعلم میکرد ذهن نداشت طالبی اقامت
کرد هیچ بخاطر او نمانند روزی باو کفتم این بیت تقطیع کن
شعر

اذا لم تستطع شيا فدعه ۸ وجاوزه الى ما تستطيع
و قدر معرفت تقطيع کرد باستاد و باز گشت باز رجوع نکرد اما از ذهن او عجب امد
واخبار خليل بسيارست سيبويه علوم ادب ازو گرفت و ذکر او در حرف عين بيايد
ان شاء الله تعالى مرزبانی در کتاب مقتبس گويد بعد از پيغامبر صلى الله عليه وسلم
اول کسی که نام احمد يافت پدر خليل بود و ولادت خليل سنه مايه بود و در سنه
سبعين ومايه و بروايتى خمس وسبعين و بروايت ابن قانع سنه ستين ومايه و بروايت
ابن جوزی غلط است و سبب موت او ان بود خواست تا نوعی از حساب پيدا
کند که غلامان و کنيزکان دانند و بقالان نوعی از حساب پيدا کنند تا با ايشان خداع
نتوانند هم بفکر در مسجد در امد و از استغراق خبر نداشت صدمه ستون مسجد رسيد در سنت
ببغداد و بروايتى در فکر تقطيع بحری از عروض بود و الفراهيدی بفتح فا و را و بعد
الف ها و يا ساکنه و بعد او دال نسبت بفراهيد بطنی از ازد و فرهود واحد فراهيد
است و معنی او بلغت ازدشير و بروايتى فراهيد گوسپندان صغار را گويند واليحمدی
نسبت بيحمد و او نيز بطنی است از ازد خلقی بسيار از ايشان پيدا اند و خليل
اين بيت اخطل بسيار ميخواند

شعر

واذا افتقرت الى الذخاير لم تجد ۸ ذخرا يکون کصالح الاعمال

ابو الجيش خمارويه بن احمد بن طولون ذکر پدر او در حرف همزه او گذشت
و او در ايام معتمد على الله بيست ساله بود که پدر او وفات يافت لشکر اجماع کرده
او را بجای پدر نشاندند و در سنه ست وسبعين ومايتين افشين محمد بن ابی
الساج از ارمنيه و جبال لشکری عظيم قصد مصر کرد در راه بعضی اعمال دمشق
خمارويه با وی جنگ کرد و او را انهزام داد و بيشتر لشکر را بامان گذاشت تا زات
رفت و اصحاب او درفتند در امدند انگاه از زات تا بغداد توبه بگرفت
و چون معتمد على الله نماند و معتضد بخلافه نشست خمارويه با هدايا و تحف پيش
معتضد رفت معتضد ولايت او را مقرر داشت و خمارويه معتضد خواست
تا دختر خويش قطر الندی که موصوفه بود بجمال و عقل بود بمکتفی بن معتضد
دهد ولی رد مکتفی و يا عهد بود معتضد جواب داد که او را تزويج کنم پس

درسنه احدى وثمانين تزويج کرد در اخر اين سال زفاف کرد و صداق او هزار
هزار درم که بحساب تا کنون الف الف درم باشد بعضی گويند عرض معتضد ازين نکاح
افتقار طولونيه بود از انکه پدر او جد از جهاز داد که در عمر کسی نداده باشد ميگويند
هزار هاون زر بداد و معتضد شرط کرد تا هر سالی ببغداد از جميع وظايف مصر و
ارزاق لشکر انجا بعد از دويست هزار دينار دهد و او را غلامان او بدمشق شب
يکشنبه بيست هفتم ماه ذی القعده سنه اثنى وثمانين ومايتين بر فراش او بکشتند
می گفتند پس از انجا تابوت کرده بمصر اوردند و نزديک قبر پدر او دفن کردند معتمد طغج
گشت بيست دو ساله بود و هرگاه که قطر الندی را سوی معتضد ميبردند عباسه
بنت احمد بن طولون عمه او بجهت وداع از جانب شام تا اخر اعمال مصر بيامد
و انجا خيمها زده دهی بنا کرد و عباسه نام نهاد و او تا امروز اباد است بجامعی
نيک و بازاری قايم و گويند روزی معتضد مجلس خلوت کرد از دست قطر الندی
شراب خورد و بر ران او خواب کرد قطر الندی سر او را بسبب ثقل بر بالشت نهاده
بيرون امد و در ساحت قصر نشست معتضد بيدار گشت او را نيافت بغضب او را اواز داد قطر
الندی قريب بود اجابت کرد معتضد گفت ترا اجلال کردم و سر خويش بر ران
تو نهادم تو سر مرا بر بالشت نهادی دور شدی قد بلغت شناختی جواب داد يا امير المومنين
قد بلغت ميلام و گفته اند پدرم گفته است باخواب کننده منشين و با نشسته خواب مکن
انگاه غضب معتضد ساکن گشت وزير خمارويه ابو بکر محمد بن احمد ماذرائی بود قطر
الندی نهم ماه رجب سنه سبع وثمانين ومايتين ببغداد وفات يافت و در داخل
قصر رصافه مدفونه گشت و افشين بن ابي الساج در ماه ربيع الاول سنه ثمان
وثمانين ومايتين بردعه وفات يافت و پدر او ابو الساج در بغداد لشکر ساجيه
منسوب باوست ماه ربيع الاخر سنه ست ومايتين بجندی سابور از اعمال خوزستان وفات
يافت و خمارويه بضم خا و فتح ميم و بعد او الف و را و واو مفتوحتين و يا و بعد
او ها

حرف الدال

ابو سليمان داود د بن علی بن خلف
اصبهانی امام مشهور المعروف بالظاهری زاهد با ورع وقل بود علم از اسحاق
بن راهويه و ابا ثور گرفت و بجز او متعصب مذهب امام شافعی ديگری نبود و کتاب

حرف الدال

درسنه

در فضائل امام شافعی تصنیف کرد و خود مذهب مستقل داشت متابعان او را ظاهریه
گویند و پسر او ابوبکر محمد بر مذهب او بود و ذکر او می آید ان شاء الله تعالی و در بغداد
ریاست علم بدو انتها یافت چنانکه حکایت صاحب طیلسان اخضر در مجلس او
حاضر میشد ابو العباس احمد بن یحیی المعروف بثعلب گوید عقل او از علم او بیشتر
بود و داود مذکور حکایت کند روزی که مجلس ابو یعقوب سریجی بیامد و او از
اهل بصره بود در مجلس او کرسی تعظیم کرد اما ثقات بصدر نشست و روی
بدو کرد و گفت بحجه خواهی پرسیدن مرا دستوری ده بطریق استهزا بدو گفتم ای جماعت
می پرسم او طریق حدیث افطر الحاجم والمحجوم شروع کرد و تمام ارسال و اسناد و توقف
او گفت و مذهب فقها در آن منفصل گفت پس اختلاف طریق حجامت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم بیان کرد و مسائل جواز اجرت حجام بگفت که اگر اجرت حجام نهی
پیغامبر صلعم نزد کی پس حدیث حجامت پیغامبر علم بقرن مقام احرام حاجیان
بیان کرد بعد احادیث حجامت صحاح مرتج بگفت و پس از احادیث حجامت
مبسوط [illegible] امعن فی ذلک بگفت پس احادیث حجامت ضعیفه مثل احتجموا
یوم کذا ولا ساعة کذا بگفت پس مذهب اهل طب در نفع و مضرت حجامت و غیر ذلک
بگفت و کلام بآخر این بگفت اول حجامت از اصفهان بود [illegible] کلام تمام
کرد گفتم والله بعد از این تو را حقارت نکنم [illegible] ولادت داود مذکور در سنه اثنین و مائتین
و بروایتی سنه احدی و مائتین و بروایتی سنه مائتین بود و در بغداد بزرگ شد و همانجا
در سنه سبعین و مائتین در ماه ذی القعده و بروایتی در ماه رمضان وفات یافت
و اصل او از اصفهان بود پسر ابوبکر محمد گوید بعد وفات پدر او را در خواب دیدم و از
حال او پرسیدم گفت خدای تعالی مرا بیامرزید و با من مسامحت کرد پرسیدم بچه مسامحت
کرد گفت ای پسر کار مشکلات و با هرکه مسامحت نکردند و بگذرد او کند ذکر
ابو سلیمان داود الملقب بالملک الزاهر مجیر الدین بن سلطان صلاح الدین
یوسف بن ایوب بن شادی صاحب قلعه بیره کبرکان زات است دوستدار علما و اهل
ادب بود علما و ادبا از بلاد قصد جناب او داشتند و او دوازدهم فرزند سلطان
صلاح الدین بود و چون او بحلب شد [illegible] فاضله [illegible] بشارت نامه نوشت

وازجمله

وازجمله انه هذا الولد المبارک هو الموفی ثنا عشر ولا لا انثی عشر انجما احتفظ
اوفق الله سبحانه فی انجمه علی انجم یوسف علیه السلام نجاوز ابهم المولی نقطه
ورای تلک الانجم حلا و رابهم المولی ساجدین لدورا بأحلفهم سجودا وهو تعالی
قادر ان یزید فی حلول المولی الی ان یراهم ایاه وحلو له ودر الغریب مشرکی در بلاد
خلیفه متوکل بر الله بتهنیت فرزند فرستاده بود

شعر

وبقیت حتی تستضیء برایه ، وترى الکهول الشیب من اولاده
یعنی این فرزند مبارک تمام کننده دوازده فرزند ملک دوازده ستاره روشن حق
سبحانه و تعالی بیستاره از ستارها یوسف علیه السلام زیادت کرد یوسف علیه السلام
ایشان را در خواب ساجد دید و خداوندا در بیداری ساجد دید و ما ختمی تمام بر آن ایشان را
ساجد دیدیم و خدای تعالی قادر است که عمر خداوندا را دراز گرداند تا فرزندان فرزندان
فرزندان ایشان را به بیند و او میگفت هرکه خواهد اصلاح الادب نظر کند [illegible] نظر
کند که در فرزندان من بدو انبه ترم و ولادت او به بیست سیوم ماه ذی القعده سنه ثلث
وسبعین و خمسمائه بود و ملک الظاهر که ذکر او در حرف الغین می آید از برکت عهد او بزاد
ودر اوائل سنه اثنی وثلثین وستمائه به بیره وفات یافت و چون ملک العزیز بن ملک
الظاهر برادر او خبر توجه کرد انجا با عمال ولایت قلعه را بگرفت والبیره بکسر با و سکون
یا و فتح را و در آخرها ها قلعه است نزدیک سمیساط از ثغور روم برکنار فرات از جانب
جزیره و زانتبه و سمیساط در روم میان قلعه روم و ملطیه ابو الاغر دبیس
بن سیف الدوله ابی الحسن صدقة بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید الاسدی الناشری
الملقب نور الدوله ملک العرب صاحب حله مزیدیه جوانمرد صاحب کرم و خداوند
ادب و شعر از خاندان بزرگ بود پدر او و جد او در حرف الصاد می آید و در خلافت
امام مسترشد متولی بر بسیاری از بلاد عراق گشت و ابن دبیس را حریری در مقام
سعیه [illegible] ازانک معاصر او بود و ذکر او در مقامات تقریب او خوانست و از
اشعار او عماد الکاتب در خریده و ابن مستوفی در تاریخ اربل ذکر کنند و قصیده
که اول او

شعر

اسلمه حب سلیمانکم ، الی هوی ایسره القتل ، بدو نسبت کنند ابن بسام

صاحب کتاب دخیره در محاسن اهل جزیره این ابیات نسبت بابن رشیق قیروانی
کرده حرف الحاء مذکورست میکند ابن مستوفی در تاریخ خود ذکر بدران برادر دبیس
میکند میکوید بدران مذکور لقب تاج الملوک داشت بعد کشته شدن پدر از بغداد
بشام شد و مدتی انجا اقامت کرد و از انجا برای برادر نوشت شعر
الا قل لمنصور وقل لمسیب ٭ وقل لدبیس انی لغریبا
هنیا لکم ماء الفرات وطیبه ٭ اذا لم یکن لی فی الفرات نصیب
دبیس برای او جواب نوشت شعر
الا قل لبدران الذی حن نازعا ٭ الی ارضه والحر لیس بخیب
تمتع بایام السرور فانما ٭ عذار الامانی بالهموم نشیب
ولله فی تلک الحوادث حکمة ٭ وللارض من کاس الکرام نصیب
پس بشام توجه مصر کرد و انجا سنه اثنین وخمسمایه وفات یافت و دبیس مذکور چند
در خدمت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بود و ایشان در بلاد اذربیجان
بر در مراغه نازل بودند و با ایشان امام مسترشد بالله نیز بود و سبب نزول در خیمه مسعود
مذکور شود ان شاء الله تعالی و انجا روز پنجشنبه چهاردهم و بروایتی هفدهم ماه
ذی القعده سنه تسع وعشرین وخمسمایه سلطان جماعتی از باطنیه را بجهت تعیین کرد
تا امام را کشتند انشاء الله تاریخ مذکور در خیمه امام در اول کار اخر کردند سلطان خواست
تا این قضیه منسوب بدبیس شود از خود و سید دبیس را انجا که داشت و بعد یکماه دبیس
بخدمت سلطان رفت و بر در خیمه سلطان نشست سلطان بعضی غلامان بجهت کشتن
او تعیین کرده بود انها از پس او امده چنان تیغ زدند که سر از تن او جدا گشت پس سلطان
در مردمان اظهار کرد که او امام را کشته بود از ان او را بکشتم و موید در تاریخ خود میگوید
کشته شدن دبیس چهاردهم ماه ذی الحجه سنه المذکور در خوی در روایتی بر در تبریز
بود از انجا برداشته بماردین بسوی بردند او گهارخاتون برده نزدیک نجم الدین غازی
صاحب ماردین بدر گهارخاتون دفن کردند پس سلطان دختر دبیس را در نکاح اورد
و مادر او شرفخاتون دختر عمید الدوله بن فخر الدوله محمد بن جهیر و مادر شرفخاتون
زبیده دختر نظام الملک وزیر بود و نیز ما موید مذکور گوید دبیس مذکور بعد کشته شدن

مسترشد برای سلطان دانسته بود عزم گریختن داشت لیکن موت تمکن نداشت تا کشته شد
والناشری نسبت بناشر بن نصر بن بطش ازامار عرب بود ابو علی دعبل
بن علی بن رزین بن سلیمان خزاعی شاعر مشهور کبیر بود قوی جیلا داشت المرزبان
بود هجو کردن بسیار میگفت تا اکثر خلفا را کلا انشد و بالمرزبان نایی عمر دراز یافت
میگفت پنجاه سالست که چوب برکتف خود برداشته ام تا کسی بر دار بکشد تا این
زمان کسی را نیافتم که مرا بر دار بکشد و هرگاه که در حق ابراهیم بن مهدی که ذکر او
مقدم رفت این ابیات نوشت که اول او شعر این نکاد بالعراق واهلها فهی الیه
کل والطس مامق ابراهیم پس مامون اطلاع یافت حال خود کرد و گفت یا امیر المومنین
حق سبحانه وتعالی ترا بر من فضل داده و مرا بر این عفو تو الهام کرد تا مرا از تو کلا ابقی
نسبت و من دونی کی است دعبل مرا هجو گفت انتقام از او میخواهم مامون جواب داد که مرا
اقبح از این میگوید و مرا ازو هیچ عیب نکویم و این هجو برای من گفته است شعر
انی یو منی المامون خطة جاهل ٭ او ما رای بالامس راس محمد
انی من القوم الذی سیفهم ٭ قتلت اخاک وشرفتک بمقعد
شادوا بذکرک بعد طول خموله ٭ واستنقذاک من الحضیض الاوهد
پس ابراهیم گفت یا امیر المومنین حق سبحانه وتعالی ترا حلم و علم زیادت داد هر
کسی که سخن از فضل علم تو کرد و اتباع حلم تو کرد و دعبل درین ابیات اشارت بقضیه
طاهر بن حسین خزاعی که بغداد را احصار کرد و امین محمد بن رشید بکشت و تعلق بان
مامون والی گشت میکند و این قضیه مشهورست و هرگاه مامون این دو بیت مینوشت
میگفت قبح الله دعبل چه سخن کرد و بجه این ابیات گفت و نداند که در حجر خلافت
زاده ام وپستان خلافت نوشیده ام و در مهد خلافت پرورده ام و گویند میان دعبل
و میان مسلم بن ولید انصاری اتحاد بسیار بود تا انکه دعبل بر و تخریج کرد اتفاقا مسلم
ولایتی بعض بلاد خراسان زویا فارس از فضل بن سهل یافت دعبل بقصد او انجا رفت
مسلم التفات او نکرد بازگشت و این ابیات نوشت شعر
غششت الهوی حتی تداعت اصوله ٭ بنا وانبتلت الوصل حتی تقطعا
وانزلت بین الجوانب والحشا ٭ ذخیره ود طالما قد تمنعا

فلا تعزلني ليس لي فيك مطمع ٭ عرفتك حتى لم اجد لك مرقعا
وهذي يميني اذ تاكلت فوقطعتها ٭ وصبرت قلبي بعدها فتشجعا
ومن كلامه در فضل شعر هر دروغ كوعيدا مرد را از وخامت كند مگر شاعر كه جود در
دروغ مبالغت كند مرد را از مدح او بيشتر كند باز داند باحسنت والله كواعي هذا
واين حكايات زور و ابيين در غير شعر مقبول نبود و دعبل مذكور حكايت كند روزي
جماعتي از فضلا پيش حارث هالك كاتب بودند وتا ديري با او بوديم و او را
كرسنگي سخت گرفت و خاصتي نتوانست و غذا خود دمي انجا طلبيد و در ذات خود بخل
محكم داشت حكم خادم كاشف شود با ورود در و دمكي مرغ بيرون آمد بود چنانكه بكار دارد
نبود و دندان بر وا اثر كند با به ما گرفت و از مرغ بجنبانيد سر از مرغ نيافت از
طباخ پرسيد گفت سر را بماند ختم بكمان آنكه تو او را نخواهي خورد جواب داد و بحكم
كه اي بحجر تركه هر كه پاي مرغ را نداز دشمن دارم خصوصا كسي سر او را بيندازد
كه سر مرغ سر از ريست و تعبيه حواس اربعه در وست و بسر عرق كه بلا بر كند در وست
و بتر هر دو چشم كه بدان ضرب مثل كنند و گويند شراب كعين الديك انجا است و بسر دماغ
او در لعيد در كلتين را نيك نافع است و هيچ استخوان همچو استخوان سر نيست و بلي اگر
كه سر را از دو ساق و كردن بهتر نيست اين زمان مرا بكو نجا انداختي گفت نميدانم
بل گفت دانم در شكم انداختي تر اخذا كارم است و دعبل مذكور ابن عم ابو جعفر محمد
بن عبدالله بن رزين الملقب بابو الشيص خزاعي شاعر مشهور عاصم ونسل بود و جد او رزين
از موالي عبدالله بن خلف خزاعي والد الطلحة الطلحات و عبدالله مذكور برديوان كوفه
از جهت عمر خطاب كاتب بود و طلحه ولايت سجستان داشت و چون انجا وفات يافت
ولايت دعبل مذكور سنه ثمان واربعين ومايه بود و در سنه ست واربعين ومايتين بطيب
كه شهريست ميان واسط و عراق از شهرها اهواز وفات يافت و شاعر بحتري با او
ياري داشت در جاي بيت مرثيه او و ابو تمام طائي كه پيش از دعبل مرده بود گفت

شعر

قد زاد في كلف واودي لوعتي ٭ مبدي حبيب يوم مات و دعبل
اخوي لا تزل السما مخيلة ٭ تغشيكما بسما مزن مسبل

حارث على الاهواز بعد اوند ٭ مر النعي ورمسه بالموصل
ودعبل بكر دال و سكون عين مهملتين ذكر بابي مرحله وبعد اولام ودعبل بزبان عرب ديگر
بيرا بيز كو نيد واو ميگفت روزي در راه ميرفتم مردي ديلم سبب صلح بجوش ادكه
است دركوش او با واز بلند دعبل گفتم في الحال بر خاست چنانكه صرع نداشت
صاحب اغاني نسب او چنين ذكر ميكند دعبل بن علي بن رزين بن سليمان بن تميم
بن نهشل ودر روايتي تميم بن حراس بن خالد بن دعبل بن انس بن خزيمه بن
سلامان بن اسلم بن افصي بن حارثه بن عمرو بن عامر مزيقيا خطيب بغدادي در
نسب او گويد دعبل بن علي بن رزين بن عثمان بن عبدالله بن بديل بن ورقا اصل
او از كوفه و در روايتي از قرقيسا بغداد اقامت داشت وبعضي كويند نام او
حسن و در روايتي عبدالرحمن و در روايتي محمد وكنيت او ابو جعفر وبعضي كويند او
كراكر شي بود و در تقا سلعه غلو و در داشت **ابو بكر دلف** بن جحدر و در روايتي
جعفر بن يونس المعروف بالشبلي شيخ مشهور رخ لما ني الاصل بغدادي المولد
والمنشا عظيم القدر مالكي المذهب بود صحبت شيخ ابو القاسم جنيد و معاصر كرد
او از مشايخ داشت و در اوايل امر والايت شهر دنباوند داشت و چون در مجلس خير النساج
تا سبك گنت را لعب اهل شهر گفت بر شما ن والي بودم ابن زمان مرا حل كنيد بس در
مجاهده منعقت و ذوق الحال كه انجذاب وجد بر تمكن در حشم بر ميكرد تا عادت شب
بيداري شود و مبالغه تعظيم شرع شريف ميكرد و چون ماه مبارك رمضان مي امد كوشش
در طاعات ميكرد و ميگفت حق سبحانه و تعالي اين ماه را تعظيم ميكند من بين
تعظيم اين ماه كنم روزي پيش شيخ خود جنيد بغدادي رفت بيرا و ابتلا و در سكر
زد و اين شعر خواند

شعر

عودوني الوصال والوصل عذب ٭ ورموني بالصد والصد صعب
زعموا حين ازمعوا ان ذنبي ٭ فرط حبي لهم وما ذاك ذنب
لا وحق الخضوع عند التلاقي ٭ ما جزا من يحب الا يحب
بس جنيد اين ابيات در جواب گفت

شعر

وتمنيت ان اراك فلما ٭ رايتكا غلبت دهشة السرور فلم املك البكاء

حارث

حرف الذال

خطیب در ترجمه ابی سعد اسماعیل بن علی و ابو طاهر خیعی از بلی ابن بیت
انشاد کرد

شعر

مضت الشبیبة والحبیبة فانبری ٭ دمعان فی الاجفان یزدحمان
ما انصفتنی الحادثات رمیننی ٭ بمودعین ولیس لی قلبان

وبنیز خطیب از ابو الحسن بن روایت کند روزی در خانه ابو بکر شبلی در امام
و او بد انشاد فتکا میکرد و میگفت

شعر

علی بعدک لا یصبر من عادته القرب ٭ ولا یقوی علی هجرک من تیمه الحب
فان لم ترک العین فقد یبصرک الحب ٭ شبلی مذکور گوید روز جمعه بر در جامع
رصافه معبر صحی و ادیدم برهنه ایستاده میگفت انا مجنون بالله گفتم چرا در جامع
نیائی و نماز نگذاری جواب گفت و این بیت خواند

شعر

یقولون زرنا واقض واجب حقنا ٭ وقد اسقطت حالی حقوقهم عنی

واخبار او بسیارست هشتاد هفت سال عمر داشت و در روز جمعه دو شب از سنه
اربع وثلثین وثلثمائه بود بغداد وفات یافت و در مقبره خیزران مدفون گشت مولد
او سرمن رای بود و شبلی بکسر شین ومکسوره باء و بعد از لام نسبت بشبله دیهی از دیها
اسروشنه شهریست بزرگ ورای سمرقند از ماوراء النهر و دنباوند ناحیه
از رستاق ری و بعضی از دماوند گفته اند قول اول اصح حرف الذال

ابو المطاع ذو القرنین

بن ابی المظفر حمدان بن ناصر الدولة
ابی محمد حسن بن عبد الله بن حمدان تغلبی الملقب بوجیه الدولة و ذکر جد او ناصر
الدولة در حرف الحا گذشت ونسبت او بالجا مذکور گشت و ابو مطاع مذکور
شاعری ظریف بلاغت نیک و مقاصد جمیله داشت ومن شعره

شعر

انی لاحسدلا فی اسطر الصحف ٭ اذا رایت اعتناق اللام للالف
وما اظنهما طال اعتناقهما ٭ الا لما لقیا من شدة الشغف

وثعلبی در یتیمه ابیات او طبا کرده است لعل له

شعر

قالت لطیف خیال زارنی ومضی ٭ بالله صفه ولا تنقص ولا تزد

در ترجمه سلامة بن طباطبا بر این سیاق ذکر میکند و در ترجمه ابو المطاع برای

حرف الراء

ابی المطاع ذکر میکند و حقیقت حال خدا میداند و اشعار ابو المطاع مذکور نیک و جید
مسعی در تاریخ خود گوید ابو المطاع مذکور در ایام ظاهر بن حاکم بن عبیدی بمصر بود
و در ماه رجب سنه اربع عشر واربعمایه ولایت اسکندریه یافت بکمال اجلال اقامت
کرد رجوع بدمشق کرد در ماه صفر سنه ثمان عشرین واربعمایه وفات یافت ۵۵ م

حرف الراء ام الخیر رابعه

بنت اسمعیل عدویه بصریه از
موالی آل عتیک بود در صلاح و عبادت از اعیان عصر بود و آثار و اخبار او در تصنیف
معروف و مشهورست ابو القاسم قشیری در رساله ذکر میکند و میگوید رابعه در مناجات
میگفت الهی احرق بالنار قلبا یحبک الهی دلی که ترا دوست میدارد باتش دوزخ خواهی
سوخت هاتف آواز داد ای رابعه ما چنین نکنیم که از ما بر ما گمان بد مبر روزی سفیان
ثوری پیش او گفت وا حزناه جواب داد دروغ مگو بلکه واقلة حزناه بگو اگر حقیقت
محزون میبودی ترا تنفس میسر نمیگشت و او میگفت هر چه از اعمال من ظاهر گشت از آن
هیچ نشمارم و نیز میگفت حسنات را همچو سیئات بپوشید و ابن جوزی در کتاب صفة
الصفوة در ترجمه رابعه مذکور از عبده بنت شوال که خادمه رابعه بود میگوید رابعه تمام
شب در نماز میبود و بعد طلوع فجر اندکی در مصلی تا اسفار فجر خواب میکرد و بعد از خواب در می
خاست و میگفت ای نفس تا چند خواب کنی و در بخیزی دقیق بود که از خواب تا روز
نشور بر نخیزی و تا آنکه بر دید بدین طریق میبود در حجره وفات نزدیک رسید عبده را
گفت خبر موت من بکسی مکن و این جبه پشمینه و دامنی صوف که در زمان علم هم
چنین که بعد از او بسالی او را بخواب دید لحد استبرق سبز و دامنی از سندس سبز کرکنی
مثل این ندیده ام و نشنیده ام پرسید ای رابعه جبه و از دامنی چه شد جواب
داد خداوند تعالی مرا از اعلی علیین برد و این جامه مرا پوشانید و جبه را دیگر
برای من از آسمان کرده بس گفت لعبده رابعه با عبده بنت کلاب چه معامله کرد
گفت هیهات هیهات آواز ما بدرجات بشیر ستانیم گفت بچه آواز تو بیشتر نمیست
جواب داد او از دنیا مال نماند است بحدی که میبود هیچ مرا نیابد گفت لعبده رابعه
با ابو ملک چه میشود گفت او هر گاه که میخواهد خدای عز وجل را می بیند بس
گفت لعبده رابعه بشر بن منصور چه یافت گفت بسیاری از آنچه او گمان داشتار

زیادت یافت پس گفت ای ربیعه چیزی بفرمای تا بدان قرب حق حاصل کنم گفت
ذکر بسیار کن. احوال و اخبار ربیعه مذکوره بسیار است و وفات او سنه خمس وثلثین
ومایه روایت ابن جوزی بود و در روایتی سنه خمس و ثمانین ومایه بود بظاهر قدس
در کوه طور مدفون گشت و مردمان بسیار بقصد زیارت او میروند **ابو عثمان ربیعه**
بن ابی عبدالرحمن فروخ مولی آل منکدر فی تیم و تیمی المعروف بربیعة الرای فقیه
اهل مدینه جماعتی از صحابه را دریافت انس بن مالک را ذکر رفت بکیر بن عبدالله
سمعانی گوید انس بن مالک پیش ما بیامد و احادیث ربیعة الرای روایت کرد و جماعتی
از احادیث ربیعه روایت میکنند مطلب زیادت میکردم تا آنکه روزی مالک گفت چه
ربیعه را بحر اهل العلم در طاق نایم است پیش او رفتیم و از خواب بیدار کرده
پرسیدیم انت ربیعه گفت نعم گفتیم مالک بن انس از تو روایت میکند گفت نعم گفتیم چگونه
است که مالک بتو حظ میکند و تو را از خویش حظ نمیکنی گفت مثقال من دولت
بهتر است از احمال علم و ربیعه مذکور سخن بسیار میکرد و میگفت الساکت بین النائم والاخرس
یعنی خاموش میان خواب و گنگی است روزی اعرابی از بادیه در مجلس او بیامد
و او سخن میکرد اعرابی تا دیری بایستاد و کلام او شنید ربیعه گمان برد سخن او برای
اعرابی خوش آمده پس گفت یا اعرابی نزدیک شما بلاغت چیست گفت ایجاز مع الاصابة
یعنی پس گفت عی یعنی کلال زبان و درماندگی چیست گفت آنچه امروز در وی
بیم ربیعه را ازین سخن خجالت گرفت و در سنه ثلثین و در روایتی سنه ست و ثلثین
ومایه بهاشمیه وفات یافت و آن شهریست از بنا سفاح در زمین انبار و او انبار را مکرر
بود پس انتقال کرده بانبار کرد و ازینجا معلوم شد قول کسی که میگوید او سنه ثلثین ومایه
وفات یافت بهاشمیه ملحق گشت خطا است از آنکه سفاح روز جمعه سیزدهم ماه
ربیع الاخر سنه اثنی وثلثین ومایه بمسند خلافت نشست مالک بن انس میگوید بعد وفات
ربیعه الرای حلاوت فقه رفت **ابو محمد ربیع** بن سلیمان بن عبد الجبار بن
کامل مرادی بالولا مؤذن مصری شاگرد امام شافعی بیشتر کتب شافعی او روایت کرده امام
در حق او میفرمود ربیع راویه منست و هیچکس چو ربیع خدمت من نکرد و نیز میگفت
ای ربیع اگر میتوانستم که ترا علم طعام کنم ترا میخورانیدم و او از امام حکایت میکرد

نزدیک

نزدیک وفات امام من و بویطی و مزنی و ابن عبد الحکم حاضر بودیم بسوی ما نظر
کرد گفت یا ابا یعقوب یعنی بویطی تو در آهن بمیری و ای مزنی سرانجام ترا در مصر
هنات وهنات بود و نیز زمانه دریابی که در آن زمان مردمان از تو اقیس باشند و ای محمد
یعنی ابن عبد الحکم سرانجام بمذهب مالک رجوع کنی و تو ای ربیع برای من در نشر کتب انفع
للناس باشی آنچه امام بر الصحبه گفته بود بحقیقت پیوست چنانچه که از برای آن بار کیفیت
منظر میکرد و خطیب در تاریخ خود از ترجمه بویطی میگوید امام بر ما نظر کرد گفت ای بویطی یعنی
بویطی بمیرد ایمان کرد در آهن و جمع ربیع نشر کرد گفت هیچکس انفع از و بر من نبود و حافظ
زکی الدین عبد العظیم منذری مصری اشعار ربیع روایت کرد **شعر**

صبرا جمیلا ما اسرع الفرجا ❁ من صدق الله فی الامور نجا
من خشی الله لم ینله اذی ❁ ومن رجا الله کان حیث رجا

و روز دو شنبه بیستم ماه شوال سنه سبعین ومایتین بمصر وفات یافت و بعضی از متصل
قاضی ملقب گشت بمحلی از رخام نزدیک سر قبر او کتابت نام او و تاریخ وفات او دانسته
المرادی بضم میم و فتح را و بعد الف دال مهمله نسبت بمراد قبیله نزدیک یمن اند
ابو محمد ربیع بن سلیمان بن داود بن اعرج ازدی بولا مصری جیزی
تلمیذ امام شافعی لیکن روایت از امام اندک داشت و بیشتری از عبدالله بن حکم روایت
میکرد موثق بود ابو داود ونسائی از و روایت دارند ماه ذی الحجه سنه ست
و خمسین ومایتین بجیزه وفات یافت و قبر او آنجاست و ضبط ازدی بالکلام شد
والجیزی بکسر جیم وسکون یا و بعد او زای معجمه نسبت بجیزه دیهی است بقفای مصر
و اهرام که از عجایب بناهاست آنجا معمول بوده **ابو الفضل ربیع** بن
یونس بن محمد بن عبدالله بن ابی فروه و نام او کیسان مولی عثمان بن عفان رضی
الله عنه و ربیع مذکور حاجب ابو جعفر منصور بود پس بعد از ابو ایوب موریانی
امر وزارت داد و نیز منصور را میل بسیار داشت و در کارها اعتماد بر او میکرد روزی
گفت ای ربیع حاجت خواه گفت یا امیر المؤمنین حاجت من آنست که پسر من
فضل را دوست داری منصور گفت ویحک یا ربیع محبت را اسباب است ربیع گفت
یا امیر المؤمنین حق جل وعلا ترا قادر بر اسباب ساخته است منصور گفت لم تحبونه

است ربیع گفت بزرگوارا تا او ترا دوست دارد او جز ترا دوست ندارد تو نیز
اورا دوست داری منصور گفت والله من بیش از تو اورا دوست میدارم ولیکن
ترا از سبب اخبار محبت بهر چیزی میپرسم ربیع گفت از آنکه جز تو اورا دوست
داری هر چند که احسان کنی ترا اندک نماید و هر چند که او بدی کند ترا غضب نگیرد
گناهان او پیش تو همچو گناهان کوچکان نماید و حاجت او پیش تو حاجت شفیع
عریان بود و این اخیر اشارت سوی بیت فرزدق است که در حق عبد الله بن
زبیر گفته است لیس الشفیع الذی یأتیک متزرا مثل الشفیع الذی یأتیک عریانا یعنی
شفاعت میزر پوش همچو شفاعت برهنه نیست و قصه او آنست که عبد الله بن زبیر در
ایام عبد الملک بن مروان متولی حجاز و عراق گشت فرزدق را با زن او نوار خصومت
افتاد هر دو بجهت فصل خصومت بمکه پیش عبد الله بن زبیر آمدند فرزدق پیش حمزه
بن عبد الله بن زبیر رفت و گفت و نوار نزدیک زن عبد الله بن زبیر رفت که او هم بنی
بولی بود نزد خویش را شفاعت کرد عبد الله بجهت نوار بر فرزدق حکم کرد فرزدق
این ابیات گفت [illegible] الشفیع عریان [illegible] هر که شفاعت او مقبول شود در
حق او ضرب مثل شفیع عریان کنند دیگر روزی منصور در آمد گفت یا ربیع دنیا خوب
چیزیست اگر در او موت نبودی ربیع گفت خوبی دنیا نیست مگر بموت منصور گفت
از چگونه است جواب داد که اگر موت نبودی تو درین مقام نرسیدی منصور گفت
راست گفتی و نیز آورده‌اند که روزی پیش منصور ایستاده بودم و برادر مهدی
کردیه عطا او بود نیز ایستاده بود بر دوم منصور که صلح تمام دانست میان منصور
میخواست که بعضی امور بحواله آنکند و مردمان زیر مقدار مراتب ایستاده حاضر بودند
صلح در میان مردمان سخنها بالفصاحت و بلاغت بگفت منصور دست خویش
اطلسی را که کنار گرفت و مردمان نظر کرد و گفت کیست در میان که فضل این بیان کند
مردمان [illegible] مهدی خاموش گشتند شبیب بن شبه که از بنی [illegible] است و فضایل بسیار
او و جهان او بسیار گفت و در آخر کلام گفت این فضایل صحیح و اجرا بود که امیر المؤمنین
برادر دوست و مهدی برادر دوست [illegible] الرجع او بین الاخوین و ارضا منصور
و خلاص از مهدی [illegible] منصور بیشتر هزار درم دهانید و گوید ربیع

معروف بود [illegible] روزی بعضی هاشمیان پیش منصور از احکایات
میکرد [illegible] از آبای منصور میگفت پدرم رحمه الله چنین میکرد و پدرم رحمه الله چنین میگفت
همچنین چند بار کلمات ترحم بگفت ربیع را دشوار می‌نمود گفت چند ترحم بحضرت
امیر المؤمنین بر پدر خویش کنی هاشمی گفت ای ربیع در حق پدر تو معذوری
از آنکه مرتبه پدر تو نمیدانی ربیع را ازین سخن خجالت بسیار گرفت و نیز او حکایت
کند که جعفر بن جعفر منصور را طلب [illegible] گفت مردی عاقل و عالم بیار تا مرا وقوف برد بار
طلبیده [illegible] مردی اعلم الناس و اعقل از پدر ادم [illegible] سخن میکرد و جعفر
میپرسید جواب بعبارت جیدی فیک و مفهوم میگفت منصور از خوش آمد برای او
دهانید در سیلان مال الدنیا تا اخبر [illegible] منصور گفت جعفر نزد کدیت عاقل بیت بن
معاویه بن ابی سفیان از سیل [illegible] گفت این خانه عاقل است الاکل در حق
او احوص بن محمد الانصاری میگوید

شعر

یا بیت عاتکه الذی اتعزل ٭ حذر العدی وبه الفؤاد موکل
انی لامنحک الصدود وانی ٭ قسما الیک مع الصدود لامیل

پس منصور را از خلافت عادت او فکری بامر ربیع فصل کرد الکز این بیت
یافت

شعر

ولدیک نفعل ما نقول و بعضهم ٭ مزق اللحیث بقول ما لا یفعل

آنکه منصور فهم کرد که اورا لازم سیله است ربیع گفت چرا مال بیرون ساید که
ربیع عذر او بگفت بسیار کرد امال مضاعف دهانید و این تعریض از لطافت آن
مرد بود و فهم منصور از لطافت تعریض او نیکوتر است و القضیه عبد الله بن عبد
الواحد بن جعفر بن سلیمان حکایت کرد روزی امیر المؤمنین مهدی سوی انبار
برون آمده بود تا که ربیع با بزرگان از ملک بیامد و در ابر کاغذ کتابی بجا کسیر و مهدی
از اول که عمر خلافت او بود انداز کرد گفت یا امیر المؤمنین مردی از اعرابیان بن
الماء کرد گفت این کتاب امیر المؤمنین است ربیع تا الصحیفه است بر سانده و این
رقعه عجیب میباید مهدی از رقعه میگرفت گفت اعرابی است میگوید این خط
منست مهر منست و گفت قصه حال از بود دی برای صبا بر فر اطعام و از باد ازجوا

اقدام نکاه سرها باز بمیرا سرها و در سکی سخت حبلا در گرفت سخن اعیلا اند ازان الا و هلکین
شوم دعا ما نخو دکر از ابرخود دنبله بودم روایت ابن عباس من قال اذا اصبح و اذا
امسی بسم الله و بالله ولا حول ولا قوة الا بالله العظیم اعتصمت بالله وتوکلت
علی الله حسبی الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وقی وکفی وهدی ونجی
من الحرق والغرق والهدم وحیة السوء یعنی هرکه این دعا را بسم الله الرحمن الرحیم
تا عظیم وقت صبح وشبانکاه بخواند از نکاه هلاک شدن حق بود ولا غرق وحرق
وهدم ودر موت کمان باید العرض جز دعا خواندم حق تعالی روشنائی انس
بر بود النجا رفت اعرابیا درخیمه پیش خود را اتش می افروخت کفتم ای اعرابی هیچ
ضیافتی داری کفت زود ای زود امام اعرابیا برای زن خود کفت نه جو بیار و در
اسیار ونان پزای این مرد را باید ازان با ما مشغول کنت لبخو اسم شیر بیار ای
اعتنه با ورا تر بتی زبود ودر اعتی بر در ها جواب کردم هیچ خواند از شیر ت
نیافتم جز بیدار شدم از مرد درخواست کو سفندی برای من ذبح کردن او زن برای او
کفت خود را دو دن باید آنکه معاش ما ازین کو سفند بود کفتم ای زن بکی
نیست خوده در خاستم وکاردی که بر اعرز بود از نزکم از کو سفند بازه کرده بجمراو کنیله
بر اتش انداختم و از ابخوردم انکاه کفتم چیزی بیار تا برای تو چیزی بنویسم
این بر کاکد منکو بیا ورد جو نه از ذکر کرفت زن تر کاد نشته مهر کردم پس اورا
کفتم تا این رقعه پیش ربیع بردودر از رقعه با نصد هزار درم که بحساب ماخج که
با اونبشته بود انرا نجام دکما کرفت وللحا منزلی اعادل برای حاجیان بنا
کرد و انرا منزل اضافت امیر المومنین مهدی نام نهاد ووفات ربیع که اول در اول
سنه سبعین وماید بود و در روایت طبری سنه تسع وستین ومایه وفات یافت هشت
روز مریض بود و روایت هلاک اورا زهر داده وجداد را ابو فروه ازان
کونید جزاء اوکلاینه العاز وبیش او بود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
انرا بخرید وبجهت حفر بود از اکرا از سبایا کو خلد علیه السلام وذکر
فرزند او فضل در باب الفاء جی ایدان شاء الله تعالی وقطیعه الربیع که محلی
است بزرک ومشهور در بغداد منسوب بدوست ودر محله او قطیعه الربیع ازان

رجاء بن حیوه

کونید که منصور از ابان قطاع اوداد بود ابو المقدام رجا بن حیوه کندی از علما
عصر بود ومجالست با عمر بن عبد العزیز داشت شبی پیش عبد العزیز که قبیله چراغ
زود کفت رجا برخاست تا انرا اصلاح کند عمر اورا سوکند داد ونکذاشت خود بر
خاست چراغ را اصلاح کرد رجا کفت یا امیر المومنین تو چرا برخاستی کفت بر
خاستم همان عمر هستم وباز کشتم همان عمر هستم ورجا میکوید عمر بن عبد العزیز خطبه میکفت
قبا وعمامه بر او بود در اول وودا دعون وکلاه یوشیده بود احصا دا قیمت
کردم دوازده درم بود ورجا را با او اخبار وحکایات است ونیز او در وزیر
بیش عبد الملک بن مروان بود مردی برای او ذکر کفت عبد الملک از این خود
داند والله اکر مرا خدای تعالی قدرت دهد اورا چنین وچنین کنم چون قادر
کشت خواست که خشم در دل داشت کند رجا برخاست کفت یا امیر المومنین خدا انچه
میخواستی کرد تو چیزی کن که خدا ازان دوست دارد یعنی عفو پس اورا عفو کرد
ورجا مذکور سنه اثنی عشر ومایه وفات یافت سر او سرخ در بیش او نبیل بود وحیوه
بفتح حا غیر منقوط وسکون یا منقوط تحت وفتح واو وبعد از ها ساکنه ۲۵۵

لبو محمد رؤبه بن عجاج وعجاج لقب است ونام او ابو الشعثا عبد الله
بن رؤبه بصری تمیمی سعدی او وپدر از شعرا مشاهیر در رجز بودند هر یکی ر
دیوانی در رجز جداست ودر دواوین جز از اجزا دکر نمیکفتند ورؤبه در
لغت مهارت داشت یونس بن حبیب نحوی روایت کند که من پیش ابو عمرو
بن علا اسمعیل بن عمرو ضبعی با ابو عمرو برخاست وتکیه نمود بر تو او الاخت
بیمار ونشسته حکایت میکرد انکاه اسمعیل کفت با ابا عمرو رؤبه را از اشتقاق
اسم او پرسیدم هیچ ندانست یونس کفت مرا ازین سخن طاقت نماند کفتم ای
فلان که از ذکر کی که معدبن عدنان از او واز پدر او افصح بود رؤبه را
تو چه شناسی رؤبه رؤبه چهار بار کفت ونیز کفت من غلام رؤبه هستم اسمعیل را
هیچ جواب نیامد پر غضب برخاست ابو عمرو برخاست کفت این مردی از ماز نیف
است کاه ما بسیار میکند تو با او جنک کردی یونس کفت چه کنم مرا طاقت
نماند ابو عمرو کفت تو بر تقویم مردمان مسلط کرده اند پس یونس نفس انچه

اوگفته بود کرد و گفت روح در نعمت لیق زیش و در گاه شب و حاجت را گویند و روح
بن زیاد بن حاتم را گویند و روح بن عبیده برگاه جوب کر بدان او را استغیب کنند و محمد
ابن العلاف بنظم در آورد و شکوه او است که روح مذکور در بصره مقیم بود چون ابراهیم
بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب قوت یافت و خروج کرد بر ابی
جعفر منصور کرد روح بن زیاد بن حاتم خود از شهر سوی بلاد رفت تا از فتنه دور
ماند و چون ابن الحکم قصد کرده بود در شهر احل اولاد در یافت ابن الحکم در سنه خمس
و در وفات سنه سبع و اربعین و مایه وفات یافت بر ... بود و روح بنظم را
و شکوه او در اصل نام جوب است و بدان او را نام داشتند ابو حاتم روح
بن حاتم بن قبیصه بن مهلب بن ابی صفره الازدی و نام او نزدیک جمه مهلب در
حرف میم می آید ان شاء الله تعالی و روح مذکور از کریمان و سخیان بود بس جمع خلفا
نزد داشت ابو العباس سفاح و ابی جعفر منصور و مهدی و هادی و رشید گویند
ابن جنین ... الاتفاق ... یکی روح مذکور دوم ابو موسی اشعری او
نیز ... در یافت که یکی حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم دوم ابی بکر
سیوم عمر چهارم عثمان پنجم علی رضی الله عنهم اجمعین و روح مذکور را مهدی
بن ابی جعفر منصور در اول خلافت او ... بود و در سنه سبع و خمسین و مایه
در ... سنه تسع و مایه ولایت سند ... و در سنه احدی و ستین و مایه از سند عزل
کرد و ولایت بصره ... باز ولایت سند ... یزید برادر روح مذکور والی
افریقیه بود و در روز ... ماه رمضان سنه سبعین و مایه ... در ...
قیروان وفات یافت و ... باب سلم ... کشت ... ماه ... بود
والی بود اهل افریقیه ... دو برادر ... بود ...
یکی ... ولی است ... و دوم با افریقیه وفات یافته است و ... سند
... از ... از سند
عزل کرد ... برادر او ... و در اول رجب سنه احدی و سبعین و مایه
با افریقیه در آمد و ... والی بود تا آنکه ... ماه رمضان سنه اربع و سبعین و مایه
وفات یافت و در ... قبر با برادر خود ... کشته ... از ... اتفاق ...

تاعد بتعجب بسیار آمد و این زیاد مذکور را ربیعه بن ثابت الرقی قصد کرد
زیاد او را در حق او احسان بسیار کرد از آنکه زیاد بن اسید سلمی در حق او تقصیر
کرده بود ربیعه در تفضیل یزید هجو یزید سلمی و مدح یزید بن حاتم گفت بعضی
از آن ابیات

شعر

لشتان ما بین الیزیدین فی الندى ... یزید سلیم والاغر ابن حاتم
فهم الفتى الازدی اتلاف ماله ... وهم الفتى القیسی جمع الدراهم
فلا یحسب التمتام انی هجوته ... ولکننی فضلت اهل المکارم
فیا ابن اسید لا تسام ابن حاتم ... فتقرع ان باریته سن نادم
هو البحر ان کلفت نفسک خوضه ... تهالکت فی امواجه المتلاطم
تمنیت مجدا فی سلیم سفاهة ... امانی خال او امانی حالم
الا انما آل المهلب عزة ... وفی الحرب قادات لهم بالخزائم

حرف الزاء

حرف الزاء ابو عبد الله زبیر بن بکار بن بکار و کنیت او
ابو بکر بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر بن عوام قرشی اسدی
زبیری از اعیان علما بود قضا مکه داشت کتب نافع بسیار تصنیف کرد یکی از آن
کتاب انساب قریش که بسیار ... در آن جمع کرده ... معرفت نسب قریش از
... الا بن عیینه و ... اوست روایت داشت و از وی
... و ابن ابی الدنیا و غیر ایشان از وی روایت دارند و او در مکه تا آنکه
شب یکشنبه بیست یکم ماه ذی القعده سنه ست و خمسین و مائتین وفات یافت
قاضی بود ... هشتاد و چهار سال عمر داشت و ولادت او سنه خمس و سبعین و مایه و وفات
یافته بود رحمه الله ابو عبد الله زبیر بن احمد بن سلیمان بن عبد الله
بن عاصم بن منذر بن زبیر بن عوام فقیه شافعی المعروف بالزبیری بصری امام اهل
بصره و مدرس ... در عصر خود بود حفظ مذهب با خط علم ادب داشت ...
... کرده از داود بن سلیمان مؤدب و محمد بن سنان قزاز و ابراهیم بن ولید ...
... حدیث روایت کرده و از ... نقاش صاحب تفسیر و عمر بن ... و علی
بن هارون ... از وی روایت دارند ... موثوق صحیح الروایه

وصاحب التصانیف جنانچه کتاب الکافی در فقه وکتاب الفیر وکتاب ستر العورة
وکتاب الهدایه وکتاب الامتنان والامتحان وکتاب ریاضة المتعلم وکتاب
الامان وغیر ذلک بوده در مذهب وجوه غریبه داره وفاتش از سنه عشرین وثلث
مایه وفات یافت **ام جعفر زبیده** بنت جعفر بن ابی جعفر منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم مادر محمد امین بن
هارون الرشید بود در تصدق سخا و افعال نیک دختر او در حج وراه حج مشهور ومعروف
است حاجت بشرح نیست حافظ ابو الفرج بن جوزی در کتاب الالقاب کوید اهل
مکه را که باد بیه آب بایستی بود زبیده از ده میل آنجا از آب اورا کوهها وسنکها
بشکافت از حل تا حرم آب جاری روان کرد وعقبه بنان بر داشت کرد و کیله و
کفت مال بسیار خرج شده بود زمود عقبه را است کن اکر چه ضرب یک داس دینار بود
و صلکنیز که حافظات قران داشت هر یکی را ورد ده عشر قران بود در قصر او از قراة
قران همچو دوی نحل شنیده وتمام زبیده امة العزیز بود جد او ابو جعفر از جهت
خوبی وتری او زبیده لقب نهاد هارون رشید او را در سنه خمس وستین ومایه در نکاح
اورد در ماه جمادی الاول سنه ست عشر ومایتین ببغداد وفات یافت **ابو الهذیل زفر**
بن الهذیل بن قیس بن سلیم بن قیس بن مکمل بن ذهل بن ذویب بن جذیمه بن عمرو
بن جحوان بن جندب بن عنبر بن عمرو بن تمیم بن مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر
بن نزار بن معد بن عدنان عنبری فقیه حنفی جمع میان علم وعبادت کرد اول از اصحاب
حدیث بود پس رای وقیاس اصحاب ابی حنیفه بر وی غلبه کرد و بدو او هلیت اصفهان
والی بود در سنه عشر ومایه اورا زاد ودر ماه شعبان سنه ثمان وخمسین ومایه بصره وفات
یافت ودر ... **ابو دلامه زند** بن جون صاحب نوادر وحکایات
وادب ونظم بود ابن جوزی در کتاب نور العیش کوید او غلام سیاه حبشی
بود وبعضی از نوادر او انست وقتی دختر ابی جعفر منصور خلیفه وفات
یافت منصور بر وی او سخت محزون واندوهناک کشت در مقبره بجهت دفن او نشست
ابو دلامه بیامد ودر برابر ابی جعفر بنشست ابو جعفر کفت ویحک ای ابا دلامه برای این
جای چه مهیا کرده ... کفت دختر عم امیر المؤمنین منصور را از ...

حکایت خنک کرفت جنانکه مستلقی شد وکفت ویحک یا ابو دلامه چنان مرا از
فضیحت کردی خطیب ابن منبه حماد دختر عیسی زن منصور بجهت ترکیش
خلیفه شد امر کرد در ان ایام بکیراء ابو دلامه برای منصور نوشت **شعر**
یا ابن عم النبی دعوة شیخ ؛ قد دنی هدم داره وبوارها
فهو کالماخض الذی اعتادها ؛ فعرب وما یفتر قرارها
لکم الارض کلها فاعیروا ؛ عبدکم ما احتوی علیه جدارها
وبعضی از اخبار او انست پسر مریض شد طبیب برای مداوات او طلبید وچیزی
معین کرد چون پسر صحت یافت طبیب آنچه قبول کرده بود طلب ابو دلامه کفت
والله چیزی نداریم که ترا دهیم ولیکن فلان یهودی مالی بسیار دارد بر وی دعوی
آن مقدار که قبول کرده ام بکن من با پسر کواهی ادا کنم تا بعلم من کواهم ده تا
طبیب بکوفه پیش قاضی رفت ودعوی بر آن یهودی دعوی کرد یهودی انکار وپیش آورد
طبیب کفت کواه دارم ابو دلامه را با پسر حاضر کرد ابو دلامه ترسید از آنکه قاضی
تزکیه خواهد کرد فی الحال در دهلیز قاضی این ابیات انشا کرد **شعر**
ان الناس غطونی تغطیت عنهم ؛ وان بحثوا عنی ففیهم مباحث
وان حفروا بیری حفرت بیارهم ؛ لیعلم قوم کیف تلک النبائث
انکاه هر دو پیش قاضی رفتند ادای شهادت کردند قاضی کفت کلام تو مسموع وکواهی
تو مقبول ولیکن قاضی از خود در طیب مال اداد ویهودی را رها کرد واز غایت
خوف با زاوید شهادت نتوانست هر دو مصلحت کرد ومال از خود داد ونوادر
او بسیار است ونیز چون مهدی بن منصور از ری ببغداد امد ابو دلامه برای
تهنیت وسلام رفت مهدی اقبال کرد کفت یا ابا دلامه کیف انت جکونه کفت یا امیر
المؤمنین سوکند خورده بودم جون ترا ببینم بخدمت بدین عنایت صلع در دو عزیمت ودام
برای ام برکز مهدی کفت او را بخز قبول کردم ده هزی نه کفت یا امیر المومنین مرا
خدای تعالی فدا تو کرد ندا این هر دو بخز با کلا بکیر پس ان انکاه مهدی بفرمود
تا دامن ابی دلامه پر کنند پس ابو دلامه نشست ودامن فراز کرد چون دامن پر
کشت مهدی کفت یا ابا دلامه برخیز کفت برابر بخز ... ما ... بود او را امر بر دام

کفته

حکایت

انکاه خنیم درام درخرائط برخاست ودر کتاب اخبار البصره مسطورست
ابودلامه بجانب سعید بن دعلج والی احداث بصره از بغداد این ابیات بنشته
فرستاد

شعر

اذا جئت للامیر فقل سلام ∴ علیك ورحمة الله الرحیم
واما بعد ذلك فلی غریم ∴ من الاعراب قبح من غریم
له الف علی ونصف اخری ∴ ونصف النصف فی صك قدیم
دراهم ما انتفعت بها ولکن ∴ وصلت بها شیوخ بنی تمیم

ابو سعید الخ قبول کرده بود فرستاد و کویند روح بن حاتم مهلبی والی بصره برای
جنگ لشکر خراسان بیرون آمد ابودلامه با او بود که از جانب خراسانی از
صف دشمنان بیرون آمد مبارز خواست جماعتی را در مبارزه بکشت روح
ابودلامه را فرمود تا بمبارزت بیرون آید هر چند عذر خواست روح قبول
نکرد و در آخر سوکند کرد تا او را بیرون کند ابودلامه چاره ندید کفت یا امیر
این اول روز از آخرت است برای این راه توشه‌ئی باید توشه حاضر کرد ابو
دلامه نان و کوشت و مکیانها بریان کرده و صراحی شراب و چیزی از نقل با خود
کرفت و تیغ از نیام کشید اسبی خوب داشت حمله کرد چون خراسانی برو قادر
شد ابودلامه تیغ در نیام کرد و برای او کفت شتاب مکن چند سخن از من بشنو من
برای جنگ آمده‌ام خراسانی ابریشم پوش کفت مرا می‌شناسی خراسانی کفت لا کفت
من ابودلامه ام خراسانی کفت ترا شنیده‌ام عربی جنگ با ایران تو بفتن اورده‌ام
ترا چه چیز پیش آورد کفت من برای جنگ با مثل تو امام بلا برای دیدن شمامت تو امدام
ام ضیافت با تو یاری کنم و ترا چیزی بخورم کان از جنگ بهترست خراسانی
کفت بکو کفت دیده مشقت بسیار کردی و تو با مرکب کرسنه و تشنه باشی خراسانی کفت
همچنین است ابودلامه کفت تو را چه خراسان و چه عراق بیا تا این کوشت
و نان و شراب و نقل با ورده ام بخوریم دوستی کنیم خراسانی را خوش آمد
هر دو از میدان جنگ بیرون آمدند روح ابودلامه را ندید و خراسانیان خراسانی
را ندید القصه چون خراسانی شراب خورد و مستی کرفت ابودلامه برای او کفت

میدانی که روح صاحب ما از بزرک زادکان است و سخاوت او شهرتی
تمام دارد او برای تو خلعتی فاخر و اسبی تیز و زین نقره و تیغ محلی و نیزه دراز
و کنیزکی خوب صورت برای تو دهد و تو از ما بسیار دهد و این انکه ترا او برای
راستی این سخن او ده‌ام خراسانی کفت و تعلق اهل عیال را چکونه کنم کفت
اهل را بکذار هر جا که تو باشی اهل بسیار است و هر جه که ای الجاکه تو باشی بیا بدلا
توکی کن و با من بیای انکاه هر دو از وراء لشکر پیش روح امدند روح کفت
یا ابادلامه کجا بودی کفت در کار تو جهد کشتم آن مرد ممکن نبود و خونی
خود بیرضا یع نمیکرد بلطف او را پیش تو آوردم و بزبان تو خیزن و چنین قبول کردم
روح کفت او را بکو تا اهل خود بیارد مرد جواب داد اهل من از این زمین دور اند
و اوصد ان ایشان اکنون ممکن نیست ولیکن دست دراز کن تا با تو مصافحه کرده سوکند
بطلاق کنم تا با تو خیانت نکنم انکاه سوکند خورد و عهد کرد پس روح آنچه ابودلامه
با او قبول کرده بود بداد بلاکه زیادت کرد پس خراسانی با خراسانیان جنک کار زار
کرد که خیط این روح کشت ابن معجم در کتاب بارع کوید ابودلامه سنه احدی وستین
وماية وفات یافت و کویند امام رشید زنده بود و ولایت رشید سنه سبعین وماية
بود و این قول تعلیم شود که سنه سبعین ومایة زنده بود و دلامه بضم دال مهمله
و زنده بفتح زای و سکون نون و بعد او دال مهمله و در روایتی زند بالای موحده
بجای نون و روایت اول اثبت است والجون بفتح جیم و سکون واو و بعد او نون

زنکی بن اق سنقر بن عبدالله الملقب بالملك المنصور المعروف والده بالحاجب
صاحب موصل و ذکر پدر او در حرف همزه کذشت و او از امراء کبار بود سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی ولایت بغداد در سنه احدی وعشرین وخمسماية
بدو تفویض کرد و چون اق سنقر کشته شد و پسر او مسعود نیز وفات یافت فرمان
سلطان محمود از خراسان تسلیم موصل برای دبیس بن صدقة بن اسدی صاحب
حله که ذکر او بیاید رفت رسید دبیس استعداد کرد تا الجا و در موصل امیر جاولی
محفوظ قلعه و متولی امور از جهت اق سنقر بود او طمع موصل کرد و بعلاء الدین
الدین علی بن قاسم شهرزوری صلاح الدین بن محمد برای تقدیر خود فرستاد چون
بعجار رسید امام متوقف نو لیکن دبیس را انکار کرد و کفت او را النجاء فیت اخر

الامر میان سلطان محمود و میان امام مسترشد قرار بتولیت زنکی بر عراق مستقر شد
و درین کار امام مسترشد بجهت تولیت زنکی و ابطال امر دبیس از مال خود
صلهٔ از دینار خرج کرد آنکاه زنکی در دهم ماه رمضان سنه احدی وعشرین
وخمسمایه بموصل در آمد و بروایتی سنه اثنی وعشرین وخمسمایه در آمد و ذکر سلطان
محمود در حرف میم می آید ان شاء الله تعالی و چون زنکی موصل را قابض کشت سلطان
محمود دو فرزند خود الب ارسلان و فرخ شاه المعروف بالخفاجی برای
تربیت تسلیم او کرد از ان او را اتابک کفتند چه هر که فرزند ملوک را تربیت کند
او را اتابک نامند و معنی اتابک در حرف جیم در ترجمه جغر کذشت پس زنکی
بجمیع مضافات موصل از بلاد بود قبض کرد و مدینه رها را در دوشنبه بیست
بنجم ماه جمادی الاخر سنه تسع وثلثین وخمسمایه از دست جوسلین افرنجی فتح کرد پس
توجه قلعه جعبر کرد و انجا سیف الدوله ابو الحسن علی بن مالک مالک او بود زنکی
او را محاصره کرد و چون قریب بفتح رسید در شب بخواب بود که خادم زنکی بر زنکی
بکشت و این روز از تاریخ روز چهارشنبه بنجم ماه ربیع الاخر سنه احدی واربعین
وخمسمایه و ولادت زنکی سنه سبع وسبعین واربعمایه بود و از کل حمید بدر او کشته شد
اول راه بود پس زنکی مذکور در صفین مدفون کشت و صفین بکسر صاد مهمله و تشدید
فاء و کسر ان و بعد از ان یا معنی است که اسباب ابیرات قریب از قلعه جعبر
از بر جزیره لکن صفین از بر شام است و قلعه جعبر از جزیره و از اینجا میان
ایشان مقدار فرسخ و ما کلاست اینجا جنک میان علی بن ابی طالب و معاویه
بن ابی سفیان بود و درین زمین جماعتی از صحابه درین واقعه شهادت یافته
اند اینجا از ایشان عمار بن یاسر رضی الله عنه قاضی بهاء الدین محمد روزی
رسول مذکور ما نزدهم ماه رمضان سنه اثنین وثلثین وخمسمایه وفات یافت
بر داشته بصفین بردند العالم لغو کشت ابو الفتح و ابو الجود عماد الدین
زنکی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی المعروف بصاحب سنجار و او
بعد ابن عم خویش ملک صالح اسماعیل بن نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی مالک
حلب کشت و وفات صالح مذکور در سنه سبع وسبعین وخمسمایه بود بعد جلوس
سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب شادی حلب را ملک در سنه تسع وسبعین

و بروایتی سنه ثمانین وخمسمایه بحلب آمد و او را محاصره کرد آخر الامر قرار کرد که
که عماد الدین زنکی عوض حلب سنجار و از نواحی بکیرد و حلب بدست سلطان صلاح
الدین بالاد و این قرار در ماه صفر سنه تسع وسبعین وخمسمایه بود زنکی در بلاد مذکور
سنجار امراء و لطا میبود تا انکه در ماه محرم سنه اربع وتسعین وخمسمایه وفات یافت
ابو الفضل زهیر بن محمد بن علی بن یحیی بن حسن بن جعفر بن منصور بن
عاصم مهلبی عتکی الملقب بهاء الدین کاتب در نظم و نثر و خط از افضل اعصر
و نیک ترین آیات بود مروت بسیار داشت بخدمت سلطان ملک صالح ابی الفتح ایوب
بن سلطان ملک کامل بدیار مصریه پیوست و در خدمت او توجه بلاد شرقیه کرد و انجا
اقامت نمود تا انکه ملک صالح مدینه دمشق را کرفت آنکاه در خدمت او انجا انتقال
کرد و اقامت کرفت تا انکه واقعه مشهوره ملک صالح که کذشت و دمشق از دست او بسبب
خیانت لشکر از دمشق کشت ملک ناصر صاحب کرک او را کرفت و بقلعه کرک بند
کرد بهاء الدین زهیر مذکور هم بنابلس اقامت کرد و بخدمت دیکری نه پیوست و همانجا
می بود تا انکه ملک صالح خروج کرد و در آخر ماه ذی القعده سنه سبع وثلثین وستمایه
دیار مصریه را کرفت بهاء الدین صاحب خود پیوست و مرتبه او پیش صالح بزرک بود
عبر او در سر ملک صالح اطلاع نداشت و مع هذا بهاء الدین مذکور خلق را نفع بسیار
رسانید و در رسالت و ساطت جز نیکوئی چیزی دیکر نداشت مصنف کوید که من از ذکر او در دیار
مصریه پیش ملک صالح باحد او اقامت بقاهره بود فضائل او و مکارم اخلاق او می
شنیدم از وی میبردم تا او را بینم چون او را دیدم بیش از وی شنیدم از مکارم اخلاق
و کثرت ریاضت و نیکوئی سیرت از آن بیشتر یافتم و بر لطیف را اشعار بسیار انشا د
کرد بعضی از ان لطف بر لطف خود کفته است

شعر

یا روضة الحسن صلی فما علیک ضیر ∴ فهل رایت روضة لیس لها زهیر

شعر

انا اذا زهیرک لیس الا	حسن رایک الجمیل فیه
اهوی جمیل الذکر حتی	کانما هو لی نبیه
فاسأل ضمیرک عن ودادی	انه فیه جهینه

و اشعار او همه لطیف و محل منع است و بعد از او بدست مردمان بسیار است حاجت

ذکر مقاطیع او نیست و جمال الدین ابو الحسین یحیی بن معطی که ذکر او در حرف
یا می اید انشاء الله تعالی گوید من دوست او بودم و بر لفظ او این ابیات
بنوشتم

شعر

اقول وقد تتابع منک بر ∴ واهلا انا بحت لکل خیر
الا انی کسر واهرا بجود ∴ فاهوم باکرم من زهیر

ونیز مصنف گوید بهاء الدین مرا خبر کرد که مولد من در پنجم ماه ذی الحجه سنه احدی
وثمانین وخمسمایه بمکه بود که دریه ذکر کفت ولادت من بوادی النخله قریب بمکه بود
ونیز هو نسب خود در صحبت بعض من الملاکر دود در حیوة او این ترجمه نوشتم فان
زمان او نعلا موت صاحب او بقاهره ملازم خانه بود و نیز از روز پنجشنبه بیست
چهارم از ماه شوال سنه ست وخمسین وستمایه بقاهره و مصر وضعی اعظم حادث گشت
کسی از ان مرض خالی نماند و بهاء الدین مذکور را نیز مرضی رسید چند روز بماند
و در وقت مغرب روز یکشنبه چهارم ماه ذی القعده از سنه المذکوره وفات یافت و در دوم
روز بعد نماز ظهر در قرافه صغری قریب قبه امام شافعی مدفون گشت و من بسبب مرض
بنماز او و تسلیم و بعد صحت بزیارت او رفتم و انجا بسبب محبت زار خوانده ام

ابو محمد زیاد بن عبد الله بن طفیل بن عامر قیسی عامری از بنی عامر بن
صعصعه پس از بنی بکار راوی سیرت بخاری مرضع از محمد بن اسحاق واز و عبد الملک
بن هشام روایت و ترتیب کرد لا از سیرت باو منسوب گشت و بکائی مذکور کوفی
استصلوق و موثوق بود و بخاری در کتاب جهاد و مسلم در چند محلها از کتاب خود
از و تخریج داده و بخاری در تاریخ خود نیز از وکیع گوید که زیاد اشرف است از انکه در
حدیث دروغ گوید و ترمذی وهم کرده در کتاب خود از بخاری روایت وکیع کفت زیاد
بن عبد الله با شرف او در حدیث کذاب است و این از ترمذی غلط است از انکه اگر
وکیع او را کذب نسبت کردی هرگز بخاری و مسلم یک حدیث از و تخریج نکردندی
چنانچه از حارث اعور بسبب تکذیب شعبی او را و از ابان بن ابی عیاش بسبب تکذیب شعبه
او را تخریج نکردند و زیاد مذکور از اعمش روایت دارد و از و امام احمد بن حنبل روایت
کند و زیاد مذکور در سنه ثلاث وثمانین ومایه بکوفه وفات یافت والبکائی بفتح کاف
با موحده و تشدید کاف و بعد الف همزه این منسوب است ببکاء و نام او ربیعه بن

عمرو بن عامر بن صعصعه و تسمیه او ببکاء بجهت خبری است که ذکر او قبیح است

ابو الیمن زید بن حسن بن زید بن حسن بن سعید کندی الملقب تاج الدین
مولد و منشاء او ببغداد و خانه و وفات بدمشق قاری و مقری و نحوی و ادیب
یگانه روزگار در فنون ادب و بلندی مرتبه سماع بود و شعر تازه از اطبا صفت
او متغنی میکند و مشایخ عظام چنانچه شریف ابو السعادات بن شجری و ابو محمد
بن خشاب و ابو منصور بن جوالیقی را دید و از ایشان گرفته بود و در اخر محرم سنه ثلاث
وخمسمایه از بغداد سفر کرد و بحلب مدتی اقامت کرد و از انجا جبرها مجری بدیدم
می برد با زی الهیر از انجا بدمشق با صحبت امیر عز الدین فرخ شاه بن شاهنشاه
شاه برادر زاده سلطان صلاح الدین گرفت و یکی از مخصوصان او و مقربان او گشت
و با او بدیار مصر رفت از و خزانه ان دیار کتب نفیس جلیله بگرفت باز بدمشق
امد مردمان بفضل او بی المد و علم از و کرفتند و کتاب مشیخه بحروف معجم تصنیف
کرد مصنف گوید یکی از بلدان او از زبان او مرا خبر کرد که من در پیش ابو محمد عبد الله
بن خشاب نحوی ببغداد بودم ابو القاسم زمخشری امام مشهور از پیش او بیرون
امد و در پا و ان چوب بشی کرد از انکه یک پای او از سرما رفته بود مردمان میگفتند ابن
زمخشری اعلم علماء عجم بعربیت است و اکثار واطلاع بر کتب عربیه از دیگران
بیشتر دارد و ختم فضلا عجم بدوست و در مذهب اعتزال متحقق است سنه ثلاث و ثلثین
وخمسمایه ببغداد امد و من دو بار او را به پیش استاد ابو منصور بن جوالیقی دیدم
بعضی کتب لغت بر و میخواند اما از و روایت نکرد و شیخ جمال الدین ابو طالب
محمد المعروف بابن الحنبلی این ابیات از دمشق بشیخ تاج الدین را بنوشت

شعر

ایها الصاحب قد ∴ حملتنا من وفاء عهدک دینا
قد غلبنا بما حرحنا علیکم ∴ وغلبتم بما رزقتم علینا
نحن با الشام رهن شوق ∴ الیکم هل لدیکم بذل شوق الینا
عجزنا عن ان تزورنا لدیکم ∴ وعجزتم عن ان تزاکم لدینا
خط الله عهد من خط العهد ∴ وافی بها کما و فینا

منتجب تاج الدين در جواب او اين ابيات گفت **شعر**

ايها الساكنون بالشام من ٭ كل داء اما بعهدكم ما وفينا

لو قضينا حق المودة كنا ٭ نحبنا بعد بعدكم قد قضينا

و منتجب مهذب الدين مذكور اين ابيات انشا كرد **شعر**

دع المنجم يكبو في ضلالته ٭ ان ادعى علم ما يجرى به الفلك

تفرد الله بالعلم القديم فلا ٭ الانسان يشركه فيه ولا الملك

اعد للرزق من اشراكه شركا ٭ وبئست العدتان الشرك والشرك

و للبوشجاع ابن الدهان رضي كه ذكر او در حرف ميم مي آيد بر لقب تاج الدين

زيد مذكور اين ابيات گفت **شعر**

يا زيد زادك ربي من مواهبه ٭ نعما يقصر عن ادراكه الامل

لا غير الله حالا قد حباك بها ٭ ما دار بين النحاة الحال والبدل

النحو انت احق العالمين به ٭ أليس باسمك فيه يضرب المثل

و بعضي از اشعار تاج الدين زيد مذكور كه در وقت پيرى گفت **شعر**

ارى المرء يهوى ان تطول حياته ٭ وفي طولها ارهاق ذل وازهاق

تمنيت في عصر الشبيبة انني اعمر ٭ والاعمار لا شك ارزاق

فلما اتاني ما تمنيت ساءني ٭ من العمر ما قد كنت اهوى واشتاق

يخيل لي فكري اذا كنت خاليا ٭ ركوبي على الاعناق والسير اعناق

وها انا في احدى وتسعين حجة ٭ لها في ارعاد مخوف وابراق

يقولون ترياق لمثلك نافع ٭ وما لي الا رحمة الله ترياق

و ولادت زيد مذكور روز چهارشنبه بيست و پنجم ماه شعبان سنه عشرين و خمسمائه

ببغداد بوده و در روز دوشنبه ششم ماه شوال سنه عشر و قيل في سنه ثلاث عشر و ستمائه

بدمشق وفات يافت و بمازار روز كوه قاسيون مدفون گشت و مهذب الدين

مذكور ابوطالب محمد بن ابي الحسن علي بن مفضل بسيار شعر خود و شعر غير

خود در من انشا كرده باشد بن تقاهره محروسه در مجالس بسيار ملاقات كرده بوده و از

مجلا خود گفته بود كه در تاريخ دهم و عشرين از شوال سنه تسع و اربعين و خمسمائه

بحله

بحله مزيدي بوده و در روز چهارشنبه بيستم ماه ذي الحجه سنه اثنين و اربعين و ستمائه بقاهره

وفات يافت و من بمزار او حاضر بودم امام در لغت و شعر و ادب بود و در دمشق رواق عراقي

صغري ملقي گشت و قاسيون كوهي است بدمشق مزار قبور انجاست و استعلا اربين

و رباطات و جامع و خانقات و انجا وجوي آب ميرود تورادير ند **الامير**

زيري بن مناد حميري صنهاجي جد معز بن باديس كه ذكر او مي آيد و ذكر پدر او

بلكين و نوادر او باديس در حروف با گذشت و ذكر پسر نوادر او اميم تميم در حرف تا گذشت

و لفظ نسب تمام مرفوع است و اول كسي كه از خاندان ايشان امير و ملك گشت زيري مذكور

بود و ملك اشير و حصار او در ايام خروج ابي يزيد مخلد خارجي بر قايم بن مهدي و پسر او

منصور اسماعيل خروج كرد از بنا اوست و او ملك از طرابلس و حوالي ان از مدينه كشت منصور

مذكور او را تا هرت و اعمال او داد و او بود سيرت و ضبط نيك داشت و شجاع تيغ زن

بود ميان او و ميان جعفر بن علي اندلسي كه ذكر او بالا رفت كينه و عداوت بود كار

بجنگ كشيد و در ماه رمضان سنه ستين و ثلثمائه ميان ايشان جنگ افتاد زيري مذكور

كشته شد مذكور اسب او بر كشته بود او ابرز مين افتاد اندلسي كشته شد و بيست و شش

سال ملك داري كرد و زيري بكسر زاي و سكون يا و بعد از ان راء مكسوره و بعد از ان يا

و مناد بفتح ميم و نون مشدد و بعد الف دال غير منقوط و صنهاجي بصاد كه گذشت و اشير بفتح همزه و كسر

شين خالصه و سكون يا و بعد از ان راء و نيز ذكر او در حرف همزه در ترجمه ابي اسحاق ابراهيم

بن قرقول گذشت و تاهرت بفتح تا و بعد الف ها مفتوحه و راء ساكنه و تاء مثناة

شهري است در افريقيه و انجا نيز تاهرت ديگر هست كه جديد گويند و كهن را قديم گويند

و بليانم كه ابن ايشان زيري ملك بود **ام المؤيد زينب** و او را حره نيز

ميگفتند بنت ابي القاسم عبد الرحمن بن حسن بن احمد بن عبد الله بن احمد بن سهل بن

احمد بن عبدوس اصل پدر او از جرجان در نيشابور خانه داشت صوفي بود شعرت

نيشابوري داشت و زينب مذكوره عالمه بوده جماعتي از اعيان علما در يافته از ايشان

روايت و اجازت داشت سماع از ابي محمد اسماعيل بن ابي القاسم بن ابي بكر

نيشابوري قارئ و از ابي القاسم زاهر و ابي بكر وجيه پسران طاهر شحاميين و از ابي

المظفر عبد المنعم بن عبد الكريم بن هوازن قشيري و از ابي الفتوح عبد الوهاب بن

ام المؤيد ٢٢

شاه ثلاثیات وغیر ان بان سماع داشت و فقیه حافظ ابو الحسن عبد الغافر بن
اسماعیل بن عبد الغافر فارسی و از علما ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری صاحب
کشاف وغیر ایشان از ثقات حفاظ اجازت داشت مصنف کوید مرا نیز ازو نسبت بکرره
در شهور سنه عشرین وستمایه اجازت بوده و مولد من روز پنجشنبه بعد صلوة عصر
یازدهم ماه ربیع الاخر سنه ثمان وستمایه بمدینه اربیل بود سلطان ادولکا المعظم مظفر
الدین بن زین الدین بود و مولد زینب مذکوره سنه اربع و عشرین وخمسمایه [illegible] بود
بود در ماه جمادی الاخری هم بدان سنه [illegible] خمس عشر وستمایه وفات یافت والشعری
بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و در الحجت [illegible] عین و بعد او را نسبت بشعری
سبب [illegible] بود و معلوم نیست که از اجداد او کدام کس این کار میکرد که بدو منسوب
شد والله اعلم

حرف السین

ابو عمر و بروایتی ابو عبد الله سالم
بن عبد الله بن امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنهم اجمعین یکی از فقها و علما
و فقها در مدینه از ثقات تابعین بود از پدر و دیگران روایت داشت و زهری و نافع
ازو روایت داشتند محمد بن اسحاق صاحب مغازی ذکر کوید سالم ملکم را دیدم
کی صوف می پوشید و از کسب دست خود معیشت [illegible] روزی سلیمان بن عبد الملک در کعبه
در آمد سالم را انجا یافت کفت ای سالم چیزی از من بخواه جواب داد [illegible] که از خانه خدای
از غیر خدای بخواهم [illegible] ذی الحجت و بروایتی سنه ثمان ومایه وفات یافت
وهشام بن عبد الملک در ان روز [illegible] بر جنازه او نماز کرد [illegible] وفات
یافت سبب کثرت ازدحام مردمان هشام در بقیع [illegible] ابراهیم مخزومی
را کفت مردمان را بشمار [illegible] هزار [illegible] ازان سال را عام الاربعة آلاف خواندند

ابو محمد سالم بن عیاش بن سالم خیاط اسدی کوفی از ارباب
حدیث و علما فقها یکی از موالی و اصل [illegible] احلب بود و یکی از روایات
عاصم قاری که در علم قرات بود ابو العباس مبرد در کتاب الکامل ازو روایت
کند که او کفت [illegible] در ذکر [illegible] ذی الرمه [illegible]

شعر

لعل انحدار الدمع یعقب راحة ٭ من الوجد او یشفی نجی البلابل

[illegible] ونیز ازو روایت کنند که او کفت

مرا در وقت جوانی [illegible] از [illegible] بوئیم و کریه را صبر دفع میکردم
[illegible] تا [illegible] دیدم [illegible] سوار [illegible]
[illegible]

شعر

خلیلی عوجا من صدور الرواحل ٭ بجمهور حزوی فابکیا فی المنازل
لعل انحدار الدمع یعقب راحة ٭ من الوجد او یشفی نجی البلابل

کفت کفت [illegible] بعد از [illegible] مصیبت [illegible] میکردم البته [illegible]
[illegible] قاتل الله الاعرابی [illegible] و اخبار او حکایات
او بسیارست و بروایتی نام او [illegible] از موالی [illegible] بن حرمه و در سنه ثلاث
وتسعین ومایه [illegible] وفات [illegible] روز وفات [illegible] بود [illegible]
بود و وفات [illegible] ماه جمادی الاخری سنه [illegible] بود و عیاش
بفتح عین و [illegible] و بعد الف شین و ضبط [illegible]

ابو نصر سابور
بن اردشیر وزیر بها الدوله ابو نصر بن عضد الدوله بن بویه دیلمی از
اکابر وزرا و اماثل [illegible] جامع کفایت و درایت بود [illegible] بود ابو
منصور ثعالبی در کتاب الیتیمه [illegible] در ذکر [illegible] و از جمله اشعار
که ابو الفرج ببغاد در مدح او میکوید

شعر

[illegible] مطلب ٭ فقال [illegible] وهو [illegible]
فقلت لو [illegible] المغنی الی ٭ فقال الخطاب [illegible] سابور
[illegible] ٭ [illegible] الاسراف معذور
وقد نقلت هذا النصح من زمن ٭ والنصح [illegible] من الاعداء [illegible]
و از جمله [illegible] و وزارت [illegible] از جوال [illegible]
[illegible] ابو اسحاق صابی [illegible]

شعر

وقد کنت طلقت الوزارة بعدما ٭ زلت بها قدم وساء صنیعها
[illegible] ٭ [illegible] رجوعها
[illegible] حلفة ٭ [illegible] ضجیعها
[illegible] ماه ذی القعده سنه ست و ثلثین و ثلثمایه

ووفات وی در سنهٔ ست عشر واربعمایه هفتاد سال عمر داشت ووفات مخدوم او بهاء الدولة
در ماه جمادی الاولی سنهٔ ثلاث واربعمایه بارجان در عمر او چهل ودو سال ونه ماه وبیست روز
بود وسابور بفتح سین مهمله وضم با موحده وبعد از واو رای مهمله واصل او شاهپور یعنی
پسر پادشاه تعریب کرده سابور گفتند واول کسی که این نام نهادند سابور بن اردشیر
بابک بن ساسان یکی از ملوک فارس واردشیر واین روایت دارقطنی است وبعضی
گویند معنی اردشیر ارد وبعربی دقیق وحلیب ابو الحسن سری بن
مغلس سقطی یکی از مردان طریقت وارباب حقیقت یگانهٔ روزگار در ورع
وعلم توحید وخال ابو القاسم جنید بغدادی واستاد او بود وتلمذ از معروف کرخی یافت
گویند روزی معروف کرخی با کودکی یتیم بدکان او امد گفت این یتیم را جامه بپوشان
سری فی الحال جامه پوشانید معروف خوشحال شد واین دعا کرد خدای تعالی
دنیا را بسوی تو مبغوض گرداند ودر لحظه توهم از [illegible] سری گوید چون از
ازدکان برخاستم هیچ چیز در دل من مبغوض تر از دنیا نبود واحسن من فیه از برکات
معروف بود وی از نکه او میگفت سی سال است در استغفارم از انکه یکبار الحمد لله گفتم
ازان پرسیدند گفت ببغداد اتش افتاد شخصی بپیش من امد گفت دکان تو سلامت
است گفتم الحمد لله ازان وقت در [illegible] میکنم از انکه از برای خود نیکو خواستم وخویش
ندیم جنید بغدادی حکایت کند روزی پیش خال خود سری سقطی رفتم واو در گریه بود
گفتم ای خال از چه گریه کنی گفت امشب صبیه با من گفت ای پدر امشب کوزه اینجا است
واین کوزه اینجا معلق کنم تا اب او سرد شود چون بخواب رفتم دیدم جاریه از نیکوترین
مخلوقات اسمان فرود امد گفتم جاریه تو از ان کیستی گفت از ان کسی که [illegible] گفت برای کیست
ناکه اب سرد در کوزه [illegible] زمین زدم جنید گوید
[illegible] شکسته [illegible] تا انکه خاک [illegible] واو در روز چهارشنبه [illegible] رمضان
بعد فجر خمسین وبروایتی سنهٔ احدی وخمسین وبروایتی سنهٔ سبع وخمسین ومایتین
ببغداد وفات یافت وشونیزیه [illegible] مدفون شد وقبر او ظاهر ومعروفست وبجهت او
قبر جنید است رضی الله عنهما خطیب در تاریخ بغداد گوید مقبره شونیزی
ورای [illegible] معروف است [illegible] وبعضی گویند مقابر قریش قدیم معروف بمقبره

شونیزی صغیر بود ومقبره که ورای تربت معروف است مقبره شونیزی کبیر واین هردو
بود واین بودند هر یکی را شونیزی گفتند وهر دو در این دو مقبره [illegible] از ان
مقبره بایشان نسبت کنند والمغلس بضم میم وفتح غین وکسر لام مشدد وبعد او سین
ابو الحسن سری بن احمد بن سری کندی رفاء موصلی شاعر مشهور گویند که
کار رفوگری وطرازی موصل میکرد وبا این مولع بادب ونظم شعر بود تا انکه در شعر جید ماهر
گشت وبقصد سیف الدولة بن حمدان بحلب شد واز او مدح گفت ومدتی انجا اقامت کرد
وبعد وفات او ببغداد شد ووزیر مهلبی وجماعتی از اکابر را مدح گفت ولیکن شعر او
رواج یافت ومیان او ومیان محمد وابو عثمان سعید [illegible] هاشم که هر دو در شعر شهرت
داشتند عداوت افتاد سری برایشان دعوی سرقه شعر خود وبعض غیر خود کرد وسری
معروف [illegible] دیوان ابی الفتح کشاجم شاعر مشهور بود ودر ان وقت از دیوان در این بلاد
ریحان الادب بود وسری در ظرافت ومعرفت [illegible] ازدیوان ادبی
نسخ میکرد ومیان شعر هر دو شاعر مذکور در ان [illegible] باسم [illegible] شود ودر
بازار او رواج گردد وبجای که این شود ودر شعر هر دو شاعر نسبت [illegible] تشنیع میکرد ونقصان
ایشان میگفت واظهار مصداق قول خود در نسبت کلام سرقه بایشان میکرد از ین جهت
در بعضی نسخها دیوان زیادت یافته میشود که در اصول مشهوره نیست فی الجمله شاعری
مطبوع شیرین الفاظ ملیح الماخذ کثیر الافتنان در تشبیهات واوصاف بود وجز
شعر دیگر علوم نمیدانست وبعضی از اشعار او که در صناعت ودکان [illegible]
صابی ودمی والخالدی

نظم

فاصبح الرزق بها ضیقا ❁ کانه من فقتها جار
نغنی من اجود له نغنی ❁ ونجل بالنحبذ والسلام
ودمی دامن فی مقلبة ❁ یکون الموت فی حر الحمام

نظم

السعی بها رایت بها الدجی ❁ صحا وکتب ارک الصباح بجیها
تغلوت نجد لخ الصافیة وقیلها ❁ فکان لها فی العلا رحیما
واز تصنیفات او دیوان شعر جید وکتاب المحب والمحبوب والمشموم والمشروب

وكتاب الذرة و در بغداد سنه سبع وستين وثلثمايه و بروايتي سنه اثنين وستين وثلثمايه
و بروايتي سنه اربع واربعين وثلثمايه و بروايت ابن اثير سنه ستين وثلثمايه وفات يافت
ابو الفوارس سعد بن محمد بن سعد صيفي تميمي الملقب بحاب الليث المعروف بحيص
بيص شاعر مشهور و فقيه مذهب شافعي بود در بني فقه بر قاضي محمد بن عبد الكريم
وزان كرد و در مسايل خلاف متكلم شد ليكن در ادب و نظم شعر غلبه كرد و در فن جدل
كتب رسايل با فصاحت و بلاغت دارد و مردمان بسيار از وي ادب تحصيل كردند و او از اخر
مردمان با شعار عرب و اختلاف لغات ايشان بود و كوينده او بكبر و اعجاب بنفس
داشت و با هيچكس خطاب جز بكلام عربي نكردي شيخ نصر الله بن مجلي كه يكي از ثقات
اهل سنت بود روايت كند در خواب مرتضي علي را ديدم كفتم يا امير المؤمنين فتح مكه
كرديد و كفتيد من دخل دار ابي سفيان فهو امن هر كه در دار ابي سفيان در ايد او را زنهار
است و ايشان فرزند ترا روز شما حسين را قتل چنان كردند مرتضي علي فرمود ابيات
ابن صيفي كه درين معني كفته است شنيده كفتم نشنيده ام هم از وي شنو پيش حيص بيص رفتم
و شباب بخانه حيص بيص شدم و قصه خواب تمام كفتم او باواز بلند كريست و سوكند خورد
والله هم امشب اين ابيات كفته ام و پيش هيچكس اظهار نكرده ام بس ابيات بر من
املا كرد

شعر

ملكنا فكان العفو منا سجية ... فلما ملكتم سال بالدم ابطح
وحللتم قتل الاسارى وطالما ... غدونا على الاسرى نعفو ونصفح
وحسبكم هذا التفاوت بيننا ... وكل اناء بالذي فيه ينضح

واورا حيص بيص ازان كويند روزي مردمان را در حركت سخت ديد
كفت الناس في حيص بيص يعني مردمان از چه در شدت و اختلاط اند
ازان روز اين لقب بروي افتاد و حمزه او را در عراق ادبي بر سيد و كفت من در دنيا محتاج ان
نيم حيلت عيش كنم و اين سخن ازان ميكفت كه مولد خود ابا نداست و او كمان ميكرد
كه او از فرزندان اكثم بن صيفي تميمي حكيم عرب است و در شب سه شنبه ششم ماه شعبان
سنه اربع وسبعين وخمسمايه ببغداد وفات يافت و بجانب غربي در مقابر قريش
مدفون كشت عقب نداشت صيفي بفتح صاد مهمله و سكون يا وكسر فا و بعد او يا نسبت

ابو المعالي سعد بن علي بن ابي القاسم الحظيري وراق حظيري
المعروف بدلال الكتب از خود معارف و نظم جيد داشت مجموعه ها تاليف كرد
و در ان از جماعتي بسيار از اهل عصر خود و متقدمان جمع كرد و طرفي از احوال
هر يكي از ايشان ذكر كرد علي الخصوص كتاب در خريده بسيار مقاطيع ابيات ميكويد
مطلع بر اشعار مردمان و احوال ايشان بود و كتاب لمح الملح دلالت بر كثرت
اطلاع او ميكند و او در اشعار معاني مليح با جودة سلامت دارد و در روز دوشنبه
بيست و نهم و بروايتي يازدهم ماه صفر سنه ثمان وستين وخمسمايه ببغداد وفات
يافت و بمقبره باب حرب مدفون كشت و الحظيري موضعي است بالاي بغداد كه ازانجا
حظيره كويند بسيار علما با انجا منسوب اند و جامعها حظيره نيز انجا است ام ابو
محمد سعد و بروايتي ابو عبد الله سعيد بن جبير بن هشام اسدي و والبي
از موالي بني والبة بن حارث كه بطني از بني اسد است و او يكي از اعلام
تابعين بود و بركت بسيار داشت علم از عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر رضي الله
عنهم كرفت روزي ابن عباس رضي الله عنه كفت حدث يعني حديث بكو جواب داد كه بحضور
شما چكونه حديث كويم ابن عباس فرمود بر تو اين نعمت نيز يكي است تو حديث
كوي و من حاضر باشم اكر صواب باشد فبها و نعمت و اكر خطا كني ترا اكاه كنم
و تا اكر ابن عباس چشم داشت سعيد بن جبير با او فتوي فرمودي ميان اهل كوفه
و چون چشمها ابن عباس نابينا كشت اهل كوفه فتوي خبر ابن عباس بي اعضب
كرد او قراة و تفسير از ابن عباس كرفته بود و بيشتري روايات او از وست و بعضي
كويند سعيد بن جبير در ماه رمضان مصحف بدست من داد و قرآن ميخواند در بخانه
تا اكر ختم كرد و نيز در بيت الحرام تمام قرآن در يك ركعة خوانده بود اسمعيل بن عبد
الملك كويد سعيد بن جبير در ماه رمضان براي ما امامت ميكرد شبي بقراة عبد الله
بن مسعود و شبي ديكر بقراة زيد بن ثابت و شبي ديكر بقراة غير ايشان محمد بن حبيب قراة
مختلف ميخواند دعي از وي خواست كه او تفسير قرآن بنويسد از غضب شد و كفت
سقوط من از من بيفتد دوست تر است از انكه تفسير قرآن بنويسم خصيف ميكفت اعلم
التابعين بطلاق سعيد بن مسيب و بحج عطا بن ابي رباح و بحلال و حرام طاوس

ابو الربيع

وتفسیر ابو الحجاج مجاهد وجامع ترین ایشان بعلم همه این مذکور سعید بن جبیر
ابو نعیم اصفهانی در تاریخ اصفهان گوید سعید بن جبیر اصفهانی در ایام ولایت
حجاج اقامت کرد پس بعراق شد و در قریه سنبلان ساکن گشت و چون باصفهان بود از
حدیث جبیر سؤال کردند گفت چیزی که نوشته اند حدیث گفت ازین و سؤال را جواب داد
گفتا که قدر تو ابتدای علم خود اظهار بکن و چون عبد الرحمن بن محمد بن قیس
بر عبد الملک بن مروان خروج کرد و سعید بن جبیر با او بود عبد الرحمن کشته شد و از
او از دیر الجماجم منهزم شدند سعید بن جبیر در مکه پنهان شد و انجا خالد بن عبد الله
قسری والی بود سعید بن جبیر را گرفته سوی حجاج بن یوسف ثقفی بفرستاد اسماعیل بن
اوسط بجلی گوید حجاج بر او گفت یا شقی بن کسیر بکوفه امدی و امامت جز عرب
را نمی بود ترا لقب امام کردم گفت اری باز گفت ترا قضا بکوفه دادم اهل کوفه
فریاد کردند که قضا را جز عرب نشاید ناچار انکاه ابا برده بن موسی اشعری را قضا
دادم و ورا امر کردم که جز بمشورت تو حکم نکند سعید گفت اری باز گفت ترا از جمله ایمان
کردانیدم سعید گفت اری باز گفت ترا صد هزار درم دادم تا بر اهل حاجت قسمت
کنی پس ازان هیچ بدی دیدم سعید گفت اری پس گفت ولی چه بر من خروج کردی سعید
گفت از انکه بیعت بن اشعث بر گردن من بود حجاج غضب کرد و گفت بر گردن تو
پیش ازین امیر المؤمنین عبد الملک بود والله ترا بکشم پس بر اوی سیاف کرد تا زدن
و خود خون بسیار روان شد و از دیگران اندک خون میرفت اطبا را طلبید و از ان
حال سؤال کردند چون او را کشتی دم او با او بود و خون طالع دم است و باد یگران از
از خوف دم نمی مانده از ان خون برای ایشان اندکی میامد و این قتیل در ماه شعبان سنه
خمس و تسعین و در روایتی سنه اربع و تسعین بود واسط بود قبر او انجا ست ظاهر است
مردمان بزیارت می ایند و حجاج بعد ازو سال عمر دانت و جز او دیگر قتل نکرد و امامان در بلد
الله الحرام معاتب کردند از انچه خالد بن عبد الله قسری را بحجاج داد امام احمد
بن حنبل رضی الله عنه گوید حجاج سعید بن جبیر را کشت و مست هیچ یکی بر روی
زمین مگر محتاج بسوی علم او و عبد الملک بن مروان وقتی در خواب دید او در محراب
چهار بار بول کرد کسی بجهت تعبیر سوی سعید فرستاد سعید گفت از نسل او چهار

او چهار نفر پادشاه شدند چنانکه گفته بود همچنان شد ولید بن عبد الملک سلیمان بن
عبد الملک یزید بن ... هشام بن عبد الملک هر چهار پادشاه گشتند و چون خبر کشتن سعید
بن جبیر بحسن بصری رسید گفت الهی بار خدایی رب قاصم ظهر ثقیف والله اکبر
اهل شرق و غرب شرکت در قتل سعید کنند خدای تعالی ایشان را بروی ایشان
در اتش دوزخ بیندازد و گویند چون حجاج محتضر گشت بیهوش میشد و چون بهوش باز
می امد میگفت مالی و لسعید بن جبیر ... است و در روایتی
حجاج در وقت مرض خویش چون بخواب میشد سعید بن جبیر دامن او بگرفت
میگوید یا عدو الله فیم قتلتنی او از خواب برجسته میگفت من و سعید بن جبیر و میگفت
مالی و لسعید بن جبیر گویند سعید بن جبیر وقت کشتن دعا کرد خداوندا بعد از من
او را بر هیچ کس مسلط مگردانی چنانکه بعد از تمام شدن او تا ماه رمضان حجاج بمرد و در روایتی
بعد از کشتن سعید شش ماه در عذاب زنده بود و خدای تعالی بعد از کشتن هیچ کس
دست نداد و بعضی گویند حجاج را بعد از موت او شخصی در خواب دید و از حال او پرسید
گفت خدای تعالی بهر قتلی یکبار مرا کشت و بقتل سعید بن جبیر هفتاد بار کشتند شیخ
ابو اسحاق شیرازی در کتاب المهذب در فصل لعب شطرنج حکایت کرد که سعید
بن جبیر پس پشت شطرنج می باخت. **ابو محمد سعید** بن المسیب بن
حزن بن وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم قرشی مدنی یکی از فقهای هفت
گانه در مدینه بود چنانکه ذکر دو نفر از ایشان رفت ابو بکر در حرف با و خارجه در حرف خا و سعید
مذکور سید التابعین از طراز اول بود جمع میان حدیث و فقه و زهد و عبادت
و ورع کرد از سعد بن ابی وقاص زهری و ابو هریره رضی الله عنه سماع داشت
شخصی از عبد الله بن عمر رضی الله عنه مسائل پرسید گفت برو از سعید پرس او گوید
بمن خبر کن شخص همچنین کرد عبد الله فرمود که گفتم که او یکی از علماست و عبد الله
مذکور بیار از خود میگفت کرا و ابعا بر صلعم میدید بسیار خوش میشد و او جماعتی از
صحابه را ملاقات کرده از ایشان احادیث شنیده بود و نیز پیش زنان پیغامبر صلعم میرفت
و از ایشان علم میگرفت و بیشتر روایت او از ابو هریره رضی الله عنه است از انکه
سعید داماد او بود زهری و مکحول را از فقها مردمان پرسیدند که فقیه کیست گفتند سعید بن مسیب و از او روایت

کنند که حجاج کرده بود و نیز میگفت پنجاه سالست که تکبیر اولی وصف اول فوت نکرده ام و پنجاه سال بر وضوء عشا نماز بامداد گزارده ام. بوده ام در ولادت او بعد دو سال از خلافت عمر رضی الله عنه بود و وفات در سنه احدی و عشر و در روایتی سنه اثنی و در روایتی سنه ثلاث و در روایتی سنه اربع و در روایتی سنه خمس و تسعین و در روایتی سنه خمس مایه و وفات یافت و المسیب را از وی روایت کنند که او گفته است روایت دیگر از وی میگفت سبحان الله من عجب ابی

ابو زید سعید بن اوس بن ثابت بن زید بن قیس بن زید بن نعمان مالک بن ثعلبه بن کعب بن خزرج و در روایتی ابو زید سعید بن اوس بن ثابت بن بشیر بن ابی زید ثابت بن بشیر بن قیس انصاری نحوی بصری از ائمه ادب بود غالب در لغات و نوادر و غرائب داشت و در اعتقاد ثقه بود اما در روایت ثقه داشت ابو عثمان مازنی گوید اصمعی را دیدم که در حلقه او آمد و بر سر او بوسه داد و بنشست و گفت انت رئیسنا و سیدنا منذ خمسین سنه توزی میگفت این ثلاثه اصحاب اهل ادب را من دیدم گفتم اصمعی احفظ الناس ابو عبیده اجمع و ابو زید انصاری اوثق الناس نضر بن شمیل میگفت ما نزد ابو زید کتاب میکردیم بودیم من و ابو زید انصاری و ابو محمد یزیدی و ابو زید مذکور در ادب مصنفات مقبول دارد چنانچه کتاب القوس و الترس و کتاب الابل و کتاب خلق الانسان و کتاب المطر و کتاب المیاه و کتاب اللغات و کتاب النوادر العرب و کتاب تخفیف الهمزه و کتاب اللبا و اللبن و کتاب الوحوش و کتاب الهمز و کتاب فعلت و افعلت و کتاب غریب الاسماء و کتاب المصادر و غیر ذلک مصنف که بید او آن کتابها تصنیف او دیدم کتابهای متقن ابا عبیده از بعضی علما حکایت کنند ابو زید در حلقه معدان حجاج حاضر بود و شعبه را از املاء حدیث ملالت گرفت بگو اهل مجلس نظر کرد ابو زید انصاری را دید بر طرف نشسته گفت یا ابا زید استعجمت دارمی بانکلمنا[8] والدار لو کلمتنا ذات اخبار[10] ای ابو زید نزد یک بیا ابو زید پیش او آمد و حکایات و اشعار میگفتند حاضران مجلس که بطلب حدیث آمده بودند گفتند یا ابا بسطام ما از دور جای بهجت سماع حدیث بیامدیم و طلیعه الطالم و اشعار سنه ابوستی با اخت باشعار مشغول کردی بعد از آن شعبه

غضب گرفت گفت ای قوم من بصلاح کار خود از شما داناترم منع کنند خلایق که این جراید من را معیرفتند و وفات ابو زید مذکور سنه خمس و عشر و در روایتی اربع عشر و در روایتی عشر و مائتین بصره بود عمر وی دراز یافته بود در روایتی نود و سه سال و در روایتی نود و پنج سال و در روایتی نود و شش سال او را از مجلس بیرون صلایش ببرد

ابو الحسن سعید بن مسعده مجاشعی بود و نحوی بلخی المعروف بالاخفش الاوسط یکی از نحاة بصره و اخفش بزرگ کنیت او ابو الخطاب و نام او عبد الحمید بن عبد المجید نحوی بود از موالی اهل هجر و ابو عبیده و سیبویه و غیر ایشان از وی گرفته بودند و اخفش اوسط شاگرد سیبویه گرفت و بکبر سیبویه بزرگ بود میگفت لغت سیبویه در کتاب خود جمع کرد اول بر من عرضه کرد و او از من بر من کتاب اعلم بود او امروز من اعلم هست از کتاب ابو العباس ثعلب از ابن سلام حکایات کنند از سعید مذکور وقت کنند اهل لغت و سیبویه اهل عربیت اهل است از گفت ما دام که اخفش زنده است هیچ کس نباشد و این اخفش در عروض بحر خبب زیادت کرد چنانچه در ترجمه خلیل گذشت و او را کتب مصنفه بسیارست چنانچه در ترجمه خلیل گذشت کتاب الاوسط در نحو و کتاب تفسیر معانی القرآن و کتاب المعانی در نحو و کتاب الاشتقاق و کتاب العروض و کتاب القوافی و کتاب معانی الشعر و کتاب الملوک و کتاب الاصول و کتاب المسائل الکبیر و کتاب المسائل الصغیر و غیر ذلک و احلع و اخفش بود اجلع آنکه لحائش بر وقت نخوردن گفتی و آن عاید است و اخفش ضعیف چشم بود ناچیز چشم و وفات او سنه خمس عشر و در روایتی سنه احدی و عشرین و مائتین بود و اخفش اصغر که ذکر آن در ترجمه علی بن سلیمان المعروف بالاخفش ظاهر شد از وقت اخفش اوسط لقب او شد و مسعده بفتح میم و سکون سین و فتح عین و دال مهملتین و در آخرها تا ثنیث و المجاشعی بضم میم و فتح جیم و بعد الف شین و بعد اوعین نسبت سوی مجاشع بن دارم بطنی هم

ابو محمد سعید بن مبارک بن علی بن عبد الله بن سعید بن محمد بن نصر بن عاصم بن عباد بن عاصم بن فضل بن ظفر بن علاب بن احمد بن سکر بن عیاض بن حصن بن رجا بن ابی بن شبل الا ابی کعب انصاری رضی الله عنه المعروف ابن الدهان

نحوی بغدادی الملقب ناصح الدین بیگانه عصر و فرید دهر بود حدیث از ابی
القاسم هبة الله حصین و ابی غالب احمد بن حسن بن بنا و غیر ایشان
شنیده و او در نحو تصانیف مفیده دارد چنانچه شرح الایضاح و تکمله مقدار چهل
مجلد و فصول کبری و فصول صغری و شرح کتاب لمع تصنیف ابن جنی شرحی جید
در دو جلد و نام آن شرح غره هست شرحی مثل این شرح نیست و کتاب العروض در یک
مجلد و کتاب الدروس در نحو و کتاب ازالة المعتبر ما اخذ کرده منثور و نزهات متنبی
در یک مجلد و کتاب زهر الریاض در هفت مجلدات و کتاب الغنیه در ضاد و ظاء و کتاب
العقود در مقصور و ممدود و الرا و کتاب الغنیه و الاضداد و غیر ذلک و از معاصرین
او بفضلا از نحاة ابن الجوالیقی و ابن الخشاب و ابن الشجری و هر یکی از ایشان امام
بود امام زمان ترجیح ابا محمد اعتقاد داشتند بر ابو محمد مذکور از فضلا تفضل و زیر
جمال الدین اصفهانی المعروف بالجواد که ذکر او در حرف میم گذشت بموصل آمده وزیر وی
را اقبال و احسان کرد و در کنف خود ملجا داشت و او کتابها خود ببغداد گذاشته اما
بود در آن سال تمام شهر بغداد غرق شد و نزدیک دار شیخ بود بسبب آن کتابها او را غرق
و بوی دباغت رسید کسی از برای نقل آن کتب خانه بار کرد کتابها تمام در آب غرق شده
و بوی دباغت رسیده بنزد او بیاورد از بسبب بوی دباغت کتابها را بخور خوشبوی
کرد انداز مهالک اصلاح اولا اما سبب بوی دباغت ... کلان زیر ابر بخور
بسوخت بخور او بر او جمع ... از آن چندان که بود دونا بنا نزد فی الجملة خفی
بیلاد ... از تصانیف او در موصل فایده بسیار کرد فضلا و تراشیده گویی نیست

شعر

لا تجعل الهزل دأبا فهو منقصة ۞ والجد تعلو به بین الوری القیم
ولا یغرنک من ملک تبسمه ۞ ما تصخب السحب الا حین تبتسم

ابن مستوفی کوید ولادت او ... شب یکشنبه بیست و ششم ماه رجب سنه اربع و
تسعین و اربعمایه ببغداد در عهد ... وفات بموصل روز یکشنبه سنه تسع و ستین
و خمسمایه و بروایتی سنه ست و ستین و خمسمایه و بقول طالبی بن عمار ... میدان ... مدفون
گشت و او را ابنی بود ابو زکریا یحیی بن سعید ملقب ادیب و شاعر بود در اوایل

سنه تسع و ستین و خمسمایه بموصل مولود گشت و در سنه عشر و ستمایه بموصل وفات
یافت و نزدیک پدر خود مدفون گشت

شعر

و مهالکی بالصبر تارکی ۞ حکی الف ابن مقلة فی الکتاب
نصرت لمن مضی کانی ۞ افتش فی التراب علی الشباب

ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبد الله بن
موهبة بن نصر بن حکم بن حارث بن مالک بن ملکان بن ثور بن عبد مناة بن
اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ثوری کوفی امام در
علم حدیث و دیگر علوم و از اهل ورع و موثق و محافظ دین بود و نیز او یکی از
اصحاب سنت شیخ ابو القاسم جنید رضی الله عنه بروایتی در مذهب او بود و او را
متابعان اندکی بودند از ظهور نیافت سفیان بن عیینه کوید هیچ مردی اعلم بحلال
و حرام از سفیان ثوری ندیدم علما کویند عمر بن خطاب رضی الله عنه در زمانه
خود سردار ناس بود و بعد او عبد الله بن عباس و بعد او شعبی و بعد او سفیان ثوری
و او حدیث از ابی اسحاق سبیعی و اعمش و کسی که در طبقه ایشان بود شنید و از و
اوزاعی و ابن جریج و مالک و از طبقه ایشان شنیدند مسعودی در کتاب مروج الذهب از
قعقاع بن حکیم کوید من پیش مهدی بودم سفیان ثوری بیامد خلیفه را سلام کرد کفت
عام را سلام کوید ربیع وزیر مهدی شمشیر کرفته بر سر او بایستاد و انتظار امر مهدی
کرد تا او را بکشد مهدی بخوشی خوبی متوجه و اقبال بسوی سفیان کرد و کفت ای سفیان
از ما ابا و اجتناب میکنی و کمان میبری که ما ترا بدی خواهیم ما را قدرت بر تو هست و لیکن
ما میترسیم که در حق تو بهوای خود حکم کنیم سفیان کفت اکر تو در حق من حکم کنی
در حق تو ملکی قادر حکم کند او فرق میان حق و باطل است ربیع برخاست کفت
ای امیر المومنین برای این جاهل چنین اقبال حیثیت نزیبد تا او را اکر اذن بزنم
مهدی بربیع کفت ای ربیع سکوت کن و لیکن تو اهر کز او را و امثال او را نکشم و تقی
و نیکبخت باشد لکن او و امثال او قضا کوفه بنویسد و هیچ یکی در حکم او اعتراض نکنند
پس عهدنامه در زمان قضا بنوشت و تسلیم کرد سفیان او را کرفته بیرون آمد و در لب آب
دجله بینداخت و کریخت بسیار شهرها طلب کرد و نیافتند بعد از آن قضا کوفه شریک

بن عبدالله النخعي دلالت دارد شاعري درين معني نيز جيد كفت

شعر

نحن سفيان وزيد بينه ∴ وابي شريك مرصد بالراهم

ومولد او در خمس ودر روايتي سنه ست ودر روايتي سنه سبع وتسعين ووفات او ببصره
احدى وستين ومايه متواري از سلطان بسبب آن وقت عشا دفن كردند عقب نكذاشت
وثوري بفتح ثا وبعد او واو وسكون را مهمله نسبت بسوي ثور بن عبد مناة ودر بني
تميم ثوري ديكر است ودر بطن همدان نيز ثوري ديكر است **ابو محمد سفيان**

سفيان بن عيينه

ابن عيينه بن ابي عمران ميمون هلالي از موالي بني هلال بن عامر كه از [illegible] المؤمنين
ميمونه زن پيغامبر عليه السلام ودر روايتي از موالي بني هاشم ودر روايتي از موالي ضحاك
بن مزاحم ودر روايتي از موالي بني [illegible] كه اصلا از كوفه ودر روايتي ولادت او بكوفه بود
[illegible] او را بمكه بردند واو را در طبقه حجاز از اهل مكه شمارند واتفاق است او امام عالم متقن
مجتهد اهل ورع بود بر صحت حديث وروايت او علما را اجماع است هفتاد حج
كرده بود از زهري وابي اسحاق سبيعي وعمرو بن دينار ومحمد بن منكدر وابو زياد
عاصم بن ابي النجود مقري واعمش وعبد الملك بن عمير وغير ايشان از اعيان علما روايت
ميكرد واز و امام شافعي وشعبه بن حجاج ومحمد بن اسحاق وابن جريج وزبير بن بكار
وعم او مصعب وعبد الرزاق بن همام صنعاني ويحيى بن اكثم قاضي وخلق بسيار
روايت كنند مصنف كويد در بعضي مجاميع ديدم سفيان مذكور در ذي حجه [illegible] بحث
كه [illegible] براي سماع حديث اهل [illegible] بود [illegible] كفت از ثقات [illegible]
الكريم مجالست [illegible] بعد داشتم واو مجالست ابو سعد [illegible] داشت ودير مجالست
عبد الله بن دينار داشتم واو با ابن عمر رضي الله عنهما مدتي مجالست داشت ودير
مجالست زهري [illegible] داشتم واو مجالست با انس ومالك داشت [illegible]
داشتم [illegible] مجالست [illegible] در مجلس حاضر بود كفت يا ابا محمد
[illegible] كفت والله [illegible] اصحاب اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
[illegible] از ثقات [illegible] سفيان [illegible] ذكر كرد شعر ابو نواس [illegible]

شعر

خلا حبيبك لزام ∴ واحض عنايك الم ∴ مت بدار الصمد حبه ∴ كل [illegible] الكلام

ودر جواب [illegible] از سعي [illegible] يحيى بن اكثم قاضي بود

پس سفيان كفت اين علما يان صحبت بيجا هاذ وابو عمران جد سفيان مذكور
از عمال خالد بن عبد الله قسري بمكه بود وبعد عزل خالد ازو طلب كردند از عراق
ودر ولايت يوسف بن عمر ثقفي عمال خالد را طلب كرد ابو عمران از عراق فرار كرد بمكه
آمد ودر آنجا مقيم بود واصلا او از كوفه ومولد سفيان نيز كوفه در منتصف شعبان سنه سبع
ومايه ودر روز شنبه اخر روز از جمادى الاخره ودر روايتي اول روز از رجب سنه ثمان و
تسعين ومايه بمكه وفات يافت ودر حجون مقبره كشت وعيينه بضم عين وفتح يا اولي
وسكون ثانيه مثناة من تحت وفتح نون وبعدها ها والحجون بفتح حا مهمله وضم
جيم وبعد او واو ساكن نون كوهي است باعلي مكه انجا مقابر اهل مكه ودر اشعار ذكر
اهل مكه بسيار است **السيده سكينه** بنت حسين بن علي بن ابي طالب
رضي الله عنهم واو از سيده نسا عصر بود واز اجمل واظرف واحسن ايشان از روي
خلق وخلق بود مصعب بن زبير بن عوام تزويج كرد وبعد از و عبد الله بن عثمان بن
عبد الله بن حكيم بن حزام در نكاح اورد واز وي پسر زن بزاد وبعد از و اصبغ
بن عبد العزيز بن مروان نكاح كرد وپيش از دخول بوي مفارقت كرد پس زيد بن عمرو بن عثمان
بن عفان رضي الله عنهما در حباله خود اورد وسليمان بن عبد الملك از و [illegible] در نكاح
خود اورد وبعضي در ترتيب شوهران او غير اين روايت كنند وطره سكينه منسوب بدوست
ونزد او [illegible] حكايات لطيفه با شعرا وغير شعرا بسيار است بعضي از ان روايت
كنند كه روزي عروه بن اذينه كه از اعيان علما وكبار صلحا بود ديد [illegible]
وكفت اين شعر تو كفته

شعر

اذا وجدت اوار الحب في كبدي ∴ اقبلت نحو سقاء القوم ابترد
هبني بردت برد الماء ظاهره ∴ فمن لنار على الاحشاء تتقد

كفت اري من كفته ام باز كفت اين ابيات تو كفته

شعر

قالت وابثثتها سري فبحت به ∴ قد كنت عندي تحب الستر فاستتر
الست تبصر من حولي فقلت لها ∴ غطا هواك وما القا على بصري

كفت اري پس كنيزكي را [illegible] كرد [illegible] كفت [illegible] ازاد
كردم [illegible] نام برد

عروه در رثیه او گفت بمکة همی وهم الثریا والبری فغاب النجم لا تبد وقطر قبری ٨ الرافة
فی الحجرة کل یحیی بعرض اوعلی الحاجات یجری ٨ لهم ما ادال له وزیادان القلب
ابطن جرجری ٨ علی بکر اخی فارقت بکراه ٨ وای العیش یصلح بعد بکری ٨
سکینه چون این ابیات شنید گفت بکر که بود صفت او پیش او بیان کردند گفت آن
سیاهک که پیش ما میگذشت گفت آری پس گفت بعد او هر چیزی خوش است تا آنکه
نان و زیت و حکایت کنند بعضی معنیان این ابیات را الذی ولید بن یزید اموی
نعی کردند و او در مجلس انس خود بود معنی را از قائل بیت سؤال کرد گفت عروة بن اذینه
پس ولید گفت وای العیش یصلح بعد بکر عیش که ما در وهستیم والله لقد تحجر واسعا
یعنی عیش فراخ را تنگ کرد ایشان این عروه مذکور صاحب قناعت بود ودر خلال آن
اشعار بسیار نیکو دارد چنانچه

شعر

لقد علمت وما الاسراف من خلقی ∴ ان الذی هو رزقی سوف یاتینی
اسعی له فیعنینی تطلبه ∴ ولو قعدت اتانی لا یعنینی

و او وقتی از حجاز بشام با جماعتی از شعراء پیش هشام بن عبد الملک رفت هشام او را
شناخت و گفت تو این ابیات نگفته ان الذی هو رزقی سوف یاتینی و از حجاز
بشام طلب رزق آمد عروه گفت یا امیر المومنین در وعظ مبالغه کردی ولیکن من
فراموش کرده بودم بلا دهانیکی فی الحال بیرون آمد و بر راحله سوار شد بسوی حجاز رجوع
کرد هشام آن روز از وی غافل ماند چون شب از خواب بیدار شد او را یاد کرد و گفت این
مردیست از قریش از دور پیش من آمد و من او را از حاجت او باز داشتم مع هذا او شاعر
است فرمان امیر شد با بلاد وقت صبح از دو رسید خبر انصراف او شنید گفت لا جرم رزق
و را یعنی او خواهد رسید گفت طلبید دو هزار دینار بدو تسلیم کرد وز مولی برد این دو هزار دینار
را بعروه رسانید عروه در خانه خود رسیده هنوز ننشسته بود که فرستاده رسید در بزد عروه
بیرون آمد فرستاده مال تسلیم کرد عروه بدو گفت امیر المومنین را از من سلام رسان و بگو چگونه
دیدی قول مرا سعی ورنج کشیدم بخانه آمدم رزق در پی من آمد واین حکایت اگرچه اینجا
مناسب نیست فاما ذکر عروه مذکور گشت ونام سکینه در روایت آمده وراوی آن احمد بن ابی
امیمه و سکینه لقب او است مادر او رباب بنت امرء القیس بن عدی کلبی بود و محمد بن سائب

کلبی نسابه گوید عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب مرا از نام سکینه بنت حسین بن علی
رضی الله عنهم سوال کرد گفتم امیمه فرمود اصبت و سکینه مذکوره روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الاول
سنه سبع عشر ومایه وفات یافت

ابو الفتح سلیم بن ایوب بن سلیم رازی

فقیه شافعی ادیب و مشار الیه در فضل و عبادت بود و کتب بسیار تصنیف کرد چنانچه کتاب
الاشارة و غریب الحدیث و کتاب التقریب و این تقریب آن تقریب نیست که امام الحرمین
در نهایه و غزالی در بسیط و وسیط از و نقل میکنند آن کتاب دیگر است تصنیف قاسم بن
قفال شاشی و سلیم مذکور فقه از شیخ ابو حامد اسفراینی گرفت در حداثت سن بجهت
طلب علم لغت ببغداد رفتم و لغت آنجا اشتغال بود پیش میرفتم و در بعضی ایام با ما بخانه
او رفتم گفتند شیخ در حمام است قصد حمام کردم در راه ملاقات شیخ ابو حامد اسفراینی
در مسجد خود املا میکرد در مسجد در آمد با ما نظر البیان فنشستم شیخ در کتاب الصیام ذکر
میکرد در آخر مجلس آمدم بخانه املا نوشتم گرفتم آن کتاب یعنی کتاب الصیام پیش شیخ
بخواندم از آنگاه ملازمت شیخ ابو حامد کردم تا آنکه همه تعالیق از وجمع کردم و او هیچ وقت
از اشتغال خالی نبود تا آنکه وقتی که قلم میتراشید از میخواند تا لبهای او دیدم که جنبش
میکرد در راه میرفت و دیگر اوقات در ازاء اشتغال بعلم میکرد بخواندن قرآن و تسبیح مشغول
میبود و سلیم مذکور مخصوص بجهت نشر علم و افادهٔ مردمان سکونت بشام گرفته بود و آنجا
بیچ رفته بود بعد از حج در بحر قلزم غرق شد از هشتاد گذشته بود و در جزیره ای بحر جار
نزدیک بجحاصه در راه غلاب مدفون گشت و الرازی بفتح راء و بعد الف زاء منسوب است
بری و آن شهری عظیم از بلاد دیلم میان قومس و جبال و نسبت زای در نسبت چنانچه زای
در مروزی و آن نسبت بسوی مرو در نسبت زای بی حرف زاید است و الجار بفتح جیم و بعد الف
رای مهمله شهرکی است نزدیک ساحل میان آن و میان مدینه یک روز راه است و آنکه سامراه نست
ولیکن جار دیگری منسوب بدوست و ابراهیم ابو اسحاق ابراهیم بن مسلم روز پنجشنبه بیست و ششم
ماه ذی الحجه سنه سبع عشر و ستین و اربعمایه با جده وفات یافت صدوق بود و
از جماعتی از شیوخ قدیم لیکن کثیر بود ورع و اقتفای ابو عبد الرحمن در روایت **ابو
عبد الله سلیمان** بن یسار آزاد کرده ام المومنین میمونه زن پیغامبر صلی الله علیه و سلم واو
یکی از فقهاء هفت مدینه بود و ذکر سه نفر از ایشان گذشت ابو بکر و خارجه و سعید بن مسیب

ابو داود را بعد از تصنیف کتاب سنن الحدیث نزد کرد امام احمد حنبل عرض داد او را حسن زعم
ثنا نمود و او گفت از پیغامبر صلی الله علیه وسلم پانصد هزار حدیث نبشتم و از آن این
کتاب انتخاب کرده چهار هزار و هشتصد حدیث در او درج و از آن مردم را بجهت دین او
چهار حدیث کافی بود یکی انما الاعمال بالنیات دوم من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه سیوم
لا یکون المؤمن مؤمنا حتی یرضی لاخیه ما یرضی لنفسه چهارم الحلال بین والحرام بین
وبین ذلک امور مشتبهات الحدیث معنی حدیث اول اعتبار اعمال بنیات است معنی
دوم حدیث بعضی از حسن اسلام مرد ترک چیزی که در وی فایده نیست معنی سیوم
مومن مومن نباشد تا آنکه بخیر برای خود خواهد برای برادر مومن را نیز همان خواهد
معنی چهارم حلال ظاهر است و حرام پیدا است و میان آن هر دو متشابهات است روزی شیخ
سهل بن عبد الله تستری پیش او آمد گفت یا ابا داود ای سهل بن عبد الله بزیارت
تو آمده است ابو داود او را تعظیم کرد و پیش خود نشاند سهل گفت یا ابا داود مرا یک
حاجتی دارم گفت چیست سهل گفت اگر کریم گردی تو آن را قضا کنی ابو داود گفت
قضا کنم اگر ممکن بود سهل گفت آن زبان مکرم است بیرون کن یا ابا داود تا بوسه کنم که باین حدیث
پیغامبر صلعم میگوید از دهان بیرون کن تا من او را بوسه دهم ابو داود زبان بیرون
آورد سهل بوسه داد گفتند ولادت ابی داود سنه اثنین ومائتین بود گرامت
بغداد اما بیش در بصره سکونت کرد و در روز جمعه منتصف ماه شوال سنه خمس وسبعین
ومائتین وفات یافت هفتاد و سه سال عمر داشت و برادر ابو بکر عبد الله بن ابی داود از
علمای بغداد و هو در بغداد از اکابر محدثان و علما متقن محقق علیه بود امام بن امام
بود کتاب المصابیح تصنیف کرد و در مصر و شام و بیش استادان ابدر خواند و بغداد
و خراسان و اصفهان و سجستان و غیر آن سماع کرد و در سنه ست عشر وثلثمایه وفات
یافت و سجستانی بکسر سین و جیم و سکون سین مهمله و بعد از آن تاء فوقیه الف و نون
نسبت بسجستان اقلیم مشهور و در اصل سجستان نسبت بسجستان و ابو سجستان دیهی از دیهها
بصره **ابو موسی سلیمان** بن محمد بن احمد نحوی بغدادی المعروف بالحامض
یکی از نحویان کوفیان بود نحو از ابی العباس ثعلب گرفت و در شاگردان او ابو
موسی مقدم بود و بعد از موت استاد او نشست کتبها نیکو در ادب تصنیف کرد ابو عمر

زاهد

زاهد ابو جعفر اصفهانی المعروف بود به غلام نفطویه از و روایت کند دین دار
وصالح و یگانه عصر در بیان لغت و عربیت و نحو بود و چیزی از مصریان گرفته بود
از آن صعب غضب بر ایشان لیکن از ایشان گرفته بود و مکرر التصانیف بیار لاوه
جمله کتاب خلق الانسان و کتاب السبق والنضال و کتاب النبات و کتاب
الوحوش و کتاب مختصر در نحو و غیر ذلک و اوائل امر زمان و بد نحوی بود از آن
حامض لقب افتاد و در شب پنجشنبه بیست سیوم ماه ذی الحجه سنه خمس و ثلثمایه ببغداد
وفات یافت و بمقبره باب التین مدفون گشت و جزء او مختصر گشت و حسب کرده
کتابها را کی ایا قایل مطالبه کی دهد و این وصیت سبب بخل بود تا هیچ اهل علم نعلم
او نرسد **ابو القاسم سلیمان** بن احمد بن ایوب بن مطیر لخمی طبرانی محدث عصر
خود بود بجهت طلب حدیث رحلت شام و عراق و حجاز و یمن و مصر و بلاد جزیره زانیه
کرد و در رحلت سی سال اقامت کرد و از بسیار علما احادیث شنید و علما استادان
او هزار استاد و او را مصنفات مفیده نافع عزیزه بسیار است بعضی از ایشان معجم کبیر
و اوسط و صغیر و این معاجم ثلاثه از کتب اوست حافظ ابو نعیم و خلقی از و روایت
کنند مولد او بطبریه شام سنه ستین ومائتین و مسکن او اصفهان تا آنکه روز دو شنبه
بیست هشتم ماه ذی القعده سنه ستین و ثلثمایه وفات یافت صد سال زنده بود در واقع
در ماه شوال وفات یافت و نزدیک حممه دوسی صحابی مدفون گشت و الطبرانی
بفتح طا مهمله و با موحده و را مهمله و بعد الف نون نسبت بطبریه والطبری
نسبت بطبرستان واللخمی بفتح لام و سکون خا موحده و بعد او میم نسبت لخم و نام او
مالک بن عدی است که و مسطری بصغیر مطیره **ابو الولید سلیمان**
بن خلف بن سعد بن ایوب وارث تجیبی مالکی اندلسی باجی از علمای اندلس محدثان
الحافظ بود در شرق اندلس متبرک دانست و در سنه ست و عشرین واربعمایه رحلت کرد
و سیزده سال اقامت کرد علم حدیث خواند از علما جنبه ابی الطیب طبری
و شیخ ابی اسحاق شیرازی صنف محمد بسیار افادات کرد و کمال ابا جعفر سمنانی در
موصل بماند و در فقه خواند فی الجامعه سال جامعه عرفی ماز بود حافظ ابی بکر
خطیب از و روایت میکرد و او نیز از خطیب روایت میکرد خطیب از وی ابیات

روایت کند

شعر

اذا کنت اعلم علما یقینا ∴ بان جمیع حیوتی کساعة

فلم لا اکون ضنینا بها ∴ واجعلها فی صلاح وطاعة

داود را تصانیف بسیارست چنانچه کتاب المنتقی وکتاب احکام الفصول فی احکام
الاصول وکتاب التعدیل والتجریح وغیر ذلک واو یکی از ائمه اسلام بود وگفت ابو
ذر عبد بن احمد هروی شیخ من گفت او گفت لو صحت الاجازة لبطلت الرحلة کر
اجازت صحیح شد رحلت بطل گشت بعد از اندلس اهل وفضلا او یافت ودر دیار
قضاء حلب نیز داشت ابو عمرو بن عبد البر مصنف کتاب استیعاب از او گرفت ومیان او
ومیان ابو محمد حزم المعروف بالظاهری مجالسات ومناظرات بسیار بود شرح آن بطویل
انجامد وولادت او بمدینه بطلیوس روز شنبه پانزده ماه ذی القعده سنه ثلث واربع
مایه ودر شب پنجشنبه میان عشا ومغرب نوزدهم ماه رجب سنه اربع وسبعین واربعمایه وفات
یافت ودر روز پنجشنبه بعد نماز عصر برباط مدفون گشت وپسرش ابو الفتح القاسم
بر او نماز کرد الباجی بباء موحده وبعد الف وجیم نسبت معروف باجه شهریست باندلس
ونیز باجه دیگریست در افریقیه است از نواحی قیروان وباجه سوم است ده است از دیههای
اصفهان وذکر بطلیوسی آید وذکر مرتبه کا رفته **ابو ایوب سلیمان**
بن ابی سلیمان مخلد بن یواقی داود مورد بایق جوزی وزیر ابو جعفر منصور خلیفه
دوم عباسی واو وزارت بعد خالد بن برمک یافت منکر عجایب مکر گشت وسبب
وزارت او آن بود که او پیش از خلافت منصور کاتب سلیمان بن حبیب بن مهلب بن ابی
صفره عامل فارس بود ومنصور پیش از خلافت در بعضی شهرها فارس نایب سلیمان
بکار عمل بگرفت مال که منصور را اصرار تحکم کرد مال استیفا کرد چون بخلافت منصور
رسید ابو ایوب منصور را خلاص یافت ده هایله بود چون خلافت تعالی منصور را
بخلافت رسانید سلیمان را بکشت ابو ایوب را وزیر خود کرد بعد چند جلالت نیت منصور
بر گرفتن وبند کردن ابو ایوب بنا ماهر وقت که او گرفتن معجز است ابو ایوب را طاعت
محبانه مردمان مسخر کرد وچیزی بعهد در روغن دارد از روغن ابروی خود میمالید
از آن منصور او میترسید در عامه مردمان زدهر ابو ایوب سخن گفت وبعضی از ملح امثال

خالد

خالد بن برمک ارقط ابو ایوب در لغوی خود نسبت بود وسوال منصور برای
طلب او اما لون متغیر کرده بود تفت چیز ابو ایوب از حال او در دهان عجب الاله ایضر
مثل کردند باز کی برای دیگری ملاقات کرد گفت ای دیگر دراین زمین هیچ
حیوانی وفا ... انها نیست حیات او در بیضه زاده کا مهلا دو چیز از بیضه بیرون
می آمد انها از دشمن میکند چیز بزرگی میبود از صاحب خود میگریزند ودر ابحال
بوی آن که گوهها می ... آورد ودر التعلیم کرد والفت گرفته میکرد از او دو را از هوا صید
میکرد پس صاحب خود ... آدم ... جواب ده کر ... ایشان را انشخ ... بیند
جنجیر عقاب ... را بیند ... ازانان کریزند ... بیند ولیکن لنجه ما ... ایشان متکلاید
از خود میگریزند **تکمله القصه** سنه ثلث وخمسین ومایه منصور او را گرفت
وبعد ... کرد واموال گرفت پس او سنه اربع وخمسین ومایه وفات یافت والموریانی
بضم میم وسکون واو وکسر راء بفتح باء موحده وبعد الف نون نسبت بسوی موریان دیهی است
از دیهها اهواز از اعمال خوزستان والجوزی بجیم مفتوحه جا موحله وسکون واو
وکسر راء وسکون ... وبعد الف نون شهر نیست میان بصره وفارس وروایتی
او را خوزی از جهت نخل آن گویند وروایتی در نسبت خوز نکه میبالد از خوزی
میگفتند **ابو ایوب سلیمان** بن وهب بن سعید بن عمرو بن حصین بن قیس
بن قنان وقبل کاتب یزید بن ابی سفیان والی شام بود وبعد از او کاتب معاویه
گشت ومعاویه او را بفرزند خود یزید داده بود ودر ایام او وفات یافت بعد از وفات
او نیز پسر او وهب کاتب کرد ایشان وبعد از یزید نیز کاتب مروان بن حکم کرد وبعد
از مروان کاتب پسر او عبد الملک بن مروان گشت وبعد از او کاتب هشام بن عبد الملک گشت
ودر ایام او وفات یافت هشام پسر او حصین را کاتب کرد وحصین مذکور کاتب
مروان بن محمد آخر ملوک بنی امیه کرد وبعد از وسعی یزید بن عمر وهبیره بنا جعفر عزیز بود
سعی ابو جعفر منصور بر نهر حصین را ابراهیم ولد حصین خدمت منصور
کرد وبعد از منصور خدمت مهدی بن منصور کرد ودر ایام او در راه ری وفات یافت
پس مهدی پسر او عمرو بن حصین را کاتب کرد ایشان وعمرو بعد از آن کاتب خالد بن برمک گشت
پس وفات یافت پسر او سعید بن عمرو در خدمت آل برمک میبود وپسر او وهب بخدمت جعفر

بخراسان بود و ولادت سلطان روز جمعه بیست پنجم ماه رجب سنه تسع وسبعین واربعمایه
بظاهر مدینه سنجار بود از آن سنجر نام کردند و در سنه تسعین واربعمایه ببرادر خود بر
کیارق متولی مملکت گشت و در سنه اثنی عشر وخمسمایه بسلطنت رسید و در روز دو
شنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه اثنی وخمسین وخمسمایه بعد خلاص از
دست غز رو وفات یافت و سما نجا مدفون شد و بعد موت او بجاه سلجوقیه را قوت
نماند بر اکثر مملکت خراسان خوارزمشاه اتسز بن محمد متولی گشت سبحان من لا یزول
ملکه ابن ازرق فارقی در تاریخ خود گوید سلطان سنه خمس وخمسین وفات یافت و هم
درین سال بغداد خطبه سلجوقیه منقطع شد و خلیفه در ان ایام مقتفی لامر الله بود و کذلک
در بلاد جزیره و شام خطبه انقطاع یافت ابو محمد سهل بن عبد الله
بن عیسی بن عبد الله بن رفیع تستری زاهد مشهور در وقت خود در عبادات و معاملات
و ورع و زهد و کرامات نظیر نداشت اجتهاد او در ریاضت بسیار میکرد و بشیخ ذو النون
مصری را دریافت و سبب در طریق او در آمدن خال او محمد بن سوار بود از آنکه
او میگفت روزی بخال خود گفت چرا ذکر حق ای که از بیدار شدن نکنی گفتم چگونه ذکر
کنم گفت بدل خود نزدیک بقلب خود در جامه نورد بگو الله معی الله ناظر الی الله
شاهدی چند شب بگفتم و خبر بخال رسانیدم گفت هر شب هفت بار بگو پس در هر شب هفت
بار بگفتم باز خبر او بردم گفت هر شب یازده بار بگو بگفتم در دل خود حلاوتی یافتم بعد
یکسال خال من گفت آنچه ترا آموختم تا موت ملازمت کنی که او در دنیا و آخرت ترا نافع
بود پس چنین چند سال بر او حلاوتی در سر خود یافتم از حال من روزی بگفت ای سهل
کسی که خدای تعالی با او بود و ناظر سوی او بود با او هلاک او چگونه معصیت کند الا کل
والمعصیه و غیره و این ابتدای او بود زمانی در بصره و مدتی در عبادان بسر برد و در
ماه محرم سنه ثلاث وثمانین ومایتین و در روایتی سنه ثلاث وسبعین ومایتین وفات یافت و مولد
او سنه مایتین و در روایتی سنه احدی ومایتین بتستر بود شهری از شهرها اهواز از خوزستان
در دهانست از اشتر گویند و اصحاب رضی بن مالک صحابی رضی الله عنه مدفون است و ابو
حاتم سهل بن محمد بن عثمان بن یزید جشمی سجستانی نحوی لغوی ساکن بصره و علم او
امام در علم ادب بود علماء عصر او جنبه ابوبکر محمد بن درید و مبرد و غیر ایشان ادب ازو گرفتند

مبرد گوید از و شنیدم که او میگفت که کتاب سیبویه بر اخفش دو بار خواندم بودم و بتوزی
روایت از ابو زید انصاری و از ابو عبیده و اصمعی میکرد و علم بلغت و شعر و عروض
واخراج معما و شاعری جید بود داماد او بحر حلاقت نداشت و جعفر در خانه عیسی بن
جعفر هاشمی بودم وابو عثمان مازنی در آمد و سبب خوف از و سیل در مسجد خود الحال بر
میل اصلاح وعفت بسیار داشت هر روز دینار خیر میکرد و در هر هفته ختم قرآن می
نمود وابو العباس مبرد در حلقه او حاضر میشد ملازم میبود ابد او روزی رای بگرد
خود میگفت چون بجواب در کتب سیبویه احجلات یونس
رجوع کرد. تا خاکستر کرم از خاکستر کاغذ برو نیاز و کرایاب رواج بجا نیز نیندو برو
چیزی از عصف بعد از آن کمتر ظاهر شود و عکس او نیز همین کار کرد و از مصنفات
او کتاب اعراب القرآن و کتاب ما یلحن فیه العامه و کتاب المذکر والمونث و کتاب
البیان و کتاب المقصور والممدود و کتاب الفرق و کتاب القراآت و کتاب المقاطع
والمبادی و کتاب الفصاحه و کتاب النخل و کتاب الاصلاح و کتاب القسی
والنبال والسهام و کتاب السیوف والرماح و کتاب الدروع و کتاب خلق الانسان
و کتاب الادغام و کتاب الکرم و کتاب الشتاء والصیف و کتاب النحل والعسل و کتاب
العشب و کتاب الخصب والقحط و کتاب اختلاف المصاحف وغیر ذلک و در ماه محرم
سنه خمس وخمسین ومایتین بصره وفات یافت سلیمان بن جعفر بن سلیمان بن عبد الله بن
عباس والی بصره برو نماز کرد و الجشمی بضم جیم و فتح شین و بعد او میم منسوب بسوی یار
قبایل که از آن جشم میگویند و سیاق که ابو حاتم مذکور از کلام جشم است و ضبط بمعنا یا
مقام رفت هم ابو الفتح سهل بن احمد بن علی ارغیانی فقیه شافعی امام با مرتبه
بزرگ در علم و زهد بود و فقه بر شیخ ابو علی سنجی کرد و قاضی حسین بن محمد مروزی
بخواند و طریقت او حاصل کرد و مدتی اصول فقه بر امام الحرمین ابو المعالی جوینی
بخواند و در مجلس او مناظره کرد از ناحیه ارغیان بود با حسن سیرت و سلوک
طریقت و رضی بقضا کرد و بزیارت حج بر سر العراق و حجاز و جبال بسیار مشایخ در
یافت از ایشان تقلید و اثار از و شنیدند و چون از طلب باز گشت بصحبت و زیارت بشیخ علاف
حسن سمنانی که شیخ وقت خود بود رفت و او اشارت برک مناظره و زهد از وقت با هیچ

کس مناظره نکرد و از قضاء خود در آن شهر و کوشه خانه لازم کرفت و از مال خود سرای برای
صوفیه بنا کرد و آنجا بتصنیف و عبادت اشتغال نمود و از جماعتی از ائمه حدیث مثل ابی
بکر بیهقی و ناصر مروزی و عبد الغافر بن اسماعیل فارسی صاحب جمع غرایب سماع
حدیث کرد و تاریخ نیشابور را از جهت او ساخت و در شهر ماه محرم سنه ثمان و سبعین و اربعمایه
وفات یافت و المارغیانی نسبت بسوی ارغیان ناحیه ایست از نواحی نیشابور

ابو طیب سهل بن محمد بن سلیمان بن محمد بن سلیمان صعلوکی نیشابوری فقیه
شافعی ذکر پدر او و نسبت او در حرف میم مر انشاء الله تعالی و او در نیشابور مفتی
و پسر مفتی بود فقها او را جوینی ابا سهل صعلوکی کرفت و در وقت خود امام متفق علیه
بی نظیر در علم و دیانت بود از ابو محمد جوینی و محمد بن یعقوب اصم و ابن مطر و اقران
ایشان سماع داشت و نیز فقیه ادیب متکلم بود و قاعدها از مسموعات او در زمان
تخریج میکردند و بعضی کویند در مجلس او اکثر از پانصد دوات میکذاشتند و جامع میان
دین و دنیا بود و فقهاء نیشابور علم از او کرفتند عبد الواحد حسن کوید سهل صعلوکی کور
را در حشم کرفت مردمان پرسیدند او که اهل الله و اقل الانظر در آیات لنا دعیکرد لما تاریخ ابو عبد الله
ملحی با پدر کفت نعیم اکر حشمان تو دوری تو مید پدر کر پدر الحی العقد از انکه هم
روی تو مید حشم او در انکه ععلکفت خوب تر از این کلام نشنیده ام و چون پدر او
محمد بن سلیمان ذکر کرده ام وفات یافت ابو نصر بن عبد الجبار سعی او تعزیت نام
پدر این ابیات نوشت

شعر

من ملبغ نفخ اهل العلم قاطبة ٥ عنی رسالة محزون و اواه
او حی الیه الجنس الصبر ممتحنا ٥ من کان فیاه توقیعا عن الله

و ابو طیب مذکور در ماه محرم سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه وفات یافت و الصعلوکی
بضم صاد مهمله و سکون عین مهمله و ضم لام و سکون واو و در آخر کاف نسبت بسوی صعلوک
ابن معاد سمعانی ذکر کرده و زیادت از این بیان نکرده ام

حرف الشین

ابو شجاع شاور بن مجیر بن نزار بن عشایر بن شاس بن مغیث بن حبیب بن
حارث بن ربیعه بن یخنس بن ابی ذویب عبد الله و عبد الله پدر حلیمه دایه پیغامبر صلعم
بن حارث بن شجنه بن جابر بن رزام بن ناصره بن قصیه بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن

حرف الشین

السعدی

السعدی صاحب ابن ازبک وزیر عاضد صاحب مصر او را ولایت صعید اعلی از دیار
مصر طلایع بن رزیک داده بود و چون صالح را جراحت رسید پسر خود رزیک را وصیت کرد که او را
غلط واقع شد یعنی تولیت شاور بر دیار صعید مصر دوم بنا جامع رزیک ذو الیدانی از ان
کرانجا جامع عمرو محاصره کرد که اهل را بود بیوم خروج من سوق ملحس با عساکر و باز کشتن
بغیر حصول غرض و انک اکثر از دو ده هزار دینار خرج رفت و بلاد شام کرفت تا بیت
المقدس فتح شد و تاریخ فتح متاصل کشت پس شاور جهت انکه خدا وند کفایت
و تجارب و ذو هیبت بود در بلاد صعید متمکن کشت و صالح بن رزیک پسر خود را وصیت کرده
بود که با وی متعرض شاور نشود و خلاف او ننمود که امرا از عصیان او و خروج او بترسید
و چنین او کفته بود چنان شد و بعد از آن پسر شاور از صعید بتواخت
قدوم کرد و لشکر را بر کرفت تا انکه بر وحه کرد که امت بقریب لشکرها بدیلا متوجه
بسوی قاهره کرد و آنجا عادل بن صالح الحرامی خود را کشت و محل او کرفت بسنه ثمان
و خمسین و خمسمایه در ماه رمضان متوجه شام کشت با فوت از ملک العادل نور الدین
محمود بن زنکی صاحب شام کمک کرد بسبب آنکه ضرغام ابو الاشبال بن عامر بن سوار الملقب
فارس المسلمین منذری لخمی نایب الباب با لشکرها بیامد و غلبه کرد و پسر او طار
کشته از قاهره کشید و بجای او متولی وزارت شد و جمعیت او بر ان است که ازان امیر
نور الدین بجهت نفع او امیر اسد الدین شیرکوه برادر بدر ساد با وی بغض مشهور است
علاج لطالبه بنفت اخر الامر اسد الدین شیرکوه کرفت بسوی دیار مصر بیرون رفت
کرد چنانچه ذکر او می آید و روز شنبه هفتم ماه در ولادت سیم ماه ربیع الاخر
سنه اربع و ستین و خمسمایه شاور کشته و جایز قتل او امیر عز الدین جرد یک عتیق
نور الدین صاحب شام بود و در کتاب تحفة الخلفا کوید سلطان صلاح
الدین او را کشت و لیکن وقتی او در صحبت عم خود شیرکوه اسد الدین بود و قتل او
روز یکشنبه منتصف جمادی الاولی در سنه اکبر واقع شد و ابن شداد در سیرت صلاح
الدین کوید شاور عمل کرده با لشکر خود سوی اسد الدین بجهت ملاقات بیرون آمد و چیج
نکی نمود کردی بکرد که صلاح الدین کرد و بیشتر شد ذکر این او کرفت و لشکر او نمود
اصحاب او را کریختند و ایشان کر مخدوم لشکر ایشان را غارت کردند پس شاور را در خیمه بازد

دانستند في الحال توقيع باستخدام از جهت مصر باز جهت طلب او با ملابس بر او
نزديك فرستادند حاصل مدد وزارت برطلب اسد الدين بامداد اسد الدين از ابو شيله درون
قصر درآمد حافظ ابن عساكر در تاريخ خود گويد شاور بجهت پناه بنور الدين رفت نور
الدين او را اكرام داد و تعظيم كرد لشكري با وي فرستاد تا اثنان خصم او را بكشتند اخر
شاور وفا نكرد نور الدين متوجه او شد شاور ملك هابيا و براي ملك فرنج قبول كرد
و لشكر طلبيد لشكر نور الدين باز گشت و ملك فرنج خود ملك مصر را بطمع بلبيس گرفت بانجا
خيمه زد خبر بنور الدين رسيد لشكرها منعقد كرد جز بكار زار اين خبر رسيد خايب
و خاسر باز گشتند پس شاور ميل اسد الدين بود و اسد الدين نيز ملاقات ميل
اسد الدين از آن او بر سيد خود را مريض ساخت شاور بر طلب عيادت او بيامد
نزديك وي عشر غلامان نور الدين باشارت ملك صلاح الدين شاور را بكشتند كار اسد
الدين بالا گرفت و ملك بغا صريد يار مصريه ظهور يافت و بعد از نوميدي خطبه
عباسيه بخواند فقيه عماره يمني كه ذكر او مي آيد در مدايح او گويد

شعر

ضجر الحديد من الحديد وشاور ۞ من نصر دين محمد لم يضجر
حلف الزمان ليأتين بمثله ۞ حنثت يمينك يا زمان فكفر

فقيه عماره مذكور حكايت كند كه چون كار شاور تمام گشت دولت بني رزيك منقرض شد
شاور جماعتي از اصحاب بني رزيك و كسانيكه در حق ايشان انعام و احسان كرده
بود ايشان بجهت دل شاور با هجاي ايشان ميگفتند و صلح برادعا لال در حق من
احسان داشتند بجهت احسان ايشان اين ابيات انشا كردم

شعر

صحت بدولتكم الايام من سقم ۞ وزال ما تشتكيه الدهر من الم
زالت ليالي بني رزيك وانصرمت ۞ والحمد والذم فيها غير منصرم
كان صالحهم يوما وعادلهم ۞ في صدر ذا الدست لم يقعد ولم يقم
هم حركوها عليهم وهي ساكنة ۞ والسلم تنبت منه اورق السلم
ولم يكن اعذار احاجبه ۞ وانما غرقوا في سيلك العرم
واصلت بعضهم علال سوا ۞ لعظيم شانكم فاعذرني ولا تلم
ولو نفت في لوا في حرب هم ۞ لم يرض فضلك الا ان يلا فني

والله يا سرنا الاحسان عارفة ۞ حسن ويحفي عن الخفا في الكلم
چون اين ابيات تمام كرد شاور تبسم از او بجهت وفا من بيعي نزديكي احسان و تحسين
كردند و امام ملك منصور ابو الاشبال ضرغام بن سوار مذكور در قاهره شاور از شام
لشكري بياورد و الا ضرغام از قاهره برون آمد روز جمعه بيست هشتم از ماه جمادي الاخر
و بروايتي ماه رجب سنه تسع و خمسين و خمسمايه نزديك مشهد انك ميان قاهره و مصر كشته
شد سر او بر نيزه بالا كرده گردانيدند و جثه او سه روز انجا افكنده بود پس نزديك
بركه فيل دفن كرده نه بنا كردند و بركات بفتح واو و بعد الف حا مهمله و بعد الف
دوم تا مثناة فوقيه شهري است بنواحي ديار مصر و تزوجه بفتح تا مثناة فوقيه
و راء مهمله و بعد واو ساكن جيم هم م ابو القاسم شاهنشاه الملقب بالافضل ابن امير
الجيوش بدر الجمالي و بدر مذكور جمال الدوله بن عمار خريده كرده بود و تربيت
كرد و بنواخت و او را جمله مردان خداوند اراء و شجاعت بود و عزم بود مستنصر
صاحب مصر نايب خود بمدينه صور و بروايتي بمدينه عكا فرستاد چون حال مستنصر
ضعيف گشت و در دولت او خلل افتاد مستنصر بدر مذكور را طلبيد و در وقت
شتا كه دريا در وقت كشتيها نمي راند بر كشتي سوار شد و روز چهارشنبه بيست
هشتم ماه جمادي الاولى بروايتي جمادي الاخري سنه ست و ستين و اربعمايه بقاهره رسيد
مستنصر تدبير امور بحوالت او كرد و او وزير سيفي و قلمي بود دولت مستنصر را در
اصلاح اورد و كارها نيك سياست كرد گويند وصول او اول سعادت مستنصر بود
امير الجيوش لقب يافت و بعد از او مستنصر با منصب پدر امر او را اين ابيات خواند
و الافضل كرم الله بدر و بسيار خواند مستنصر اگر بسيار ميخواند ملكي كرده شد مستعدم و مستنصر
اين معني الزكف كه بسيار از اين اين كلام است و الافضل كرم الله بيده و اتم اذا
معني اين است از زمان شما خوار بود كه خداي تعالى شما را نصرت بايد داد القصه
كارها بر وي نيك بود تا انكه در ماه ذي القعده و بروايتي ماه ذي الحجه سنه خمس
و بروايتي سنه سبع و بروايتي سنه ثمان و ثمانين و اربعمايه وفات يافت هشتاد جاور
كرده بود جامع ثغر اسكندريه از بناء اوست و از آثار او و عمارت در ماه ربيع الاول
سنه ثمان و سبعين و اربعمايه بود و بعد از او مرد و بروايتي در حيات او پسر او افضل

مذکور وزارت یافت و قضیه او با نزار بن مستنصر که ملوک اسماعیلیه اصحاب
قلعه الموت بدو نسبت کنند و غلام او افتکین والی اسکندریه در گرفتن و امداد او
سعی تمام نمود مشهور است و بعد از آن خبر ایشان ظاهر نیست و این قصه در سنه
ثمان و ثمانین و اربعمایه بود و چون مستنصر وفات یافت و پسر او احمد مستعلی بخلافت
نشست وزارت بر قاعده افضل مقرر داشت و افتکین را بگرفت و زنده در دیوار
کرد تا هلاک شد و افضل مذکور تدبیر ملک هم بر داشت این مستعلی بعد از وفات پدر
او را در مملکت بجای پدر اقامت کرد و او تدبیر دولت میکرد و امرا از و نکال بشغولت
از امکان او بارکی بسیار داشت منع میکرد از آن امر قضا قتل او کرد جماعتی بجهت قتل
او گماشت افضل در سلخ ماه رمضان روز یکشنبه سنه خمس عشر و خمسمایه از خانه خود
سوار شد و بساحل بحر آمد جماعت او را بکشتند و افضل مذکور قدس را در روز جمعه
پنجم ماه رمضان سنه تسعین و اربعمایه از دست پسران ارتق ترکمان گرفته که
را که او طاقت بجنگ فرنگ نداشت تسلیم کرد و فرنگ بتوقیع در ماه شعبان سنه اثنی
و تسعین و اربعمایه قابض شدند پس افضل از وقتی که بیت المقدس فتح کرد پشیمان گشت
و این قصه در تجارب [illegible] نیز گذشت و افضل مذکور چندان مال که داشت که مثل آن از کسی
مسموع است مصنف دول منقطع گوید ششصد هزار دینار زر که بجاب ماشی [illegible]
و دویست و پنجاه اردب دراهم نقد مصر و هفتاد و پنج هزار جامه دیباج اطلس و
ملون زر و دوات زر مرصع بجواهر قیمت او دوازده هزار دینار و صد میخ زر و نقد
هر میخ صد مثقال در ده مجلس نشستن او در هر مجلسی ده میخ زر بیخی منادیل مذهب
ملون بالوان او بخته هر کرا بخواست میتوانست و پانصد صندوق جامه کسوت و غلامان
و کنیزکان و اسبان و استران و مرکب و خز و بوق و [illegible] مقدار او که خدای تعالی
داند و از گاو و میش و غنم مردم که از ذکر عدد او شرم آید در سال وفات او شیر و روغن
و لبن او سی هزار دینار بوده است و نیز در ترکه او دو صندوق زر که [illegible] در ایشان
سوزنها [illegible] و کنیزکان داشته است بود **الامیر نور الدوله شاهنشاه**
بن نجم الدین ایوب بن شادی بن مروان برادر بزرگ سلطان صلاح الدین و دیگر برادر
عز الدین فرخشاه پدر ملک الامجد بهرامشاه صاحب بعلبک و پدر ملک مظفر تقی

الدین

الدین عمر صاحب حماة و شاهنشاه مذکور در جنگی که فرنج با هفتصد هزار سوار و پیاده
کرد بجانب ماهفت کشته شد بانزد فضل [illegible] الاسلام از در دمشق املاند و شاهنشاه بجنگ
او شد خدای تعالی برایشان نصرت داد اما شاهنشاه وفات یافت و این در ماه ربیع
الاول سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه بود و اما عز الدین ابو سعید فرخشاه که او را ملک
منصور میگفتند عظیم القدر بود سلطان صلاح الدین چون از شام بمصر میرفت
او را خلیفتی خود کرد در دمشق نشاند و ضبط امور و اصلاح حال بطریق کرد و در
آخر ماه جمادی الاولی سنه ثمان و سبعین و خمسمایه در دمشق وفات یافت و در وا قی ماه
رجب سنه سبع و سبعین و خمسمایه و شاهنشاه مذکور دختری بود عذرا نام مدرسه عذراویه
بیرون دمشق از بنای اوست و عذرا مذکوره دهم ماه محرم سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه وفات
یافت و اما ملک امجد مجد الدین ابو المظفر بهرامشاه بن فرخشاه سلطان صلاح بعلبک
بود و [illegible] داشت و او شاعر بود دیوان او [illegible] و چون اشرف بن عادل بعلبک از او گرفت
بدمشق آمد و در شب چهارشنبه دوازدهم ماه شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه غلام او او را بکشت

ابو الضحاک شبیب بن یزید بن نعیم بن قیس بن عمرو بن صلت بن قیس بن شراحیل
بن مرة بن همام بن ذهل بن شیبان بن ثعلبه و بقیه نسب او معروف است شبیب از خوارج
و خروج در خلافت عبد الملک بن مروان بود و حجاج بن یوسف ثقفی از وقت در عراق
بود و شبیب بموصل خروج کرد و حجاج پنج هزار کار [illegible] ترتیب [illegible] شبیب هر
یکی را کشته از موصل قصد کوفه کرد و بیرون آمد حجاج از بصره نیز قصد کوفه کرد و شبیب
طمع کرد تا حجاج او از پیش از [illegible] بکوفه ملاقات کند حجاج ایشان [illegible] کرده پیش
از او در کوفه در آمد و در قصر امارت متحصن گشت و از در سنه سبع و سبعین بود و شبیب
و مادر او و همسر او [illegible] و از [illegible] صباح نیز در کوفه در آمدند و غزاله
نذر داشت که در مسجد کوفه دو رکعت نماز کند و در آن سوره بقره و آل عمران بخواند
با هفتاد مرد بجامع کوفه آمد نماز کرد و از آن بیرون آمد و غزاله در شجاعت
و فراست مرتبه اعلی بود [illegible] حجاج از پیش او در گریخته بود
مردان میگفتند

شعر

اسد علی و فی الحروب نعامة ٭ فتخاء تنفر من صفیر الصافر

هلا برزت الى غزالة في الوغى ٭ بل كان قلبك في جناحي طائر
و مادر او جهيزه نيز شجاعت دانست بجنگها حاضر ميشد و شبيب دعوى خلافت ميكرد
و چند بار حجاج عاجز شد عبدالملك لشكرها بسيار از شام براه سفيان بن ابرد كلبى در آن
جانب فرستاد سفيان بكوفه رسيد حجاج نيز بيرون آمد با شبيب جنگ كردند شبيب بجماعتى
از اهل لشكر بگريخت غزاله و جهيزه بقتل آمدند سفيان دنبال شبيب ميرفت باهواز بدجيل
شبيب از لشكر بگريخت و جسر بر دجيل رسيد اسب او رميد شبيب غرق شد و خود
و ديگر چيزها در طلب افتاد بعضى بالا رفت و گفتند غرق شد يا امير المؤمنين گفت ذلك
تقدير العزيز العليم اين حكم خلافت پس لب آب دجيل او را مرده با ساحل انداخت
پيش حجاج بردند حجاج بفرمود كردن شكم او را بيرون آوردند دل او را بركرد دل او چون سنگ
بود از اين بر آن گذر كردند در ميان او دلى خورد همچو كره يافتند از آن نيز شق كردند در ميان
او خون بسته يافتند بعضى گويند شبيب وقتى در مسجد اعلى بر وحيطاله و در آن
نقطها از اثر پاى او بود و او مردى دراز موى با شبيلى امغية بسته موى و كدام كوفه
بود و باعلى او مصلى تمام جنيد و جسر او را ز ميكرد تمام لشكر يكجى بكجى پناه ميگرفت شاعر
گويد

شعر

ان صاح يوما حسب الصوت مضطرا ٭ والريح عاصفة والموت يلتطم

و در روز اضحى سنه ست و عشرين ولادت او سنه ثلث و در سنه سبع و سبعين در دجيل غرق
شد شبيب مردى از اصحاب او را كه او را قعنب حرورى ميگفتند پيش عبدالملك آوردند
عبدالملك گفت يا عدو الله اين بيت تو گفته

شعر

فان يك منكم كان مروان وابنه ٭ وعمرو ومنكم هاشم وحبيب
فمنا حصين والبطين وقعنب ٭ ومنا امير المؤمنين شبيب

گفت جواب داد كه يا امير المؤمنين من ومنا امير المؤمنين بنصب امير گفتم اى امير
المؤمنين عبدالملك جواب او را استحسان كرد و او را از بند رها نيد و معنى بيت گر چنانكه
امير المؤمنين شبيب برفع امير خوانند يعنى امير مؤمنان شبيب است امير المؤمنين
مبتدا و شبيب خبر او و اگر بنصب خوانند حرف ندا مقدر بود يعنى يا امير المؤمنين شبيب
از ما است و جهيزه بفتح جيم و كسر ها و سكون يا و فتح زا و غزاله ... و اين زيادت

كه در جمع بود ضرب مثل كنند چنانكه احمق بن جهيم و پدر شبيب از مهاجران كوفه
بود در سنه خمس و عشرين بدنبال سلمان بن ربيعه باهلى بشام رفت كه غزو بلاد اغارت
كرد كنيزكان و غلامان بدست آمدند پدر شبيب كنيزكى سرخ دراز قد جميل از آن كنيزكان
خريد و او را امر باسلام كرد كنيزك مسلمان شد با او جماع كرد كنيزك را حمل بود چيزى در شكم
بجنبيد گفت چيزى در شكم من نفر ميكند مردمان گفتند احمق من جهيم بسر اسلام او ورد
سنه ست و عشرين روز اضحى شبيب را بزاد و در طلع مولى خود گفت مرا پيش از ولادت بخواب
ديدم كه از شكم من بركتك آتش برخواسته سوى آسمان و از اطراف در طلب افتاد جهان
گشت مولى گفت اين كودك بلند مرتبه شود و هجره در روزى كه خوابها بر زند زاده طلع
است خوابها بر يزد و دجيل نهر نيست بزرگ بنواحى بغداد متصل باهواز و در آن
دجيلها و نهرها الملك ان ... مخرج او از طرف اصفهان است از دشتى بكم
اول طوك بن ساسان ملوك فارس حبزه كنانيده است و اين دجيل غير دجيل بغداد است
از آنكه مخرج او از دجله معاملة لقاسيه در جانب غربى ميان تكريت و بغداد و عتبان
والحرورى منسوب بسوى حرورا بلدى دهى است بناحيه كوفه و اول اجتماع خوارج
آنجا بود از آن ايشانرا بسوى او منسوب كنند هم ابو اميه شريح بن حارث
بن قيس جهم بن معاويه بن عامر بن رايش بن حارث بن معاويه بن ثور بن مرتع بن ربيع
است و در نسبت او اختلاف بسيار است و اين مذكور صحيح تر بن طرف است گويند
جاهليت دريافته بود بعد از آن از كبار تابعين گشت عمر بن خطاب رضى الله عنه
قضا كوفه بوى داد هفت پنج سال اكثر ايام ... فتنه عبدالله بن زبير قضا تا حجاج
بن يوسف از قضا منع كرد او خواه عقل و ذكا و فطنه و معرفت و صيانت
و ديانت واعلم الناس بقضا و مرا عرض محقق و يكى از جهابذ علما كبار ...
معود است عبدالله بن زبير و قيس بن سعد بن عباده و احنف بن قيس در حلم
ضرب المثل بودند و قاضى مذكور نيز مزاح بود تا آنكه دو نفر بجهت حكومت
آمدند مدعا عليه اقرار كرد ديگرى اقرار خود دعوا نست و حكم اقرار بر و حكم كرد مدعى
عليه گفت بر من بغير شهود حكم ميكنى قاضى گفت شهدى بشر بن كوا هيدا گفت كو
كيست قاضى جواب داد از كس ابن اخت خالتك يعنى بر خواهر خاله تو دادى

عدي بن ارطاه پيش او آمد گفت اين انت اصلحك الله يعني كجايي تو قاضي گفت
بينك و بين الحائط يعني ميان تو و ميان ديوار پس گفت اسمع مني يعني كلام من بشنو قاضي
گفت مي شنوم پس گفت من مردي اهل شام هستم قاضي گفت از مكاني بعيد پس
گفت ايجاز لي تزويج كردم قاضي گفت بالرفاء والبنين پس گفت ميخواهم زن
خود را بشام برم قاضي گفت الرجل احق باهله مرد باهل خود سزاوارست
پس گفت وشرطت لها دارها شرط كردم از خانه او برم قاضي گفت الشرط املك
شرط املك است پس گفت اقض بيننا ميان ما حكم كن قاضي گفت حكم كردم گفت بر كه حكم
كردي گفت علي ابن امك و بسيره بر تو گفت كه گواهي ده قاضي گفت ابن اخت خالتك
روزي امير المومنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه با خصمي ذمي پيش او در رفت
شريح براي مرتضي علي برخاست فرمود هذا اول جورك يعني اين اول جور است پس امير
المومنين بديوار تكيه كرده نشست و فرمود كه خصم من مسلمان ميبود بجلو وي
نشستم و روزي علي بن ابي طالب رضي الله عنه فرمود علما را بطلبيد پس ايشان
در مجلس جمع شدند فرمود نزديك است كه از شما جدا شوم و از ايشان مي پرسيد در دين مسائل
جميع گويند و حسب جبر حجة ميكويند ايشان جواب مي دادند وقاضي شريح ساكت بود پس
او از او پرسيد و بعد از آن فرمود اي شريح برواية من افضل الناس و برواية من افضل
العرب گويند قاضي مذكور زني از بني تميم زينب نام در نكاح آورد روزي براي
او بر او آخر بيفتاد و از خود ندامت كرد و اين بيت بگفت

شعر

رايت رجالا يضربون نساءهم ∴ فشلت يميني يوم اضرب زينبا
اضربها من غير ذنب اتت به ∴ فما العدل مني ضرب من ليس مذنبا
فزينب شمس والنساء كواكب ∴ اذا طلعت لم يبد منهن كوكب

روايت كنند كه زياد براي معاويه نبشت عراق را بدست چپ ضبط كردم و دست
راست من خالي است زنانيا تا حجاز ضبط كنم خبر بعبد الله بن عمر كه مقيم مكه بود رسيد دعا
كرد اللهم اشغل عنا يمين زياد لعين پس خدا دود بر كرد از دست راست زياد خلوع تعالى
بيين او رحمت زياده اطبا را جمع كرد و از رحمت سلامة ايشان بر قطع دست
اشارت كردند پس قاضي مذكور را طلبيد و در باب قطع اطبا اشارت الاستشارت كرد

قاضي

قاضي گفت براي تو رزقي معلوم و اجلي مقسوم است ميخواهم كه زندگاني تو بي دست
باشد و اگر اجل رسيده است ميخواهم كه تو پروردگار خود را بي دست ملاقات كني و اگر پروردگار
ترا پرسد كه چرا دست خود بريدي جواب دهي لقاي تو يعني موت ميخواستم و از قضاء تو ميگريختم
پس زياد اطبا را انكار كرد و همان روز بمرد و مردمان بسبب علاوة قضا براي او ملامت
ميكردند قاضي گفت او با من مشورت كرد و المستشار موتمن خيانت در مشورت روا
نيست و اگر خيانت روا بودي دوست ميداشتم دست او كه روزي پاي او بگرد و روز ديگر جدا او
روز ديگر مي بريدند و قاضي مذكور سنه سبع و ثمانين و برواية سنه اثنين وثمانين و برواية
سنة ثمان وسبعين و برواية سنة ثمانين و برواية سنة سبع وسبعين و برواية سنة ست
وسبعين وفات يافت والاصح سنة ثمان وسبعين عمر او صد سال و برواية صد و هشت سال
و برواية صد و بيست سال بود و الكندي بنسبت سوي كنده و نام او ثور بن مرتع بن مالك
بن زيد بن كهلان و برواية ثور بن عفير بن حارث بن مرة بن ادد واولاد كنده از ان
گويند كه او ابو خود كنود يعني كفران نعمت كرد ابو عبد الله شريك بن
عبد الله بن ابي شريك بن ... ونام او حارث بن اوس بن حارث بن ادهل بن وهبيل
بن ثعلبة بن مالك بن نخع نخعي ... در زمان ابراهيم كلاشنه خليفه مهدي قضاء كوفه
بوي داد و بعد او پسر او موسى هادي عزل كرد و قاضي مذكور عالم بفهم حاضر ذكاء بود
و قاضي مذكور را بحضرت مهدي با مصعب بن عبد الله بن زبير بحث افتاد مصعب گفت
تو جناب ابا بكر و عمر را نقصان ميكوبي جواب داد والله من نقصان جد تو كه فروتر از
ايشان بود نميكويم انا نبازائم خواهم گفت روزي پيش او معاويه بن ابي سفيان را وصف
بحلم يعني بعقل كردند جواب داد كسي كه حق را نشناخت و كارزار با علي بن ابي
طالب رض حليم يعني عاقل نباشد روزي اصحاب حديث بجهت سماع پيش او حاضر شدند و از
بوي بد ناخوش گفتند اگر از ما اين بوي بد بشم كنيم جواب داد انما اهل السنة من
اهل نعيش هستيم و روزي پيش مهدي امد مهدي گفت لا بد از تو خواهم كه قبول كني
قضا را يا تعليم فرزندان من و يا اكل كبا من طعام بخوري ساعتي فكر كرد و در گفت
خوردن طعام آسان ترست از قضا و تعليم خوردن طعام قبول كرد مهدي بركوي مطبخي
خو گفت الوان طعام از بريد حلواها خوش كن ... او بار مطبخي بحضرت مهدي

زمودہ بود لیبا ورد چون از طعام فارغ شد مطیعی گفت یا امیر المؤمنین واللہ این شیخ
بعد خوردن این طعام لا یفلح ابداً سببش تفضلات ربیع کو یلا خز الامر بنظر بملا زمت
تعلیم اولاد و قضا شیر مشغول کرد تا اکل دیدیم براه رفت قاضی در صیرفی مشغول
قاضی مذکور صیرفی را نجا شد مال فقد طلب کرد گفت صیرفی کدام نزد خصمت حیلها حقائق
جیبت قاضی گفت واللہ عجز از کلام و در ختام بعضی دین خود حرکی در کتاب درة
الغواص کوید شریک مذکور را هنیفی از بنی امیه بود شریک روزی فضائل امیر المؤمنین
علی رضی اللہ عنه میکفت آن هنیفی اموی گفت نعم الرجل علی علی بیکلا بود قاضی
از این سخن در غضب شد گفت مجو علی را نعم الرجل میکوئی ام در خاموش بماند تا که غضب
قاضی فرو نشست پس گفت اصلح اللہ القاضی خدای تعالی در قرآن برای خود میفرماید
انا وجدناه صابراً نعم العبد و بعد از آن در حق سلیمان و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب
بجزی که حق جل و علا برای ذات خود و انبیا خود میفرماید در حق علی چرا راضی
نباشد پس قاضی تبسم کرد و مرتبه او در دل قاضی زیادت گشت و قاضی مذکور در قضا
با وفضل خصوصات شغال کثیر الصواب حاضر الجواب بود روزی شخصی از ابن حنبل
پرسید مردی خواست در نماز صبح پیش از رکوع قنوت خواند خطا کرد بعد از رکوع خواند
فی الحال جواب داد این مرد میخواست خطا کند در خطا صواب یافت در سنه خمس و سبعین
ولادت داشت و متولی قضا کوفه و بعد از متولی قضا اهواز بود در روز شنبه مستهل
ماه ذی القعدة سنه سبع و سبعین و مائه بکوفه وفات یافت و هارون رشید از حیره قصد
کوفه نا بروی نماز کند چون رسید نماز کرده بود
فخر النساء شهدة
بنت
ابی نصر احمد بن فرج بن عمر ابری کاتبه دینوریة الاصل بغدادیة المولد والوفات
از علما بود خطی جید محکم نوشت و خلقی کثیر سماع داشت بکمال او راتماع عادی بود
تا آنکه روز جمعه اصاغر با کابر الحاق کرد شهرتی تمام یافت و در روز دوشنبه بعد
عصر دوم ماه محرم سنه اربع و تسعین و خمسمائه ببغداد وفات یافت نود و چند ساله
بود والا بری بکسر همزه با بو بغداد و راها جمعت سوی از جمع ابر نه بیعی سوزن و اولاد
ابری محمل عمل و بیع مشغول و دینوریه بکسر دال مهمله و کوری یا منقوطه و تحته و فتح نون
و وا و در اخر او را منسوب سوی دینور شهر هیست از بلاد جبل جماعتی از علما کلما
منسوب اند بنو ثعلب سمعانی دال را از دینور مفتوح است و الاصح الکسر و پدر او
ابو نصر احمد در روز شنبه بیست سیوم ماه جمادی الاولی سنه ست و خمسمائه ببغداد وفات یافت
ابن بخار در تاریخ بغداد ذکر کوید علی بن محمد بن یحیی الزدانی و اعیان بود اختصاص بامام
مقتفی بامر اللہ داشت و نیز صاحب ادب و شعر جید جلد کتاب دیجل ملادرای برای اصحاب
شافعی و حنابله او رباطی برای صوفیه بنا کرد و برای او وقف کرد و خواهر ابا نصر احمد
بن فرج میکرد و دختر او شهدة مذکوره در نکاح او بود و علو درجه و اختصاص بامام
بعد از ذکر گشت سنه خمس و سبعین و اربعمائه مولد او بود و در سنه دهم ماه شعبان سنه تسع و عشرین
و خمسمائه وفات یافت و در رباط او مدفون گشت و بعد موت زن او شهدة از انجا
باب ابرز در ماه محرم سنه اربع و سبعین و خمسمائه بعد بیت بالا باب ابرز نزدیک زن مدفون
گشت
ابو الحارث شیرکوه
بن شادی بن مروان الملقب الملک المنصور اسد
الدین عم سلطان صلاح الدین جزوی از اخبار او در ترجمه شاور گذشت و شاور در سنه
تسع و خمسین و خمسمائه و در واقع سنه ثمان و خمسین و خمسمائه سوی شام بجهت تقویت پیش نور
الدین رفت نور الدین اسد الدین شیرکوه را با جماعتی از لشکر بجهت تقویت او در سنه ستین
بمصر فرستاد شاور غدر کرد و لشکر گفته بود و فا نکرد ازین لشکر در هفتم ماه ذی الحجه از مصر
بازگشته سوی دمشق شدند باز در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ستین و خمسمائه اسد الدین
توجه مصر گشت و براه وادی عزلان شد نزدیک اطفیح بر رود نیل در دفعت نزدیک اشمونین
بعد البابین و سلطان صلاح الدین با اسکندریه شد احتیاج بلشکر گشت شاور لشکر مصر
محاصره او نمود و اسد الدین از صعید باز گشته بلبیس شد میان او و میان مصریان صلح واقع شد
دیر لی او صلاح الدین از سکندریه و اسد الدین سوی شام شد و در بیع فرنج بلبیس رسیدند اهل
از اذر دینار بعوستین بکشتند و ملک او شدند اهالی انجا فی اسد الدین را بجوار خود طلب کردند
تا فرنج را دفع کند اسد الدین انجا با مدد فرنج را بر اورد و عزم قتل شاور کرد و امرای کبار او را
گرفت و این قصه در ترجمه شاور گذشت و بعد قتل شاور روز چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاخر
سنه اربع و ستین و خمسمائه اسد الدین متولی وزارت در مصر گشت دو ماه و پنج روز انجا بود
روز شنبه و در واقع روز یکشنبه بیست دوم بر واقع بیست و هفتم از ماه جمادی الاخرة سنه اربع و
ستین و خمسمائه اسد الدین ناگهان وفات یافت اول انجا در خانه پس بعد

مدتی بسبب وصیت بملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم برادر صلاح الدین بحماه او متولی
کشت این ملاذ در تربت صلاح الدین کویند اسد الدین مذکور طعام بسیار میخورد و
مواظبت بر کوشتهاء غلیظ داشت ازان مرضها سخت باو میرسید بعد ازین بخناق صعب
می یافت و در تاریخ مذکور رضی محکم کرفت از آن بجوار حق پیوست پس پسر او ناصر الدین
محمد بن شیرکوه الملقب بالملک القاهر کلانتر وجد اسد الدین وفات یافت عز الدین
در ماه رجب سنه اربع وثمانین وخمسمایه حمص از ایشان کرفت و صلاح الدین حمص ملک شام
کشت و بلی ناصر الدین مذکور را بحمص داد و او لقلعه بود تا انکه روز عرفه سنه احدی
وثمانین وخمسمایه وفات یافت و زن او ست الشام بنت ایوب او را بجای در خویش
ظاهر دمشق نزدیک بالحرخ برش شمس الدوله توران شاه بن ایوب دفن کرد انکه بعد از
پسر او ملک حمص کشت و مولد او در سنه تسع وستین وخمسمایه و وفات او روز دهم ماه
رجب سنه سبع وثلثین وستمایه بحمص و جماعتی از اولاد که انست ابا بر او الملک المنصور
ناصر الدین ابراهیم بجای او نشست روز جمعه دهم ماه صفر سنه اربع واربعین وستمایه به
نیابت وفات یافت نقل کرده بحمص اورد تا او بجای او نشست الملک الاشرف مظفر الدین
ابو الفتح موسی بجای او بنشست مصنف کوید اشرف مذکور بدمشق در اواخر سنه احدی
وستین وستمایه مرا خبر کرد که مولد من در ماه رمضان سنه سبع وعشرین وستمایه بالحی که خوارزمیه
از روم الحرام باقتنار و وفات اشرف مذکور دهم ماه صفر سنه اثنی وستین وستمایه بحمص بود
و شیرکوه لفظ عجمی و معنی او بعربی اسد الجبل شیرکوه مذکور سنه خمس وخمسین وستمایه
بج کرد و در از سال برکره الدین علی بن بکلبن بتزیج کرده ام

حرف الصاد

ابو عمرو صالح بن اسحاق جرمی نحوی فقیه عالم نحو و لغت بود از بصره ببغداد
آمد و علم از اخفش و غیر او کرفت و یونس بن حبیب را ملاقات کرد و پیش سیبویه نرفت
و لغت از ابو عبیده و ابو زید انصاری و اصمعی و طبقه ایشان کرفت دین دار و زاهد
صحیح الاعتقاد مذهبی پاک داشت روایت حدیث میکرد و در نحو کتابی جلیل المعروف
بالفرخ تصنیف کرد و معنی او بجه کتاب سیبویه و ببغداد با فراء مناظره کرد ابو العباس مبرد از
روایت کند که او کفت دیوان هذیل را نزد اصمعی خواندم و از ابی عبیده من احفظ بود م
جرمی از رواة فارغ شد اصمعی رلعی من کنت لعیدا عمر کرد هلالی ا عمر و ابتراند از و ابا عی باند

دو خبر رفت و او در تفسیر این آیه فلیکفت ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا معنی این آیه لیخ تشنید ثلاثه امام و کو ولیخ لا تیه دیدم نکو
ولیخ منبلای دایم نکو نیز راجع بسمع و بصر و دل او کی برسیده شود مبرد کوید جرمی بکتاب
سیبویه از دیکران اعلم بود جماعتی بر و خوانده اند در حدیث و اخبار و حفظ لغت عظیم
القدر بود و کتابی در سیر عجیب و کتاب الابنیه و کتاب العروض و مختصر در نحو و کتاب غریب
سیبویه از تصانیف اوست و وفات او سنه خمس وعشرین ومایتین بود و الجرمی بفتح جیم
و سکون را و بعد از میم نسبت سعی قبایل است که در یمن در جرم میکویند و معلوم نیست که
او از کدام جرم است و لکن او از ایشان نیست و لکن در ایشان می بود نسبت میکردند و بعضی
او از موالی جرم بن زبان بن عمران بن الحاف بن قضاعه قبیله مشهوره است بر او موحده
ملاقات برد و جعی از موالی بجیله و در بجیله جرم بن علقمه بن انمار است منسوب از این جرم
و هجو جرمی کوید

شعر

تکلفنی سویق الکرم جرم ۞ وما جرم وما ذاک السویق
وما شربته جرم وهو حل ۞ ولا غالت به مذ کان سوق
فلما انزلت تحریم فیها ۞ اذا الجرمی منها لا یفیق

مراد از سویق خمر است و شرح او دراز است **اسد الدولة ابو علی صالح**
بن مرداس بن ادریس بن نصر بن حمید بن مدرک بن شداد بن ربیعه بن کعب بن عبد الله
بن ابی بکر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن بن منصور
بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان کلابی از عرب
بادیه بود قصد حلب کرد و انجا مرتضی الدوله بن جراحی غلام ابی الفضایل بن سعد
سیف الدوله بن حمدان لولوی بنیابت ظاهر بن حاکم عبیدی صاحب بود و او صاحب قوت
و عزیمت و اهل قرابت و شوکت بود سیزدهم ماه ذی الحجه سنه سبع وعشر واربعمایه حلب
دست مرتضی الدوله کشید و خود متولی کشت و ترتیب امور و احکام جاری کرد
ظاهر بن حاکم امیر الجیوش ابو منکین دزبری را با لشکر بسیار بجانب او نامزد کرد امیر
الجیوش متوجه از طرف کشت جنگ بصالح مذکور رسید برزاید و تقدم کرده و لشکر او اعلاقات
شد و جنگی عظیم میان ایشان واقع شد آخر الامر ماه جمادی الاولی سنه تسع عشره و واقع عشرین

حرف الصاد

صحیح ملا کمر کشته شد و او از اول ملوک بنی مرداس که ملک حلب بوده اند بود و مرداس
بکسر میم و سکون را و فتح دال مهمله و بعد الف سین مهمله و در لغت مرداس سنگی که در چاه
بیندازند تا معلوم شود که در وی آب است یا نه و ذو بری بکسر دال مهمله و سکون زا
و کسر با موحده و بعد او را منسوب سوی ذو بری بن اسلم دیلمی و او وحید او در شجاعت
و دانا باسباب جنگ بود با دمشق نیابت ظاهر حاکم بود و بلاد خوابنصر حمزه و سکون قاف
وضم حا مهمله و فتح دال و بعد الف نون مفتوحه و ها ساکنه شهرست که بجانب شام از اعمال
فلسطین قریب طبریه و بجاز بز شهر لیت الحواله نام حارث بن خالد بن عاصی
بن هشام بن مغیره مخزومی الحجازی بوده **ابو العلا صاعد** بن حسن
بن عیسی ربعی بغدادی لغوی مصنف کتاب الفصوص بمشرق از ای بعد بیرانی
و از ابو علی فارسی و ابو سلیمان خطابی روایت میکرد و در ایام هشام بن حکم و ولایت
منصور بن عامر در حدود سنه ثمانین و ثلثمایه باندلس آمد و اصل او از بلاد موصل و بعد
بنیز رفت عالم بلغت و ادب و اخبار و سریع الجواب شاعر نیک خط او خلق خوب
بود منصور او را اکرام کرد و احسان و افضال در حق او از حد بود و باز بعد ذلک در بیلا
کرد ز مال از سوال و غیر سوال بود و برای منصور کتاب الفصوص تصنیف کرد و در معنی
قال ابن کرفت بجز از دنیا در راه مانند اما در نقل بعض از آن کتاب او متروک گشت و جز
بعلت دانید در ادب و مجلس موفق مجاهد بن عبد الله عامری امیر بلاد حاضر شد و در مجلس ادبی
بشار نام بز حاضر بود موفق گفت بکلام او را نا من بابن ما زکی کم موفق گفت متعرض
او مشوکه او سریع الجواب است بشار بعفراد و نعل آنکرد و خود اعمی بود گفت یا ابو العلا
ما الجرنفل فی الکلام العرب معنی نقل حرد در کلام عرب جست لبو العلا الانست که ابن کلمه
از وضع اوست ما عقو زود کرد پس گفت جرنفل آنکه اکار بز ایان تا بنا باز کند و غیر ایان از
تک لا جرنفل تا از باز جرنفل است که زنا زنان اثار را انجا وذکر او بز ایان بنایان زبان او ذکر
جبرها صحیح بغیر کتاب گفت بشار اتفعال الحاضر مجلس در خنده شدند موفق گفت
من تر الکفنم که متعرض او مشو حجر منصور الکذب او در نقل و علم نسبت ظاهر شد
فصوص را در لب لبب اللاخت از انکه در الکفند دعین کتاب جبری است که هر که صعود
نمیبودند پس بغیر انجا الادوات بیت که فقل
شعر

قد غاص فی البحر کتاب الفصوص ۞ وهکذا کل ثقیل یغوص
فاعاده حرابن بیت شنید این بیت انشا کرد **شعر**
عاد الی عنصره انما ۞ یخرج من قعر البحار الفصوص

و در لعب او اخبار بسیارست و در سنه سبع عشر و اربعمایه بصقلیه وفات یافت و الجرنفل
بفتح جیم و را و سکون نون و ضم فا و بعد او لام هم **ابو الحسن صدقه**
الملقب سیف الدوله فخر الملک بن بها الملک منصور بن دبیس بن علی بن مزید الاسدی
الناشری صاحب حله سیفیه مردانه زاو در املاک العرب میگفتند خداوند باس و بطوت و هیبت
بود و با سلطان محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منازعت بود تا آنکه کار بجنگ رسید در
معرکه روز جمعه سلخ ماه جمادی الاخری و بروایتی بیستم ماه رجب سنه احدی و خمسمایه در معرکه
کشته شد سر او بغداد بردند و بروایت ابن اثیر در حمص بود وفات یافت و وفات پدر او
ابو کامل منصور در اواخر ماه ربیع الاول سنه تسع و سبعین و اربعمایه و وفات جد او دبیس
الملقب ابو الاعز نور الدوله در شب یکشنبه دهم ماه شوال سنه ثلاث و بروایتی سنه اربع و سبعین
و اربعمایه و امارت او سنه هفت سال بود و جد او بن ثمانه و اربعمایه امارت یافت عمر او هشتاد و
سال و جد پدر او علی بن مزید در سنه ثمان و اربعمایه بود و وفات یافت و ابو الحسن علی بن افلح
شاعر معروف بن دبیس کاتب بود و دبیس بضم دال مهمله و فتح با و سکون یا و بعد او سین مهمله
و مزید بفتح میم و سکون زای و فتح یا مثناة تحت و بعد او دال و ضبط اسدی و ناشری در
حرف دال در ترجمه دبیس گذشت و الحله بکسر حا مهمله و تشدید لام و بعد او ها شهری است
بعراق میان بغداد و کوفه سیف الدوله سنه خمس و تسعین و اربعمایه بنا کرد ابو صدقه ملک
هر بود از او سعی او نسب کنند و النخاله شهر بیست میان حله و واسط هم **حرف**
الضاد ابو بحر ضحاک بن قیس بن معاویه بن حصین بن عباده بن عبید
بن حارث بن عمرو بن کعب بن اسد بن زید مناة بن تمیم تمیمی المعروف بالاحنف و برادرانم
او صخر و او کسی است که در حلم ضرب مثل کنند از سادات تابعین بود عهد پیغامبر
صلی الله علیه و سلم دریافته ولکن مشرف بصحبت نشد و چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم در بنی
تمیم بجهت دعوت اسلام رفتند احنف نیز با ایشان در قبول اسلام انکار نکرد و بعد رجوع پیغامبر
صلی الله علیه و سلم احنف در باب ایشان گفت او شما را دعوت میکند بمکارم اخلاق میکند

حرف الضاد

المعروف باحنف

وازمصادق منع میکند چرا در اسلام نیاید ایشان و احنف حلمان بُدند اما احنف
پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم نیامد و در عهد خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بیامد
از ارباب اولاد اکابر و اجلهٔ تابعین میشمرند موصوف بعقل و فیر زیرکی و علم و حلم و مهتر قوم
خود بود در روایت از عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم میکرد و از و حسن بصری و دیگر اهل
بصره از و روایت کنند با علی بن ابی طالب رضی الله عنه در جنگ صفین آنکه میان
علی و معاویه رضی الله عنهما بود حاضر بود و در جنگ جمل آنکه میان علی و میان
عائشه و طلحه و زبیر بود با هیچ یکی از فریقین حاضر نبُد و در زمان عمر و عثمان رضی
الله عنهما در بعضی فتوحات خراسان تقصیر نکرد روزی پیش پیغامبر و بعد از آنکه
پیغامبر برای او وقار گرفت رفت معاویه گفت والله یا احنف هر وقتی که جنگ
صفین یاد می آید تا ثیر آن اندوه از دل من نمیرود و این تعریض با احنف بود احنف گفت
گفت والله یا معاویه دلهائی که بدان دشمنی تو کردیم در سینهها ماست و تیغهائی که بدان
با تو جنگ کردیم در نیامها ماست و اگر جنگ میخواهی آنکه حاضریم و اگر بجهت جنگ مکوشی
ما بدیم پس برخاست و بیرون رفت خواهر معاویه از پس پرده کلام او می شنید برای معاویه
گفت یا امیر المؤمنین این کی بود که با تو چنین سخن میگفت جواب داد این کسی بود که اگر در
غضب آید بجهت او صد هزار از بنی تمیم در خشم شوند که ندانند او در چه چیز غضب آلود است
گفته معاویه رضی الله عنه بر خود یزید را ولی عهد کرد اما نبود در فتنه بزرگ نشانه مرد از اسلام
برای معاویه کرده ملا بسعی زیاد میکردند تا آنکه مردمی بمجلس کرده برکوی معاویه گفت یا امیر
المؤمنین اگر تو اولا ولی عهد نمیکردی امور مسلمانان ضایع میشد احنف بن قیس نشسته
بود معاویه بسوی او دید گفت یا ابا بحر تو چیزی نمیگوئی گفت از ترس خدا دروغ نمیگویم
و از ترس شما راست نمیگویم پس معاویه گفت جزاک الله خیرا و چند هزار درم دهانید چون
بیرون آمد از زیاد بدین ملاقات نمود گفت یا ابا بحر دانستم که او و برادر او از بدترین خلق خدا اند
لکن این ها مسلمانان را پیش خود کرفته اند و بجهت طمع الصلح از زبان این سخن گفتم
احنف گفت زبان نگاه دار زیرا خداوند روزی نزدیک خواهی سر خوردی بنابراین از کلام
در من خصال است نکویم مگر برای کسی که او صاحب غیرت بود میان دو نفر هرکه
در میان مسلم نکرد که ایشان میان خویشتن ادرار نکرده اند و پیش ملوک و امرا بغیر طلب ایشان نرفتم و با علم

کسی سرها را بر چیزی نداند مخاصمه و حاجت احتیاج نمیکند الا و من کلامه بزرگی که اورا
مصیبت زنها دو چیز مست خلق نیک و باز ایستادن از قبیح و بدترین زحمتها خلق بد
زبان فحش و من کلامه نزدیک خیانت کند عاقل دروغ نگوید مومن غیبت نکند و بدترین
برای برادر و امرکنان برای عفو نمکاند راهیچ خیر بهتر از دوستی و نیکوکاری بجا او دلیل
حسب و ادب نکارند از آنکه ایشان بدترین سبب برای عفو نمکات باری کنند و من کلامه
خلق بسیار هیبت برد و مزاح بسیار مروت برد و هرکه چیزی بلازم گرفت هم بدان مشهور
گشت حاتم بن عقبه با زهری الرماثا مشهور کرد احنف میرفت تو مجلا د در
درازی خوانی سخن میگفتند احنف گفت حکم کنید ایشان حکم بر دو وجه کردند احنف گفت
لقد شتم بجواهید من بلادهم لکن یک سخن از من بشنوید خدای عز و جل حکم بکار دینی
زیادتی و شما امروز طالب هستید و در دنیا حکم مطاوعت شوید و مردمان از شما آنکه مختلف
شوند الغیر برای خود میخواهید برای ایشان نیز خواهید پس ایشان از نیز کلمات او را خدای
تعالی را حمد و ثنا گفتند سوار شدند و او را از حلم پرسیدند گفت ذل با صبر و میگفت و دیدار
از حلم من عجب میدارند لیکن ایشان می یابند من می یابم و لیکن من صابرم و میگفت حلم
برای من لشکر نصرت دهنده تر است و او را پرسیدند حلم از که آموختی گفت از قیس
بن عاصم منقری گفتند چگونه یا ابا بحر گفت برادرزاده او برادر او را کشت قاتل را کتف بسته
پیش او آوردند گفت ای برادرزاده بدی کردی مرا سعی کرد وگفت برای برادر کردی عضد
خود نقصان کردی و بازوی خود بریدی و دشمنان را خوش کردی و میان قوم بد نمودی
او را گذاشت دیه بسوی مادر مقتول صد شتر فرستاد قاتل را آزاد کرد و تا غایت
بخیال خود گذاشت مغیره مصعب بن زبیر بعد از ابیه تا آنکه ولایت عراق داشت حارثه
حارثه بن بدر غدانی و احنف بسیار میکرد و حارثه ملک مردمان شراب داشت اهل
بصره برای زیاد در تقریب و معاشرت او ملامت کردند زیاد جواب داد برای قوم چگونه
مردی را طرح کنم که او از من روز که در عراق آمدم از من جدا نشد هرگز از من پیش نشد
تا قفا او به بیند و پس تر نشد تا کار در برای او نکردم و از در علی او را نپرسیدم که نزد او کم
کردم علم دیدم اما احنف او را بخیر نداشت و چون زیاد بمرد و پسر او عبید الله متولی
ولایت او گشت برای حارثه گفت یا آنکه شراب بگذار و باز من ورنه پیش حارثه گفت

گفت مرتبه من لحجة بیش از مرتبه تو بود حال آنکه عبدالله گفت مرا از تو کمتر بداند و مرا کم
بزرگ بود عیب بد و لحجه بنیاد من بر خیانت ام لحجة بن غالب بود مردمان مرا
بدو نسبت کنند و متوردی ملامت الزراب هیچ اگر ترا از عیب کردانم و بوی شراب
از تو بیدا نشود مردمان در کمان بوند شراب ترک کرد و دائم بیش من باش حارثه
گفت تحقیق نفع مرا فدا بازم را بجهت قرب تو ترک کنم پس عبدالله گفت هر دو لایق
میخواهی بخواه گفت مرا رقیه که شراب لحجا فی موصوف است و دائم هر روز با او ضم کن
عبدالله هر دو مقام بوی داد و جزو او هر روز بلا مردمان برای تسلیم و وداع بیش او
رفتند انس بن الانس و در روایتی ابوالاسود دیلمی این ابیات گفت **شعر**

احار ابن بدر قد ولیت ولایة ✽ فکن جرذا فیها تخون و تسرق
ولا تحقرن یا حار شیئا وجدته ✽ فحظک من مال العراقین سرق
وباه تمیما بالغنی ان للغنی ✽ لسانا به المرء الهیوبة ینطق
فان جمیع الناس اما مکذب ✽ یقول بما یهوی واما مصدق
یقولون اقوالا ولا یعلمونها ✽ ولو قیل هاتوا حققوا لم یحققوا

وعبدالله مذکور با احنف بن قیس نیز تغیر کرد و آنکه از وکثر بود لا ابایا ز اعقادم کرد
روزی عبدالله اعیان عراق جمع کرده متوجه شام بجهت سلام معاویه شد و احنف بن
قیس نیز در ایشان بود چون بجاده رسیدند عبدالله پیشتر رفت و معاویه را از اهل ایشان
خبر کرد معاویه گفت بر قدر مرتبه هر یکی را ترتیب بیار عبدالله ... کرد و احنف را
از همه کمتر آورد معاویه چون احنف را بدید مرتبه او معلوم است در اکرام او مبالغه کرد
و نزدیک خود نشاند و با او بحکایت مشغول گشت و از بقیه جماعت اعراض کرد و اهل
عراق بیش معاویه ثنا و شکر عبدالله میگفتند احنف ساکت بود معاویه گفت یا ابا بحر چیزی
نگوئی گفت اگر چیزی بگویم مخالف ایشان کرده باشم معاویه گفت گواه باشید که من عبدالله
را عزل کردم دیگر کسی بیندیشید تا او را والی کنم بروید تا سه روز مشورت کرده بیائید چون
بیرون آمدند جماعتی از ایشان امارت برای خویش خواستند و با خواص معاویه در سر ها
فرستادند بعد سه روز تمام جماعت بیامدند احنف نیز میان ایشان بود معاویه احنف را
بیش خود نشاند ساعتی با او بحکایت مشغول گشت پس معاویه برای جماعت ارشین

والی

والی رسید هر یکی نام شخص گرفت تا آنکه میان ایشان کار بمنازعت و جدال کشید
و احنف هیچ نمیگفت معاویه از احنف پرسید احنف گفت اگر از اهل خود کسی را
والی کنی همچو عبدالله نخواهد بود و اگر از غیر اهل خود تعیین کنی کار رای تست و اهلا
کر مجلس اول ثنا عبدالله میگفتند هیچ یکی ذکر عبدالله نکرد معاویه دانست ایشان
ثنا برغبت دل نکرده بودند بلکه بطریق عادت ... و البان را بعضی ثنا میکوید
بلا طریق ... جز معاویه مقالت احنف شنید برای جماعت گفت
گواه باشید که من عبدالله را از سر ولایت ... بس هر یکی از کفته خویش بشیمان شد بس
جز مجلس آخر معاویه در خلوت بعبیدالله گفت چرا مرتبه این مرد را نشناختی
او را عزل کرد با ز ولایت دهانید و اخبار که ... بر ایشان میفرستد هیچ ترا نفع نکردند
و در تفویض امر الولی تو نامزد بس مردم را میباید همچو احنف با رغار خود که نابس
جز بعراق رفتند عبدالله احنف را صاحب سر و بطانه خود کردانید و اخبار که بادمی الناس
و در احنف متقدم میلاد است از جویین جدا کرد و احنف مذکور بیوسته سرین متولد شده بود
شق کرده جدا کردند و بای احنف مائل بود در یست بای میرفت از آن احنف لقب
کردند چه احنف در لغت مائل را کویند و چشم او نزدیک نصیر سر قلله ... بجاد که رفته
بود در کوچکی داشت و در سنه سبعین و در روایتی احدی و سبعین در روایتی شاذ و شین بکفت
سالکی وفات یافت و امام او اخر عمر سخت بر شان بود و شقوبه نزدیک قبر زیاد مدفون گشت
عبدالرحمن بن عمارة بن عقبة بن معیط کوید که بود و در جنازه احنف بن قیس حاضر شدم
و او را در قبر فرود آوردم دیدم قبر او تا ... بصر مردم ... شده است برای ایدان
خبر کردم لحجة من دیدم ایشان ... لحی بضم غین معجمة و بعدها الجیم و الف
و نون نسبت بسعد غلابة بن یربوع بطنی از تمیم و سرق بضم سین مهملة و فتح را مهملة
و بعدا و قاف ... و طائفه او الالاق بفتح دال مهملة و سکون واو و فتح راء
و بعدا و قاف و او را دورق الفرس میکویند و دائم هر ... معروف است میان بصره و فارس
و الثوبه بفتح تا معجمه ... و کسر واو و تشدید با منقوط بدو نقطه و اوا نویه بضم گویند
محلی است بظاهر کوفه جماعتی از قبور صحابه انجاست و احنف را ابو بحر بود و بحر نام
از ذکا بت با ابا بحر میکردند اما الخلاق بدر بد انست گفتند بجهت الخلاق بدر یا فق گفت

حرف الطاء

ازلنکه و اورا عقب نبود **حرف الطاء ابو عبدالرحمن طاووس** بن کیسان
خولانی همدانی یمانی یکی از ابناء فرس و یکی از اعلام تابعین بود از ابن عباس
و ابوهریره سماع داشت مجاهد و عمرو بن دینار ازو روایت دارند و او فقیه خداوند
قدر و بلند رتبه بود ابن عیینه گوید عبدالله بن یزید را گفتم بنشین ابن عباس میرود گفت
با عطا و یاران او گفتم و طاوس گفت بخا من طاوس او با خواص خود میرود عمرو
بن دینار گوید هیچ یکی مثل طاوس ندیدم ام وجه عمر بن عبدالعزیز نجا انت نشنی
طاوس مذکور عرفی او نبشت اگر میخواهی عملات همه خیر باشد عامل اهل خیر را عم
عمر گفت کفی بها موعظة همین قدر مرا نبشته است ابو الفرج ابن جوزی در کتاب
القاب گوید نام او ذکوان ولقب او طاوس واورا طاوس از آن لقب افتاد که میان
علماء طاوس بود و المشهور انه اسمه روایت کنند روزی امیر المؤمنین جعفر بن
منصور پسر او عبدالله بن طاوس و مالک بن انس را طلبید چون ایشان در امدند ساعتی
سر در زیر انداخت سعی بن طاوس کرد گفت از پدر تو یک حدیث روایت کن گفت از
پدر شنیدم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة رجل اشرکه
الله فی سلطانه فادخل الجور فی حکمه یعنی سخت ترین مردمان از روی عذاب در روز
قیامت مردی که خدای تعالی در پادشاهی خود ورا شریک کند و او جور در حکم او درآرد
ابو جعفر ازین سخن ساعتی خاموش کرد مالک گفت من جامهای خویش گرد آوردم خوف
این که جعفر او بجامهای من رسد پس منصور [illegible] عبدالله مذکور بود گفت این
دوات تو بمن ده عبدالله قبول نکرد گفت چرا دوات بمن ندهی جواب داد میترسم که تو
معصیتی بنویسی و من شریک آن باشم آنگاه ابو جعفر گفت برخیزید گفتند همین میخواستم
مالک گفت از آن روز فضیلت پسر طاوس در دل من نشست و طاوس مذکور [illegible]
الحجر ست وماه وبروایتی سنه اربع وماه بمکه وفات یافت بعضی علماء گویند بسبب
کثرت ازدحام مردمان از اخراج جنازه طاوس سخت دشوار گشت تا آنکه ابراهیم بن
هشام مخزومی امیر مکه منتظر نشسته گشت و عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی
طالب رضی الله عنهم بر دوش خود نهاد وکلاه از سر او بیفتاد و رداء او بدرید و امیر
المؤمنین هشام بن عبدالملک برو نماز کرد مصنف گوید الطاووس اندرون شهر بعلبک

قبری دیلم که مردم ازو زیارت میکنند و اهل شهر گمان برند که این قبر طاوس است
واین گمان غلط است و الخولانی بفتح خاء معجمه و سکون واو و بعد از لام الف و نون
نسبت سوی خولان و نام خولان افکل بن عمرو بن مالک قبیله بزرگ نزدیک شام و الهمدان
بسکون میم و فتح دال و نسبت او سوی ابنا از بود است هم **ابو الطیب طاهر**
بن عبدالله بن طاهر بن عمر طبری فقیه شافعی موثوق صادق دین دار متورع عارف
باصول فقه و فروع محقق در علم سلیم الصدر نیکو خلق صحیح المذهب بود شعر در طریقت
فقها میگفت سمعانی در ترجمه حسن علی بن احمد بن حسین بن احمد بن حسین بن
محمد یزدی گوید میان دو و میان [illegible] برادر او کی براهیم [illegible] عام بود اگر یکی می بود بر [illegible]
در خانه می نشست سمعانی گوید از وی شنیدم که میگفت روزی با علی بن حسین غزنوی
بخانه او رفتم دیلم یک میزر داد در باب الامام رهنه بود او بر [illegible] علم خواست گفت
چون جامها [illegible] ملاهیم علم بر قول قاضی ابو الطیب [illegible] **شعر**
قوم اذا غسلوا ثیاب جمالهم ⁂ لبسوا البیوت الی فراغ الغاسل
صد و دو سال عمر یافت عقل و فهم بر جای بود فتوی میگفت در فقه ها خطا [illegible]
استدراک رد میکرد در بغداد قاضی نفقه بر ابی علی جرجانی صاحب ابن القاص
کرد و بجرجان پیش ابی اسعد اسماعیلی و ابی القاسم بن کج بخواند پس [illegible] سی و چهار
سال الصحبت ابو الحسن [illegible] رضی بود [illegible] بغداد مجلس شیخ ابی حامد اسفراینی
حاضر شد و ابو اسحاق شیرازی بر او اشتغال کرد و در حق او گفت هیچ یکی را کامل
در اجتهاد و تحقیق و جودت نظر از وندیدم ام مختصر مزنی و فروع ابو بکر بن حداد مصری
را شرح کرد و در اصول و فقه و خلاف و جدل بسیار کتب تصنیف کرد شیخ ابو اسحاق
گوید ده سال ملازم مجلس او بودم و در [illegible] اذن او [illegible] را از او در مجلس او درس
گفتم و او متوطن بغداد بود [illegible] ابی عبدالله ضمیری قضا [illegible] کرخ یافت
و تا آخر روز شنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه خمس و اربعمایة ببغداد وفات یافت قاضی
بود و در مقبره باب حرب دوم روز مدفون گشت در جامع منصور برو نماز کردند مولد
او در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایة بود و طبری منسوب سوی طبرستان کما تقدم والاهوازی
و ضم میم منسوب [illegible] از قصبات طبرستان **ابو الحسن طاهر** بن احمد بن

بابشاذ نحوی اصل او از دیلم در مصر در علم نحو امام عصر بود مصنفات مفید دارد
چنانچه مقدمه مشهور و شرح او و شرح جمل تصنیف زجاجی و شرح کتاب الاصول تصنیف
ابن سراج و او در حال انقطاع از مردمان در نحو مسوده بزرگ جمع کرد که اکابر او را بیاض
میکردند پانزده مجلد میشد و بحکایت که ازو نقل افتاده و آن نسخه در بلاد عرف بنام کرده اند و آن
تعلیقه غرفه ابو عبد الله محمد بن برکات سعدی نحوی لغوی که بجای او تصدر رسید
و ازو سعی مکرر او خراب عیر و دولتخانه که ذکر نابینا نشسته است این گربه طعام را
برداشته بسوی آن گربه نابینا می برد از این حال تعجب می نمود شیخ ابن بابشاذ چون
این حال دید گفت خدای تعالی حیوانات را بر این اعمی مسخر کرد و او را از رزق محروم
نکرد مثل مرا کی ضایع کند علائق که داشت خروج ترک کرد متوکل علی الله بخانه خود نشست
و بتکلف می بود تا آنکه شب سیوم ماه رجب سنه تسع وستین واربعمایه بمصر وفات یافت در قرافه
کبری مدفون گشت و سبب موت او آن بود که او از انقطاع گرفت و حجره که داشت بر درخت
در غرفه بجامع عمرو بن عاص که او را جامع عتیق گویند می بود شبی از غرفه بسوی سطح
جامع میرفت از بعضی طاقات پای او لغزید بیفتاد وقت صبح مرده یافتند و بابشاذ با
موحده حیان از الف بشین معجمه و بعد الف دو ذال معجمه کلمه عجمیه بمعنی فرح و سرور

ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان بن اسعد بن
زادویه و بروایتی اسعد بن زادان و بروایتی مصعب بن طلحه بن زریق خزاعی بود
الملقب ذو الیمینین و جد او زریق از موالی الطلحات که شهرت
ذکرهم در جود دارد و طلحه مذکور از نقبا و داعی دولت عباسیه از اولاد ابو مسلم
خراسانی بود ازین او را امیر المجد میگفتند و طاهر مذکور از اکبر اعوان مامون بود
مامون او را از خراسان سنه اربع وتسعین ومایه بجهت جنگ با برادر خود امین ببغداد
فرستاد او و با امیر خویش جنگ کردند علی در معرکه کشته شد حلبی در تاریخ خود گوید
علی بن عیسی هفتم ماه شعبان سنه خمس وتسعین ومایه در ری بدست طاهر کشته
شد و بروایتی علی بن عیسی بتاریخ مذکور از بغداد بجنگ بر آمد روز پنجشنبه هفتم
ماه رمضان بروایتی شوال کشته شد طاهر خبر بمامون نوشت تا او در روز بود امیان
طاهر و مرد و نیست فجاه ز بیضا ه بود فاصل میان ز شب بیش مامون رسید و این

اوم

شیراز عجایب روزگار است و طاهر مذکور بعد کشتن علی مذکور توجه بغداد کرد و امین
را روز یکشنبه ششم و بروایتی ماه صفر سنه ثمان وتسعین ومایه بکشت بعضی گویند طاهر
بر لقب مامون گفت اگر امین ظفر یابد چه کند مامون بر او ظفر یافت باد دهند ز سنان طاهر دانست
که او کشتن مشغول اهل بیت او در آکسته بر او سعی خراسان از ستاد انتکا برای مامون خلافت
مقرر گشت مرتبه طاهر بیش از آنکه دانید مردمان بغداد در آمد طاهر گفتند تهنیت باد این
مرتبه که بتو را فی خراسانیان از همه بلند تر کشتی طاهر گفت تهنیت از زبان بود که عجایز
بوشنج از ایلها بمها . مرا ببلند این سخن از آن گفت که مولد او و منشاء بوشنج بود و جد او
مصعب کاتب بوشنج و هراة داشت و طاهر مذکور للذکی در کنیتی نیست بود کنیتی
مذکور ذکر نظر رسید طاهر خواست برود المقدس خلوتی شاعر بیتی گفت یا امیر
بگوی او را هم بایشنید طاهر گفت بگو مقدمی گفت

شعر

عجبت لحراقة ابن الحسين ٭ لا غرقت كيف لا تغرق
وبحران من فوقها واحد ٭ وآخر من تحتها مطبق
واعجب من ذاك اعوادها ٭ وقد مسها كيف لا تورق

بن طاهر او را هزار درم داد و گفت شعر المنکر ناجاه ز حبت شاعر گفت حسبی
و بعضی شعرا در جای بعضی کاتب بخیل گفتی و در مکوید

شعر

ولما امتطى البحر اقبلت ٭ تضرع الى الله واهوى الرياح بلطفه
جعلت الملک من كف حاتم وجهه ٭ فما زال يجعل موجه خلف كفه

و طاهر مذکور وقت محاصره بغداد احتیاج مال افتاد بمامون نوشت جواب امد مضمون
از خالد بن منصور جلوله کاتب قرض بستان خالد ابا اولاد و حمد طاهر بغداد در
گرفت خالد را با آورد طاهر بخالد گفت تو کشتنی باکنم خالد مال بسیار قبول
کرد طاهر ابا او را قبول کرد شعر گفته ام پس خالد گفت بعد از آن رای داری تست طاهر
را شعر خوش می آمد گفت بگو خالد این ابیات انشا کرد

شعر

زعموا بان الصقر صادف مرة ٭ عصفور بر ساقه المقدور
فتكلم العصفور تحت جناحه ٭ والصقر منقض عليه يطير
ما كنت يا هذا لمثلك لقمة ٭ ولئن شويت فانني لحقير

فقاتوا الصقر الذي يصيده ❊ كما فاقت قلت ذلك العصفور

طاهر احسنت كفت داد وكار شنت وطاهر بدانكه يكچشم داشت عرى بابيخال الا كوبلد

شعر

يا ذا اليمينين وعين واحدة ❊ نقصان عين ويمين زائدة ❊

وحكايت كنند اسماعيل بن جرير بجلي مداح طاهر بدكو بود مدتى [illegible] بطاهر بدكوي كفتند كه اورا شعار مردمان در ديده بدان مداحت نو ميكند طاهر اعتذار او خواست ولي او بجهت هجو خود كفت اسماعيل يا امير طاهر الذايم ممدول لنكاه اين ابيات بكفت

رأيتك لا ترى الا بعين ❊ وعينك لا ترى الا قليلا ❊

فاما اذا اصبت بفرد عين ❊ فخذ من عينك الاخرى كفيلا ❊

فقد ايقنت انك عن قريب ❊ بظهر الكف تلتمس السبيلا ❊

طاهر چون برين ابيات وقوف يافت كاغذ پاره كرد اورا منع كرد تا بيش هيچ هجو نخواند ودر بقيه سنه ثمان وتسعين ومايه مأمون از خراسان براي او بنوشت [illegible] كه فتح كرده است از عراق وبلاد جبل وفارس واهواز وحجاز ويمن تسليم حسن بن سهل كند وخود از بغداد بموجب [illegible] وولايت موصل وولايت جزيره [illegible] وشام ومغرب بوى داد [illegible] عباس بن مأمون كويد روزي طاهر بجهت حاجتي پيش مأمون آمد مأمون قضاء حاجت او كرد وبكريست ولب بجنبانيد [illegible] كرد طاهر كفت يا امير المؤمنين خداي تعالى تمام دنيا ترا مسخر كرداند [illegible] بكريه چيست كفت از دنيا [illegible] خوارى [illegible] ولكن هيچ دلي از اندهي خالي نباشد طاهر معنى كفت وحسين خادم كه همراه او بود دوبسته [illegible] ادرم [illegible] تا در خلوت استكشاف اين حال كند خادم مذكور در خلوت محل يافت [illegible] طاهر [illegible] مأمون كفت ترا با اين چه كار است كفت يا امير المؤمنين كريه تو مرا سخت مغموم ساخت مأمون كفت چيزي [illegible] بياد من [illegible] وخوارى او مرا [illegible] از [illegible] عزت بكار رفت وكر اين خبر [illegible] تو بيرون [illegible] خبر بطاهر كفت في الحال طاهر سعى احمد بن خالد رفت واورا [illegible] كرد تا از مأمون خراسان براي او [illegible] احمد وقت صبح پيش مأمون رفت كفت بشب خواب نكرد مأمون كفت چرا احمد

كفت ولايت خراسان براي غسان [illegible] بود واو مصاحب [illegible] ميترسم [illegible] خراسان [illegible] بركند مأمون كفت [illegible] كفت لايق خراسان طاهر است مأمون كفت برو ايمن نيست البته خروج كند احمد كفت من ضامن او ميشوم پس مأمون اورا طلبيد ولايت خراسان بدو سپرد واحمد كنيزي خادم كه ترتيب او يافته بود بطاهر داد وكفت اكر تو از وچيزي ازين حال معاينه كني [illegible] او [illegible] بود [illegible] بعد چند ماه طاهر از جماعت [illegible] روز جمعه خطبه خواند وچون ذكر خليفه رسيد خاموش كشت [illegible] طاعت كشيد بريد خبر بمأمون بنوشت روز شنبه دوم روز بيست پنجم ماه جمادى الآخر سنه سبع ومأتين [illegible] وفات يافت [illegible] ربيع الآخر سنه ست [illegible] سنه خمس ومأتين [illegible] ولايت يافته بود بريد دوم روز خبر وفات او نوشت [illegible] مأمون رسيد [illegible] الطبيب كفت [illegible] حكم [illegible] اورا بار [illegible] بود خبر [illegible] اورسيد بعضي كويند از خادم [illegible] اورا زهر داد وبروايتي [illegible] تب كرفت دوم روز [illegible] ومولد او در سنه [illegible] وماية بود [illegible] وفات يافت مأمون [illegible] خراسان خليفه او [illegible] پسر او عبد الله بن طاهر [illegible] وعبد الله [illegible] سنه ثلاث عشر ومأتين [illegible] ووفات يافت ودر تلقيب او بذي اليمينين اختلاف است بروايتي او در [illegible] هامان [illegible] تيغ زد [illegible] كفت

شعر

كلتا يديك يمين حين تضربه ❊ يعني هر دو دست او وقت ضرب دست راست ميمون [illegible] مأمون اورا كفت انت ذا اليمينين [illegible] وقيل غير ذلك ودر روايت كنند كه مأمون بر طاهر غضب كرد وقتل او خواست [illegible] در [illegible] الامام [illegible] ودر حاشيه [illegible] بنظر طاهر [illegible] كفت غرض كتابت يا موسى ان الملا يأتمرون بك ليقتلوك يعني [illegible] تا ترا بكشند [illegible] بن زريق كاتب [illegible] صاحب دعوت بني العباس بود [illegible] داشت ميكفت كاتب [illegible] نيكند [illegible] اورا از [illegible] زاء وفتح زاء

وسکون یاء منقوط بدو تحت وبعد او قاف و بوشنج بضم با وسکون واو وفتح شین وسکون
نون وبعد او جیم شهریست بخراسان نزدیک هراة ومقلاص بضم میم وفتح قاف وقبل الدال
وبعد او سین مهمله والحلوانی بفتح حاء مهمله وضم لام وسکون واو وبعد او قاف نسبت
سوی حلق یا حلوة قبیله مشهوره از عرب ووفات پدر طاهر حسین بن مصعب در سنه
تسع وتسعین ومایة بخراسان وبجنازه او مامون حاضر بود و پسر او طاهر بعراق تعزیت نامه
نوشت بهم **سیف الاسلام ابو الفوارس طغتکین** بن ایوب بن شادی بن مروان الملقب
بالملک العزیز ظهیر الدین صاحب الیمن و چون برادر او الملک الناصر سلطان صلاح الدین
مالک دیار مصر کشت برادر خویش شمس الدولة توران شاه سوی یمن فرستاد او در ضبط بلاد
یمن مستولی کشت وبعد از رجوع او سلطان در سنه سبع وسبعین وخمسمایه سیف الاسلام مذکور
بیمن فرستاد و او مردی شجاع کریم نیکو سیرت و تدبیر بود ومردمان بسبب احسان او از بلاد بعیده
می آمدند وشرف الدین ابو المحاسن بن عنین دمشقی که ذکر او در حرف میم بیاید قصاید
در مدح او نبشت صلهٔ جانی ترک یافت وشرف الدین مذکور مالی بسیار از او حاصل
کرده بدیار مصر آمد سلطان دیار مصر روز الملک العزیز عماد الدین عثمان بن سلطان
صلاح الدین بود از محصول دار الزکوة بجهت زکوة مال او کرد او بود زکوة
خواستند او این ابیات نوشت

شعر

ما کل من یتسمی بالعزیز لها ... اهل ولا کل برق صحبه غدق
بین العزیزین بون فی فعالهما ... هذاک یعطی وذلک یاخذ الصدقة

وسیف الاسلام مذکور روز دوشنبه ماه شوال سنه ثلاث وتسعین وخمسمایه بمنصوره که شهریست
بنواحی از بلاد یمن در ولایت یمن وفات یافت و در ولایت او که سیف نام دارد
ملقب کشت وبجای او پسر او فتح الدین الملک المعز اسماعیل نشست و برای معز
مذکور را ابو الغنایم مسلم بن محمود بن نعمة بن ارسلان شیرازی کتابی برای او تصنیف
کرد عجایب الاسفار وغرایب الاخبار نام مشتمل اشعار او و اخبار او و مردمان بسیار جمع کرد
و پدر ابو الغنایم محمود مذکور نیز شاعر بود و این شعر او راست

شعر

یقولون کافات الشتاء کثیرة ... وما هی الا واحد غیر مفتری
اذا صح کاف الکیس فالکل حاصل ... لدیک وکل الصید یوجد فی الفرا

والملک المعز اسماعیل مذکور در ماه رجب سنه ثمان وتسعین وخمسمایه بدست لشکر خود کشته شد یافت
وطغتکین بضم طاء مهمله وسکون غین معجمه وکسر تاء مثناة فوقیه وکسر کاف وسکون
یاء مثناة تحت وبعد او نون نامی ترکی است **ابو الغارات طلایع** بن رزیک
الملقب بالملک الصالح وزیر مصر ونسبت بمنیه بنی خصیب از اعمال صعید مصر والی بود و چون
ظافر اسماعیل صاحب مصر کشته شد عباس وپسر او نصر باتفاق یکدیگر او را بقتل آوردند
اهل القصر از صالح مدد خواستند صالح با جمعی عظیم از عرب متوجه قاهره کشت و چون
نزدیک قاهره رسید عباس وپسر او با اتباعان خویش بگریخت واما عن قریب از کیفر او
با ایشان شریک در قتل بود بر ترک تخت صالح در قاهره در آمد در روز دوشنبه ماه ربیع الاول
سنه تسع واربعین وخمسمایه در ایام فایز مستولی بوزارت وملک احوال دولت کشت
صالح مذکور فاضل جواد وصاحب ادب بود صحبت اهل الفضائل وشاعر جید بود مصنف
کوید من دیوان او در ایام

شعر

کم ذا یرینا الدهر من احداثه ... عبرا وفینا الصد والاعراض
ننسی الممات ولیس یجری ذکره ... فینا فتذکرنا به الامراض

شعر

الناس طوع یدی وامری نافذ ... فیهم وقلبی الان طوع یدیه
فاعجب لسلطان یعم بعدله ... ویجور سلطان الغرام علیه
والله لولا اسم الفرار وانه ... مستقبح لفررت منه الیه

مهذب الدین عبد الله بن اسعد موصلی از موصل بقصد او آمد و این قصیده که فیه
رای او گفت اول او

شعر

اما کفاک تلافی فی تلافیکا ... ولست تنقم الا فرط حبیکا
وفیم تغضب ان قال الوشاة سلا ... وانت تعلم انی لست اسلوکا
لا نلت وصلک ان کان الذی زعموا ... ولا شفی ظمای جود ابن رزیکا

و این قصیده در آخر حرف طاء ثبت بنمود ذکر مکیدم ابو الحسن علی بن نجا بن غانم
بن انصاری الملقب زین الدین دمشقی واعظ منصور و در رثای طلایع بن
رزیک این شعر خود در مرثیه او ذکر کرد

شعر

مشیبک قد یضی صبغ الشباب ٭ وحل البازی فی وکر الغراب
تنام وحظه للحادثات یقظى ٭ وما باب الحوادث عنک باب
وکیف بقاء عمرک وهو کنز ٭ وقد انفقت منه بلا حساب ووالات

زین الدین مذکور سنه ثمان وخمسمایه بدمشق بود و هم آنجا بزرگ شد کرات ببغداد آمد و دختر شیخ ابو الخیر محمد بن سهل الانصاری الاندلسی ام عبد الکریم فاطمه را در نکاح آورد و پیش از وفات بمصر رفت آنجا حدیث گفت و هم آنجا در چهارشنبه هشتم ماه رمضان سنه تسع وتسعین وخمسمایه وفات یافت و او معروف بابی نجه بود در حضرة فایز بود و عاضد بجای او متولی گشت صالح را ابو زاریک منزلتی داشت حرمت زیادت کرد و دختر او در نکاح او آورد و عاضد در قبض او و امرا او مبعود بسبب آن عاضد خواست حیله در کار کند و توقی الاخبار که ایشان از اولاد امرا که مکفلند بجهت قتل او تعیین کرد و ایشان در قصر بها می نشستند تا صالح از آنجا گذرد بکشند بفی کمین او نشستند صالح از قصر بیرون آمد خواستند تا بسعی او بروند یکی از ایشان خواست جایی که بودند در بگشاید بوزا رخنه ای بجای در بسته مقصود ایشان حاصل نشد روزی دیگر بر نظام بودند صالح در قصر در آمد ایشان یکبار رکی بر خاستند و بر حربه ای که داشتند او از بر آمد یار از صالح بیاوردند و لطف کردند صالح را مجروح بخانه او بردند خلاص از آن بود و در روز دوشنبه نوزدهم ماه رمضان سنه ست وخمسین وخمسمایه وفات یافت و ولادت او در سنه خمس وتسعین واربعمایه بود و بعد او بجاه رزیک پسر او محیی الدین رزیک را لقب العادل الناصر لقب نهادند و پسر او عادل نوزدهم ماه صفر سنه سبع وخمسین وخمسمایه از قاهره در تابوت نهاده از القرافه الکبری نقل کردند عاضد تا التفاد بباز بود فقیه عماره قصیده در مرثیه او گفت

وکان تابوت موسی اودعت ٭ فی جانبیه سکینة ووقار

وابن صالح مذکور مسجد جامع بظاهر باب زویله بنا کرد و تاریخ موت پسر او عادل در رجب سنه ثلث و بعضی از عجایب صالح در نوزدهم ماه وزارت یافت و در نوزدهم ماه کشته شد و در نوزدهم ماه تابوت او نقل کرده شد و در نوزدهم ماه دولت از خاندان ایشان رفت و در نیم رمضان و تلذذ زای مکرمه و تکبیر ... و بعد از آن وکان ... لبو

ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی بسطامی شیخ مشهور جد او مجوسی بود اسلام آورد دو برادر داشت آدم و علی هر دو زاهد و عابد و ابو یزید بزرگتر از ایشان بود و او را پرسیدند بچه چیز این نعمت یافتی گفت بشکم خالی و تن عاری و او را گفتند چه سخت ترین چیزی که یافتند در راه خدای تعالی گفت وصفی نمی توان کرد گفتند اما از ترین چیزی که از تو یافت گفت این عمر است و فقیر نفس را سوی چیزی از طاعت خواندم اطاعت نکرد یکسال آب از و منع کردم و او گفت جز بیعی دیدی میباید که او در هوا میرود و اظهار خوارق عادات میکند بدان مشغول مباشید تا اکنون او را در امر و نهی و حفظ حدود و ادای شریعت نبیند و مقالات او بسیار است و مجاهدات او مشهور و بسیار و کرامات ظاهره بود و در سنه احدی و روایتی سنه اربع وستین ومایتین وفات یافت و طیفور ولد بسطام شهری مشهور از اعمال قومس و کو نیلوا و اول بلاد خراسان از جانب عراق

حرف الظاء ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل بن یعمر بن حلس بن نفاثه بن عدی بن الدیل بن بکر دئلی و بروایتی دؤلی و در نام او و نسب او و نسبت او اختلاف بسیار است از سادات تابعین و اعیان ارباب ایشان بود با علی بن ابی طالب صحبت داشت و در جنگ صفین با او بود و در بصره از کاملترین مردمان در رای و درایت ترین ایشان در عقل بود وضع نحو او و نسبت کنند و روایتی علی رضی الله عنه او را بر این اوای کلام الکلام کله ثلثة اضرب اسم و فعل و حرف وضع کرده با او داد و اشارت بتمامی آن نمود و بروایتی او تعلیم اولاد زیاد بن ابیه والی عراقین میکرد روزی پیش او گفت اصلح الله الامیر عرب با عجم مخالط کرد و زبان ایشان متغیر گشت اگر اشارت نمائی جهت قواعد کلام تا مردمان زبان کلام خود درست کنند زیاد گفت نه تا آنکه روزی مردی پیش زیاد آمد گفت اصلح الله الامیر توفی ابانا و ترک بنون پس زیاد ابا الاسود را طلبید و گفت از آنچه نهی کرده بودم از او وضع کن بعضی قواعد نحو و بروایتی روزی بخانه خود در آمد دختر او گفت یا ابت ما احسن السماء برفع احسن ابو الاسود فهم کرد که او از نیکوترین چیزها آسمان میپرسد گفت یا بنی نجومها یعنی نیکوترین چیزها آسمان ستارگان

حرف الظاء

اوکفت این منجواهم بلکه تعجب از حسن اوکنم کفت ما احسن السماء بنصب
احسن وسماء بسبب آن نحو وضع کرد ابراولیو حرب حکایت کنند اول بابی کی بدان وضع
کرد باب تعجب بود و اورا پرسیدند این علم یعنی نحو از کجا یافتی جواب داد
حدود او از علی بن ابی طالب رضی الله عنه تلقین یافتم و در روایتی ابو الاسود
مذکور علی از علی رضی الله عنه کرفته بود پیش هیچ کس نمیکفت تا آنکه زیاد
مذکور رای او زمو لاهی برای مردمان وضع کن تا ادراک کتاب خدای تعالی بشناسند
ابو الاسود تعذر اورا و عفو خواست تا آنکه از مردی شنید که او ان الله بریء
من المشرکین و رسوله بجر المد و معنی خدای تعالی از کافر و رسول بیزار است
مردی حاضر بود کفت اکر خدا از رسول بیزار است من از وی بیزارم ابو الاسود
کفت خطا مردمان تا اینجا رسید پیش زیاد آمد کفت اجابت امیر ز مولاه بود قبول کردم
کاتبی موثوق تا الخص من بکویم او بنو لیدن اکاتبی از عبد القیس ز ساد و ورایتی
ثقفی کاتبی دیکر ز ساد اورا پیش خود خواند بنا کفت آن من بحرفی دهن کشایم نقطه
بالای حرف بنه تا آن مضموم کنم نقطه پیش حرف بنه و اکر کسر کنم نقطه زیر حرف بنه تنجاین
کرد و نحو را نحو از آن کو نید ابو الاسود علی از علی رضی الله عنه اذن خواست تا نحو
او قواعد هلی است نحو از غلط و الله اعلم و ابو الاسود را بصره خانه بود همسایه
وقت او را میر بخانید بسبب از خانه دار و خت کفند خانه ز دخیق بلکه همسایه ز دخم
از از وقت این نحو فلا کنت و در ولای ابو الاسود پیش عبید الله بن ابی بکره رفت
عبید الله جبه کهنه برو دید ابو الاسود از ادای محی بو شید عبید الله کفت یا ابا الاسود
از ین جبه طول نشنوی جواب داد با جزها با ملاحت از فراق از شنیوات و چون
باز کشت عبید الله صلحا جامه برای او فرستاد ابو الاسود این ابیات انشا کرد

کساانی و لم استکسه فحمدته ؏ اخ لک یعطیک الجزیل و ناصر
وان احق الناس ان کنت شاکرا ؏ بشکرک من اعطاک و العرض وافر

و ناصر نیز روایت کرده اند معنی ناصر نضره کنند و معنی باصر بیا هو از و در روایتی
این قصه او را با منذر بن جارود کفته اند و اشعار ابو الاسود بسیار است بعضی از آن

شعر

ویا طالبو

ویا طالب المعیشة بالتمنی ؏ ولکن الق دلوک فی الدلاء
تجیء بملاها طورا و طورا ؏ تجیء بحماة و قلیل ماء

و حکایت کنند که اورا مرض فالج کرفت و بازار ابی کی از سعی باز از میرفت و او
صاحب غنا و بسیار بود که کنیزکان و غلامان داشت مردمان کفتند از خدای تعالی غنی
کردانید فاز بیرون آمدن بازار کردانید جرا ای از خانه بیرون کفی جواب داد من جون
بیرون آیم از خانه جای ایم خادم و کودکان در زیرک میکویند امان آمد و اکر در خانه بنشینم و کوسپند
در من بول کند هیچکس مانع نشود خلیفه بن خیاط حکایت کند عبد الله بن عباس از
جانب علی عامل بصره بود و چون بقصد حجاز بیرون آمد ابو الاسود در بصره خلیفه خود کردانید
تا آنکه علی رضی الله عنه کشته شد او خلیفه بود و ابو الاسود معروف بخل بود میکفت اکر
طعام خود و مال خود بمسکینان دهم از ایشان بدتر حال باشم و بهتر ولی برای خود میکفت
خدای تعالی از شما بجای اکر میخواست تمام عالم را غنی میکردانید و شمارا در توسع رهان
نکند و از خلایق بجای میباید تا بالا عزی صلی الله علیه وسلم نوبتی بردر او فقیری آمد کفت کیست
و لعی کرسنه طعام ده ابو الاسود فقیر را پیش خود طلبید و طعام خورانید و بعد فراغ
فقیر برخاست تا برود ابو الاسود کفت هیهات تو طعام نخورانیدم الا برای رحمت
آنکه امشب برای ما پاسبانی کنی تا صبح در پای او بند را ساخت و در سنه تسعین در
طاعون جارف بصره و در روایتی پیش از طاعون بمرض فالج و در روایتی در خلافت عمر بن
عبد العزیز وفات یافت و عمر بن عبد العزیز سنه تسع و تسعین بخلافت نشسته بود و در ماه
رجب سنه احدی و مایه بدر رحمت رفت و وفات یافت و دؤلی بکسر دال و سکون واو و بعد او لام
و الدؤلی بضم دال مهمله و فتح همزه و بعد او لام نسبت سوی دؤل بکسر همزه قبیله است
از کنانه و دؤل نام دابه است میان راسو و روباه و جلس بکسر جا مهمله و سکون لام و بعد
او سین مهمله و در این کلمه تحریف و اختلاف بسیار است ه ابو المنصور ظافر
بن قاسم بن منصور بن عبد الله بن خلف بن عبد الغنی جذامی اسکندری المعروف بالحداد
شاعر مشهور از شعرای مجید بود و دیوانی دارد اکثر اشعار او جیدست جماعتی از مصریان
را مدح کفت حافظ ابو الطاهر سلفی و غیر او از اعیان روایت از او میکردند و بعضی
از اشعار او

شعر

لوكان بالصبر الجميل ملاذه ❊ ما صح والبدمعه ورزازه
مازال جيش الحب يغزو قلبه ❊ حتى وهى وتقطعت افلاذه
لم يبق فيه مع الغرام بقيه ❊ الا رسيس يحتويه جزازه
من كان يزعم في البلاد فلكن ❊ الباس للحدق المراض علاذه
سلم الحب عنك بالفتور فانه ❊ نظر يضر بقلبك استلذاذه
هاروت يعجز عن مواقع سحر ❊ وهو الامام فمن ترا استاذه
ابكي من طمع المغني تعز بزه ❊ كل ليله وغلبه شحاذه
وابن قصيده از غرر قصايد اوست
شعر
رحلوا فلو ساني ارجوا لا يابِ قضيت نحبي ❊
والله ما فارقتكم لكنني ❊ فارقت قلبي
يلم المحبون الرقيب وليت لي ❊ من الوصل ما يحيي عليه رقيب ❊
علا اصفهاني در حرير اين دو بيت مقدم از انشاء عيني مكرر وعيني مذكور ست ست
واربعين وخمسمايه وفات يافت وصحيح انست كه اين ابيات بولطف از مذكور ست
قاضي ابو عبد الله محمد بن حسين المكي نايب حاكم ثغر اسكندريه كويد بن امير عياب ظفر
در ايام ولايت او ثغر محروس دفتر بن سليم كفت در ديدم كه او بر خنصر خود روغن ميكاند
از سبب آن از بن سليم كفت ضيق خاتم تا انكه سبب آن المكث خنصر اماس كرفته بود
كفتم حلقه خاتم تا انكه كار بيشتر نرفته است مي بايد بريد كفت كار دل را بسطلب ابو
منصور ظاهر ملكور دادم او را حلقه خاتم بريد وبديهه اين ابيات كفت شعر
قصر في اوصافك العالم ❊ وكثر الناثر والناظم
من يكن البحر له راحة ❊ يضيق عن خنصره الخاتم
امير اسحاق كه حلقه والكشترين در بلد بخيل ظاهر مذكور در ماه محرم سنه تسع وعشرين
وخمسمايه بمصر وفات يافت وضبط اسامي بما كلها شد ٥م حرف العين
ابو بكر عاصم بن ابي النجود بهدله مولى بني جريمه بن مالك بن نصر بن قعين بن اسد
يكي از قاريان هفت كانه است كه درعلم قرات از ابو بكر عبد الرحمن سلمي وذر بن حبيش
علم قرات كرفت واز وابو بكر بن عياش وابو عمرو بزاز ذكر فتند ودر حرز قرات او اختلاف
ببارست وعاصم مذكور سنه سبع وعشرين ومايه بكوفه وفات يافت والنجود بفتح نون
وضم جيم وبعد از او واو ساكن دال مهمله كو دختر را كويند وبهدله بفتح با وسكون ها وفتح
دال ولام وبعد از ها برواقي نام مادر افتند ٥م ابو بردة عامر بن ابي موسي
عبد الله بن قيس اشعري پدر او ابو موسي صحابه بود از مين با اشعريان پيش حضرت
پيغامبر صلي الله عليه وسلم آمد اسلام آورد وابو برده بعد از قاضي شريح قضا كوفه يافت
ومآثر ومكارم مشهوره تمام داشت ونبيره او بلال قاضي بصره بود واين ايام ترتيب
قضا داشت ابو موسي رضي الله عنه از جانب عمر رضي الله عنه قضا كوفه وبلال مكرم
ممدوح ذي الرمه شاعر مشهور بود ومدايح او را بر بلي او كفت بعضي از آن در خطاب
از ابن ابي موسي بالالبغة تمام قياس بين وصلك جازل شعر
سمعت الناس ينتجعون غيثا ❊ فقلت لصيدح انتجعي بلالا ❊
بعض متقدمان مرادها ز بر بلي باران مي رود نيست بصيدح كفتم سوي بلال برو وصيدح
بفتح صاد مهمله وسكون يا مثناة تحت وفتح دال وسكون حا نام ناقه ذي الرمه وبلال
مذكور يكي از اركان يكانه ونقران خالد بن عبد الله قسري والي عراقين ذكر او در حرف
الخا كرده شد بر دو خالد معزول كشت ويوسف بن عمر ثقفي ولايت عراقين يافت تا انكه
خالد و نقران او احسان وتعذيب كرد تا انكه خالد وبلال در عذاب بمردند وكويند ابو برده
روزي در مجمع افتخار بپدر ميكرد وفضايل او وصحبت او با پيغامبر صلعم ميكفت فرزدق
شاعر حاضر بود دبباري تبحر آن نبود او را آن اهيت كرد كفت كه ابو موسي را مرتبه هيچ نبودي
جز آنكه پيغامبر صلعم را حجامت كرده كذابت كرده ابو برده در غضب شد كفت لي فرزدق
راست كفتي ليكن او پيش پيغامبر صلي الله عليه وسلم ونه بعد از پيغامبر صلعم حجامت نكرد
فرزدق كفت والله ابا موسي فاطلق بن كسي حجامت در ذات پيغامبر صلعم
كرده بود ابو برده خشم فرو كرفت خاموش كشت ابن انصاري بيني اللهو البلاغت
پيش بالارض برده مي امد وحكايتها ميكرد اما لحن در كلام داشت بلال كفت لي
خال اين حكايات عقلا ميكني وميجوز از لبيكن لحن وخطا در اعراب ميكني از آن
وقت خالد بمسجدي امد وتعليم اعراب ميكرد تا انكه بصر كرم كرد وبلال با مركب بسوالز
ميكذشت خالد مسجد سيد ابن مركب كيست بس ميكفت نجابه صيقا عن قليل تقشع
حرف العين

یعنی این بار از نابستانی است بزبان ابلک بکشایید خبر بلال رسید گفت والله تکشایید
تا انک ترا از این بار از چیزی زیانند انکاه امر کرد دو بیت تازیانه بجلال زدند و خالد
مذکور دانا یکی بود سخن بتامل و بتفکر میگفت و از فرزندان عمرو بن اهتم تمیمی صحابی
رضی الله عنه بود و نسب او خالد بن صفوان بن عبد الله بن عمرو بن اهتم بن
سمی بن سنان بن خالد بن منقر تمیمی منقری نام اهتم سنان وفات او معلوم نیست مذکور است سنه ثلاث
ومایه و در روایتی سنه اربعین ومایه در روایتی سنه ست ومایه در روایتی سنه سبعین ومایه بکوفه بود
ابن خلکان گوید که ابو برده و شعبی سنه ثلاث ومایه در یک جمعه بمردند و ذکر کلام ایشان
در ترجمه ابو الحسن بصری آمده **ابو عمرو عامر** بن شراحیل بن علی بن ذی
کبار شعبی و از کبار تابعین است از زرکان بین بود و کلمه شعبی از حمیری است که گروهی از اولاد
منتیما زند و او کوفی تابعی جلیل القدر و وافر العلم بود از ابن عمر رضی الله عنه روایت
کند روزی مغازی پیغامبر صلعم باز میکرد میان قوم حاضر بودم او را از خود اعلم
یافتم زهری گوید علما چهار اند سعید بن مسیب بمدینه و شعبی بکوفه و حسن بصری
ببصره و مکحول بشام و گویند او پانصد از اصحاب رضی الله عنهم دریافته بود
حکایت عبد الملک بن مروان او را برسالت سوی ملک روم فرستاد چون آنجا رسید ملک
روم میپرسید او جواب میگفت او را خوش می آمد از فصاحت او و لا ملت بسیار داشت
وقت باز گشتن پرسید تو از خاندان پادشاهی گفت جواب داد لا و لیکن مردی از عرب بسی
رقعه مهر کرده بمن داد و گفت وقتی پیش صاحب تو اداء رسالت کنی این رقعه بدست
او دهی شعبی چون اداء رسالت کرد آن رقعه را فراموش کرد چون باز گشت [illegible] باز گشت
بدست عبد الملک داد عبد الملک چون آن رقعه بخواند گفت پیش از آنکه این رقعه تو دهد
تراچه گفت شعبی گفت از من پرسید تو از اهل پادشاهی گفتم نه و لیکن مردی از عرب
هستم عبد الملک گفت میدانی درین رقعه چه نوشته بود گفت لا امیر عبد الملک رقعه
بدست او داد درو نوشته بود عجب از حماقت قومی که در ایشان اینچنین مرد بود
دیگری را پادشاه کنند شعبی گفت والله اگر میدانستم این رقعه بدست نکردمی الا ای امیر
المومنین او را اللهیه است که میگفت عبد الملک چون این را از جهت این
مرد از جهت تو حسد کرد خواست تا مرا اغوا کند بقتل تو کند ترا پیش من دیگر نتوانست

خبر بملک روم رسید گفت والله همین خواسته بودم بجز آنم اینچنین مرد پیش تو او بود
و عمرو بن زهیر وزیر امیر عراق قومی را حبس کرد شعبی بر لب رها ایشان پیش
زهیر رفت گفت ای امیر المومنین اگر حبس ایشان بباطلست حق رها کنند
و اگر بحق است عفو کمال تو رها کنند عمر ایشان را رها کرد و حجاج بن یوسف ثقفی
روزی بر لب او گفت کم عطاک فی السنة بغیر نحو همین عطا گفت الفین حجاج
گفت ویل بر تو کم عطاک در سنت بگو گفت شعبی گفت الفان حجاج گفت اول
چرا خطا کردی جواب داد اول امیر خطا کرد من بقصد خطا کردم تا بی ادبی نبود
حجاج استحسان کرد و جایزه داد و شعبی را بح دوست داشت و مخیف از بیم غزی او
برسید گفت در بیع ما [illegible] زحمت بودم با کم مزاحمت رسانید او و برادر او توامان
بودند و گویند بردی بیش او احمد و زنی با او حکایت میکرد از بود گفت چیاز شما شعبی
کنیت شعبی ابا ابن [illegible] شعبی [illegible] فناک کو [illegible] در سال [illegible] عثمان [illegible]
بود شعبی مولود کشت و خلیفه بن خیاط ولادت شعبی و حسن بصری در سنه احدی
و عشرین میگوید اصمعی سنه سبع عشر میگوید در روایتی سنه عشرین میگوید در روایتی سنه
احدی و ثلثین میگوید و از روایت کنند که او میگفت در سال جلولا مولود شدم و سال
جلولا سنه سبع عشر بود در سنه ثلاث در روایتی اربع در روایتی خمس در روایتی
ست در روایتی سبع ومایه [illegible] وفات یافت و [illegible] از بزرگان جلولا بود
و شراحیل بفتح شین [illegible] و بعد الف حا مهمله و یا [illegible] و لام و الشعبی بفتح
شین [illegible] عین [illegible] منسوب سوی کوهی شعبی بطنی از همدان ابن قتیبه
گوید منسوب سوی کوهی بیمن حسان بن عمرو حمیری و تبار او آنجا بود و هر که درکوفه
از ایشان است ایشان را شعبیان گویند و هر که بیمن است الذی شعبین گویند و جلولا
دهی است بناحیه فارس جنگ صحابه با [illegible] و شعبی مذکور این بیت
بسیار می خواند و قائل او مسکین دارمی

شعر

لیست الاحلام فی وقت الرضا ‧ انما الاحلام فی وقت الغضب

ابو الفضل عباس بن احنف بن اسود بن طلحه بن حراد استین کلده بن جریم
بن شهاب بن حبیب بن حبه بن کلیب بن عبد الله بن عدی بن حنیفه بن لجیم حنفی یمامی

شاعر شعر لطیف طبع جز غزل انجی نوشت و در دیوان او صلاح کسی نیست و بعضی
از اشعار او بارکیک از جمله قصیده

شعر

یا ایها الرجل المعذب نفسه ۞ اقصر فان شفاءک الاقصار
نزف البکاء دموع عینک فاستعر ۞ عینا لغیرک دمعها مدرار
من ذا یعیرک عینه تبکی بها ۞ ارایت عینا للبکاء تعار

ابو علی قالی در کتاب الامالی از انباری برد که بیک او عکیف همیشه جوابا از بنی حنیفه
خود را عیار زمامی آورد و برفرزمی امد تا کل این ابیات مذکوره گفت شعر

حلفتنی بالله اعطیها او ذقنی ۞ حبو او ود لی من حل بعد

و شعر او همه جید است خال ابراهیم بن عباس صولی که ذکر او مقدم رفته بود و در سنه اثنین
و تسعین و مایه عباس مذکور ببغداد وفات یافت و در یک جمعه که ابراهیم موصلی الموری
بالندیم و کسائی نحوی و عباس بن احنف و هشیمه حمانی زنی نماز نمازین و مایه
وفات یافتند هارون رشید بجهت نماز ایشان حاضر شد این ایشان بترتیب بها لا اند
ما همه از اول ایشان رسید گفتند ابراهیم موصلی گفت او را موخر و عباس را مقدم که بدا هاشم
بن عبد الله گوید بعد انصراف از نماز او همه دا از تقدیم عباس و تاخیر ابراهیم پرسید این
ابیات خواند

شعر

وسعی بها ناس فقالوا انها ۞ لهی التی تشقی بها وتکابد
فجحدتهم لیکون غیرک ظنهم ۞ انی لیعجبنی المحب الجاحد

و هاشم گفت تو این ابیات را در آن گفتم ای امیر المومنین گفت قائل این شعر اولی بتقدم
است گفتم با سلامی که ... بود ذکر دی ابوبکر صولی که عون بن محمد از ... من
حکایت کرد عباس احنف را بعد موت هارون رشید اقلا ... ما ... و این روایت
دلالت کند که وفات او بعد از سنه ثمان و تسعین و مایه بوده از آنکه هارون رشید
سیوم ماه جمادی الآخر سنه ثلاث و تسعین و مایه بشهر طوس وفات یافت و احنف
پدر عباس مذکور در سنه خمس و مایه بصره وفات یافت مسعودی در کتاب مروج الذهب
از جماعتی از اهل بصره گوید ایشان نقل صحیح میکنند جمعی بعضی راه ... اعلای
در راه ناگاه آوازی ... از اهل بصره ... ایشان ...

او رفتند پرسیدند چه میخواهی گفت خداوندان می خواهم این ابیات را صحیح کند ایشان
لطافت نمودند بر نعش او درخت از راه دور افتاد خبر خود ندارد دو ساعتی کرد او
نالید انگاه بگناه دیدند جسم او از ضعف جسم با کردن نتوانست با این حال
این بیت انشا کرد

شعر

یا غریب الدار عن وطنه ۞ مفردا یبکی علی شجنه
کلما جد البکاء به ۞ دبت الاسقام فی بدنه

پس نامدید بیهوش گشت و ایشان کردار او بود انگاه طایری از بالای درخت آواز کرد
او از طایر شنید این ابیات انشا کرد

شعر

ولقد زاد الفؤاد شجا ۞ طایر یبکی علی فننه
شفه ما شفنی فبکی ۞ کلنا یبکی علی سکنه

و بعد انشا این ابیات دمی گذارد و با ز جان بداد پس ایشان بتجهیز و تکفین و نماز او دفن
کرده از آن غلام پرسیدند این مرد که بود گفت عباس بن احنف و خلاد اند لبن
عباس که بود و الحنفی بفتح حاء مهمله و نون و بعد او فا نسبت بسوی بنی حنیفه
بن الجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل قبیله مشهور و نام حنیفه اثال بن لجیم و بعد
او ثا مثلثه و الف و لام و او را حنیفه از آن گویند که مابین او و کسانی از اخذ بن
عوف عبدلی معاوضه در قصه که شرح آن دراز است پس حنیفه احرز مذکور را بقیع
مجروح کرد و دست او بریده شد و او را اجذم لقب افتاد و احرز پای حنیفه را زد
باقی او ماند گشت از آن حنیفه لقب افتاد و حنیفه بالاتر عجلات و البا میم بفتح
باء و الف میان دو میم نسبت بسوی یمامه شهر است بحجاز که اکثر اهل او بنی حنیفه اند و هم از
آنجا مسیلمه کذاب دعوی پیغامبری کرده قصه کذب او مشهور است هم ابو الفضل

عباس بن فرج ریاشی نحوی لغوی بصری و او دانشمند کثیر الروایه موثوق
و دانا بایام عرب بود و او از اصمعی و از ابراهیم حزینه و ابن ابی الالباب و غیر ایشان
روایت میکرد و بعضی از روایات او از اصمعی است اصمعی میگفت روزی اعرابیا
بریکی که او بود او با کلاه بنشست و از پسر سلیم گفتم صفت او ذکر گفت کلاه گفتم مالک
ابن عبد ساعتی هماز اعرابی با کو دکی سیاه بصورت همچو خبر کردم گفتم آن را که سوال

میکردی ازانکه میکردم انکار کرد

شعر

نعم صحیح الفتی اذا برد اللیل ۞ سحرا او تقف الصرد
زینها الله فی الفؤاد کما ۞ زین فی عین والد ولد

و در یافعی مذکور که بصره در ایام علوی بصری در ماه شوال سنه سبع و خمسین و مائتین بقتلات
یافت و در ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسین و مائتین از عراد بو سعید کفت کما زمیرم جمل
هفت و در یافعی بکسر را و فتح یا و بعد الف شین معجمه نسبت سعید ریاش در یافعی نام
جد مردی از جرام **ابو عبد الرحمن عبد الله** بن مبارک بن واضح مروزی مولی بنی
حنظله جامع علم و زهد بود فقه پیش سفیان ثوری و مالک بن انس کرد و دوست داشت خلوت و ورع
و انقطاع از مردم از زهد بود و کتاب موطا از مالک روایت میکرد و پدر او نیز صحیح بود در باغ
مولای خود کار میکرد زمانی لطافت بود در وی صاحب باغ از او انار شیرین طلبید از درخت
انار کرفته او پیش مولی نهاد مولی انار شکست ترش یافت غضب کرد کفت انار شیرین
میخواهم ترش رفت از درختی دیگر انار آورد آن نیز ترش بر او مولی غضب زیاده
کرد با سیم زمود مدتی ترش اوا لا موی کفت تو انار شیرین از ترش نمی شناسی کفت
نه کفت چرا کفت من از تو باغ انار نخورده ام تا بشناسم مولی کفت چرا نخوردی کفت
اذن نیافته بودم مولی از حال او تحقیق کرد صدق او حق و صلاح یافت دختر خود
بوی داد که مذکور عبد الله از آن دختر بود و بعضی تواریخ ابو نصر نسبت با براهیم
بن ادهم کرده اند ابو علی غسانی کوید که عبد الله بن مبارک را پرسیدند معاویه بن ابی
سفیان و عمر بن عبد العزیز کدام کس افضل بود کفت و الله غباری در بینی اسب
معاویه با پیغامبر صلی الله علیه و سلم در آمد افضل است از عمر هر آنکه معاویه پس
پیغامبر صلی الله علیه و سلم نماز کرد پیغامبر صلعم کفت سمع الله لمن حمده معاویه کفته ربنا
ولک الحمد بس از این چه فضل خواهد بود و عبد الله شعری کفت

شعر

قد یفتح المرء حانوتا لمتجره ۞ وقد فتحت لک الحانوت بالدین
بین الاساطین حانوت بلا غلق ۞ تبتاع بالدین اموال المساکین
صیرت دینک شاهینا تصید به ۞ ولیس یفلح اصحاب الشواهین

و عبد الله مذکور از غزو باز کشته بود بشهر هیت رسید که در کنار فرات است در ماه رمضان سنه احدی و ثمانین و مائه

وثمانین

وثمانین وفات یافت و مولد او در سنه ثمان عشر و مائه و هیت شهریست بر فرات بالای انبار
از اعمال عراق و قبر او ظاهر است مردمان زیارت او میکنند رحمه الله **ابو محمد عبد الله**
بن حکم بن اعین بن لیث بن رافع فقیه مالکی و مختلفات اقوال مالک از اصحاب او و اعلم
بود در ریاست طایفه مالکیه بعد اشهب بدو رسید موطا از مالک استماع روایت میکرد خداوند
اموال و اراضی و جاه و تعظیم بود و در زکوة شحود(؟) و خرج ابیات میکرد و مع ذلک ثابت نبود
هیچ یکی از وزرا و اعیان پیش او حاضر نشدند و تعظیم امام شافعی میکرد و ملازم مجلس او
بود و بسر خود محمد را بملازمت شافعی در نقل علم از و کرد و مصنفات او در فقه شهرت
دارند و هر دو پسر او صاحب تصانیف بودند قضاء کویند وقت قدوم امام شافعی وار
هزار دینار خود و هزار دینار از تاجر و هزار دینار از دو مرد دیگر کرفته بود از برای
امام شافعی و مثلا نیز بکرکوید بعد موت امام مالک بجلد و در اول الجواب دیدم زمولد
در شهرها نشانه مردی است ابن حکم نام عالم از ذکر بلکه او موثوق است و ولادت ابو محمد
مذکور سنه خمس و مائه و بروایتی سنه خمس و خمسین و مائه و در ماه رمضان سنه اربع عشر
و مائتین بمصر وفات یافت و قبر او بجانب قبر شافعی است رضی الله عنهما و برادر او عبد
الرحمن سنه سبع و خمسین و مائتین وفات یافت و قبر او بجانب قبر پدر است و اعین
بفتح همزه و سکون عین و فتح یا و بعد او نون و عاص بضم عین و فتح یا میان دو مهملتین و بعد
الف میم ساکن **ابو محمد عبد الله** بن وهب بن مسلم قرشی بولا فقیه مالکی مصری
مولی ریحانه یکی از ائمه عصر بود بیست سال با امام مالک مصاحب بود موطا کبیر و موطا
صغیر تصنیف کرد و امام مالک بر اعلی او امام خواند جعفر بن حرا کوید ابن وهب
سنه ثمان و اربعین و مائه بیش مالک آمد و تا آخر مالک وفات یافت او مصاحب بود و او
بیش از عبد الرحمن بن قاسم بیست سال از مالک سماع حدیث داشت و او از اصحاب
زهری اکثر از بیست مرد دریافته بود و بیش امام مالک ذکر او و ذکر ابن قاسم کردند فرمود
ابن وهب عالم و ابن قاسم فقیه و مصنفات او در فقه معروف و مشهور اند و نیز محدث
بود مولد او در ماه ذی القعده سنه خمس و عشرین و مائه و بروایتی سنه اربع و عشرین و مائه بمصر و در روز یکشنبه
بیست و پنجم ماه شعبان سنه سبع و تسعین و مائه وفات یافت و سبب موت او چنین کویند که او
صحیح بود از خدا بسیار ترسیدی در جامع مسجد کتاب الاهوال میخواندند جوششی در

غلبه کرد بر دانشمندان او در زمانه تا آنکه بتاریخ مذکور وفات یافت بحجاز بود **ابو عبد
الرحمن عبد الله** بن لهیعة بن عقبة بن لهیعة در روایتی عبد الله بن لهیعة بن عقبة بن فرعان
بن ربیعة حضرمی اعلامی حضری از عمرو بن حارث ولیث بن سعد و نعمان بن حکم جرامی
وابن مبارک روایت میکرد و یونس از و روایت کرده او میگفت هر وقتی در پیش یزید بن
ابی حبیب میرفتم میگفت ترا قاضی مصر بینم و همچنان شد ابن لهیعه را تا آنکه قضا یافت
و او در حدیث و اخبار و روایات اکثر داشت محدثان سعد در جرح او گویند روایات او ضعیف
است و کسی که او در اول امر او شنید تحقیقست از کسی که در آخر امر از و شنید ولیث از
حدیث او نهی بودی که [illegible] میخواند حاضر میبود کفتند چرا خاموش میکنی جواب
داد و بجهت آنکه ایشان کتابت میدارند میخواند و باز میکنند و اگر او پرسند جواب دهم که کرار
حدیث من نیست و ابو جعفر منصور بنفاذ خمس وخمسین ومایه او را قضا مصر داد و اول
قاضی مصر از قبل خلفا او بود در ماه ربیع الاخر سنه اربع وستین ومایه از قضا معزول
کشت و اول قاضی که بجهت دیدن هلال ماه رمضان بیرون رفت او بود از وانکاه تا
امروز رسم او مستمر است سنه سبعین ومایه او مسنت و روز یکشنبه منتصف ماه ربیع
الاول سنه اربع وسبعین و در روایتی سبعین بمصر وفات یافت هم [illegible] در تاریخ خود
گوید سنه اثنین وخمسین ومایه ابو خزیمه ابراهیم بن یزید قاضی حمیری وفات یافت
و بجای او عبد الله بن لهیعه قاضی کشت و سبب اول بودن ابن خلکان بعراق بود
انجا پیش ابو جعفر منصور امد منصور کفت ای ابن خلکان [illegible] در [illegible] وفات
یافت خلایق را مصیبت رسید کفت ای امیر المومنین ابو خزیمه را [illegible]
[illegible] اکر او قاضی کنند کفت ابن معلز [illegible] زمود او کرامت داد
[illegible] قضا را [illegible] کفت ابن لهیعه را صحیفه کرد [illegible] ابن لهیعه او قاضی کرد ابن
وی دینار وظیفه [illegible] ابو موسی عزی کوید لیث بن سعد از لهیعه بکرات [illegible] سال
زنک بود [illegible] ولهیعه بفتح لام وکسر ها و سکون یا مثناة تحت و فتح عین مهمله و بعد از
ها و حضرمی بفتح حا مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح را و بعد از و میم منسوب سوی
حضرموت نعرو است در اقصا یمن و نام قبیله است نیز و سبب نزول از قبیله انجا بر حضر
موت کفتند والاعلام بالضم همزه و سکون عین و ضم دال مهملتین و سکون واو و در آخر لام منسوب

سوی

سوی اعلا وابطن است از حضرموت **ابو عبد الرحمن عبد الله** بن مسلمة بن
قعنب حارثی المعروف بالقعنبی از اهل مدینه بود علم و حدیث از امام مالک
کرفت و او یکی از کسانیست که موطا از امام بود ما لک روایت کنند بود و جماعتی موطا از مالک
روایت کنند از جمله ایشان افضل و موثوق و خیار او بود ما مالک در روایت یحیی بن
یحیی را مقدم میدارند و قعنبی مذکور بسبب کثرت عبادت و فضل راهب میکفتند و [illegible]
بود [illegible] او را [illegible] بمنزل [illegible] وفات یافت
در روایت ابن بشکوال در مکه وفات یافت [illegible] **ابو سعید عبد الله** بن کثیر مکی از
هفت صاحب قراات او و ابن کثیر داری میکویند و دار بلغت [illegible] عطار را کویند
از ایشان است و روایتی عطار بود در طبقه ثانیه از تابعین [illegible]
[illegible] حضاب میکرد سنه خمس و اربعین بمکه مولود او [illegible]
سنه عشرین ومایه وفات یافت و بعضی کویند عبد الله بن ادریس او دید [illegible] اولاد
ابن ادریس بعد که سنه خمس عشر ومایه ابن قضا کرد او از مایه و عشرین [illegible] بوده
[illegible] و عشرین [illegible] عبد الله بن کثیر [illegible] قاری بود و اصل ابن غلط
[illegible] مجاهد [illegible] و قتیل و نام او محمد بن عبد الرحمن بن محمد بن خالد بن سعید
[illegible] مکی [illegible] سنه [illegible] وتسعین ومایه [illegible]
ابو الحسن محمد بن عبد الله بن قاسم بن نافع بن ابی بزه فارسی [illegible] ابو الحسن سنه تسعین
ومایه [illegible] وفات یافت و در بعضی نسخه [illegible] وفات او [illegible]
[illegible] **ابو محمد عبد الله** بن مسلم بن قتیبة دینوری و در روایتی مروزی صاحب
کتاب المعارف و ادب الکاتب فاضل و موثوق [illegible] بغداد بود و [illegible]
از اسحاق بن راهویه و ابو اسحاق ابراهیم بن سفیان بن سلیمان ابی بکر بن عبد
الرحمن [illegible] و ابو حاتم سجستانی و از آن طبقه حدیث روایت کرد و از و
پسر او احمد و ابن درستویه فارسی روایت دارند و تصانیف او [illegible] کتاب
مشکل غریب القرآن الکریم و غریب الحدیث و عیون الاخبار و مشکل القرآن و مشکل
الحدیث و طبقات الشعرا و الاشربة و اصلاح الغلط و کتاب التفقیه و کتاب الخیل
و کتاب اعراب القرآن الکریم و کتاب المسائل و الجوابات و کتاب المیسر و القداح

وغیر ذلک همه جید و نبیل و کتابت جزوی تا وفات درس گفت و گویند پدر او مردی بود
و مولد ابو محمد بغداد در وقتی که [illegible] قاضی بود و ولادت او سنه ثلاث
عشر و ستمایه در ماه ذی القعده سنه سبعین و در وقتی سنه احدی و سبعین و در وقتی اول
شب رجب در وقتی که منتصف رجب سنه ست و سبعین و ستمایه محیی الدین او را از بغداد
از دور [illegible] تا وقت ظهر هوش بود و در وقتی ساعتی بمجلس هوشیار گشت
کلمه [illegible] تا وقت سحر گفت پس وفات یافت و در وقتی [illegible] خورده بود هفته
کرد سبب آن تا وقت ظهر هوش بود تا آنکه شمس الدین او را وقت سحر [illegible] گذشت و بر
او ابو جعفر [illegible] فقاهت [illegible] روایت [illegible] دهم ماه جمادی الاخر سنه
احدی و عشرین قضاء مصر یافت و [illegible] تا آنکه در ماه ربیع الاول
سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه وفات یافت قاضی بود [illegible] بغداد [illegible]
گفتند کتاب ادب الکاتب دیباجه است بغیر کتاب و کتاب اصلاح الغلط کتابی
است بغیر دیباجه و در حق هر دو [illegible] ادب الکاتب [illegible] علم را مشتمل است
و کتاب [illegible] خطبه ادب الکاتب [illegible] خطبه اصلاح الغلط
این سخن میگفتند و این کتاب را ابو محمد بن سید بطلیوسی ذکر کرده [illegible]
شرح کرد و نام شرح کتاب الاقتضاب فی شرح ادب الکاتب نام نهاد و در این شرح مواضع
غلط بیان کرده ام **ابو محمد عبد الله** بن جعفر بن درستویه بن مرزبان فارسی نحوی
نحوی عالم فاضل فن ادب از ابن قتیبه مذکور و از مبرد و غیر او ببغداد [illegible] و جماعتی
فضلا از [illegible] و تصانیف او [illegible] تفسیر کتاب الجرمی و [illegible] نحو و کتاب هجا
و شرح الفصیح و الارشاد [illegible] و کتاب [illegible] و کتاب
المقصور و الممدود و کتاب غریب الحدیث و کتاب معانی الشعر و کتاب الحی و المیت
و کتاب التوسط بین الاخفش و ثعلب در تفسیر قرآن و کتاب خبر قس بن ساعده
و کتاب الاضداد و کتاب اخبار النحویین و کتاب الرد علی المفضل فی [illegible]
غایت جوده و اتقان [illegible] شروع کرده بود اتمام نیافت و مولد او سنه ثمان
و خمسین و مائتین و در روز دوشنبه بیست [illegible] ماه صفر و در وقتی بیست [illegible] سنه
سبع و اربعین و ثلثمایه وفات یافت و درستویه بضم دال مهمله و را ساکنه سین

غیر منقوط

غیر منقوط و ضم تاء مثناة فوق و بعد او مفتوحه با مثناة تحت ساکنه و بعد او
هاء هوز **ابو سعد عبد الله** بن ابی السری محمد بن هبة الله بن مطهر بن علی
بن ابی عصرون بن ابی السری حدیثی پس موصلی فقیه شافعی الملقب شرف الدین
از اعیان فقها و فضلاء عصر مشهور در آفاق بود و در کودکی قرآن کریم را به قراءات
پیش ابی الغنائم سروجی و ابو عبد الله بن دباس و ابی بکر مرزوقی [illegible]
و غیر ایشان بخواند و فقه او ابو قاضی مرتضی ابی محمد بن عبد الله بن قاسم شهر
زوری مذکور و پیش ابی عبد الله حسین بن خمیس موصلی پس به اسعد میهنی ببغداد
کرد و اصول از ابی الفتح بن برهان اصولی گرفت و علم خلاف خواند [illegible]
واسط رفت [illegible] قاضی شیخ ابی علی فارقی کرد [illegible] مذکور است [illegible]
مذهب خواند و در سنه ثلاث و عشرین و خمسمایه موصل [illegible]
[illegible] بحلب شد و بعد [illegible] ملک العادل نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی
بدمشق شد [illegible] جامع دمشق [illegible] و متولی اوقاف مساجد
گشت [illegible] بحلب شد [illegible] کتاب صفوة المذهب فی نهایة المطلب در هفت مجلد
و کتاب الانتصار در چهار مجلد و کتاب المرشد در دو مجلد و کتاب الذریعة فی معرفة
الشریعة و کتاب التیسیر در علم خلاف چهار جزو و کتاب ماخذ النظر و مختصری در
فرائض و غیر آن تصنیف کرد و کتاب ارشاد المغرب فی نصرة المذهب شروع کرد بعد [illegible]
اتمام [illegible] اموال [illegible] و خلقی بسیار [illegible] رسایل [illegible] نور الدین
صاحب شام [illegible] نور الدین برای او [illegible] حلب و حماة و حمص و بعلبک [illegible] مدارس
[illegible] قضا [illegible] در سنه [illegible] و سبعین
و خمسمایه از دمشق [illegible] در سنه ثلاث و سبعین عقب انفصال قاضی ضیاء الدین
ابو الفضل قاسم بن تاج الدین یحیی بن عبد الله بن قاسم شهرزوری قضا [illegible] یافت
و در آخر عمر چشمهایش [illegible] قاضی بود و کتابی در جواز قضاء اعمی تصنیف کرد و در
کتاب الزوائد [illegible] ابی الخیر [illegible] صاحب کتاب البیان [illegible] جواز قضاء اعمی
[illegible] کتابی بخط سلطان صلاح الدین رحمة الله علیه دیدم از دمشق [illegible]
قاضی فاضل [illegible] مصر [illegible] بود [illegible] شرف الدین مذکور [illegible]

قضا اعمی روایت وفقها میکوید روایت ایلکه شیخ ابی الطاهر بن عوف
اسکندرانی ملاقات کرده آنلردن احادیث درقضا اعمی وارهشت بر سلفضا نابنا
روایت باذن الجلد غالب در فضل او نیت علاکاتب کوید فنانعی بنیخ شرف
الدین ختم کنت وشرف الدین مذکور بیتلری اینلر معجز ایله معلوم نیت ۱۰ از
انشاء اوست ازانشاء دیگری

شعر

اویل ازاجی وفی کل ساعة ۸ یمر بی الموتی تهز نعوشها

وهل انا الامثلهم غیر ان لی ۸ بقایا زمان اعیش هـا

وما الدهر الا ما قضی وهو فائت ۸ وما سوف یاتی وهو غیر محصل

وعیشک نیات تفیه فانه ۸ زمان الفتی من مجد ومقصد

ودربند ولدنه بیت ندم ازانه دیع الاول سنه اثنین وستعین واربعمایه بوصلده ولادت
اوودربندنه شنه بار ثلاثه شهر ماه رمضان سنه حمس وثمانین وخمسمایه مدینه دمشقده وفات
یافت دیملر سه اولاندوان شهرسرکه معروف بدوست ملقون کنت والحلوانی نیت
سونی حلیته الوصل غریب کوجک دجله جانب شرقیده دیک راب اعلی وادی حدیثه
ارتحلیه بنیت کبرا اراست ابو الفرج عبد الله بن اسعد بن علی بن عیسی المعروف
بابن الدهان موصلی وبن المعروف بالحمصی فقیه شافعی المبعوث المهذب فقیه فاضل واديب
شاعر وغلبه کردهم بلاد بنطوریست انت دیوانی کوجک دارده وحیده لطیف واصل او از
موصل وحمزه حال اونده کنت تنصد اصلح ب ذنبک کره در قطا . مذکور رشیه بر وفر املا او ز
علام قلدت نند دادار ارع لذتوانت سعی ترتیف ضیاء الدین ابی عبد الله زید بن محمد
بن محمد بن عبد الله حسینی نقیب علویان بموصل اینه ابیات نیت

شعر

قالت وقد رات الاجمال محدجة ۸ والبین قدجمع المکرو والشاک
من لی اذا غبت فی ذا المحل قلت لها ۸ الله وان عبد الله هو مولاك

لا

لا تجزعي بانحباس الغیث عنک ۸ فقد سالت بنو النیل احود معنا ک
جوابن ابیات شیت نندیف مذکور دیلدی زوجه اوهلاف عیت او یاعتاج الیه
بیر ایله بر نوجه مصرکرد ومدح صالح بقصیده کافیه کنت بر زمانه احوال اوکرد اند بلایه
حصریده انحا نده ریس یافت دلی انحا بودم الدین جهت اولا حمصی میکوید علاکاتب
در خلیفه کوید حجر سلطان صلاح الدین بحصر آمدند بر فیرحجه زدومن در لشکر بوده بیو
الفرج بیلاو اوابن سلطان زدهم کفتم این کوی اسکند در قصیده کافیه درمدح الملك الصالح
بن رزیک این رزیک کنت

شعر

لا ملاح الترك ابغی الفضل عندهم ۸ والشعر مالم یعز الترك متروکا
حاصل بیت حکونه ترکم ملح وحب او به حجو اهرجه شعر تدلیک ترك همیه متروك است
سلطان اخون اعلانا بدیر سرا همتروك کوید وبو انعامردادبر اومدح سلطان قصیده عینیه
کفت واین بیت ازان قصیده

شعر

فلا الفضل بالدامر نور عالیه ۸ اسنجعت دعی وتنو د ع

بش عماد مذکور کوید این دو بیت بش من انشاد کرد وکفت بلی این معانی کسی ازمن
سابق نیت

شعر

وذلی الکتاب کتبه لذا ابنوت ۸ لم تزل لذا ابقد انطرا مرعسکر ا
لرحسن الاتراب وفق سطورها ۸ الا الاول الجیش یعتد عش یا
حاصل بیت کاتبهاء اوهلال میکنه کاتب یعنی لشکرها وجون بیش ضبوید در فتنشود
سطرها وبالشکرها میفرستد وخاله بالاء ان سطرها حسن ندارد مکرانک ازاله لشکر
غالب با اخلد وبلاغت این دو بیت وحسن خیال الظاهر

شعر

یصبی بحانی مجاینة العدل ۸ وبیت وهو الی الصباح لد یسم
یمر بی بجفی الرقیب للفظ ۸ سوو غنج لحاظه تتسلیم
وبعضی ازاشعار او درخیال غلامی کمدلب او مکس شهد کیرند

شعر

یا من لسبته خلة الله الریم شی واجل ۸
اثرت لسبتها فی غفنه ما راها الا لقبل
حسبت ان بقیه بیتها اوزات ۸ وبقیه مثل العسل

حاصل بیت سوکند بدیم کسی را زنبور کرند خوب ترین شی وند کفتن شی را دردیا
زنبور طلب او الاان کرند خلای جاری عسل النب برای قبلی راست کمان کرد حاله
ذهن او است از انک ریق او همچو شهد بود و تکرخوف اطالت نمی بود بلیعات او بسیار ذکر
میکردم و در ماه شعبان سنه اثنین و عشرین وثلثمایه وفات یافت و قبر او بمدینه حمص
وفات یافت قریب شصت سال بود و پسر او شریف بن عبد الله تجیبی هم صاحب فضل وعلم
و افضال بود و شعر نیکو میکفت و بموصل سنه ثلاث وستین و خمسمایه وفات یافت و من
شعره

شعر

قالوا سلا اصدقوا عن السلو ان البرء عن الحبیب ۸ قالوا ان کیف یعیش مع هذا فقلت من العجب

ابو محمد عبد الله بن نجم بن شاس بن نزار بن عشایر بن عبد الله بن محمد بن شاس
جذامی سعدی فقیه مالکی الملقب بالجلال در مذهب خود فاضل و فقیه و عارف بقواعد
بود و مصنف کتب مفید بسیار از اصحاب او بمصر دیدم که ذکر فضایل او میکردند و در مذهب
خود کتابی نفیس بلیغ در ترتیب و جمع تصنیف کرد و الامام ابو حامد غزالی تصنیف کرد
وجواهر الثمینه فی مذهب عالم المدینه نام نهاد و آن کتاب دلالت بر بسیاری فضل او میکند
و سبب حسن او و زیادت فواید او و طایفه مالکیه بمصر او را از دست نمیکذارند و او بمصر مدرس
مدرسه مجاور جامع عتیق بود چون فرنگ ثغر دمیاط را کرفتند بجهت جهاد بیرون رفت و اللّه اعلم
الجاد در ماه جمادی الاخری یا در رجب سنه ست عشر و ستمایه وفات یافت و شاس بشین
معجمه و سین مهمله و شاس اینجا الف و ضبط جذامی و سعدی بالا رفت م **ابو العباس**
عبد الله بن معتز بن متوکل بن معتصم بن هارون رشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب هاشمی علم و ادب از ابی العباس ثعلب کرفت و بغایت
بلیغ و شاعر مطبوع قریب المأخذ سهل اللفظ حسن المعانی صاحب مخالطه با علما
و ادبا بود تا اکثر او را اشتغال بادشاهی از جمله علما و ادبا می شمردند و جماعتی از اولیا و اکابر
و ملوک با او متفق شدند و مقتدر را خلع کردند با او بیعت کردند و المرتضی بالله و بروایتی الراضی
بالله الغالب بالله لقب نهادند یکشب و روز خلیفه بود پس اصحاب مقتدر اجتماع کرده
با اعوان او محاربه کردند اینان را قلع کردانیدند و ابن معتز در خانه عبد الله بن حسین
بن عبد الله بن حسین خود را پنهان کرد ابن معتز را از خانه تا جر مذکور کرفتند او را دروغ بتسلیم بود

خازن کردند یونس او را کلوی او خفه کرده کشت و در کیلم بجای سوی اهل او فرستاد
و مولد او بیست سوم ماه شعبان سنه سبع و اربعین و مایتین و ابن قضیه مشهور است
و خلاصه او مذکور شد بسبب مقتل ابن حصاص دو هزار هزار دینار که بجا یگاه بیت
کهف با ینشاد کرد بعد از آن هفصد هزار دینار و ابن حماد و ابن حصاص مذکور ابد
و غافل بود و روز کشته شدند در ماه شوال سنه خمس و عشرین و ثلثمایه وفات یافت و عبد
الله مذکور کتاب الشعر الزهر و الریاض و کتاب البدیع و کتاب مکاتبات الاخوان بالشعر
و کتاب الجوارح و الصید و کتاب السرقات و کتاب اشعار الملوک و کتاب الاداب و کتاب
حلی الاخبار و کتاب الشعر و کتاب الجامع در علم موسیقی و از جوارح در هم الصید و غیر
ذلک تصنیف کرد و بعضی از اشعار او

شعر

سقی الجزیرة الظل و النجم و دیر عبدون هطال من المطر ۸ فطالما نبهتنی للصبوح بها
فی غرة الفجر و العصفور لم یطر ۸ وجاء فی قمیص اللیل مستترا ۸ یستعجل الخطو من خوف و من حذر
فقمت افرش خدی فی الطریق له ۸ ذلا و اسحب اذیالی علی الاثر ۸
ولاح ضوء هلال کاد یفضحنا ۸ مثل القلامة قد قدت من الظفر ۸
وکان ما کان مما لست اذکره ۸ فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر ۸

شعر

خلیلی قد طاب الشراب المورد ۸ وقد عدت بعد النسک و العود احمد ۸
فهاتا عقارا فی قمیص زجاجة ۸ کیاقوتة فی درة تتوقد ۸

و من کلامه معنی بلاغت رسانیدن معنی در ادراک کلام و نثر میکفت بهار تقرب از شعر او اسماء
ایشان بخلاف افعال ایشان مشهور است ابو العتاهیه شعر او را بزهد شهرت یافت داد و مجلد
بود و شعر ابی نواس او را شهرت بلواط داد و او زانی تر از نبود و شعر ابی حکیمه
کاتب او را شهرت بعنه داد و نشاط او از پیش بعضی از بز زانیت بود و شعر محمد بن حازم
او را شهرت بقناعت داد و او حریص از سلاک بود مصنف کوید چیزی از اخبار ابن حازم
خبر از خلاف حکایت ابن سکید ابن جام مذکور هما یعد بن حمید کاتب طوسی بود خوش
میان ایشان اتفاق ابن حازم او را هجو کفت خبر بسعد رسید با قدرت از و کذشت بعد چند
وقت ابن حازم مذکور فقیر مضطر بحال کشت هماکی سعد مذکور کذاشت خبر بحمید

مذکور بیاده هزار درم نقد و جند تخت جامه و یک اسب با زین و لکام و یک غلام
و کنیزک برای او فرستاد و سوی او نبشت که شاعر ظریف او با عث بر خلاف می شود که
به مدح شما او که در مدح تو نبشت میشود که قدرت او باعث بر خلاف میشود و هجو تو من
جاری این مجری بود و اندای حال تو و فرزند با جلی جهت دو نرکی نفس تو من دیل طعن الا
در مال بار ان شرائط العدوان الله ناالایف فرستاد امر بعد از ین لایق تو بفرستم ابن
حازم هیچ چیز قبول نکرد و این ابیات نبشته فرستاد
شعر
وفعلت فی فعل المهلب اذا ٭ عمر الفرزدق فی بالملک لادثری
فبعثت بالاموال ترغبنی کلا ٭ ورب الشفع والوتر
لا ابیع اعراض رجال ٭ الشعر عارا علی الدهر
حاصل این شعرات هر که جامه به او عار بر دهر بود تا بماند ام جامه صحتها از و بپوشیدم
وابن ابی رقاعت او و صبر او میکند و بعید مذکور ابو عثمان کنیة داشت کاتب و شاعر
نیرین لفظ حیلا الشرقه بود تا اهل بعضی فضلا گویند اکثر کلام و شعر سعید اکثر گویند سوی اهل
خود باز کرد برای سعید الجیزی نماند و سعید مذکور را دعا میکرد که او از اولاد ملوک فارس
است و از تصانیف او کتاب انتقاف العجم من العرب المعروف بالتسویة و نیز دیوان
رسایل او داد هم ابو محمد عبد الله بن احمد بن علی بن حسین بن حسن بن ابراهیم
طباطبا بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه اصل او از
حجاز مسکن و وفات بمصر و او خدا و ندکرم و فضل بود صاحب رباع و ضیاع بسیار و ضیاع و عطا
بود بغیر حالا وازیها الیبا و غلامان و نقرات بسیار داشت مردی بود بهر او از اولاد و ربهاخر
بجهت حلوایی که او برای اهل مصر میفرستاد هر سنه تکیه و هر روز میفرستاد دو دینار اجرت او بود
و حلوا برای اهل مصر اکثر فرا اخبلی ناگوی و داد و ست میفرستاد بعضی را هر روز بعضی
را هر جمعه و بعضی را هر ماه میفرستاد بعضی اغلب از رجال حلوا و نان در منزل مجهز کرده میفرستاد
و کافور را هر روز دو صحن حلوا و نان در منزل مهیا کرده میفرستاد بعضی اغلب از رجال که کافور
گفتند حلوا بتیلاغات اما نان را بجهت تو نمی داد فرستاد خوب نیست کافور کس بسوی او فرستاد
التماس حلوا میفرستاد قبول است اما نان زحمت کند سید دانست که حسد او فکرده سوار شد پیش
کافور رفت گفت ایدک الله نان از برای برکت و عظمت خود مثمر فرستاد دختری حسنیه
از ابیات خود تعیین کرده نان میبرد و بریدیا تبرک میفرستد اگر خوش نیاید بفرستم کافور
گفت والله بفرست وقت من جز این نان نباشد چون کافور بمرد و معز ابو تمیم معد بن منصور
عبیدی داراب مصر را قاید جوهر کرد فرستاد مالک آن کشت و بعد از آن معز از افریقیه اخیا
شد و در نسب معز مردمان طعن داشتند چون قریب شهر رسید کابر بمحل ملاقات او
رفتند ابن طباطبا مذکور بمعز رسید خداوند یکر منسوب میشوند جواب داد مجلسی کرده ام
تمام اشراف را جمع کنم و نسبت خود گویم چون معز بقصر قرار گرفت مردمان از مجلس عام ساخت
تمام اکابر شهر را جمع کرده و رسید کسی از اکابر انجا فی ایه مانده است که نسل او هر که اعتبار
دارد انجا حاضر است بر تیغ خود کشید این است و زیر ایشان زر بخشی کرد گفت
این حسب من و همه گفتند سمعا و طاعة و سید مذکور در معامله نیک بود و مردمان لطف
و فضل الحاجات ایشان بخانه او از ان میرفت و با ایشان می نشست و قضا حاجات ایشان
میکرد تا آنکه جماعتی راغبی کرد او با مذهب نیاء داشت سنه ثمانین و مایتین متولد
او بود در چهارم ماه رجب سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه بمصر وفات یافت او جنازه او جماعت
خلق حاضر شدند که علما ایشان خدا داند و در مصلی عید بر وی نماز گزاردند و قبر او قمه محمود گشت
و قبر او ملجاء دعا مشهور است و از اهل مصر هرکه حج کرده بغیر زیارت پیغامبر صلعم بخانه
اما کفایت نمی کند دل جب او علم زیارت در قلب و اندوه بود پیغامبر صلی الله علیه و سلم را در خواب
دید معز بیامد اکثر را از زیارت من فوت گشت زیارت عبد الله بن احمد طباطبا مکن و حکایت
کنند که یکی از مردمان منت او نزدیک قبر این بیت خواند
شعر
وخلفت الهموم علی اناس ٭ وقد کانوا بعیشک فی کفاف
بعضی مردمان را در آن روز کلا نشستی و ایشان بعیش تو بکفاف بودند از تخصیص در خواب دید
با او میگوید شنیدم گفتی شنیدم اما جواب و مکافات بجای تو انم و لیکن بجهد شمع
و دو رکعت نماز کن الحمد دعا کنی برای تو مستجاب و حکایات او با معز رسید نسبت مشکل است
از آنکه معز سنه اثنین و ستین بمصر آمد و وفات سید مذکور در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه
و تناقض این کلام ظاهر است و بعضی بجهت دفع تناقض گویند غالباً صاحب واقعه نیز
او بود مصنف گوید غالباً در تاریخ ابن اولاق دیده که آنکه با معز ملاقات کرد ابو جعفر
مسلم بن عبد الله حسینی و سید ابو اسماعیل ابراهیم بن احمد حسینی زینبی بود و نیا بید

یکی ما جرای از ایشان مذکور باشد ابو العباس عبد الله ذو الیمینین بن حسین
بن مصعب بن زریق بن ماهان خزاعی ذکر پدر او در حروف الطا گذشت و عبد الله
مذکور بلند همت با شهامت و عظمت بود مامون حسب رعایت حق پدر او و طاعت
و خدمت پدر او بر والیات و اعمال او اعتماد میکرد و ولایت دینور بوالی او داده بود و چون
ابو جرمی بر خراسان خروج کرد و خوارج تقریبا از اعمال نیشابور فساد بسیار کردند
خبر بمامون رسید بعبد الله نبشت تا سوی خراسان بجنگ ایشان رود عبد الله نصف ماه ربیع
الاول سنه ثلث عشر و مایتین بیرون امد و خوارج را دفع کرد و در ماه رجب سنه
خمس عشر و مایتین در نیشابور در امد و در ان سال امساک باران بود چون عبد الله در امد
امد باران بسیار بارید از انجا از دکان خود برخاست انشا کرد

شعر

تلخ خط الناس فی زانهم ✽ حتی اذا جیت اندر ✽
غیثان فی ساعة لنا قدما ✽ فمرحبا بالامیر والمطر ✽

و ابو تمام طائی برای قصد او از عراق بیرون امد و چون بقومس رسید مشقت بسیار دید
این دو بیت گفت

شعر

یقول فی قومس صحبی وقد اخذت ✽ منا السری وخطی المهریة القود ✽
امطلع الشمس تبغی ان تؤم بنا ✽ فقلت کلا ولکن مطلع الجود ✽

و چون بعبد الله رسید قصیده ای بدیع که درو

شعر

و رکب کاطراف الاسنة عرسوا ✽ علی مثلها واللیل تسطو غیاهبه ✽
لامر علیهم ان تتم صدوره ✽ ولیس علیهم ان تتم عواقبه ✽

انشا کرد و صلات نفیسه میکرد

شعر

فقلت عبد الله خوف انتقامه ✽ علی اللیل حتی ما تدب عقاربه ✽

و درین سفر ابو تمام کتاب حماسه را تالیف کرد از انکه چون او بهمدان رسید بلاد
برف بسیار خارج از حد وصف بود تا مدتی از بسیاری برف راهها مسدود شد ضرورت
بجهت انتظار زوال برف بهمدان در خانه بزرگی فرود امد و در خزانه او مذکور
کتب از جنس دواوین عرب و غیران بسیار بود ابو تمام از ان مطالعه کرده کتاب حماسه
ترکیب داد و عبد الله مذکور ظریف و ادیب بود و نیز در صنعت از ان صاحب اغانی از

صوتها بسیار بسوی او نسبت کرد و اهل صنعت بر ان او و اصواب نقل کنند و بعضی از
اشعار او

شعر

نحن قوم تلیننا الحدق النجل ✽ علی اننا نلین الحدیدا ✽
طوع ایدی الظباء تقتادنا العین ✽ ونقتاد بالطعان الاسودا ✽
نملک الصید ثم تملکنا البیض ✽ المصونات اعینا وخدودا ✽
فترانا یوم الکریهة احرارا ✽ وفی السلم للغوانی عبیدا ✽

و من کلام سرفی بی او انه زبرکی و بزرکی الان ذکر در مجالس جمع نشود و بعضی مردمان
قصه سوی او اوردند مضمون قصه جماعتی برای تفرج بیرون امدند و با ایشان
کودکی بود فی الحال بر سر ان قصه نبشت

شعر

ما السبیل علی قبیة حرجوا المتنزهم ✽ یقصون اوطارهم علی قدر الخطا نهم ✽
ولعل الغلام ابن احدهم او قرابة بعضهم جست بیان چه انکه برای تفرج بیرون
امدند بمقدار خطرها در خویش قضاء حاجات خود میکند و شاید کودک پسر ایشان و یا
قرابت بعضی ایشان باشد و عبد الله مذکور مدتی ولایت شام و مدتی ولایت مصر داشت
نقل کی بمامون رسید برای پدر او گفت مردی بیت المال مصر او من کفایت کند جواب داد یاد کرده
مامون برسید کیست گفت عبد الله پسر بنده تو و خادم تو و گفت شجاعت دار گفت با وجود
است هیئت از شجاعت بر سبیل نجیت گفت من وطلق نفس پسر او را ولایت مصر داد
عبد الله و او با اصحاب خود بعنبر از دینار داد و رونی مامون بر او طاهر گفت وصف پسر
خود بکو جواب داد کر مدح او کنم هجو تو گفته باشم و اکر هجو کنم ظلم کرده باشد و در حق او
بعضی شعرا ان وقت که در مصر بود گفتند

شعر

یقول اناس ان مصر بعیدة ✽ وما بعدت مصر وفیها ابن طاهر ✽
وابعد من مصر رجال تراهم ✽ بحضرتنا معروفهم غیر حاضر ✽

و دخول او در مصر سنه احدی عشر و مایتین و خروج او در اخر این سال در ماه ذی
القعده بعد از امد و نایبان خویش بمصر بگذاشت و در سنه ثلث عشر و مایتین معزول
گشت و بروایت فرغانی عبد الله مذکور ولایت مصر بعد عبد الله بن سری بن حکم یافت
عبد الله در ماه صفر سنه احدی عشر از مصر بیرون امد و عبد الله بن طاهر بیت بخم

ماه رجب سنه اثني عشر ومائتين سوي عراق بيرون امد امد ونا اثناء معتصم او را برين
كرد نوابان او الجا بودند ابو القسم بن معرجي در كتاب ادب الحوض كويد جريه ها عبد
لاوب كربد [illegible]صر يحي بايد منسوب اند سوي عبدالله مذكور واين جريه در هيچ شهر
جز از مصر ديده نمي شود و شايد او كسي كه الجا از اعت كرد عبدالله بود وقوم او بوي اجر اجري
اند جد ايشان زريق در ولاء طلحه الي از قبل سلم بن زياد بن ابيه والي خراسان بود
وطلحه مذكور همان الجادر قبه عبدالله بن زبير رضي الله عنه بمرد و عبدالله بن قيس شاعر
در حق طلحه كويد

شعر

رحم الله اعظما دفنوها ٭ بسجستان طلحة الطلحات

واو را طلحة الطلحات از ان كويند كه نام پدر او طلحه بنت ابي طلحه بود ودر ماه ربيع الاول
سنه ثمان وعشرين ومائتين ودر روايتي سنه ثلاث ومائتين وهو الاصح بمرو وفات
يافت وهجو بد جهار هشت سال زيست وذكر پدر او عبدالله و قومس اقليمي است از عراق
عجم جدا او را زجهت خراسان بسطام واز جهت عراق سمنان واين شهر دونه بسطام وسمنان
دراعمال قومس مي شمارند **ابو العميثل عبد الله** بن خليد سوي جعفر بن سليمان بن
علي بن عبدالله بن عباس بن عبد المطلب رضي الله عنه ودر روايت ابو الحسين بن احمد
استراباذي در كتاب شرح الحماسه خليد مذكور از موالي عباس بن محمد بن علي بن عبد الله
بن عباس وابو العميثل كاتب وشاعر خاص عبدالله بن طاهر ذو اليمينين وكاتب
پدر او طاهر بود نقال لغت بسيار دانست شاعري جيد بود بعضي از اشعار كه در حق عبد
الله كويد

شعر

يا من يحاول ان تكون صفاته ٭ كصفات عبدالله انصت واسمع
فلا نصحنك في المشورة والذي ٭ حج الحجيج اليه فاسمع او دع
اصدق وعف وبر واصبر واحتمل ٭ واصفح وكاف ودار واحلم واشجع
والطف ولن وتان وارفق وابد ٭ واحزم وجد وحام واحمل وادفع
فلقد نصحتك ان قبلت نصيحتي ٭ وهديت للنهج الاسد المهيع

وديت قطعه تقصير نكرد وكويند روزي پدر عبدالله بن طاهر رفته بود دربان او منع كرد
اين ابيات كفت

شعر

اذا لم يجد يوما الى الاذن سلما ٭ وجدنا الى ترك القابل سلما

خبر بعبدالله رسيد منكر كشت واو را اندرون طلبيد واو ميكفت نعمان نامي از مهاجر است
وشقايق النعمان جمع شقيقه است اضافت بنعمان كردند واينكه ميكويند كل شقايق منسوب سوي
نعمان بن منذر است بشيء ومن اصمعي نكفتم او از من امر وغير روايت كرد وتا اينجا كلام ابو
بود وليكن ارباب لغت كويند خلاف كلام است از الجمله ابن قتيبه در كتاب معارف
كويد نعمان بن منذر اخر ملوك حيره بيرون كوفه شد ودرخانه او كلهاء زرد ولعل
ودر خركاه سير بسيار بود وكل شقايق ميان ايشان خوب مي نمود نعمان از خوش امد
كفت اين را محافظت كنيد از ان وقت نام او شقايق نعمان كشت جوهري در صحاح
كويد وغير او شقايق منسوب سوي نعمان مذكور است حكايت كنند ابو تمام طائي چون
پيش عبدالله بن طاهر قصيده بايه كرد در مدح او كفته بود بخواند ابو العميثل حاضر بود كفت
يا ابا تمام چرا ان نكويي كه فهم شود جواب داد يا ابا العميثل چرا فهم نكني انچه كويند
انرا روزي عبدالله مذكور كفت عبدالله بن طاهر ابو سعد ادموي سپاهي اوليست او درست
نمود ابو العميثل فهم كرد كفت بحارقه قد ست شبر مولم تمتنبود عبدالله زكلام او خوش
امد تحفه كرد وجايزه داد ابو العميثل مذكور تصانيف دارد چنانچه كتاب ما اتفق لفظه
واختلف معناه وكتاب التشابه وكتاب الابيات السائره وكتاب المعاني والشعر وغير
ذلك ودر سنه اربعين ومائتين وفات يافت والعميثل بفتح عين مهمله وميم وسكون يا
وفتح ثا مثلثه ومعناه او لام معاني بسيار دارد يكي از ان شان اسد واينجا همين مقصود است
ابو العباس عبد الله بن محمد ناشي انباري شاعر المعروف بابن شرشير از شعراء
جاد غايت روي وبحتري وامثال ايشان بود واين ناشي نيز كفت وذكر ناشي اصغر
مي ايد او نحوي عروضي متكلم بود اصل او از انبار مي باشد در ازل بغداد اقامت نمود
پس بمصر رفت تا اخر عمر انجا اقامت كرد ودر بيشتر علوم متبحر بود خصوصا علم منطق
وبقوت علم كلام علما و نحات را نقض ميكرد ودر قواعد عروض بهادي او رد بسبب كمال
خلاقت وقوت وفهم تمثيل قواعد عروض را مخالف اشعار خليل ميكفت قصيده چهار هزار
بيت متضمن فنون علم بيك قافيه كفت وديگر تصانيف جيد دارد واشعار در جواهر صد
فلات ولكنه متعلق است بروحاني ميكفت چنبر او صاحب صلت وكتابهم شاعر

درکتاب الصادر والطارد در مواضع بسیار شعراء واشتهاد ایتمکله وبعضی اشعاری
درصفت بازی
شعر
لنا نحی للبلاع اسباجه ۸ ورتاج صو الصبح بالاجه
غدوت الهی الصید فی مساجه ۸ بانسر البدیع فی نباجه
السید الخالق من دیباجه ۸ وغنا بجار الطریق فی اندراجه
فی سبق منه وفی انعراجه ۸ وزاد فوزبه الی حجاجه
وبند کفنته نظم تاجه ۸ ما النصرة نبق عن خراجه
وطفرة یخبر عن علاجه ۸ لو استضاء المر وفی ادلاجه
یعینه کفته من سراجه ۸ وشعر او بسیارست انتقال دار فنا قلدی کیم واولار
سنه ثلاث وتسعین ومائتین بصره وفات یافت والناشی بنون والف وشین معجمه لقب او
والانباری نسبت سوی انبار شهریست برکنار فرات میان او ومیان بغداد ده فرسخ
جماعتی از علماء از الحجار حکایت کند ابو محمد عبد الله بن محمد بن صیاد بصاد مهمله
وروایتی ساره بین محمد بکری الدلو شنتریتی شاعر مشهور وماهر در نظم ونثر بود
لیکن بجهت ذلالت بجانی زبید وسلطانی یزید ابن ابامر در دخیره کوبیا وتتبع مجوز
میکرد بعد ملتی مجدو منشق بدیبری بعضو ولایت رسید بعد ملتی با نیدهالی کرفت
حال او از شب بدتر واسمایتنها ورود زکا زیرا وقت میکرد وابندوبا نادم بازار
بیافت ازامذهب کرفت ودرحق او کوید
شعر
اما البراق فهی ایکت حرقه ۸ او وانها وقارها الحرمات
شبهت صاحبها بابرة خائط ۸ بکسا عراته وجسمها عریان
ودرحق غلام ازرق کوید
شعر
وجهه صرت فی الطوافه ۸ فلذا بالفاق المحاسن یعرف
تقضی علی الهجات منه سعد له ۸ متعلق فیها سنان ازرق
وله فی الزهد
شعر
یا من یصیح الی داعی الفناة وقد ۸ نادا به الناعیان الشیب والکبر

ان کنت لا تسمع الذکری ففی سواء ۸ فی راسک الواعیان السمع والبصر
لیس الاصم ولا الاعمی سوی رجل ۸ لم تهده الهادیان العین والاثر
لا الدهر یبقی ولا الدنیا ولا الفلک ۸ الاعلی ولا النیران الشمس والقمر
لیرحلن عن الدنیا وان کرهت ۸ فراقها الثاویان البدو والحضر
ودیوان شعر او پنجی جلدست ووفات او در سنه سبع عشر وخمسمایه بمدینه مرسیه جریه
از بلاد اندلس بود والشنتریجی بفتح شین معجمه وسکون نون وفتح تاء مثناة فوق وکسر راء وبعد یاء
مثناة تحت نون نسبت سوی شنترین شهریست از جزیره اندلس رحمه الله ابو محمد عبد
الله بن سید بن بطلیوسی نحوی در علم ادب ولغت دانا ومتبحر بود وسکونت مدینه بلنسیه
داشت مردمان بنزد او امدند ومسموعات از علم وفهم جید میکردند موثوق بود
حافظ نیکو داشت وکتب نافعه تالیف کرد جمله کتاب المثلث در دو جلد مضمن عجایب
واین تالیف دلالت بر کثرت اطلاع او میکند جمع کتب قطب در یک جز تمام است واین ان
احتمال ضرورت فاحوالی وغلط در بعض کرده از تصانیف او کتاب الاقتضاب فی شرح ادب
الکاتب وشرح سقط الزند دیوان ابو العلا معری شرح جید مضمن مقاصد وواپی ان
دیوان شرحی دیکر نیست نام او ضوء السقط وکتاب در حروف خمسین وصاد وضاد وظاء
والذال مضمن غرائب وکتاب الخلل فی شرح ابیات الجمل وکتاب التنبیه در اسباب
موجب در اختلاف است وکتاب شرح الموطا مصنف کرد وغیر اینها اکثر او دیوان متنبی را نیز شرح
کرد ومردمان در وقوف نیست وکوینداز مغرب مثلا وبجاست وفی الجماهر جیزی که تکلم
کردند کلام او در غایت جودت است وبزن نظم نیکو دارد فمن ذلک قوله
شعر
اخو العلم حی خالد بعد موته ۸ واوصاله تحت التراب رمیم
وذو الجهل میت وهو ماش ۸ علی الثری یظن من الاحیاء وهو عدیم
وبعضی از اشعار قصیده که در مدح مستعین بن هود میکوید
شعر
رحلنا سوام الحمد عنها لغیرها ۸ فلا ماؤها صدی ولا النبت سعدان
الی ملک حابا به الحسن یوسف ۸ وسالمه البیت الرفیع سلیمان
من النفر الشم الذین اکفهم ۸ غیوث ولکن الخواطر نیران
واین قصیده دراز است واین سید در کانون سنه احدی وعشرین وخمسمایه بمدینه بطلیوس

مولود گشت ودر منتصف ماه رجب سنه احدى وعشرين وخمسمايه بمدينه بلنسيه وفات يافت
والبسلكي بن محلة وبعد اوبا ودا المحلة كرده وبدان نام جد او بناند والبطليوسي هر دو
شهرها بجزيره اندلس جماعتي از علما ازين هر دو شهر برخاسته اند **ابو القاسم عبد الله**
وروانى عبد الباقي بن محمد بن حسين بن داود بن ناقيا صاحب ادب ولغت وشعر
بود در حريم طاهري محلتي است در بغداد صاحب مصنفات نيكو ومفيد از جمله كتاب
ملح الملح وكتاب الجمان في تشبيهات القران وشرح كتاب الفصيح ومقامات ادبيه
او مشهورست وديوان شعر ورسايل نيز دارد وبعضى كافر قصد كتابه بود اين ابيات
براي او ميخواند

شعر

جعل الله ذو المواهب عقبا لك ۸ من الفضل صحة وسلامة
قل لمن لاه كيف تجب الجهل ۸ لا ادامت الالاقات عامة
اخلاية ما صاحبت في الغفلة ۸ ولا زال عن قلبي حنق التذكر

واو منسوب بمذهب معطل ومذهب او الحاد بود معالي را او تصنيف كرده الاجبيا را داشت
ودر منتصف ماه ذي القعده سنه عشر مولود گشت ودر رجب يكشنبه جهارم ماه محرم سنه
خمس وثمانين واربعمايه ببغداد وفات يافت واكثر كه او را غسل داد حكايت كرد
دست جب او مضموم يافت وجهد كرده كشاد كتابتي ديد اين ابيات در وي نقش بود **شعر**

نزلت بجار لا يخيب ضيفه ۸ ارجي نجاتي من عذاب جهنم
واني على خوفي من الله واثق ۸ بانعامه والله اكرم منعم

ابو البقا عبد الله بن ابي عبد الله حسين بن ابي البقا عبد الله حسين عكبري اصلا
البغدادي مولدا ودارا الفقيه الحنبلي عالم حساب ونحو بلاد ميلانست محب الدين مذكور
لقب داشت نحو از ابي محمد بن الخشاب وجز او از مشايخ عصر بغداد اخذ كرده وحديث از ابي
الفتح محمد بن عبد الباقي بن احمد المعروف بابن البطي واز ابي زرعه طاهر بن محمد بن
طاهر مقدسي وغير ايشان گرفت ودر اخر عمر او در ان عصر مثل او نبود علي در علم
نحو داشت تصانيف بسيار كرد جمله شرح كتاب الايضاح تصنيف ابي علي فارسي
وشرح ديوان متنبي وكتاب اعراب القران الكريم واعراب الشواذ من القران وكتاب
متشابه القران وكتاب عدد اي القران وكتاب التلخيص در علم نحو وكتاب الاستيعاب

في انواع الحساب وشرح ابيات كتاب سيبويه در دو مجلد وكتاب اعراب شعر الحماسه
وشرح مفصل تصنيف زمخشري وشرح مقامات حريريه وشرح خطب نباته وديگر تصانيف
در علم نحو وحساب وغير ذلك وخلقي كثير از وي نفع گرفتند ونام او در حال حيات در شهرها
مشهور گشت ابن نجار گويد چشم يافت دكوري كه عسر جرذ كي بنا في رفته بود شب و روز
اشتغال داشت هيچ ساعتي از تعليم ومطالعه خالي نبود تا انكه در شب زن او براي او كتب
وطلبه او ميخواند وعكبري نسبت سوي عكبر شهريست وكناره فرات بالاء بغداد بده فرسخ
جماعتي از علما وادبا از انجا برخاسته اند سنه ثمان وثلثين وخمسمايه ولادت داشت او در شب
يكشنبه هشتم ماه ربيع الاول سنه ست عشر وستمايه ببغداد وفات يافت وشيخ ابو البقا مذكور
در شرح مقامات نزد انكه ذكر عنقا ميكند ميگويد زمين اهل رس كوهي بود ربيع نام مقدار يك
ميل بلند وانجا طيور كه ايشان بسيار بود وعنقا طائر بود در ازي او عنق
يعني گردن روي او مجموع روى مردم واز هر حيواني در وي نشاني بود وخلقت هر سالي
را انكه اند مطير الغاث ميكردند الحق طيور كه يافت ركودكي افتاد وزد بار دختري افتاد
اهل سوي حنظله بن صفوان عليه السلام كه پيغامبر ايشان بود شكايت بردند او دعا
كرد بركت دعا صاعقه بيامد واو را ببرد حتي حصن كرد حنظله بن صفوان پيغامبر اهل
رس در زمان فترت ميان عيسي وپيغامبر ما صلي الله عليه وسلم بود **ابو محمد عبد الله**
بن احمد بن احمد المعروف بابن الخشاب بغدادي عالم مشهور در علم ادب ونحو وتفسير
وحديث وتاريخ وفرائض وحساب وقراءة وبعلوم بود در هر علمي دستي دراز داشت
وخط او بغايت حسن بود على فضائل او ومحاسن او بسيارست اما در فن شعر اين دو بيت

فيصغرها من غير سقام بها ۸ كيف وكلت ايها الثاقة ۸
عارية باطنها مكتس ۸ فاعجب بها عارية كاسية ۸

وشعر مذكور در حق شمع گفته وابن خشاب مذكور كتاب جمل تصنيف شيخ عبد القاهر
جرجاني را شرح كرد ومر مختلا در شرح كلا داشت ولمع ابن جني را شرح كرد اما تمام كردن
ميسر نشد واو را حالي ابله بود مبالات نداشت وطعام اكراه داشت ودر شب جمعه سيوم
ماه رمضان سنه سبع وستين وخمسمايه ببغداد وفات يافت ودر جامع سلطان روز جمعه
نماز گزارده بباب حرب دفن كردند ومولد او در سنه اثنين وتسعين واربعمايه بوده است

كاتب بيان او و من صحبت کرده‌اند و کتاب بو جود لمبر لامن نثار بو دهر و لجفا او را شبی
در خواب دید بعد از وفاتش که گفت خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که بوسید مرا خدای تعالی علماء علم ادب
رحمت میکند جواب داد ازی کفتم اگر ایشان مقصر باشند جواب داد بعد عتاب کثیر در کذشت
ابو الولید عبد الله بن محمد بن یوسف بن نصر الازدی الاندلسی قرطبی محدث المعروف
بابن الفرضی در فقه و حدیث و علم الرجال و علم الادب و غیر ذلک دانا بود و از تصانیف او تاریخ
علماء اندلس که بر وی این بشکوال کتاب خود مزید کرد اسماء موتلف و مختلف و مشتبه و اخبار شعر الاندلس
تالیفات کرده و در سنه اثنین و ثمانین و ثلثمایه از اندلس جانب شرق شد و حج کرد و از علماء علم
کرفت و احادیث شنید و املا هاء ایشان نبشت

شعر

اسیر الخطایا عند بابك واقف ٭ علی وجل مما انت عارف ٭
یخاف ذنوبا لم یغب عنك غیبها ٭ و یرجوك فیها فهو راج و خائف ٭
و من ذا الذی یرجو سواك و یتقی ٭ و ما لك فی فصل القضاء مخالف ٭
فیا سیدی لا تخزنی فی صحیفتی ٭ اذا نشرت یوم الحساب الصحائف ٭
و کن مونسی فی ظلمة القبر عند ما ٭ یصد ذوو القربی و یجفو المؤالف ٭
لئن ضاق عنی عفوك الواسع ٭ الذی ارجی لاسرافی فانی لتالف ٭

و او ولی قضاء بلنسیه داشت و از وروایت کنند که او استار کعبه کرفته از خدای تعالی شهادت
بس کرد در هوا فکر کرد از شهادت بتهمان کشته خواست تا باز کشته از آن دعا بخدای
تعالی اقالت لیکن از خدای تعالی شرم کرد و اعتقاد قدیم باز داد و بیرکت این دعا او روز دوم
ششم ماه شوال سنه ثلاث و اربعین روز فتح قرطبه بدست کفار بربری شهادة یافت سه
روز در خانه بود بعد سیوم روز بغیر غسل و کفن و نماز دفن کردند و کسانی که او این حدیث شنید
لا یکلم احد فی سبیل الله و الله اعلم بمن یتکلم فی سبیله الا جاء یوم القیمة و جرحه یثعب
دما اللون لون الدم و الریح ریح المسك یعنی هر که در راه خدای تعالی مجروح شود روز قیامت
با خون روان بیاید آن خون بعینه که مجروح بود و رنگ آن رنگ خون و بوی او بوی مشک او این
حدیث تمام کرد و لم یرد و مولد او در ماه ذی القعده سنه احدی و خمسین و ثلثمایه هم ابو
محمد عبد الله بن علی بن عبد الله بن علی بن خلف بن احمد بن عمر لخمی المعروف بالرشاطی
الاندلسی مریی بشتر اشتغال او بحدیث و رجال و روات و تاریخ بود کتابی بنام تصنیف کرد و لم

ان اقتباس الانوار و التماس الازهار فی انساب الصحابة و رواة الآثار بنام
و در آن هیچ تقصیر نکرد همه خوب کفت مردمان از و نفع کرفتند و از کتاب و اسلوب کتاب ابی
ابی معانی ملکور محدث که انساب نام دارد جمع کرده مولد رشاطی در سنه ست و ستین و اربعمایه
روز شنبه هشتم ماه جمادی الاخری طلبی از اعمال مرسیه نام او ابو الورد در صبح
روز جمعه بیستم ماه جمادی الاولی سنه اثنین و اربعین و خمسمایه مریه وقت تغلب
کفار شهادت یافت و رشاطی و این نسبت سوی قبیله و این شهرت بلکه کسی از حله کسی
از اجداد او رخلی زرا که بود خادم حبشه در صغر او حضانت میکرد و فنی که پا او را خادمه
بلاغت میکرد او را ز نشاط میکفت شهرت یافت از آن او و لاد او را رشاطی کوید ایم ابو
محمد عبد الله بن ابی الوحش بری بن عبد الجبار بن بری مقدسی مصری امام مشهور در
علم نحو و لغت و روایت و درایت و علامه عصر و نادر دهر و محدث وقت بود غریب از ابی بکر
محمد بن عبد الملک شنترینی نحوی و ابو طالب عبد الجبار بن علی معافری قرطبی و غیر ایشان
کرفت و حدیث از ابی صادق مدینی و ابی عبد الله رازی و غیر ایشان شنید و بر اکثر کلام عرب
اطلاع داشت صحاح جوهری را حواشی نافعه نبشت غرایب در و کفتکو کرده در محلها بسیار
اعتراض بر جوهری بود و این دلالت بر فراخی علم و بسیاری ماده او و اطلاع او میکند
خلقی بسیار از و اشتغال کرده علم کرفتند و از شاکردان او ابو موسی جزولی مصنف مقدمه
در نحو بود در مقدمه ذکر او و در آخر کتاب نقل ذکر او از و کرده و ابو محمد مذکور عارف بکتاب
سیبویه و علل او بود و تصحیح دیوان انشا میکرد هیچ کتابی بغیر تصحیح و اصلاح او از دیوان
ایشان بیرون نمی آمد و ظیفه او مثل و ظیفه ابن بابشاد بود چنانچه در حرف الطاء کذشت مصنف
کوید بعضی جماعتی از شاکردان در باب قوم از ایشان اجازت روایت کرفتم می ازد او عقلت داشت
تکلف در کلام و مقید باعراب نمیکرد بطریقی از زبان بیرون می آمد میکفت روزی برای
شاکردی کرد نشان او خوشی خواهد کفت اشتر لی هذا بعروق یا شاکرد کفت هذا بعروق کلام شاکرد
برو دشوار نمود کفت هات عرقین بیار و اکر باعرقی بیاشد نخواهم و الفاظ از ین جنس بسیار
داشت کلام خود موقوف و اعراب نمیداشت مصنف کوید او حواشی برده العواص فی اوهام
الخواص تصنیف حریری نبشت من از اوائل او برحریری لطیف اغالیط فتها بیز دارد و کجمه
ابی محمد بن خشاب در کتاب خود غلط ابن جزولی در مقامات بیان کرده است ازاد کرد و در آن

هیچ تقصیر نیست ولادت او بمصر در آخر ماه شوال سنه اثنین وثلثین وخمسمایه وفات یافت
و در کی علی است مناب بنت ابومحمد عبد الله الملقب بالعاضد بن یوسف بن حافظ بن
محمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی آخر ملوک مصر
عبیدیان و ذکر جماعتی از اهل بیت بالاولت و بعضی و ذکر ناقبا ذی ابد بعد وفات ابن عم
الفائز پادشاه گشت و بعد یوسف را عاضد وزیر اسماعیل الملقب بالظافر که ذکر او در حرف ظا
گذشت با برادر او جبریل بعد کشتن ظافر بکشت و امرا و دولت باسم عاضد جمع شدند دولت
باسم صالح بن رزیک که در حرف الطا گذشت بود و عاضد مذکور در رفض غلو داشت و در
سب صحابه رضی الله عنهم مشغول بود چنان را میگشت و میان الامر میکرد تا بدوره وزیر او
صالح مذکور در ایام او سیرتی بنا دعات هم احتکار کرد از آن رخ کرد گشت و آخر
امرا دولت را بگشت و خلوا و زمان رای و عقل و شجاعت را نا بدید کرد و خیالات مصر رسان
داشت تا الملک [illegible] که با او [illegible] در ایشان مصادرت کرد از آن اموال دولت مصر ضعیف
گشت و در سنه [illegible] وخمسمایه در ماه رمضان حسین بن [illegible] مستنصر از مغرب با عساکر
بامدا چون نزدیک مصر رسید اصحاب او با او عذر کردند و گرفتند پیش عاضد و عاضد
تاریخ مذکور او را بکشت و در روایتی این واقعه در ایام الحافظ عبد المجید بود و بعد انقراض
دولت عاضد و انتقال ادر ترجمه شاور واسد الدین شیرکوه در حرف الشین گذشت و چیزی در
ترجمه سلطان صلاح الدین در حرف الیا میاید مصنف گوید از جماعتی مصریان شنیدم عبیدیان
در اوایل دولت مخصوص از علما الجهت [illegible] القاب خلفا کنند از عالم القاب یکی بر یکی
بنهد و آخر چیزی که بنهد عاضد بود اتفاقا آخر ایشان عاضد بود و این اتفاق از عجایب
است و نیز عاضد بمعنی قاطع است اتفاقا او قاطع دولت گشت و بعد او هیچ کس از ایشان
پادشاه گشت و نیز یکی علما مصر را شنیدم امر عاضد مذکور بمصر در آخر دولت خواب دید
کردی از مسجد که معروف بتعرب است بیرون آمد [illegible] کرد چون بیدار شد تعبیر پرسیدن
معبری رفت و تعبیر خواست معبر گفت ترا مکروهی از شخصی این مسجد رسد [illegible]
گفت فلان مسجد رو و [illegible] که در آن مسجد مقیم را حاضر کن [illegible] رفت کسی
در آن مسجد بود او را پیش عاضد و عاضد از جای او [illegible] او مرد صوفی جواب
معقول [illegible] عاضد از ضعف حال او و علم [illegible] او معلوم کرد او را چیزی داد و رها کرد

وگفت ای شیخ برای ما دعا کن صوفی باز مسجد آمد و چون سلطان صلاح الدین استیلا
یافت و عزم بر قبض عاضد از علما جوان فتوی خواست عاضد و اصحاب او را [illegible]
عقیده و سب صحابه و غلو در رفض و قتل او حلال است دانشمندان فتوی نوشتند و صوفی
مقیم بود مسجد نجم الدین خبوشانی که ذکر او در حرف میم میاید بمبالغه در فتوی نوشت و علا
مساوی ایشان موجب تمیز ایشان با غلبه بیان کرد و اعراض [illegible] کرد از آن خواب عاضد
گشت و ولادت او عاضد مذکور بیستم ماه محرم سنه ست و اربعین وخمسمایه و در شب
[illegible] دهم ماه محرم سنه سبع وستین وخمسمایه وفات یافت و بروایتی عاضد از غم
[illegible] شاه [illegible] خود زهر [illegible] بر دهم ابوالرداد عبد الله
بن عبد السلام بن عبد الله بن [illegible] مودن بصری مرد [illegible] مستولی مقیاس [illegible]
نیل بجزیره مصر بود و در سنه ست و اربعین ومایتین [illegible] او را [illegible] داده مستولی
مقیاس کرد [illegible] بوده [illegible] و لایت در فرزندان مستمر است و در سنه
[illegible] ومایتین و بروایتی سنه ست ومایتین وفات یافت و الرداد [illegible]
[illegible] او [illegible] و میان ایشان [illegible] ابو عبد الله عبید الله بن عبد الله
بن عتبه بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمخ بن مخزوم بن صاهله بن کاهل بن حارث بن تمیم
بن سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان یکی از فقها مدینه
و ذکر جد او [illegible] و این عبید الله برادرزاده عبد الله مذکور است از اعلام تابعین بود
بود و خلقی بسیار از صحابه رضی الله عنهم دریافت از ابن عباس و ابی هریره و ام
المومنین عایشه رضی الله عنها و غیرهم سماع داشت و ابو الزناد و زهری و غیر ایشان
از او روایت کنند زهری گوید چهار دریا علم دیدم یکی از ایشان عبید الله مذکور و نیز میگفت
از علم بسیار چیزی شنیده بودم گمان کردم [illegible] کفایت است تا [illegible] عبید الله را دیدم
[illegible] گمان کردم [illegible] چیزی نیست عمر بن عبد العزیز گوید یک مجلس
عبید الله [illegible] محبوب تر است و نیز میگفت [illegible] عبید الله را [illegible] دینار
[illegible] گفت یا امیر المومنین تو این [illegible] حفظ تو میکنی گفت سبحان الله
من [illegible] او [illegible] و هلاک [illegible] کلامه [illegible] تلقیح
عقل [illegible] ادب است و او با آن علم عابد [illegible] بود

بود و نیز شعر میگفت بعضی از اشعار او که در صلاحیت ابو تمام اورد شعر

شققت القلب ثم ذررت فيه ∗ هواك فليم فالتأم الفطور

تغلغل حب عثمة في فؤادي ∗ فباديه مع الخافي يسير

تغلغل حيث لم يبلغ شراب ∗ ولا حزن ولم يبلغ سرور

و چون این شعر گفت مردمان گفتند تو نیز اشعار شراب و محبوب میگوئی جواب
داد و او را الاصمعی امتحان داد و او را شغل ذهن راحت دلالت و نیز گفت هر که اینها
کرفته باشد لا بد است که او در بیرون کند وفات او بروایتی در سنه اثنتی و مایه و بروایتی
سنه تسع و تسعین و بروایتی سنه سبع و تسعین در مدینه مبارکه بود و الهذلی بنت هذیل
بن مدرکه قبیله اند از اهل وادی نخله بحجاز و مکه حرسها الله تعالی از زمین قبیله اند و بعد
ابو عبد الله سنه ست و ثمانین وفات یافت و در رجال ابن ریاست مجد او صبح بن کاهل
ابو محمد عبيد الله الملقب بالمهدي و در نسبت او اختلاف است بعبارت صاحب تاریخ
قیروان که عبید الله بن حسن بن علی المهدی بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و بروایتی عبید الله بن محمد بن اسماعیل بن
جعفر مذکور و بروایتی نام او علی بن حسین بن احمد بن عبد الله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر
بن حسن بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و در وفق عبید الله
بن نقی بن وفی بن رضی این سه نفر را در وقت مستورین فی ذات الله گویند و محمد بن
اسماعیل بن جعفر مذکور و نام تقی حسین و نام وفی احمد و نام رضی عبد الله و ایشان بجهت
از خلفا و خود را مستور داشتند از آنکه خلفاء عباسیه میدانستند که علویه بطلب خلافت
دارند و قضایا ایشان و واقعات ایشان شهرتی تمام دارد عبد الله را مهدی از جهت میگویند
و در نسب او سید عبد الله بن طباطبا که نقیب مصر بود از وی معنی از سوال نسب او جواب کذشت
مذکور شد مجلس کردن او در مصر و جمع کردن اشراف و دلالت بر نسبت زیادت میکند و
بروایتی نام او سعید و لقب او عبید الله و امه الحسین بن احمد بن محمد بن عبد الله بن میمون
قداح در نکاح او بود و بروایتی مهدی چون بسجلماسه رسید خبر بما لک او و بیع امور ملوک
بنی بلد اورسانیدند و گفتند از کسیست دعوت سوی بیعت او ابو عبد الله شیعی مردمان
از دعوت میکند بیعت مهدی را کرفتند در بدایت انکه ابو عبد الله شیعی صاحب دعوت او خبر کرفت

او شد جماعتی بسیار جمع کرد بجهت رهائی او و قصد سجلماسه کرد بیع را خبر امدن
او رسید مهدی را از بند خلاص کرد و از شهر بیرون امد و کرفت ابو عبد الله در شهر در امد
مهدی را کفتند بار خود که از اصحاب او و خادمان او بقایا بود ابو عبد الله شیعی جون
و نقض تدبیر خود از مرد را کشید و کفت که این مهدی است و کرالشکر و قیام مهدی میدانست تدبیر
ابو عبد الله باقی بماند و او کسی که دعوی خلافت بمغرب کرد مهدی بود و ابو عبد الله
شیعی که ذکر او در حرف خاء رفت باهل دعوت او بود و چون امر مهدی قرار کرفت ابو عبد الله
شیعی را کشت و بروایتی برادر او کشت و در رمضان ذی الحجه القعده سنه ثمان و ثمانین فارغ کشت
و مدینه بنیاد کرد و مهدیه منسوب سوی او ست بعد او پسر او قائم بن منصور قائم ما الامان
شهر کشتند و بعد از ایشان معز بن منصور قاهر کشت و قائد جوهر را که رفتن دیار مصر فرستاد
و بعد که رفتن دیار مصر بنا شهر قاهره کرد و تا آنکه عاضد بدست سلطان صلاح الدین
افتاد دولت خاندان ایشان مسلم بود و از جهت عبید الله مذکور سنه تسع و تسعین
و بروایتی سنه ستین و بروایتی سنه ست و ستین و مایتین بمدینه سلمیه و بروایتی بکوفه
بود و در روز جمعه بیست یکم ماه ربیع الاخر سنه سبع و تسعین و مایتین بعد خروج او از
سجلماسه رمضان بود بادیه و قیروان خطبه خلافت او خواندند و در شب سه شنبه منتصف
ماه ربیع الاول سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه بمهدیه وفات یافت و سلمیه شهر است که بجلاد
بنام از اعمال حمص و لام آن بفتح راء و تشدید قاف و بعد الف دال و هاء ساکن شهر است
بافریقیه و ضبط قیروان و سجلماسه بالا رفت ابو احمد عبيد الله بن عبد الله بن حسین
بن طاهر ذو الیمینین بن مصعب بن رزیق بن ماهان خزاعی ذکر جد او و جد او و اجداد
ایشان در اعتلا از قریب و مرتبه رفتن خراسان و غیر او بالا رفت و عبید الله مذکور امیر
کوتوال بغداد و خلیفه برادر خود محمد بن عبد الله بود و ریاست اهلا و در زکی بدولت
رسید و شرکتی که از ایشان ادبیات میرد او بود و از تصانیف او کتاب الاشارة فی اخبار
الشعرا و کتاب رساله در سیاست ملوکیه و کتاب البراعة و الفصاحة و غیر ذلک
و او شاعر مترسل با لطافت و جودت سلامت بود شعر

ان الامير هو الذي ∗ يضحي اميرا يوم عزله

ان زال سلطان الولاية لم يزل سلطان فضله ∗ واحزنا من فراق قوم هم المصابيح والحصون

والاسد والمرز والرواسي ٭ والامن والخفض والسكون
لم تنكر لنا الليالي ٭ حتى توفتهم المنون
فكل نار لنا قلوب ٭ وكل ماء لنا عيون
انقضي لحوايج ما انقطعت ٭ وكن لهم احبائك فارح
للخبز ايام الفتى يوم ٭ تقضي فيه الحوايج

عبد الله مذكور مريض كنت ونه عيادت اوله لمده حين باز كنت زكي اوبنتد هيچكسي مرض راجرمن جرائله لمقبض اهلا ومن اورا جراء نيله سيعزا همو ونكرا ومتكلم اراكم جمله بدار وزير كنت واو ديوان شعرا ودارد ولادت او سنه ثلاث وعشرين ومايتين ودرشب سه شنبه دوازدهم ماه شوال سنه ثلاث مايه بغداد وفات يافته ٭ **ابو الحكم عبيد الله** بن مظفر بن عبد الله بن محمد الباهلي حكيم اديب المعروف بالمغربي از اهل مرية باندلس بود مولد او بلاد يمن ابن رهال فرضيحي كويد عبيد الله بغداد آمد ومركرد مدتي الخ خوركان را تعليم كرد وبنز معرفت علم ادب وعلم هندسه داشت ودر واقع فضيلت كامل داشت ميان ادب وحكمت در داخود جمع كرد وديوان شعر جيد دارد وليكن نيكو بالاو بود عماد اصفهاني در خريده كويد ابو الحكم مذكور تمارستان كرا او اهل اشتر ميداشت سلطان محمود سلجوقي در سفر وحضر اورا ميداشت طبيب بود وسيد ابو الوفا يحيى بن سعيد المعروف بابن المرخم اقضي القضاة ببغداد در ايام امام مقتفي بولايتش ابو الحكم طبيب اين تمارستان بود كتابي تصنيف كرد نهج الوضاع علاوطي الحلاعة نام نهاد ابس ابو الحكم مذكور از بغداد بشام رفت ودمشق ساكن كشت واولاد از اخبار وما جراها طريقه كرد دلالت بر نيكي اومكيكرد ثنت ونيز هجيز هاي خوب ايله ومسائل دارد ونيز شعر درمدح عماد الدين زنكي بن اق سنقر صاحب حلب وموصل كفت وولادت ابو الحكم مذكور سنه ست وثمانين واربعمايه بيمن ودر شب چهار شنبه چهارم ماه ذي القعده سنه تسع واربعين وخمسمايه ودر واقع چهارم ماه ذي القعده بدمشق وفات يافت وقاضي ابن مرخم كويد انله در حق او هبة الله بن الفضل المعروف بابن القطان بماين المرخم صرت فينا قاضيا خرق الزمان نوره ارحن الفلك ٭
ان كنت تحكم فزيها النجوم لما تشرع محمد من ايت للك ٭ **ابو عيسى عبد الرحمن** بن ابي ليلى يسار وروايتي ابو محمد داود بن بلال بن احيحه بن جلاح انصاري ادراك ايتمش يكرمي صحابه بعين كورمش

بود سماع از علي بن ابي طالب رض وعثمان بن عفان رض وابو ايوب انصاري رضي الله عنه ودر روايتي از عمر نيز سماع داشت واين صحيح نيست واو ابو ليلى روايت از پيغامبر صلى الله عليه وسلم ميكرد ودر جنك جمل علم مرتضى علي رض با او بود ونيز از شعبي ومجاهد وعبد الملك بن عمير وخلقي ديكر سماع داشت شش سال از خلافت امير المؤمنين عمر بن خطاب رضي الله عنه مانده بود كه او مولود شد ودر سنه ثلاث وثمانين بروايتي احدى وثمانين بروايتي اثني وثمانين در جزء ابن الاشعث بجنك كشته شد ودر روايتي در شهر بصره غرق كشت ودر روايتي در دير الجماجم مفقود كشت واحيحه بضم همزه وفتح حاء وسكون ياء وفتح حاء دوم وبعد او هاء وجلاح بضم جيم وبعد ازان الف وحاء مهمله وذكر فرزند او عبد الرحمن بيايد ٭ **ابو عمرو عبد الرحمن** بن عمرو بن يحمد اوزاعي امام اهل شام در شام ازو هيچ اعلم نبود در هشتاد هزار مسله جواب كفت وبه بيروت مي بود مي ارند سفيان ثوري را خبر رسيد اوزاعي مي آيد استقبال كرده بكجا طوي ملاقات كرد بعد از ملاقات رسن اشتر او از قطار حاكرده بكردن خود نهاد چون بجماعتي ميكذشت ميكفت الطريق الشيخ يعني شيخ را طريق دهيد سماع از زهري وعطا داشت وان ثوري روايت ميكرد وعبد الله بن مبارك وجماعتي از وكر فقد وولادت او به بعلبك سنه ثمان وثمانين ودر روايتي سنه ثلاث وتسعين ومنشاء او بقاع ماد او او را به بيروت برد واو ميان قوم سلاح ريش كنده كون صاحب خضاب بود ودر روز يكشنبه بيست هفتم ماه صفر ودر روايتي ماه ربيع الاول سنه سبع وخمسين ومايه بشهر بيروت وفات يافت وقبر او بشهر بيروت كه از حنتوش ميكويند سوجود است واو در قبيله مسجد مدفون كشت اهل قريه او را نمي شناسند بلكه ميكويند اينجا مردي صالح است كه در وي نزد نور ميديد واو را جز خواص ودهان اهل نمي شناسند وبعضي حما درمرثيه او اين ابيات كويد

شعر

جاد الحيا بالشام كل عشية ٭ قبرا تضمن لحدة الاوزاعي
قبر تضمن فيه طود شريعة ٭ سقيا له من عالم نفاع
عرضت له الدنيا فاعرض ٭ مقلعا عنها بزهد ايما اقلاع

حافظ ابن عساكر مذكور در تاريخ دمشق كويد اوزاعي بحمامه بيروت در آمد وحمامي در بسته بكاري رفت چون باملا در بكشاد اوزاعي را ديد در آنجا ديد وخلطه استقبال قبله ميت

یافت و بروایتی زن او را بغیر قصد این واقعه اتفاق افتاد بعد از عمر بن عبد العزیز او را امر عتق رقبه
کرد و یحمد بضم یا و مثناه تحت و سکون حاء مهمله و کسر میم و بعد از او دال مهمله و نسبت اوزاعی بفتح
همزه و سکون واو و فتح زای و بعد الف عین نسبت سوی اوزاع بطنی از ذی الکلاع
و بروایتی اوزاع دیهی است بدمشق نزد باب الفرادیس و اوزاعی از ایشان نبود بلکه
در ایشان منزل داشت از آن او را منسوب بایشان ساختند و بیروت شهریست بساحل شام و در
جمعه دهم ماه ذی الحجه سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه بفرنکیا در اندلس سلامان کرده اند ثم
ابو عبد الله عبد الرحمن بن قاسم بن خالد بن جناده عتقی بولاء فقیه مالکی جامع اهل
زهد و علم و فقه بود بیست سال در صحبت امام مالک بود و بعد موت امام مالک شاگردان
امام بر او خواندند و کتاب مدونه که از مذکورترین کتب در مذهب مالکی تصنیف او ست و بعضی
شاگردان او سحنون و ولادت او سنه اثنین و بروایتی سنه ثلث و ثلاثین و مایه و بروایتی
ثمان و عشرین و مایه بود و در شب جمعه هفتم ماه صفر سنه احدی و تسعین و مایه بمصر
وفات یافت و ایشان از قبایل عتقی بعضی از حجر حمیر و بعضی از سعد عشیره و بعضی
از کنانه مصر و عامه ایشان بمصر ساکن اند و عبد الرحمن مذکور از موالی زبید بن حارث عتقی
حمیری و زبید از حجر حمیر قضاعی که بر ایشان جماعتی از قبائل جهت قطع طریق بر کسی که بپیغامبر
صلی الله علیه وسلم می آمد بظاهر فا نزول بودند پیغامبر علیه السلام لشکری فرستاد گرفتند
اولاد پیغامبر علیه السلام ایشان را عفو کرد و آزاد کرد از آنکه ایشان عتقا گویند و چون در
روز جمعه سلخ ماه محرم سنه عشرین از هجرت مصر را فتح کرد جند عتقا از اهل رایت بما و ورود
وایشان از اهل رایت از آن گویند که عرب را عادت است هر بطنی را علمی بیارند تا بدان
او را شناسند و امیر لشکر هر بطنی از بطون اهل آن علم را مقدار بود که امیر لشکر هر بطنی را علمی
سازند عمرو بن عاص رض گفت من هر علم را رایت میکنم و این اسم میدهم و از اهم نسب
یکی میکنم و این اسم هجو نسب جامع گفت و چون اسکندریه فتح شد و عمر خطه از مرتها ازان
زمین خط کرده داد عتقا این را ملازمت و هجرت کرده با ایشان بود که خط کرده با ایشان داده بکتابت
بیش عمر و کرد بعد معاویه بن حدیج که متولی امر خطوط بود ایشان گفت میکنم شما بر بقواعد
طاهر نمی‌دید و از منزل اسامه خط طاهر نام نهادند ایشان هجرت کردند از آن ایشان را اهل الطاهر نیز
گویند و این قاعده عشیرت است از آن از کتاب اوردهم ابو سلیمان عبد الرحمن

دانسته

بن عطیه عیسی دارانی زاهد مشهور یکی از سرهنگان طریقت و ارباب جد و مجاهدات بود
و من کلامه هر که در روز احسان کند در شب مکافات یابد و هر که در شب نیکویی کند در روز
مکافات یابد و هر که بصدق ترک هوا کند خدای سبحانه و تعالی هوای او از دل او ببرد و خدای
تعالی بزرگ‌تر است که عذاب کند دلی را که هوا برای خدا ترک کرده باشد و من کلامه افضل
الاعمال خلاف هوی النفس یعنی بهترین اعمال مخالفت هوای نفس است و او گوید شبی ورد خود را
خواب کرده حوراء بهشت در خواب دیدم که میگوید خواب میکنی و من برای تو در خدر از پانصد
سال است که می آرایند او را معانی ملیح بسیارست سنه خمس و مایتین و بروایتی سنه خمس و
عشر و مایتین وفات یافت و عنسی نسبت سوی عنس بن مالک بن ادد قبیله از مذحج ابو سلیمان
مذکور سوی او منسوب است و دارانی نسبتها بداریا داشتهم ابو القاسم عبد الرحمن
بن محمد بن احمد فورانی مروزی فقیه شافعی در مرو مقدم فقها شافعیه بود اصول و فروع
بیان میدانست و فقه از ابی بکر قفال مروزی گرفت و در علم اصول و فقه و خلاف و عدد و ملل
و نحل تصانیف کرد با سلطانیه شافعیه روانست یافت زمین را نکرد که او ذکر کرد و در مذهب
خود جرح وجوه و حتمها وجیه دارد کتاب الابانه که کتاب مفیدیست در مذهب خود تصنیف کرد
و بعضی گویند امام الحرمین در حلقه او حاضر میشد و ابو القاسم مذکور بکلام امام الحرمین
التفات نمیکرد و اضافه در دل امام الحرمین کینه کرفت هر جاکه امام الحرمین در کتاب
خود نهایت المطلب گوید بعضی مصنفات چنین گفته و مراد بر آن ابو القاسم از غلطات مراد او
ابو القاسم مذکور است و در ماه رمضان سنه احدی و ستین و اربعمایه بمدینه مرو وهفتاد
ساله وفات یافت ابو سعید عبد الرحمن بن مامون بن علی و بروایتی مامون بن ابراهیم
المعروف بالمتولی فقیه شافعی نیشابوری صاحب علم و دین و نیز او بیروت بود در اصول و فقه
و خلاف و تحقیق مناظره درجتی قوی داشت متولی مدرسه نظامیه بعد وفات شیخ
ابی اسحاق شیرازی ببغداد گشت و در سنه ست و سبعین و اربعمایه او را عزل کرده ابو نصر
بن صباغ مصنف کتاب الشامل نصب کرد و در سنه سبع و سبعین و اربعمایه باز ابو سعید
مذکور تسلیم شد و در همانجا وفات یافت ... بود و جماعتی از علما بر تخریج
احادیث کردند و او فقه از ابی القاسم فورانی مذکور بمرو و در روز از قاضی حسین بن
محمد و بنجارا از ابی سهل احمد بن علی ابیوردی گرفت و حدیث شنید و در علم فقه کتاب تتمه

الابانة که بدان کتاب الابانة تصنیف فورانی بدان الحرث رفت تا املاء کتاب الحدود رسیده
بود و بعد او جماعتی جنبه ابو الفتوح اسعد عجلی مذکور در حرف همزه و غیر او اتمام
کردند اما براه او نرفتند مقصود او در نیافتند از املاء او کتاب مسائل الحج که عزیز که در دیگر
کتب یافته نشود جمع میکرد و در علم فرایض مختصری صغیر و مفید دارد و در علم خلاف
طریقی جامع برای انواع ماخذ و در اصول دین نیز تصنیف کرده همه ضایع او نافع و در سنه
ست عشر و اربعمایه روایتی سنه سبع عشرین و اربعمایه به نیشابور متولد گشت و در شب جمعه
هشتم ماه شوال سنه ثمان و سبعین و اربعمایه ببغداد وفات یافت و المتولی معلوم نیست بکدام
معنی بدین مشهور گشت **ابو منصور عبد الرحمن** بن محمد بن حسن بن هبة الله بن حسین
دمشقی الملقب فخر الدین المعروف بابن عساکر فقیه شافعی در علم و دین امام وقت خود بود
تفقه بر شیخ قطب الدین ابو المعالی مسعود نیشابوری کرد و ذکر در حرف میم بیاید کرد و کافی
در صحبت او نفع گرفت و دختر او در نکاح او آورد پس مستقل بتدریس گشت زمانی بقدس
و دمشق درس گفت خلقی کثیر بر وی اشتغال کرده اند و بتخریج احادیث کرد ائمه فضلا گشتند
سالها بود و نیز برادر زاده او حافظ ابو القاسم علی بن عساکر صاحب تاریخ دمشق که ذکر
او بیاید از خاندان ایشان از علما و روات جماعتی برخاستند سنه خمس و خمسمایه بکمال ولادت
او در روز چهارشنبه دهم ماه رجب سنه عشرین و ستمایه بدمشق وفات یافت مصنف کتاب
تبرا او را زیارت کرد **ابو القاسم عبد الرحمن** بن اسحاق زجاجی نحوی بغدادی امام در علم
نحو بود کتاب جمل کبیر تصنیف کرد و کردن کتاب تطویل و بسیاری مثال نبودی
کتابی نافع است و او نحو از محمد بن عباس یزیدی و ابو بکر بن درید و ابی بکر انباری گرفت
و ابی اسحاق ابراهیم بن سری زجاج بسیار صحبت داشت و در دمشق بود مردمان بسیار
از و نفع گرفتند و کتاب جمل کتابی بسیار بابرکت است هرکه او را بخواند البته منتفع گردد گویند آن
کتاب را بمکه حرسها الله تصنیف کرد و بعد فراغ از هر بابی هفت کرت طواف کرد و از خدای
تعالی دعا و مغفرت خود و نفع و بحق قاری او میکرد و اوائل حالت عامل اضیا و اخشید
از دمشق برون آمد و سطریه در ماه رجب سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه و در روایتی سنه تسع و ثلثین
و ثلثمایه بدمشق وفات یافت و الزجاجی منسوب سوی زجاج و بدان او جب لغت منسوب بالاد
رفته اند هم **ابو سعد عبد الرحمن** بن ابی الحسن بن احمد ابن ابی موسی یونس بن عبد الاعلی

بن موسی بن میسرة بن حفص بن حیان صدفی محدث مورخ مصری دانا باحوال مردمان
و مطلع بر تواریخ نیز او مختصر بمصریان و دو مورخ جلیل مشهور نزد کردی یافت که مصر
است اول در بهره و تصنیف کرد و ابو القاسم یحیی بن علی حضرمی آن را نیز بیکرد باید و جد
او یونس بن عبد الاعلی شاگرد امام شافعی و ناقل احوال حدیث او بود و ذکر او در حرف
یا بیاید او در روز یکشنبه بیست ششم ماه جمادی الآخری سنه سبع و اربعین و ثلثمایه
وفات یافت ابو القاسم بن نحاس بروی نماز کرد و ابو عیسی بن عبد الله بن اسماعیل بن عبد
الله بن عبد الله بن سلیمان جرحانی خشاب مصری نحوی عروضی مرثیه او گفت و الصدفی
بفتح صاد و دال مهمله و بعد او فاء منسوب سوی صدف بن سهل قبیله نیز اهل یمن که ساکن
مصر و اصل صدفی بکسر دال است پس بنسبت فتح دادند چنانچه در نمرة بکسر میم وله بری
بفتح میم گویند و ابو عیسی عبد الرحمن سنه ست و ستین و ثلثمایه وفات یافت و این ابیات
مرثیه مذکور

شعر

لست علمک تضیفا و تقریبا ⁂ و جدت لذیذ العیش مدروکا

الا سعید و ما بالو دوان تقربه ⁂ علی الدواوین تصدیقا و تصویبا

ما زالت تلهج و التاریخ تکتبه ⁂ حتی رایناک فی التاریخ مکتوبا

ارخت موتک فی ذکری و فی صحفی ⁂ لمن یارخ فی اذکرت محسوبا

ابو البرکات عبد الرحمن بن ابی الوفاء محمد بن عبید الله بن محمد بن عبید الله بن ابی سعد محمد
بن حسین بن سلیمان و الانباری الملقب کمال الدین نحوی در علم نحو شاگرد بود و اکثر کتب
تا املاء بشرح در بغداد سکونت گرفت داشت بمدرسه نظامیه تفقه بر مذهب امام شافعی کرد
هم بدان مدرسه متصدی تدریس نحو گشت و علم لغت برای منصور جوالیقی خواند و در صحبت
شریف ابو السعادات هبة الله بن شجری که ذکر او در حرف ها بیاید بود و از صحبت او
نفع گرفت و متبحر در علم ادب گشت خلقی کثیر بروی اشتغال کرده علما گشتند جماعتی نیز فائده گرفتند از او را
تصنیف کرد و کتابی در طبقات ادبا جامع متقدمان و متاخران با صغر حجم او جمع کرد
و ذات او مبارک و کتب او نافع بود هر که بر وی خواندی شد و در آخر عمر دنیا و مجلس
ترک کرده در خانه خود بتعلیم و عبادت مشغول گشت و تا املاء شب جمعه نهم ماه شعبان
سنه سبع و سبعین و خمسمایه ببغداد وفات یافت بر سریر جمیله بود و ولادت در ماه ربیع الآخر

سنه ثلاث عشر و خمسمایه داشت والاثبات فی ضبط او گذشت **ابو الفرج عبد الرحمن**
بن ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن عبید الله بن عبد الله بن حمادی بن احمد بن محمد جوزی
بن عبد الله بن قاسم بن نضر بن قاسم بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن قاسم بن
محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه و بابی فی نسبت او معروف است در شیخی کبیر بغدادی
فقیه حنبلی واعظ ملقب بجمال الدین حافظ علامه عصر و امام وقت در حدیث و وعظ
بود در فنون بسیار تصانیف دارد منجمله کتاب المسیر فی علم التفسیر اغمار عربیه دارد
او را در حدیث تصانیف بسیار دارد و منتظم در علوم تاریخ کتابی نزد او و کتاب
الموضوعات در ذکر احادیث موضوع و کتاب تلقیح فهوم الاثر باسلوب کتاب المعارف
لابن قتیبه از تصانیف اوست فی الجمله کتب او از شمردن گذشت و بسیار کتب بخط
خود دارد تا آنکه مردمان غلو میکنند و میگویند همه مکتوبات او جمع کرده بر مدت عمر او
تقسیم کردند هر روز نه کراس یعنی جزو حساب آمد و این چیزی است عقل نمیکند و گویند او
تراشه قلمها خود که بدان حدیث نبشت جمع کرد بسیار چیز حاصل شد و وصیت کرد که
بدان تراشه آبی او را غسل دهند چنین کردند و هنوز چیزی باقی مانده بود و او را مجالس
وعظ و جوابهای نادره است بعضی از آن مجالس در بغداد میان اهل سنت و شیعه نزاع
در فضل میان ابو بکر و علی افتاده هر یکی جواب شیخ ابو الفرج مذکور راضی گشتند شیخ
بالای کرسی در مجلس وعظ میگفت شخصی برخاست گفت ایها الشیخ درین هر دو مرد
افضل کیست شیخ گفت من کانت ابنته تحته فی الحال فرود آمد اهل سنت گفتند ابو بکر
افضل است دختر او زن پیغامبر صلی الله علیه و سلم بود شیعه گفتند علی افضل است فاطمه
دختر پیغامبر صلی الله علیه و سلم زن او بود و این از لطایف جوابات است و چون در معانی
کلام او فکر کنند در غایت حسن و لطافت باشد محاسن او بسیار است و ولادت او بطریق
تقریب در سنه ثمان و خمسمایه و بروایتی سنه عشر و خمسمایه ابن النجار در تاریخ بغداد آورده که ابو
الفرج مذکور میگفت مولد مرا محقق نیست مکر اینکه پدرم سنه اربع عشر وفات یافت
من سه ساله بودم و در شب جمعه دوازدهم ماه رمضان سنه سبع و تسعین و خمسمایه ببغداد
وفات یافت و بباب حرب دفن کردند او وصیت کرده بود که بر قبر او این بیت بنویسند

شعر

باکثر

یا کثیر الصفح عن کثیر الذنب لدیه ❀ جاءک المذنب یرجو العفو عن جرم یدیه
و سبط او محیی الدین ابو محمد یوسف بن عبد الرحمن ببغداد محتسب و متولی و رئیس مدرسه
مستنصریه بود پیش ملوک برسالت میرفت پس استاد دار الخلافه گشت شب شنبه بیستم
ماه ذی القعده سنه ثمانین و خمسمایه مولود گشت و در سنه ثلاث و خمسین و ستمایه ببغداد
وفات یافت و نبیره او شمس الدین ابو المظفر یوسف بن علی سبط ابو الفرج مذکور واعظ
مشهور حنفی مذهب با جاه بود نزدیک ملوک و اکابر رواجی تمام داشت کتابی
در تفسیر و کتابی در تاریخ تصنیف کرد و نام تاریخ مرآة الزمان داد مصنف گوید من
از خط او در چهل مجلد دیدم مولد او سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه و وفات او شب
سه شنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمایه و بالجواری بروایتی جوار محلتی
است در بغداد الجانب غربی و قبر علی وزیر عون الدین هبیره بود و دختر ابن
جوزی را در نکاح او در شمس الدین مذکور از و زاد از آن جهت شمس الدین را
سبط جوزی میگویند **ابو القاسم عبد الرحمن** بن خطیب ابی محمد بن خطیب ابی عمر
احمد بن الحسن اصبغ بن حسین بن سعدون بن رضوان بن فتوح و او در اندلس امام
بود خثعمی سهیلی امام مشهور مصنف کتاب الروض در شرح سیرت پیغامبر صلعم
و از تصانیف کتاب التعریف و الاعلام در بیان اسماء اعلام که در قران از اناسیه
بودند و پیغامبر صلی و کتاب نتایج الفکر و مسئله رویه الله تعالی فی المنام و رویه
پیغامبر صلعم و مسئله سر در بیان کوری دجال و مسائل دیگر همه مفیده ابن دحیه
گوید ابو القاسم سهیلی پیش من ابیات خود املا کرد گفت بر حاجتی این ابیات خواندم الله
تعالی آن حاجت او روا کرد و آن ابیات مذکور

شعر

یا من یرجی للشدائد کلها ❀ یا من الیه المشتکی والمفزع
ما لی سوی فقری الیک وسیلة ❀ فبالافتقار الیک فقری ادفع
ما لی سوی قرعی لبابک حیلة ❀ فاذا رددت فای باب اقرع
ومن الذی ادعو واهتف باسمه ❀ ان کان فضلک عن فقیرک یمنع
حاشا لجودک ان تقنط عاصیا ❀ الفضل اجزل والمواهب اوسع

و اشعار او و تصانیف بسیار است و او ابتداء بنظر خود بر اعلام قانع بود تا آخر او

بوالی مرو اکنش رسید طلب کردند بعد از ملامت احسان و انقیاد بسیار کرد بیست و سه سال پیش او
بود و هم آنجا روز پنجشنبه بیست و سوم ماه شعبان سنه احدی و ثمانین و خمسمایه وفات یافت
و ولادت او بشهر ما الله سنه اثنی و خمسمایه و آخر عمر مکفوف شده بود **ابومسلم عبدالرحمن**
در روایتی عثمان خراسانی راس ارکان دعوت عباسیه و در روایتی مولای ابراهیم بن عثمان
بن یسار بن سدوس بن کودرز از فرزندان بزرجمهر فارسی امام ابراهیم بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب او را گفت یا ابا مسلم نام را تغییر کن پس نام خود
ابراهیم دور کرده عبدالرحمن نهاد و پدر او از دهقانان فریدن از دیهی که نام او سنجردان
دیه بلخ دیگر از آن پدر او بودند و در روایتی پدر او از دهی که او را ماخوان خوانند از نواحی
اوقات سوانی کوفه سرای فروختن می ورد بر رستاق فریدن قطع کرد از آن او را عجزی
بلید آمد عامل شهر او رفتن او سوی دیوان فرستاد او را از دیه او بیرون ... ابن جان کنیزکی
جنبکه نام کرد او را از کوفه او ره بود داشت آن کنیزک را در ابراهیم گرفت و خراج نداده جانب
آذربیجان شد پیش عیسی بن معقل عجلی رادادریس بن معقل ابی دلف عجلی رفت چند روز
پیش او بود و کنیزک مذکور حامله بود پدر ابومسلم در خواب دید که او در پای بول نشست
و از سرآلت آتشی بیرون آمد سوی آسمان شد تمام زمین را روشن کرد و آفاق گرفت
و بناحیه مشرق افتاد خواب پیش عیسی مذکور گفت عیسی گفت شک نیست که او کودکی
بزاید پس عیسی مذکور را کفالت بدو ادریس بهاد در وقت والحاصل کنیزک او ابومسلم را بزاد
عیسی مذکور او را پرورد چون آنکه از کتاب با فرزندان عیسی بمکتب میرفت همچنان
کودکی ادیب و عاقل شد الیه بیرون آمد این عیسی مذکور و برادر او ادریس بجای خراج
ماندند از اصفهان پیش عامل رفتند عامل خبر ایشان سوی خالد بن عبدالله قسری
امیر عراقین نوشت خالد گفت که سوی را فرستاد که ایشان را گرفته آورد خالد ایشان را در
بندیها کرد و بندیها عاصم بن یونس عجلی بیرون الحاصل بود ایشان را ابو ملاقات
کردند و پیش از آن که عیسی مذکور را بگیرند عیسی ابومسلم را بدهی از دو ستاو فاسق
برای او رفت غلام از قریه فرستاده بود پدر خبر عیسی و حبس او رسید تمام غله از دیه
فروخته ما گرفت و عیسی مذکور آمد عیسی او را در آن نجار عجلی آنجا منفرد بود و او هر
روز از زندانیان آمد و بخدمت عیسی و ادریس میکردند و در آن وقت جماعتی از نقبای امام محمد

بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب با جمعی خراسان بکوفه بجهت دعوت سوی امام
آمده بودند بعضی از زندانیان دیدند آنجا ابومسلم را دیدند عقل او و معرفت او و کلام
او و ادب او ایشان را عجب آورد ابومسلم نیز ایشان را شناخت و سبب ایشان کرد اتفاقا عیسی
و ادریس از بندیها شکر یافتند ابومسلم از نجار عجلی بیرون آمد پیش نقبا باند و با ایشان بمکه شد نقبا
پیش ابراهیم بن محمد امام بیست هزار دینار و دویست هزار درم از اموال او و ابومسلم را از
مال بدست ابی مسلم پیش امام فرستاد ابومسلم برای امام مال رسانید گفت این غلام خبر ...
که از ارکان ما است امام را عقل او و ادب او و کلام او خوش آمد پیش خود داشت در سفر
و حضر در رکب بود و بعد از چند مدت نقبا پیش امام آمدند و مردی بجهت اقامت امر
خراسان خواستند امام گفت من این اصبها فی التجربه کردم و ظاهر و باطن او شناختم
ابومسلم را طلبید و کار نحو او کرد بخراسان فرستاد کرد الخ کرد مامون میگفت
بزرگترین ملوک زمین سه کس اند که ایشان نقل دولت از خاندان بخاندان کردند
اسکندر و اردشیر و ابومسلم خراسانی و ابومسلم مذکور کوتاه کنیز کون خوب
صورت شیرین منظره سیاه جعفر کشاده پیشانی و افراخته موی دراز و ریش دراز و کوتاه
ساق و ران نرم زبان و شیرین سخن و دانا بعربی و فارسی و راوی کارها بود هیچ کس او را
خنده کنان و مزاح کنان نیافت و مهابت و بدرجه ای که پیش او بودند حوادث و عوارض
روانه هیچ کس از خود ظاهر نکرد حزن و اندوه روی خود ظاهر نکرد و در هر سال یکبار
پیش زن میرفت و میگفت جماع دیوانگی است و در هر سال دیوانگی یکبار بس است هیبت
بسیار داشت و بعضی از راویان او بیان کردند علی بن حمزه بن عماره بن حمزه بن یسار
اصبهانی بود و در سنه مایه ولادت ابومسلم در روستا فاتق برای اورا تا واسکنند
بودند روایتی اصبهان الله مولود شد و آن وقت خلیفه روی زمین عمر بن عبدالعزیز بود
و او اظهور ابی مسلم بمرو در روز جمعه بیست و نهم ماه مبارک رمضان
سنه ست و عشرین و مایه بود و اول از حال خراسان از جانب مروان بن محمد آخر ملوک بنی
امیه نصر بن سیار لیثی بود خبر بمروان نوشت جهت شغل او خراج حیره و بعزل جواب
کتابت او بفرستاد و ابومسلم آن روز با جامه مرد بود و هم از این ابیات نوشت **شعر**
ارى خلل الرماد وميض نار ... ويوشك ان يكون لها ضرام

فان النار بالزندين تورى ۸ وان الحرب اولها كلام
ان لم يطفها عقلاء قوم ۸ يكون وقودها جثث وهام
اقول من التعجب ليت شعري ۸ ءايقاظ امية ام نيام
فان كانوا لحينهم نياما ۸ فقد قوموا فقد حان القيام

نصر در خواب در کی شوکت ابومسلم بسیار شد و قوة گرفت نصر از خراسانی گریخته قصد عراق کرد و در راه بناحیه ساوه در ماه ربیع الاول سنه احدی وثلثین ومایه وفات یافت و در واقع سبب مرض از کی بود اشتباه او و در عهد الجها بتاریخ مذکور وفات یافت و در روز سه شنبه بیست هفتم ماه محرم سنه اثنی وثلثین ومایه ابومسلم به نیشابور امد علی بن کرمانی را گرفت و بکشت و در روز جمعه در نیشابور خطبه بنام سفاح ابی العباس عبد الله بن محمد اول خلفاء بنی عباس خواندند فرمود خراسانی قائم برای ابی مسلم مسلم گشت الخلافة از بنی امیه تا عدو و لشکرها برای قتال مروان بن محمد فرستاد و نکوفه روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الاخر سنه اثنی وثلثین ومایه بیعت بخلافت سفاح مذکور اوردند انار القصه لشکر خراسانه و غیر او از جانب سفاح و از عبد الله بن علی عم سفاح بقصد مروان بیرون امد مروان بیشتر و ایشان امد هر دو لشکر میان نحو بزرگ جنگ کردند لشکر مروان هزیمت یافت گریخته سوی شام شد و عبد الله بالشکرها تعاقب او کرد از انجا گریخته بمصر شد بقریه بوصیر شب بیست سیوم ماه ذی الحجه سنه اثنین وثلثین ومایه کشته شد و سفاح سبب کارها و تدبیرها ابی مسلم او را تعظیم بسیار میکرد و ابومسلم هر بار این ابیات میخواند

شعر

ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزت ۸ عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا
مازلت اسعی بجهدی فی دیارهم ۸ والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
حتی ضربتهم بالسیف فانتبهوا ۸ من نومة لم ینمها قبلهم احد
ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ۸ ونام عنها تولی رعیها الاسد

و چون سفاح بمرد خلافت برادر او ابوجعفر منصور رسید چند چیزها از ابی مسلم صادر یافت بدان را منصور از و برگشت عزم قتل او نمود و در دل اظهار نمیکرد در دل کار کینه مخفی گشت تا روزی برای ابی مسلم از قتیبه گفت در کار ابی مسلم چه میبینی جواب داد لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا منصور گفت بس ترا است نباید این سر اظهار شود

پس منصور مکر و حیله او را بیش خود اورد و ابومسلم در کتب خود ملاحم می دید خبر خود می یافت که او بیرانه کمر دولت وزنده کننده دیگر دولت بود و او بروم کشته شود و ان روز بروم بمدائن که از بنای کسری است فرود امده بود و در دل او این موضع نمیکرد گشت و میدانست کشتن او در بلاد روم خواهد بود القصه ابومسلم بیش منصور امد منصور او را تعظیم بسیار کرد و خلعت داده باز گردانید و فرصت می جست روزی ابومسلم امده بود منصور ببهانه وضو اندرون شد ابومسلم در رواق نشست منصور جماعتی که ابومسلم را ندانند تعیین کرد پس ابی مسلم ایستاده باشند و چون او را عتاب کنم و خود را اظهار کنند چون دست بر دست زنم ظاهر شده او را بکشند پس چون منصور نشست ابومسلم بامد سلام کرد منصور جواب داد السلام گفت نشین و فرمود بعد چند حکایت عتاب شروع کرد چنین و چنین کردی ابومسلم جواب داد در حق من این اعتقاد نباید کرد سعی و کوشش من خلیفه را معلوم است منصور گفت ای پسر خبیثه تو این کار بکوشش ما کردی و کار بخت ما بود کنیزکی سیاه بود کار نیکو میکرد و دیگر هر بار در کتابت بیش از نام من نام خود می نوشتی و دیگر کتابت بخط عمه من امینه فرستادی و خود را از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباس گویانیدی و خود را بجای دشوار و بلند رسانیدی و ابومسلم دست منصور می مالید و بوسه میداد و عذرها میخواست تا ان منصور اخر سخن فقال و ابومسلم انی لم اقتل و گفت مرا خدای بکشد اگر ترا نکشم پس دست بر دست زد ان جماعتی که داشته بود ایشان بیرون امده تیغها را بر ابومسلم کشیدند و منصور فریاد میکرد و میگفت اضربوا قطع الله ایدیکم و ابومسلم در اول زخم گفت یا امیر المومنین مرا بدار تا کار خواهیم امد منصور گفت باقی نماند مرا خدای تعالی کرتر بالی دادم و کدام دشمن از تو مرا دشمن تر است که برای او تر انکاه دارم و قتل او روز پنجشنبه در رواق روز چهارشنبه بیست چهارم ماه شعبان و در واقع بیست هفتم ماه شعبان و در واقع بیست هشتم ماه شعبان سنه ست وثلثین و در واقع سنه سبع وثلثین و در واقع سنه اربعین ومایه بروم به مدائن بود و روم به شهریست بر دجله بجانب شرقی قریب انبار کی از مدائن کسری میشمارند و او را بعد کشتن در بساط بچیده جعفر بن حنظله بیامد منصور با او گفت در حق ابومسلم چه بینی جعفر گفت یا امیر المومنین اگر موئی از سر او گرفته پس او را قتل کن و بکش پس سه بار گفت منصور او را اشارت سوی بساط کرد جعفر او را کشته

دیکه گفت یا امیر المؤمنین بدان این اول روز بود که خلافت قرار گرفت منصور این بیت خواند

شعر

فالقت عصاها واستقرت بها النوی ۞ کما قر عینا بالایاب المسافر

بن منصور بر حاضران مجلس روی آورد و این ابیات خواند شعر

زعمت ان الدین لا یقتضی ۞ فاستوف بالکیل ابا مجرم

اشرب بکاس کنت تسقی بها ۞ امر فی الحلق من العلقم

و مردمان را در نسب ابی مسلم اختلافات بعضی از عرب و بعضی از عجم و بعضی از اکراد
می شمارند و در الجزیره یعنی از اکراد ابو دلامه گوید ابا مجرم ما غیر الله نعمة علی شعر

ابا مجرم ما غیر الله نعمة ۞ علی عبده حتی یغیرها العبد

افی دولة المنصور حاولت غدره ۞ الا ان اهل الغدر اباؤک الکرد

ابا مجرم خوفتنی القتل فانتحی ۞ علیک بما خوفتنی الاسد الورد

و رومیه بضم راء و سکون واو و کسر میم و فتح یای مثناة تحت و بعد او هاء ساکنه اسکندر ذو
القرنین بعد طواف تمام زمین بدان بقعه رسید وفات کرد و رومیه بنا کرده م الخطیب ابو یحیی
عبد الرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نباته الحذاقی الفارقی صاحب خطبها مشهور است
در علوم ادب امام بود خدای تعالی او را در انشاء خطبها سعادت بخشید حد همه باجماع
گویند که از خطیب مثل او در دوران دولت ربیا لی وجوده ذهن او متکید و از اهل میا
فارقین خطیب حلب بود و در خدمت سیف الدوله بن حمدان در حلب باب الطیب متنبی ملاقات
کرد و دیوان او را و تجید و سیف الدوله غزاها بسیار میکرد از آن خطیب خطبها جهاد بیشتر
کرد تا مردمان را بر جهاد تحریص و اغرا کند و خود مرد صالح بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم را در خواب
دید که او در مقابر ایستاده است و حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشارت بقبور میکند و میفرماید
ای خطیب در حق ایشان چه گفتی گفتم این خطبه گفتم ام لا تخبرون بما الیه آلوا ولو قدروا
علی المقال لقالوا فقد شربوا من الموت کاسا مرة ولم یفقدوا من اعمالهم ذرة والی علیهم
الدهر الیة برة ان لا یجعل لهم الی دار الدنیا کرة کانهم لم یکونوا للعیون قرة ولم یعدوا فی الاحیاء
مرة اسکتهم والله الذی انطقهم وابادهم الذی خلقهم وسیجدهم کما اخلقهم ویجمعهم
کما فرقهم یعنی خبر کنید چیزی که الجبار سبحانه ذکر میتواند میکند کام موت کبار جنید که

ویکی ذره از اعمال که کرده اند و دهر بر ایشان سوگند راست کرده که ایشان را باز دنیا نفرستد چنانچه
که ایشان سرور چشم بودند و در زندگان شمار نیامدند خاموش کرد ایشان را خدای تعالی
که ایشان را گویا کرد و بر جنبه از ایشان بود هلاک کرد و سرانجام جنبنده کهنه کرده است جنبید
و جنبه تفریق است جمع کند چون این خطبه خواندم در دهن جوی مبارک خود انداخت چون
از خواب بیدار شدم در وی من اثر نور و نازکی که پیش از آن نبود پیدا آمد خواب بیش رها
بالفزده روز و گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم مرا خطیب خواند و هر روز به برکت آب دهن مبارک پیغامبر
صلی الله علیه وسلم حاجت و آب نبود واز آن این خطبه را خطبه منامیه خوانند و تاریخ ولادت
و وفات او در تاریخ ابن الازرق فارقی یافته اند و مسطور بود ولادت او در خمس و ثلثین
و ثلثمایه و وفات او در سنه اربعین و ثلثمایه میافارقین بود و همانجا مدفون است و وزیر ابو القاسم
بن مغربی گوید خطیب را بعد از موت او در خواب دیدم و از حال او پرسیدم و گفتم خدای تعالی
با تو چه کرد گفت ورقه کاغذی دو سطر بسرخی نبشته بمن داد

شعر

فقد کان امن للامن قبل ذا ۞ والیوم اضحی لی الامان امان

والعفو لا یحسن عن محسن ۞ وانما یحسن عن جان

یعنی پیش از این ترا امن بود و امروز گشته امن برای تو و گناه عفو کردن از نیکوکاران
خوب نیست بلکه عفو و صفح از بد کرداران خوب است چون بیدار شدم هر دو بیت در خیال
من بود ۞ م ابو علی عبد الرحیم بن قاضی اشرف ابی المحسن علی بن حسن بن احمد اللخمی العسقلانی
مصری المعروف بالقاضی الفاضل الملقب محیی الدین وزیر سلطان صلاح الدین در صناعت
انشاء از متقدمان فائق بود و بعضی فضلا افاده کرده که مطلع بر حقیقت امر او بود گفتند که مسودات
رسایل او در اوراق اگر جمع کنند زیاده از صد مجلد شود و بیشتر جید و احادیث او فی درجه
او گوید خداوند قلم و بیان و زمان رواق نثر طبیعت نقاد را بصیرت ملاحظه او معجزه بدیعه
او سطر روضیکه او راست او را بود و هر که بعد او نشست تعلق بغبار او کرده انشاءات
او چون شریعت محمدی ناسخ شرایع دیگر گردد صناعت او بضاعت اهل صناعت فن او عهد
فصاحت او و این قصیص لحصافت او و خاتم سباحت او و عمر و جاهت او و شد او زمان دهر
این جزو ها بیان تکمید و بلد رساله لطیفه که بجانب سلطان صلاح الدین بجهت شفاعت خطیب
عیذاب ناخطابت که بعه بود در جهت مصنف را ذکر میکند الامر لله السلطان المولی وهذه

وارزانی علی بخطیب عیذاب ولما نابه المنزل عنها وقل علیه المرفق فیها وجمع لهذه الفتوحات
التی طبق الارض ذکرها ووجب علی اهلها شکرها هاجر من هجیر عیذاب وملحها سائرا فی
بلاد املاکها لفتح قلانسها عن صحیحها وقد دعت فی خطابة الکرک وهو خطیب وفی
بالملوک فی هذه الملابس وهو قریب ونزع من مصر الی الشام ومن عیذاب الی الکرک وهذا
عجیب والفقر سائق عنیف والمذکور علیه ضعیف ولطف الله بالخلق بوجود مولانا لطیف
والسلام یعنی حق سبحانه وتعالی سلطان الملک دایم وثابت دارد وعلاو بقبول اصلاح افعال
کند وثبات حسن دهد ودشمن اورا در قبول واهینه بکمرد واورا بیع مکت هلاک کرداند
عرض خدمت مولاه بدست خطیب عیذاب ودود دانست واورا فی حال الکفا نماکشید داخل
خانه باو دانست سازد واو فتوحات ملک کرد تمام زمین ذکر او وواجب بر اهل زمین شکر او
خطیب هجیر عیذاب هجرت کرد ودر شهرها چون دولها روان کشت ولی شهرها را رضح او مبری
واو در خطابت کرک رعیت شود واو خطیب است یعنی بلیغ است ووسیلت در دی التماس
بلاد الوان قریب است وازمصر وشام واز عیذاب تا کرک رفتند وای عجیب است وفقر
راننده عنیف است ومذکور فقیر ضعیف است ووجود خداوند وامی مرحمان لطف خدا است
والسلام ونوادر او وملح او بسیار است

شعر

بتنا علی حال یسر الهوی ولکن لا یکون الشرح ٭ بوابنا اللیل وقلنا له ان غبت عنا دخل الصبح

واشعار او بسیار است وولادت او در پانزدهم ماه جمادی الاخری سنه تسع وعشرین وخمسمایه
بمدینه عسقلان وپدر او قضاء مدینه بیسان داشت ودر زمان جمعی که یوسف بن خلال در حرف
الیاء ابتداء امر وقلعه او بدیار مصر وانتقال او بصناعت انشا مذکور شود وقصه عادل
بنی در ترجمه عادل بن صلاح بن رزیک کوید ومحاسن ایام دولت عادل کی آن بود ولی الملک
رابفرستاد قاضی فاضل بنشست وبعد از ان قاضی کار مملکت باو مفوض شد وقاضی مذکور برای
دولت ملک تمام ملت را تجمع مبارک کهمیته زیادت شود عرض کرد وکفت اورا امروزی
مرتبه از وزارت سلطان صلاح الدین سید الملک داشت وبعد وفات صلاح الدین پسر او الملک
العزیز آن مرتبه وامر مقرر داشت وچون عزیز وفات یافت پسر او الملک المنصور بعد برعم خود
الملک الافضل نور الدین بجای پدر نشست قاضی را بحال خود مقرر داشت وتا آمدن الملک العادل
بدیار مصر کرفت قاضی همین مرتبه بود ووزنکی عادل بقاهره در آمد قاضی شب چهارشنبه

هفتم ماه ربیع الاخر سنه ست وتسعین وخمسمایه ناکهان نمرد وقاضی از محاسن دهر بود
هیهات زمان بمثل او بخیل بود واو ومدرسه بدرب ملوخیه در قاهره از بناء قاضی
مذکور است ومصنف بخط قاضی نوشته دید که افتتاح عمل این مدرسه در روز شنبه سلخ
ماه محرم سنه ثمانین وخمسمایه وپسر او قاضی اشرف بهاء الدین ابو العباس احمد بن قاضی
فاضل بنزدیک ملوک منزلت داشت دایم در سماع حدیث وتحصیل کتب بود در ماه محرم سنه
ثلاث وسبعین وخمسمایه بقاهره ولادت او ودر شب دوشنبه هفتم ماه جمادی الاخره سنه
ثلاث واربعین وستمایه وفات یافته ام ابو خالد وابو الولید **عبد الملک** بن عبد
العزیز بن جریج قرشی ولادة یکی از موالی امیه بن خالد بن اسید وکویند جریج غلام ام حبیب
دختر جبیر زن عبد العزیز بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه بود وعبد
الملک مذکور یکی از علماء مشهور بود واو کسی کر در اسلام تصنیف کتاب او بود واو مکنیت
باسمعیل بن زائده بودم ومتبح ورا ملازمت در علم حاضر شدم قول عمر بن ابی ربیعه یادم
امتا الله فیطی له من غیر معتبة ما اذا اردت بطول المکث ابیس ان کنت حاولت الدنیا او
نلتها فما اخرت بترک الحج من ثمن ابن جریج معنی رفت کفتم مرمیح دار معنی کفت هیچ
کاهی ذکر حج نیکرد بلی این زمان حج نیز راهنک شد کفتم دو بیت عمر بن ابی ربیعه وابن
هر دو بیت پیش او خواندم بس بسی استغفر کرده روان داشت وبعد از پیش ابی جعفر منصور بن
اسلا بوده سنه ثمانین بمولود کشت ودر سنه تسع واربعین ومایه وروایتی سنه خمسین ومایه وروایتی
سنه احدی وخمسین ومایه وفات یافته ام ابو عمرو وروایتی ابو عمر **عبد الملک**
بن عمیر بن سوید بن حارثه الملاص بن نخ بن عبد الشمس بن جعد بن ربیع بن حارث بن سبیع
بن اد بن زبیر بن جرب بن لخم کوفی کی قطبی قرشی اکابر اهل کوفه ومشاهیر تابعین
بود وبعد قاضی کوفه کشت علی بن ابی طالب رضی الله عنه را دیده بود واز جابر بن عبد
الله روایت میکرد وبعضی از اخبار او روایت عبد الملک بن مروان بقصر کوفه نشسته بود ومصعب
بن زبیر کشته سر او را پیش عبد الملک نهادند عبد الملک مرا دید ومن در لرزه بودم
پیش خود طلبید کفت چه حالت است کفتم یا امیر المؤمنین از خدای تعالی درپناه خود
دار دریم در قصر با عبید الله بن زیاد که سر حسین بن علی رضی الله عنهما پیش او اوردند وهم
درین قصر با مختار ابی عبید ثقفی بودم سر عبید الله بن زیاد پیش او اوردند وهم درین قصر با مصعب

بن زبیر بود و سر مختار پیش او آوردند این زمان سر مصعب پیش تو می بینم عبد الملک فی الحال از آنجا برخاست و امر کرد تا آن طاق را خراب کردند و عبد الملک روزی مریض گشت مردی بعیادت
او نیامد بود بعد از آن خواهی امد عبد الملک بن عمیر مذکور ان شخص گفت من هیچ کس را ابتداء
عبادت ملامت نمیکنم لیکن اگر او مریض شود بعیادت او نروم و در سنه ست وثلثین ومایه
ودر ابتداء او صد و سه سالگی وفات یافت والقبطی نسبت سوی قبطی و قبطیان جیی دونده
سابق بود بدان نسبت کردند و افرسی نسبت نیز سوی فرس او ست و بر مهلا او را
تصحیف کرده فرسی میخوانند ابو المروان عبد الملک بن عبد العزیز بن عبد الله بن
ابی سلمه ماجشون و نام ماجشون میمون و در روایتی دینار قرشی تیمی منکدری مدنی تیمی
فقیه مالکی تفقه پیش امام مالک و پدر او عبد العزیز و غیر ایشان خوانده و در آخر عمر نابینا
گشت شیفته غنا و سرود بود احمد حنبل گوید او شبها ما امد سرود گوئی نزد او داعیه و حدیث
میگفت و بنی از فصحاء بود چون با امام شافعی مذاکره میکرد مردمان حرف ایشان نفهم
نمیکردند از آنکه امام در بادیه از فصحاء ادب گرفته و عبد الملک در بیان خود فی کلب بلاغ
گرفت یحیی بن احمد بن معدل گوید هر گاه در دلم میگذشت که زبان عبد الملک خاک شود دنیا
بچشم من تاریک و خوار می آید و احمد مذکور را از زبان او و ان زبان استاد او عبد الملک است بدید
گفت زبان عبد الملک وقتی که عاجز شود اشرف است از زبان من وقتی که روان باشد و اصل
ایشان از اصفهان است و سلام میان ایشان شوفی شوفی بود اما ماجشون ایشان را
نامیدند در روایتی ماجشون در نحو مورد ذکر نیز و در روایتی ماجشون لقب ابی یوسف یعقوب
بن ابی سلمه مذکور عم جد عبد الملک مذکور سکینه بنت حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما
این لقب نهاده بود و این لقب را اهل او از فرزندان او و برادر زادگان او جاری گشت
حافظ ابو بکر احمد بن ابراهیم جرجانی از ابی داود گوید عبد الملک ماجشون علم حدیث
نمی دانست این بحقی گوید پدر حدیث پیش او بردید که او هیچ حدیثی جیزست اما فقه
و روایت دانست و در سنه اثنی عشر و مایه وفات یافت هم ابو المعالی عبد الملک بن
شیخ ابی محمد بن عبد الله بن ابی یعقوب بن یوسف بن عبد الله بن یوسف بن محمد بن حیویه جوینی
فقیه شافعی الملقب ضیاء الدین المعروف امام الحرمین در شافعیه علی الاطلاق والاجماع
اعلم المتاخرین بود و سیار کمیات او و نقی ابو در علوم اصول و فروع و ادب و غیر ذلک علما

را اجماع است و ذکر پدر او در عبادله غیر او نداشت و ذکر وی تفقه پدر خود ابی محمد
کرد و بطریق خود را مختص اخود و جده فرید و الجهد از علامات اقبال ظاهر بود بعد معجب بود
مصنفات پدر جمع کرده تصرف نمود است و نقصان در تحقیق و تدقیق وقتی که از آن تدریس
فارغ غلی سوی استاد ابو القاسم اسکافی اسفرائنی میر فتی تا الاصول اصول حاصل کرد
پس بعد از آن شد و الجاجا حق از علما گرفت و از آنجا بجا رفتند مجاورت مکه چهار سال تمود و بطریقه
تدریس و فتوی جمع طرق مذهب کرد از آن امام الحرمین لقب یافت باز به نیشابور در اول
ولایت سلطان الب ارسلان سلجوقی شد و وزیر نظام الملک بود پس نظام الملک
از مدرسه نظامیه برای او بنا کرد و تولیت خطابت نیز بوی داد و او الجالس
و عظ و مناظره میکرد ایشان ها بر او افاضل بدرس او حاضر میشدند و ریاست اصحاب شافعیه
بدو انتها یافت و نیز امور اوقاف و محراب و منبر و خطابت و تدریس و مجلس و تذکیر در روز
جمعه تا سی سال بغیر مزاحم بحوالة او بود و او در هر وقتی از فنون تصانیف دارد چنانچه
نهایة المطلب فی درایة المذهب که در اسلام مثل او تصنیف نشد ابو جعفر حافظ گوید از شیخ
ابو اسحاق شنیدم که او را گفت امام الحرمین را استفاده اهل شرق و غرب و امام الائمه میگفت
و امام مذکور حدیث از جماعتی بسیار شنید و از حافظ ابو نعیم اصفهانی صاحب حلیة الاولیا
اجازت داشت و از تصانیف او شامل در اصول دین و برهان در اصول فقه و تلخیص التقریب
والارشاد و عقیده نظامیه و مدارک العقول و کتاب مختصر نهایة المطلب فی این هر دو کتاب
تمام نکرد و غیاث الامم در بحث امامت و مغیث الخلق فی اختیار الاحق و غنیة المسترشدین
در علم خلاف و غیر ذلک و او هم از اول عمر تا آخر عمر بطریق محمود بود چون در علوم
تصوف و شرح احوال ایشان شروع میکرد حاضران را گریه میبود و در پدر او و در او امر کرامات
با جرت میکرد از آن اجرت مالی جمع کرده کنیز کی صالحه خرید و او را از کسب حلال خورانید
تا امام الحرمین حامله گشت و چون او را زاد بدان ام او وصیت کرد که جز پستان او پستانی
دیگری بدهن او نکند اتفاقا زنی جای او امده ما در امام در داغ کرد او میگریست ان زن
او را بپستان خود مشغول کرد تا کمی شیر بدهن او رفت همان وقت پدر امام در آمد بنا از آن
زن همسایه در دهن شیر دید سخت دشوار نمود کودک را که گرفته نگونسار کرد و انگشت در دهن
او در آورد چندانی قی کنانید که تمام شیر او بیرون آمد و او میگفت او من آن

تراست از الله بشیر غیر ما در او طبع فاسد کردند و ان امام مذکور می اید چون او را گاهی
در مجلس مناظره سخن می اید و انواع الزام از کسی میشنید میگفت این از ان غیر است که
چیزی ازو باقی ماند و در هژدهم ماه محرم سنه تسع عشر و اربعمایه مولود شد چون
مریض گشت از نیشابور بدانشه بردند که نشقان نام دارد جهت اعتدال هوا برود و لیکن
شب چهارشنبه وقت عشاء بیست پنجم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و سبعین و اربعمایه وفات یافت
همان شب به نیشابور او را اوردند بعد چند سال ازانجا بمقبره حسین بن ... نقل کردند
پسر او ابوالقاسم برو نماز کرد و ان روز منبر او در جامع شکستند مردمان بتعزیت او نشستند
و بیرون روز بازار بسته بودند هیچ کسی دکان نگشاد و ان روز شاگردان قریب چهار
صد نفر بودند همه دواتها و قلمها خویش شکستند یک سال کامل همچنان بماندند و بعضی از
مراثی او قلوب

شعر

العالمین علی المقالی ۞ و ایام الوری شبه اللیالی ۞
او ثمر غصن هذا العلم یوما ۞ و قد مات الامام ابو المعالی

ابو سعید **عبدالملک** بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمع بن مظهر بن رباح بن عمرو بن
عبد شمس بن اعیان بن سعد بن عبد بن غنم بن قتیبة بن معن بن مالک بن اعصر بن سعد بن قیس بن عیلان
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان المعروف بالاصمعی باهلی اگرچه نسبت او باسم باهله نیست
و او را باهلی از ان گویند که باهله نام زن مالک بن اعصر است و اولاد او را باهله میگویند اصمعی
مذکور صاحب لغت و نحو و امام در اخبار و فواید و غرایب بود از شعبة بن حجاج و حماد بن
سلمه و غیر ایشان شنیده بود و ان عبدالرحمن برادرزاده او و ابو عبید قاسم بن
سلام و ابوحاتم سجستانی و ابوالفضل ریاشی روایت کرد و او از اهل بصره بود در ایام
هارون رشید ببغداد امد روزی ابی نواس گفتند پیش رشید ابو عبیده و اصمعی حاضر میشوند گفت
ابو عبیده اخبار اولین و اخرین را پیش ایشان خواند و کاهاید و اصمعی بلبلی است که ایشان را
نغمات خویش کرد اما حسن شنید گوید از اصمعی شنیدم که میگفت شانزده هزار رجز یاد دارم
اسحاق موصلی گوید در هر علمی که اصمعی چیزی ازان دعوی کند دیگری از وی بدان اعلم بود
ربیع بن سلیمان گوید از شافعی شنیدم که میگفت هیچ کلام کسی عرب نیکوتر از عبارت اصمعی
تعبیر نکرد ابواحمد عسکری گوید اصمعی در بصره بود مامون بسیار خواست که اصمعی پیش او بیاید

اصمعی عذر ضعف و کبر سن میکرد و پیش او نمیرفت و مامون مشکلات مسایل جمع کرده جهت
جواب پیش او میفرستاد اصمعی مذکور گوید من و ابوعبیده معمر بن مثنی در مجلس فضل بن ربیع
بودیم فضل مرا گفت در وصف اسبان چند کتاب داری گفتم یک جلد و از ابوعبیده معمر
پرسید گفت پنجاه جلد فضل برای او گفت برخیز و هر عضوی ازین فرس که برو دست او چیزی
بخوان ابوعبیده گفت من بیطار نه ام و این چیز از عرب گرفته ام پس گفت ای اصمعی برخیز
برخاستم و از ناصیه اسب شروع کردم و در هر یکی از اعضاء دست خود نهاده لغت عرب گفتم
الا انشا کردم فضل ان اسب بمن بخشید و هر وقتی که میخواستم ابوعبیده را در غضب کنم
بر ان اسب سوار میشدم و روایتی این ماجرا پیش هارون رشید بود و اصمعی مذکور از تفسیر
کتاب و سنت بسیار احتراز داشت و اگر چیزی ازو پرسیدی میگفت معنی این کلام چنین میگویند
و من از کتاب و سنت من نمیدانم و اختیار او و نوادر او و اشعار نیست و جد او علی بن اصمع بضفوان
دزدی کرد کرفته پیش علی بن ابی طالب رضی الله عنه اوردند علی کواهان طلبید بعد از انکه کواهی
کواهان امر بریدن مفاصل اصابع کرد مردمان گفتند چرا دست او از بند بریدن نفرمود
گفت یا سبحان الله اگر دست او را از بند ببریدن فرمایم طعام و استنجا چون خورد و تکیه چگونه کند
چون حجاج بن یوسف بصره قدوم کرد علی بن اصمع پیش او امد گفت یا امیر المومنین
مادر و پدر من بعقوق کرده اند نام من نها دند و از انفا علی هم و نوا و را نامی بود حجاج گفت چه
و سیلت بحق تو سلامی او در ولایت ولایت پیما و البار جاه دادم و هر روز
دو فلوس وظیفه تو معین کردم اگر ازین چیزی زیادت کردی لحظه از دست تو و انتقام از
برابر فرمایم اصمعی سنه اثنی و عشرین و مایه و روایتی سنه ثلاث و عشرین و مایه بود
و در ماه صفر سنه ست عشر و مایتین و روایتی اربع عشر و مایتین و روایتی خمس عشر و مایتین
و روایتی سبع عشر و مایتین و روایتی ببصره و روایتی بمرو وفات یافت هشتاد و هشت
سال عمر یافت مولد پدر او قریب سنه ثلاث و ثمانین و تاریخ وفات او معلوم نیست و نام
قریب عاصم و کنیت او ابوبکر و قریب لقب غلبه یافت و اصمعی مذکور را تصانیف بسیار است
جمله کتاب خلق الانسان و کتاب الاجناس و کتاب الانواء و کتاب الهمزة و کتاب
المقصور و الممدود و کتاب الفرق و الصفات و کتاب الانوار و کتاب المیسر و القداح
و کتاب خلق الفرس و کتاب الخیل و کتاب الابل و کتاب الشاء و کتاب الاخبیة و کتاب

الوحوش وكتاب فعل وافعل وكتاب الامثال وكتاب الاضداد وكتاب الالفاظ وكتاب السلاح
وكتاب اللغات و كتاب مياه العرب وكتاب النوادر وكتاب اصول الكلام وكتاب
القلب والابدال وكتاب جزيرة العرب وكتاب الاشتقاق وكتاب معاني الشعر وكتاب المصادر وكتاب
الاراجيز وكتاب النخلة وكتاب النبات وكتاب ما اتفق لفظه واختلف معناه وكتاب
غريب الحديث وكتاب نوادر الاعراب وغير ذلك واصمعي منسوبست بجد او اصمع وسفوان
نام ديهي است نزديك بصره ابو العيناء كويد من بجنازه اصمعي حاضر شدم ابو قلابه جرمي شاعر
مرا ابياتي خود كفت وابن ابيات انشا كرد

شعر

لعن الله اعظما حملوها ، نحو دار البلى على خشبات ،
اعظما تبغض النبي ، واهل البيت والطيبين والطيبات ،

يعني خداي تعالى لعنت كند استخوانها كه برداشتند بر چوبهات وانرا جانب دار البلى يعني گور بردند
عظامهائي كه پيغامبر را واهل بيت را دشمن ميداشتند ومراد از طيبين وطيبات
زنان ومردان اهل بيت مرادست پس گفت بعد از ان ابو العاليه حسن بن مالك مرا سوي خود كشيد
وابن ابيات انشا كرد

شعر

لا در در نبات الارض اذ فجعت ، بالاصمعي لقد ابقت لنا اسفا ، عش ما بدا لك في الدنيا فلست
ترى في الناس منه ولا من علمه خلفا ، واين ابيات ابي العاليه در مدح او كفته واين ابيات
مقدم ابو قلابه در هجو او كفته ابي العينا كفت سر از اخلاق شاعران عجيبست ابو محمد
عبد الملك بن هشام بن ايوب حميري معافري ابو القاسم سهيلي در كتاب روض الانف كويد
عبد الملك مشهور بحمل علم ومتقدم در علم نسب ونحو بود واو از مصر واصل او از بصره
واو كتابي در انساب حمير وملوك ايشان وكتابي در شرح غرايب كه در اشعار سيره
افتد تصنيف كرده وابن هشام انكسيست كه مغازي وسير پيغامبر صلى الله عليه وسلم
را كه ابن اسحاق جمع كرده تهذيب وتلخيص كرد وسهيلي مذكور انرا شرح كرد كه امروز
بدست مردمان موجودست شهرت بسيرت ابن هشام دارد وابن هشام مذكور سنه ثلاث عشر ومايتين
بمصر وفات يافت ابو سعيد كويد عبد الملك مذكور نيز در همين ماه ربيع الاخر سنه ثمان عشر
ومايتين وفات يافت وضبط حميري معلوم شد والمعافري بفتح ميم منسوبست سوي معافر بن يعفر
قبيله بزرك كه بسيار مردمان سوي او منسوب اند وعامه ايشان بمصر اند ... ابو منصور

عبد الملك بن محمد بن اسماعيل ثعالبي نيشابوري ابن بسام صاحب ذخيره در حق او كويد
او در وقت خود بيكانه روزگار بود در علم وجامع اشتات نظم ونثر بود وامام مصنفان اقران
بوده ذكر او سايرگشته در اقطار زمين او در مشارق ومغارب همچو كوكب در تاريكي طالع شد وتاليفات
او را روايان بسيار روايت كردند وكتاب يتيمة الدهر في محاسن اهل العصر از كتب او نيكوترين
وجامع ترين كتب اوست وابو الفتوح نصر الله بن قلاقس اسكندري در حق كتاب
يتيمه كويد شعر ابن قلاقس اسكندري ، ابيات اشعار اليتيمة ، ابكار افكار قديمة ،
ماتوا وعاشت بعدهم فلذاك سميت اليتيمة ، وغير كتاب فقه اللغة وسحر البلاغة ومن
غاب عنه المطرب ومونس الوحيد وغيرها ذكر جامع اشعار ورسائل واخبار مردمان از مجموعات
اوست ونظم اشعار بسيار دارد سنه خمسين وثلثمايه مولود شد وسنه تسع وعشرين واربعمايه
وفات يافت والثعالبي بفتح ثاء مثلثه وعين مهمله وبعد الف لام مكسوره وباء موحده نسبت
سوي ثعالب است ثعالبي وپوست دوختن آن واو را از ان ثعالبي كويند كه عمل پوست دوز داشتهم ابو سعيد
عبد السلام بن سعيد تنوخي الملقب بسحنون فقيه مالكي فقيه ابن قاسم وابن وهب واشهب
خوانده ودر مغرب رياست مالكيه بروانتها يافت واو كفت قبح الله الفقر ما ادناه وافقر?
ودرحين اذ ان قاسم خوانده از الله ابن قاسم گفتي بسيار داشت ولي قضاء قيروان وافريقيه
داشت كتاب المدونه در مذهب امام مالك تصنيف كرد واعتماد اهل قيروان بر ان كتابست
واو اصحاب شاكردان بسيار داشت جمع غفير كه باين كيفيت از اصحاب مالك جمع شده ودر
معارف علم مالك از و متميز كشته سنه ستين ومايه ولادت او در ماه رجب سنه اربعين
ومايتين وفات يافت او و سحنون بضم ونتح سين مهمله وسكون حاء مهمله وواو وبيان
دوم نون او مضمومست وسحنون بفتح سين وضم اوسحنون نام مرغيست ابو محمد بطليوسي
جبري در بين لغت تصنيف كرد وكفته سحنون نام مرغي بديل حاكمي ابو هاشم عبد السلام بن ابي
علي محمد بن عبد الوهاب بن سلام بن خالد بن حمران بن ابان مولى عثمان بن عفان رضى الله
عنه متكلم جبائي مشهور عالم بن عالم بود او وپدر او از كبار معتزله بودند وايشان را در
مذهب اعتزال مقالات بسيارست وكتب كلام بمذاهب ايشان واعتقاد ايشان مملو است
ابو هاشم ابو علي ... امام ... بوده ... صاحب بن عباد در حق صاحب
كافي كويد كه او عالم است از ان او را اكرام كرد بلانه خود ... ابو علي جواب داد

لا اعرف نصف العلم يعني لا اعرف نيم علم است صاحب گفت راست گفتي ليكن بعد تو تقديم نصف
كرد ديگر كرد ولادت ابي هاشم مذكور سنه سبع واربعين ومايتين ووفات او روز چهارشنبه
هژدهم ماه شعبان سنه احدي وعشرين وثلثمايه ببغداد وهم در آن روز ابوبكر محمد بن دريد
لغوي مشهور نيز وفات يافت وحمران بضم حاء مهمله وسكون ميم وفتح راء وبعد الف نون وابان
بفتح همزه وبا موحده وبعد الف نون والجبائي بضم جيم وتشديد با موحده نسبت بجبي از
دهيهاء بصره جماعتي از علما از انجا برخاستند ودورقي نام شهري است خوانند دبيهاء وعمارت
از نواحي خوزستان هم ابو محمد **عبد السلام** بن رغبان بن عبد السلام بن حبيب بن عبد الله
بن رغبان بن زيد بن تميم كلبي الملقب ديك الجن يعني مرغ ديوان شاعر مشهور اصل او از
سلميه وسكن او حمص او كسي كه اجداد او پيش حبيب بن مسلمه فهري اسلام آورد تميم بود
وابو محمد مذكور يكي از شعراء دولت عباسيه بود از شام بيرون نيامد وقصد مدح ملوك وامرا
بعراق سوي عراق ونه مصر او شام رحوبدن نيامد مذهب شيعه داشت ليكن تشيع نيكو جيد مراثي
در باب حسين بن علي رض گفته يكي باره وبلاد آن دايم در طوس مراثي بد وبود وشعر او
در غايت جودة است عبد الله زبيدي گويد من در مجلس ديك الجن بودم جواني بيامد وشعر
خود پيش او بخواند او از وي مصلي برگرد پيچيده بود كه متضمن اشعار بسيار بد آن جوان
داد وگفت اي جوان طلب اشعار از استعانت كن وهجواين اذا ذكر رجل الذاكر جوان آن جوان بيرون
رفت من از ديك الجن از آن جوان پرسيدم گفت اين جوان نيست از اهل جاسم از نواحي است ابو تمام
كنيه وحبيب بن اوس نام دارد زيركي وادب وطبيعت نازك دارد وچون ابو نواس جهت
ملح خصيب قصد مصر كرده نيز از حمص رسيد ديك الجن رسيد او خبر يافت از نزول ابي نواس
پنهان شد ابو نواس برابر او امده در كوفت واز در خواست كه بيرون آيد جواب داد كه او اما يغايت اين ابو
نواس خرق او معلوم كرده ام وليكن نترسد گفت او را كه تو نا بيرون اي اهل عراق را بدين بيت
در فتنه انداخته

شعر

موردة من كف ظبي كانما ٨ تناولها من خده فادارها

ديك الجن چون اين كلام شنيد بيرون آمد ملاقات كرد واين بيت از قصيده اي است
وحبيب بن عبد الله بن اعبان يكي از اجداد او كاتب در ايام امام ابو جعفر منصور بود در
مدينه مسجدي بن رغبان منسوب سوي اوست وحبيب بن مسلمه فهري مذكور از خاص معاويه بود

ابو عبد الرحمن كنيه داشت وگويند ولايت ارمينيه معاويه رض بوي داده بود ودر سنه اثني
واربعين وفات يافت ببحيره ديله بود وديك الجن كنيزكي بود دنيا نام داشت عاشق او
بود وفتي اورا تهمت بغلامي كرد بسبب آن جاريه را بكشت بعد از آن پشيمان شد وديوانه شد وغزلها
بسيار ميگفت منها

شعر

مدامعي تجري علي خدها
فوحق نعلها وما وطي الحصاة ٨ شي اعز علي من نعليها

شعر

جاءت تزور فراشي بعدما قبرت ٨ فظلت الثم نحرا زانها الجيد
وقلت قرة عيني قد بعثت لنا ٨ فكيف ذا وطريق القبر مسدود
قالت هناك عظامي فيه مودعة ٨ تعبث فيها بنات الارض والدود
وهذه الروح قد جاءتك زائرة ٨ هذي زيارة من في الارض ملحود

وولادت او سنه احدي وستين ومايه بود ولد گفت هفتاد وچند سال از بيست وداد ايام متوكل سنه خمس
وثلثين ودر اثني وست وثلثين ومايتين وفات يافت ورغبان بفتح راء وسكون غين معجمه
وفتح با موحده وبعد الف نون وضبط سلميه در ترجمه معلي بن عبد الله گذشت وحمص شهري
مشهور است ابو القاسم **عبد العزيز** بن عبد الله بن محمد بن عبد العزيز داركي فقيه شافعي
بود او در وقت خويش محدث اصفهان بود وابو القاسم مذكور در كتاب فقها شافعيه معدود
است سنه ثلاث وخمسين وثلثمايه ببغداد بود ساكن شد سالها انجا درس ميگفت بس از انجا
بعد از آن وقت وفات ساكن بود واو فقه از ابي اسحاق مروزي گرفت وشيخ ابو حامد اسفرايني
بعد از موت ابي الحسن بن مرزبان پيش او فقه كرد بيشتر شيوخ بغداد وغير ايشان از اهل آفاق
از وي [illegible] ودر بغداد در مسجد دعلج بن احمد بود ودر جامع حلقه داري فتوي ونظر داشت
وتدريس ببغداد اشتها بود يافت خلقي بسيار از فقه رسانيد ودر مذهب وجوه جيد داشت
بقوة علم او ميگفتند از آن متهم باعتزال بود وشيخ ابو حامد اسفرايني ميگفت هيچكس را نديدم
از داركي فقيه تر وحديث از جد مادر خود حسن بن محمد داركي گرفت وچون كسي از او مسئله
ميپرسيد بسيار فكر كرده فتوي ميداد وچند بار اضع فتوي بخلاف مذهب امام ابو حنيفه وامام
شافعي رضي الله عنهما ميداد او را از آن پرسيدند گفت ويحكم فلان از فلان از رسول الله صلعم
چنين وچنين روايت كرده وگرفتن بحديث او اولي است از گرفتن بقول امامين [illegible] وامين بود

شب جمعه سیزدهم ماه شوال و بروایتی ماه ذی القعده سنه خمس و سبعین و ثلثمایه هفتاد و چهار سال
وفات یافت واللالکائی نسبت دارد بلالکا که مصنوع است که دارنده لالکا در ایجاب از آنجمله اصفهان
معانی گوید دارکی عبد العزیز بن حسین بن احمد است ۵م ابو نصر **عبد العزیز** بن عمر بن
محمد بن احمد بن نباته بن حمید بن نباته بن الحجاج بن مطر بن خالد بن عمرو بن رباح بن رباح بن
سعد بن خثیر بن ربیعه بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم بن مر تمیمی سعدی شاعری جید جامع حسن
سلاست وجودت معنی بود دیوان شعرها طواف کرد و مدح ملوک و وزراء و کبار گفت و اکثر شعر او
در حق سیف الدوله بن حمدان است و بعضی ازو در مدایح او گفت و سیف الدوله اورا اسب سیاه
تازی بخشید و بجائزه این ابیات را بجای او بفرستاد

شعر

یا ایها الملک الذی اخلاقه ۰ من خلقه و رواؤه من رائه
قد جاءنا الطرف الذی اهدیته ۰ هادیة یعقد ارضه بسمائه
اولاية ولیتنا فبعثته ۰ رمحا سبیب العرف عقد لوائه
نختال منه علی اغر محجل ۰ ماء الدجی قطر من ما بیه
فکانما لطم الصباح جبینه ۰ فاقتص منه فخاض فی احشائه

و اشعار او بسوی نیز(؟) بکوائد دیوانی بزرگ دارد و قتی بزرگی شد و مدح ابی الفضل محمد
بن عبد کفت میان ایشان اتفاق افتاد و ان دلتی جمه ابو الفضل کفت شود ابو الحسن محمد
بن علی بن نصر بغدادی گوید در عیادت ابو نصر روزی که یافت وفات دادن این بیت
انشا کرد

شعر

متع لحاظك من خل تودعه ۰ فما اخالك بعد الیوم بالوادی

پس وداع کرد باز کشتم در راه بودم که خبر موت او شنیدم شیخ ابو الفضل گوید محمد ان
شب ابو الحسن مذکور بیز وفات یافت ابو علی محمدین و شاخ گوید از ابی نصر شنیدم که میگفت
روزی شخصی گفت عز بحلقه عتبات کفتم کیست گفت مردی از اهل مشرق کفتم حاجت کار
اهل مشرق گفت این بیت تو گفتهٔ

شعر

ومن لم یمت بالسیف مات بغیره ۰ تنوعت الاسباب والداء واحد

کفتم آری کفت از تو این بیت روایت کنم کفتم بکن بسلامت رفت و در اخر روز بیرون
کردیدم کفتم کیست کفت مردی از اهل تاهرت مغرب کفتم حاجت چیست کفت قائل این
بیت کیست

شعر

ومن لم یمت بالسیف مات بغیره ۰ تنوعت الاسباب والداء واحد

کفتم قائل این بیت منم کفت اکر بکوئی از تو روایت کنم کفتم بکن و ولادت ابی نصر گور دردی
سنه سبع عشرین و ثلثمایه و وفات او روز یکشنبه بعد طلوع آفتاب سیوم ماه شوال سنه خمس
و اربعمایه ببغداد وفات یافت ۵م ابو محمد **عبد العزیز** بن احمد بن سعید بن معلی تمیمی الدلیمی
عالم بعلم لغت و عربیت بکر دستار الیه در ایشان بود از اندلس رحلت کرد بمصر و بطن کرفت
و ادب پیش ابی العلاء صاعد بن حسن ربعی صاحب کتاب الفصوص المذکور فی حرف الصاد
و پیش ابی یعقوب یوسف بن یعقوب بحیری بمصر علم و ادب خواند و ببغداد شد و الجافابه
و استفاده حاصل کرد و میان او و میان ابو الطاهر اسماعیل بن خلف صاحب عنوان معارضت
بود و معارضت هر یکی در دیوان او مسطور است و ترجمه ابو الطاهر بیاید و وفات او در روز
چهار شنبه بیست چهارم ماه جمادی الاولی سنه سبع عشرین و اربعمایه بمصر وفات یافت شیخ
ابو الحسن علی بن ابراهیم حوفی صاحب تفسیر و نحو ذکر وی در باب اسحاق مذکور گشت ۵م
ابو محمد **عبد الصمد** بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب هاشمی ابن جوزی در کتاب
خود گوید در ذات عبد الصمد مذکور عجایب بود یکی آنکه در سنه اربع و مایه مولود گشت
و برادر او محمد بن علی پدر سفاح و ابو جعفر منصور سنه ستین مولود گشت میان ایشان
در مولد فرق چهل و چهار سال او عبد الصمد در سنه خمس و ثمانین و مایه بود و برادر او محمد سنه
و عشرین و مایه وفات یافت فرق میان ایشان در وفات پنجاه و شش سال و هم آنکه یزید بن معاویه
سنه خمسین حج کرد و عبد الصمد سنه خمسین و مایه حج کرد و ایشان هر دو در نسب برابر
تا عبد مناف زیرا که هر چهار پدر و عبد مناف پنج اجداد یزید بن معاویة بن ابی سفیان بن حرب
بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و میان عبد الصمد و عبد مناف نیز پنج اجداد عبد الصمد
بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و دیکر آنکه سفاح و منصور
برادر زادکان خود در یافت پس مهدی بن منصور که برادر زاده است نیز دریافت پس هادی را
دریافت و او عم جد هادی است پس رشید را دریافت و در ایام رشید روزی رشید گفت
یا امیر المؤمنین این مجلسی است که امیر المؤمنین و عم امیر المؤمنین و عم عم امیر المؤمنین
و عم عم عم امیر المؤمنین ... است سلیمان بن ابی جعفر عم رشید
با عباس عم سلیمان و عبد الصمد عم عباس بود و دیگر آنکه در جزو کی دندان او بیفتاد

بآن دندان مرد و همه دندان او یک قطعه بود نه طبری گوید ولادت عبدالصمد مذکور در ماه
رجب سنه ست و مایتین و روایتی تسع و مایه و در ماه جمادی الاخری سنه خمس و ثمانین و مایتین به بغداد
وفات یافت و در آخر عمر نابینا گشت و ذکر جد او می آید هم ابوالقاسم **عبدالصمد**
بن منصور بن حسن بن بابک شاعر مشهور یکی از شعراء اکابر بکثرت مصنف دیوان او در سه مجلد
دیده بیش سفرها کرد و بزرگان را دریافت مدح ایشان گفت و جایزات از ایشان گرفت و این
بیت او در غایت لطافت است

شعر

وصرت بی النجم فرق حتی ۸ کانی فلا یکون الیه مالی

و در سنه عشر و اربعمایه به بغداد وفات یافت هم **عبدالواحد** بن اسمعیل بن احمد بن محمد الرویانی
فقیه شافعی و در مذهب و اصول و خلاف در ایام خود از روز بن افضل بود سماع از ابی الحسن
عبدالغافر بن محمد فارسی و بمیافارقین از ابی عبدالله محمد بن بیان بن محمد کازرونی داشت
و تفقه مذهب شافعی از احمد بن طاهر صالحی و غیر او و روایت کرده و او را جاه بسیار و حرمت
وافر در دیار بود و نظام الملک حسب کمال فضل او نگاه حرمت بسیار داشت
رحلت بسوی بخارا کرد و مدتی آنجا اقامت نمود و بغزنه و نیشابور شد و فضلا بسیار دریافت
و در مجلس ناصر مروزی حاضر می شد و سماع حدیث میکرد و بآمل و رویان مدرسه بنا کرد و بسر آنجا
بکی رو رفت و آنجا درس گفت و نیز باصفهان در امالی جامع او املاها کرد و کتب مفیده
جمع غرر المذهب که در کتب شافعیه از و دیرتر نیست و کتاب مناصیص امام شافعی و کتاب
الکافی و کتاب حلیة المؤمن و غیر ذلک از تصانیف اوست و نیز در اصول و خلاف نیز
تصانیف دارد و بحار و نقل کنند که او میگفت اگر کتب شافعی همه بسوزد من همه را
باز نویسانم ابومحمد عبدالله بن یوسف گوید رویانی امام در فقه نادره عصر بود و حدیث
از خلق بسیار از بلاد متفرقه میکرد ولادت او در ماه ذی الحجه سنه خمس عشر و اربعمایه
بود ابوطاهر سلفی گوید خبر بما رسید ابوالمحاسن رویانی بجامع آمل املا کرد و بعد فراغ از
املا بسبب تعصب در دین در ماه محرم سنه اثنی و خمسمایه کشته شد و رویانی منسوبست
سوی رویان شهریست بنواحی طبرستان مخرج جماعتی از علما و اکابر نیز شهریست الخ هم
ابوالفرج **عبدالواحد** بن نصر بن محمد مخزومی شاعر المشهور بالببغاء الثعالبی در تتمه در ثناء
او مبالغه میکند و بحضرتی **از رسایل او** و نظم و نثر میان او و میان ابی اسحق صابی جهت

دیگر که شرح آن داست ذکر کرده شد و او را از اهل تصنیف میگوید و بعضی از اشعار او **شعر**

ما بال هذه الروح تودعکم ۸ اذا کان لا اصبر لها و لا الجزع
قد کنت اطمع فی الروح الحیوة لها ۸ فالان اذ بنتم لم یبق لی طمع

شعر

وهیف یخطی الکتب و جناته ۸ خلع المدامع طرفت بحجاره
لما انصرفت علی الیم حجابه ۸ بالقلب کاد القلب من انضاره
واز لوح القلب فی هجرانه ۸ قال الهوی لا بد منه قداره

اکثر اشعار او جید و مقاصد او جمیل خدمت در خدمت سیف الدوله بن حمدان بود و بعد
وفات سیف الدوله شهر بشهر می شد ثعالبی از امیر ابوالفضل روایت کند که او گفت سنه
تسعین و ثلثمایه بعد از حج او را به بغداد ابوالفرج را دیدم بر این شکل و فوت از خشم او
رقت او حیرتی نماند اما از ظرافت او و ادب او حیرتی نماند و در روز شنبه سلخ شعبان
سنه ثلاث و تسعین و ثلثمایه بروایت خطیب شب شنبه بیست هفتم ماه شعبان سنه المذکور وفات
یافت هم الاستاد ابومنصور **عبدالقاهر** بن طاهر بن محمد بغدادی فقیه شافعی اصولی
ادیب در فنون بسیار خصوصا در علم حساب ماهر بود و چند مصنفات در حساب دارد یکی از آن
کتاب التکمله و نیز دانای فرایض و نحو بود اشعار خوب دارد حافظ عبدالغافر در تاریخ نیشابور
گوید او به نیشابور املاء بود و نیز خدا او را مال و اسباب و غنا بود صرف اهل علم و حدیث کرده
بعلم خود کسب مال نکرد و از اقران خود در فنون تفوق داشت در هفده فن درس گفت و تفقه پیش
ابی اسحاق اسفراینی کرده بود و بعد از وفات ابواسحاق او مسجد عقیل بجهت املا کرد ائمه کبار
مثل ناصر مروزی و زین الاسلام قشیری و غیر ایشان پیش او خواندند او در سنه تسع و عشرین
و اربعمایه بمدینه اسفراین وفات یافت و بجنب استاد ابی اسحاق مدفون گشت هم ابوالنجیب
عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویه و نام عمویه عبدالله بن سعد بن حسین بن قاسم بن
نضر بن عبدالرحمن بن قاسم بن نضر بن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه و بعضی
نسب عمویه بن سعد بن حسن بن قاسم بن علقمه بن نضر بن معاذ بن عبدالرحمن بن قاسم بن محمد
بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه اللقب ضیاء الدین سهروردی در عراق شیخ وقت خود بود و برادر
زاده شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی که ذکر او بجاید در کتاب نفحات میگوید ابوالنجیب تقریبا

سنه ستين واربعمايه در سهرورد مولود او بود و ببغداد تفقه در مدرسه نظاميه بر اسعد ميهني وغير
او كرد بعد از آن سالك طريق صوفيه گشت ملازم مسجد از مردمان انقطاع داشت وعزلت
واقبال بر اشتغال مع الله گرفت ودر طاعت وشغل باطن مجهود كرد پس از آن بر مردمان امد جماعتي
را بخدا رسانيد وعظ وتذكير ميگفت از آن بسيار خلق تائب شدند ورباطي از شط از جانب
غربي بغداد بنا كرد وجماعتي از صلحا اصحاب او انجا ساكن كرد پس بجهت تدريس
مدرسه نظاميه خواندند قبول كرد مدتي انجا درس گفت بركت او بسيار كردان ظهور يافت
حافظ ابو سعد سمعاني ازو روايت دارد ودر سنه سبع وخمسين وخمسمايه بقصد زيارت
بيت المقدس بسوي شام رفت چون بموصل رسيد بجامع عتيق مجلس وعظ براي او ترتيب
كردند پس از انجا بقصد شام بيرون امد و بدمشق رسيد اما بسبب انفساخ صلح ميان سلطان
و فرنگيان زيارت بيت المقدس ميسر نشد ملك دمشق نور الملك العادل نور الدين محمود
صاحب شام كما ينبغي براي او اكرام كرد انجا نيز مجلس وعظ گفت پس رجوع سوي بغداد كرد وانجا
روز جمعه وقت عصر هفدهم ماه جمادي الاخر سنه ثلاث وستين وخمسمايه وفات يافت ودر
در رباط خود مدفون گشت وعمويه بفتح عين وتشديد ميم مضموم وسكون واو وفتح ياء مثناة تحت
وسهرورد بضم سين مهمله وسكون هاء وفتح راء وواو وسكون راء ودال اخر او دال مهمله شهري
كوچك نزديك زنجان از عراق عجم ابو القاسم **عبد الغفار** بن هوازن بن عبد الملك بن طلحه بن محمد
بن قاسم قشيري فقيه شافعي ودر فقه وتفسير وحديث واصول وادب وشعر وانشاء ونظم
علامه وقت ونادره دهر بود ميان شريعت وحقيقت جمع كرد اصل او از ناحيه استوا
عربي كه بخراسان نزول كردند ودر طفوليت پدرش وفات يافت وحال انكه او صغير بود ودر كودكي
ادب خواند وراي او بديهي از توابع استوا ديهي مثقل الخراج بود خواست تا بنيسابور رود وفن حساب
بياموزد وتوليت ديوان استيفا ورزد تا خود را از خراج نگاه دارد وهم بدين عزم به
نيسابور امد در مجلس شيخ حسن بن علي دقاق نيسابوري كه امام وقت خود بود حاضر شد
درد كلام شيخ در دل او افتاد از ان عزم رجوع كرد ودر سلك ارادت شيخ در امد
شيخ در وي اثر نجابت ديد باشارت او در ادراك اشت واشتغال علم بود نزد ابو القاسم يكي
ابي بكر محمد بن بكر طوسي فقه خواند بعد از ان پيش استاد ابي بكر بن فورك رفت علم اصول پيش
بوي محكم كرد بمجلس درس ابي اسحاق اسفرايني نشست چند روز در ادراك درس و ثبتها ساكت

ابي

علم سماع دست بداد تا آنكه ضبط بكتابت كند ابي القاسم آنچه در ان روزها از او
شنيده بود تمام باز نمود استاد عجب كرد ومحل او وعظمت او شناخت وگفت ترا احتياج
درس نيست مطالعه مصنفات من ترا بسنده است پس بجامه نشست طريقت او وميان طريقت
ابن فورك را جمع كرد پس در كتب قاضي ابو بكر بن طيب باقلاني نظر واز اشتغال بمجلس
شيخ ابي علي دقاق حاضر ميشد شيخ كريمه اقارب بسيار داشت دختر خود بوي داد وبعد وفات
شيخ ابو علي راه مجاهده وتجريد وتصنيف اختيار كرده پيش از سنه عشر واربعمايه تفسير كبير
تصنيف كرد بتيسير در علوم تفسير نام نهاد در تفاسير بهترين تفسيرها او خود است ورساله در سير اين
طريقت نيز تصنيف كرد وبا جماعتي كه در وي شيخ محمد جويني پدر امام الحرمين واحمد بن
حسين بيهقي وديگر مشايخ بتصحيح بيرون امد ببغداد وحجاز وانجا از ايشان حديث شنيد در
سواري واستعمال سلاح دستي در از داشت در مجالس وعظ وتذكير امام بود در سنه سبع
وثلثين واربعمايه براي خود مجلس املاء حديث مجلسي املا نهاد ابو الحسن علي باخرزي
در كتاب دمية القصر در ثناء او مبالغه ميكند ودر حق او ميگويد اگر قشيري تازيانه تهديد خود بسنگ
زند در گدازد واگر ابليس در مجلس او حاضر شود توبه كند خطيب در تاريخ خود گويد ابو القاسم
سنه ثمان واربعين واربعمايه ببغداد امد وانجا حديث گفت موثق بود بعضي بلاد واشاري
مليح ومعرفت اصول بر مذهب اشعري وفروع بر مذهب شافعي داشت عبد الغافر فارسي در تاريخ
خود گويد عبد الله بن محمد بن فضل اين ابيات از ابي القاسم مذكور روايت كند **شعر**

سقى الله وقتا كنت اخلو بوجهكم ۸ وثغر الهوى في روضة الانس ضاحك
اقمنا زمانا والعيون قريرة ۸ واصبحت يوما والجفون سوافك

ولادت ابو القاسم قشيري مذكور در ماه ربيع الاول سنه ست وسبعين وثلثمايه ودر صبح
روز يكشنبه پيش از طلوع افتاب شانزدهم ماه ربيع الاخر سنه خمس وستين واربعمايه
شصت وسه سالگي بنيسابور وفات يافت ودر پايان شيخ ابي علي دقاق دفن كردند وپسرش ابو
نصر عبد الرحيم نيز امام بزرگ بود ودر علوم ومجالس بچون پدر بود دايم بدرس امام الحرمين
ابو المعالي حاضر ميشد تا امام طريقت او در مذهب وخلاف حاصل كرد پس بقصد حج بيرون
امد ببغداد رسيد ودر مجلس شيخ ابو اسحاق شيرازي حاضر شد علماي بغداد اتفاق نمودند كه
مثل او نديده ايم ونيز انجا در مدرسه نظاميه ورباط شيخ شيوخ وعظ ميگفت منصب اشاعره

بود از میان او و میان حنابله بسبب اعتقاد خصومت افتاد کار بجائی کشید که جماعتی
از فریقین بقتل رفتند یکی از فرزندان نظام الملک رسید و او باصبهان بود در میان
بطلب او فرستاد چون ابو نصر پیش او رفت در اکرام مبالغه نمود و التجنی بیت داده
سوی نیشابور که مسکن او بود روان داشت و بعد از آن بنظامیه مدرس و وعظ می
بود تا آنکه ضعفی در اعضاء او افتاد مقدار یکماه بود تا آنکه روز جمعه بیست هشتم از ماه
جمادی الاخری سنه اربع عشر وخمسمایه بنیشابور وفات یافت حافظ اشعار و حکایات
بسیار بود و شیخ ابو علی دقاق مذکور سنه اثنی عشر واربعمایه وفات یافت والقشیری
بضم قاف وفتح شین و سکون یاء تصغیر و بعد از آن راء نسبت سوی قشیر بن کعب قبیله ایست
واستوا بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم تاء و فتح و بعد او واو و الف ناحیه از نواحی
نیشابور مخرج جماعتی از علماء تاج الاسلام ابو سعد عبدالکریم بن ابی بکر بن محمد بن
ابی المظفر منصور بن محمد بن عبدالجبار بن احمد بن محمد بن جعفر بن احمد بن عبدالجبار
بن فضل بن ربیع بن مسلم بن عبدالله بن عبدالمجید سمعانی تمیمی مروزی فقیه شافعی الملقب
قوام الدین ابن الاثیر جزری در مختصر خود گوید ابو سعد حافظ اهل بیت و چشم ایشان و دست
ایشان بود ریاست خاندان سمعانی و سیادت ایشان بوی انتها و کمال یافت و در طلب علم
و حدیث بشرق و مغرب و شمال و جنوب سفر کرد چندین دفعات بما وراء النهر و دیگر بلاد
خراسان در آمد و بر قومس و ری و اصفهان و همدان و بلاد جبال و عراق و حجاز و موصل
و جزیره و شام و دیگر بلاد که ذکر طول انجامد سفر کرد علما بسیار دریافت از ایشان
علم گرفت و با فضلا صحبت داشت و آثار جمیله ایشان اقتفا کرد و شیوخ او زیادت بر هفت هزار
باشند و تصانیف نیکو دارد جمله ذیل تاریخ بغداد در پانزده مجلد و تاریخ مرو زیادت
بر بیست مجلد و کتاب الانساب در هشت مجلد و عز الدین ابن الاثیر در سه مجلد اختصار کرد و مشهور
در میان مردمان مختصر اوست و اهل انساب را رفته نمود و ابو سعد مذکور در تاریخ خود گوید در اول
سبع وتسعین واربعمایه حج کرد ببغداد آمد از جماعتی حدیث شنید و بمدرسه نظامیه وعظ گفت
مدتی آنجا اقامت کرد پس باصبهان رفت از جماعتی سماع حدیث کرد پس توجه خراسان
نمود و اقامت سنه تسع وخمسمایه بمرو کرد از نیشابور نیز درس او بیک ادرس ... و حدیث
از ابی بکر عبدالغفار و دیگر مشایخ شنید بانصر و ابوالقاسم ... در ماه صفر سنه عشر

وخمسمایه وفات یافت و ولادت او سنه ست وستین واربعمایه بود و پدر او امام فاضل و مناظر
و محدث و فقیه شافعی و حافظ بود املاها او مشتمل از احادیث و متون و اسانید و مشکلات
کرد و نیز او را تصانیف بود و گاهی از ابیات گفته بود پیش از زمین همه شیب و حدا او منصور
نیز امام عصر بود موافق و مخالف بفضل او اقرار داشتند مذهب امام ابو حنیفه داشت
سنه اثنین وستین واربعمایه حج کرد و در حجاز برای او چیزی ظاهر شد از آن در
مذهب شافعی در آمد و چون بمرو آمد بسبب انتقال مذهب بحثها و تشویشها دید بعد از آن
امام شافعیه گشت فتوی و درس و تصنیف در مذهب شافعی داشت و تصانیف بسیار
دارد جمله کتاب منهاج اهل السنة و نصره ایشان و رد بر قدریه و غیر ایشان و جمله قواطع
در اصول و برهان در خلاف و مختصر متضمن قریب هزار مسئله خلاف کتاب اوسط و اصطلام
و رد بر ابی زید دبوسی والهادی والانتصار مجموعها و الجواب نیکو و جمله تفسیر
قرآن عربی کتاب نفیس در علم حدیث هزار حدیث از صحیح جمع کرد و در حدیث سخن
نیکو و در وعظ شهرت بجودة داشت و ولادت او سنه ست وعشرین واربعمایه در ماه ذی
الحجه و در ماه ربیع الاول سنه تسع وثمانین واربعمایه بمرو وفات یافت و در خاندان
ایشان جماعتی از علما برخاست و ولادت ابی سعد مذکور روز دوشنبه بیست یکم ماه شعبان
سنه ست وخمسمایه بمرو و وفات بود در شب دهم ماه ربیع الاول سنه اثنین وستین
وخمسمایه بجانب شش ... وفات یافت و ابو سعد مذکور را پسری بود ابو المظفر عبدالرحیم
سکنه بلده او و نیز بجهت سماع حدیث در بلاد خراسان و ماوراء النهر طواف کرد و از بسیاری
علما نیک حاصل کرد و معجمی برای مشایخ خود در هیجده جزو و مجلد بود و صحیح جمع کرد
و از فقه و حدیث و ادب تمام کرد مردمان از دور پیش او می آمدند و در شهر خود محسن بود
در شب جمعه چهاردهم ماه ذی القعده سنه سبع وثلثین وخمسمایه بنیشابور و ولادت او
در سنه اربع عشر و ... ست عشر وستمایه وفات او و السمعانی نسبت سوی سمعان
بطنی از تمیم و بعضی علما کسر سین نیز روایت کنند ابو محمد عبدالجبار بن ابی بکر بن محمد
بن حمدیس صقلی شاعر مشهور ابن بسام گوید او شاعر ماهر بود معانی بدیعه بزیرکی طبع
انشا کرد بتغییر الفاظ بفضیلت آن مستکرد و در تشبیهات مصیب بود در ایراد کلام خواص
کرده لالی معانی غریب و بدیع می آورد و بعضی از اشعار او در صفت شمع معانی بدیعه

ومطرد الارجاء فضاً منته ۸ ضبا اعلنت العين ما في ضميره
خريج اطراف الحصى كلما ۸ جرى عليها شكى اوجاعه بخرير
كان حبابا ريع تحت حبابه ۸ فاقبل يلقي نفسه في غدير

وبعضى الاشعار كه ببلوغ صقليه كويد

شعر

ذكرت صقلية والاسى ۸ يهيج للنفس تذكارها
فان كنت اخرجت من جنة ۸ فاني احدث اخبارها
ولولا ملوحة ماء البكا ۸ حسبت دموعي انهارها

ودر سنه احدى وسبعين واربعمايه باندلس شد وبدرگاه معتمد بن عباد رفت معتمد اورا عطاء بسيار بوي داد واحسان كرد وچون معتمد را گرفته باغمات حبس كردند ابو محمد مذكور براي او ابياتي كفت معتمد جواب ان ابيات كفت

شعر

اتيأس من يوم يناقض امسه ۸ ويرجع البراق في البروج تدور
ولما رحلتم بالندى في اكفكم ۸ وقلقل رضوى منكم وثبير
رفعت لساني بالقيامة قد دنت ۸ فهذي الجبال الراسيات تسير

واين بيت اخير اشارت بقول عبد الله بن معتز ميكند كه در مرثيه وزير ابي القاسم بن سليمان بن وهب ميكويد

شعر

هذا ابو القاسم في نعشه ۸ قوموا انظروا كيف تزول الجبال

وديوان شعر بيشتر جمع است ودر سنه سبع وعشرين وخمسمايه بجزيره ميورقه وروايتي ببجايه وفات يافت وحمديس بفتح حاء وسكون ميم وكسر دال وسكون ياء مثناة تحت وبعد او سين مهمله والصقلي بفتح صاد وقاف وبعد او لام مشدده نسبت سوي جزيره صقليه در دريا مغرب قريب افريقيه سنه اربع وستين واربعمايه فرنگيان از دست مسلمانان كرفتند هم ابو طالب عبد الجبار بن محمد بن علي معافري مغربي امام در لغت وفنون ادب بود طاير شهر كرد بعد از ان بسيار خلقي كثير از وي نفع كرفتند ودر سنه احدى وخمسين وخمسمايه بديار مصر رسيد شيخ علامه ابو محمد عبد الله بن بري كه ذكر او مقدم رفت پيش او تحقيق نحو كرد ونسخها بسيار بخط خود نبشت واكثر در فنون ادب مجلدات نبشت وضبط درغايت اتقان داشت سنه ست وثلثين وخمسمايه از ديار مصر بمغرب مراجعت كرد در راه وفات يافت والمعافري بفتح ميم وعين مهمله وبعد الف فا مكسوره نسبت سوي معافر بن يعفر

قبل از ذلك ساكنان مصر ابو بكر عبد الرزاق بن همام بن نافع صنعاني از موالي حمير ابو سعيد بن سمعاني كويد سر زمان بعد پيغامبر صلى الله عليه وسلم بجهت علم حديث قصد او رحلت كردند قصد ديكري نكردند روايت از معمر بن راشد الازدي وابن جريج ومعمر وغير او ميكرد ودر عصر او ائمه اسلام چون سفيان بن عيينه كه استاد او بود واحمد بن حنبل ويحيى بن معين رضي الله عنهم از او روايت كنند ولادت او در سنه ست وعشرين ومايتين بود ويمني بود والصنعاني نسبت سوي صنعاء شهري بزرك از شهرهاي يمن هم ابو نصر عبد السيد بن محمد بن عبد الواحد بن احمد بن جعفر المعروف بابن الصباغ فقيه شافعي در عراقين همچو شيخ ابو اسحاق شيرازي بود ودر معرفت مذهب تقدم داشت از اهل ان زمان ثبتي ورعي بود ثقه وحجت وصالح بود وبعضي از مصنفات او كتاب الشامل در فقه كه اجود كتب شافعيه واصح از روي نقل وادلت وعده در اصول فقه نيست روز تدريس مدرسه نظاميه داشت بشيخ ابي اسحاق معروف كشت محمد بن هلال در تاريخ خود ماه ذي الحجه سنه سبع وخمسين واربعمايه ابتداء عمارت مدرسه نظاميه بود ودر ماه ذي القعده سنه تسع وخمسين واربعمايه روز دهم تعيين جهت تدريس ابو اسحاق شيرازي خواستند ابو اسحاق حاضر نشد خود را پنهان كرد ابو نصر صباغ را تدريس فرمودند بعد تدريس شيخ ابو اسحاق در مسجد خود بيامد نظام الملك با وي مراسله كرد ودر روز شنبه مستهل ماه ذي الحجه بعد بيست روز از تدريس ابن صباغ تدريس نشست وبعد وفات ابي اسحاق ابو نصر تدريس يافت ودر سنه سبع وسبعين واربعمايه هفتاد وهفت ساله به بغداد وفات يافت هم القاضي ابو محمد عبد الوهاب بن علي بن نصر بن احمد بن حسين بن هارون بن مالك بن طوق ثعلبي بغدادي فقيه مالكي در علم وشعر يگانه بود در مذهب خود كتاب التلقين تصنيف كرد واين كتاب باصغر حجم از اختيار كتب مالكيه است وفوايد او بسيار ونيز كتاب المعونه وشرح رساله وغير ذلك از تصانيف اوست خطيب در تاريخ بغداد كويد با وسماع از ابي عبد الله بن عسكر وعمر بن محمد وابي حفص بن شاهين داشت ودر مالكيان ديگري بجاي او ثقه موثوق به نظير وي نبود عبارت بود قضا با در ايا و باسا داشت ودر اخر عمر بمصر رفت وانجا وفات يافت ابن بسام در كتاب ذخيره كويد قاضي بقية مردان وزمان اصحاب قياس بود معاني اشعار او روشن تر از صبح والفاظ او شيرين تر

تا از شهر بغداد براي او سازوار شد و همچنين بر او دراعادت كه هرجا او فضل يابد از بس
اهل بغداد از ادب او را او سايه او كماشته روزي كه او بيرون شد كاربر شهر وطن او تنگ
بسيار غيبت وداع امام قاضي گفت اگر ميان شما در شب وروز دو نان بمن مي رسيد
تا موت شهر شما منكر اشتمر و در اين معني ميگويد

شعر

سلام علي بغداد في كل موطن ۞ وحق لها مني سلام مضاعف
فوالله ما فارقتها عن قلي لها ۞ واني بشطي جانبيها لعارف
ولكنها ضاقت علي باسرها ۞ ولم تكن الارزاق فيها تساعف
وكانت كخل كنت اهوي دنوه ۞ واخلاقه تنأي به وتخالف

ونقلست كه قصد مصر ميرفت امد در ان شهر معرة النعمان رسيد ابو العلا معري اورا ضيافت
كرد واين ابيات گفت

شعر

والمالكي ابن نصر زار في سفر ۞ بلادنا فحمدنا النأي والسفرا
اذا تفقه احيي مالكا جدلا ۞ وينشر الملك الضليل ان شعرا

بس چون بمصر شد والي مصر اورا اكرام كرد و زمين او كرد و گروهي الخ في واصابع كرد ايشان
عطاها داد غرض اين بود چيا نتيها كرد و در او سليان طعامي لطيف بدادند او بحرص خورد
هم بدان وفات يافت و بعضي از اشعار وي

شعر

ونائمة قبلتها فتنبهت ۞ وقالت تعالوا فاطلبوا اللص بالحد
فقلت لها اني فديتك غاصب ۞ وما حكموا في غاصب بسوي الرد
خذيها وكفي عن اثيم ظلامة ۞ وان انت لم ترضي فالفا علي العد
فقالت لم اخبر بانك زاهد ۞ فقلت بلي مازلت ازهد في الزهد

شعر

بغداد دار لاهل المال طيبة ۞ وللمفاليس دار الضنك والضيق
ظللت حيران امشي في ازقتها ۞ كانني مصحف في بيت زنديق

صاحب ترجمه او را قاضي مدينه اسعرد گفت ميگويد وديگران قاضي بادرايا و باكسايا و اين
هر دو شهرها عراق اند و از موالد او تاريخ گفت روز پنجشنبه هفتم ماه شوال سنه اثنين
وستين وثلثمايه در بغداد بود و در شب دوشنبه چهارم ماه صفر سنه اثنين وعشرين واربعمايه در

ماه شعبان سنه المذكور وفات يافت و در ميان قبر امام شافعي مدفون گشت و بدر او از اعيان
بغداد بود و برادر او ابو الحسن محمد بن علي بن نصر كتاب بمفاوضه براي ملك عزيز جلال الدين
ابن منصور بن ابي طاهر بن بهاء الدين بن عضد الدوله بن بويه تصنيف كرد و لخد ديه بود
در ان حج كرد مولد او بغداد در يكي از جمادين سنه اثنين وسبعين وثلثمايه و در روز يكشنبه
بيست هفتم ماه ربيع الاخر سنه سبع وثلاثين واربعمايه بواسط از بصره رفته بود هما نجا وفات يافت
وبدر ايشان ابو الحسن علي بن نصر روز شنبه دوم ماه رمضان سنه احدي وتسعين وثلثمايه
وفات يافته هم ابو محمد **عبد الغني** بن سعيد بن علي بن سعيد بن بشر بن مروان بن عبد
العزيز ازدي حافظ از ثقات نافع دارد چنانچه كتاب مشتبه النسبه وكتاب المؤتلف والمختلف
وغير ذلك مردمان بسيار نفع گرفتند ازو و ميان او وميان ابي اسامه جناده لغوي وابي علي مقري
انطاكي دوستي بسيار بود و ميان خويش مذاكرات داشتند وچون حاكم مصر ابي اسامه وابي علي
مقري را بكشت عبد الغني بسبب آن پنهان گشت مدتي تا آنكه امان يافت و ولادت
حافظ عبد الغني مذكور بيست وهشتم ماه ذي القعده سنه اثنين وثلثمايه ودر روايتي ثلاث
وثلثين وثلثمايه و در روز سه شنبه هفتم ماه صفر سنه تسع واربعمايه بمصر وفات يافت
و بدر او سعيد مذكور سنه ثمان وثلثين وثلثمايه بچهار سال وفات يافت هم ابو الحسن
عبد الغافر بن اسماعيل بن عبد الغافر بن محمد بن عبد الغافر بن احمد بن محمد بن سعيد فارسي
حافظ در علم حديث وعربيت امام بود و ختم قران كريم خوانده و اعتقاد نيكو داشت و سه سال تلمذ
كرد و تفقه بيش امام الحرمين كرد چهار سال ملازم او بود وجد حافظ مذكور بپدر دختر ابو القاسم
عبد الكريم قشيري مذكور بود و حديث از جد مادري خود قشيري و جده خود فاطمه
بنت ابي علي دقاق و از خالان خود ابي سعيد بن عبد الكريم قشيري و ابي سعد بن عبد الكريم
قشيري و از پدر خود ابي عبد الله اسماعيل بن عبد الغافر و از مادر خويش امة الرحيم بنت
ابي القاسم قشيري جماعتي از غير ايشان شنيده بس از نيشابور بخوارزم شد و فاضلان آنجا
دريافت بس بغزنه و از آنجا بهند شد احاديث روايت كرد و از نيشابور امد خطابت يافت
بس كتابها بسيار معتبر در بلاغت تصنيف كرد يكي از آن مفهم شرح صحيح مسلم وسياق
براي تاريخ نيشابور بود در آخر ذي القعده سنه ثلاث عشر وخمسمايه و از آن فارغ يافت و ديگر كتاب
مجمع الغرائب در غريب حديث تصانيف اوست ولادت او در ماه ربيع الاول سنه احدي وخمسين

واربعمایه و در سنه سبع و عشرین و خمسمایه هفتاد ساله بود وفات یافت ابو الوقت
عبد الاول بن ابی عبد الله عیسی بن شعیب بن اسحاق سجزی در علم حدیث عالی اسناد
و مکثر بود مصنف صحیح بخاری را شنیدم در بعضی شهور سنه احدی و عشرین و ثمانمایه
پیش شیخ صالح ابی جعفر محمد بن هبة الله بن مکرم صوفی بغدادی و او از شیخ ابی الوقت
مذکور سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه شنیده بود و او از ابی محمد عبد الله بن احمد بن حمویه
سرخسی در ماه صفر سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه و او از ابی محمد یوسف فربری سنه ست عشر
و ثلثمایه و او از مولف او حافظ ابی عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری دو بار شنید یکبار در سنه
ثمان و اربعین و کرتی دیگر سنه اثنی و خمسین و مایتین رحمهم الله و شیخ ابی الوقت مذکور صالح
پیشتری در کار شیخ بود ... در ماه ذی القعده سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه
ابو الوقت مذکور مولود گشت و در روز سه شنبه بیست یکم ماه شوال سنه اثنین و خمسین و خمسمایه بغداد
املاء در رباط فیروز فرمود ... شب یکشنبه ششم ماه ذی القعده سنه ثلاث و خمسین
و خمسمایه وفات یافت ... مذهب شافعی نماز عامه جامع کردند
و امام شیخ ابی جعفر محمد بن هبة الله مکرم شب بیست هفتم ماه رمضان سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه
بروایتی سنه ست و ثلثین و بروایتی سنه سبع و ثلثین و وفات او شب ... ماه محرم سنه احدی
و عشرین و ثمانمایه ببغداد وفات یافت امام ابو الفرج عبد المنعم بن ابی الفتح عبد الوهاب بن
سعد بن صدقه بن حضر بن کلیب حرانی بغدادی حنبلی الملقب شمس الدین تاجر بود در علم حدیث
سماعات عالیه داشت و مردمان از اقطار زمین بنزدیک وی آمدند ولادت او در ماه ...
سنه خمس و خمسمایه و در شب بیست هفتم ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و خمسمایه ببغداد وفات
یافت و دیگر روز بمقبره امام احمد حنبل دفن کردند و تا آنکه بمرد دهن و حواس برجای
بود صد ... کرده بود امام عبد الحمید بن یحیی بن سعد مولی بنی عامر
بن لوی بن غالب کاتب ... مشهور ضرب مثل بلاغت بود و گفتند ... کفتند در رسایل
عبد الحمید ... ختم کرد در فن علم و ادب و کتابت و بلاغت امام بود از اهل
شام بوده در اوایل احوال تعلیم کودکان میکرد و از شهری بشهری ... رسایل ... طریقت
او استاد بود متابعت او مینمودند و او کسی است در رسالات راه بلاغت آسان کرد و اید
مجموع رسایل او مقدار هزار ورق باشد و او کسی که رسایل را استعمال تحمیدات اطالت کرده

او بود مردمان بعد در فصول رسایل تحمید او استعمال تحمیدات کردند و او دبیر مروان بن محمد اموی
آخر ملوک بنی امیه بود بعضی عمال ملک مروان را غلامی سیاه فرستاده بود مروان او را
... گفت بنامه آن عامل را نامه مختصر متضمن ذم او بنویسد عبد الحمید این کتابت
بنوشت لو وجدت لونا شرا من السواد و عددا اقل من الواحد لاهدیته والسلام یعنی دیگر
بتر از سواد و عددی اقل از واحد یافتمی بتو هدیه میفرستادم و من کلامه القلم شجرة
ثمرته الالفاظ والفکر بحر لؤلؤه الحکمة ومن کلامه خیر الکلام ما کان لفظه فحلا
و معناه بکرا و او با مروان در جمیع وقایع تا آخر امر او بود و بعضی اخبار او در ترجمه
ابی مسلم گذشت می آید چون مروان یقین کرد که مملکت زوال نزدیک است عبد الحمید را گفت که
... بود ... ظاهر کنی ایشان را ادب بود و کتابت تو و عقل تو
... و گرنه زوال تو ... در حیوة من ... و گرنه ... دانی
... من عاجز ... عبد الحمید گفت ... از مودی ... دوستی
است ... من ... خبر ... بود من ... خدای تعالی
... شعر مروان بیت ... کرد

شعر

اسر وفاء ثم اظهر غدرة فمن لی بعذر یوسع الناس ظاهره

و اشارت او در کتاب سالم از موالی هشام بن عبد الملک بود مسعودی در کتاب مروج الذهب گوید
عبد الحمید با مروان روز دوشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه اثنین و ثلثین و مایه بقریه بوصیر
بلاد مصر کشته شد و روایتی عبد الحمید بعد کشته شدن مروان بجزیره پنهان شد گرفته
پیش سفاح آوردند سفاح تسلیم عبد الجبار بن عبد الرحمن کوتوال کرد او طشتها ... گرم
کرده بر او نهاد تا هلاک شد ... عباس ... پیش ابی جعفر منصور خلیفه دوم
بعد کشتن مروان عبد الحمید کاتب ... و ملازم ... از اصحاب
مروان آوردند منصور بقتل ایشان امر کرد ... گفت یا امیر المومنین ... دار
که ... بر دار ... که ... خلیفه گفت ...
گفت ... ایشان در آب ... و انبه
... منصور ... کرد ... او
صادق ... یا امیر المومنین ...

زكى اهلا ومن با تكفاز خوب بكوبم منصور كفت نكجارسانيدي كفت كبنز كي را هفرماه ابربق
برست كرفته تا وضو كنا اند ومن با كفتار كوبم ابربق از دست بيفتاد و را خبر ياشد منصور تحسين
كرد تعليكي ابا صادق با ف بس او را جيزي تقيق كركار سجد فرمود عبد الحميد كفت يا امير
المومنين مرا زكاهلا وتزكار خواهيم امام منصور كفت جكار ميداني كفت در كتابت
كفو بلا عنق دارم كه ذكري را نبود منصور كفت جندين كارها قوكرده وبلاها با نموده لعمري بعد
دست وا بجا بريده كردان بزند و نبيرا واسماعيل بزكاتب ماهر در جملة شاهير معدود بود وبجوب
ن داود وزير مهدي كه ذكر اوي الدريش عبد الحميد مذكور اوكاتب بود وبوصير او بقيم
با وسوجده وسكون واووكسر صاد مهمله وسكون را ومثناة تحت وبعد او را وكوئيد مروان
بن محمد را هنر امرالجلد بيد و سيد اين ديه بجه نام دارد كفتكند بوضير كفت والي الله المصر يعني
از كشتن سوي اوست حل جلاله لكرد نان بودانقا قاهما نجا كشته شد ابو محمد عبد الله
بن محمد بن احمد بن غالب بن عليون حصوري شاعر مشهور يكي از فضلاء احاد وادباء جهان
بود اشعار او والفاظ او مليح با معاني نيل خوش تر ايله سخن وديوان شعر او همه متضمن
محاسن وجود است ومن اشعاره

شعر

اتري ثيار امري عقلت محاسنها لعيني ۸ في جرها وقوامها في الذهد والرديني
ونوجهها ما رالنيات خليطة ال وحتين ۸ نكرت وقالت احتز حصد من خصلتين
اما الصدود والفراق فليس عندي غير دين ۸ فاجبتها ومدامع تهل اتبل الاذمين
لا تفعلي ان جاز صلكما وفا اقل حاجبين ۸ فكانما قلت اهضي نصف ما رعند ببين
وابن قصيده دراز است ابن قلكان بت كند واينجا حكايتي طريف است مي المدينه
عسقلان بزيكي بود او را ادو المتنبي ميكفتند شاعري املاء ابن قصيده در مدح
او انشاد كرد ودر قصيده اين بيت انشاد كرد وكل المناقب كلها فلم اقتصرت على الاثنين
ان بزركوار انشاد او را اصغا واستحسان كرده جايزه جزيل داد چون شاعر بيرون
رفت بعضي از حضار مجلس كهتند ابن قصيده از انشاء عبد المحسن است ان بزركوار كفت
ميدانم واين قصيده مرا از دست كفتند جرا اينجا هكرده اقبال نمودي وجايزه بوي دادي
كفت او را جايزه از جهت اين بيت وللا المناقب فح دادم واين بيت در قصيده عبد المحسن
نيست ودر المتنبي منم وميدانم كه اين بيت درحق من كفت وخطاب حسن اين بيت مخفي

نيست ومن اشعاره

شعر

عندي خلائق تكرمن جودكم ۸ قد مسها عطش فليتق من عرشيا
تذكروها وفي اعضاء ها رمن ۸ فلن يعود احصر ال العود ان بيتنا
وجون ماه نازو مرد بعد دفن براي او وجني بيار حاصل شد اين دو بيت انشا كرد

شعر

رهبته احجاز بيدا اذ كذاك ۸ تولت لحلت عروة التماسك
تذكروها وقد كنت ابكي اذ نكت ۸ وانا انا اليوم ابكي القا لين تشتكي
محاسن او بسيار است والاقتصار اولي ودر روز يكشنبه هفدهم ماه شوال سنة تسع عشر والعمارية
هفتاد سال او با شرك وفات يافت هم ابو الميمون عبد المجيد الملقب بن الحافظ
بن محمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاكم بن عزيز بن معز بن منصور بن قاسم بن مهدي عبيد الله
ذكر مهدي وبعضي از جماعت اوپيش رفت ودر روز مقتل ابن عمو الامر باحكام الله در قاهره
بيعت بولايت عهد او وتدبير مملكت بولايت استقلال الحافظ مذكور كردند وسبب بيعت بولايت
عهد او انبود كه امر فرزندي نداشت جز زني حامله اهل مصر ميان خويش كفتند از بني
خاطمان هيچ امامي نمرد مكر انكه پسري كه لابد وصي امامت او كنند وامر تصريح بحمل امامت
كرده بود الا انجهت حافظ را ولي عهد كردند تا ازين حامله ظاهر شود القصه
ابو علي احمد بن الافضل بن امير الجيوش بدر جمالي بر وي غلبه كرد حبس در امد وحافظ
مذكور را كرفت وباستقلال تدبير مملكت شروع كرد وحافظ را ولايت باستقلال نبود حنيعه
كالنت احمد باستقلال تدبير سخن نيكو كرد ولخز ما لها وبصادره كرفته بودند هر ما كان ازداد
مذهب امامية اظهار كرد ودر منابر خطبه ودعا بنام امام منتظر المدعو بالقائم فرمود
ودر سكه نام او نويسانيد ولاحيه عبيدان در بانكها زحي على خير العمل بكفتند منع كرد نظام
مملكت كما ينبغي منظوم ميكرد تا انكه مردي از خاصكان او او را در بستان كبير بظاهر
قاهره پانزدهم ماه محرم سنة ست وعشرين وخمسمائة بكشت تدبير حافظ ويكي ازمكرمان
حافظ بيرون اورده باوي بيعت كرده الحافظ لقب نهادند ودر منابر دعا بنام او
خواندند ومولد حافظ ماه محرم سنة سبع وستين واربعمائة در روايتي سيزدهم ماه رمضان
سنة ثمان وستين واربعمائة وبيعت بولايت عهد روز كشته شدن امر بعت با استقلال دوركفته

خلف احمد مذکور بود و با او بیعت باستقلال از آن کرد نه که زن امر دختر زاده و دختر زاده الملن
بود و در عهد یمن بادشاهی بطریق وراثت از جدان بفرزندان میرسید مکر لحافظ و العاضد
که ایشان از جدان ایشان نرسیده بود و حافظ را علة قولنج اکثر میرسید تا اطباء تدبیر ماه دیلمی
و بروایتی ابی موسی نصرانی طبل فی الفلج که انجاد در خزانه ایشان بود و سلطان صلاح الدین
از انعکرفتن دیار مصر شکسته بود راست کرد و ترکیب این طبل از معادن هفت فلز
از زر و نقره و مس و زر خار و آهن و سرب و از زیر ساخت در وقتی که کوکب هفت در
شرفها خود بودند و خاصیت ان طبل از مسر دی او را بردبار از مخرج او بیرون امدای
جهت قولنج را نیز دفع میکند و حافظ مذکور شب یکشنبه پنجم ماه جمادی الآخر سنه اربع و
اربعین و خمسمایه و بروایتی سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه وفات یافت هم ابو محمد
عبد المؤمن بن علی بن قیسی فی حی انداه قائم امر امام محمد بن تومرت بود چنان قیام کرد که او را
بادشاهی رسانید جد او [illegible] محمد بود قوم خود و سط حال او کفالی میکرد و اونده هاسپر و خت
اما عاقل صاحب وقار بود هی اند عبد المؤمن در کودکی مقابل پدر در خواب بود و پدر مشغول
بکاری کل که اواز مکس شهد از جانب اسمان شنید سر بر کرد ابری سیاه از مکس شهد دید که از هوا
برخانه او فرود می آید بس همه بر عبد المؤمن فرود آمدند او را تمام بو شیدند و او در خواب
است مادر از حال بر یا او زکر دید او را مانع شد گفت مکی نیست بس پدر دست خود از کل
شست و جامه بو شید و با بیاد منتظر که از ین مکس چه پیدا شود بعد ساعتی همه مکس برفتند
مادر کودک را بیدار کرد هیچ الم نبود و تمام جسد او تفحص کرد هیچ اثر ندید و در همسایه
ایشان مردی معروف بفال الجلید بن بجی او را دفته از حال باو خبر کرد آن مرد گفت غایب که
ان بسر را شانی بود و اهل مغرب بطاعت او کمر خدمت حسب کنند اخر چنین او که گفته بود
ظهور یافت مصنف در بعضی تواریخ مغرب دید که تومرت کتاب جعفر بیدا شت و از ان
کاینات معلوم میکرد و از انجا قصه عبد المؤمن و حلیه او و اسم او دانست ملاقی در طلب
عبد المؤمن بود تا اند او را او یافت و حال آلاء عبد المؤمن کودک بود ابن تومرت او را
اکرام کرد و تعظیم و تقدیم بر دیگر یاران میکرد و بنهان او را حیرها میکفت تا اینکه او را
مراکش بود و صاحب مراکش ان روز ابو الحسن علی بن یوسف بن ستغین بود و الخ اجبرها
سوانش که شرح انداز است و او را از مراکش کشید و بلطف عبد المؤمن بعد وفات علی مذکور

بنکرهائی

بنکرهائی که ابن تومرت بجهیز و ترتیب ان میکرد ملک او شد و این ابیات انشا د کرد

شعر

تکاملت فیک اوصاف خصصت بها ❊ فکلنا بک مسرور و مغتبط
السن ضاحکة والکف مانحة ❊ والنفس واسعة والوجه منبسط

و بروایتی یاران خود میکفت این ارشما غلبه کنند دولها بود و بعضی کویند ابن تومرت
او را خلیفه خود کرده بود و این صحیح نیست بلاء یاران او بحکم اشارت او را مقدم
میداشتند تا ملک را بکمال رسید اول شهری که از شهرها کرفت وهران بس تلمسان بس فاس
بس سلا و سبته و بعد کرفتن این بلاد مراکش را مدت یازده ماه او محاصره کرده در اوایل
سنه اثنین و اربعین و خمسمایه کرفت بس کار عبد المؤمن روز بروز بالا میرفت تا ملک
مملکت مغرب بتمام و بلاد افریقیه و بیشتری از بلاد اندلس کرفت امیر المؤمنین نام خود
نهاد شعرا مدح کردند از بلاد بوکی مدحها کفتند فقیه ابو عبد الله محمد بغانی کوید شعر
ما هز عطفیه بین البیض و الاسل ❊ مثل الخلیفة عبد المؤمن ابن علی
عبد المؤمن فتنه را همراه دیار رهانید و اشارت کرد که همه مذهب بی انحصار کنند و حد
قواعد مملکت بکماکشت از مراکش بیرون امد و بمدینه سلا رفت انجا مرضی محکم کرفت
در عشر اخیر ماه جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت مدت ملک و لایت او
سی سال و چند ماه بود و نزدیک موت بیر شده بود و حلیه او چنین کفته اند بریان بالا
نزدیک سپید چشم انبوه ریش سیه بوست درخوار است حال داشت ولادت عبد المؤمن
سنه خمسمایه بود عمر او شصت و هشت یا هفتاد و هشت سال بود و ما کتاب جعفر ابن قتیبه در
اوایل اختلاف حدیث بعد کلامی دراز ذکر کرد که کتاب جعفر نام تفسیر قران که روافض انرا
از خود بیدا کرده ادعا علم باطن کنند و کویند از جعفر این علم یا فتیم و این جعفر را سعد بن
هارون سر دیار ذکر میکند

شعر

الم تر ان الرافضین تفرقوا ❊ فکلهم فی جعفر قال منکرا
فطائفة قالوا امام و منهم ❊ طوائف سمته النبی المطهرا
و من عجب لم اقضه جلد جفرهم ❊ برئت الی الرحمن ممن تجفرا

و این ابیات بسیار مقصود ذکر جفر بود همه را اقتصار کردیم و ابن قتیبه بعد فراغ
از ابیات کفت و این جلد جفر در اد علا ایشان کتابی است که امام برای ایشان بجفر نوشته که

که سوی ان و سوی دانستن ان و لغه محتاج شوند دلائل کتاب بنفت تا ایشان محتاج بدیگری
نشوند و مراد از امام جعفر صادق است رضی الله عنه م ابو القاسم **عثمان** بن
سعد بن بشار الاحول بن سلیمان مرادی گرفت و از عباس بن شریح و غیر او گرفتند و او در
بغداد سبب در نشاط کتب شافعیه گشت و از مزنی روایت کند که او میگفت پنجاه سال است
در کتاب رساله تصنیف امام شافعی مطالعه میکنم هر بار استفاده تازه حاصل میکنم و ابو
ابو حفص عمر بن علی مطوعی در فضل ابن انماطی مذهب کو بنام ابی القاسم مذکور عبد الله
بن احمد بن بشار و ابو القاسم مذکور در ماه شوال سنه ثمان و ثمانین و مائتین ببغداد وفات
یافت هم ابو عمرو عثمان بن عیسی بن درباس بن فیر بن جهم بن عبدوس هذبانی ماردانی
الملقب ضیاء الدین در وقت خود از اعلم فقها بمذهب شافعی بود قاضی مذکور صدر الدین
ابو القاسم عبد الملک حاکم دیار مصریه برادر او بود و در کودکی پیش شیخ ابی العباس خضر
بن عقیل که ذکر او بالا رفت اشتغال کرد پس از انجا بدمشق پیش شیخ ابی سعد عبد الله بن
ابی عصرون مذکور تحصیل مذهب و اصول فقه نمود و ماهر گشت مهذب را شرحی نوشت شافی
علیم النظیر در بیست جلد تصنیف کرد و هنوز اتمام نکرده از کتاب الشهادات تا آخر
شرح نمانده نام او الاستقصاء المذهب الفقهاء نام نهاد و لمع اصول فقه تصنیف شیخ ابی
اسحاق شیرازی را شرحی در دو جلد مستوفی کرد و دیگر تصانیف نیز دارد و چون قاضی
صدر الدین شب چهارشنبه پنجم ماه رجب سنه خمس و ستمائه وفات یافت ضیاء الدین
در قاهره نیابت او میکرد عزل کردند امیر جمال الدین خشترین هکاری مدرسه خود که
بقاهره راست کنایله بود بنام ضیاء الدین وقف کرد و تدریس سوی او مفوض داشت
سلطان صلاح الدین قضاء دیار مصریه در بیست دوم ماه جمادی الاخری سنه ست
و ثمانین و خمسمائه بیشتر بجواله او کرد تا انکه دوازدهم ماه ذی القعده سنه اثنتین و ستمائه
بقاهره وفات یافت قریب نود ساله بود و در مولد او تردد است هم ابو عمرو
عثمان بن عبد الرحمن بن عثمان بن موسی بن ابی نصر نصری شهرزوری کردی و المعروف
بابن صلاح الدین رحالی الملقب تقی الدین فقیه شافعی در تفسیر و حدیث و فقه و اسماء
الرجال و نقل لغت و انچه بعلم حدیث تعلق دارد یگانه روزگار و یکی از فضلا عصر بود
و در دیگر فنون با علما مشارکت بود و فتوی ها او همه در صواب راه راست بود فقه اول

پدر خویش صلاح الدین خواند و او فی ذکر اشار الیه و معظم مشائخ ایشان بود
پس پدر او را ابو صالح بموصل فرستاد انجا اشتغال نمود و گویند او تمام کتاب مهذب تکرار کرد و حال
آنکه سبلت نرسیده بود باز ابو صالح الحکمی اقامت کرد و پیش شیخ علامه عماد الدین ابو حامد
عاده کرد پس چندی زمان شد انجا ملحق اقامت کرد و علم حدیث حاصل کرد باز بشام امد و تدریس
مدرسه ناصریه یافت انجا ملحق سر زمان ازو نفع گرفتند پس از ان جا بدمشق شد
متولی تدریس مدرسه رواحیه که از بنا زکی ابو القاسم هبة الله بن عبد الوهاب
بن رواحه حموی است گشت و چون الملک الاشرف بدمشق دار الحدیث بنا کرد تدریس او
تفویض رو کرد و مردمان انجا پیش او اشتغال الحدیث کردند پس متولی تدریس مدرسه ست
الشام دختر ایوب بن شادی خواهر حقیقی شمس الدوله توران شاه و دیگر برادران او و شوهر
او ناصر الدین بن اسد الدین شیرکوه صاحب حمص انجاست و او از علم و دین و تقوی عظیم بود
مصنف در اوایل شوال سنه ثلاثین و ستمائه بتکمیل پیش او وقتا اشتغال کرد
تصانیف او در علوم حدیث و مناسک الحج که محتاج الیه است دران جمع کرده و شرح
نیز اشکال کتاب الوسیط در علم فقه دارد و همیشه کار او ... و صلاح حال و اجتهاد
و نفع بود تا انکه روز چهارشنبه وقت صبح بیست پنجم ماه ربیع الاخر سنه ثلاث و اربعین بدمشق
وفات یافت و ولادت او سنه سبع و سبعین و خمسمائه بشرخان بود شصت شش سال عمر یافت
والنصری بفتح نون و سکون صاد و بعد او راء نسبت بجد او ابی نصر مذکور و شرخان بفتح شین مثلثه
و در بعضی بفتح شین مهمله و فتح راء و خاء معجمه و بعد الف نون دیهی است از اعمال اربل
قریب شهرزور و وفات زکی بن رواحه مذکور روز سه شنبه هفتم ماه رجب سنه اثنین و عشرین
و ستمائه و ولادتش ثلاث و عشرین و ستمائه بدمشق وفات یافت الشام ماه ذی القعده روز جمعه
سنه ست عشر و ستمائه بود هم ابو الفتح **عثمان** بن جنی موصلی نحوی مشهور امام در علم
عربیت بود ادب بر شیخ ابی علی فارسی مذکور در حرف الحاء [illegible] ببغداد [illegible] شیخ مذکور
[illegible] بموصل [illegible] شیخ ابو علی استاد او بوصل
گذشت او را در حلقه درس دید کرد او نشسته دید گفت شاب تزببت و هنوز بر سر تو حصرم
حلقه ترک کرد ملازم او تا انکه ماهر شد بود و پدر او جنی غلام رومی از ان سلیمان بن فهد بن
احمد ازدی موصلی بود و سوی او متنبی اشارت میکند **شعر**

فان اصبح بلا نسب فعلمي في الورى نسبي ٭ على اني اؤول الى قروم سادة نجب
قياصرة اذا نطقوا ارم الدهر ٭ ذو الخطب اولاك دعا النبي لهم كفى شرفا دعاء نبي
و اشعار بسيار دارد و کويند اعور بود يک چشم داشت در اين شعر
شعر
صدودک عني ولا ذنب لي ٭ يدل على نية فاسدة ٭ فقد و حيوتک مما بکيت خشيت
على عيني الواحدة ٭ ولولا مخافة ان لا اراک ٭ لما کان في ترکها فايده ٭
و او را قصايد بسيار در مرثيه متنبي دراز ست و او را تصانيف مفيده دارد منجمله کتاب
الخصائص و سر الصناعة والمصنف در شرح تصريف ابي عثمان مازني و تعاقب در نحو و التعاقب
و کافي در شرح قوافي اخفش والمذکر والمؤنث والمقصور والممدود والتمام در شرح اشعار هذيل
البيان و منهج در اشتقاق اسماء شعراء حماسه و مختصر در عروض و مختصر در قوافي والمسائل
الخاطريات والتذکرة الاصفهانية و مختار تذکره ابي علي فارسي و تهذيبها والمقتضب من
معتل العين واللمع والتنبيه والمهذب والتبصرة وغير ذلک منجمله شرح ديوان متنبي و کويند
شيخ ابي اسحاق شيرازي نام مصنفات از اينها او کرفته چه مهذب و تنبيه در فقه و لمع
و تبصره در اصول فقه از تصانيف شيخ مذکور و اين نامها اول لابن جني را بي کتب خود نهاده
بود و او در شرح ديوان متنبي ميکويد مخصوص راي ابي الطيب متنبي از شعر او بدين هما الاصبر
امر لصبر ... بيدلم جان مدحي سخواهد والف تصغير لحيه طريق درست شود کفت کرا غيبي
اجابي بود در الجواب ميداد بي داني الف بدل از نون خفيفه است يعني خفيفه در حالة وقف
الف کردد و اصل او لصرت اضربن منجمله اعتاقا عبدن ربکه نقول او و لا يعبد الشيطان
والله فاعبدا فالنحو اند و ولادت ابن جني مذکور مبني از سنه ثلثين و ثلثمايه بود و در بيست هشتم
ماه صفر سنه اثنين و تسعين و ثلثمائه به بغداد وفات يافت هم ابو عمرو عثمان بن عمر بن يکر بن
يونس دويني مصري فقيه مالکي المعروف بابن الحاجب الملقب جمال الدين پدر او کردي از اکراد
بود پيش امير المومنين عز الدين موسك صلاحي حاجبي ميکرد پسر او بقاهره در کودکي قرآن
خواند پس بفقه مالک پس بعربيت و قرآن اشتغال کرد چنانکه در علوم بارع و فاضل متقن کشت
پس بدمشق شد و در مسجد جامع در زاويه مالکيه تدريس شروع کرد و غلبه مردمان بر وي بجهت اشتغال
علم بود توجه کرده ملازمت بدرس او نمودند و غالب بر و علم عربيت بود مختصري در مذهب خود مسمى
در نحو کافيه و مقدمه ديکر در تصريف شافيه و شرح هر دو مقدمه و مختصري در اصول فقه المعروف

باصول ابن الحاجب تصنيف کرد و همه تصانيف او در نهايت حسن و افاده اند و او جميع مواضع
مخالفت نحاة ميکند و بر ايشان اشکالات و الزامات که جواب آن ميدهد بيان ميکند و او در ذهن
يکتر ين مردمان بود پس باز بقاهره آمده اقامت کرد مردمان ملازم او بودند پيش مصنف کرات
براي اداء شهادات بيامد و مصنف از مشکلات عربيه از وي سوال جواب گفت بامکي و قار همه
تمام و محکم کفت بالا اعتراض مصنف آن بود که اعتراض شرط بر شرط جايز است در آن محل او شرب
فانت طالق چرا تقدم شرب را بر کل متعين کشت تا اکل اکر آن زن نخورد پس از آن بانا مله مطالعه نمود
اعتراض دکير متنبي مصطبور و مقصود که در قول او لقد تصبرت حتي لات مصطبر فالان اقحم حتى
لات مقتحم جرا جرا داد و ولادت از جمله حروف جر نيست و کرحرف نحو لين بود لحمد او کفت
تمام ذکر ميکرد پس از آن بجانب اسکندريه اقامت کرد تا او در اندک مدت روز پنجشنبه بيست ششم
ماه شوال سنه ست و اربعين و ستمايه وفات يافت بيرون باب البحر مدفون کشت و مولد او در آخر
سنه سبعين و خمسمايه بمقبره اسنا بود و اسنا شهري است خورد از اعمال قوصيه و صعيد اوسط از نحاة جهتاد
تش سال بود الملک العزيز عماد الدين ابو الفتح عثمان بن سلطان صلاح الدين يوسف بن
ايوب بن شادي کيا از پدر خويش بديار مصريه نايب دانست از آنکه پدر او بشام بود و بعد از او وفات يوسف
وفات يافت عزيز باتفاق امرا مستقل مملکت کشت و او پادشاهي بسيار صاحب خير و کرم و احسان
مردمان معتقد علما و صلحا بود با سکندريه حديث از حافظ سلفي و فقيه ابي الطاهر بن عوف زهري
شنيد و بمصر از علامه ابي محمد بن بري نحوي و غير ايشان شنيد و بعد از او همه فرزندان او اول ابو بکر بعد از محمد
عزيز الملک المنصور ناصر الدين محمد بزاد و عزيز در شام بود قاضي فاضل از اهل قاهره تهنيت
نامه نوشت و ولادت ملک العزيز هشتم ماه جمادي الاولى سنه سبع و ستين و خمسمايه بقاهره
بود و در سنه خمس و تسعين و خمسمايه توجه سوي ولايت فيوم کرد اسب در پيا اصيد دوانيد بود
خطا کرد از آن سبب کرفت بر داشته بقاهره آورد آنجا جان بحق تسليم بيست يکم ماه محرم سنه
خمس و تسعين و خمسمايه وفات يافت هم و در قبه امام شافعي مدفون کشت هم الشيخ علي
بن سالم هکاري صالح المشهور که طايفه عدويه بدو منسوب اند ذکر او افاق را کرفت خلقي بسيار
تابع او شدند و از غايت اعتقاد حد شرع کذاشتند تا اکنون سوي او حرمت قبله نماز ميکردند
و در حضيره آخرت از اسباب انتقاد شيخ مذکور جماعتي از اعيان مشايخ و صلحاي مشاهير در
يافت و بعضي از ايشان يافت آخر انقطاع کرد بکوه هکاريه که در ولايت اربيل است از اعمال موصل شد

باصول

والجاكوشه براي خود بنا كرد اهل ان نواحي چندان بر وي ميل كردند كه هيچ شيخي را نبود مولد
شيخ مذكور بديهي از اعمال بعلبك كه اورا بيت فار ميكويند بود وان خانه كه دران شيخ متولد
كشت تا امروز زيارت ميكنند وفات شيخ سنه سبع وخمسين و روايتي سنه خمس وخمسين وخمسمايه
در شهر اربود وهم دران جمع كه شيخ ميبود دفن كردند وقبر او از مزارات معروفه ومشاهد
مقصوده است فرزندان او واحفاد او تا امروز شعار او اقامت ميكنند واقتدا بآثار او ميكنند
وصردمان حنيجه در زمانه شيخ اعتقاد وتعظيم داشتند امروز همين ميورزند ابو البركات ابن
مستوفي اولا در تاريخ اربل الحمله واردات للامير سلطان مظفر الدين صاحب اربل كوكبوري بن علي
كوداوبود هم عهد كوركي شيخ را ديده بيان قد وكون كه عمر بود عمر شيخ نود ساله بوده ابو عبد الله
عروة بن زبير بن عوام بن خويلد بن اسد بن عبد العزى بن قصي بن كلاب اسدي قرشي تابعي فقيه
ثبت او معروف است واو يكي از فقها هفت كه در مدينه بودند بود ذكر جمع فقها كذشت وبلد
او زبير يكي از عشره مبشره بر صفيه عمه پيغامبر صلي الله عليه وسلم بود مادر عروه مذكور اسماء
ذات النطاقين واحدي عجايز المحبه دختر ابو بكر صديق رضي الله عنه بود وقصه او بذات
النطاقين بالا كذشت وعروه وعبد الله هر دو از يك مادر بودند ومصعب از مادر ديكري
واو از خاله خود ام المؤمنين عايشه رضي الله عنها شنيده بود ابن شهاب وزهري وغير
او از و روايت كنند واو عالم وصالح بود وبپاي مرض اكله رسيد وان وقت او بنام وليد
وليد بن عبد الملك بود وليد باتفاق اطباء از و قطع رجل خواست شيخ قبول كرد وليد استاد
بجهت بريدن طلبيد استاد بامد ووليد بالكي حكايت مشغول بود استاد پاي شيخ را بريد هيچ
از جاي نجنبيد و روي ترش نكرد ووليد ان وقت دانست كه پاي را داغ كه بعد بريدن كردند
بدماغ او رسيد تا ان وقت معلوم نكرده بود و شيخ ان شب ورد خود ترك نكرد وبعد قطع
رجل هفت سال زيست وچون برادر او عبد الله بن زبير را حجاج بامر عبد الملك كشت وكشته
كرفته بود بعبد الملك فرستاد عروه پيش عبد الملك امد وتيغ برادر خود از و خواست عبد الملك
كفت تيغ او در بسيار تيغها از تيرها ان ميان است عروه كفت من تميز ان كردن مي توانم عبد الملك
تيغها همه حاضر كرد عروه يك تيغي كه در داشت كفت اين تيغ برادر من است عبد الملك كفت
پيش از بن جكونه شناختي كفت عبد الملك كفت بچه كونه شناختي كفت بقول نابغه شناختم
شعر
ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم ** بهن فلول من قراع الكتايب
يعني هيچ عيب در ايشان نيست مكر انكه تيغهاء ايشان از زدن لشكرها رخنها دارند وعروه
كسي است كه نيز عروه بمدينه حفر كنانيد و در مدينه هيچ چاهي بشيرين اب او نيست عجب كه بيد
اتفاقا در مسجد حرام عبد الله بن زبير وبرادر او مصعب وعروه مذكور وعبد الملك بن مروان
جمع شدند بيكديكر از تمنيات برسيدند ان روز عبد الله كفت معاويه بن ابي سفيان است عبد الله
بن زبير كفت ارزوي من انست كه حرمين را مالك شوم وخلافت برسم مصعب كفت تمني دارم
كه مالك عراقين شوم وسكينه بنت حسين بن علي وعايشه بنت طلحه نكاح كنم عبد الملك كفت
من هيچ ازينها كه شما خواستيد نيست بلكه ارزوي من زهد در دنيا و رستكاري در اخرت
والمعه ازين اين علم روايت كنند الله سبحانه وتعالي همه را بار زوي ايشان رسانيد عبد الملك مي
كفت هركه ميبود عروه بن زبير ببيند ولادت عروه مذكور سنه اثنين وعشرين و روايتي سنه ست
وعشرين ودر سنه ثلاث وتسعين و روايتي اربع وتسعين بديه خود قريب مدينه وفات يافت وذكر
برادر او هشام مي ايد ان شاء الله ابو الفضل عراقي بن محمد عراقي قزويني الملقب بركن الدين المعروف
بالطاوسي امام فاضل ومناظر كثير الحجة ماهر علم خلاف بود وان علم پيش شيخ رضي الدين نيشابوري
حنفي صاحب طريقت علم خلاف خوانده ودران مرتبه كرد سه تعليقه مخصوص در علم تصنيف كرد
مردمان از بلاد بعيده وقريبه براي استفاده بدينه همدان پيش او امدند وتعليقات او يكي مختصر
صاحب جمال الدين براي او مدرسه حاجبيه ميكويند بنا كرد وطريقت او وسطي از سه تعليقه
اولي واخري از ائمه فوايد او بسيار واكثر اشتغال مردمان در ان زمان بطريقت وسطي وي
است ودر همدان هم ماه جمادي الاخر سنه ثلاثمائه همدان وفات يافت ونسبت او بطاوس
سبب ان معلوم نشده ام ابو المعالي عزيزي بن عبد الملك بن منصور جيلي المعروف بشيرله فقيه
شافعي واعظ ماهر وفقيه فاضل فصيح زبان شيرين عبارت خداوند ادب بسيار بود در فقه واصول
دين ووعظ تصانيف دارد ونيز شاعر بود وچند مدت در بغداد قضاء باب الازج داشت ومرتبه بود
لحوادث بسيار از جماعت بسيار جواب لطيف ازان جمله يكي او را ازو پرسيدند كه موسي را كفتي
موسي عليه السلام سوي كوه بيد ودرمان شد طالب ديدار ميبود كي ميبود كه موسي بچي ديكي وحرون ز
جمعه هفدهم ماه صفر سنه اربع وتسعين واربعمايه ببغداد وفات يافت وعزيزي بنسبت
لقب عزيزي مذكور است ومعني او معلوم نشده ام ابو محمد عطا بن رباح اسلم و روايتي

سالم بن صفوان یکی از موالی بنی فهر و ماجمح بود و او در مکه داخل فقهاء عظیم و تابعین
کرام میشمردند از جابر بن عبدالله و ابن عباس و عبدالله بن زبیر و دیگر صحابه سماع داشت
و از وی عمرو بن دینار و زهری و قتاده و مالک بن دینار و اعمش و اوزاعی و خلقی دیگر روایت
کنند و انتها فتوی مکه بدو و مجاهد رسید قتاده گوید اعلم الناس بمناسک الحج عطاء مذکور ابراهیم
بن عمر بن کیسان گوید یاد دارم زمان بنی امیه که ایشان در ایام حج منادی را میفرمودند تا
میان ایشان با آواز بلند بگوید لا یفتی الناس الا عطاء ابن ابی رباح فتوی نخواهد مردمان
مگر عطاء ابن ابی رباح و شاعر در ابیات از مکی و را میخواهد

شعر

سل المفتی المکی هل فی تزاور ✿ و ضمة مشتاق الفؤاد جناح
فقال معاذ الله ان یذهب التقی ✿ تلاصق اکباد بهن جراح

یعنی بپرس مفتی مکه را هست در ملاقات کردن و کنار کردن مشتاق دل را هیچ گناه گفت معاذ
الله هرگز نبرد پیوستن اکباد مجروح میان خویش تقوی را بود پس چون عطاء مذکور این دو بیت
شنید گفت والله من چیزی نگفته ام و اصحاب او روایت کنند که او گفتی کنیز او باذن
خداوند او مباح است ابو الفتح مجلی در کتاب خود در شرح مشکلات وسیط و وجیز در باب بیوع
از کتاب الرهن گوید عطاء مذکور کنیزکان خویش بسوی مهمانان میفرستاد و من گمان نکنم
بر هر این کار از وی بعید است چه اگر بطریق فرض مباح بود اما مروت و غیرت اقدام این فعل
را مانع بود در حق آن بزرگوار چنین اعتقاد چگونه کنند و عطاء مذکور سیاه چرده اعور
بینی لنگ و اشل بود و در آخر عمر بکیفیت نابینا گشته و موی سر مجعد فلفل داشت سلیمان بن
رفیع گوید در مسجد حرام شدم مردمان را بر شخصی اجتماع دانستم نگاه کردم عطاء بن رباح
چون زاغ نشسته میان ایشان نشسته علم میگوید سنه خمس و عشر و مایه و بروایتی سنه اربع عشر و مایه
هشتاد و هشت ساله وفات یافت ابن ابی لیلی گوید عطاء مذکور هفتاد حج کرده صد سال عمر
یافته ام المقنع الخراسانی نام او **عطا** و نام پدر او معلوم نیست مرو و مرد جادو صلابت
او بحال در مرو قصار بود پس دعوی الوهیت بطریق مناسخه کرد یعنی رای مناسخان خود
و لشکر خود میگفت خدای تعالی بصورت خود در آدم شد از جهت ملائکه را امر
بسجده فرمود و ابلیس سبب ناکردن سجده غضب کرد پس از آن ظهور کرد بصورت نوح ظاهر
همچنین از صورتی بصورتی در انبیاء و حکما منتقل میکرد تا انتهاء در صورت ابی مسلم خراسانی

بدانند و بعد از وی بسوی خود اشارت کرد قومی از اتباع کرده بعبادت او شدند و با او جنگ
سلاح از اقدام میکردند با آنکه ایشان قبح صورت او و کوری چشم او و بیکی زبان او معاینه
میکردند و لیکن غلبه او در عقول ایشان تموهات رای و سحری بر نخبات بود و از جمله آن
صورت ماهتاب برای ایشان اظهار کرد و مردمان از مسافت دو ماه او را میدیدند طلوع و غروب
مجموع قمر آسمان بود و بسبب چنین چیزها اعتقاد او در دل مردمان زیادت میشد ابو العلا
معری در خیال ابن قمر گوید

شعر

افق انما البدر المقنع رأسه ✿ ضلال و غی مثل بدر المقنع

ابو القاسم هبة الله بن سنا در قصیده خود بیتی در بین خیال گوید

شعر

الیک فما بدر المقنع طالعا ✿ باسحر من الحاظ بدر المعمم

و چون کار او شهرت یافت مردمان در قلعه او که سیبود نام بود قصد او کردند و او را محصور ساختند چند روز
جدال کرد آخر چاره رهائی نیافت از آن بکار زهر و جان خود بداد الموت برد سلطان همدان
سنه ثلاث و ستین و مایه و قلعه او در بلاد ماوراء النهر در کش اکنون ابو عبدالله عکرمة بن
عبدالله غلام عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اصل او از بربری از فقهاء مکه در تابعین
بود در شهرها بسیار طواف کرده بود در خراسان و اصفهان و مصر و غیر ایشان از بلاد
در آمده بود ابن عباس وی را فرموده بود مردمان را فتوی بگوید سعید بن جبیر را پرسیدند از تو دانا
جهان اعلم کیست گفت عکرمه و مردمان را در حق او سخنها است که او اعتقاد خوارج
داشت از جماعتی صحابه روایت میکرد و از وی زهری و عمرو بن دینار و شعبی و ابو
اسحاق شیبی و غیر ایشان از و روایت کنند و چون ابن عباس وفات یافت عکرمه در رقیه
بود علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنه و را بدست خالد بن یزید بن معاویه بچهار هزار
دینار فروخت مردمان گفتند علم پدر خود بچهار هزار دینار فروختی خیر در تو نیست
پس رجوع اقاله کرد عکرمه را آزاد کرد عبدالله بن حارث گوید روزی پیش علی بن عبدالله
بن عباس رفتم دیدم عکرمه را دست بسته بر در الخلاء افتاده است بعلی گفتم چرا عبدالله
خود عذاب کنید گفت این غلام بر پدر من دروغ میگوید و اقوال از خالد بن قاسم روایت
کند عکرمه و کثیر عزه شاعر در یک روز سنه خمس و مایه در مدینه بروایتی عکرمه بمغرب وفات
یافت در مدینه وفات یافتند و بر دو جنازه مستظهر نماز کردند و مردمان میگفتند امروز افقه الناس و اشعر

الناس در جهان نادیدند و بروایتی سنه سبع و مایه و بروایتی سنه ست و مایه و عمر او هفتاد
و بروایتی هفتاد و چهار بود و عکرمه در لغة کبوتر را گویند و عمارة بن حمزه غلام منصور الدو[illegible]
است خطیب گوید عمارة پسر دختر ام ام ابو الحسن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب
رضی الله عنهم المعروف بزین العابدین و او را علی اصغر نیز گویند و حسین را عقب از وی
است و او از سادات تابعین و یکی ایمه اثنی عشر است علم امامیه بود زهری گوید در قریش
افضل از وی ندیدیم و مادر او سلافه دختر یزدجرد آخر ملوک فارس و او را ابن الخیرتین نیز
میگفتند از آنکه از قریش و فارس بود حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم میفرماید خیار عرب
قریش و خیار عجم فارس زمخشری در کتاب ربیع الابرار در عهد خلافت عمر بن خطاب رضی
الله عنه صحابه سبایا فارس آوردند در سبایا سه دختر یزدجرد آخر ملوک فارس بودند عمر
دختران یزدجرد همه را فروختند عمر فرمود تا ایشان را نیز بفروشند علی رضی عمر گفت ایشان
را چه کنیم علی گفت ایشان را قیمت کنید و هر که ایشان را اختیار کند بدان قیمت بگیرد و بانید بعد
قیمت علی رضی الله عنه هر سه را بگرفت یکی را بعبدالله بن عمر رضی الله عنه داد و یکی را
بپسر خود حسین و سیوم را بمحمد بن ابی بکر صدیق که ربیبت او بود بخشید عبدالله یکی پسر سالم
نام آورد و از وی حسین زین العابدین را و محمد قاسم را پاوردند پس در کتاب کامل
گوید مردی از قریش پیش سعید بن مسیب تردد داشت روزی سعید از وی پرسید مادر تو از کدام
قبیله است گفت مادر من کنیزک است آن مرد از آن سخن از چشم سعید افتاد تا آنکه
روزی سالم بن عبدالله بن عمر رضی الله عنهم پیش او آمد چون باز گشت آن مرد
گفت ای مرد این که بود سعید گفت سبحان الله مثل این شریف را تو نمی شناسی این
پسر عبدالله است گفت مادر او چه بود سعید گفت کنیزک پس قاسم بن محمد ابی بکر
صدیق رض پیش او آمد چون باز گشت آن سعید پرسید آن مرد که بود گفت عجب از تو که
این را نمی شناسی این پسر محمد بن ابی بکر است گفت مادر او کیست سعید گفت کنیزک باز
روزی زین العابدین بن حسین بن علی رض پیش او آمد چون باز گشت آن مرد از سعید پرسید
این مرد که بود سعید گفت این کسی است که هیچ مسلمانی را جهل او روا نیست این پسر
حسین بن علی است رضی الله عنه گفت مادر او از کدام قبیله است سعید گفت مادر او
کنیزک است پس آن مرد گفت من هیچ اینان ضرر ما را که کنیزک بهمچو مادر اینان است چرا

جعفر حقارت بمن نکرد یحیی بن ابی مردیش جعفر بن محمد گفت وی را که اهل مدینه را فرزندان
از کنیزک عیب بود تا آنکه این سه نفر در فقه و ورع و علم فایق گشتند از آن وقت مردمان از پسر
از کنیزک رغبت افتاد ابن قتیبه در معارف گوید مادر زین العابدین سلافه بود سلافه و بروایتی
غزاله نام داشت والله اعلم و او بسیار نیکو خدمت مادر داشت تا آنکه مردمان گفتند تو با جدیتر
نیکوئی و بر در حق مادر چرا با او در یک صحفه طعام نخوری گفت ترسم دستی من به چیزی
که چشم مادر او را خواسته باشد سبقت کند بر حاق شوم و این قصه مانند قصه ابی الحسن است
ابی الحسن گوید که دختر بر سر من بریان میفرستی هر چه نفیس میدید پیش من میفرستاد او را
شوهری داد هم بر ما او بخانه او میرفتم میگفت نالهم والله هر چه چشم من بر آن افتاد
دست او سبقت کرد و بعد وفات پدر زین العابدین مادر خود را در نکاح زید که از موالی
پدر بود داد و برای خود کنیزکی آزاد کرده در نکاح آورد عبدالله بن مروان
بعد از عیب کرد و کتابتی بسوی او نوشت زین العابدین جواب نوشت و الحجاب اقتدا
بحضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم کنند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم صفیه دختر حیی بن
اخطب را آزاد کرده در نکاح آورد و دختر عمه خود زینب بنت جحش در نکاح زید بن
حارثه که از موالی بود داد و هر که در افعال آنها عیب کند گویا به پیغامبر علیه السلام عیب نسبت
کرده باشد و مناقب زین العابدین را شمار نیست و لادت او در روز جمعه سنه ثمان و ثلثین
و در سنه اربع و ثلثین و بروایتی سنه سبع و ثلثین و بروایتی سنه اثنی و سبعین وفات
یافت و به بقیع در قبه عباس در قبر عم او حسن بن علی رضی الله عنهم دفن کردند ام ابو
الحسن علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن زین العابدین مذکور
یکی از ایمه اثنی عشر است عم او امیر مامون دختر او ام حبیبه تزویج کرد و او را ولی عهد
خود کرد و نام او بر سکه زر و نقره بنام او نوشت و سبب ولی عهد کردن او آن بود مامون اولاد
عباس تمام از مرد و زن حاضر کرد علمای ایشان انکو دکان تو از کان شی [illegible]
در علما امیدند پس علی بن رضا را طلبید [illegible] و رای حاضران مجلس گفت در اولاد
عباس و اولاد علی بن ابی طالب نظر کردم در این وقت هیچ یکی افضل و سزاوار تر از این
امارت از وی ندیدیم پس با او بیعت کرد و فرمود که لباس سیاه و اعلام سیاه که شعار عباسیان
است دور کرده لباس سبز که شعار علویان است بکنند و آن وقت مامون در مرو بود پس خبر

بعباسيان رسيد الغتند كه كار از دست عباسيان رفت بلاد اتفاق مامون را خلع كرده
روز پنجشنبه پنجم ماه محرم سنه اثنين وبروايتي سنه ثلاث ومائتين با ابراهيم بن مهدي
عم مامون بيعت كردند واين قصه در ترجمه ابراهيم شرح كذشت وولادت علي رضا
مذكور روز جمعه سنه ثلاث وخمسين ومايه وبروايتي هفتم ماه شوال وبروايتي ماه مذكور
سنه احدي وخمسين ومايه بود در آخر روز از ماه صفر سنه اثنين ومائتين در مدينه طوس
وفات يافت مامون برو نماز كرد ودر برابر قبر پدر خود هارون رشيد دفن كردند ودر سبب موت
او اختلافست بروايتي انكور بسيار خورد وبروايتي مامون او را زهر داد وجندروز
مريض كشت پس وفات يافت ابونواس در حق او كويد

قيل لي انت احسن الناس طرا ∴ في فنون من المقال النبيه
لك من جيد القريض مديح ∴ يثمر الدر في يدي مجتنيه
فعلى ما تركت مدح ابن موسى ∴ والخصال التي تجمعن فيه
قلت لا استطيع مدح امام كان ∴ جبريل خادما لابيه

وجه انشاء اين ابيات چنين كويند كه بعضي ياران ابي نواس با او كفتند از تو در حق ان
بد تر نباشد در خمر وساير امان او وكفته در علا اشعار كفتي وابن علي بن موسى در حق
او چيزي نكفتي پس اين ابيات كفت وعذر خواست سن ان جهت كه از عظمت
ايشان چيزي نكفتم كه هيچ سخن را جه الايق كه در حق ايشان زبان بكشايد ابو الحسن
علي هادي بن مهدي محمد جواد بن علي رضا مذكور المعروف بالعسكري يكي از ائمه
اثنى عشر بزعم اماميه ودر عهد امير المؤمنين متوكل بعضي مردمان پيش او
سعايت هادي كردند كه در خانه سلاح وكتب ميدارد وپادشاهي براي خود ميخواهد
ومردمان بنصرت او ميخواسته اند متوكل جماعتي از اتراك در شب درخانه او فرستاد
تا تحقيق حال كنند ايشان هم بغفلت درخانه او رفتند او را تنها در خانه مشغول
قبله نشسته كليم بر سر نهاده ايات وعد ووعيد ميخواند بساط او جز ريك وسنكريزه نبود
ولحفه مردمان كفته بودند ازين نيافتند پس كه آن را او را هم بر آن صورت نيم شب
پيش متوكل آوردند واو شراب ميخورد چون علي را بديد تعظيم كرده بپهلوي خود
نشاند وپياله شراب بر دست داشت بدست امام داد امام كفت يا امير المؤمنين كاهي تو من

ودامن باين نالوده كه بهر سر اعفو فرمايند پس كفت اكر شراب كار نمي بري اشعاري كه سرخوش
كيخواني امام كفت من اشعار كمتر ميدانم كفت البته ميبايد خواند پس امام اين شعر
تا له خواند

شعر

باتوا على قلل الاجبال تحرسهم ∴ غلب الرجال فلا تغنهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم ∴ فاودعوا حفرا يا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما قبروا ∴ اين الاسرة والتيجان والحلل
اين الوجوه التي كانت منعمة ∴ من دونها تضرب الاستار والكلل
فافصح القبر عنهم حين ساءلهم ∴ تلك الوجوه عليها الدود ينتقل
قد طال ما اكلوا دهرا وما شربوا ∴ فاصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا

پس متوكل بعد شنيدن اين ابيات تا ديري كريست ريش تمام با جسم تر كرد شراب از پيش خويش
دور ساخت يا ابا الحسن هيچ ديني بر خويش تو داري كفت جهار هزار دينار دادني دارم
متوكل جهار هزار دينار بدهانيد بالتعظيم وتكريم بخانه باز كردانيد وولادت سيد مذكور
روز يكشنبه سيزدهم ماه رجب سنه اربع عشر وبروايتي سنه ثلاث عشر ومائتين بود در جملت
سعايت او پيش متوكل بسيار كشت از مدينه كه مولد او بود احضار كرده سكونت بسر من راي
فرمود وان را عسكر نيز كويند از ايام معتصم چون او را بنا كرد با لشكر خود بدانجا انتقال
كرد وامام مذكور را عسكري از ان كويند كه منسوب بسوي اوست پس امام انجا بيست
سال ونه ماه بماند ودر روز دوشنبه بيست پنجم وبروايتي بيست سيوم از ماه جمادي الآخر
وبروايتي ماه رجب سنه اربع وخمسين ومايه وفات يافت ودر سراي او مدفون
شد ابو محمد علي بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم جا شيخ جد سفاح وابي
جعفر منصور وشريف وبليغ بود واو پانصد بيخ زيتون داشت هر روز سوي هر بيخي دو
ركعت نماز ميكرد از ان زانوهاء او ودست وپاي همچو زانو ودست وپاي اشتر شده
بود سبب ان ذو الثفنات لقب كردند ابن جوزي كويند ذو الثفنات علي بن حسين
زين العابدين راميكفتند كه او هر روز هزار ركعت نماز ميكرد زانوهاء او همچو اشتر شده
بودي از ان روزي عبد الله بن عباس در وقت صلوة ظهر بجهت پيش مر تفضيح جامد
علي رضي الله عنه راي با ان خود كفت چه كار است مر ابو العباس كه بنظر حاضر نشد

کفت ای امیر و خلیفه نه پسر آمد علی زین بود ما را الحاجیت رفت پس الخلیفه تهنیة کرد و پسر را نام
مولود چه دانسته عبد الله کفت نام او امیر المؤمنین وضع کند پس مولود را بیاورد و در نظر
علی او را تحنیک کرد و دعا کرد و علی نام او و ابو الحسن کنیة نهاد و چون معاویه بخلافت نشست
کنیة او ابو محمد نهاد و هر بلاد مشهور کشت حافظ ابو نعیم در تغییر کنیة او کوید علی مذکور چون
پیش عبد الملک بن مروان رفت از نام و کنیة او پرسید کفت ابو الحسن علی عبد الملک سبب
بغض علی تبدیل نام او و لقب او مکروه داشت با او کفت نام خود و کنیت خود چیزی دیکر بنه علی
جواب داد اسم الحال خود میدانم و کنیة ابی محمد ... طبری در تاریخ کوید علی مذکور پیش عبد
الملک رفت عبد الملک تعظیم او بسیار کرد و بر تخت بنشاند و از کنیة او پرسید کفت ابو الحسن عبد الملک
انکار کرد در لشکر این اسم و این کنیة جمع کی باشد و از آن زمان علی مذکور را پسری خبر کردند نام
محمد داد پس کنیة علی مذکور تغییر کرده ابو محمد داشت و اتفاق که بعد ولادت ابو محمد مذکور شبی که
علی بعض سفرها رفت کردی پس کوید علی مذکور دوبار ولید بن عبد الملک دوبار با او مضروب شد سببی که
از جهت آنکه او لبابه دختر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را در نکاح آورده بود و او را حال زن عبد
الملک بن مروان بود روزی عبد الملک نجی بدهن خود ریگ پیش لبابه نهاد عبد الملک که دهن
بود لبابه کارد خواست عبد الملک کفت برای چه جواب داد تا اذی از او دور کرده تا عبد الملک
را غضب کرفت لبابه را طلاق داد پس علی بن عبد الله مذکور در نکاح آورد و ولید کفت تا حجه
آنکه که مادران خلفا را نکاح کنی پس ولید از او منع بود علی جواب داد او میخواست از این
بیرون آید و من این عمل او بوده در نکاح او در آمدم تا عجیب او باشم و ...
را او نیز کرفت دوم ابو عبد الله محمد کوید روزی علی مذکور را تازیانه زد یا انشتر جانب
ذنب او سوار کرده میکردانیدند میکفتند این علی بن عبد الملک کذاب است هر کسی ... داد و کی
کوید بعد خلاص پیش او رفتم و سید جرات این بکذب کنند جواب داد که ایشان را از من رسانیده
اند که من کفته ام که این کار خلافت سر انجام عن قریب از من در رسد الله مجتبین شود و از نام
من تا امداد ترکان چشم ... و ... از بعض ... مال الملک شوند و ضارب او کلمه من ... عاصم
کو نوال بودی از آنده روزی علی مذکور با دو پسر خود سفاح و ابو جعفر منصور پیش هشام بن
عبد الملک بن مروان آمد هشام تعظیم و تکریم بود و از حاجت رسید علی کفت سی هزار درم
بر ذمه خود دین دارم هشام مال را مذکور داد بعد مراجعت علی مذکور هشام را بدان خود کفت

این پسر را در عقل او خلل افتاده میکوید خلافت سر انجام از اولاد من رسد علی مذکور شنید کفت
والله مجتبین باشد و این دو پسر من مالک این امر شوند و علی مذکور دراز قد بود او طواف میکرد
دیکر مردان کرد او پیاده میبودند و او چنان سوار مینمود و این درازی تا منکب پدر خود
عبد الله بود تا منکب پدر خود عباس بود و عباس تا منکب پدر خود عبد المطلب بود و کویند عباس
جهیر الصوت بود شبی وقت صبح دشمنان بغارت رسیدند عباس آواز بلند کفت و اصبا
حاه جاء مه که آواز او شنیدند ... ابو بکر ... دربار عایشه و ... کویند عباس بن عبد
المطلب آخر شب بر کوه سلع که ... بلند میایستاد غلامان او بغابت میبودند و میان آن
کوه و غابه مسافت هشت میل بود ایشان را آواز میداد و ایشان از آنجا آواز او می شنیدند عبد الله
مذکور سنه سبع عشر و مایه براة روایتی سنه ثمان عشر و مایه در ماه ذی القعده هشتاد سال وفات
یافت خضاب سیاه میکرد و پسر او محمد پدر سفاح و ابو جعفر منصور خضاب سرخ میکرد از آن
هر که ایشان را نمی شناخت محمد را کودک علی را محمد میدانست و شراه جایی است بکران شام دران
ملایه از دمشق و در بعض نواحی او دیهی است که از آنجا حمیمه میکویند و آن دیه در ملک علی
مذکور و اولاد او بها تاثیه بود ولادت و نشو و نما سفاح و منصور دران دیه بود از آنجا
بکوفه شد و بکوفه با سفاح بیعت بود و ذکر محمد بن علی بجای خود انشا الله تعالی بیاید القاضی ابو الحسن
علی بن عبد العزیز جرجانی فقیه شافعی و ادیب و شاعر بود دیوان شعر دارد و این

شعر

بیت از قصیده اوست

یقولون لی فیك انقباض وانما ٭ رأوا رجلا عن موقف الذل احجما

ثعالبی در یتیمة الدهر کوید قاضی مذکور یکانه روزکار بود در نظم و نثر جمع علم
و در تاریخ ادب و ... خطا ابن مقله و نثر جاحظ و نظم بحتری
داشت و در کودکی در قطع زمین و اجتلاء بلاد عراق و شام و غیر آن ... حاضر بود و چون
... از علم و ادب ... در علوم علم کشت و کتاب الوساطه بین
المتنبی و خصومه متضمن اطلاع کثیر المواد از جمله تصانیف اوست و در قضا با صدوق
... بود سنه ... و ثلثین و ثلثمایه ... بوده ... علم بسیار حاصل
کرد و قاضی مذکور سنه اثنین و تسعین و ثلثمایه در ری وفات یافت تابوت کرده بجرجان بردند
و در روایتی مذکور سنه ست و ستین و ثلثمایه ... وفات یافت هفتاد ...

ساز اصر بود و من اشعاره

شعر

هم قالوا توصل بالخضوع الی الغنی ٥ وما علموا ان الخضوع هو الفقر
وبینی وبین المال شیئان حرما ٥ علی الغنی نفسی الابیة والدهر

و اشعار او بسیار است و جرجان شهری است بزرگ از اعمال مازندران هم ابو الحسن
بن احمد بن مرزبان بغدادی فقیه شافعی در فقه و ورع از علما عظام بود و فقه از ابی الحسین
بن قطان گرفت و شیخ ابو حامد اسفراینی در اوایل قدوم او ببغداد از و گرفت و از و حکایت کنند
میگفت هیچکس را بر من مظلمه نیست و میگفت غیبت از جمله مظالم است مدرس بغداد بود
در ماه رجب سنه ست وستین وثلثمایه وفات یافت والمرزبان بفتح میم و سکون راء و ضم زاء
و بعد او بای موحده والف و نون علی ابو الحسن علی بن محمد بن حبیب بصری المعروف
بالماوردی فقیه شافعی از وجوه فقها شافعیه و کبار ایشان بود و فقه بجبره از ابی القاسم صیمری
فقها شافعیه و کبار ایشان بود و فقه بجبره از ابی القاسم و ببغداد از شیخ ابی حامد اسفراینی
گرفت حافظ مذهب بود کتاب حاوی که در حق او میگویند هر کز ان را مطالعه کند گواهی دهد
دانشمندی و معرفت مذهب ماوردی گواهی داد قضاء شهرها بسیار داشت متوطن بغداد بود
ابو بکر خطیب گوید او موثوق است و از تصانیف او غیر حاوی تفسیر قرآن کریم و کتاب النکت
والعیون و کتاب ادب الدین والدنیا و کتاب الاحکام السلطانیه و کتاب قانون الوزارت
و کتاب سیاسة الملک و کتاب الاقناع در فقه کتابی مختصر و در اصول فقه و ادب نیز تصانیف
دارد عالی و انفع از و بیک شخص که بر او اعتقاد داشت بگفت در فلان محل کتابها هم از
تصانیفات من اند و من سبب عدم نیت خالص اظهار نکردم چون علامت و نزع معاینه کردم
دست خود بر دست من نه اگر من دست را سخت بگیرم بدان که آن تصنیفات را عند الله
قبول نیست همه را بشب در آب دجله بینداز و اگر دست را قبض نکنم بدان که این کتب
عند الله قبول گشت و مرا نیت در نیت تا اند و همان معنی را ستم اگاه از کتب و امیان
مردمان اظهار کنی آن شخص گوید همچنین کردم دست من نگرفت دانستم تصنیفات
قبول یافت خطیب در اوایل تاریخ بغداد از ماوردی روایت کند او میگفت برادر من از
بصره مرا نبشت و من در بغداد بودم

شعر

طیب الهواء ببغداد یشوقنی ٥ قدما الیها وان عاقت معاد یرا

فکیف صبری عنها الان اذا جمعت ٥ طیب الهوای بن ممدود و مقصور

و در روز سه شنبه ماه ربیع الاول سنه خمس واربعمایه ببغداد وفات یافت هشتاد و شش ساله بود
والماوردی نسبت سوی فروختن ماورد یعنی گلاب الحسن هم ابو الحسن علی بن
حمزة بن عبد الله بن عثمان از فرزندان بهمن بن فیروز اسدی بالولاء کوفی المعروف بالکسائی
یکی از قراء هفت و اول نحو و لغت و قراءة بود و در شعر دست رس داشت تا ابلهی میگفتند در
علماء عربیت از کسائی کسی اجهل در شعر نیست استاد امین بن هارون رشید بود و کنیزی
داشت شکایت بهارون نوشت

شعر

قل للخلیفة ما تقول لمن ٥ امسی الیک بحرمة یدلی
ما زلت مذ صار الامین معی ٥ عبدی یدی ومطیتی رجلی
واذا رکبت اکون مرتدفا ٥ قدام سرجی راکب مثلی
فامنن علی بما یکفیه ٥ واهد الغمد للنصل

هارون بعد شنیدن این ابیات ده هزار نقد و یک کنیز خوب صورت از برای او و جامها و یک
غلام و یک اسب با سعدالدار فرستاد کسائی با امام محمد حسن شیبانی تلمیذ امام
اعظم در مجلس رشید جمع شدند کسائی گفت هر که در علمی از علوم متبحر شود راه تا جمیع
علوم کردد امام محمد فرمود چه گوئی در حق کسی که در سجده سهو سهو کند سجده سهو کرسی
ذکر کند یا نه کسائی گفت سجده نکند و بعد از ین قصه میان امام محمد و فرا نحوی بود و فرا ولد کسائی
میان خویش برادران خالفی با شد و نیز امام محمد بدو چه گوئی در حق کسی که تعلیق طلاق
بملاح کرد و گفت زنی را اگر نکاح کنم تو طالق تعلیق صحیح با شد یا نه کسائی گفت صحیح
با شد ان السیل لا یسبق المطر یعنی زن اول باشد همچنین تعلیق پیش از نکاح
درست نبود و این مذهب امام شافعی است و او را با یحیی بن یزید مناظرات
و مجادلات بود از ابی بکر بن عیاش و حمزه زیات و ابن عیینه و غیر ایشان روایات میکرد
و از و فراء و ابی عبید قاسم بن سلام و غیر ایشان روایت کنند و در سنه سبع و ثمانین و مایه

ری که با هارون رشید الخلیفه رفته بود وفات یافت و بروایتی کسائی سنهٔ اثنتین و ثمانین و مائة در
و ما بسطوس وفات یافت محمد بن حسن مذکور نیز بری رود لکن که کسائی وفات یافت
در جهان تا اندر شیلعطهر دو نماز کرد و گفت فقه و عربیت امروز مدفون گشت و این روایت
صحیح است و او را کسائی از آن گویند که او گویند در احرام پیش حمزه بن حبیب زیات درس
کلیم پوشیده بود پس حمزه گفت من قرأ گفتند صاحب الکساء یعنی کلیم از آن وقت این لقب
افتاد و بروایتی در کلیم احرام بسته بود هم ابو الحسن علی بن عمر بن احمد
بن مهدی بغدادی دارقطنی محدث مشهور عالم و محدث و فقیه شافعی بود فقه از ابی سعید
اصطخری و بروایتی از شاگردان ابی سعید مذکور گرفت بن سعید از محمد بن حصین طبری
و از طبقه ایشان حاصل کرد و از ابی بکر بن مجاهد و حال که کودکی شیخ بوده در علم حدیث
امام علی الاطلاق بود در زمان او کسی منازع او نشد و نیز عارف باختلاف فقها و حافظ دواوین
اشعار بود بعضی از آن دیوان سید حمیری یاد داشت از آن او را نسبت سوی تشیع کنند چه سید
حمیری در تشیع و رفض غلو داشت حافظ ابو نعیم اصبهانی مصنف حلیة الاولیاء جماعتی
بسیار از و روایت کنند و در سنهٔ ست و ستین و ثلثمائة پیش قاضی ... معروف بقضیه گواهی
داد اخراز گواهی پشیمان و گفت قول من و روایت من به پیغامبر صلی الله علیه و سلم مقبول گشت
اشهاد بشاهدی دیگر و در این قضیه قول من بشاهدی دیگر مقبول نیست و کتاب السنن و کتاب
المؤتلف و المختلف و غیر ایشان تصنیف کرد و از بغداد بقصد ابی الفضل جعفر بن الفضل الفرات
ابن خنزابه وزیر کافور اخشیدی بمصر شد تا از اله شیله بود که ابو الفضل از عزم بر تالیف
مسند داشت دارقطنی مساعدت پیش او رفت ملاقی الجانا ماند ابو الفضل در اکرام مبالغت نمود
و مالی بسیار و نفقه فراخ بوی داد از ملاحی جز بدل حاصل کرد پیش او بود تا اوانی جمع
مسند فراغ یافت حافظ عبد الغنی گوید نیکوترین مردمان از دو کس کلام در حدیث پیغامبر صلی الله
علیه و سلم سه نفر علی بن مدینی در وقت خود و موسی بن هارون در وقت خود و دارقطنی در
وقت خود روزی یاری از یاران او پیدا شیخ مثل خود دارقطنی یا شیخ هیچ جواب نگفت این
آیه خواند فلا تزکوا انفسکم یعنی مدح خود مکنید از بار الحاح کرد پس شیخ گفت کرد یک قرونی
دیدی بسیار از آن خود درکیا امروز کار جامع علوم میسر ... فلا یعنی در این وقت در فنون علوم
هیچ خود دیگری ... و او متفنن در علوم بسیار و امام در علم قرآن بود در ماه ذی القعده سنه

ست و ثلثین و ثلثمائه در بغداد متولد شد و روز چهارشنبه هشتم و بروایتی دهم ماه ذی القعده سنه
خمس و ثمانین و ثلثمائه ببغداد رفت شیخ ابو حامد اسفرائنی برو نماز کرد و قریب معروف
کرخی مدفون گشت و دارقطنی نسبت سوی دار القطن محلتی است در بغداد هم ابو الحسن
علی بن عیسی بن علی بن عبد الله رمانی نحوی متکلم یکی از ائمه مشاهیر جامع
علم کلام و عربیت علم ادب از ابی بکر بن درید و ابی بکر بن سراج حاصل کرد و از ابو القاسم
تنوخی و ابو محمد جوهری گرفتند ولادت او سنه ست و تسعین و مائتین و در یازدهم
یازدهم ماه جمادی الاولی سنه اربع و ثمانین و ثلثمائة و بروایتی اثنی و ثمانین و ثلثمائه
وفات یافت اصل او از سر من رای و الرمانی نسبت بجمع رمان یعنی انار و ممکن است که
مراد از رمان قصر رمان بود و او بواسط شهر است و معروف خلق کثیر بدو منسوب است هم
ابو الحسن علی بن ابراهیم بن سعید حوفی نحوی علم عربیت و تفسیر قرآن و مصنف
تفسیر بود خلقی بسیار از و نفع گرفتند مصنف خط او بسیار کتب ادب دیده بود و ابو الحسن
مذکور روز دوشنبه مستهل ماه ذی الحجه سنه ثلثین و اربعمائه وفات یافت و الحوفی نسبت بحوف
دیهی است از دیههای مصر است تا الله در تاریخ الجنان ... که او دیهی است مثال ابو الحسن
مذکور از القاسم مصنف گوید سمعانی حوف دیهی است بمصر صحیح نیست بلاد حوف ناحیه معروف
است بر ... که قصه ان ناحیه طبیب ... ابو الحسن ... دیهی الجانا را حوف
معلوم ... و ابو الحسن از حوف است ... او بمصر املاء ... بکر ادفوی
خوانده جماعتی از علماء مغرب ... گرفت در نحو مصنفات دارد و در اعراب
قرآن کتابی در ده مجلد تصنیف کرد مشهور ... هم ابو الحسن علی بن
سلیمان بن فضل المعروف با خفش اصغر نحوی از مبرد و ثعلب و غیر ایشان گرفت و از مرزبانی
و ابو الفرج المعافی الجریری و غیر ایشان از و روایت کنند ... اخفش کبیر و اوسط غیر
او است از ائمه اخفش اکبر ابو الخطاب عبد الحمید بن عبد المجید از موالی اهل هجر نحوی و لغوی
بود ... الفاظ ... از عرب نقل کرد سیبویه و ابو عبیده و غیر ایشان از شاگردان او بوده
وفات اخفش ... معلوم ... و ذکر ... او در ترجمه ... سکیت ... و اخفش اوسط ابو الحسن
سعید بن مسعده که ذکر او ... شاگرد سیبویه بود و میان اخفش مذکور و ... مناقشه
بود اخفش وقت صباح بود در او ... بدان تطیر ... کبیر ... و ابن الرومی معتقد

قال ابو رجب قال المعلول ارحاله بیرون آمد این رومی هجو ها او در دیوان خود ثبت
واخفش از کرفته دلا استعانات می اورد مر زبان کوید اخفش مذکور در روایت
واخبار وعلم نحو بسیار بود از اوهیچ تصنیف او و شعر او معلوم نشده و وفات ابو الحسن
علی مذکور در ماه ذی القعده بروایتی ماه شعبان سنه خمس عشر وثلثمایه و بروایتی ست عشر
وثلثمایه ببغداد ناکهان بود و در سنه سبع وثمانین ومایتین بمصر شد واز آنجا سنه ست وثلثمایه
بحلب شد و الاخفش در لغت ضعیف چشم را کویند ابو الحسن ثابت بن سنان کوید اخفش مذکور
سخت فقیر ومضطر بود ابو علی بن مقله رعایت او میکرد و فقر و شکایت حال از کرد پیش ابو
علی کرد و کفت حال من بوزیر ابو الحسن علی بن عیسی رسانی تا امر اجری بما ند امثال ایشان
کند ابو علی پیش وزیر تعریف تنکی حال و فقر رفت او بان نمود و خواست تا او را وظیفه
امثال ایشان کند وزیر ابو علی در مجلس عام محکم زجر کرده ابو علی ملول از پیش وزیر
برخاست وخود را کشان بخانه آمد خبر باخفش رسید بسیار اندوه کرد و تنکی حال تا آنجا
رسانید شلغم خام میخورد از حکر او را قبض کرده از جهان ناکهان بیرون کرد هم ابو الحسن
علی بن عبد الله بن عبد الغفار سمانی لغوی داست از ائمه علم لغت بود وکتب ادب
که بدان خط اوست مقبول و مرغوب اند واز احوال جیزی معلوم نیست جز آنکه او از ابی بکر
بن غالب واز ابی الفضل بن مامون حدیث شنید و صاحب تصانیف بود کتب بسیار نوشت وخط او در
صحت غایت صحت واتقان در بغداد رای ابن ایت و تعظیم ادب مصر کشت بیشتر کتب او
بخط او بود وبعد او کتب او بدست ابن دینار واسطی رسید ونیز از او کتب مذکوره در اسواق
شد مذکور ابی الزن فاسد کشت و در روز چهار شنبه ماه محرم سنه خمس عشر واربعمایه وفات
یافت والسمانی بکسر دو بین مهمله و سکون میم اولی و فتح تا نیز در آخر و نون نسبت سوی سمم
جانب نیست سوی سمم فاکه فاکهانی وسوی ارقج بافلانی وسوی سمم سمانی وابن غلط
است و جه صحیح در نسبت سمسم سمسمی هم الشریف المرتضی ابو القاسم علی
بن طاهر ذی المناقب ابی احمد حسین بن موسی بن محمد بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد
باقر بن علی بن زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین نقیب
طالبیان وامام در علم کلام و ادب و شعر بود شریف رضی که ذکر او می آید برادر او ست تصانیف و مذهب
شیعه و مقالات در اصول دین و دیوان شعر دارد و هر جا که وصف طیف میکند خیال میکرد از جه

ملاحظه

میبود و مردمان را در کتاب نهج البلاغه که مجموع از کلام امام علی بن ابی طالب رضی الله
است شبهه کوید شریف مذکور روایتی برادر او شریف رضی جامع اوست و در واقع نهج
البلاغه از سخنهای امام مرتضی علی رض نیست بلکه شریف مرتضی مذکور کلام خود جمع کرده بنام
امام علی رض بربست و کتاب الدرر والغرر و متضمن مجالس املاء او مشتمل بر فنون معانی
ادب و نحو و لغت وغیر ذلک نیز تصنیف اوست و این کتاب دلیل بر بسیاری علم اوست
ابن بسام در آخر کتاب ذخیره کوید شریف مذکور امام ائمه عراق بود در اختلاف و اتفاق بیان
کرد علماء عراق از و کرفتند و او صاحب مدارس وجمع کننده شوارد و موانس بود اخبار
او ما فاق رسید و اشعار او معروف کشت و مآثر و آثار او محمود کشت باصفات در دین و الفاظ
او در احکام مسلمین کو اهی میدهد که ان ذات شاخ درخت نبوت واز اهل البیت جلیل بود و من
اشعاره

شعر

ولما تفرقنا کما شاءت النوی تبین ود خالص و تودد کانی وقد سار الخلیط عشیة اخو جنة
مما القوم واقعد خطیب ابو ذکریا تبریزی لغوی کوید ابو الحسن علی بن احمد فالی نسخه کتاب
الجمهرة تصنیف ابن درید سخت جید داشت سبب حاجتی از او بدست شریف مرتضی مذکور بیست
دینار فروخت این ابیات بخط خود بایع بر پشت کتاب نوشته بود شعر

انست بها عشرین حولا وبعتها فقد طال وجدی بعدها وحنینی
وما کان ظنی اننی سابیعها ولو خلدتنی فی السجون دیونی
ولکن لضعف وافتقار وصبیة صغار علیهم تستهل شؤونی
فقلت ولم املک سوابق عبرة مقالة مکوی الفؤاد حزین
وقد تخرج الحاجات یا ام مالک کرائم من رب بهن ضنین

شریف مذکور چون این ابیات را خواند کتاب ببایع بخشید و این فالی منسوب است فاله قصبه ایست
بخوزستان قریب ایدج و ملاحظه و ظرائف شریف را انتها نیست سنه ست و ثلثین و ثلثمایه

الخلعي

ولادت شريفي مذكور بعد ودر روز يكشنبه هشتم ماه ربيع الاول سنه ست وتلثين
ببغداد وفات يافت ودر سراي او در شب دفن كردند ووفات ابي الحسن قاضي
مذكور در ماه ذي القعده سنه ثمان واربعين واز علما بود در علم ادب وشعر ماهر
خطيب ابوبكر صاحب تاريخ بغداد وابوالحسن بن طيوري وغير ايشان از او روايت
كنند واو مدتي دراز در بصره اقامت كرده واز ابي عمرو بن عبد الواحد هاشمي وابوالحسن
بن نجار وديگران سماع داشت پس … شد ووطن گرفت ابوالحسن علي بن حسين
بن حسين بن محمد بن قاضي المعروف بالخلعي موصلي شافعي صاحب الخلعيات ابو نصر احمد
حسن شيرازي هشت جزو حديث از تخريجات او جمع كرده خلعيات نام نهاد از آن او را
صاحب خلعيات گفتند واو را سماع از ابي الحسن جرفي وابو محمد بن نحاس وابي
الفتح عراس وابو سعيد ماليني وابو القاسم اهوازي وغير ايشان داشت قاضي عليس
از ابي علي صدفي كه ابوالحسن مذكور را وقت رحلت سوي بلاد شرقيه دريافته بود
احوال او پرسيد گفت فقيه صاحب با ثقات بود قضا قرافه بر ولايتي قايم يافت يك روز قضا
كرده كه الان مسروري شد ابوبكر عربي گويد ابوالحسن در قرافه استاد كور نشين صاحب قواعد
وعلو روايت بود وحيدي از او حديث روايت كند واو محدث كثير الرواية والاحاديث بود
ابو طاهر سلفي گويد ابوالحسن بعد استماع حديث ختم مجلس او اين دعا بود اللهم ما منيت فتمم
وما انعمت فلا … وما سترته فلا تهتكه وما علمته فاغفره واخر كسي از او روايت كرد ابو
… بود وولادت خلعي در ماه محرم سنه خمس واربعمايه بمصر ووفات او روز شنبه هژدهم
وبروايتي بيست وششم ذي الحجه سنه اثنين وتسعين واربعمايه ووفات پدرش در سنه
ثمان واربعين واربعمايه والخلعي بكسر خاء معجمه وفتح لام وبعد از عين مهمله نسبت
خلع وسوي خلع از آن منسوب گشت كه او در مصر انواع … فروختي
وقرافه بفتح قاف ورا مخففه وبعد الف فاء دو قرافه اند قرافه كبري ظاهر مصر وقرافه
صغري ظاهر قاهره والجا قبر امام شافعي رضي الله عنه جز قرافه قبيله خورد از معافر
بن يعفر ولايشان در بين دو موضع مذكور نزول كردند از آن بسوي ايشان نسبت كنند
بفا تا والف وميم مكسوره وبعد او يا … الف گويند وآن قلعه …

الشاشي

جليل ابوالحسن علي بن محمد شاشي اديب فاضل متعلق بخدمت عزيز
عبيدي صاحب مصر بود …

القابسي

بيخواند ونديمي ميكرد مجاورت ومعاشرت شيرين داشت مصنفات نيك دارد يكي
از آن كتاب الديارات مشتمل ذكر جميع ديرها عراق وموصل وشام وجزيره وديار
مصريه واشعاري كه در حق هر ديري گفته آمده وماجراها ان واين كتاب بر اسلوب ديارات
خالديان وابي الفرج اصبهاني … ديارات مجموع … بسيار است
ونيز كتاب البسر بعد العسر وكتاب مراتب الفقها وكتاب التوقيف والتخويف از
تصانيف او ست واو بر كتابت ومراسلات متضمن اشعار وحكم نيز دارد ونيز در علم
ادب وغير او مصنفات دارد در سنه تسعين وثلثمايه وبروايتي سنه ثمان وثمانين وثلثمايه
بمصر وفات يافت والشابشتي بشين معجمه والف وبا موحده مضمومه وشين معجمه
ساكنه وبعد او تا فوقيه واين نسبت را مصنف بسيار تتبع كرده هم معلوم نشد ابوالحسن
علي بن محمد بن خلف معافري قروي المعروف بابن القابسي در حديث وعلوم او واسما
روات حديث با او تعلق دارد امام بود ومردمان در حق او اعتقاد بسيار داشتند در حديث كتاب
الملخص متضمن احاديث متصل از حديث مالك بن انس رضي الله عنه في كتاب الموطأ
روايت ابي عبد الله عبد الرحمن بن قاسم مصري تصنيف كرده وتصنيفات ديگر هم او
جيد است در باب حديث روز دوشنبه ماه رجب سنه اربع وعشرين وثلثمايه در دنيا آمد روز
شنبه بيستم ماه رمضان سنه اثنين وخمسين وثلثمايه بحج رفت … سنه ثلاث وخمسين وثلثمايه
بحج … كتاب بخاري از ابي زيد شنيد رجوع سوي قيروان نمود روز چهارشنبه
اول ماه شعبان … سنه سبع وخمسين وثلثمايه انجا در آمد وچون … اين بيت
انشا ميكرد ثمت تكاليف الحيوة ومن يعش * ثمانين حولا لا ابا لك

ووفات او شب چهارشنبه سيوم ماه ربيع الاول سنه ثلاث واربعمايه بود وبعد عصر بقيروان
مدفون گشت وان شب نزديك قبر او خلقي عظيم واكابر خيمها زده بماندند والقابسي بفتح
قاف وبعد الف با موحده مكسوره وسين مهمله نسبت سوي قابس را فتح كرد ابن محمد …
سوده اين قصيده انشا كرده اول او

شعر

ضحك الزمان وكان يلقي عابسا * لما فتحت بحد عزمك قابسا

ابن حزم الظاهر

صقلي و سعدي بالاکدشت ابو محمد علي بن احمد بن سعید بن حزم بن غالب بن صالح بن خلف بن معدان بن سفیان بن زید از موالي یزید ابن ابي سفیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف اموي او کسي که از اجداد او اسلام آورد یزید بود اصل او از فارس و مولد او قرطبه از بلاد اندلس روز چهارشنبه پیش از طلوع شمس سلخ ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه ولادت داشت حافظ و عالم بعلوم حدیث و فقه مستنبط احکام از کتاب و سنت بود و از مذهب شافعي اشتغال کرده بمذهب اهل ظاهر شد و در علوم بسیار متفنن بفنون و عالم بعلم و تارک دنیا بحال بود او و پدر او وزیر و مدبر ممالک بودند او اکثر تر بزهد و تواضع و فضایل جلیله اشتغال کرد در علم حدیث و فقه تصانیف دارد و کتاب الایصال در فقه متضمن اقوال صحابه و تابعین و کسي و دیگران از ایمه مسلمین تصنیف کرد و کتاب الاحکام لاصول الاحکام و کتاب الفصل في الملل والنحل و کتاب في الاجماع و کتاب مراتب العلوم و کیفیت طلبها و تعلق بعضها ببعض و کتاب تبدیل الیهود والنصاری التوریة والانجیل و کتاب التقریب بحد المنطق از مصنفات اوست و در کتاب تبدیل الیهود مذکور بان التوریة تبدیل و بیان تناقض آن کرد و پیش از و کسي این اظهار و بیان نکرد و اسلاف او در منطق محمد بن حسن المعروف بابن الکتانیه بود و محمد مذکور نیز ادیب شاعر و طبیب بود در طب رسایل و در ادب تو الیف دارد بعد از اربعمایه وفات یافت ابن ماکولا گوید ابو محمد مذکور کتابي صغیر جامع غرایب و نوادر تصنیف کرد و نقط العروس نام نهاد ابن بشکوال در حق او گوید ابو محمد در اهل اندلس جامع جمیع علوم اسلامیه و اکثر ایشان از روي معرفت در علم لسان بود از بلاغت شعر و معرفت سیر و اخبار حظي تمام داشت و پسر او ابو رافع فضل گوید نزد یک من بخط پدر از تالیفات او مقدار چهارصد مجلد مشتمل قریب هشتاد هزار ورق مانده حافظ ابو عبد الله محمد بن فتوح حمیدي گوید در زیرکي و تیزي حفظ و کرم نفس و دین داري مثل او ندیدیم و نیز در گفتن اشعار بدیهه شتاب از و ندیدیم و من اشعاره

شعر

لئن اصبحت مرتحلا بجسمي ... فروحي عندکم ابدا مقیم

ولکن العیان لطیف معنی ... له سأل المعاینة الکلیم

علي ابن القطاع

ان کنت عذراء ما اصدقتها الا فنا ... و بها نوا و فوا رسا

الله یعلم ما جنبت ثمارها ... الا وکان ابوک قبل غارسا

من کان بالمراء العوالي خاطبا ... اصحت له بیض الغصون عرایسا

ابو القاسم علي بن جعفر بن علي بن محمد بن عبد الله بن حسین بن احمد بن محمد بن زیادة الله بن محمد بن اغلب سعدي بن ابراهیم بن اغلب بن سالم بن عقاب بن خفاجه بن عبد الله بن عباد بن حارث بن سعد بن حزم بن سعد بن مالک بن سعد بن زید مناة بن تمیم بن مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان المعروف بابن القطاع سعدي صقلي ولادة دارا و وفاة لغوي مشهور یکي از ایمه ادب بود تصانیف نافعه دارد چنانکه کتاب الافعال که از کتاب الافعال تصنیف ابن قرطیه جید تر است اکر چه او سبقت دارد و کتاب ابنیة الاسماء و این کتاب سبب تضمن او اشیا بسیار دلالت کند بر کثرت اطلاع او و کتاب الدرة الخطیرة المختار من اشعار الجزیره و کتاب لمح الملح متضمن خلقي از شعراء اندلس و نیز عروضي نیکو و جید دارد و در دهم ماه صفر سنه ثلاث و ثلثین و اربعمایه بصقلیه مولود شد چنانچه ابن بر لغوي و امثال او نخواند و نحو بغایت رسانید و بسبب تملک فرنج آن ولایت را از صقلیه بر مصر آمد و در حدود سنه خمسمایه بمصر آمد اهل مصر در اکرام او مبالغه نمودند و او نیز در آن ولایت بود شعر خود گفت در روایت از اهل داشت و بعضي از اشعار او بخیال همزه گوید بیت

یا من رمي النار في فوادي ... وانبط العین بالبکاء

امک تصحیف بقلبي ... وفي ثنایاک برء دا

شعر بسیار دارد و در مصر ماه محرم سنه خمس و عشرین و خمسمایه وفات یافت وضبط

برمخ

یقول الخبی تجاه کل رجل جسم و روح کل مال عنا رجل نقل له المعانی مطیب لا طالب المعانی الجلیل

و میان او و میان ابی الولید سلیمان باجی مناظرات و ماجرایات بسیار بود و بر علما
متقدمین را عیبها میکرد تا آنکه هیچ کس از زبان او سلامت نماند بسبب آنکه دلها مردمان
از او رنجیده و بغض او در دلها متمکن گشت اکابر علما شهر اقوال او رد کرده اجماع
بر تضلیل او و تشنیع او کنند ملوک و امرا را از فتنه او خبر دادند و عوام را از قرب
او مانع شدند ملوک و امرا و عوام او را از شهرها خود براندند تا آنکه بادیه لبله رسید
و آنجا آخر روز یکشنبه بیست هشتم ماه شعبان ست و خمسین و اربعمایه وفات یافت و بروایتی
در منت لیشم که دیه او بوده وفات یافت ابو العباس بن عریف گوید زبان ابن حزم مذکور
و تیغ حجاج بن یوسف ثقفی گویا از یک شکم آمده اند از آنکه هر دو در غایت اندام مردمان تیغ
و زبانی بودند و وفات پدر ابی عمر احمد از اهل علم و ادب و حسن بلاغت و وزیر دولت
عامری بود و در سنه اثنی و اربعمایه بود حمیدی روایت کند روزی وزیر
مذکور پیش خداوند خود المنصور ابی عامر محمد بن ابی عامر در مجلس عام نشسته بود و منصور
مردی را در حبس داشت ملازمان شخص عریضه پیش منصور کرد آنچه چون از ابخوانده
آتش غضب او شعله زد از آنکه او گناه عظیم داشت گفت ای زن والله مرا یاد ها مدی
پس کاغذ گرفت خواست تا بنویسد او را بر دار کنند ختم الله بجای او رها کند نوشت و کاغذ
سوی وزیر مذکور انداخت وزیر توقیع بمقتضی گناه او سوی تو بنوال نوشت منصور را
سخن وزیر رسید گفت رها کردن او نبشتم منصور گفت ترا این نبشتن که فرموده وزیر کتابه
خط او نمود گفت غلط کردم او را بر دار کردن نبشته ام بار دیگر خواست مقصود
خود نویسد قضا بار دیگر نیز رها کردن نبشت و رقعه بوزیر داد وزیر توقیع رها
گردن نشد منصور را غضب ... وزیر رقعه نمود هم خط خود دید بار دیگر
همان رها کنانیدن در قلم آمد وزیر او را خط او بار نمود تعجب کرد و گفت بر عمر رها
گردن بود پس حق سبحانه و تعالی کسی را که رها کردن او میخواهد مرا قدرت منع کرد
نبود و ابو رافع فضل بن ابی محمد بن علی مذکور در خدمت معتمد بن عباد صاحب
اشبیلیه و غیر او از بلاد اندلس بود معتمد روزی برغم خود ابی الحطالب عبد الجبار

غضب کرد و فعل او خواست و در آن خود حاضر گردد از ایشان پرسید که شما میدانید که ازجا
ملوک طوایف کسی عم خویش کشته باشد ابو رافع پسر شد گفت از خلفا کسی ازعم خود
عفو کرده میدانم مامون خلیفه ابراهیم ازعم خود که در بعد ادا خود بیعت گرفته بود
بعد قدرت عفو کرد از این سخن معتمد استحسان و شکر او کرده عم خود را عفو کرد و احسان
بسیار نمود و ابو رافع مذکور در جبل زیار فر روز جمعه منتصف ماه رجب سنه تسع و تسعین
و اربعمایه با مخدوم خود معتمد کشته شد و ذکر این واقعه در ترجمه یوسف بن تاشفین می
آید و لبله شهریست و میان ایشان با موجه سالة و آخرها شهرست باندلس و منت لیشم
بفتح میم و سکون نون و فتح تا مثناه فوقیه و کسر لام و سکون یا مثناه تحتیه و فتح شین معجمه
و در آخر او میم دهی از اعمال لبله در ملک ابن حزم مذکور بود سوی آن نسبت داشتند
الحافظ ابو الحسن علی بن اسماعیل المعروف بابن سیده مرسی امام لغت و عربیت
و حافظ ایشان بود در علم لغت کتاب المحکم کتابی بزرگ مشتمل انواع لغه و کتاب
المخصص نیز کتابی بزرگ تصنیف کرده و جامع لاده شش مجلد شرح کرده
مصنفات او نافع و جید و او و پدر او چشم نداشتند و پدر او نیز ماهر لغت و علم بود
بر او ابتداء حال بر و شغل کرد پس پیش ابی العلا صاعد بغدادی در صلات کرد
او در فن استعمال نمود و نیز پیش ابی عمر طلمنکی خواند طلمنکی مذکور گوید مرسیه
اهل آن بجهت سماع حدیث غریب المصنف ازدحام کردند من با ایشان گفتم کسی
بیارید که او برای شما بخواند و شما بشنوید و کتاب من بدست من بود پس ایشان
مردی نابینا المعروف بابن سیده او را دادند شخص غریب المصنف را پیش
من از اول تا آخر بخواند و از حفظ او تعجب کردم و نیز در شعر حظی و نصیبی داشت
و شب یکشنبه بیست ششم ماه ربیع الآخر ثمان و خمسین و اربعمایه بحضرت دانیه
شصت ساله وفات یافت و بروایتی ابن سیده مذکور روز جمعه تا وقت صلوة مغرب
صحیح بود پس در موضعی رفت آنجا بان افتاد از کار باز آمد تا عصر روز یکشنبه
بر آن حال بود پس در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه وفات یافت و الاول اصح و اشهر
سیده بکسر سین مهمله و سکون یا مثناه تحتیه و دال مهمله و بعد او ها ساکنه و المرسی
بضم میم و سکون را و بعد او سین مهمله نسبت سوی مرسیه شهری در شرق اندلس

ابن سیده

ابو الحسن الحصري

وظاهريكي شهرست مغرب اندلسده دانيه بفتح دال مهمله وبعد الف نون مكسوره بس با،
مثناه تحتيه وبعدا او ها. ساكنه بز شهرى است در شرق اندلس ٭ ابو الحسن علي
بن عبد الغني فهري حصري قيرواني شاعر مشهور ابن بشام اورا در براعت وبراعت
واستاد جماعت بكويند خضيعى وادبعادر جزيره اندلس بعد خراب وطن اوازقيروان
امده وانروزا نجاباز ادب معمور وارخ بود طوايف ملوك امدن اوانجا چون نسيم
بواي رياض نشر ذنبا انكه اوننك در ننو زمان آور بوده وهموش اوچون اسبراي
نشه مي نود وچون ملوك طوايف مذكور خلعت خلع بوشيدند او بمدينه طنجه رحال
وبدرود كار زند وابو الحسن مذكور بسر خاله ابي اسحاق حصري صاحب زهر الاداب بود داي
بسان الدين حميدي كويند ابو الحسن علم قراءه وطرف انيد انسند در مدينه سبته وغير او ودمان
دانران وقرا اموخت در قراءت نافع يكى قصيده دو دويست بيت گفت وبنير ديوان شعر
دارد بعضي از قصايد مشهوره اوله اوّل او شعر
يا ليل الصب متى غده ٭ اقيام الساعة موعده ٭ رقد السمار فاوقه ٭ اسف للبين يردده ٭
ومن اشعاره

اقول له وقد حيّى بكاس لها من مسك ريقته ختام ٭

امن خديك تعصر قال كلا متى عصرت من الورد المدام ٭

تاج العلي ابو زيد نسابه از ابو الاصبع نباته بن اصبع از حد او روايت كند
معتمد بن عباد صاحب اشبيليه سوى ابو العرب مصعب بن محمد ورى بانصد
دينار فرستاد وفرمود تا مستعد شده توجه جناب او كند واو بجزيره صقليه
بود وبا نصد دينار سوى ابو الحسن حصري بفرستاد واو بقيروان بود ابو العرب
اين دو بيت بنشته فرستاد تعجب لاسبي كبقا شابت شعر اسبي واعجب لا تعود
عيني كيف لم تبت ٭
البحر للروم لا يجري بسفن الا على غرر والبر للعرب
وابو الحسن حصري اين دو بيت بنشته فرستاد ٭

امرتني

امرتني بركوب البحر اقطعه غيري لك الخير فاخصصه بذا الداء ٭

ما انت نوح فتنجيني سفينته ولا المسيح انا امشي على الماء ٭
بعد ان باندلس شد معتمد را او غرا اومدح گفت ودر سنه ثمان وثمانين واربعمايه بطنجه
وفات يافت وضبط حصري در حرف همزه گذشت وطنجه بفتح طا مهمله وسكون نون
وفتح جيم شهرى بمغرب باو ويبان سبته دوم مرحله وابو العرب مذكور در ثلاث وعشرين
واربعمايه در صقليه موجود گشت وازنجا دوم سنه اربع وستين واربعمايه از انجا بقصد معتمد
بن عباد بيرون امد و در سبع وخمسمايه باندلس وفات يافت ٭ ابو الحسن علي بن محمد
بن علي خضرمي المعروف بابن حروف اندلسي نحوي اشبيلي در علم عربيه فاضل
بود ودرآن مصنفات دارد گواهي بفضل او ووفراچي علم او مياند كتاب سيبويه
را شرحي حسن ونيز كتاب الجمل تصنيف ابي القاسم زجاجي را شرح كرد دران شرح
مفصل بوده ودر عروض مصنفات در حد برودانجي ٭ نتج وستمايه باشبيليه وفات يافت وحروف
بفتح حا مهمله وراء مهمله ودواو ساكنه واخر او فا. والخضرمي بفتح خا معجمه وراء مهمله
وسكون ضاد معجمه وفتح راي وبعد او ميم نسبت سوى حضرموت ٭ ابو الحسن علي
بن عيسى بن فرج بن صالح ربعي نحوي بغدادي اصل او از شيراز بوده ووطن بغداد
گرفت در نحو امام محقق ايضاح ابي علي فارسي را بشرحي نكو وجيد بنشت در
بغداد اشتغال پيش سيرافي كرد بس از انجا باز بشيراز امد بيست سال پيش ابي علي
فارسي خواند باز ببغداد امد ابو علي فارسي ميگفت بر ربعي علي بغدادي را بگو
اگر شرق با مغرب سفر كني از خود نحوي تر كسي نيابي با لعات در نحو بسيار دارد
يكى از ان شرح مختصر جرمي حلفي بسيار را از ان شرح نفع رسيد سنه ثمان وعشرين
وثلثمايه ولادت او ودر شب شنبه بيستم ماه محرم عشر واربعمايه نود دو ساله
ببغداد وفات يافت والربعي بفتح راي وباء موحده وبعد او عين مهمله نسبت
سوى ربيعه بن نزار وبا غيرا وجد ابن نسبت سوى جماعتي كه نام هر يكى از ايشان
ربيعه بن نزار وبا غيرا وجه مي آمدم ٭ ابو الحسن علي بن زيد بن محمد بن علي نحوي
المعروف بالفصيحي استرابادي نحو از عبد القاهر جرجاني صاحب جمل صغرى بگرفت

ابن الحروف

الربعي
النحوي

الفصيحي

متبحر و شعر و اهل زمانه گشت ببغداد آمده وطن گرفت مدتی در مدرسه نظامیه درس
نحو گفت و نیز خط نیکو داشت و در غایت صحت چیزی نوشت بسیار کتب ادب تعلم خود
پیدا کرد و خلقی بسیار را نفع رسانید و بعضی از شاگردان او ملک النحاة حسن بن صدقه
که ذکر او بالا رفت حافظ ابو طاهر سلفی اصفهانی از او روایت حدیث کرد و نقصی
مذکور روز چهارشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه عشر و خمسمایه ببغداد وفات یافت و نقصی
منسوب است بسوی کتاب فصیح تصنیف ثعلب و یا سوی چیزی دیگر و بتحقیق معلوم نشد و لا
سراجیه بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسره تاء مثناة فوقیه و بعد او راء و الف و یاء موحده
و الف دوم و ذال مهمله معجمه نسبت بسوی استراباذ که شهری است از اعمال استراباذ میان
ساریه و جرجان ع ابو الحسن علی بن ابی الحسین عبد الرحمن بن حسن بن عبد
الملک بن ابراهیم بن عبد الله سلمی و فی ازروی اصل بغدادی ازروی مولد و
مسکن الملقب بمهذب الدین المعروف بابن العصار لغوی از ادبا مشاهیر بود
علم ادب بشریف ابی السعادات شجری و ابی منصور بن جوالیقی خوانده و دولت
زن بکمال گرفت پس رحلت مصر کرد و با ابی محمد بن بری و موفق بن خلال کاتب
انشا مجتمع شد و عارف دیوان ابی الطیب متنبی علما و روایت بود جمعی کثیر درعرف
متنبی او اما خواندند و اکثر ضبط و صحیح در خط غلط میکرد و بروایتی زکی
نبود و دستی که در لغت داشت در نحو چنان نبود اما در خط طریقی نیکو داشت
از ان مردمان بر خط او رغبت میلا داشتند و گران میخریدند و او حرص تمام بر
فواید داشت از هر جانبی طلب کرده بر کتب خویش می نوشت جمعی کثیر از دیار عراق
و شام و مصر نفع رسانید و ولادت او سنه ثمان و خمسمایه و وفات او روز شنبه سوم ماه
محرم سنه ست و سبعین و خمسمایه ست هشت ساله ببغداد وفات او روز یکشنبه
مدفون گشت ع ابو الحسن علی بن علی بن عنتر بن ثابت الملقب بمهذب الدین
المعروف بشمیم حلی و از ادبا و فاضل و دانا نحو و لغت و اشعار عرب و تاریخ
بکمال بود در بغداد اشتغال پیش ابی محمد بن خشاب و غیر او از ادبا نموده
گفت و جابرها ایشان ستد و بموصل وطن گرفت تصانیف بسیار داشت و ابیات
خود جمع کرده ترتیب داده باب کتاب الحماسه نام نهاده کتاب الحماسه ابی تمام نام نهاد

ابن العصار

شمیم الحلی

فضلت

فضلت بسیار داشت لیکن بد زبان بود عرض مردمان فوت میکرد و بفضل هیچ کس مقر نبود ابو
البرکات بن مستوفی در تاریخ اربل ذکر او کرده قال ابن النجار قلت دیر و ترک الصلاة و عد و ضد معارضه
قرآن و استهزا بدان میکند و در شعر او بغتس بسیار است و اورا از تسمیه او بشمیم
پرسیدند گفت مدتی چیزی از کل نمیخوردم قضاء حاجت او را غلوه سوی میگردم
جمع بوی نمییافتم از ان شمیم نام افتاد و شب چهارشنبه ست هشتم ماه ربیع الاخر
احدی و ستمایه بموصل وفات یافت و شمیم بضم شین معجمه و فتح میم و سکون یاء مثناة
تحتیه بعد او میم مشدد از بعضی بزرگیم ع ابو الحسن علی بن محمد بن عبد الصمد
مصری سخاوی مقری نحوی الملقب علم الدین و او در قاهره پیش شیخ ابی محمد
قاسم شاطبی قاری اشتغال کرد قراءه و نحو لغت در غایت احکام و اتقان حاصل
کرد پس بدمشق رفت بر علماء آنجا بر تقدم یافت و شهرت گرفت و مردمان در حق
او اعتقادی عظیم داشتند مفصل زمخشری را در چهار مجلد و قصیده شاطبیه را
شرح کرد و آن قصیده را پیش ناظم او خوانده بود خطب و اشعار بسیار داد از اهل
عصر خود متعصب بود مصنف گوید او را بدمشق دریافتم میدیدم مردمان از جهت
خواندن بر و چندان ازدحام داشتند که هر کجی را نوبت بعد زمانی می آمد و چند کرات
دیدم بر بهیمه سوار شده بمجلس صالحیه میرفت و گرد او دو نفر و یا سه نفر هر کجی بمجلس
خود در محل دیگری میخواندند و او بر همه با اختلاف مواضع خطار دمیگردد همیشه
بر این حال بود تا آنکه شب یکشنبه دوازدهم ماه جماد الاخر سنه ثلاث و اربعین
و ستمایه وفات یافت باله حفظ کرده شده بود و گویند وقت وفات این ابیات برای
خود انشا کرد قالوا غدا ناتی دیار الحمی و ینزل الرکب بمغناهم بیت

و کل من کان مطیعا لهم اصبح مسرورا بلقیاهم

قلت فلی ذنب فما حیلتی بای وجه انا القاهم

قالوا الیس العفو من شانهم لا سیما عمن ترجاهم

والسخاوی بفتح سین مهمله و حاء معجمه و بعد او الف نسبت سوی

السخاوی

ابن البواب

سخاوی است از اعمال مصر بقیاس او سخوی بود و سخاوی زیادت الف شهرت
یافته ابو الحسن **علی** بن هلال المعروف بابن البواب برورده دار کاتب مشهور در
متقدمان ومتاخران در کتابت مثل او و مقارب یافته نشد اگرچه ابو علی ابن مقله
طریق این خط او پیدا کرد و در این صورت میان مردمان اظهار کرد و خط او
غایت حسن داشت وفضیلت سبق او راست لیکن ابن بواب طریق او را
مهذب ومنقح گردانید و جامه طراوت وبهجت پوشانید همه مردمان اقرار بتقدم
او و عدم مثل او و اعتراف دارند و بر منوال او می یابند و در کتابت هیچ کس بغبار
او نرسیده و ادعا ان نیز نکرده و تا غایت مسموع نشده بلکه همه اقرار بسوء ادب
مشارکت دارند و استاد او در کتابت ابو عبد الله محمد بن اسد بن علی بن سعید
کاتب بزار بغدادی بود و ابن بواب مذکور را ابن الستوری نیز میگفتند از انکه پدر او
باب و ستر یعنی پرده ملازمی مینمود پیش ازین صاحب خط مشهور ابو علی مذکور بوده
بلکه پیشتر او ابو عبد الله حسن بن مقله بنده در کار بوده و اول کسی که خط عربی

واضع خط

نوشت اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام و بروایتی مرامر بن مره از اهل انبار و بروایتی
او از بنی مره و از انبار کتابت انتشار یافت اصح کویند از قریش برسیدند شما را
کتابت از کجا رسید گفتند از اهل حیره اهل حیره را پرسیدند گفتند از انبار ابن کلبی
وهیثم بن عدی روایت کنند به پدر معاویه حرب بن امیه این کتابت از حیره
انجا را او اورده و او بحیره رفته بود کتابت با طراوت دید ملاحظه اورد و از ابی
سفیان پدر معاویه پرسیدند پدر تو این کتابت از کدام شخص گرفت گفت
از اسلم بن سدره و اسلم را پرسیدند گفت از واضع او مرامر بن مره از بجا معلوم
شد این کتابت پیش از اسلام باندک زمان حدوث یافت و حمیری نیز کتابتی
داشتند مسند نام بحروف منفصله غیر متصله بود و عامه را از تعلیم ان مانع بودند
بغیر اذن ایشان کسی نمی یافت سبب ان حروف اسلام هیچ رسید از اهل ان
هیچ خط و قرائت بیافتند و جمیع خطوط از شرق تا غرب دوازده کتابت
شهرت دارد عربیه وحمیریه ویونانیه وفارسیه وسریانیه ورومیه وقبطیه
وبربریه واندلسیه وهندیه وصینیه و با ابن بواب مذکور در روز پنجشنبه

دوم

دوم ماه جمادی الاولی سنه ثلاث وعشرین واربعمایه و بروایتی ثلاث عشر واربعمایه
ببغداد وفات یافت بجوار امام احمد بن حنبل رضی الله عنه دفن کردند بعضی در
مرثیه او گوید **بیت**

استشعر الکتاب فقدک سالفا ٭ وقضت بصحة ذلک الایام
فلذاک سودت الدوی کابة ٭ اسفا علیک وشقت الاقلام

یعنی کاتبان موت ترا فرض پیدا انستند روزها بصحت ان قضا کرد پس از ان
روی ها دوات سبب اندوه و تاسف سیاه و قلم ها را شق کردند و این
و این معنی بسیار خوب است ابو الحسن بن احمد بن یوسف بن جعفر
بن عرفه هکاری الملقب بشیخ الاسلام از فرزندان بالاکه معاویه بن عتبه بن ابی سفیان
بن حرب بن امیه بود خیر و عبادت بسیار داشت برای گرفتن حدیث بشهرها طواف
کرد علما و مشایخ را دریافت از ایشان مقصود خود یافت باز بوطن خود
امد عزلت گرفت مردمان از در حق اعتقاد نیک کردند بیش او اقبال نمودند و شیخ
ابی العلا معری را دریافت وحدیث سماع کرد بعد رجوع او بعضی از اصحاب
معری از حال او پرسیدند گفت او مردی از مسلمانان است بعضی از برای
او گفتند انت شیخ الاسلام یعنی بر طریق استفهام پرسیدند که تو شیخ الاسلام
هستی جواب داد اما شیخ فی الاسلام من شیخ فی الاسلام واز اولاد او ولحال
او بعضی امرا و بعضی فقها و بعضی پیش ملوک صاحبان مراتب بودند
وولادت شیخ مذکور ره تسع واربعمایه و در اول ماه محرم سنه ست وستین
واربعمایه وفات یافت والهکاری بفتح ها و تشدید کاف و بعد الف را
نسبت سوی قبیله از اکراد اصحاب معاقل وحصون وقری از بلاد

الشیخ علی الهروی

موصل ابو الحسن **علی** بن ابی بکر بن علی هروی اصل موصلی مولد سیاح
مشهور شهرها طواف کرد وزیارات دریافت بسیاری زمین دیده
بود چه بر و بحر و کوه و دیگر دیده محلها امی که مردم انجا رسیده
و دیده بود و هر جا که می رفت برد و ار خط خود می نوشت مصنف

در بسیار شهرها خط او دیده بود و از بسیاری سفرها او ضرب مثل شده بود
ابن شمس الخلافه جعفر ذکر او بالا رفت در این خیال گوید بیت
قد طبق الارض من سهل الی جبل کانه خط ذلک الشیخ الهروی و ابن کثرت
اسفار و نشر خط دلیل می‌بود و او را با این فضایل فضیلتها دیگر داشت
صاحب فضائل متفنن و عالم علم سیمیا بود و از مصنفات او کتاب الاشارات فی
معرفة الزیارات و کتاب الخطب الهرویه و غیر ذلک و بسبب علم سیمیا نزد
الملک الظاهر بن سلطان صلاح الدین صاحب حلب تقدم و قربت حاصل
کرد ملک مذکور در رعایت او می‌بود مدرسه برای او بظاهر حلب بنا کرده در آن
مدرسه خانها است بر در هر خانه مناسب او نبشته اند از مصنف گوید برابر موضعی
دیده ام نبشته اند بیت المال فیه الا بیت المال در آن خانها و قدم جای مبلغ
و در احبه ان هذه قبر برای او و برای او بنا کرد و در آن فیه دفن او شد
مصنف گوید دیوار آن مدرسه این دو بیت بخط نبشته یافتم گویا مردی فاضل
اینجا بقصد دیار مصریه منه ساخته بود بیت
رحم الله من دعا لاناس نزلوا ههنا یریدون مصرا
نزلوا والخدود بیض فلما ارف البین غودرت حمرا
یعنی رحمت خدای تعالی کسی را باد که فرو آیند کسان اینجا که قصد مصر داشتند
دعا کند و چون ایشان بمصر شوند با خدها سپید فرود و چون برون
لیند خدها ایشان بگریه سرخ و او در ماه رمضان احدی عشر و ستمایه در
مدرسه مذکوره وفات یافت والهروی بفتح ها و راء و بعد او واو منسوب
سوی هراة یکی از کرسیها مملکت خراسان از جمله چهار شهر نیشابور و مرو و بلخ
و هراة از بناء اسکندر است و الغریب اسم م ابو الحسن علی بن الکرم محمد بن
عبد الکریم بن عبد الواحد شیبانی المعروف بابن الاثیر جزری الملقب عز
الدین جزیره مولد و منشاء او بود از انجا با برادران خویش و پدر خویش که ذکر
ایشان می‌آید بموصل شد و انجا از ابی الفضل عبد الله بن محمد خطیب

عز الدین ابن الاثیر الجزری

طوسی

طوسی و دیگر فضلا شنید و کرات کثیره از حج و کاهی برسالت از صاحب
موصل به بغداد قدوم کرد و انجا از ابی القاسم یعیش بن صدقه فقیه شافعی
وابی احمد عبد الوهاب بن علی صوفی و غیر ایشان شنیده پس رحلت
شام و قدس کرد و انجا از جماعتی شنیده باز بموصل آمد و عزلت گرفت در
علم و تصنیف اشتغال کرد و خانه او جزئی که متعلق است بحدیث امام
بود تواریخ متقدمه و متاخره و انساب عرب و اخبار ایشان و ایام ایشان
و وقایع ایشان نیک میدانست در تاریخ کتابی بزرگ کامل نام از اول زمان
تا ثمان و عشرین و ستمایه تصنیف کرد تاریخی معتبر و مختار و نیز کتاب الانساب
تصنیف ابی سعید عبد الکریم بن سمعانی اختصار کرد و چند محلها مواضع
غلط او نمود و آنچه او اهمال کرده بود نبشت کتابی مفید بسیار فواید کرد
او امروز بدست مردمان این مختصرست در سه جلد و اصل او عزیز الوجود
کشته مصنف یکبار زیارت او بمدینه حلب دیده بود و یکبار بمصر به جز مختصر مذکور
ندیده و ابن اثیر مذکور در حلب صورت مهمان پیش طواشی شهاب الدین
طغرل که خادم اتابک الملک العزیز صاحب بود طواشی مذکور اقبال
بسیار و حسن اعتقاد در حق او داشت سبب ان او مهمان بود مصنف گوید که
بود در اجزاء او اخر سنه ست و عشرین و ستمایه مصنف بحلب آمد و بخدمت او رفت او بر سبب
درویشی بود و مبالغه نمود در لطایف و اکرام و مصنف او را کامل در کمال و فضایل و حسن
خلق با کثرت تواضع یافت بملازمت مجلس او می‌نمود پس او در اثناء سنه سبع و عشرین
و ستمایه از انجا جانب دمشق سفر کرده در اثناء سنه ثمان و عشرین باز بحلب آمد پس بجانب
علات پیش او رفتم باز توجه موصل کرد و انجا در ماه شعبان سنه ثلاث و ستمایه وفات
یافت و ولادت او در چهارم ماه جمادی الاولی سنه خمس و خمسین و خمسمایه بجزیره عمری بود
و ذکر برادران او ابو السعادات مبارک و ضیاء الدین ابو الفتح نصر الله می‌آید و جزیره مذکور
را اهل آن جزیره ابن عمر گویند و معلوم نیست این عمر که بود و بروایتی از جزیره منسوب
سوی یوسف بن عمر ثقفی امیر عراقین و ذکر او می‌آید و در بعضی تواریخ مذکور
است جزیره مذکور جزیره ابنی عمر است یعنی دو برادر که نام ایشان اوس و کامل ابنی
در ترجمه مبارک بن محمد برادر ابن اثیر گوید جزیره مذکور جزیره اوس و کامل بنی
عمر بن اوس تغلبی م ابو الحسن علی بن جبله بن مسلم بن عبد الرحمن المعروف بالعکوک

شاعر مشهوري كه از فحول شعرا بود بحدي كه نابينا زاد سياه ابرص بود واز اشعار او در مدح
ابي دلف عجلي وابي غانم حميد بن عبد الحميد طوسي بسيارست ومن اشعاره در مدح ابي
دلف ا بيت

انما الدنيا ابي دلف بين مغزاه ومحتضره

فاذا ولى ابو دلف ولت الدنيا على اثره

كل من في الارض من عرب بين باديه الى حضره

مستعير منك مكرمة يكتسيها يوم مفتخره

واين قصيده را متضمن بنجاه وهشت بيت است واكر خوف اطالت نمي بود همه مي
نبشتم شرف الدين بن عنين ره در نقد شعر داناترين مردمان بود ازين قصيده وقصيده
ابي نواس كه اوله او شعر

ايها المنتاب من عفره لست من ليلى ولا سمره

واين از نوادر شعر اوست برسيدند جمع كه يكي را بر ديكري فضل نداد وكفت
كسي كه در مرتبه ايشان باشد او فرق نتواند كرد ابو العباس مبرد در وصف
قصيده ابي نواس كويد شعراء جاهليه واسلاميه دعلم من مثل اين قصيده نكفته
باشند مي ارند عكوك بعد مدح ابي دلف بقصيده مذكوره مدح حميد طوسي كفت
حميد آغاز كرد بعد كفتن تو در حق ابي دلف انما الدنيا ابو دلف والي آخره هيچ
باقي نكذاشتي كه در مدح ديكران بكويي عكوك جواب داد اصلح الله الامير
در حق تو هم ازان كفته ام انما الدنيا حميد وايادية الجسام فاذا ولى حميد
فعلى الدنيا السلام پس امير تبسم كرد حاضران مجلس از شعرا وفضلا
بدين سخن كفتند اين شعر از شعر ابي دلف بسيار نيكوتر است انكاه او را جايزه
نيكو داد وچون خبر قصيده ابي دلف بمامون رسيد بطيره آتش غضب او شعله
زد وفرمود هر جا كه باشد كرفته بيارند او را ومقيم بجبل بود كريخته بسوي جزيره
ند عا محليا لا كرفتن بيارند او بنشيند از جزيره كريخته بميان بسامات

بچي بود

مي بود تا او را كرفته بمامون فرستادند مامون براي او كفت اي حرامزاده بر فاحش در
مدح ابي دلف اين بيت بچه كفتي كل من في الارض من عرب بين باديه الى حضره مستعير
منك يكتسيها يوم مفتخره يعني هر كه بر روي زمين از عرب ميان بدو وحضر باشد
نبود بر ذكي اوئله از ان افتخار خود اظهار مي كند انانم مرا از تو عاريت كرفته اند
العقص ودشمنيحند ديكر كفته آغاز كرد مرا كه از مردم وانعاد اورا عاريت كرفته ام او جواب
داد يا امير المؤمنين خلفا شما را بركزيد وكتاب وحكمت وملكي عظيم داد وكسي با اهل بيت
برابري نتواند كرد واين در حق ابي دلف كفتم در شان امثال او بود مامون كفت
والله هيچ كسي را نكذاشتي وهمه را در كل در آوردي وزبان ببب اين كلمه نمي كشم بلكه
بسبب كفر تو مباح الدم كشتي چه در حق بنده ذليل وخوار سخني كفتي كه بدان شرك
خداي عظيم آوردي وبا خداي عز وجل وعلا مالك وقادر شريكي آوردي بيت

انت الذي تنزل الايام منزلها وتنقل الدهر من حال الى حال

وما مددت مدى طرف الى احد الا قضيت بارزاق واجال

تو انكسي كه روزكار بمنزل او فرو مي آري ودهر وحال او كردي مامون كفت اين
جزها از افعال خداست وتو آدمي را نسبت با او شريك كردي بكير زبان او از قفا
بيرون كنند مامون وقت سنه ثلاث عشرة ومائتين ببغداد زبان او از قفا بيرون آوردند
وبدين حال بمرد ومولد او سنه ستين ومائه بود وروايتي هفت ساله بود بسبب جلادي
جثه اش رفتند واين قول خلاف قول اوست بعضي از اشعار در مدح امير
حميد مذكور بيت

تكفل ساكني الدنيا حميد فقد اصحوا له فيها عيالا

كان اباه آدم كان اوصى اليه ان يعولهم فعالا

وچون حميد مذكور سنه عشر ومائتين وفات يافت عكوك قصيده در مرثيه
او كفت واين بيت از جمله آن قصيده است بيت

فادبنا ما ادب الناس قبلنا ولكنه لم يبق للصبر موضع

ولابو العتاهيه در مرثيه او كويد شعر

اباغانم اما زوالك فواسع ، وفرك معمور الجوانب محكم ؛

وما ينفع المقبور عمران قبره ، اذا كان فيه جسمه يتهدم ؛

واخبار عكوك بسيارست والعكوك بفتح عين مهمله وكاف وتشديد واو
وبعد او كاف دوم كوتاه فربه باصلابت را گويند وجهم بفتح جيم وهاء
ولام وبعد او ها، ابو الحسن علي بن جهم بن بدر بن جهم بن مسعود بن
اسيد بن اذينه بن كرار بن كعب بن مالك بن عتبه بن جابر بن حارث بن
صاعد بن عبد البيت بن حارث بن قطن بن مدحج بن قطن بن احزن
بن ذهل بن عمرو بن مالك بن عدي بن حارث بن سامه بن لوي بن غالب قرشي سامي
شاعر مشهور يكي از شعراء جليل بود ويكي از خاصكان جعفر متوكل بود
فضل دانش وامانت داشت واو انحراف از مذهب تشيع واظهار تسنن
نمود واو ابن مطبوع شيرين زبان نزد خلق بود پس متوكل اورا از
پيش خود دور كرد ودر سنه اثنين وثلثين ومائتين وبروايتي در
تسع وثلثين ومائتين سوي خراسان انداخت وسبب نفي او ونزد او هجو
متوكل بود ومتوكل بطاهر بن عبد الله نوشت چون علي انجا امد بايد صلايب
خود نمايي چون او بشاذياخ نيسابور رسيد طاهر او را حبس كرد بعد
يك روز كاملا برهنه كرده بر دار داشته وكذا شب پس سوي عراق باز
گشت بعد از آن ماه شعبان سنه تسع واربعين ومائتين كتاب از نزد حلب
مستعين امد مصروف انكه علي بن جهم از حلب بيرون امده قصد عراق
داشت سواران بني كلاب در راه با او جماعت او قتال كردند علي
مذكور مجروح شد وبا خر دم اين دو بيت گفت بيت
ذكرت اهل دجيل واين مني دجيل

وخانه او در بغداد در شارع دجيل بود يعني شب دراز گشت وياصبح
را سبيل بود اهل دجيل را ياد ميكنم ودجيل كجاست پس هم در ان وقت
مرد وبعد موت حجز جامه از تن او بيرون آوردند پاره كاغذ اين دو بيت

علي ابن الجهم

بنشد

بنشد باقعد با رحمة الغريب في البلد النازح ماذا بنفسه صنعا ،

فارق احبابه فما انتفعوا ، بالعيش من بعده ولا انتفعا ،

وديوان او وديوان ابي تمام دقيق سخن بود ابو تمام چند بيت براي او نوشت
اول ان هي فرقة من صاحب لك ماجد ، فغدا اذافة كل دمع جامد ؛
وديوان شعر او مشهور بسيارست گويند مروان بن ابي حفصه در هجو علي مذكور اين
ابيات نوشت شعر لعمرك ما الجهم بن بدر بشاعر ، وهذا علي بعده يدعي الشعرا

ولكن ابي قد كان جارا لامه ، فلما ادعى الاشعار اوهمني امرا
يعني سوگند بعمر تو جهم بن بدر شاعر نبود وعلي پسر او دعوي ميكند وليكن پدر من
همسايه مادر او بود چون دعوي شعر كرد مرا در وهم انداخت واين معني مروان از
قول كثيره براي فرزدق بعد از انشاء خود استحسان كرده وبرسيد با اصمعي مذكور
نوكاهي بصره است امده جواب داد بود من بيشتر ميه داده گرفت وچون علي
مذكور ابيات مروان شنيد اين دو بيت گفت بيت
بلاء ليس يعدله بلاء ، عداوة غير ذي حسب ودين ،

يبيحك منه عرضا لم يصنه ، ويرتع منك في عرض مصون ،

يعني هيچ بلايي مثل عداوت غير ذي حسب ودين براي خداوندان برابري
نميكند او عرض غير مصون ترا مباح ميكند در عرض مصون تو مي برد ونيز
از اشعار او قصيده حبسيه اول آن بيت
قالوا حبست فقلت ليس بضائري ، حبسي واي مهند لا يغمد ،

واو راجزها بسيارست والسامي بسين مهمله وبعد الف ميم نسبت سوي
جد او سامه بن لوي مذكور وبعضي مردمان شين معجمه گويند وان غلط
است ودجيل بضم دال وجيم وسكون يا بر تصغير وبعد او لام ابي گفت يا علي

ابن الرومي

بغدادي كه دجله بصره اوست وابن دجيل غير دجيل اهواز است ابو الحسن علي بن عباس بن جريج برواتي جوجس المعروف بابن الرومي شاعريست جوهر صاحب نظم عجيب ونو لد غريب غواص دريا معاني ومستخرج جواهر كاني بود هر معني كه بگرفت بنهايت مي رسانيد وشعر او را ترتيب نداشت مسيبي او را روايت كرد وابو بكر صولي شعر او را بر حروف ترتيب داد وابو الطيب وراق از جميع نسخ او مجموعه ساخت بر هر نسخه بترتيب حروف زياده مقدار هزار بيت الحاق كرد وعلي مذكور را قصايد مطول وقطعات بديعه بسيار زاده ودر هر دو مدح وهجا ظرافت داشت ومن اشعاره

شعر

اراكم ووجوهكم وسيوفكم ، في الحادثات اذا دجون نجوم ،،

منها معالم للهدى ومصابح ، تجلو الدجى والاخريات رجوم ،،

يعني فكرها ورويها وسيفها شما ذكي حادثات سنار كان اند فكرها راه وروها چراغها روشن كند تاريكيها وسيفها براي رجم دشمنان واين معني كيبي از وسابق بنت وبعضي اشعار او در ذم خضاب سياه معني بديع دارد

اذا دام للمرء السواد واخلقت ، شبيبته ظن السواد خضابا ،،

فكيف يروم الشيخ ان خضابه ، يظن سوادا او يخال شبابا ،،

حاصل ان نيست جز بر موي سياه ديده شود كمان خضاب كند اگر چه نبود وچون بر موي سفيد خضاب كند چگونه كمان سياهي وجواني كند كه عكس او بسيار است احتياج اطالت ندارد وولادت او در روز چهارشنبه بيستم ماه جمادي الاولي ، ثلاث وثلاثين ومائتين وبروايتي ، اربع وثمانين ومائتين بروايتي ، ست وسبعين ومائتين هجريه وفات يافت ودر مقبره باب البستان مدفون گشت وزير ابو الحسن القاسم بن عبيد الله بن

سليمان

خطا

سليمان وزير امام معتضد از هجو او ودراز زبان او مي ترسيد ودر مجلس وزير باشارت او علي مذكور را در طعام زهر داد بعد خوردن ان علي مذكور فهم كرد از مجلس برخاست وزير گفت كجا ميروي جواب داد الى الحاكه تو فرستادي بس بخانه امد چند روز بنشست ويرطبيب داروي زهر او ميكرد كمان برخطا او كرد واين ابيات گفت شعر

غلط الطبيب علي غلطة مورد ، عجزت موارده عن الاصدار ،،

والناس يلحون الطبيب وانما ، غلط الطبيب اصابة المقدار ،،

ومراد از اصابة المقدار رسيدن اجل است تغنطوس گويد وقت موت ارتحال او بر ميدم ابيات مذكور انشا كرد ووزير مذكور هيبت بسيار داشت مردم وخوف مي بود صغار وكبار از و در هيبت وخوف مي بودند صاحبان اموال مال خود را مال خود نداستند ودر شب چهارشنبه دهم ماه ربيع الاخر احدى وتسعين ومائتين در خلافت مكتفي وزير مذكور وفات يافت سي چند ساله بود عبد الله بن حسين بن سعد در حق او گويد شعر

شربنا عشية مات الوزير سرورا ، ونشرب في ثالثه ،،

فلا رحم الله تلك العظام ولا بارك في وارثه ،،

واين وزير را پسري بود ابو محمد حسن ميگفتند در حيوة وزير وفات او برد لبو الحارث نوفلي بروايتي سامي اين ابيات گفت

قل لابي القاسم المرزا ، قابلك الدهر بالعواقب ،

مات لك ابن وكان زينا ، وعاش ذو الشين والمعايب ،،

حيوه هذا كموت هذا ، فلست تخلو من المصائب ،

يعني بر قاسم وزير شده را بگو دهر با تو بنوائب ومصيبتها مقابله كند پسر تو

زنا زاده بر دو دودم خداوند شین وعیب بماند جاه این هجو موره اوبی
تو خالی از مصیبت نباشی **وله ایضاً**

قل لابی القاسم المرجی ونادیا ذا المصیبتین

مات لك ابن وكان زینا وعاش ثنین ابی شین

هنا

حیوة كموت هذا فالطم علی الراس بالیدین
ومعنی این ابیات وابیات گذشته یکی است مگر آنکه معنی فالطم علی
الراس بالیدین زیاده است یعنی هر دو دست بر سر خود بزن ابو الحسن
علی بن منصور بن نصر بن بسام شاعر المعروف بالبسامی شاعر مشهور
البسامی شاعر
وپدر او وام او امیمه بنت حمدون ندیم ابو بکر صولی وابو سهل بن زیاد
وغیر ایشان راوی او بودند از اعیان شعرا ومجالس ظرفا بود لیکن هیچ
امیری ووزیری وکبیری وصغیری از زبان سلامت نماند تا آنکه پدر خود
را وبرادر خود را وسایر اهل بیت را بزن هجو گفت وآنچه در حق پدر گفته
این ابیات است **بیت** هلك عمرت عمر عشرین داوندی ابی
اموت وتبقی

فلئن عشت بعد موتك یوما لاشقن جیب مالك شقا

ومن اشعاره که در هجو ابن جهور کاتب گوید **شعر**
تعس الزمان فقد اتی بعجاب ومحی رسوم الظرف والاداب

وانی بكتاب لو انبسطت یدی فیهم رددتهم الی الكتاب
او ما تری اسد ابن جهور قد غدا متشبها باجلة الكتاب

ومتوکل علی الله دشمن **علی** رضه و**حسن** رضه و**حسین** رضه بود
خانهای ایشان وگورهای ایشان وانچه تعلق بدیشان داشت از بیخ برکرد

دعبل

ومحل قبر ایشان کشت زار ساخت ومردمان را از آمدن آنجا منع کرد چون
قبر ایشان حسین رضی الله عنه را منهدم ساخت ونام ایشان شکست
بسامی مذکور این ابیات انشا کرد **شعر**
تالله ان كانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما

فلقد اتاه بنو ابیه بمثله هذا لعمرك قبره مهدوما

اسفوا علی ان لا یكونوا شاركوا فی قتله فتتبعوه رمیما

واو تصانیف دارد چنانچه اخبار ابی ربیعه وکتاب اخبار الاحوص
وکتاب مناقضات الشعراء وکتاب دیوان رسایل وغیر ذلك وپدر او ابو محمد
بن نصر مردی با رفاهیت وخوش باش وتجمل لباس با مروت بود خصوصا
در طعام ولباس وتجمل خانه از مردمان مخصوص بود می‌گویند خلیفه معتضد
روزی با او شطرنج می‌باخت واین بیت میخواند ابن بسام که در حق
وزیر قاسم بن عبد الله دارد بیت مذکور بود حیوة هذا كموت هذا الی آخره
وزیر مذکور بر سر این بساط بود معتضد بر سر داشت وزیر را ایستاده دید
نوع انفعال او بود بر گفت زبان ابن بسام ببرد وزیر خشم کرد با زبان
او بریده کرد اذا خر معتضد بمیرد وزیر را طلبید گفت با او مدتی مرسا
بگذار زمان او به بکوبی وشغل بر مهم کن بسرد وبرادر او را شغل برید وتفحص
لشکر قنسرین وعواصم داد وابن بسام مذکور در ماه صفر سنه اربع وثلثین
وثلاث وثلثمایه وفات یافت وعواصم علاقه از شهرها فراخ بشام قضیه
ان انطاکیه معری در شعر خود گوید **شعر**
بنی سالت بغدادی عنی واهلها فانی عن اهل العواصم سایل

ومعرة النعمان شهر معری از جمله عواصم است طبری گوید هارون رشید
سنه سبعین ومایه همه ثغرها از بلاد جزیره وقنسرین دور کرده یکجا کنانید وعواصم
نام نهاد القاضی ابو القاسم **علی** بن محمد بن الفهم داود بن ابراهیم بن تمیم

1 القاضی التنوخی

بن حارث بن هانی بن زید بن عبید بن مالک بن شهر طیب بن زهیر بن نزار بن عمرو بن حارث بن جحیح بن عمرو بن حارث یکی از ملوک بود بن فهم بن تیم الله بن اسد بن وبره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة تنوخی ابطالی از اعیان اهل علم و ادب و افراد کرم و نیک خصلت و شیم بود چند سال قضاء بصره و اهواز داشت و هنگامی که از قضا بیرون آمد التجا بسیف الدوله بن حمدان برد سیف الدوله تعظیم و تکریم کرد و بجهت او عرضه سوی قضاء وزرا بصره و ظیفه او بحضرت بغداد و وزیر مهلبی و غیر او از وزراء عراق میل او داشتند و تعصب او می نمودند و در حال ندیمان و تاریخ ظریفان می شمردند و او از جمله فقهاء و قضاة آمد که در هر هفته در شب بیش وزیر مهلبی آمده مسوده میکردند قاضی ابوبکر بن قریعه و ابن معروف و تنوخی مذکور و غیر ایشان و تمام تشریف مجلس کلاه جامه از تن برداشته میکردند و وزیر نیز مثل ایشان در ازین بود و چون طرب مجلس بحد می رسید و جامه و فا ربرای عقار یعنی شراب می بردند وزیر دست هریکی طاس زرین هزار مثقال بر شراب میداد هریکی در بیش خود در آن انداخته می نوشیدند و بحملگی در رقص می آمدند و یکدیگر بازی میکردند و بعد با مدن صبح هریکی با جامه و فا و قضا و حشم مشایخ کرامی بودند و من اشعاره رصال الشباب لا لجلیة شیب و سخط کدا لبس طیب

كانّ من كل القلوب مركب ٭ فانت الي كل النفوس حبيب ٭

مسعودی گوید تنوخی مذکور با ابی بکر بن درید در مقصوره او معارضه کرد قصیده بمدح تنوخی و قضاعة گفت ابو محمد حسن صوفی گوید که احدی و عشرین و عشماء در بغداد بدر وازه ابرز نشسته بودم که نفر عورات نزد من نشستند من این بیت میخواندم ٭ هواي ولكنه حامد وعار ولكنه غير حاز ٭

زنی از ایشان من گفت باقی ابیات چرا نخوانی گفتم نمیدانم گفت از اول و آخر او بخوانم مراجعه خواهی داد گفتم بکرم پس ابیات اول و آخر او بخواند از آن یاد گرفتم آن زن برطریق بازی گفت آخر قبول کردی

خطیب گوید ولادت تنوخی مذکور با نطاکیه روز یکشنبه نیمه ماه ذی الحجه ثمان و سبعین و مایتین بود در بغداد توطن کرد در فقه حنفی و در اعتقاد معتزلی بود و بصره روز سه شنبه هفتم ماه ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه و قریب شصت و چهار سال وفات یافت و ذکر او و محسن در حرف میم می آید او نیز دیوان شعر داشته ابوالحسن علی بن وصیف المعروف بالناشی خورد شاعر مشهور از شعراء تکلم علم کلام از ابی سهل اسماعیل بن علی بن نوبخت گرفته از کتاب سبعه و صاحب تصنیفات بود در حق اهل بیت قصاید بسیار گفته **ومن اشعاره**

اذا انا عاتبت الملوك فانما ٭ اخط باقلامي علي الماء احرفا ٭

و او بحلب پیش سیف الدولة بن حمدان بود سیف الدوله او را دریا احسان غرق کرده و وقت وداع این ابیات گفته **بیت**

اودع لا اني اودع طايعا ٭ واعطي بكرهي الدهر ما كنت مانعا ٭

وارجع لا القي سوي الواجد صاحبا ٭ لنفسي ان الغيب للنفس راجعا ٭

اعاك الذي رغي بسيفك دينه ٭ ولقاك روض العيش اخضر يانعا ٭

وله

واذا بليت بجاهل متغافل ٭ يدعو المحال من الامور صوابا ٭

اوليته مني السكوت وربما ٭ كان السكوت عن الجواب جوابا ٭

و در سنه ست و ستین و ثلثمایه وفات یافته ابوالقاسم علی بن یحیی بن ابی منصور منجم ندیم و خواص همنشین و مقرب حضرت متوکل علی الله بود و بعد از و پیش از اتصال بخلفاء پیش محمد بن اسحاق بن ابراهیم مصعبی پناه داشت و بعد از و تفضیل بن فتح بن خاقان شد و خزانه کتب تراجم وی را مشرف و اکثر کتب آن خزانه از علم حکمت بود و او

الناشی الاصغر

ابوالحسن المنجم

علي ابن المنجم

الا کتب نویسایند که خزانه اضعافا مضاعفه کشت و علي مذکور روایت اغانی و اخبار داشت و در صنعت سرود شاگردی اسحاق بن ابراهیم موصلی کرد جنانکه حاذق و ماهر گشت و نیز صاحب تصانیف بود کتاب الشعر القدیم والاسلامیین و کتاب اخبار اسحاق بن ابراهیم مذکور کتاب در عظم طبخ یعنی طعام پختن **ومن اشعاره**

یا بي والله من طرفا کا بتسام البرق اذ خفقا من قلب هایم کلف کلما سکنته خفقا

زادني شوقا برؤیته وحشی قلبي حرقا زارني طیف الحبیب فما زادني الا خیبه الارقا

وا و تا اکر خدمت معتمد علی الله کرد زنده بود و در سبع وسبعین ومائتین من رايی در اواخر ایام معتمد وفات یافت جماعتی از اولاد که داشت همه علما وعلما وندما بودند ابو الحسن **علي** بن عبد الله بن هارون بن علي بن یحیی بن ابي منصور منجم مذکور شاعر مشهور در ظرافت ادب و منادمت خلفا و وزرا اعیان دنیا و با صاحب ابن عباد مجلس بسیار داشت و در تقریظ او صاحب مذکور گوید

لبني المنجم فطنة لهبية ومحاسن عجمیة وعربیة

ما زلت امدحهم وانشر فضلهم حتی عرفت بنوة الغضبیة

این خوارزمي را الغرض بیاي لو رسید علي ابن ابیات برای او نوشت کیف ثنا الخنا رمن لم یزل منه مقبلا في کل خطب جسیم

او ترقی الردی الی قدم لم یخط الا الی مقام کریم

اشعار و نوادر بسیار دارد و از تصانیف او کتاب شهر رمضان بنام الملم وارکی و کتاب النیروز والمهرجان و کتاب الرد علي در عروض و کتاب در نسبت اهل خود بنام وزیر مهلبی شروع کرده بود اما تمام

شد

ابو الفتح البستي

شد و کتاب رساله در فرق میان ابراهیم بن مهدی و اسحاق موصلی در علم غنا و کتاب اللفظ المحیط بنقض ما لفظ به اللقیط معارض کتاب ابي الفرج اصفهانی که نام او فرق و معار میان او غنا و اجراد و علي مذکور مصنف کتاب البارع که ذکر او در حرف ها می آید و حفید ابي الحسن که بالا مذکور کرده شد بود ولادت او در ماه صفر سنه ست و برواتي سبع وسبعین ومائتین وفات یافت روز چهارشنبه هفدهم ماه جمادی الاخر سنه اثنین وعشرین وثلثمایه وتا آنکه وفات یافت خضاب میکرد ابو الفتح **علي** بن محمد بن کاتب بستی شاعر مشهور بیدا کفتند ضایع بدیع تجنیس و تا سبس را نا مسمی داد و بعضی از الفاظ بدیعه او

من اصلح فاسده ارغم حاسده هر که فاسد خود اصلاح او رد حاسد او خوار گشت و من اطاع غضبه اضاع ادبه هر که فرمان غضب کرد ادب او ضایع شد عادات السادات سادات العادات و معنی این ظاهر است من سعادة جدک وقوفک عند حدک حد خود شناخت جد سعادت است الرشوة رشاء الحاجات رشوة رسیلة حاجات است اجهل الناس من کان للاخوان مذلا جاهلترین مرد از کسی که برای دوستان را خوار دارد الفهم شعاع العقل و در بعضی نسخ سماع العقل فهم شعاع عقل المنیة تضحک من الامنیه مرگ از آرزوها میخندد حد العفاف الرضا بالکفاف حد عفت اوست بقناعت الحرف الرفیع ترفع نسبت برای پیوند را پیوند و من نوادر اشعاره **شعر**

ان هن اقلامه یوما لیعملها انساک کل کمي هز عامله

وله

وان اقر علي رق انامله اقر بالرق کتاب الانام له

اذا تحدثت في قوم لتونسهم بما تحدث من ماض ومن آت

فلا تعد لحدیث ان طبعهم موکل بمعاداة المعادات

تحمل اخاک علي ما به فما في استقامته مطمع

التهامي
الشاعر

واني له خلق واحد وفيه طبايعه الاربع

وشعر او در حبس وغير او بسيار دارست، اربع مايه وبروايتي احدي واربعمايه بخار او فات يافت وضبط بيتي در ترجمه خطايي كرده شد
ابو الحسن علي بن محمد تهامي شاعر مشهور است ابن بسام گويد علي مذكور در احسان شعر وسلامت زبان شهرتي دارد شعر او دلالت بر كمال او مي كند جنانكه هر كجي نيم بر صحه كلام او بر بسياري علوم نشان ميدهد جنانكه اب جنسيم از رعشق بو شيده و ديوان شعر او اگرچه اندك است اما هم ومختار وهن شعره شعر
قلت خلي تري وتغور الزنج بتسمات وتغور الملاح
ايها الجلي تري منظر افعال الاعلم كل افاح

واشعار او مدح متضمن مبالغه شعر
اعطي واكثر فاستغلا هباته فاستحييت الانوار وهي هو الملك

فاسم الحساب اربه وهو كله هو الال واسماء البحور جداول
واو را پسر صغيري در مرتبه او بغايت نيك گفت بعضي ازان
ابي لا ارحم حاسدي لحرما ضمت صدورهم من الاوغار

نظروا اصنيع الله بي فعيونهم في جنة وقلوبهم في نار

وتلهب الاحشاء شيب مفرقي هذا الشعاع شواظ تلك النار

وبيت اخر او خود از بيت ابي نصر سعيد نمايد شعر
قالت اسود عارضاك بشعره نبئت الوجوه الحسان

قلت اشعلت في فؤادي نارا فعلي وجنتي منه دخان

ودحامي

ابن بو محمد

صريع الدلا

ضرير
الشاعر

ودحامي مذكور بخان مسيح حوف حسان بن مفرج بن دعفل بدوي بدار مصر رسيد وبا او كتابها بسيار بود ميخواست سوي بني قره شود ليكن نقران حسان مذكور انجا اورا اشنا ختند گفت من از بني تميم بعد انكشاف حال گرفته در بند بجانه قاهره كه خزانه البنود نام دارد بند كرده بهم ماه جمادي الاخر سنه عشر واربعمايه يعني در بند بجانه كشتند بعد ده روز در حبس بود والتهامي بكسر تا مثناه فوقيه وهاوالف وميم منسوب سوي تهامه وكله تهامه گويند لذا بجهت پيغامبر صلي الله عليه وسلم را تهامي نام ميكنند ونيز تهامه اطلاق بر كوهها تهامه وبلادان كنند وزمين اين تهامه ميان حجاز واطراف يمن است ومعلوم نيست اين شاعر بكلام اين دو منسوب است ابو الحسن علي بن احمد بن نوبخت شاعر شعر خوب ميگفت اما از دنيا بهره نداشت همه بگذران نا توان بود در مصر بهمين حال در ماه شعبان، ست عشر واربعمايه وفات يافت كه من نداشت ولي للدوله ابو محمد احمد المعروف بابن خيران كاتب شاعر و براگفت بخير وگفت گرد وابن ابو محمد مذكور نيز ديواني صغير الحجم دارد ونوبخت بضم نون وسكون واو وفتح با موحده وسكون خا معجمه وبعد او تا مثناه فوقيه ابو الحسن علي بن عبد الواحد فقيه بغدادي المعروف بصريع الدلا قتيل الغواني ذو الرقاعتين شاعر مشهور رسيد ابو الحسن احمد بن بيرد در كتاب الجنان گويد علي مذكور سالك مسالك ابو الرقعمق بود واو يك قصيده در محوز يعني نا بكي دارد اخر قصيده بيتي ميگويد اگر او را در جد جزان بيت ذكر نبود فضل او را ومرتبه او را همين بيت دليل باشد شعر
من فاته العلم واخطاه الغني فذلك والكليب علي حال سواء

ودر سنه اثني عشر واربعمايه بمصر امد ومدح الملك الظاهر كرد ودر هفتم ماه رجب، احدي عشر واربعمايه بسبب گرمي افتاب او را نزديك شرف تحنكاه رسيد انگاه وفات يافت وكان السبب وفات او بمصر د اگر بس ابي منصور وبروايتي ابو الحسن علي بن حسن بن علي بن فضل كاتب المعروف بصردر شاعر مشهور يكي از شعراء عصر خود بود وحسن سلامت با حسن معني جمع كرد وسعر او حلاوت وطراوت وحسن معني بود ديوان شعر

واگرچه اندک است اما معانی بسیار دارد و من اشعاره نسائلة عن حمامات بحوی
وبان الم لنا يعلم عشنا فقد كشف العطاء فانبا الي اصرخنا بذكرك ام كتبنا

ولو اني انادي ماسلمى لقالوا انما اردت سوى لبنانا

لا الله طمع منك يلقى بكا ساتِ المكرا دو وا و مينا

و او صر در از ان لقب يافته كه جد او را نسبت بخل صعر لعر يعني غر يطر
بنكل بكفتند و چون بسر شاعري جيد و نكل سخن بر خاست او را صر در
بعضي غر يطر مر وارید گفتند شريف ابو جعفر مسعود المعروف
بالبياضي معاصر او بود هجو او گفت **شعر**
اين لقب الياس قدما اباك وسموه من شحه صربعرا ،،

فانكس ماصره عقوقا لله و ... شعرا ، ،،

الباخرزي

و در ماه صفر خمس و ستين وار بعما از جهت تير كوكي كا فته بود اندر الر
افتاده بمرد و ولادات او پيش از اربعما بوده **ابو الحسن علي** بن محمد
بن علي بن ابي الطالب باخرزي شاعر مشهور در فضل و ذهن
يگانه روزگار بود و در نظم و نثر قصب سبق گرفت و در ايام جواني تفقه
بفقه شافعي در درس شيخ ابو محمد جويني پدر امام الحرمين بود پس در فن
كتابت شروع كرد روزگار احوال او را نه بالا كرد و از ر ما نه در سفر و حضر
عجايب ديد ادب او بر فقه او غلبه كرد از ان شهرت بادب و شعر يافته و شعر
و حديث سنيد و كا دكا و كتاب دمية القصر و عصرة اهل العصر ذيل يتيمة الدهر
تصنيف ثعالبي متضمن خلقي كثير و شاع دمية نام نها هيچ زيد براي او كرد اند
ومن شعره
يا خالق الخلق حلت الوري لما طغى الماء على جاريه ،
وعبدك الان طغى ماؤه في القلب فاحمله على جاريه ،

ابن افلح الشاعر

ودیوان شعرا و جلدي بزرگ است بشعري جيد است و در ماه ذي القعده سبع و ستين
واربعمايه باخرز در مجلس انس كشته شد و چون او هنا كشته ويا حربا موجب
وبعد الف موجه مفتوحه وبا ساكنه و زا ناحيه است از نواحي نسابور مشتمل
بر قريها وباغها جماعتي از فضلا از انجا بر آمده اند جمال الملك ابو القاسم **علي** بن افلح
عبسي شاعر مشهور بلطافت طبع اذكي و هجا بسيار دانسته مدح خلفا وارباب
مراتب گفت و در شعرها طرافت كرد و بركان را دريافت ديوان او در جلدي وسط
متضمن خطبه وذكر عدد ابيات هر قافيه بمطالعه مصنف امده و ابيات چند نقل كرد
بعضي از ان در حق اندك جمال وما عشقي لم وحشا بيكا ارهت الحسن والخرز
المتبعات وبعضي از اشعار او بجمال غلام اعرج **شعر**
بابي من رابته يشتفي قحوش ليه نخل ويعقد ،

حسدوه على الجمال فقالوا اعرج والمليح مازال يحسد ،

هو غصن والحسن في الغصن الناعم ماكان مائلا يتأوّد ،

واشعار او و نثر او بسيار است روز پنجشنبه دوم ماه شعبان سنه خمس
وثلثين وخمسمايه وبروايتي ست وثلثين بروايتي سبع وثلثين و خمسمايه سجاد
سال و دو ماه و چهار ده روز ببغداد وفات يافت وافلح بفتح همزه و سكون
فا و فتح لام و بعد ازو ها حا مهمله والعبسي بفتح عين مهمله و سكون يا
موحده و بعد از و سين مهمله نسبت سوي عين عبس و از نام جيد قبايل است
معلوم نيست كه او از كدام عبس منسوب است وغيبي بنوني بك تصغير
او صت و از تر قبيله است **ابو الحسن علي** بن ابي الوفا سعد بن ابي
الحسن علي بن عبد الواحد بن عبد القاهر بن احمد بن شميم موصلي الملقب
مهذب الدين شاعر فاضل سني متقدم بود اكثر ولايت موصل طواف كرد و مدح
خلفا و امرا و ملوك گفت و ديوان شعر او مصنف در دو جلد ديده و من
اشعار او شعر او در حق بعضي اكابر نبشت **شعر**
ولما انكبت نكا كلا على الارض واعتل شرف ،،

ابن شميم الموصلي

ما لجسم النحیل الزمان وما صح جسم اذا اعتل قلب وعرب

ابن الساعاتی

ودر آخر ماه صفر ثلاث واربعین وخمسمایه وفات یافت ومشهور بضم سین وکسر
سین مهمله وکسرها وبعد او را نامی از آنها است ٥ ابوالحسن علی بن رستم بن
هردوز المعروف بابن الساعات الملقب بهاء الدین شاعری مشهور در جمله
متاخران مرد بود ودیوان شعر او دو جلد مرتب است همه جید وذکر و
دیوانی دیگر دارد مقطعات البلاغات همه لطیف وطریف بعضی از آن

الله یوم بنی سبوط ولیلة ، صرف الزمان باحسنها لا یغلط ،

والظل فی سلک الغصون کلؤلؤ ، رطب یصافحه النسیم فیسقط ،

والطیر یقرأ والغدیر صحیفة ، والریح یکتب والغمام ینقط ،

وله

ولقد نزلت بروضة خطبیة ، رتعت نواظرنا بها والانفس ،

فظللت اعجب حیث یحلف صاحبی ، والمسک من نفحاتها یتنفس ،

ما الجو الا عنبر والدوح الا جوهر ، والروض الا سندس ،

تنفرت شقائقها فهم الاقحوان بلثمها ، فرنی الیه النرجس ،

فکان ذا خدود الثغر یحاول ، وخالها عیون تحرس ،

واو روز پنجشنبه هفتم ماه رمضان اربع وستین وستمایه بجاه
یک سال وشش ماه دوازده روز وفات یافت وبروایتی چهل هشت
سال وهفت ماه ودوازده روز در دنیا بود وولادت بدمشق داشت
ورستم بضم راء وسکون سین مهمله وضم تاء مثناه فوق وهردور بفتح هاء
وسکون راء وضم دال وسکون واو وبعد از رای ومسوط بضم سین مهمله

وماشناة

ابن الآمدی
قاضی واسط

وماشناة تحتانیه وسکون واو وبعد او طاء مهمله شهری است کوچک بصعید
مصر وبعضی از اسیوط بزیادت همزه مضمومه گویند ٥ ابوالفضل علی
بن ابی المظفر یوسف بن احمد بن محمد بن عبدالله بن حسین بن احمد بن جعفر
آمدی اصل او واسطی مولد او در واسط از خاندان معروف بصلاح
وروایت وعدالت بود ببغداد آمد مدتی اقامت کرد تفقه بر مذهب شافعی
پیش شیخ ابی طالب مبارک بن مبارک کرد وبعد از و اشتغال پیش شیخ یعیش
بن صدقه فراتی نمود در کلام ومناظره نیک بود حدیث او جماعتی بسیار
شنیده خود و ببغداد شنید ودر آخر ماه صفر سنه اربع وستمایه قضاء واسط
یافت ودر ماه ربیع الاول المذکور در گذشت وفات در علم حساب وفقه وادب
وشعر عارف بود ودر اشعار خاص لطیف دارد ومن اشعاره

لام العواذل فی هواک وما دریا ، وتهاه عنک ولا یموت وما انتهی ،

قطعوا اشیمهم وقد دال طبعه ، عجبا وای لمیعه لا تشتهی ،
ان اعشق العشاق فیک فلا ادری ، مثلی وما لک فی الملاح شبیها

واو را اشعار بسیار است پنجم ماه ذی الحجه تسع وخمسین وخمسمایه
ولادت او بیست ودوم شب دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول ثمان وستمایه وفات
یافت ودر تکریم خود مدفون گشت وآمدی نسبت بسوی آمد وضبط او

عماد الدوله

گذشت عماد الدوله ابوالحسن علی بن بویه بن فناخسرو دیلمی صاحب بلاد فارس
ونام پسر در ترجمه برادر او معز الدوله احمد بن بویه گذشت اول کسی که
از بنی بویه بسلطنت رسید او بود وپدر او ماهی گیر بود فنا از شکار ماهی بود
برداشت عماد الدین علی مذکور ورکن الدوله حسن پدر عضد الدوله ومعز الدوله
احمد مذکور بن ابشان عماد الدوله بود وهر سه بخت سلطنت رسیدند وسبب سعادت
ایشان عماد الدوله بود عراقین واهواز وفارس ودیگر بلاد در ضبط ایشان
بود امور رعیت بروجه احسن روان داشتند وچون عضد الدوله بن رکن الدوله
پادشاهی رسید مملکت بسیار گرفت واز ما کان در پیش کرد ذکر خوف اطالت نمی بود
بسبب عماد الدوله از اول تا آخر می گفتم ابو محمد هارون بن عباس مامونی

كويند عماد الدوله در اوايل اتفاقاً شرازكرفت لشكريان ومواجبات ارزاق واموال خواستند
وبا او حرف نبود كه بدان ايشانرا خشنود كند كار نزد زوال رسيد متفكر واندوهناك تنها
در خلوت افتاده انديشه وتدبير ميكرد ناكاه ماري از سقف ان مجلس بيرون امد ودر محلي
ديكر رفت عماد الدوله ترسيد فراشان را طلبيده وامر باحضار نردبان كرد
تا ان مار را از سقف بيرون كنند وفراشان بر سقف برامده مار را ديدند خشت ديدند
دو سقف حجره باشد عماد الدوله بعد كشتن انجا رفتند وان حجره كشاده
چند صندوق از مال مقدار پانصد هزار دينار يافت ازان خرج كرد وبخياطي
دوختن جامه خواست كفتند خياط ملازم پادشاه ماضي استاد بكار است اشارت
باحضار او نمود خياط كر بود تمع نتوانست كمان كرد كه سعايت او پيش
ملك كرده آمده وبراي ان ميطلبند بايد كفت والله پيش من جز دوازده صندوق
نيست وندانم در ان چيست عماد الدوله از جواب او تعجب نمود وباحضار ان
صندوقها امر نمود ودر ان صندوقها مالها وجامها ونفايس بسيار يافت
بسبب حال او متمكن در قواعد او مقرر كشت تا انكه روز يكشنبه بيست هفتم ماه جمادي الاولي
سنه ثمان وثلثين وثلثمايه وبروايتي سبع وثلثين وثلثمايه بسرا اوقات يافت شانزده
سال پادشاهي كرد وهفت سال عمر يافت عقب نداشت وابتداء دولت او
جمادي الاخر سنه اثني وعشرين وثلثمايه بود ودر مرض او بيامد او ركن الدوله با
باتفاق بلاد فارس بعضد الدوله بن ركن الدوله تسليم نمود ابو الحسن
علي بن عبد الله بن حمدان ونسب او در ترجمه برادرش ناصر الدوله
حسن در حرف حا كذشت ابو منصور ثعالبي كويد بنو حمدان ملوكا
روشن زبانها فصيح در نهايت سخاوت وعقلها راجح داشتند وسيف
الدوله مشهور بسيادت ايشان وواسطه دولت ايشان بود حضرت
او مقصد اركان ومطالع خود وقبله اميد ومحط رحال ادبا وشعرا
بود مي ارند بعد خلفا بدر او چندان شعراء استاد وجيد ودهر فريد
عصر جمع شد كه انجنان بدر ديكري از ملوك نشد ونيز خود اديب
وشاعر ودوستدار نيز ومشتاق شعر نيكو بود ابو محمد عبد الله بن
محمد فياض كاتب وبعد ابو الحسن علي بن محمد شمشاطي از فضلاء
مداح او بوده اند نزد ده هزار بيت كه بهم نوشته بودند واو را كنيزكي از دختران

ان ملك

سيف الدوله
ابن حمدان

ان ملك روم در غايت جمال بود جواري ديكر بسبب قرب او ومحل او از راه حسد خواستند
تا وبرا بحيله زهر دهند يا جبران بكشند خبر بملك رسيد او را بجاي ديكر نقل داد واين
ابيات جيد كفت **شعر**

راقبتني فيك العيون فاشفقت
ولم اخل قط من اشفاق

ورايت العدو يحسدني فيك مجدا يا انفس الاعلاق

فتمنيت ان تكوني بعيدا والذي بيننا من الود باق

رب هجر يكون من خوف هجر وفراق يكون خوف فراق

مي ارند روزي بسر عم او ابو فراس كه در حرف حا كذشت بيان
چند نمود بمان سخن او بود نوشته سيف الدوله كفت بان نما كسي هست
مصراع را دوم مصراع كويند ميان جز ابو فراس ديكري نخواهد كفت لك
جسمي تعله فدمي لم تحله   ابو فراس بديهه كفت انا ان كنت مالكا
الامر كله معني قول سيف الدوله مرترا است جسم من اكر عليل كرداني تو اما خون
من حلال نكرداني تو اولا ومعني قول ابي فراس كفت اكر من مالك شدم همه
امر برابي مراتب خوام مريض كنم وچون حلال كردانم سيف الدوله سيف الدوله ازين
مصراع بسيار استحسان كرد وديهي باعمارتها كه عاران دو هزار سالي دو هزار دينار
ميداد بخشيد ومن اشعاره سيف الدوله **شعر**
اذا ابرم المولي بحث علي الذنب والذنب ذنبه وعاتبني ظلما وفي شقه العتب

اذا ابرم المولي بخدمة عبده تجني له ذنب وان لم يكن له ذنب

وحكايت كنند سيف الدوله با شعرا نشسته بود اعرابي كلمه بيابد واين شعر
انشاد كرد وسيف الدوله ان وقت در حلب بود **بيت**
وهذه حلب قد نفد الزاد وانتهي الطلب

بعزه ثغر البلاد وبالامير تزهي علي الوري العرب

وعبدك الدهر اضربنا اليك من جور عبدك الهرب

سيف الدولة استحسان كرد ودو دست دينار دها يند ابو بكر محمد وابو عثمان
سعيد پسران هاشم المعروف بالخالديين بحضرت سيف الدولة رسيده اند
سيف الدولة ايشان را منزل داده وحق واجب ايشان نكاه داشته و يك
غلام و يك كنيزك بر سر هر يكي بداد وجامها مصر نهاده فرستاد يكي از ايشان
كفت

بيت

انت الوصيفة وهي تحمل درة وانی علی ظهر الوصيف الكيس

وحبوتنا مما اجادت حوكه مصر وزادت حسنه تنيس
فعل الثاني جود كل الماكول والمشروب والمنكوح والملبوس

پس سيف الدولة استحسان كرد لیکن لفظ منکوح عيب شمرد از انكه
بعوض ملوك اين لفظ نسبت بكمد واخبار سيف الدولة با شعراء
بسيارست خصوصا با متنبي وذكر سري رفاء ونامي وببغاء وواوي
وديكر شعراء ان طبقه كه شمار ايشان طول نايد وولادت او در يكشنبه
هفدهم ماه ذي الحجه سنه ثلاث وثلثمايه وبروايتي احدي وثلثمايه ودر روز جمعه
سيوم ساعت وبروايتي چهارم ساعت بيست پنجم ماه صفر سنه ست وخمسين
وثلثمايه بحلب وفات يافت واز انجا بميافارقين برده بتربت مادر دفن
كردند ومرض او عسر البول بود واو از غبار خاك يك
حنيني مقدار كفي دست راست كنانيده بود ووصيت كرد تا ان را در بر زير
خد او نهند واو در سنه ثلاث وثلثين وثلثمايه حلب را از اسد احمد بن سعيد
كلابي اخشيد كشيده مالك كشت وبيشتر از ان مالك واسط
وان نواحي بود تقلب روزكار او را بشام اورد مالك مشرق وديار
ابد بلاد شام وبلاد جزيره كردانيد وغزاها او با اهل روم مشهور ومعروف

الظاهر العبيدي

است سيف اكثر وقايع او در قصايد ذكر ميكند ودر تاريخ حلب مذكورست اول كسي كه
از بني حمدان حلب كرفت حسين بلكه ابو فراس بن حمدان بود در ماه رجب سنه
وثلثين وثلثمايه كرفته بود ودر روز دوشنبه سيزدهم ماه جمادي الاخر سنه ثمان وخمسين
وثلثمايه بموصل وفات يافت ذ ابو هاشم علي الملقب الظاهر لاعزاز دين الله
بن الحاكم بن العزيز بن معز بن منصور بن قايم بن مهدي عبد الله صاحب
مصر وسلطنت او بعد ما يافت پدر او بود بيست هفتم ماه شوال سنه احدي
عشر واربعمايه غايب شد مردمان اميد ظهور او داشته تتبع آثار او ميكردند تا
اكر علم او محقق كشت پس پسر او علي مذكور در يوم النحر سنه المذكور
بجاي پدر نشست مالك ديار مصر واز بحر وبلاد شام بود صالح بن مرداس
كلابي كه ذكر او در حرف الصاد كذشت قصد مدينة حلب كرد محصور ساخت
ودر شهر مرتضي الدولة حمدانية ابن لولو خراجي غلام ابي الفضايل بن سعد
بن سيف الدولة حمدانيه نايب ظاهر مذكور بود صالح از دست كشيده متولي
كشت وحسان بن مفرج بن دغفل بروي صاحب ديلم بر اكثر بلاد شام
غلبه كرد دولت ظاهر متزلزل كشت پس ابو القاسم علي بن احمد
بن حمدان جرجرائي را وزارت داد واو هردو دست بدانست حاك
بر ظاهر مذكور در ماه ربيع الاخر سنه اربع واربعمايه تفاهم بسبب خيانت
او بريده بود سنه تسع واربعمايه بعهده ديوان نفقات يافت ودر سنه ثمان
عشر واربعمايه وزير ظاهر كشت وپيش از ان در القاب وصعيد مصر بخدمت
اكابران رسيده بود در فلانت ظاهر كاتب وزير قاضي ابو عبد الله قضاعي مصنف
كتاب الشهاب بود ونشان او بر رو انجات الحمد لله شكر النعمه ووزير مذكور بعفت
وامانت واحتراز وتكميل داشت بعيب استعمال داشت ودر حق او ابن حبايوس
فلك كويد

يا احمقا اسمع وقل ذا الرقاعة والحماقة

افق نفسك في النقاوة وهبك فيما قلت صادق

فمن الامانة والنقي قطعت يداك من المرافق

ودر روز چهارشنبه دهم ماه رمضان سنه خمس وتسعين وثلثمائة بقاهره
مولود گشت ودر آخر شب يكشنبه نيمه ماه شعبان سنه سبع وعشرين واربعمائة
وفات يافت ووزير جرجرائي مذكور سنه ست وثلثين واربعمائة در هفتم ماه
رمضان وفات يافت مدت ولايت او بر ابي طاهر ونبيره او مستنصر هفده
سال وهشت ماه وشانزده روز بود وجرجرائي بفتح دو جيم ميان ايشان
راء ساكنه وبعد ايشان راء مفتوحه وميان دو الف ياء مثناة من تحت ذهم
استاد ذيها. عراق ابو الحسن علي بن منقذ بن نصر بن منقذ كناني الملقب
سديد الملك صاحب قلعه شيزر شجاع قوي دل وكريم بود از بني منقذ اول
او مالك قلعه شيزر گشت از آنكه او مجاور قلعه مذكور بود وقلعه را روميان مالك
بودند سنه سبع وسبعين واربعمائة قلعه مذكوره از روم دست ميان گرفت وبدست او
وبدست اولاد او بود تا آنكه روز دوشنبه سيوم ماه رجب اثنين وخمسين
وخمسمائة زلزله افتاد تمام منهدم گشت وهركه در قلعه از بني منقذ وغير
ايشان بود زير هدم گشتند غلامي پس نور الدين محمود بن زنكي صاحب شام
در سنه مذكور آمده قلعه مذكور گرفت بهاء الدين بن شداد در كتاب سيرت صلاح
الدين گويد اول الهم ماه شوال سنه خمس وستين وخمسمائة زلزله در حلب
امد شهرها بسيار خراب كرد واين زلزله غير زلزله مذكوره است مراد ملك
مذكور مقصود بود جماعتي از خاندان او بحيا وامراء وفضلا بر خاستند
جماعتي از شعرا چنانچه ابن خياط وغير او مداح او بودند ونيز خود شعري
جيد ميگفت بعضي از آن كه در حق مملوك خود كه اولا از سر عه اورا شه
كرده بود گويد

شعر

امطوعه وقلبي لو تمكن من كفي علها غيضا الى عنق
واستعبر اذا عاينته حنقا واين ذل الهوا من عزة الحنق

وبعضي از حكايات بزرگي او مي آيد علي مذكور پيش از تملك قلعه شيزر
تردد پيش محمود بن صالح بن مرداس صاحب حلب ميكرد چيزي ميان ايشان
كدورت افتاد علي پيش از حلب بطرابلس نزديك جلال الملك بن عمار شد

علي بن منقذ

ملتجي پيش او شد محمود بن صالح بكاتب خود ابي نصر محمد بن حسين بن علي بن نحاس
حلبي اشارت كرد تا كتابتي متضمن استعطاف ومرحمت نويسد كاتب با علي مذكور
ياري داشت قصد شر ايشان معلوم كرده بود ببناه در آخر كتابت بعد ان شاء
الله تعالى تشديد كرد چون كتابت بما رسيد پيش جلال الملك برد او واكابر مجلس
او عبارت كتاب ديده تعجب برغبت محمود ومرحمت او كرده اشارت برفتن نمودند
علي گفت من در ضمن كتابت مي بينم كه غمازي ميكنند پس جواب كتابت بمقتضي حال
نبشت وجايي كه انا الخادم المقر بالانعام كتبه كرد در همزه كسره بود شديد نبشت چون
كتابت بمحمود رسيد كاتب را طلبيد تا جواب علي مذكور بخواند در اثناء ان خواندن اشارت
علي فهم كرد چون بحامه اهدي بسر آن خود گفت علي اشارت من فهم كرد ومن نيز اشارت او فهم
كردم قصد من جز تشديد نون اشارت بر آية ان الملاء يأتمرون بك ليقتلوك يعني ايشان قصد
كشتن تو دارند وعلي بكسر همزه وتشديد نون اشارت باية انا لن ندخلها ابدا ما داموا
فيها يعني تا كه ايشان آنجا اند هرگز نمي ايم ودر سنه خمس وسبعين واربعمائة صد بيد مذكور
وفات يافت ذكر حميد او وا سامه بن مرشد بن علي مذكور بخدمت رفته وذكر پدر او در
حق ميم مي آيد ان شاء الله تعالى ام ابو الحسن علي بن محمد بن علي صليحي القائم باليمن
پدر او محمد سني مذهب وقضا بمن داشت اهل او در جماعت او در طاعت او بودند ولد
وقت يمن عامر بن عبد الله رواحي داعي بود با محمد مذكور سبب رياست او وبهتري او
وصلاح او وعلم او ملاطفت ميكرد وپيش او مي بود تا آنكه در دل پسر او علي
مذكور كه نزديك بلوغ بود از مذهب پدر ردا بنده مايل بتشيع كرد از آنكه علامت
بزرگي از او معاينه كرد وروايتي نزد عامر در كتاب صور حليه علي مذكور ديده بود
واز آن كتاب بزرگي حال او وشرف مال او وغرق يافته بود پس عامر مذكور قرب
ايام مرگ كتابها خود وعلوم خود بعلي رسانيد تا آنكه كلام او در ذهن علي
رسوخ گرفت وهنوز بلوغ نرسيده بود كه بمعارف لا نهايت رسيده ودر علم
تاويل فقه ودانا بمذهب دولة امامية گشت پانزده سال براه سراة وطايف مرد
حاج كنانيد واورا مي گفتند حرزا ايم سر انجام مالك تمام يمن شد وترا شأني عظيم
مانند علي را اين سخن دشواري مينمود وميگويند كان اينكار ميكرد وابن سخن

الصليحي

درزمان عامر صاحب که بلاد یمن بقبضه وخاص افتاده بود ودر سنه تسع وعشرین واربعمایه
بر سر کوه مسار که بلاد یمن است کوه حراز بود با شصت نفر شد وایشان ، ثمان وعشرین
واربعمایه دربین موسم حج عهد وپیمان بقیام دعوت مستنصر صاحب مصر کرده بود
وهر یکی از ایشان صاحب قبایل وعشایر با قوة وعده داشتند وبر سر کوه مذکور مسجد
بنا نمود خبر باهل یمن رسید هر دران روز که او بالای کوه شده بود بیست هزار صاحب
تیغ او را محصر کرده ودشنام داده گفتند فرود آی واگر ترا با جماعت تو بعد از گرسنگی
خواهیم کشت علی جواب داد من اینجا برای آن بر آمدم تا دیگری نگیرد واگر بگذارید این
کوه را بجهت شما نگاه داریم واگر نمی‌نمید فرود آییم بسیاری او را گذاشته
باز گشتند هنوز ماه تمام نشده بود که آنجا بناها حصار محکم کرد وروز بروز
ترقی میکرد ودعوت مستنصر اسماعیلی ظاهر مصر نهان میکرد واز نجاح
ضابط تهامه می ترسید با او بظاهر ملاطفه وبباطن حیله بکشتن او میکرد تا
انکه سنه اثنی وخمسین واربعمایه کنیزکی صاحب جمال برای او فرستاد ان کنیزک او را
زهر داده بکشت ودر سنه ثلاث وخمسین صلیحی مذکور بمستنصر نبشت وبا
ظهار دعوت اذن خواست وچون اذن رسید شهرها بگرفت وحصارها بروفق
بکند وبا انکه خمس وخمسین واربعمایه تمام شد همه یمن برو تحکم کرد وزبید
تمام گرفت تا غایتی در اسلام وجاهلیت اینچنین غزا ومنبر نشد جمعه در جامع
جند خطبه میخواندند در منزل این جمعه بر منبر عدن خطبه خواند هنوز
اتمام نگرفته بود از حاضران شخصی بر طریق استهزا سبوح قدوس گفت
پس علت را ذکر کرد ودر جمعه بر منبر او خطبه خواندند از روز آن شخص جمعه
بعث کرد ودر مذهب او در آمد واز سنه خمس وخمسین واربعمایه او دار
صنعا منزل گشت وملوکانی که مملکت ایشان گرفته بود ایشان را با خود در صنعا
ساکن گردانید وتوابان خود را در حصارها ایشان تعیین کرد وچند قصور
در شهر صنعا راست کنانید وسوگند کرد که تهامه کسی را دهد که او صد هزار دینار
جمعی کند زن او اسما صد هزار دینار پیش آورد وخواست تا برادر خود اسعد
بن شهاب را ولایت تهامه دهاند علی گفت یا مولانا انی لک هذا این

مال انجا یافتی گفت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب یعنی خدا
داد واو هر کرا خواهد چیزها بغیر حساب دهد علی تبسم کرد ودانسته که او از خزانه
آورده است پس آن مال گرفت وگفت هذه بضاعتنا ردت الینا این مال حاضر تا رسید
اسما گفت نمیر اهلنا ونحفظ اخانا برای اهل بیت خود نگاه داریم وچون
سنه ثلاث وسبعین واربعمایه در آمد قصد حج کرد والملوکان که از خوف وی داشت برابر
گرفت ونیز زن خود اسما را برابر بود وپسر خود که از اسما بود الملک المکرم احمد بجای
او خود خلیفه گذاشته روان شد دو هزار سوار که در ایشان صد وسی نفر از آل
او بودند برکاب او بودند چون بمهجم رسیدند یعنی که از ام الدهیم وبیرام معبد
میگفتند فرود آمد عساکر وملوک گرد او در خیمها خود بودند واو از برادر علی
کشته شد بعد اندک زمان مشتبه سعید احول بن نجاح مذکور که در زبید پنهان
بود بسبب کینه جد از زبید بیرون آمد وبرادر جیاش نام در دهلک بود نفر زیاد
که صلیحی بمکه میرود ما تا در راه وی را بکشیم جیاش با او هر دو سالار با هفتاد نفر
پیاده بغیر سلاح بیرون آمدند وهر یکی بر شاخ خرما یک میخ آهنی کرد بر دست
گرفته وراه دانست که داشتند براه ساحل شدند میانه ایشان ومیان مهجم ؟ روزه
راه بود خبر بصلیحی رسید بخبر آورد از حبشه بکشتن ایشان فرستاد ایشان
براه دیگر بلشکر رسیدند اهل لشکر گمان داشتند که ایشان چاکران لشکر اند مگر
عبد الله برادر صلیحی ایشان را شناخته ببرادر گفت هشیار شو والله سعید
بن نجاح آمد عبد الله سوار شد صلیحی گفت موت من بدهیم وبیرام معبد
خواهد بود واعتقاد داشته ام معبد تخامته که بپیغامبر صلی الله علیه وسلم وقت
هجرت مدینه انجا نزول فرمود نزدیک بود ولی از آن او گفت قاتلکم والله
هنوز دهیم است وهمین بیرام معبدی صلیحی چون این شنید آکنا امیدی
جنونی الحال مول کرد واز جا برخاست تا انکه برادر او دیگر صلیحان
بغیبا ایشان دوازدهم ماه ذی القعده ثلاث وسبعین واربعمایه بود
پس سعید سوی ان مهجم که صلیحی برای کشتن ایشان فرستاده بود نفر
فرستاد وگفت من یکی از شما ام گفته بود خود گرفتم بیامدند واطاعت کردند ایشان آمد

بالوان كرد صليحي را تهنيت ونامها بعمارت ساختند و بر صليحي زياده وملاحت جهت
كرد قاضي اين قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء الى قدير بخواند قاضي عمارة
كفت بكرت مظلة فلم نزح لاعلى الملك الاحد سعيدها ما كان اقبح وجهه في
طلعتها ما كان احسن رايته في عودها بس سعيد مذكور با غنايم واسيري بانزدهم
ماه ذي القعدة المذكور در رسيد در امد و باكثر بلاد تهامه كذشت يكي از صليحيان
هم نام سيد بر خود سعيد مذكور را احدى وثمانين واربعمائة بكشت وصليحي
مذكور شعر جيد ميكفت بعضي ازان

شعر

انكحت بيض الهند سمر رماحهم فرؤسهم عوض النثار نثار

والصليحي بضم صاد مهمله وفتح لام وسكون يا مثناة تحتية وبعدا وها مهمله نسبت
او سوي صليح معلوم نشد وظاهر انست كه او نام مردي باشد كه ايشانرا
برو نسبت ميكنند وضبط اماكن مذكوره محقق نشد ازان مصوريني كه
در كتاب تاريخ عمارة يمني مكتوب بود نبشته ابو الحسن علي بن سلار
الملقب بالملك العادل سيف الدين وبروايتي ابو المنصور علي بن اسحاق
المعروف بابن السلار وزير ظافر عبيدي اسماعيلي خليفه مصر بود در
بعضي تواريخ نبشته اند كه او كردي وزاري است روزكار اورا در
ولايت نعمة وغير سعيد ترد اسند تا انكه در ماه رجب ثلث واربعين وخمسمائة
ولايت ظافر مذكور يافت وبروايتي ظافر مذكور در اول سلطنت خود نجم
الدين ابو الفتح سليم بن محمد بن مصال كه يكي از امراء دولت بود وزير كردانيد
عادل بن سلار مذكور بلاد اسكندريه بجهت طلب وزارت قصد او كرد وخبر
نجم الدين رسيد شب شنبه جهاردهم ماه شعبان اربع واربعين وخمسمائة
بجره رفت بانزدهم ماه مذكور عادل بقاهره در امد مستولي شد بر امرا كشت
نجم الدين با جماعت مغاربه بقصد جنك بيرون امد عادل لشكري براي
قتال او فرستاد هر دو لشكر محاربه كردند نجم الدين كشته شد روز پنجشنبه
بيست وسيوم ماه ذي القعدة المذكور سر نجم الدين بلا اثر كرد بقاهره در امد
نجم الدين مذكور از اهل لك بضم لام و تشديد كاف بود وان شهريست از

العادل ابن السلار

اعمال

اعمال برقه او و بعدا وكار بيطاري ميكردند وهم بدان تقدم يافت عادل مذكور
با سهامت وهيبت دوست دار اهل فضل وصلاح بود چند مساجد بقاهره
وديكر مسجد بظاهر مدينه بلبيس بنا ساخت سني وشافعي بود چون ابو الطاهر
سلفي بثغر اسكندريه رسيد عادل اكرام واجب بود اكرام و تعظيم سلفي مذكور
كرد براي او مدرسه بنا كرد و تدريس اوان مدرسه بحوالة او نمود ودر اسكندريه
بجز ان مدرسه براي شافعيه را ديكر مدرسه نيست وليكن باين اوصاف ظالم وسفاك
بود ودر امور كناهها اندك ميكرفت وازو حكايت كنند كه او بيش از وزارت يكي از
ابطال لشكريان بود روزي بيش ابي الكرم تنيسي متولي ديوان رفت و
شكايت حال خود از ديون و تغيير بسيار كرد ابو الكرم كفت سخن تو در كوش من
جاري نمي كردد چون بوزارت رسيد كينه در دل داشت اورا طلبيد ابو الكرم بسبب
الخوف او پنهان كشت اخر الامر در شهر منادي كرد سلخ هر كه اورا در خانه خود
اورد باشد خون او مباح بس ابو الكرم از خانه كسي كه پنهان بود بصورت زني
بيرون امد كسي اورا بشناخت كرفتند بس عادل امر كرد تا تخته
خوب وميخ از حاضر كرده او را بر بهلوي انداخته تخته زير كوش او كرد
وميخ در كوش ديكر زد چون او فرياد و واويلا بكرد عادل ميكفت سخن من
در كوش تو جاي نمي كيرد بارد همچنين ميكفت تا ان ميخ از كوش ديكر وار تخته
بيرون شد وعباس بن ابي الفتوح بن يحيى بن تميم بن معز بن باديس صنهاجي
با مادر خود عادل را بيادنام از افريقيه بديار مصر رسيد عباس صغير بود عادل
برو شفقت ومهرباني ميكرد وبعد چند مدت عادل عباس را استعداد داده سوي
جهت شام براي جهاد فرستاد اسامه بن منقذ با او بود چون بلبيس رسيدند
عباس واسامه با يكديكر مجلس داشتند طيبه ديار مصر وحسن او ياد امد
وجنك عدو مشقت ومفارقت ديار مصر دشوار نمود اسامه اشارت بكشتن
عادل وكرفتن وزارت كرد وكفت بر خود نصر را اسامه اشارت بكشتن عادل
وكرفتن وزارت كرد وكفت بر خود نصر را اشارت كن كه عادل را وقت خواب
بكشد في الحال نصر ويرا روز پنجشنبه ششم ماه محرم ثمان واربعين وخمسمائة بقاهره

الملک الافضل بن صلاح الدین

درد او الوراث بر فراش بگذشت و بروایتی روز شنبه یازدهم ماه محرم المذکور بگذشت و بعد
علال مذکور در صحبت سقمان بن ارتق صاحب قدس بود چون الافضل امیر الجیوش قدس
از سقمان گرفت طایفه از عسکر سقمان او نجات یافت و برادر او علال را همچو فرزندان خود
اسب و عده داده و مذکور که کان او مشهور بود بسبب ان او را قلعه اسکندریه کرد اند و قصد
کرفتن و زارت بالاکر نشنیم ابوالحسن علی الملقب بالملک الافضل نور الدین بن سلطان
صلاح الدین یوسف بدمشق وفات یافت علی مذکور مملکت دمشق گرفت و بلاد
او الملک العزیز عماد الدین عثمان قابض دیار مصر گشت و برادر سیم الملک الظاهر حلب
ماند بس الملک الافضل را با برادر خود جنگها و حادثها افتاد که شرح ان دراز است القصه
آخر الامر الملک العزیز برادر او و الملک العادل محاصره دمشق کرده از دمشق افضل را کرفتند
و مقام صرخد بوی دادند افضل انجا رفت و ماند در اندک روز عزیز بمصر وفات یافت برادر
الملک المنصور بجای پدر نشست که کوچک بود بسبب ان افضل را از صرخد طلبیدند تا اتابکی
او کند و تاریخ طلب او سه شنبه هفتم ماه صفر خمس و تسعین و خمسمایه عقب
موت عزیز بود افضل بیامد و برکات منصور محمد بن عزیز می رفت بس الملک العادل
قصد دیار مصر کرد و بگرفت و افضل چند ملاطیه نزد داد افضل انجا رفت
جز سمیساط دیگر بر دست نیامد و الحاصل بود در فضیلت و معرفت کتابت و بلاد
مرتبه و عظمت بود علما را دوست میداشت و تعظیم و حرمت ایشان بغایت می نمود
و چون عم او الملک العادل و برادر او عزیز او را دمشق گرفتند این ابیات مذکور سوی
امام ناصر الدین الله اسماعیلی نبشته فرستاد **بیت**

مولای ان ابا بکر وصاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول

امام ناصر در جواب او نبشت **شعر**

وافی کتابک یا ابن یوسف معلناً بالود یخبر ان اصلک طاهر
غصبوا علیاً حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر

فابشر

ابن یونس صاحب الزیج الحاکمی

فابشر فان غدا علیه حسابهم واصبر فناصرک الامام الناصر

و ولادت افضل مذکور روز عید فطر وقت عصر سنه ست و ستین و بروایتی خمس و ستین
و خمسمایه بمحروسه قاهره بود و والدات روز و زارت مصر داشت و در ماه صفر اثنین
و عشرین و ستمایه ناگهان بسمیساط وفات یافت و سمیساط بضم سین مهمله و فتح میم و سکون
یا مثناة تحت و فتح سین دوم بعد الف طا مهمله قلعه در بر شام بر لب فرات در ناحیه بلاد
روم و از انجا نقل کرده بحلب آورده قریب مشهد هروی دفن کردند **ابوالحسن علی**
بن ابی سعید عبد الرحمن بن احمد بن یونس بن عبد الاعلی الصدفی منجم مصری مشهور مصنف
زیج الحاکمی المعروف ابن یونس و ان زیجی است بزرگ در چهار مجلد در نجوم فول
و علا تقصیر نکرده و در زیجها اطول از وی دیده نشده و اکثر او را امر بعمل ان زیج و ابتدای
ان فرمود العزیز ابو الحاکم ضابط مصر بود و ذکر او در حرف نون می آید انشاء الله تعالی
ابو مختار المعروف بالمسبحی در تاریخ مصر گوید ابن یونس مذکور ابله و مغفل بود عمامه
دراز بر طرطور می بست و رداء را بالای عمامه میکرد اندو خود فرد دراز داشت چون
سوار میشد مردمان از جهت هیئت او و بدی حال او و کثیفی جامه او خنده می بودند
واو با این شکل در معرفت نجوم عجایب و غرایب داشت و ذکر منجم با او نبی رسید و نیز
در علوم بسیار شنعت بود و مشار الیه بود عمر خود در رصد و تقویم و تسییر و موالید
صرف کرد و از ان جزها بیدا کرد که نظم نبود اشعر نیز شعر نیک میگفت **شعر**

احمل نشر الریح عند هبوبه رسالة مشتاق لوجه حبیبه
بنفسی من تحیی النفوس بقربه ومن طابت الدنیا وبطیبه
لعمری لقد عطلت کاسی بعده وغیبتها عنی لطول مغیبه
وجدد وجدی طائف منه فی الکری سری موهنا فی جفنه من رقیبه

واشعار او بسيار است و ذكر بدر او عبد الرحمن در حرف عين گذشته و ذكر جد او يونس
در حرف يا مي آيد انشاء الله تعالى مي ازين حكم عبيدي اسماعيلي ضابط مصر در مجلس
او ذكر ابن يونس و تعليل او اذ احكم كنت او روزي نزد من آمد و تعليق بدست
داشت زمين بوس كرده منش و تعليق را بجلوي خود گذاشت من بسوي
او ميديدم او بسوي تعليق خود ميديد وقت باز گشتن زمين بوس كرده تعليق
پيش خود انداخت نوشتند و بار گشت و اين حكايت دلالت كند بر غفلت او و لا الفا
او بيكند مسي گويد او روز دو شنبه سيوم ماه شوال تسع و تسعين و ثلثمائة بالكهان
برد قاضي مالك بن سعيد در جامع بر نماز كرد **الفقيه ابو محمد عمارة** بن ابي الحسن
علي بن زيدان بن احمد حكمي يمني الملقب بنجم الدين شاعر مشهور از قحطان
از بني حكم بن سعد عشيره و مذحجي بود و وطن او از تهامه يمن شهري كه انرا
مرطان خوانند از وادي وسماع بود و بعد او از مكه جانب جنوب باردة روز راه
ولادت او و تربيت او هما بجا بود تسع و عشرين و خمسمائه بمرتبه بلوغ رسيد و در
سنه احدي و ثلثين و خمسمائه بسر زبيد شد چهار سال آنجا اشتغال بفقه كرده
و در سنه تسع و اربعين و خمسمائه حج كرد قاسم بن هاشم ضابط مكه شرفها الله
تعالى دائما او جانب ديار مصر برسالت فرستاد در ماه ربيع الاول سنه خمسين و خمسمائه
آنجا رسيد و ضابطان ديار در آن وقت فائز بن ظافر اسماعيلي و وزير صالح بن
رزيك بود يك قصيده بمعنه در مدح ضابط و وزير گفت

شعر

الحمد للعيس بعد العزم والهمم ‌ حمدا يقوم بما اوليت من نعم

قربن بعد مزار العز من نظري ‌ حتى رايت امام العصر من امم

ورحن من كعبة البطحاء والحرم ‌ وفدا الى كعبة المعروف والكرم

فهل دري البيت اني بعد فرقته ‌ ما سرت من حرم الا الى حرم

اقسم بالفائز المعصوم معتقدا ‌ فوز النجاة واجر البر في القسم

لقد حمي الدين والدنيا واهلهما ‌ وزيره الصالح الفراج للغمم

وجوده اوجد الايام ما اقترحت ‌ وجوده اعدم الشاكين للعدم

خليفة ووزير مد عدلهما ‌ ظلا على مفرق الاسلام والامم

زيادة النيل نقص عند فيضهما ‌ فما عسى يتعاطى منة الديم

پس خليفه و وزير هر دو استحسان قصيده ديده جايزه جزيله بوي دادند در ماه شوال
المذكور در فراغ و عيش بود در تاريخ مذكور نوح كه حرسها الله تعالى و شرفها نمود
و از مكه در ماه صفر احدي و خمسين و خمسمائه نزديك آمد باز حج كرد قاسم مذكور
كرت دوم بمصر فرستاد كرت سيوم در مصر وطن گرفت بيرون بيامد و بروايتي در ماه
شعبان اثنين و خمسين و خمسمائه بلاد خود گذاشت فقه شافعي و ادب ماهر
شاعر جيد خداوند حكايت لطف مرغوبه بود بعصب اهل سنت بسيار داشت سني
پاك بود صالح و بر آن او و اهل او در حق فقه احسان تمام داشتند و باختلاف
عقيده و صحبت او را دوست ميداشتند قصايد در مدح صالح و در او گفت و اولاد
از جز او در ترجمه سعدي و صالح گذشته و ميان او و ميان كامل بن شاور
پيش از وزير بر شلن براد و دوستي موكد بود و بعد يافتن و بارث از فقيه
بركت فقه چند بيت نوشت فرستاد اول بيت اذا لم يسالمك الزمان فحارب

شعر

وباعد اذا لم تنتفع بالاقارب

ولا تحتقر كيدا ضعيفا فربما ‌ تموت الافاعي من سموم العقارب

فقد هد قدما عرش بلقيس هدهد ‌ وخرب فار قبل ذا سد مارب

وحون از خاندان مصریان دولت رفت سلطان و جماعتی صلاح الدین و ان دولت
گرفت فقیه انجا بود برای سلطان و جماعتی از اهل بیت او را قصیدها مدح گفت
و در قصیده سلطان شرح احوال خود و ضرورت خود بازنمود و ان قصیده بکتاب النکت
و برکات المنالم نام نهاد و اصحاب فقیه را نزد زوال ملک ایشان بقصیده لامیه بشری نثر
او حند بود بس فقیه مذکور با جماعتی از اکابر راه شهر اتفاق کرد در تعصب
مصریان و احیای اعاده دولت ایشان شروع کرد خبر بسلطان رسید فقیه
مذکور و هفت نفر دیگر بودند همه را در روز شنبه دوم ماه رمضان سنه تسع
وستین وخمسمایه بفرمود بعذاب هلاک گشت و ان تالیفات فقیه کتاب النخاب
الیمن متضمن فواید بسیار و کتاب النکت العصریه فی اخبار الوزرا المصریه
و غیر ذلک و المذحجی بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا مهمله و بعد او جیم نسبت
سوی مذحج و نام مذحج مالک بن ادد بن زید بن یشجب و او را مذحج از ان گویند
که همه خانمی که ام او مذحج گویند مذکور و ذکر شد و بعضی غیر ان گویند ابو الخطاب
عمر بن عبد الله بن ابی ربیعه بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن
یقظه بن مره قرشی مخزومی شاعر مشهور در قریش از و شاعرتر نبود و
و شعر صاحب نوادر ذی یاد و بدیع است بود حکایات او در ذکر و بیان
شهرت دارند و او ثریا دختر علی بن عبد الله بن حارث بن امیه خورد
بن عبد شمس بن عبد مناف امویه عشق داشت غزلها بخیال او گفت سهیل
در شنید ثریا مذکوره ترک علی نکرد و ثریا ابن عبد الله ذکر نکند و قتیله دختر
جده ثریا مذکوره است از ان قتیله دختر حارث بن امیه بود عبد الله از و بزاد
و ثریا دختر عبد الله مذکوره است و قتیله مذکوره ذی است که در جنگ بدر برادر او نضر
کشته شد چند ابیات قافیه بیش پیغامبر صلی الله علیه و سلم انشا کرد بعضی
از ان **بیت**

محمدٌ ولانت صنو نجیبةٍ من قومها والفحل فحلٌ معرقُ

ما کان ضرک لو مننت وربما من الفتی وهو المغیظ المحنقُ

فالنصر اقرب من ترکت وسیلة ولاحقهم ان کان عتقا یعتق

حضرت پیغامبر علیه السلام بعد شنیدن این ابیات فرمود اگر پیش از ین شعر او می شنیدم
نضر را نمی کشتم و ثریا مذکوره صاحب جمال بود سهیل بن عبد الرحمن بن عوف زهری
او را در نکاح کرد بمصر اورد و عمر مذکور در خیال او این بیت گفت

ایها المنکح الثریا سهیلا عمرک الله کیف یلتقیان

هی شامیة اذا ما استقلت وسهیل اذا استقل یمانی

و عریض مطرب مشهور مصغر عبید و بروایتی عریض و بروایتی اعریض
و نام او عبد الملک و کنیت او ابو یزید از عتقای ثریا و جواهر او عاید مولد و بر او رسید
عمر مذکور در شب چهارشنبه بیست چهارم ماه ذی الحجه سنه ثلث و عشرین سنه عمر
خطاب رضی الله عنه تولد یافت حسن بصری رضی الله عنه در خوب
گفت حق را برداشته یعنی عمر بن الخطاب برداشته باطل یعنی عمر بن عبد
الله مذکور نهادند و در حدود سنه ثلث و تسعین هفتاد ساله در دریا بگرداب و بروایتی
کشتی را سوختند او نیز سوخته گشت و جد او ابو ربیعه را ذو الرمحین
لقب و عیره و بروایتی حذیفه نام بود و بروایتی نام او لغبه او سند و برادر او عبد الله
برادر اخیافی ابی جهل بن هاشم بود و نام مادر ایشان اسما بنت مخربه از بنی نهشل
و بروایتی از بنی نهشل و برادر دو میان خویش ابن عم بودند جد عبد الله
بن ابی ربیعه بن مغیره و ابو جهل بن هاشم بن مغیره و تقطعه بفتح یا مثناة
تحت و قاف و طا معجمه ابو زید عمر بن شبه و نام او زید و شبه لقب اوست
بن عبیده بن زید و بروایتی بن رابطه نمیری بصری صاحب اخبار نوادر و نوادر
و روایات و دانا بسیر و تواریخ و امام بود قراءة را از جبله بن مالک از مفضل الرعامی
بن ابی النجود روایت کرد و حروف قراءه از محبوب بن حسن شنیده بود و حروف
از عبد الوهاب ثقفی و عمرو بن علی روایت کرد و از وقراءه عبد الله بن سلیمان و علی

ابن عمر ابی ربیعه المخزومی

عمر بن شبه

بن عبد الواحد بن فرج روایت کفتند و حدیث ابو محمد بن جارود ازو شنیده بود و ابو حاتم
رازی را از حال او پرسیدند کفت صدوق است حافظ محمد بن احمد صاحب سنن و غیر
او ازو روایت کنند و ذکر در ترجمه عباس بن احنف نیز کذشت و ولادت روز یکشنبه
مستهل ماه رجب سنه ثلاث و تسعین و مایه و وفات یافت او در روز دوشنبه و بروایتی
روز پنجشنبه هشتم ماه و بروایتی هشتم ماه جمادی الاخری سنه ثلاثین و بروایتی
سنه ثلاث و ستین و مایتین بروز رای بود و سنجه بفتح شین معجمه و تشدید
با موحده و در ری بضم نون و فتح میم و سکون یا مثناه تحت و بعد او را نسبت بسوی

الخرقي

نمیر بن عامر بن صعصعه بزرک جماعتی از علما بسوی او منسوب اند ابو القاسم
عمر بن ابی علی حسین بن عبدالله بن احمد خرقی فقیه حنبلی از اعیان فقها
حنابله بود کتب بسیار در مذهب خود تصنیف کرد از جمله آن مختصر خرقی که اکثر مقلدان
آن مذهب بر وی معول اند و آن کتب تصنیفه خویش وقت سفر از بغداد بسوی
دمشق بسبب ظهور سب سلف در بغداد از جا نهاد رفت در غیبت او در بغداد
آتش افتاد کتب او سوخته شد و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه در دمشق وفات
یافت و پدر او نیز از اکابر بود او از جماعتی و جماعتی ازو روایت کنند و الخرقی
بکسر خا معجمه و فتح را و بعد او قاف نسبت بسوی بیع خرقها و جامها ابو ذر

عمر بن ذر

عمر بن ذر بن عبدالله بن زراره همدانی کوفی صالح عابد با وفا و فصیح
بود از عطا و مجاهد و او از وکیع و اهل عراق روایت کنند او در صاحب مواعظ
و کرامات و دایم الطاعة بود چون وفات یافت او نزدیک سر پدر او عمر کفت
ای پسر از موت تو بر ما دشوار نیست و در سوی غیر خدا ما را حاجتی است و چون
او را دفن کرد بر قبر او ایستاد کفت ... ما لان و اکاه بانس والله ای در از جهت
تو ما را کریه بر تو باز داشت از آنکه بر آنچه رسیده باشد و توجه از جوانب کفته
بار خدای اللهم انی قد وهبت له ما قصر فیه مما افترضت علیه من حقی فهب لی
ما قصر فیه مما افترضت علیه من حقک واجعل ثوابی علیه له وزدنی من فضلک انی
الیک من الراغبین ای بار خدایا بخشیدم او را آنچه از حق من بر وی فرض کرده تقصیر کرده
لهذا بخشیدم پس ای بخشا در حق تو که بر وی فرض کرده باشد بر دی من او را بخشش و اولا

کفتند

کفتند در قوت در حق توجه بنیکویی کاری بود کنند در روز جمع کا بیش من ترو هفته
پس من نمی آید و در شب جمع کار پس من شی نمی کرد همین بیش شد می رفت و هرجا می کمش
بیت انه می بودم هر کار و بلا ان قلت و مثل این جزها دیکر بسیار است و عمر مذکور از طایع
رحید بود در سنه و عشرین و ماه وفات یافت و ذر بفتح ذال معجمه و تشدید را و الهمدانی
بفتحها و سکون میم و فتح دال مهمله غیر مهمله بلاد عجم و زراره بضم رای و فتح دو را

الثمانيني

بیان هر دو الف ابو القاسم عمر بن ثابت ثمانینی ضریر نحوی فهم علم نحو و عارف قوانین
ابو الطیع ابن جنی را شرح جید ساخته مردمان بسیار ازو نفع می کرفتند در سنه اثنی و اربعین
و اربعمایه وفات یافت و ثمانینی بفتح ثا مثلثه و میم و بعد الف نون مکسوره و یا منقوطه
بدو تحت و در آخر نون نسبت بسوی ثمانین دیهی است از نواحی ابی عمر نزدیک کوه جودی
اول دیهی که بعد طوفان آبادانی یافت او بود و بعد جماعتی از کشتی نوح علیه السلام

ابن البرزي

بیرون آمدند نام آن ده نهادند و آن عدد هشتاد بودند ابو القاسم عمر بن محمد بن احمد
بن عکرمه المعروف بابن البرزی فقیه شافعی امام و فقیه و مفتی جزیره ابن عمر بود
فقه در جزیره پیش ابی الغنائم محمد بن فرج بن منصور بن حسن سلمی فارقی خواند
پس ببغداد شد پیش کیا هراسی و حجة الاسلام ابی حامد غزالی اشتغال بود
جماعتی از علما دریافت و از ایشان فایده کرفت باز بجزیره آمد درس کفت
از بلاد مردمان بخدمت او می رسیدند کتابی تصنیف کرد در اشکالات و غرایب الفاظ
کتاب مهذب تصنیف شیخ ابی اسحاق شیرازی حل کرد و از علم و دین مجلس ملتفت
و برای حفظ مذهب امام شافعی خطیر نداشت خلقی بسیار ازو نفع کرفتند او را از جمله
الاسلام میکفتند و مولد او در سنه احدی و سبعین و اربعمایه و وفات او دوم ماه ربیع
الاول و بروایتی ربیع الاخر سنه ستین و خمسمایه بجزیره بود و استاد او ابو الغنائم
مذکور در ثلاث و ثمانین و اربعمایه بجزیره وفات یافت و شاکردان بسیار بودند مثل
عیسی ابن محمد دیکر بود و البرزی بفتح با و سکون رای و بعد او زا نسبت بسوی
کار بود و در باب او ... در آن بلاد نام روغنی است که از دانه کتان بیرون آرند

شهاب الدين السهروردي

و آن چراغ ها روشن کنند ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن
عمویه و نام عموی عبدالله بکری الملقب بشهاب الدین سهروردی و باجی نسبت او تا

ابو بکر صدیق در تربیت عم او شیخ ابو النجیب عبد القاهر کذشت وشیخ مذکور فقیه وصالح ومتورع
شافعی مذهب بود کوشش در عبادت وریاضت بسیار داشت خلقی بسیار صحبت
او را ادراك کرد ودر اخر عمر او در عصر او ویرا نظیر نبود وعم او شیخ ابو النجیب سهروردی
بود بتصوف ووعظ از عم خود واز شیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح جیلی کرفت
ودر مصر وشیخ ابی محمد بن عبد ودیکر مشایخ را دریافت وطرفی از فقه وعلم خلاف
وفن ادب حاصل کرد وچند سال انجا وعظ کفت ودر بغداد شیخ شیوخ بود
ووعظ او قبول بسیار داشت ذات او مبارك وسخن او موثر بود روزی
بر کرسی این بیت انشا کرد **بیت**

لا تسقنی وحدی فما عودتنی ... انی اشح بها علی جلاسی
انت الکریم ولا یلیق تکرما ... ان یعبر الندما دور الکاس

مردمان را تواجدی ووقتی پیدا امد جماعتی تا بسیاری مویها خود ببریدند
ونیز تالیفات او نافع مفید جا بجز کتاب عوارف المعارف که از اشهر تصانیف
اوست نفع او تا بیرا او شهر نیست تمام دارد جماعتی از احضار مجلس او را
ونشسته کان خلوت او وسلوك او وحکایت ها غریب وخوارق که ایشا نرا
معاینه بود میکفتند مصنف کوید شیخ مذکور را جهت دیوان الملك العرب سالی
در اربل امد وانجا مجالس وعظ کفت ومرا سبب صغر دیدار نشد واو جاه
بسیار داشت وچند سال در مکه مجاور بود ارباب طریقت از مشایخ عصر او صورت
فتاوی مشکلات خود بسوی او می نبشتند واحوال خود باز می نمودند او هر یکی
بمقدار حال او ومقام او جواب می نبشت ارند شخصی برای او نبشت یا سیدی اکر عمل
میکنم عجب می اید واکر ترك میکنم بطالت می دانم کدام چیز اختیار کنم شیخ در جواب
او نبشت عمل کن واز عجب استغفار بخواه ومثل این حکایات ملتقی بسیار است ودر اخر ماه
رجب یا اوایل شعبان سنه تسع وثلثین وخمسمایه بسهرورد متولد شد ودر بغداد
در ماه محرم اثنی وثلثین وستمایه وفات یافت دوم روز بعد دفن شد ابو
الخطاب **عمر** بن حسن بن علی بن محمد بن جمیل بن فرح بن خلف بن قومس بن

الحافظ ابن دحیه

مزلال بن ملال بن بدر بن احمد بن دحیه بن خلیفه بن فروة کلبی المعروف بذی النسبین
سبتی محدث الجمیل بضم جیم وفتح میم وتشدید یاء مثناة تحت وبعد او لام تصغیر جمل
وفرح بفتح فاء وسکون راء وبعد او حاء مهمله وقومس بضم قاف وفتح وسکون واو وکسر
میم وبعد او سین مهمله مزلال بفتح میم وسکون زای وبعد او الف ولام وملال بفتح
میم وتشدید لام اول ومیان ایشان الف ودحیه بکسر دال مهمله وفتح ان وسکون حاء
مهمله وبعد او یاء مثناة تحت کلبی صحابی وضبط باقی اسماء ظاهر است وابو الخطاب
مذکور از اعیان علما ومشاهیر فضلا متقن بعلم حدیث وانچه بدان تعلق دارد وعارف
بنحو ولغت وایام عرب واشعار عرب بود در اکثر بلاد اندلس برای طلب حدیث
طواف کرد بسیار علما ومشایخ دریافت از انجا بعدوه شد ودر مراکش در امد فضلا
انجا بنی دریافت پس بافریقیه شد واز انجا بدیار مصر پس اعدا پس بشام شد عراق عرب
وعجم وخراسان ومضافات او وما کرد بدان وغیر ذلك بجهت طلب حدیث طواف کرد
وعلما دریافت واز ایشان کرفت ودران وقت او بر مردمان میکرفتند می متعد میکشند
ودر اربع وستمایه بدین بسیار اربل امد متوجه خراسان بود صاحب اربل الملك المعظم مظفر الدین
بن زین الدین را مشغول وولع تمام بمولود بعض کتاب در مولود تصنیف کرد ونام ان التنویر فی
مولد السراج المنیر نام نهاد ملك ان کتاب بذات خود پیش او خواند وما از ان در شش مجلس
در بعضی شهور سنه ست وعشرین وستمایه از ملك شنید مذکور مشتمل ام حافظ ابو الخطاب
مذکور ان کتاب را بقصیده طویله ختم کرد اول ان قصیده این بیت است
لولا الوشاة وهم اعداؤنا او هواه **بیت**

وذکر این قصیده در حمد اسعد بن مماتی در حرف الهمزه کذشت وملك مذکور برای او از
تصنیف این کتاب هزار دینار بوی داد واو دیکر تصانیف نیز دارد ولادت او در منتصف
ماه ذی القعده سنه اربع واربعین وخمسمایه وبروایتی سنه ثمان واربعین در چهاردهم ماه ربیع
الاول سنه ثلث وثلثین وستمایه بقاهره وفات یافت ابو علی **عمر** بن محمد بن عمر بن
عبد الله ازدی المعروف بالشلوبین اندلسی اشبیلی نحوی در علم نحو امام بود واختصاص
ان نحات داشت مصنف کوید جماعتی از اصحاب او دیدم همه فضلا بودند هر یکی

ابو علی عمر بن محمد بن الشلوبین

از ایشان میگفت شیخ ابو علی شلوبین از شیخ ابو علی فارسی نقصانی بنزد در
علم او علومی نمودند و میگفتند او را این فضیلت غلط و ما داشت تا اکرروی بر کنار
آب تشنه بود چند اجزا کتب بدست داشت یک جز از آن در باب التذاد و دست او از آن جا
نرسید حرفی دیگر داشت گرفت و بدان جز او جز اول کرد هر دو در باب بر سوید و او
را مثل این اشیا که دلالت بر بله او کنند بود اند و از تصانیف او شرح دو مقدم جزولیه صغیر و کبیر
وکتاب التوطیه در نحو و او را شبیه بود و اخبار او سابقه نیز مصنف می رسد و باطله
حالی که او بود خاتم ائمه نحو گفت اربع و ستین و خمسمایه ولادت او در بجایه و در ربیع
[illegible] خمس و اربعین و ستمایه باشبیله وفات یافت والشلوبین بفتح شین منقوط و لام
و سکون واو و کسر با موحده و سکون یا مثناه تحت و بعد او نون نسبت سوی شلوبین
و شلوبین بلغة اهل اندلس سفید را گویند ابو حفص عمر بن ابی بکر محمد بن
معمر بن احمد بن یحیی بن حسان المعروف یابن طبرزد محدث مشهور بغدادی الملقب
موفق الدین و او در سماع حدیث طواف بلاد اسوده اسناد ها عالیه در سماع حدیث
حاصل کرد و اصاغر را با کابر در رسانید وروی [illegible] امیر طول عمر سماعهن و اجازات
[illegible] کرد در عصر او و هو بود صالح و خبره ائمه مولد او در ماه ذی الحجه ست عشر و خمسمایه
و وفات او عصر روز سه شنبه نهم ماه رجب سبع و ستمایه ببغداد بود و طبرزد بفتح
معجمه نام نوعی از حلوا است ابو حفص و ابو القاسم عمر بن ابی الحسن علی بن مرشد بن
علی حموی الاصل مصری ولادة و دارا و موتا المعروف بابن الفارض الملقب بالشرف
دیوان شعر لطیفی دارد و اسلوب او عجب و طریق بهم اسلوب طریقة فقرا [illegible]
بود قصیده مقدار [illegible] صد بیت مشتمل بر اصطلاح متصوفه و مسلک ایشان نیست
والجمله الطف کفار او قصیده طویله **شعر**

اهلا بما لم اکن اهلا لموقعه … قول المبشر بعد الیأس بالفرج

لک البشارة فاخلع ما علیک فقد … ذکرت ثم علی ما فیک من عوج

وله

لم اخل من حسد علیک فلا تضع … سهری بتشنیع الخیال المرجف

ابن طبرزد

الشرف ابن الفارض

واسال

واسال نجوم اللیل هل زار الکری … جفنی وکیف یزور من لم یعرف

و او دو بیت الغاز نیز دارد مصنف گوید شنیدم [illegible] او مردی
صالح کثیر الخیر خداوند تجرد مجاور مکه زادها الله شرفا زمانی و بکر صحبت و محمود معاشرت
بود مصنف گوید از بعضی اصحاب او خبر دارم که او روزی در خلوت ترنم بر بیت حریری
صاحب المقامات نمود من ذا الذی ما ساء قط … ومن له الحسنی فقط

از غیب آواز شنیدم و قایل [illegible] محمد الهادی الذی علیه جبریل هبط

و در چهارم ماه ذی القعده سنه ست و سبعین و خمسمایه بقاهره ولادت او و هم بجا
روز سه شنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه اثنین و ثلثین و ستمایه وفات او بوده و الفارض
بفتح فا و بعد الف را مفتوحه و بعد او ضاد معجمه کسی است فروض نسا را او بر
وارثان قسمت کند الملک المظفر تقی الدین ابو سعید عمر بن نور الدوله شاهنشاه
بن ایوب قابض حماة برادر زاده سلطان صلاح الدین ذکر پدر او در حرف
شین گذشت شجاع منصور در جنگها بود و در جنگها آثار او مشهور و قلب [illegible]
مشحون بدوستی صلحا نیکو [illegible] بود و کارها نیکو کرد بمصر مدرسه بنا ساخت
و اوقات بسیاری بر آن [illegible] کرد و مدرسه مذکور اول خانه او بود [illegible]
ان [illegible] او بود و [illegible] مدرسه شافعیه و مالکیه بنا کرد و بر ایشان نیز اوقاف حبس
کرد و بمدینه رها نیز مدرسه او [illegible] احسان سوی علما و فقرا و ارباب خیر بسیار داشت
و بدیار مصر در وقت غیبت سلطان صلاح الدین نایب او می بوده سبع و ثمانین
و خمسمایه توجه قلعه [illegible] کرد که از نواحی خلاط است کرد تا [illegible] محاصره
کرد روز جمعه نهم ماه رمضان المذکور وفات یافت و بروایتی میان خلاط و میان
فارقین وفات یافت از آنجا بحماة آورده دفن کردند ابو اسحاق عمر بن عبد الله
بن علی بن احمد سبیعی همدانی کوفی از اعیان تابعین بود علی ابن عباس و ابن
عمر و غیر ایشان از اصحابه رضی الله عنهم اجمعین را دریافت اعمش و شعبه و ثوری

تقی الدین صاحب حماة

ابو اسحاق السبیعی

وغیر ایشان از و روایت کند و او خود روایت بسیار داشت و سال از خلافت عثمان
رضی الله عنه باقی مانده بود مولود شد و در سنه تسع وعشرین و بروایتی سبع وعشرین
و بروایتی ثمان وعشرین و بروایتی یحیی بن معین اثنین وثلثین ومایه
وفات یافت والسبیعی بفتح سین غیر منقوط و کسر با موحده و سکون یا مثناه تحتانیه
و عین غیر منقوط نسبت سوی سبیع بطنی بهمدان و ابو اسحاق مذکور میگفت علی بن
ابی طالب رضی الله عنه خطبه میخواند پدرم مرا بر دوش داشت دیدیم او را ریش سپید داشت

ابو عثمان **عمرو** بن عبید بن باب بن ... از موالی بنی عقیل بن ...
بن یربوع بن مالک بود جد او باب را از کابل که از رجال سند است اسیر کرده بودند و پدر
او در بصره دنبال شرطیان می بود و چون عمرو پدید آمد می بود مردمان میگفتند این خیر الناس
پسر شر الناس است پدرش میگفت راست میگویند او ابراهیم است و من آزر و عمرو مذکور در عصر
خود از اساطین معتزله بود و سبب اعتزال در ترجمه واصل بن عطا می آید حسن
بصری را از وی پرسیدند گفت اگر در پی پرسید چنانستی که از ملائکه ادب آموخته
و از انبیاء تربیت یافته اگر بکاری خیزد بغیر اتمام نشیند و اگر بکاری نشیند
بغیر اتمام بر نخیزد و اگر بچیزی مامور شود از همه کار تر دارد و از آنچه منع کرده کند دیگری
همچو او تارک آن بود هیچ یکی که ظاهر او مشابه باطن بود و باطن او مشابه
ظاهر مثل او ندیدیم و عمرو مذکور با ابو جعفر منصور پیش از خلافت او صحبت
و یاری داشت و بعد خلافت پیش او رفت منصور او را تعظیم کرد و پیش خود
نشاند موعظت خواست عمرو چند جزوها برای وی وعظ گفت یکی از آنها منصور
این کار که تو داری یعنی خلافت اگر بدست پیشینیان ماندی بتو نرسیدی
پس بترس وعده او [illegible] و مثل این جزوها دیگر گفت وقت باز گشتن
منصور ده هزار درم داد عمرو گفت حاجت ندارم منصور گفت والله بگیر عمرو گفت
والله نگیرم مهدی پسر منصور گفت امیر المؤمنین سوگند میکند و تو نیز سوگند میکنی
عمرو سوی منصور دید گفت این جوان کیست گفت این مهدی است پسر و ولی
عهد من عمرو گفت ای منصور این را لباسی پوشانیدی که از لباس صالحان نیست
و نامی نهادی که استحقاق آن ندارد یعنی مهدی بسوی مهدی التفات نکرد

التفات

التفات کرد گفت ای پسر بیای من چون پدر تو سوگند خورد تو او را حانث کردانی از آنکه بر تو
از عم تو یاد اکفارت قوی ترست پس منصور گفت هیچ حاجتی داری بگو گفت حاجت
من آنست که مرا پیش خود طلب نکنی این سخن گفت و روان شد منصور دنبال وی مینگریست
و میگفت **بیت**

کلکم یمشی رویدا کلکم طالب صید غیر عمرو بن عبید

و عمرو مذکور کتاب تفسیر از حسن بصری و کتاب رد بر قدریه و رسایل
و خطب و سخنها بسیار در عدل و توحید بر مقتضی مذهب و جز ذلک
پیدا کرد و در آخر دم گفت ای بار خدای تو میدانی چون مرا دو کار پیش می آمد
در رضا تو و در دیگری هوای من می بود رضای ترا بر هوای من اختیار کردم
در سال ثلث یا اربع وأربعین ومایه در مکه بازگشتنی بود بمحلی که از مران کویند
وفات یافت ابو جعفر منصور مرثیه او گفت **شعر** صلی الاله علیک من متوسد

قبرا مررت به علی مران

قبرا تضمن مومنا متحنفا صدق الاله ودان بالعرفان

لو ان هذا الدهر ابقی صالحا ابقی لنا عمرا ابا عثمان

هیچ پادشاهی غیر خویش را جز او مرثیه نگفته باشد و ولادت او در ثمانین بود
شصت چهار سال عمر یافته بود و مران بفتح میم و تشدید را و بعد الف نون
محلی است میان مکه و بصره از مکه دو شب آنجا روند و همانجا تمیم بن مرة بن تمیم
مدفون است منوید مدفون است ابو البشر **عمرو** بن عثمان بن قنبر
الملقب بسیبویه از موالی بنی حارث بن کعب و بروایتی آل ربیع بن زیاد
حارثی از متقدمان و متاخران در نحو کسی از و اعلم نبوده و هیچ کس
مثل کتاب او وضع نکرد جاحظ کوید در نحو هیچ کتابی مثل کتاب او مکتوب
نگشته و همه کتب مردمان عیال کتاب او هستند جاحظ مذکور کوید خواستم
پیش محمد بن عبد الملک زیات وزیر معتصم بروم اندیشه کردم پیش وی کدام

سیبویه

جز هدایه بیم دیدم هیچ هدایه و بزرگ تر از این کتاب سیبویه نخست اغنا بودم و گفتم در دلم
اهد هیچ هدیه بزرگ تر از این کتاب نیست وزیر گفت والله هیچ هدایه بیش من دوست تر از این
نیست و بروایتی وزیر را پیش از رسیدن جاحظ خبر یافته بود که او کتاب سیبویه می
آرد بعد آمدن او وزیر گفت ای جاحظ گمان دارم که در خزانه ما این کتاب نیست
جاحظ گفت او نه چه دانم در خزانه این کتاب باشد و لیکن این کتاب که من آورده
ام سبب آنکه بخط فراء و مقابله کسایی و تهذیب عمارت نظیر ندارد وزیر گفت الانه
کتف بس کتاب را پیش خود آورد و خوش دل گشت انتهی بجو مت عیلا نشد و سیبو
نحو از خلیل بن احمد و عیسی بن عمر و یونس بن حبیب و غیر ایشان و گفت اناب
الخطاب اخفش بزرگ و غیر او گرفته ابن شطاح گوید نزد خلیل بن احمد بودم
سیبویه بیامد خلیل گفت مرحبا بصاحب که از وی طول نشود ابو عمر مخزومی گوید
پیش خلیل بسیار می بودم خلیل آنچه در حق سیبویه میگفت در حق دیگری نمیگفت و نفی
از بصره ببغداد آمد و بجای کسایی امین بن هارون رشید را تعلیم میکرد روزی میان
ایشان مناظره درین مثل افتاد کسایی گفت اظن ان العقرب اشد لسعة من الزنبور
فاذا هو ایاها گمان میبردم که زنبور سخت تر است در گزیدن از کژدم نا گهان
یافتم زنبور پس شبه است سیبویه گفت مثل چنین نیست بلکه بجای فاذا هو ایاها فاذا
هو هی است کسایی ضمیر منصوب تو هم میکرد و سیبویه ضمیر مرفوع تا آنکه طول انجامید
اتفاقا بر مراجعت عربی خالص بدوی کلام او با کلام اهل شهر خلط نکرده
باشند نمودند و این سبب شاگردی در رغایب کسایی بود یکی عربی بیش خود
طلبید و از وصله بر سید موافق کسایی اداء کرد عربی گفت باین طریق زبان
من هرگز روان نشود اگرچه بسیار خواهم پس بالعرف رداده آنکه شخصی بگوید
سیبویه چنین میگوید و کسایی چنین از ایشان صواب کیست تو گویی الصواب
مع الکسایی عرب گفت این مکر است پس محضری کرده علماء این فن آورده
عربی مذکور طلبیدند و جنا بخه میان خود قرار داد اشتند پیش عربی گفتند عربی
گفت الصواب مع الکسایی و هو کلام العرب الجز کسایی میگوید صواب است
و کلام عرب همانست سیبویه دانست که ایشان اتفاق کرده تعصب اد فارس کرد

بدهی ارد و هبا بشیراز که بیضا نام دارد ثمان و مایه و بروایتی سبع و سبعین و مایه وفاتش یافت
حال چند سال عمر یافت ابن قانع گوید سیبویه بصره احدی و ستین و مایه و بروایتی ثمان
و ثمانین و مایه و بروایتی ابن جوزی اربع و تسعین و مایه سی و دو ساله بود بعد او وفات
یافت خطیب در تاریخ بغداد از ابن درید گوید سیبویه بشیراز وفات یافت و قبر او
انجا است و بعضی گویند در بیضا مذکور بعد از سیبویه بوده وفات او ابو سعید
طوال گوید بر قبر سیبویه ابیات سلیمان بن یزید عدوی نوشته یافتم ترکوک او حشی الحجز
بفقر موتو او تحریر لم یرفعوا فقضی القضاة وصرت صاحب جزة عند الاحبة او عوصوا
او تصدعوا معاویه بن بکر علیمی گوید سیبویه را ذکر کرد که او مبتدیم و می شنید دران
عصر در شاگردان خلیل مثل او دیگری نبود و در زبان الکنه داشت و چون کتاب او دید
قلم او از زبان او بلیغ یافتم و سیبویه بکسر سین مهمله و سکون یاء مثناة تحت و فتح باء موحده
و واو و سکون یاء دوم و بعد او ها فارسی معرب است معنی او بعربیت رایحه التفاح
یعنی بوی سیب ابراهیم حربی گوید سیبویه در غایت جمال بود هر دو رخسار چون
سیب داشت ازان سیبویه لقب نهادند ابو عمرو بن علاء بن عمار بن عریان بن عبد
الله بن حصین علی تمیمی مازنی بصری یکی از قراء هفت دانا بعلم قران کریم و عربیت
و شعر بود از عرب فصحا خدا کتب نوشته که خانه را تا سقف پر کرد بعد ازان
که از انت و از خانه بیرون کرد و اشتغال بعلم قرآن نمود و پیشتری اخبار را و از اعراب
که جاهلیت یافته بود اصمعی گوید درین مجلس او بودم هیچ وقت احتیاج
او به بیت اسلامی نشنیدم فرزدق در حق او گوید ما زلت اغلق ابوابا و افتحها
حتی اتیت ابا عمرو بن عمار یعنی همیشه درها را کشادم و می بستم تا آنکه ابا عمرو بن
عمار را یافتم و نام زبان و بروایتی غیر او و هیچ ازین صحیح نیست بلکه کنیت او نام
اوست ابو عمرو مذکور گوید حجاج بن یوسف بر پدر من غضب کرد پدرم مرا با خود
گرفته همی شد روزی بصحرا بمن رفتم مردی بما رسید این بیت خواند
شعر
ربما تکره النفوس من الامر له فرجة کحل العقال
بردم گفت خبر چیست گفت حجاج بمرد ابو عمرو گوید ما را از خوشی موت حجاج بحقیقت فرجه

ابو عمرو
ابن العلاء

بفتح فا، زیرا که بود از آنکه ما در ضم فا، و فتح فا، متردد بودم گفت و بحقیقی شد فرجه بضم فاء
کنا ذکی بیان دکوه را گویند و فرجه بفتح در اشیاء کی کار ها را استعمال کند پس بدیدم گفت
این نماز بسوی بصره متوهم ابو عمرو بن میدان وقت چند ساله بودی گفت بیست
چند ساله اصمعی گوید ابی عمرو مذکور در قول پیغامبر صلی الله علیه وسلم فی الجنین عن علاو
امنه میگفت مراد از غره آنست که در دیه جنین حسن غلام سپید بوست و یا کنیزک سپید پوست
رو نبود از آنکه سپیدی در وشنائی را گویند اگر مراد پیغامبر صلی الله علیه وسلم مطلق
غلام و کنیزک می بود می فرمود فی الجنین عبد او امة قید بغره نمی کرد و این معنی
پس غریب است مذهبهم محققی نسبت غرایب آورده شد امعنی مذکور گوید
و فتی ازرق قول عرب از هیمه و رهبة پرسیدم گفت معنی رهب ترسانیدن و معنی
ازهبه ترس در دل او افلاختم پس گفت من سی سال است رفت انکی که از او
ملا فراین سخن گوید از ابو عمرو پرسیدم تا کجا مرد تعلم نیکو بود گفت تا علم کردن او
نیکو نبی بود و چون ماه شعبان می رسید ابو عمرو تمام ماه هیچ شعر میخواند و او دایم
هر روز دو فلس خرج او بود یکی کوزه جدید میخرید تمام روز در وآب میخورد پس
با اهل خود میداد و یکی ریحان میخرید تمام روز بوی میکرد و در شب برای کنیزک
میداد و میگفت ها شکر کرده بکوب و در اشنان بکن ابو عبید گوید ابو عمرو بن العلاء
بن علی عم سفاح لغت سلیمان جزئی برای او گفت ابو عمرو بصدیق سخن او کرد
و سلیمان نا خوش گشت ابو عمرو را انفعال شد از مجلس او برخاست گفت انفت
الذل عند الملوک وان اکرموا :: وان قربوا
اذا ما صدقتهم خفتهم :: ویرضون منی بان یکذبوا
محمد بن سلیمان گوید هر من برای او بر سید هر جا که عمرو در سخن بود مخالفت
بکند و ان سخن حجت است چه میگوی گفت اگر علما بر اکثر میکنم و آنچه مخالف حجت
می بینم از اوبه لغت نام می نهم و اخبار ابی عمرو بسیار است و ولادت او در سنه خمس
و ستین و بروایتی ثمان و ستین و بروایتی سبعین سنه بود و در سنه اربع و خمسین
و بروایتی ست و خمسین و بروایتی سبع و خمسین و مائه بکوفه وفات یافت ابن قتیبه
گوید در راه شام وفات یافت و این غلط است چه در کوفه بر قبر ابی عمرو بن نشته الله

هذا قرائة

الجاحظ

هذا قرائة عمرو بن علا می ارند برا او تر و فت وفات بدر میکر یست بید هو شیار شد گفت
ایچبری هست چه بار ساله کرد جیست و این عمرو من است ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب
کنانی کیثی المعروف بالجاحظ بصری عالم وصاحب تصانیف در فنون در اصول
وکلام سخنها دارد و طایفه جاحظیه از معتزله بدو منسوب شوند و او تلمیذ ابی
اسحاق ابراهیم بن سیار بلخی المعروف بالنظام متکلم مشهور بود و از احسن تصانیف
او کتاب الحیوان جامع غرایب و کتاب البیان والتبیین و او باکثره فضایل بد
صورت بود جاحظ از آن گویند که چشمها چون دانها انگور بیرون آمده بود گفته
و از آن او را نیز گویند و ازجمله اخبار او می آرند که خلیفه متوکل بجهت تأدیب و تعلیم
و فرزندان معلمی عالم خواست پیش او ذکر جاحظ او وصف بسیار کردند چون متوکل
منظر او دید کره داشت ده هزار درهم دها یند و باز گرداند در راه محمد بن ابراهیم
را ملاقات کرد و محمد مذکور از بغداد بقصد مدینه بیرون آمده بود جاحظ را خواست
همراه او شد و ایشان در کشتی نشستند چون به نهر القاطول رسیدند محمد با کنیزک
سرودگوی در کشتی نشست و جاحظ را برابر گرفت و پرده میان داشت کنیزک عودی
یعنی چنگ نواز او فرمود تا او سرود گفت بیت
کل یوم قطیعة وعتاب :: ینقضی دهرنا ونحن غضاب
لیت شعری انا خصصت بهذا :: دون ذا الخلق ام کذا الاحباب
یعنی هر روز هوا و عتاب است زمانه میرود و حال آنکه ما غضبان هستیم کاشکی
میدانستم من بدین مخصوصم از میان خلق یا همه عاشقان چنین می باشند
پس چنگ زن بنام کنیزک طنبور بدان ابن سرود آغاز کرد شعر
وارحمتا للعاشقینا :: ما ان اری لهم معینا کم یهجرون ویصرمون ویقطعون
فیصبرونا
یعنی هر روز ای رحمت بر عاشقان نمی بینم برای ایشان معین چند هجر
کرده می شوند و قطع کرده میشود پس صبر میکنند پس چنگ زن برای

نزدیکان

طنبوریت را گفت پس ایشان چه میگویند گفت چنین میگویند برده بدا شو و چون
ماه بیرون آمده خود را در آب انداخت غلامی صاحب جمال کنیزک محمد گرفته
میکرد سوی او دید که در آب میرود خود را بر وانداخت و این بیت خواند انت
الذی عز تنی بعد القضاء لو تعلمینا
کشتی بان کشتی کردانید تا ایشان را بیرون کند دید ایشان یکدیگر را معانقه
دارند پس هر دو جان خوب بش تسلیم کرده زیر آب شدند محمد را این قضیه هول
ناک و دشوار نمود بجاحظ گفت حکایتی بگو که مرا تسلیه دل حاصل شود
و اگر نه ترا نیز با ایشان می رسانم جاحظ حکایت یزید بن عبد الملک آغاز کرد
گفت یزید برای مظلمه نشسته بود قضا نا بیش او می کذشت مردی خاست
و گفت امیر المؤمنین کنیزک خود فلانه را که طلب داشت که سرود بیش من بگوید یزید را این سخن
دشوار نمود فرمود تا او را بیرون برده سر او بزنند بیاورند از بی آن دوم فرستاد
که او را بیش من آرند چون او را بیش یزید ایستاده کردند یزید گفت چه
چیز ترا باعث شد بر این سخن گفت اعتماد بر حلم تو و امید بر عفو تو پس
او را بنشانید و چون مجلس خالی شد از بنی امیه کسی نماند یزید
کنیزک خود را بیاورد و بیش او نشاندند جوان گفت سرود بگو شعر
افاطم مهلا بعض هذا التدلل وان کنت قد ازمعت صرمی فاجملی
بعد هذا الذلك

کنیزک این سرود گفت یزید برای آن جوان گفت دیگر بگو جوان گفت سرود دوم
این سرود مذکور گفت یزید گفت دیگر فرما این سرود زیاده کرد
تالق البرق نجدیا فقلت له یا ایها البرق انی عنک مشغول

کنیزک سرود مذکور گفت یزید گفت دیگر فرما جوان گفت رطل شراب طلب
هنوز شراب تمام نیاشامیده بود جهیده بر بالای قبه رفت و خود را سرنگون
انداخت و بمرد یزید گفت انا لله و انا الیه راجعون این احمق جاهل
کمان برده من این کنیزک را باو نخواهم داد ای غلامان این کنیزک

را پیش اهل او برند اگر او را اهل بود و اگر نه فروخته مال آن تصدق کنند کنیزک بسوی اهل او می
بردند در وسط خانه کودی برای آب باران ساخته بودند نظر کنیزک بدان افتاد خود را
از دست ایشان کشیده و این بیت خواند شعر
من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت
پس خود را در آن کودی سرنگون انداخت و بمرد محمد را از این حکایت سروری
حاصل شد و او را جایزه و انعام داد ابو القاسم سیرانی گوید در مجلس استاد ابی الفضل
بن عمید وزیر بودم ذکر جاحظ افتاد و شخصی اهانت او کرد و او را برای او
جواب نگفت چون آن مرد از مجلس بیرون رفت من با استاد گفتم ای استاد
چرا این مرد جواب نگفتی و تراعات آمده که بر امثال او رد بکنی و جواب گفتی
استاد گفت جواب او بهتر از سکوت نبود چه اگر فضایل جاحظ بیان میکردم او در فضائل
و کتب او مطالعه میکرد ادبی میگشت از آن جواب نگفتم و فضایل او جاحظ بیان
نکردم و او را در آخر مرض فالج رسیده بود طرف راستش اگر بمقراض قطع کنند هیچ
محسوس نشود و او در مرض خود میگفت بر جسد من اضداد مستولی است اگر
بر جسد من زنبور گزد هیچ میکردم و اگر گرم بکار برم هیچ سرد میکردم می آید شخصی از و امکنه و
از کوکو شنیده بیکدیگر دادند شخص از اینجا شنید یافت از آن جا بنی هزار دینار حاجظ
کرد پس آن ولایت از کشیده بدیگری دادند شخص از آن این ترسید بیش از آمد او ده
هزار دا عطا ملید آورد و در هر حلیه دینار و یارا در یافت نصر از آمد حرص جاحظ
شد خواست تا او را پس از وفات بیند بیش در او رفت در کوفت کنیزکی صاحب
جمال آمد پرسید تو کیستی گفت در شهر غریبم میخواهم خود را ببیند از شیخ مرور گفتم
کنیزک رفت خبر کرد شخص میشنید که او میگفت برو برای آن غریب بگو با شیخ مایل
و لعاب مایل چه خواهی کرد کنیزک آمد همین جواب گفت شخص گفت این مرد در بعض
الله مرض من شنیده میخواهد بیش از موت مرا بیند و بردمان گویم من جاحظ
را دیدم ام پس اجازه فرمود مرد بیش او رفت سلام گفت جواب با صوات شنید
و گفت اعزک الله تو کیستی مرد نسب خود بیان کرد جاحظ گفت خدای تعالی پدران
تو را به تو رحمت کند سخی و نیکو مرد بودند بتحقیق روزها ایشان با غنا ایام محمد

تلقی بدنشان متحیر خاطر شدند شخص گفت بخوانم شعری از زمان تو تنوم حلط
این ابیات گفت **شعر**

ابن قدمت قبلی رجال فطالما مشیت علی رسلی فکنت المقدما

ولکن هذا الدهر تاتی صروفه فتبرم منقوضا و تنقض مبرما

پس شخص برخاست و بیرون شد تا دهلیز رسیده بود شیخ او را طلبید
گفت ای جوان هیچ میدانی که شغل تو را اهلیه تنغیص کند شخص گفت شیخ گفت هلیه
تو داری که را تنغیص کند چند دانه او و بغرض نبرد تعجب از گفتار شیخ و جراد
تعجب نمود از این حکایت دانها مذکور کسی نگفته بود پس صدای او آن
دهر از قرن شنیدم و در ماه محرم، خمس وثمنین وماتین نظره وفات یافت او
نود سال کرده بود و نحر بفتح نا و جیم و سکون حاء مهمله و بعد او را و محبوب
بفتح میم و سکون حاء مهمله و ضم با موحده و سکون واو و بعد با موحده و
الجاحظ بفتح جیم و بعد الف حاء مهمله مکسوره و بعد الف ظاء معجمه والکنانی
بکسر کاف و فتح نون و بعد الف نون دوم واللیثی بفتح لام و سکون یا مثناه تحت و بعد
او ثاء مثلثه نسبت بسوی لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانه بن خزیمه **عمرو بن** — عمرو بن مسعده
بن مسعده بن سعید بن صول کاتب یکی از وزراء مامون بود خطیب در تاریخ بغداد
گوید برعم ابراهیم بن عباس صولی بود کتابت و بلاغت داشت بسیار مقاصد
و معانی در الفاظ اندک میگفت و می نوشت و تا اکثر فضل بن سهل بار حسن بن سهل وزیر
بود و با مامون از وزرا کسی سخن کردن و امدن نمی توانست و بعد کشته شدن فضل وزراء
دیگر جا بجا احمد بن ابی خالد الاحول و ابو عباد و عمرو بن مسعده مذکور بر مامون سلام
کردند و وقتی مامون برای او فرمود تا کتاب برای شخصی از عمال متضمن وصیت بود
و اهتمام بنویسد این کتاب نوشت کتابی الیک کتاب واثق بمن کتب الیه معنی
عن کتب له ولن یضیع بین الثقة والعنایة موصله والسلام یعنی کتاب من بسوی
تو کتابت است ما ثقه بکسی او نوشتم اهتمام کننده است بکسی که برای او نوشته شد

دهکر

دهکر ضایع نشود میان ثقه و اهتمام موصل این کتاب والسلام و بروایتی این کلام از
سخنهاء حسن بن وهب است معنی بدیع و برابر بسیار است و در ماه ربیع الاخر خمس
وعشر وماتین بروایتی سبع عشر وماتین باده وفات یافت و بعد وفات برای
مامون نوشته شد که او هشتاد هزار درم بحساب ماهیانه گرو باشد گذاشته است مامون
در جوابش ان رقعه نوشت که پیچ سالها بحرمت باشد این مقدار مال از او اندک است و مسعده
بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح عین و دال مهملتین و اذنه بفتح همزه و ذال معجمه و تغیر
تهجی است خورد بساحل شام نزدیک طرطوس اربع و اربعین ومایه حصار او بنا کرد
عمرو بن محمد بن سلیمان بن راشد المعروف بابن بانه یکی از معنیان مشهور — ابن بانه
ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی او را در طبقه مغنیان متقدم ذکر میکند و برادر
صاحب دیوان و وجیه از کاتبان وحید از مغنیان و صالح از شاعران بود
بکبر و عجب بنفس خود داشت از جمله ندیمان و مغنیان خلفا می شمردند و با
متوکل علی الله اختصاص داشت علم غنا بعضی سرود از اسحاق بن ابراهیم موصلی
و غیر او گرفته چند صنعت در سرود دارد که دلالت بر حلاقت او میکند خانه
بغداد داشت سنه ثمان وسبعین ومایتین بسر من رای وفات یافت و بانه بباء موحده
والف و نون و هاء نام مادر او است دختر روح کاتب سلمه و ذکر او در ترجمه طاهر
بن حسین بن[?] گذشته **ابو سعید علا** بن حسن بن وهب بن موصلایا کاتب بغدادی — ابن الموصلایا
منشی دار الخلافة الملقب امین الدوله اول نصرانی بود پیش امام مقتدی بالله
اورد و در اسلام نیکو بجا آورد رسایل خوش اینده و شعرها جید دارد فضل بسیار
داشت اثنین وثلثین واربعمایه دیوان انشاء امام القایم بامر الله داشت و آخر عمر
عمی گشته نور دیده یکی از جمادین سبع وتسعین واربعمایه وفات یافت و خواهر
داد او تاج الرؤسا ابو نصر هبة الله بن صاحب الخبر حسن بن علی کاتب فاضل
خداوند رسایل جید بود در معرفت ادب و بلاغت و حسن خط داشت شنبه دو شنبه
یازدهم ماه جمادی الاولی ثمان وتسعین واربعمایه ببغداد وفات یافت پنج روز مریض بود
هفتاد سال عمر داشت و با خانواده مسلمان شده بود و موصلایا بضم میم و سکون واو و فتح
صاد مهمله و بعد لام الف و یا مثناه تحت و بعد او الف ثانی از انبا انصاری ابو الفرج

ابن السوادي

علا بن علي بن احمد بن عبيد الله واسطي المعروف بابن السوادي شاعري فاضل باطرافت وبدزبان مقبول خاندان بسيار بود شهرت بكتابت ونباهت وتميز دارد ومن اشعاره **شعر**

اخي هواه عن العذول بخلا — كما ابري جزعي غلبه فيشتقي

مصنف كويد اين بيت را بيش از دو بيت ابن سوادي شنيده بودم مراخوش امد واين دو بيت در ان خيال نبشتم **شعر**

يا عصف تعافوا مه ميلاد ايام — رصاك كفا اعبار

ما كنم حزني عذبا تجرني الاجدار — ان تشمت الحساد

ابو القاسم بن هبة الله بن نصر المعروف بابن القطان قاضي القضاة زينبي را بقصيده صله زد بيت هجو كفت اول او

يا اخي الشرط المكارمت الثليب — انرك

خبر قاضي القضاة رسيد ابن نصر را حاصل كرد چند سيلي بر روي او بزد مدتي در زندان داشت رها كرد اتفاقا علاء مذكور از واسط عقيب اين واقعه ببغداد امد ومدح قاضي القضاة مذكور كفت قاضي جائزه في الحال فرستاد علاء مذكور چند مجلس تردد كرد كار كامي برسيد روي بيش ابن نصر امد مذكور شرح حال خود باز نمود وكفت غم دارم باز بواسطه شوم ورا بجا هجو قاضي زينبي مذكور كويم قاضي را باري بود ابو الفتح نام ابن فضلان چند ابيات خبر علاء مذكور بوي مشت واز جمله ان يا ابا الفتح الهجا اذا خاص صدر فهو منبع

وفوا في الشعر وابن دولها الشيطان مسبع فاحذروا كافات متخذ ما لكم في صنو طمع

يعني اي ابو الفتح هجو وقتي كه او را اشد كرده كذب بس متبع است يعني

فراخ

فراخ است وفافيها شعر حميده وبراي او شيطان منبع يعني دنبال او رشت ترسيد از مكافات ابنده يعني علاء مذكور غيرت براي شما را در سيلي او طمع يعني جما او را مكافات كنند تا او هجو شما نكويد وشما جنانچه مرا سيلي زديد خيال سيلي زدن او نباشد اين ابيات بقاضي زينبي مذكور رسيد ابن سواري را جايزه نيكو فرستاد ودل او خشنود كرد ابيد وولادت علي مذكور منتصف ماه ربيع الاخر اثنين وخمسين واربعمايه بواسط وفات يافت والسوادي بفتح سين مهمله وواو وبعد الف دال مهمله نسبت سوي عراق وانرا سواد از ان كويند عرب الجا بيري درختان بسيار ديد كفت ما هذا السواد اين جهه سياهي است الان وقت اين نام رو يماند

القاضي عياض

القاضي ابو الفضل **عياض** بن موسي بن عياض بن عمرو بن موسي بن عياض بن محمد بن موسي بن عياض يحصبي سبتي در حديث ولحن تعلق بود دارد ونحو ولغة وكلام عرب وايام ايشان وانساب ام وقت خود بود تصانيف مفيده دارد يكي از ان اكمال در شرح مسلم ومشارق الانوار در تفسير غريب حديث ام درج رجي مسوني وكتاب التنبيهات متضمن غرايب وفوايد همه تا ليفات بديعه ومفيده دارد ابن بشكوال در كتاب الصلة كويد قاضي بجهة طلب علم باندلس امد ودر قرطبه از جماعتي كرفت وبسيار حديث جمع كرد واهتمام بجمع حديث ونقييد او بسيار داشت اهل ذكا وزيركي وبيداري وفهم بود مدتي دراز بمدينه سبته كه شهر او بود قضا وحكومت كرد بس الان انتقال كرد بقضاء غرناطه در مدت اندك حكومت كرد ودر قضايا واحكام سيرت محموده داشت وقاضي مذكور شعري نيكو دارد بسر او ابو عبد الله محمد حاكم دانيه كويد بيد من در باغ كه در ذكل شقايق نعمان بود وبالاي برو وزيد اين ابيات كفت

انظر الى الزرع وخاماته تحكي وقد ماست امام الرياح

كتيبة خضراء مهزومة شقائق النعمان فيها جراح

وله

الله يعلم اني منذ لم اركم كطائر خانه النهوض اجنحين

فلو قدرت رکبت البحر نحوکم فان بعدکم عنی جنا حینی

ودر نصف ماه شعبان سنة ست وسبعین واربعمایه بمدینه سبته ولادت قاضی بود ودر سنه اثنین وثلثین وخمسمایه قاضی غرناطه گشت ودر روز جمعه هفتم ماه جمادی الاخر بروایتی در ماه رمضان سنه اربع واربعین وخمسمایه وفات یافت وپسر او محمد مذکور در سنه خمس وسبعین وخمسمایه وفات یافت وعیاض بکسر عین مهمله وفتح یاء مثناه تحت وبعد الف ضاد معجمه والیحصبی بفتح یاء مثناه تحت وسکون حاء مهمله وفتح وضم وکسر صاد مهمله وبعد او باء موحده نسبت سوی یحصب بن مالک قبیله از حمیر وسبته شهریست مشهور بمغرب وکذلک غرناطه بفتح غین معجمه وسکون راء ونون وبعد او نون والف وطاء مهمله وهاء شهریست باندلس م ابو عمر عیسی بن عمر الثقفی نحوی بصری از موالی خالد بن ولید سبب نزول او در ایشان سیبویه از و نحو گرفت ودر نحو وفقه وتفقه دانست وعادت چنان استعمال میکرد که مردم فهم نکند تصانیف بسیار کرد جمله کتاب جامع در علوم نحو وبروایتی سیبویه این کتاب تصنیف کرد واز کلام خلیل وغیر او بر وحشیه ساخت وبعد اتمام سوی عیسی مذکور نسبت کرد واز کتاب جامع کتاب سیبویه است مشهور معروف ودلیل صحت این کلام انست سیبویه ازو ملازم بجلس خلیل گشت خلیل از مصنفات عیسی پرسید سیبویه گفت هفتاد جند کتاب در علم نحو تصنیف کرد بعضی اهل بسیار از جمع کردند ناگاه افتی برید هر دو کتاب باقی نماید یکی اکمال که آن بر میان فارس نزد فلان بن فلان است ودوم جامع وان این کتاب است که من دو و شغل دارم واز غوامض ازو می پرسم خلیل ساعتی فرو کرد وگفت رحم الله عیسی واین ابیات

انشا کرد بیت

ذهب النحو جمیعاً کله ؛ غیر ما احدث عیسی ابن عمر

ذاک اکمال وهذا جامع ؛ وهما للناس شمس وقمر

وخلیل نیز نحو از عیسی مذکور گرفته بود بعضی گویند ابو الاسود دؤلی در نحو جز باب فاعل ومفعول دیگر حرفی وضع نکرد وعیسی مذکور کتابی مبسوط مشتمل بر او ضاع قیاسیه واکثر استعمال ذکر او وضع کرد واجزا نوادر ونوادر انرا

عیسی بن عمر الثقفی

لغات نام نهاد وهمیشه طعن بر عرب وتخطیه شاعر جیا نمیکرد بعد وعز او میکرد اصمعی گوید عیسی مذکور برای ابی عمرو بن علاء راگویند من از فصیح از معد بن عدنان ابو عمرو گفت حدیث وذکر دی این بیت بجه طریق انشاد میکنی شعر

قد کن یخبین الوجوه تسترا ؛ فالیوم حین بدان للنظار

بدین بیاء وبا بدان بهمزه میخوانی عیسی گفت بدان بهمزه میخوانم ابو عمر گفت خطاء کردی از انکه بداء بهمزه بمعنی ظهر است در شیخ است ومراد اینجا ظهور است نه ظهر بلکه صواب اینجا بدون بواوست از بدا یبدو ومنه دعی یدعو واز جمله تقعرات کلام ام عیسی جوهری در کتاب صحاح حکایت کند عیسی مذکور خر سوار بود بتها از دراز بر او جمع شد از حال او می پرسیدند عیسی گفت ما لکم تکاکاتم علی کتکاکئکم علی ذی حنة افرنقعوا عنی بجه کان جمع شده اید بر من چنانچه بر دیوانه جمع شوند دور باشید از من ومعنی این سخن ظاهر نیست حتی تتبع کتب لغات مضبوط فهم نشود وبروایتی واو را تنگی نفس می بود روزی در بازار می رفت تنگی نفس ربط او رد بر زمین افتاد مردمان گرد او جمع شدند بعضی او را مصروع وبعضی دیوانه میگفتند ودعاها میخواندند چون او بهوش امد از ازدحام دید مقالت مذکور گفت شخصی از خاصان کتبات جند بتکلم بالهدیه عمر بن هبیره وبروایتی یوسف بن عمر امیر عراقین بعد عزل خالد بن عیسی قسری ولایت عراقین یافت از همنشینان خالد شخصی مر عیسی مذکور را امانت نهاده بود خبر یوسف رسید بابت خود که بصره بود نفت تا عیسی را چوکان انداخته فرزند امیر بصره عیسی را طلبید چوکان انداخته وگفت عیسی باک نیست وانی نراعمت تعلیم فرزند خود میطلبد عیسی گفت پس این چوکان جیست چون اینجا رسید یوسف او را بعث برسید عیسی انکار اورد یوسف بزدن او فرمود ودر حالت زدن این کلام متقعر میگفت والله ان کانت الا اثیاباً فی اسیفاط قبضها العشار وک واولا انزا این سخنها بسیار گفته ودر سنه تسع واربعین ومایه وفات یافت م ابو موسی عیسی بن عبد العزیز بن یللبخت بن عیسی بن یوماریلی

الجزولی

جزولي يزدكتني در علم نحو امام مطلع بود قايق وغرايب وسواد بود ودر نحو كتاب
قانون مختصر عجايب مشتمل بر سري از قواعد نحو در الفاظ اندك تصنيف كرد
از وحشي كتاب تصنيف نشده جماعتي از الفضلا شرحها براي او بنوشتند وبعضي
براي مسايل او نظاير نهاد ومع ذلك حقيقت آن معلوم نگشت وبيشتري نحاة كما ينبغي
از كرفتن نتوانستند اعتراف بقصور فهم خود نمودند بيشتري از كتاب رموزات واشارات
است وكتابي ديگر امالي ام تصنيف كرد وكفتن ان حضرت بيافت واو در علم منطق نيز بود ازان
ودر ديار مصر به ابو محمد بن بري مصاحب بركت نحو خواند ودر قانون مذكور از او نيز نقل
كرد وبروايتي او جمل زجاجي بركت خواند واز مسايل ابواب وسوالات مي پرسيد
بركت جوابها ميداد بي ازها ميان طلبه بحثها كرد واز ان فوايد مي نوشت ظاهر مي كه
هر كسي فهم كند كتابي مختصر اشارات اصول نحو وفوايد عجيبه هيچ مقدم جمع مي كرد
مردمان از او نقل كردند فايده ها كرفتند وچون او را مي برسيدند اين كتاب تو تصنيف
كردي مي گفت لا از آنكه آن فوايد از خواطر جماعت واز بحث استاد بود داز ان سوي
خود نسبت نمي كرد ومردمان سبب جمع كردن او نسبت بدو مي نمودند پس از ديار
مصر متوجه بلاد مغرب شد وحج كرد ومدتي بجايه نشست بسيار از وي نفع گرفتند ود
غرب وسيما به مدينه مراكش وبروايتي بمدينه ازمور بر ساحل از بني عبد المومن الله
بود وفات يافت ويلابخت بفتح با مثناه تحت وكام وسكون لام دوم وفتح ياء موحده مكسور
جاء معجمه وبعد از ياء مثناه نون وقد نام اوست بلغه بربري ويومولي بضم ياء مثناه تحت
وسكون واو وفتح ميم وبعد الف راء مكسوره وياء ساكنه مثناه تحت وبعد از ان لام نيز
نامي است بربري وجزولي بضم جيم وزاي وسكون واو وبعد لام نسبت سوي
جزوله وبروايتي كزوله بكاف قبيلة است از بربر ويزدكتني بفتح ياء مثناه تحت
وسكون زا وفتح دال مهمله وسكون كاف وفتح تا مثناه فوق وبعد از نون نسبت سوي
بطني از جزوله ابو القاسم عيسى الملقب الفايز بن ظافر بن حافظ بن محمد
بن مستنصر بن ظاهر بن حاكم بن عزيز بن معز بن منصور بن قايم بن مهدي عبيدي
اسماعيلي وذكر پدر او وكشتن نصر بن عباس او را بنين رفت وابن نصر بن عباس
بن كشتن عادل بن سلار رفت ونصر مذكور كسي كه ظافر را بكشت صالح عباس بن معتد

الفايز العبيدي

خود

بر مقام خود بخدمت آمد واو كشا بيدن بتجاهل نمود واهل قصر از ان حال خبر داشتند ظافر
از نزد ايشان بجهة بيرون آمده بود واين قصه در ترجمه ظافر در حرف ظاء معجمه شرح است القصه
عباس بجهت برهر دو سه ظافر انداخته ايشانرا بكشت وفايز بن ظافر مذكور دو ساله وبروايتي
پنج ساله بود او را بر كتف خود بر داشت در سخن خانه بايستاد وامر كرد تا امراء آمده اطاعت
كنند امرا را گفت اين برادرزاده شماست واو در ايشان بر اين پدرش را بكشتند ومن ايشانرا بكشتم اطاعت
اين طفل كنيد همه يك اتفاق با او از سمعا واطعا گفتند وطفل بر كتف عباس بول كرد مضطرب
كرد تمام كار مملكت بدست عباس آمد لعن الله اهل قصر حرمهم خواستند عباس اطلاع يافتند
ودرفقار عباس وپسر او نصر حيله خواستند وصالح زريك كه در حرف طاء مذكور شد والي صعيد
بود بجهت انصار وتظلم بخروج خود بر عباس ورقعها خود بريده ودر مكتوب انداخته
ومكتوب سياه كرده سوي صالح مذكور فرستادند صالح با جمعي از عرب وديگر اخلاط بها
بوثيه قصد قاهره كرد چون نزديك رسيدند همه امراء لشكر عباس را تنها گذاشته
بصالح مذكور پيوستند عباس وپسر او كسان ظافر واسامة بن منقذ كه بكشتن ظافر اشارت
كرده بود چند مال برابر كرده با چند نفر قصد ملك شام كردند صالح بغير جنگ بقاهره درآمد
وبخانه عباس فرود آمد وامروز ان خانه مدرسه است براي طايفه حنفيه بنا شده وخون
صاحب قصر درآمد حسب ظافر تتبع كرد كسي نشان نداد كودكي از خادمان ظافر كه وقت
كشتن وحال نظر كرده ظافر را او كشته بيرون آورده اند سخن كرده
ونوحه بسيار شد بعضي مردمان موها خويش بريدند پس صالح طائفه را در مقبره آباء
او كه در قصر بود دفن كرد وتدبير احوال مملكت جنانچه عباس مي كرد او نيز نمود وخواهر
ظافر بسيار رحجب فرنگيان عسقلان دانسته فرستاد تا عباس را گرفته بعد سند
فرنگيان در طلب او شدند محلي ميان ايشان اجتماع افتاد انسان عباس را كشته
ومال او ودر او نصر را گرفتند ابن منقذ با چند نفر گريخت فرنگيان نصر مذكور را در قفص
آهن كرده فرستادند چون نصر را بقاهره رسانيدند رسولان فرنگيان را مالي از وظيفه گرفته
القصر دست وپاي بريده بر دار كردند پس حسب او را آتش دادند
ومدة ولايت پادشاهي فايز مذكور در آن كشيده لا آنكه وفات روز جمعه نوزدهم ماه محرم
سنه اربع واربعين وخمسمائه بود نام او اسماعيل ودر بيست جمعه هفدهم ماه رجب خمس وخمسين وخمسمائه

گريخته بود آمد محكه كه فائزان دفن كرده بود قبر كرد صالح آنجا آمد

الملک المعظم
بن العادل

وفات یافت و بعد عاضد آخر ملوک اسماعیلیه   سنه ... الملک المعظم شرف الدین عیسی
الملک العادل سیف الدوله ابو بکر بن ایوب صاحب دمشق عالی همت شجاع با مهابت
و فضل جامع اسباب فضایل بود و دوستدار علما و اهل فضل حنفی مذهب بود چه او در بنی
ایوب دیگری حنفی مذهب نبود تعصب مذهب بسیار داشت و ... کرده بود جماعتی
از شعرا خیاله حمها یکر برای او کفتند در فن ادب رغبت داشت و معین کرده
هر که مفصل زمخشری یاد کند او صد دینار و خلعت دهد بدین سبب بدمشق جماعتی
کثیر مفصل یاد کردند و مملکت او متسع و الواح بود از حدود حمص تا عریش مشتمل بلاد ساحل
غور و فلسطین و قدس و کرک و شوبک و در حد بعضی ذلک و او از جمله زیرکان و برکزیدکان روزگار
با شرف الدین عیش جرها داشته که لذلک بر حسن ادراک او میکند و فتی این عنین
مذکور مریض کشت این ابیات بخشند فرستاد شعر
انظر الی بعین مولی لم یزل یولی الندی و تلاف قبل تلاف

و او جواب این ابیات بخط خود بعیادت او آمد و کره سیصد دینار پیش وی
نهاد و نیز شعر خود داشت ثمان و سبعین و خمسمایه ولادت او بود و روز جمعه
هشتم ساعت سلخ ماه ذی القعده اربع و عشرین و ستمایه بدمشق وفات یافت
و پسر او الملک الناصر صلاح الدین داود بجای او نشست روز شنبه هفدهم ماه جمادی
الاولی ثلاث و ستمایه بدمشق ولادت او بود و در سه شنبه هشتم ماه جمادی الاول خمسین
و ستمایه وفات یافت   الفقیه ابو محمد عیسی بن محمد بن عیسی بن احمد بن
یوسف بن قاسم بن عیسی بن محمد بن علی ابی طالب رضی الله عنهم و او را هکاری
نیز میکفتند الملقب ضیاء الدین یکی از امراء دولت صلاح صاحب منزلت و کمال
حرمت خداوند رای و مشورت بود در اول حال بدرس نجاجیه بمدینه حلب اشتغال
نمود پس بخدمت امیر اسد الدین شیرکوه عم سلطان صلاح الدین
بوسف عهده امامت یافت بخ و رفت پیش او امامت میکرد و چون امیر اسد الدین
متوجه دیار مصر شد و اشتهت دیار مذکور کرفت فقیه هکاری در صحبت او بود
و چون اسد الدین انجا وفات یافت مذکور و طوشی بهاء الدین قراقوش نیکو الفاق

فخر الدین
صاحب تکریت

چلبیا کرده سلطان صلاح الدین را بوزارت دیار مذکور رسانیدند و شرح آن در ترجمه سلطان
مذکور اعلام بر فع کرد و خلاف رای او نمی نمود و فقیه با او سخن ها میکفت که دیگری کفتن نمی
توانست حلیمی بسیار و نفع رسانیده جامه لشکریان می پوشید و دستار فقها می بست مراعی هر
دو لباس می بود و سلطان او بر این صفت داشت و انا ال... ماه ذی القعده خمس و ثمانین
و خمسمایه بزهر و نزول کرده بود انجا وفات یافت بار بقیه و حرمت بود از انجا نقل کرده
بقدس دفن کردند و الحروبه بفتح جای معجمه و تشدید را و ضم او و سکون واو و فتح با
موحده و بعد او ها محلی است قریب عکا   ابو المنصور عیسی بن مودود بن علی الملقب
فخر الدین ضابط تکریت از امراء اکراد شام صاحب فضایل بود دیوان شعر نیکو در سایل مطبوعه
دارد و بعضی از رسایل او فان رغبت و الابتهال الی ناصر الغرض و سبب السکون و النقص
انه یحقق الامانی و یبدل النابا للدانی از جمیع الدعا و من اشعاره و ما زالت طوق فی
فروع الاله لها رتبة تحت الرجی و صدوح

ترامت بها ایدی النوی اکنبا و تمکنت بها فرقت من اهلها و نزوح
فحلت بزوراء العراق وصحبها بعصفان ساو منهم و طلیح
تهزالیم کلما ذرة سارو و تسجع فی جنح الدجی و تنوح
اذا ذکر تهم هیجت ذا انتلا بلد و کلا بملکتوم الغرام یبوح
مابرح من وجدی لذکرکم مینی تالف ورق او تتسم اراح

و نظم و نثر او همه وجید است مولد او بمدینه خاء بود سیاکر او الباس نام و برادر اربع
و ثمانین و خمسمایه بقلعه تکریت کشته قلعه تسلیم الامام ناصر کرد و تکریت بکسر تاء مثناه
فوقیه و سکون کاف و کسر راء و سکون یاء مثناه من تحت اکر مست بزرک با قلعه محکم بر آب

الفقیه
عیسی الهکاری

الحاجري

دجله ببغداد و قلعه او از بناء سابور اردشیر بن بابک دوم ملوک فارس و کریب نام دختر او را بخواهر بکرین و الان مشهور بدان نام این قلعه نهادند ابو یحیی و ابو الفضل **عیسی** بن سنجر بن بهرام بن جبریل بن خمارتکین بن طاشتکین اربلی المعروف بالحاجری الملقب حسام الدین لشکری و از اولاد لشکریان بود دیوان شعر مشتمل قصاید و رباعیات و غزلیات دارد همه نیکو و جید و کسی که در بعضی جزء جید و کسی که دوبیت و نیکوئی اندک یافته شود با مصنف باری داشت این شعر اوست **شعر**

ما زال یحلو للحبی بکل البیت ان لا یزال ملک الزمان مصاحبی

لما جنی نزل العذار بخده فتعجبوا السواد وجه الکاتب

و بعضی از رباعیات او نیک برو بهتر **شعر**

حتی و سقی الحبی سحاب هامی ما کان الدعامه من عام

یا علوه ما ذکرت ایامکم الا و نظلمت علی الایام

میان او و میان پدر مصنف دوستی محکم بود و در موصل برای برادرم که اربلی بود بفرستاد **شعر**

الله یعلم ما ابقی سوی رمق منی فراقک یا من قربه الامل

فابعث کتابک واستودعه تعزیة فربما مت شوقا قبل ما یصل

و دیوان او شهرت تمام دارد حاجت باطالت نیست مصنف گوید در ماه شعبان سنه و عشرین و ستمائه از اربل بیرون آمدم حاجری در قلعه محبوس بود و پیش از آن در قلعه حقیقه کان محبوس بود از الجا بدین قلعه آوردند و بعضی از ابیات که در حبس گوید **شعر**

قیدا کاوده و سجن ضیق یا رب بنا بسن الهموم المفرق

یا برق ان جئت الدیار بارید و علا علیکم من البدایع رونق

بلغ بخیمة تارج حرابها باذیال الصبا نتعلق

کیف السبیل الی اللقاء و دونه شم شاهقه و باب مغلق

و چون از حبس خلاص یافت بخدمت الملک المعظم مظفر الدین صاحب اربل پیوست و پیش او قربت یافت و لباس اصحاب لباس کسوة صوفیه پوشید و بعد وفات مظفر الدین از اربل سفر کرد و باز آمد و اربل در ضبط امیر المؤمنین المستنصر بالله آمده بود امیر شمس الدین باتکین الخلیفه بنیابت مستنصر بود ملتجی الجا افتاد و کرد او یکی پیش از ظهر از خانه بیرون آمده بود شخصی برو افتاد و کاردی بر شکم او کرد روز دو کان بیرون آورد بعد از آن روز پنجشنبه دوم ماه شوال سنه اثنین و ثلثین و ستمائه وفات یافت عمر او نزدیک به پنجاه سال بود و حاجری بجاء مهمله و بعد الف جیم مکسوره و بعد او را بسبب سوی حاجر نهری است خورد بود بحجاز الیوم جزائر جزری الجا بانه نیست و او حاجری نبود بلکه سبب کثرت استعمال او در اشعار او را حاجری گفتند و مولد او و منشاء او بدیهی قریب اربل که از اقرباء جبریل گفتند بود و آن دیه منسوب او جبریل مذکور است و خمارتکین بضم خاء معجمه و طاشتکین بفتح طاء مهمله و بعد الف شین معجمه و الباقی معروف **طویس** معنی ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی گوید نام او **عیسی** بن عبد الله و کنیة او ابو عبد المنعم بود مخنثان کنیه او کردانیده عبد النعیم گفتند و طویس لقب اوست از موالی بنی مخزوم بود ابن قتیبه در کتاب المعارف در فضل عامر بن عبد الله صحابی گوید و بعضی از موالی ال کریز طویس غلام اروی بنت کریز مادر عثمان بن عفان رضی الله عنه نام طویس عبد الملک و کنیه ابو عبد النعیم جوهری در کتاب صحاح گوید نام او طاوس بود چون مخنث گشت طاوس را طویس کردانیدند و ضرب بعد النعم با فتح در اصح روایت

طویس المغنی

نام او عیسی و طویس مذکور در تغنی یکانه روزکار با دعوی بود مردم ضرب مثل
بدو کنند و شاعر در مدح معبد معنی در بیت بقول خود اورا میخواهد

شعر

تغنی طویس والسریجی بعده وما قصبات السبق الا لمعبد

حکایت شومی قدم

و در کتاب الاغانی مذکور است و بطویس مذکور ضرب مثل در شومی قدم کنند
از انکه روز ولادت او پیغامبر صلی الله علیه وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
و در روز فطام او امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه وفات یافت روز ختان
او امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه شهادت یافت بروایتی از روز
بالغ کشتن و در روز نکاح او امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
شهید کشت و روز یکه بخانه او فرزند امد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه بشهادت پیوست و بروایتی حسن بن علی رضی الله عنهما از روز
وفات یافت و این از عجایب اتفاقات است و طویس مذکور سخن در اقوال و احوال
چشم مضطرب صورت بود بمدینه سکونت داشت از انجا بسویدا که دهی است
براه شام بدو مرحله از مدینه انتقال کرد و انجا می بود تا اثنی و تسعین وفات
یافت و طویس بضم طا مهمله تصغیر طاوس بعد حذف زیادات

حرف الغین

حرف الغین سیف الدوله غازی بن عماد الدین زنکی

بن اق سنقر صاحب موصل ذکر پدر او و کشته شدن او در حصار قلعه جعبر در
حرف دال کذشت و چون پدر او کشته شد الب ارسلان بن سلطان محمود
المعروف بالخفاجی سلجوقی انجا بود اکابر دولت چنانچه وزیر جمال الدین
محمد اصفهانی المعروف بالجواد و قاضی کمال الدین ابو الفضل محمد بن الشهرزو
ری جمع شده بحضرت الب ارسلان امده برای او کفتند انکه غلام تو بود و ما
نیز غلامان تو هستیم و این شهرها از ان تو است و مردم را بدین کلام
اطمینان کشت پس لشکر دو فرقه کشت طایفه با پسر عماد الدین زنکی نور الدین
محمود توجه شام نمودند و طایفه با الب ارسلان طرف موصل شدند و عساکر موصل

و دیار

و دیار ربیعه با او بود چون بسنجار رسیدند الب ارسلان خیال غدر ایشان داشت ایشان او را
کذاشته کریختند بعضی لشکر دنبال شده او را اوردند بموصل و سیف الدین مذکور در
ان روز از جهت سلطان مسعود سلجوقی اقطاع داشت انجا بموصل امد الب ارسلان
را کرفته در بعضی قلاع فرستاد و مالک موصل و دیار ربیعه که از ان پدر او بود کشت و برادر او
نور الدین محمود حلب و مضافات ان از بلاد شام کرفت و ان روز دمشق برای ایشان
نبود و غازی مذکور خداوند خیر و صلاح و دوستدار علم و علما بود مدرسه عتیقه بموصل بنا
کرد و مدت مملکت او امدت دراز نکشید تا انکه در اواخر جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و
خمسمایه بعلت سل وفات یافت و بجای او برادرش قطب الدین مودود که ذکر او در حرف
میم می اید نشست **سیف الدوله غازی** بن قطب الدین مودود بن عماد الدین

غازی بن مودود

زنکی بن اق سنقر صاحب موصل برادر زاده غازی مذکور پس ازین او وفات یافت
بعد مملکت نشست چون عم او نور الدین محمود رسید بود همان سبب طلب بلاد موصل
بیرون امد در ماه محرم سنه ست وستین و خمسمایه برقه رسید انرا کرفت بنصیبین شد و بقیه
ماه مذکور انرا کرفت و در ماه ربیع الاخر سنجار کرفت قصد موصل نمود الی قصد قتال نداشت
پس قریب موصل فرود امد یا امرا در راه سیف الدین مذکور مراسله کرد و از قصد خود
اکاهانید پس صلح کرده بیزدهم ماه جمادی الاولی سنه المذکور بموصل در امد سیف الدین
را مقرر داشت و دختر خود بوی داد و برادر سیف الدین عماد الدین را سنجار داده از موصل
بیرون امد قصد شام کرد و در ماه شعبان سنه المذکور در حلب در امد و چون نور الدین وفات
یافت صلاح الدین مالک دمشق کشت حلب را محاصره کرد سیف الدین فرستاده نزدیک جماعت
میان ایشان حرب افتاد عز الدین مذکور شکست خورد سیف الدین خود بیرون امد بتل سلطان
که دهیست میان حلب و حماة روز پنجشنبه دهم شوال سنه احدی و سبعین و خمسمایه یکدیگر
ملاقی شدند بر صلاح الدین بدست مظفر الدین بن زین الدین صاحب اربل منهزم
کشت صلاح پس الدین خود کرد اکر سیف الدین منهزم شده بحلب امد پس بموصل شد
ده سال و چند ماه در مملکت بود روز یکشنبه سیوم ماه صفر سنه ست و سبعین و خمسمایه بمرض
مرضی که هشت وفات یافت و بجای او عز الدین مسعود بجای او نشست و برادر سیف الدین
مذکور سنجر شاه صاحب جزیره ابن عمر بود **غیاث الدین ابو المنصور غازی**

ابو الفتح ایضا

الملك الظاهر
صاحب حلب

غازي بن سلطان صلاح الدين يوسف بن ايوب الملقب بالظاهر صاحب حلب پادشاهي
مهيب وهوشيار وصاحب عقل وكفايت مطلع بر حال رعيت واخبار ملوك بود وحسن
تدبير وعلو همت ونيك سياست گستره عدل محبت علما وشعرا داشته پدر او سنه اثني وثمانين
وخمسمايه مملكت حلب از دست عم او الملك العادل كشيده بوي داد وبعضي از حكايت
زيركي او روزي او براي عرض لشكر نشست وديوان جيش خود لشكر اندهر كه مي آمد
ديوان نام او بر ميرسيد تا انكه شخصي آمد ديوان نام او پرسيد شخصي زمين كرد وهيچ نگفت
ديوان بار دوم پرسيد ملك گفت غازي نام اوست وهمچنين بود سبب ادب نام خود از انكه
موافق نام ملك بود نگفت ولوازين بابت خبرها بسيار دارد در يازدهم ماه شعبان ثمان
وستين وخمسمايه بقاهره ولادت او بود وآن سال دوم سال اكر فتن بلاد ديار مصر بود
ودر شب بيستم ماه جمادي الاخري ثلاث عشر وستمايه بقلعه حلب وفات يافت وبجا
مدفون گشت پس طواشي شهاب الدين طغرل اتابك پسر او الملك العزيز محمد ابن
قلعه بنا كرد واورا از قلعه بدين مدرسه دفن كرد وعجب هم در سنه [illegible] در سنه
اثني وثمانين وخمسمايه بحلب در آمده بود شاعر او شرف الدين راجح بن اسماعيل
بن ابي القاسم اسدي حلي بعد او قصيده قريب بشصت بيت در مرثيه او گفته بعد
او السلطان الملك العزيز محمد وبعد او الملك الصالح ضابط عيث تاب گفت
تقصير كرد وبزرف مذكور رتبه بيشه هفتم ماه شعبان سبع وعشرين وستمايه بدمشق
وفات يافت از مشاهير شعراء عصر بود ابو الحارث **غيلان** بن عقبة بن
بهيش بن مسعود بن حارثة بن عمرو بن ربيعة ملكان صاعد بن كعب بن عوف
بن ربيعة بن ملكان عدي بن عبد مناة بن اد بن طابخة بن الياس بن مضر بن
نزار بن معد بن عدنان شاعر مشهور المعروف بذي الرمة يكي از فحول شعرا
بود مي ارند او در بازار اسرار انشاد شعر ميكرد فرزدق اندبا بسياد او الرمة
گفت يا ابا فراس وكنيه فرزدق ابو فراس بود چگونه در حق شعر من وجه
صنعت مي بيني فرزدق گفت نكو نيست اشعار ميكوي ذي الرمة گفت
پس مرا چرا در فحول شعراء ذكر نكند فرزدق گفت صفت كرده تو اشعار دلن
ومبارك ابشان وگريه بودن مرا پيش ابشان نزد گلاشته ونهبه رسانيد واو يكي از عاشقان

مشهور

مشهور بود ومعشوقه او مية بنت مقاتل بن طلبة بن قيس بن عاصم منقري وقيس مذكور
انكسي است كه در وفد بني تميم پيش پيغامبر صلي الله عليه وسلم آمد پيغامبر عليه السلام اورا اكرام
كرد ودر حق او فرموده است سيد اهل الوبر او وبروايتي مية دختر عاصم بن طلبة بن قيس
بن عاصم واوخداين صفت جمالية وحال خود با وي در عشق بگفت كه منسوب
بدو گشت ابو تمام هردو را در بيت ذكر كرد **شعر**

ما ربع مية معمورا يطيف به غيلان ابهي ربى من ربعه الخرب

يعني منزل مية درحال معموري جاي امدن غيلان بهتر از منزل اوكه خرابست بود ابن قتيبه
در كتاب طبقات الشعراء از ابو ضرار غنوي كو مية را ديدم وبزني وي باوي بود ديد
رنج دراز روي ودراز بيني بالنكي ودراز حد با جمال بود وميه زماني شعرا وي
شنيد وحال انكه او بر لنعدبه بود بر خود نذر كرد وقتي كه اورا ببيند كه اشتر قربان كند
چون اورا ديد سياه وبد صورت يافت گفت واسوأتاه وابو شاه بعني داركي
وواي هلاكي ومية از اهل جمال بود پس ذي الرمة گفت علي وجه مي
مسحة من ملاحة وتحت الثياب العار لو كان باديا

ألم تر ان الماء يخبث طعمه وان كان لون الماء ابيض صافيا

فواضيعة الشعر الذي لج فانقضى بمية لم املك ضلال فواديا

وذو الرمة نيز منسوب است بحرقاء كه زني است از بني بكا بن عامر بن صعصعة
وسبب او آن بود كه در وبعضي راه ميرفت زني از خيمه بيرون آمد ذي الرمة
اورا ديد عشق در دل گرفت مطهره خويش پاره كرده نزديك آن زن
رفت با بهانه سعو اويشود پس براي ان زن گفت من مردي مسافرم
القرمطهرة من اصلاح كن زن گفت والله من حرفا هستم كار نيدانم وخرقا
را يه داكويند از جهت بزرگي در خانه هيچ كار نكند پس ذا الرمة از احرفا نام بحكاه

صفت جمال او و بیان عشق خود میکرد و در این بیت او را میخواهد در مبالغه
تقصر زمیت وما شئنا خرقا، واهینا الکلی شیء کما شاف ولم ینبذا ::

یا صبیح من عینیک الدمع کلما تذکرت ربعا او توهمت منزلا ::

منصل صبی گوید وقتی نزد بعضی اعراب نزول کردم شخصی این گفت
اگر تو را حرقا معشوقه ذی الرمه تمام بس گفتم اگر تمامی منی بر من تفضل
باشی ما هردو مقدار یک میل رفتیم بخیمه خانه که از موی ریسیده اند شخصی بر خانه
شد خواست تا در آن بگشاید چون در اکشاد زنی دراز قد سخن جمیل با قوة
بیرون آمد سلام کرده نشست با عتی بالمحاکات کرده روی بمن آورد و گفت
کاهی حج کردی گفتم بسیار باز گفت از زیارت من تو را چه مانع آمد یعنی ادایه کردن منسکی
از مناسک حج هست یعنی طاعت کاهی از طاعت کاه حج چگونه که قول
ذی الرمه نشنیده میگوید **شعر**
تمام الحج ان تقف المطایا علی خرقاء واضعة اللثام ::

یعنی تمامی حج با یستانید مطایا بر خرقاء در آن حال که آن خرقا دهن بند گشاده
باشد و ذی الرمه مذکور مداح بسیار برای بلال بن ابی برده بن ابی موسی خطاب
میکند در مدح بلال مذکور **شعر**
اذا ابن ابی موسی بلالا بلغته فقام بفاس بین وصلیک جازر ::

یعنی وقتی که بلال ابن ابی موسی جزا ربکار در تبر کالها کند مراد از بین
نزد بقر مانی ناقه و ادای معنی او قول شماخ که در حق عرابه که خطاب با
ناقه خود میکند گرفته **بیت**
اذا بلغتنی وحملت رحلی عرابة فاشرقی بدم الوتین ::

ای ناقه چون برسانی تورا بعرابه و بر داری تو رحل مرا تا انجا پس بینی و کلوی که ریگ
جون رگ خود را و مراد او نیز قربانی است و ابو نواس این معنی در حق امین محمد
بن هارون رشید کشف میکند **بیت**
واذا المطی بنا بلغن محمدا فظهورهن علی الرجال حرام ::

یعنی چون مرکب ما ما بمحمد رساند پشتها آن مراکب بر مردمان حرام است و اصل در این
بیت قول انصاریه که در یکه اسیر بود که نذر کرد اگر بحضرت پیغامبر رسیم بدین
ناقه بس ناقه را قربان دهم چون نجات یافت بیش پیغامبر علیه السلام آمد گفت یا رسول
الله نذر کرده ام اگر بوی ناقه نجات یابم او را نحر کنم پیغامبر علیه السلام فرمود جزا انکه
بوی نداری و در صحت شعرا است چون بمقصود رسیدیم حاجت دیگر مرکب نماند
جوهر صحت حاصل شد لیکن ذی الرمه و شماخ و علاء یرخ نمودند و ابو نواس سواری
بر پشت ایشان حرام کرد و ایشان را از کرد و محنت رهانید و این جا بمقصود تمام
تر است چه احسان مراکب برسانیدن معوی ممدوح را مقابله باحسان نمود و ذی
الرمه مذکور دارد هشام و اوفی و مسعود او بهی بیش از ذی الرمه وفات
یافت و مسعود در مرثیه ایشان گوید نعزیت عن اوفی بغیلان بعده عزاء
وجفن العین ملآن مترع
واورا ذی الرمه از آن گویند که حبیبش جوب خشک گفت به الوتر
اشعب باقی رمة التقلید و رمة بضم را رسن خشک را گویند و بکسر را
استخوان خشک را گویند ابو عمرو بن علاء گوید شعر بذی الرمة و رجز رویه
بن عجاج اخر گشت گفتند دیگران چگونه اند گفت ایشان مرقع محکم اند و وفات
ذی الرمه سبع عشر ومایه بود و در وقت وفات گفت انا ابن نصف الهرم
انا ابن اربعین سنة **وله**
یا قابض الروح عن نفسی اذا احتضرت وغافر الذنب اخرجنی عن النار ::

حرف الفاء

فاتک ابو شجاع فاتک برزک المعروف

حرف الفاء

فاتک المجنون

بالمجنون اورا در حالة كودكي با كبر بكر وخواهر از بلاد روم از ديهي قريب حصار ذي الكلاع
اسير كرده اخشيد اورا از سيد او در مكه تغرمان رطيق اكراه كرفت صاحب اورا
ازاد كردهم اخشيد اورا بكذاشت در جمايك خود جمع كرد و فاتك مذكور ذات كريم شجاع
وبسيار همت داشت وبسبب كثرت اقدام او در جنكها مجنون نام نهاد و خط بفلسطين
اموخت سان او كافور اخشيد كافور بزيب بر او ايشاد فاتك از مصر بيرون امد كافور
روز نامش نكرد و همه نيوم با عمال او اقطاع فاتك بود انجا رفت مسكن كرفت وچون
آب هواي ان خوب نبود از ان جهة جسمي صحت كلي نداشت در اندام فاتك مرض
چنان كرفت كه احتياج بدر امدن مصر بجهت معالجت افتاد ضرورت بمصر امد و كافور
بسبب ترس تعظيم او مي داشت وابو الطيب متنبي پيش كافور بود كرم فاتك
وكثرت سخاء او مي شنيد وبسبب خوف كافور پيش فاتك نمي رفت فاتك از حال
او مي پرسيد وسلام مي فرستاد اتفاقا بعض نضد در صحرا يكديكر ملاقات حاصل
كشت جند بلطف ميان ايشان كذشت بعد مراجعت فاتك براي او هديه كه قيمت
ان هزار دينار بود فرستاد و ديكر هديها بيايي ارسال داشت متنبي از كافور بجهت مدح
فاتك اذن خواست كافور اذن كرد هم ماه جمادي الاخرى ثمان واربعين وثلثماية ابو الطيب قصيده
در مدح فاتك انشا كرد واين بيت از قصيده غرا اوست

لا خيل عندك تهديها ولا مال فليسعد النطق ان لم يسعد الحال

افاتك وهو دون الكاف منقصة كالشمس قلت وما للشمس امثال

شب يكشنبه يازدهم ماه شوال خمس وثلثماية فاتك وفات يافت متنبي
مرثيها كفت بعضي از ان

الا فاتك اخزي مصر نقصه وذاك خلق في الناس كلهم
من لا تشابه الاحياء في شيم امسى تشابه الاموات في الرمم

عدمته وكاني سرت الطلبة فما تزيدني الدنيا على العدم

ابونصر

صاحب قلايد العقيان

ابونصر فتح بن محمد بن عبد الله بن خاقان قيسي مصنف قلايد العقيان تصانيف
او بسيار است كتاب مذكور مشتمل ترجمه بيشتري شعراء مغرب با عبارتي نيكو وانشاء
لطيف وكتاب مطمح الانفس ومسرح التأنس في ملح اهل الاندلس واين كتاب
كبري وصغري ووسطي ميزنجي مقيده فوايد بسيار واين كتاب دلالت بر فضل
او بسيار مي كند او سفرها بسيار كرد في الحال ارتحالش بحكايت مي كند
حافظ ابو الخطاب در كتاب خود كويد جماعتي از اصحاب او بمن از تصنيفات
او وعجايبات او حكايت كردند واكرچه او در دنيا تا الآن بود ليكن كلام
همچو سحر حلال وكلالي دائيست در مدينه مراكش بجانب او در كاروان سراي
خمس وثلثين وخمسماية امير المؤمنين ابو الحسن علي بن يوسف بن
تاشفين اشارت نقل او كرد واين امير المسلمين باخر ابي اسحاق ابراهيم
بن يوسف انكه ابونصر مذكور كتاب قلايد العقيان براي او تاليف كرده بود

الشهاب قتيان الشاغري

الشهاب قتيان بن علي بن قتيان اسدي حزيمي المعروف بالشاغوري
معلم فاضل وشاعر بود خدمت ملوك ومدح ايشان ومعلم اولاد ايشان كرده است
در ديوان شعر خود مقاطيع نيكو دارد مدتي بزبدان اقامت كرد در حوجة الزبداني
كويد شعر

يا جيرة الحمرة نوبث بلكم قدحي وانجد الحمرة الكامون جنح

يا جنة الزبداني انت مسرة بحسن وجه اذا وجه الزمان كلح

فالنهر قطعن عليك البعث تندفه والجو تخلجه والقوس قوس قزح

بوجنة الزبداني مذكوره مبني است فراخ خوش منظر بر طرف در زمان شتا چون جنة
انجا مي باشد ودر زمان انواع واز هادي رويد واو در حالت بري بجمام شد
ابكرم بود اين كفت شعر

اري ماء حمامكم كالحميم نكابد منه عناء ونحن سار

وعهدي بكم تستطرون الجدي فما بالكم قد تستطرون الثور سبباً

مى ارند او فرمان امير بدر الدين مودود بن مبارك شحنه دمشق برادر امير
عز الدين فرخشاه برادر زاده سلطان صلاح الدين تعليم خط ميكرد وميان او
وميان شرف الدين بن عنين مكاتبتها ومراجعتها بود كه شرح آن دراز است وفقدان
مذكور سحر شب دوم ماه محرم سنه خمس عشر وستمايه بشاغور وفات يافت وشاغور
شين معجمه وبعد الف غين معجمه مضموم وبعد او واو ساكنه راء مهمله است بظاهر دمشق
والزبداني بفتح زا وبا موحده ودال مهمله وبعد الف نون مكسوره ويا مثناة من تحت
ديهي است ميان دمشق وبعلبك صاحب اشجار بسيار واب روان درغايت نيكويي وخوبي
ابو العباس **فضل** بن يحيى بن خالد بن برمك برمكي در كرم وجود
در برامكه باكرم ايشان مثل او نبود واو از برادر خود جعفر هوشيار وعاقل تر بود
وجعفر در رسايل وكتابت از وى ابلغ بود وپيش از جعفر وزارت او داشت
هارون رشيد خواست تا وزارت بجعفر دهد براي پدر ايشان يحيى بگفت
اي پدرم ميخواهم انگشترين كه بدست پسر تو فضل است براي جعفر بستانم
وهارون يحيى را پدر و فضل را برادر ميخواند از آنك مادر فضل
زبيده نام بهارون شير داده بود واز سبب حشمت او فرمان براي بوي نمي
نوشت تو براي او بنويس پس يحيى بنوشت امير المؤمنين ميفرمايد انگشترين
از دست راست خود گردانيده بدست چپ كني فضل بپدر نوشت فرمان امير المؤمنين
كه در حق برادرم صدور يافت اطاعت كردم و مرتبه ونعمت كه بر برادرم طلوع
كرده كانه بمن بازيافته است جعفر گفت خدا برادرم را خير دهد چه نفسى نفيس
وفضلي ظاهر وعقلي وافر وفهمي باهر دارد ومي ارند هارون رشيد فضل
خراسان بوي داده بود از آنجا بريد براي هارون رشيد نوشت مضمون آنكه
فضل بن يحيى دائم بشكار و لذات مشغول است و نظر بامور رعيت نمي ارد
كتاب بهارون رشيد رسيد يحيى حاضر بود هارون كتابت بيحيى داد گفت اي
پدر اين مكتوب را بخوان وبوي بنويس تا ازين كار باز ماند يحيى بر پشت او بنوشت

بري

غالب با خذ نفر فرستاد ایشان روز جمعه دوم ماه شعبان سنه اثنین ومائتین بروایتی
سنه ثلاث ومائتین بر حسن در حمام و برا بکشتند چهل وهشت سال و بروایتی
چهل ویک سال و پنجاه عمر داشت واین قصه تمام و کمال در ترجمه حسن گذشت چون
فضل مذکور کشته شد مامون بجهت تعزیت پیش مادر او رفت گفت اندوه
مکن خدای تعالی ترا بجای او مرا فرزند داد بجای او هیچ اسبتی از من بخواهی
و در دل خود تنگ مداری مادر فضل بگریست و گفت ای امیر المومنین چگونه اندوه
نکنم بر فرزندی که همچو تو فرزندی مرا گرد کرده داد والسرخسی بفتح سین و راء
مهملتین و سکون خاء معجمه و بعد او سین دوم نسبت سوی سرخس شهری
است بخراسان

ابو العباس **فضل** بن مروان بن ماسرجس وزیر معتصم
اصل نصرانی بود اگرچه معرفت علم اندک داشت لیکن معرفت خدمت خلفا
بکمال میدانست دیوان رسایل و کتاب المشاهدات والاخبار از آن اوست ومن کلامه
کاتب همچو دولابیست اگر معطل ماند مکسور گردد و چون معتصم بجهت
ملاقات مامون متوجه بلاد روم کرد مامون انجا بود اتفاقا مامون انجا وفات
یافت معتصم بجای او نشست فضل در بغداد برای او از مردمان بیعت گرفت
و در کارها وزارت مستقل بود نزدیک نداشت روزی برای قضاء اشغال
مردمان نشسته بود در قلع حاجات مردمان بیاوردند در وی رقعه نوشته

یا فضل ابن مروان فاعتبر فقبلک کان الفضل والفضل والفضل
ثلاثة املاک مضوا لسبیلهم اباد تهم الاقیاد والحبس والقتل
فانک قد اصبحت فی الناس ظالما ستودی کما اودی الثلثة من قبل

ومراد ما من از این فضل مذکور فضل بن یحیی برمکی و فضل بن ربیع و فضل
بن سهل یعنی ایشان بقید و حبس و قتل هلاک شدند تو نیز همچو ایشان
هلاک گرده شوی و مثل این قصه در ترجمه عبد الملک بن عمیر با عبد الملک بن مروان
اموی وقتی که سر مصعب بن زبیر پیش او اوردند در حرف عین گذشت

الفضل بن مروان

نسخه یافت بیت

و معتصم احدی و عشرین و مایتین بفضل مذکور تغیر کرد بگرفت بعد گرفتن در طاعت من
معصیت خدا تعالی کردی پس مرا خدای تعالی بر تو مسلط گردانید و بعد از معتصم
چند خلفا را خدمت کرد و در سنه ثلثین و مایتین هفتاد ساله در روایتی نود ساله
وفات یافت ابوعلی فضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر تمیمی یربوعی الفضل بن عیاض
طالقانی زاهد مشهور یکی از مردان طریقت بود اول حال راه زدی میان
ابیورد و سرخس میکرد سبب توبه او روایت کنند او عاشق زنی بود شبی
بجهت او بالای دیوار میشد شنید کسی میخواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر الله یعنی نیامد آن وقت برای مومنان را که دلهای ایشان برای
ذکر خدا خاشع و خاضع باشند فضیل گفت یا رب آن آیت بر دل کار آن وقت
رسید بعد از آن جا باز گشت توبه کرد شب بخرابه شد آنجا قافله فرود آمده بود
و سبب خوف فضیل در تردد بودند فضیل در ایشان رفت و امان داد و از
مشایخ کبار گشت سفیان بن عیینه گوید هارون رشید مرا طلبید پیش او رفتم
آخر همه فضیل بر خود و روی خود پوشیده بیامد مرا گفت اسفیان در شما امیر
المومنین کلام است من اشارت سوی هارون رشید کردم فضیل روی بسوی
او کرد گفت ای خوب روی تو آنکسی که کار این امت بگردن خود درست
خود کرده و الله کاری بزرگ اختیار کردی هارون رشید از سخن بگریست
و هر یکی را از ماها به دهانید حرف هر کسی گرفت هارون برای او گفت یا ابا
علی بگیر اگر برای خود خرج نکنی گرسنه را و برهنه را و مدیون را بدهی هم قبول
نکرد عون خواست چون بیرون آمدیم گفتم ای ابو علی خطا کردی میگرفتی
و بمصرف خلیفه گفت می رسانیدی فضیل ازین سخن ریش مرا گرفت گفت
ای محمد تو فقیه این شهر هستی و مردمان بسخن تو رجوع دارند و اینچنین غلط ابو
میکنی اگر این مال جایی مذکور بن حلال باشد مرا حلال نبودی از نبد رشید روزی
برای او گفت عجب زهد بسیار داری فضیل گفت زهد تو از زهد من بسیار
براست رشید گفت چگونه گفت من زهد از دنیا فانی کرده ام ترک داده ام و تو از
آخرت باقی میکنی و از ترک میدهی و من کلام خدا چون بنده را دوست دارد برای

ادم

او غم دهد چون دشمن دارد دنیا بر وی گشاده کند و نیز میگفت اگر تمام دنیا بر من عرض کنند
و حساب آن نخواهند هم بپیش من پلید و مردار نماید و دامن خود با او سالم و نیز میگفت ترک
عمل از جهت مردمان ریاست و عمل از جهت مردمان شرک است و نیز میگفت ملاطفه مردم
و حسن خلق با مردمان بهتر است از قیام لیل و صیام نهار و نیز میگفت وقتی که معصیت
بکنم اثر آن در خر خود و غلام خود می بینم ابوعلی واعظی رازی گوید سی سال در
صحبت فضیل بودم گاهی خنده ندیدم مگر روزی که پسر او علی بمرد پس پرسیدم جواب
داد هر چیزی را که خدا تعالی دوست میدارد من آن را دوست میدارم و علی نیز گوید
جوان و صالح از کبار صلحا بود و از جمله کسانیکه محبت حق عز اسمه ایشان را کشت
می شمرد عبدالله بن مبارک رضی الله میگفت وقتی که فضیل بردار شده در دنیا نماند
و مناقب او بسیار است و مولد او سمرقند بود و بروایتی سمرقندی مولد او و منشا او ابیورد
بود گویند اهدوا بنا حدیث شنید بس بمکه بمجاور گشت و آنجا در ماه محرم سبع
ثمانین و مایه وفات یافت و جامع این تاریخ در مزحم او یوسف بن احمد ماه ذی
الحجه اثنین و ثمانین و ثمانمایه بمکه در مقبره معلی بزیارت پیوست و ضبط طالقانی
در ترجمه صاحب بن علا گذشت و ابیورد بفتح همزه و کسر با موحده و سکون یا مثناه
و فتح واو و سکون را بعد او دال مهمله ناحیه است خورد بخراسان و سمرقند شهری است
بزرگ بما وراء النهر ابن قتیبه در کتاب المعارف در ترجمه شمر بن افریقس یکی
از ملوک یمن گوید او با لشکری عظیم بعراق اندلس توجه ملا دحین نمود فارس
و سجستان و دیگر قلعها گرفت و مدینه صغد را بانداخت اهل عجم اثر آن گرفتند
شمرکند یعنی شمر او را برانداخت عرب از آن تعریب کرده سمرقند گفتند و چون از آن
باز آباد آن کردند بر همان نام باقی ماند ابوشجاع فنا خسرو الملقب عضد عضد الدولة
الدوله بن رکن الدوله ابی علی حسن بن بویه دیلمی و تمام نسبت او در
ترجمه عم او معز الدین احمد در حرف همزه گذشت و ذکر پدر او رکن الدوله و عم
بزرگ او عماد الدوله ابوالحسن علی و پسر عم او عز الدوله بختیار بن معز الدوله نیز
گذشت و ایشان همه با بزرگی شان و جلالت قدر بمرتبه عضد الدوله جهت بزرگی
مملکت و استیلا بر ملوک نرسیدند و او با مملکت ایشان تمام و کمال ولایت موصل

وبلاد حرب وغير ذلك بالكلية كرفت بلاد وعبادة در انقياد كسي نبود در طاعت او شدند
واو كسي است در اسلام مخاطب بالملك كشت بود ودر بغداد بر منابر بعد خلفا اول
بنام او خطبه خواندند واز جمله ابنيها او كه تاج الملة بود ابو اسحاق صابي كتابه
در اخبار بني بويه جمع كرده از ان كتاب را تاجي نام نهاد وعضد الدولة مذكور ناظر
دوستدار فضلا صاحب علوم وفنون بود وشيخ ابو علي فارسي در كتاب الايضاح
والتكملة در نحو براي او تصنيف كرده وفحول شعراء عصر چنانچه ابو الطيب
متنبي وديكران از بلاد بعيده مدحها براي او اوردند ابو الطيب مذكور در ماه
جمادى الاولى در اربع وخمسين وثلثمايه بشيراز قصيدها براي او اورد قصيده
ولقد رايت الملوك قاطبة ،، وسرت حتى رايت مولاها ،،
ابا شجاع بفارس عضد الدولة ،، فنا خسرو شهنشاها ،،
اساميا لم تزده معرفة ،، وانما لذة ذكرناها ،،

وبعد از ان در مذكور نوبه براي او شعر و منها يقول شعب بوان
حصاني اعن هذا يسار الى الطعان ،، ابوكم ادم سن المعاصي وعلمكم مفارقة
الجنان ،، فقلت اذا رايت ابا شجاع سلوت عن العباد وذا المكان ،،
فان الناس والدنيا طريق الى من ماله في الناس ثاني ،،

وبعد از ان در صدر ماه شعبان در المذكور قصيده كافيه در وقت وداع كفت
وبعد از اين قصيده متنبي در راه كشته شد قصيده ديكر براي وي نه براي
ديكري كفتن نتوانست و بيت
واروح وقد ختمت على فوادي ،، بحبك ان يحل به سواكا ،،

وقد حملتني شكرا طويلا ثقيلا ،، لا اطيق به حراكا ،،
احاذر ان يشق على مطايا ،، فلا تمشي بنا الا سواكا ،،
لعل الله يجعله رحيلا ،، يعين على الاقامة في ذراكا ،،

فلو اني استطعت خفضت طرفي ،، ولم انظر حتى اراكا ،،
ومن اعتاض منك اذا افترقنا ،، وكل الناس زور ما خلاكا ،،
واما انا بغير سهم في هواء ،، يعود ولم يجد فيه امتساكا ،،

ابو الحسن محمد بن عبد الله سلامي از اعيان شعراء عراق بود قصيده
بديعه كفت بعضي از ان قصيده ،،
فكنت وعزمي في الظلام وصارمي ،، ثلاث اشياء كما اجتمع البر
وبشرت امالي بملك سواري ،، ودار هي الدنيا ويوم هو الدهر ،،
وكلامي را سحر حلال كويند شعر مذكور رست ودر بن معني ابو بكر احمد
ارجاني علي كويد ،،
يا ابا علي عند ما جئت امدحه ،، هذا هو الرجل العاري من العار ،،
لقيته فرايت الناس في رجل ،، والدهر في ساعة والارض في دار ،،

اين شعر نيز نيكو است اما بشعر سلامي نمي ماند ومتنبي نيز مصراع اخر اين بيت
معني مذكور نيكو كويد ،، هو الغرض الاقصى ورويتك المنى ومنزلك الدنيا وانت
الخلائق ،،
اما شعر متنبي ذكر رونقيست وبا ان بطلاقات بيت سلامي نمي ماند
القصة ابو منصور فتكين تركي متولي دمشق براي عضد الدولة مذكور
بشت شام تمام صافي بدست من امده حكم صاحب مصر انجا نماند اكر بمال ولشكر
من قوة بعز ستي جنك كرده مصر نيز بكيرم عضد الدولة در جواب اين سخنها
نجيس غرتك غرتك غرورك فصار قصار ذلك ذلك فاخش فاخش
فعلك فعلك بهذا تهدا يعني مغرور كشتي وفتكين مذكور غلام معز الدولة بن بويه بود
عزيزي نقص اورفت جنك محكم كرد چنانكه لشكر فتكين شكست وافتكين كرفتار
دعقليه خراج بدوي كرد چنانكه در راه او را كرفت رسن در كلو كرده بيش عزيز
مذكور اورد عزيز او را رها كرد واحسان در حق او نمود افتكين در اندك مدت زود

انتقل الشعر الى اهله

پنجشنبه هشتم ماه رجب سنه اثنين وسبعين وثلثمايه وفات يافت وعضد الدوله مذكور
نيز اشعار جيد ونيكو دارد وبعضي از قصيده او بيت
ليس شرب الراح الا في المطر وغناء من جوار في السحر

غانيات سالبات للنهى ناعمات في تضاعيف الوتر

مبرزات الكاس من مطلعها ساقيات الراح من فلق البشر

عضد الدوله وابن ركنها ملك الاملاك غلاب القدر

ميگويند بعد گفتن اين ابيات اندك روزها زنده بود وچون قرب موت
رسيد ازو زمان جز اين ايت بيرون نمي آمد ما اغنى عني ماليه هلك عني سلطانيه
مال فايده نكرد وسلطنت رفت وروز دوشنبه هشتم ماه شوال سنه اثنين
وسبعين وثلثمايه در بغداد بعلت صرع وفات يافت چهل وهفت سال
ويازده ماه ودو روز عمر يافت اول انجا دفن كردند پس بكوفه در مشهد
امير المومنين علي رضي الله عنه بن ابي طالب بردند از انكه قبر علي رضي
الله عنه بكوفه او ظاهر كرد ومالها خرج كرده انجا مشهدي ساخت
ووصيت كرد كه او را انجا دفن كنند ومردمان در قبر علي اختلاف
دارند بروايتي قبر مذكور قبر مغيره بن شعبه است وقبر علي رض معلوم نيست
وقول اصح انست كه علي رضي الله عنه بكوفه در امارت مدفون
گشت وبيمارستان عضدي ببغداد بجانب غربي ازبنا او ست واو خيرات
بسيار در دنيا او خرج كرد ومثل ترتيب او تا غايت در دنيا نبود ودر
سنه ثمان وستين وثلثمايه ازبناء او فراغ يافت وجدان اسباب والات
انجا بحدي كه شرح ازوصف ان عاجز دارد وفناخسرو بفتح فا وتشديد
نون وبعد الف خاء معجمه مضمومه وشين ساكن وراء مضمومه وواو والف
وشعب بوان بكسر شين معجمه وسكون عين مهمله وبعد او با موحده وباء
دوم مفتوحه وبعد واو مشدده الف ونون محلي است نزديك شيراز

حرف القاف

القاسم بن
ابي بكر الصـ

ابو عبيد الله
بن سلام

ازبا ها ودر خطها بسيار ابو بكر خوارزمي گويد جايي نزهه دنيا چهار محل است غوطه
دمشق ونهر ابله وشعب بوان وصغد سمرقند وبعضي بن ابشان غوطه
دمشق والله اعلم تم حرف القاف ابو محمد قاسم
بن محمد بن ابي صديق رضي الله عنه ونسب او معروف است از كبار تابعين
ويكي از فقهاء هفت مدينه بود ذكر شان فقهاء گذشت واو هفتم ايشان
است واو افضل اهل زمانه بود از جماعتي از صحابه روايت ميكند وجماعتي
از كبار تابعين ازو روايت كنند يحيي بن سعد گويد با فتيم كسي را كه برقاسم
فضل دهيم امام مالك گويد قاسم از فقهاء اين امه بود مردي ازو پرسيد
ميان تو وميان سالم بن عبد الله بن عمر رضه اعلم كيست گفت سالم مبارك است
سلامت است محمد بن اسحاق گويد او سالم را سبب خوف كذب اعلم نگفت
وخود را سبب مدح نفس نيز اعلم نگفت بلكه عادتي در مدح او گفت قاسم
اعلم از ايشان بود واو در سجده ودعا ميگفت اللهم اغفر لابي ذنبه
في عثمان رضه اي بار خدا بدرم مرا الجنه در حق عثمان رضه كرد مغفرت ده
وعفو كن وقصه قتل عثمان رضي الله عنه مشهور است ودر ترجمه زين
العابدين گذشت او وقاسم وسالم وبرادران خاله بودند از دختران
يزدجرد اخر ملوك فارس ودر وقت موت وصيت كرد مرا در جامهها
من كه در ان نماز ميكنم پيراهن وازار ورداء دفن كنند پسر او گفت چرا دو
جامه نباشد گفت ابو بكر رضه را در جامه كفن داده بودند وزنده محتاج
تر است سوي جامه از ميت هفتاد بروايتي دو سال عمر يافت ودر سنه احدي
واثنين ومايه وبروايتي سنه ثمان وبروايتي سنه اثني عشر ومايه بقديد بضم قاف
وفتح دال مهمله وسكون يا مثناه تحت وبعد او دال دوم منزلي است ميان
مكه ومدينه وفات يافت ابو عبيد قاسم بن سلام بتشديد لام پدر او
غلام رومي بود براي مردي از اهل هراة بود ابو عبيد اشتغال بحديث وفقه
وادب ونحو ودين وعلم زباني دارد وبمذهب حنبلي ومذهب ما ونيكو وفضل
بسيار داشت قاضي احمد بن كامل گويد ابو عبيده در دين وعلم رباني

ومتفنن در اصناف علوم اسلام از قرآن وفقه وغریب واخبار ودر روایت
صحیح النقل بود هیچکس از ادبیان طعن در کار او ودین او نکردند ابراهیم
حربی گوید ابو عبید کوهی بود خداوند روح هر چیز نیکو میدانست هژده سال
بمدینه طرطوس قضا کرد روایت از ابی زید انصاری واصمعی وابی
عبیده وابن اعرابی وکسائی وفراء وجماعتی دیگر میکرد ومردمان بیست
چند کتاب در قرآن کریم وحدیث وغرایب حدیث وفقه ودیگر علوم جمله
کتاب المقصود والممدود والقراات والمذکر والمونث وکتاب العید وکتاب
الاحداث وادب القاضی وعدد ای القرآن وکتاب الایمان والنذور
والحیض وکتاب الاموال وغیر ذلک از تصانیف او روایت کنند ونیز در
غریب حدیث وامثال ومعانی شعر کتب نافعه دارد واول کسی که
در غریب حدیث تصنیف کرد او بود مدتی پیش عبد الله بن طاهر
می بود چون کتاب در غرایب حدیث تصنیف کرد ورای او نمود
استحسان کرد گفت عقلی که شخص را باعث شد این کتاب باشد صاحب
او را داشتن در طلب معاش سزاوار نبود پس او را هر ماهی ده هزار درم
تعیین کرد محمد بن وهب مسعری گوید از ابو عبید شنیدم که میگفت چهل سال
در تصنیف این کتاب بودم وبسا فایده از افواه مردان میگرفتم ودر این
کتاب می نهادم واز خوشی آن فواید خوابم نمی آمد واین زمان یکی از شما
اگر چهار ماه یا پنج ماه پس من ماند میگوید بسیار اقامت نمودم هلال بن
علاء رقی گوید خدا تعالی بر این امت بچهار نفر منت نهاد یکی شافعی که تفقه
در حدیث پیغامبر علیه السلام کرد دوم احمد بن حنبل که در خلق قرآن
محنت دید وسخن حق ثابت ماند واگر نه مردمان کافر میشدند سیوم یحیی بن
معین که کذب از احادیث پیغامبر صلی الله علیه وسلم دور کرد چهارم ابو
عبید قاسم مذکور که غرایب احادیث را تفسیر کرد واگر نه مردمان در
خطا می بودند ابو بکر انباری گوید ابو عبید شب خود را قسمت کرده بود
ثلثی در نماز وثلثی در خواب وثلثی در مطالعه کتاب اسحاق بن راهویه

گوید

گوید ابو عبید در علم اوسع از ما ودر ادب از ما اکثر از ما ودر جمع وتصنیف بمحاسن از ما ما را
احتیاج با او هست واو احتیاج بما ندارد ثعلب گوید اگر ابو عبید در بنی اسرائیل می بود
عجبی از عجایب میدانستند موی سر وریش بحنا خضاب میکرد وقار وهیبت داشت در
بغداد آمد مردمان از وی کتب او شنیدند پس از آن بحج رفت وبعد حج که کرد
تا بعراق رود آن شب در خواب دید پیغامبر صلی الله علیه وسلم نشسته است وجمعی
حاجبان نزد او علیه السلام ایستاده اند مردمان می آمدند سلام ومصافحه میکنند
وچون او برای سلام ومصافحه نزدیک میشود حاجبان منع میکنند گفت مرا چرا
منع کنند گفتند اراده داری که بروم سلام کنم ومن چه گناه کردم گفتند والله ترا پیش پیغامبر علیه
السلام نمی گذاریم زیرا که تو اراده داری سوی عراق بروی گفتم والله از مکه بیرون
نشوم پس عهد کردم بگذاشتند آنگاه نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم رفتم سلام
کردم ومصافحه کردم ووقت صبح کرایه طلبیده فسخ کرد وبمجاورت بود تا آنکه
در سنه ثلاث وعشرین ومائتین وبروایتی بخاری در اربع وعشرین ومائتین
وفات یافت ومولد او در خمسین ومایه بروایتی در اربع وخمسین ومایه بود خطیب
در تاریخ بغداد گوید شصت وهفت سال عمر او بود وطرسوس بفتح طاء مهمله وراء وضم
سین مهمله وسکون واو وبعد او سین دوم مهمله است ساحل شام مهدی بن ابی
جعفر منصور در سنه ثمان وستین ومایه بنای او ساخته ابو محمد قاسم بن علی
بن محمد بن عثمان حریری بصری حرامی مصنف مقامات یکی از ائمه عصر بود
در علم مقامات خدا تعالی ورا حظی تام نصیب کرد مقامات مذکور مشتمل بر چیزهای
بسیار از کلام عرب لغات وامثال ورموز واسرار وغیر ذلک پیدا کرده هر که او را حق
معرفت بشناسد اقرار بفضل وگواهی بر کثرت اطلاع او وبسیاری مواد او کند
پسر او ابو القاسم عبد الله در سبب وضع مقامات گوید پدر من در مسجد بنی
حرام نشسته بود شخصی درآمد جامها کهنه ویکه خال بر هیبت صاف فصیح زبان
نیک عبارت با او جماعتی او را پرسیدند که شیخ از کجا می رسد گفت از سروج کنیه
دارد گفت ابو زید پس پدر من مقام حرامیه جمع ساخته است ساخت ونسبت
با ابی زید مذکور کرد گفت خبر بشرف الدین ابو نصر انوشروان بن خالد بن محمد قاشانی

الحریری
صاحب المقامات

وزیر امام مسترشد بالله عباسی رسید وی را طلب کرد بعد مطالعه تعجب نمودند
اشارت کرد تا دیگر مقام با او ضم کند پس پنجاه مقامه باشارت وزیر تمام کرد و در
خطبه مقامات نیز اشارت میکند فاشار من اشارته حکم وطاعته غنم الی آخره
مصنف گوید سنه خمسین وستمایه نسخه مقامات بخط مصنف یافتم بر پشت
کتابت بخط خود نبشته بود تصنیف این مقامات بجهت وزیر جلال
الدین عمید الدوله ابی علی حسین بن ابی العز علی بن صدقه وزیر
مسترشد شده مکتوب است و شک نیست از این روایت صحیح تر از روایت
اول است و وزیر مذکور اثنی وعشرین وخمسمایه وفات یافت و مقصد
او در نسبت این مقامات سوی ابوزید سروجی از آن بود که مذکور گشت
و آنکه در مقامات نام راوی حارث بن همام میگوید مراد ذات خود است از حدیث
پیغامبر صلی الله علیه وسلم میگیرد کلکم حارث وکلکم همام معنی حارث کاسب و معنی
همام مردی کثیر الاهتمام و هر کسی کاسب کارها خود و اهتمام بکارها خود
دارد و مروج آن مقامات بسیارست بعضی مطول و بعضی مختصر و بعضی گویند
حریری جمله مقامات را ساخته کرده از بصره ببغداد آورد و بسوی خود نسبت
کرد جماعتی از ادبا بغداد تصدیق او نکردند خبر بوزیر رسید طلبید او را ضیافت
او پرسید گفت من ساعتی انشا بیلادم وزیر در واقعه معین انشا رسالت
فرمود حریری دوات و کاغذ گرفته زمانی فکر کرد بی مدان حدای تعالی جسته
شد چیزی نبشتن نتوانست خجل شد باز گشت و اهل مکر اسان او ابو
القاسم علی بن افلح شاعر که در خیال او وقت بازگشتن حریری از دیوان
این ابیات گفت **بیت** شیخ لنا من ربیعة الفرس ،،
ینتف عثنونه من الهوس ،، انطقه الله بالمشان کما رماه ،، ،،
وسط الدیوان بالخرس ،،
و حریری خود را از ربیعة الفرس میدانست و دایم سر ریش خود وقت
فکر نتف میکرد و در حار یعنی نخلستان بصره می بود و بروایتی این
دو بیت مذکور از آن ابی محمد بن احمد المعروف بابن حکینا شاعر مشهور بود

القصه چون از بغداد مراجعت نمود بسمر خود آمد ده مقام دیگر انشا کرده
و عذر بستگی او در دیوان سبب محابت شده بود نبشته فرستاد و حریری دیگر
تو الیف نیز دارد چنانچه درة الغواص فی اوهام الخواص و کتاب ملحة الاعراب
منظوم در نحو و شرح او و اشعار او غیر آنکه در مقامات گفته است بسیارست و قصاید
مشتمل بدایع و صنایع و تخیلات دارد می آرند حریری زشت صورت و قبیح المنظر
بود شخصی نام او شنیده بیامد بعد دیدن شکل او در دل انکار کرد حریری
از عقل خود دانست چون آن مرد التماس املا کرد حریری گفت **بیت**
اختر لنفسك غیری انني رجل مثل المعیدي فاسمع بي ولا ترني ،،
شخص خجل گشت وانصراف نمود و ولادت حریری سنه ست واربعین واربعمایه
بود و در سنه ست عشر و بروایتی خمس عشر وخمسمایه در بصره در کوچه بنی حرام بفتح حاء
مهمله و رای و بعد الف میم هشتاد سالگی وفات یافت و بنو حرام قبیله از عرب در این
کوچه ساکن بودند بسبب آن بحرام منسوب گشت و حریری نسبت سوی حریر بسبب
فروختن و یا ساخت کردن است و المشان بفتح میم و شین معجمه و بعد الف نون شهری
است خورد بالای بصره جای نخلستان بسیار آب هوا خوب ندارد حریری را آنجا خانه
ها و نخل ملکی بود بسبب آن غنا بسیار داشت و اصل حریری از آنجاست و نام ابوزید
مذکور در مقامات مذکور می آرند مطهر بن سلار صاحب نحو و لغت بود در بصره
او و میان حریری مصاحبت بود قاضی ابو الفتح محمد بن احمد میدانی ملحة الاعراب تصنیف
حریری از ابوزید مذکور شنید قاضی مذکور گوید سنه ثمان وثلثین وخمسمایه ابوزید بواسط
املحه آنجا از او شنیدیم پس او توجه بغداد کرد در همه آنکه آنجا وفات یافت و وزیر
انوشروان مذکور فاضل جلیل القدر بود تاریخی لطیف جمع کرد صدور زمان الفتور و فتور
زمان الصدور نام نهاد عماد اصفهانی در کتاب نصرة الفترة و عصرة الفطرة او ذکر اخبار
دولت سلجوقیه بسیار نقل میکند و وزیر مذکور اثنین وثلثین وخمسمایه وفات یافت
و ابن منذابی ابو الفتح محمد بن ابی العباس احمد بن محمد بن علی بن محمد بن ابراهیم بن جعفر
واسطی المعروف بابن المنذابی بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله و همزه جماعتی از اعیان

القاسم بن الشهرزوري

محمود ابي بکر حاجي شهرزوري از کردان او بودند ولادت او در هشتم ماه ربیع الآخر سبع عشر وخمسمائة
بواسط وهمانجا هشتم ماه شعبان ثمان وستمایه وفات یافت والمعدل بضم میم
وفتح عین مهمله وسکون یا وبعد او دال مهمله مکسوره وما بعد او مثل تسمع بالمعیدی
لا ان تراه وبروایتی لأن تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه مثل عربی گویند اول کسی
که بدین مثل تکلم کرد منذر بن ماء السماء بود منذر مذکور ذکر شقه بن ضمره تمیمی بسیار
شنیده بود چون او را بدید زشت صورت مثل مشهور گفت شقه برای منذر جواب
داد مردان را اشتران نداند ونظر بجسم ایشان نکنند انما المرء باصغریه قلبه ولسانه
حرام بدوم بدین مردم بدو چیز است یعنی دل وزبان دل من وزبان من بر بینی دل شجاعت
وزبان در فصاحت منذر از عقل او وبیان او تعجب نمود واین مثل در حق کسی استعمال
کنند که برای او آوازه وذکر بسیار بود ودر منظر نیکو نباشد ومعید منسوب بسوی
معد بن عدنان است بعد تصغیر وتخفیف **ابو احمد قاسم** بن مظفر بن علی
بن قاسم شهرزوری بدر قاضی الخافقین ابي بکر محمد ومرتضی ابي محمد عبدالله وابي منصور
مظفر جد خاندان قضاة شام وموصل وجزیره بود وی حکومت اربل وبعد حکومت
سنجار داشت وازاولاد او علماء کرام خداوند مراتب علیه وتقدم نزد ملوک برجا شدند
صاحبان حکومت قضا ورواج بودند خصوصًا احفاد او قاضی کمال الدین محمد ومحیی الدین
بن کمال الدین در بلندی مرتبه مثل ملوک بنهایت بودند وتا امروز بموصل جماعتی از
اعیان وقضاة از نسل او هستند چندگاه ببغداد ماند باز بشهر خود اربل رفت
سبع وثمانین واربعمایه بموصل وفات یافت ودر اولاد مرتضی ابو محمد عبدالله بدر قاضی
کمال الدین در حرف عین گذشت واما در او ابي بکر محمد المعروف بقاضی الخافقین علم
از شیخ ابو اسحاق شیرازی گرفت قضا چند بلاد داشت در طلب حدیث سفر عراق
وخراسان وجبال کرده بود سمعانی سماع حدیث از و داشته وسبب قضاء شهرها
بسیار قاضی الخافقین میگفتند ثلاث وتسع واربع وخمسین واربعمائة ولادت او
باربل ودر ماه جمادی الآخر ثمان وثلثین وخمسمایه ببغداد جوار حق پیوست ومظفر مذکور
ولادت باربل ودمشق وبموصل رفت در حلب برای قضاء سنجار رایافت وتا دنیا او در ماه جمادی
الآخر ویا رجب سبع وخمسین واربعمایه ووفات او معلوم نشد وشهرزوری بفتح شین

منقوط

ر

الشیخ الشاطبي

منقوط وسکون ها وفتح را وضم زای وسکون واو وبعد او نسبت بسوی شهرزور وشهری
است بزرگ از اعمال اربل از بناء زور بن ضحاک بود سکندر ذو القرنین وقت بازگشتن
از بلاد مشرق انجا برحمت حق پیوسته وانجا قبری است معروف بقبر سکندر ولیکن اهل
آن شهر نمیدانند کان سکندر بود خطیب در تاریخ بغداد گوید اسکندر در این
کوی دار اقامت او بود وهمانجا وفات یافت از انجا تابوت کرده باسکندریه اورا بردند
از انکه مادر او انجا مقیم بود **ابو محمد قاسم** بن فیره بکسر فا وسکون یا وتشدید را
مضموم لغت اندلس بمعنی آهن بن ابی القاسم خلف بن احمد رعینی شاطبی قاری
صاحب قصیده مشهور در علم قراءة بهزار ویکصد وهفتاد بیت متضمن بدایع عجایب
معتمد قاریان دهر در قاریان اندکم کسی یافته شود که وی را حفظ آن قصیده
ومعرفت آن باشد ورموزهای عجیبه واشارت خفیه ولطیفه دارد وگمان دارم
پیش از او کسی این اسلوب نداشته ونام آن قصیده حرز الامانی ووجه
التهانی نهاده میگفت هر که این قصیده به نیت خالص برای خدا تعالی انشاء
کردم ودعاء او نزد حق تعالی قبول افتاد انتهی هر که او را بخواند نفعی بسیار از و گرفت
اول آن قصیده **بیت** بدأت ببسم الله في النظم اولا ؛
تبارك رحمانا رحيما وموئلا ؛ وثنيت صلى الله ابي على الرضى ؛
محمد المهدي الى الناس مرسلا ؛ وشاطبی مذکور ضریر بود در علم قراءة
وتفسیر وحدیث استاد چون پیش او صحیح بخاری ومسلم وموطا میخواندند
بر نسخهای او تصحیح میداد ودر علم نحو ولغت وحید دهر بود ودر تعبیر خواب
صادق القول بود زیادی کلام نداشت بجز ضرورت سخن نمیکرد وبغیر وضو وبغیر خشوع
ووقار وبغیر هیبت نشستی برای تعلیم علم قراءة نمینشست مرضها سخت مبتلا بود شکایت وآه
نمیکرد وچون از حال او پرسیدند عافیه میگفت بدین زیادت میکرد بعضی یاران وی
گویند شیخ این لغز بسیار میخواندند ودر اخبار مرده بود **شعر**
اتعرف شيئا في السماء نطيرها ؛ اذا سار صاح الناس حيث يسير ؛

يحض على التقوى ويكره قربه ؛ وتنفر منه النفس وهو نذير ؛

ولم يبتزز عن رغبة في زيادة ٭ ولكن على رغم المزور يزور ٭

وولادت شاطبي مذكور در اخر ثمان وثلثين وخمسمايه بود در اسي وسبعين وخمسمايه بمصر امد ودر خانه قاضي فاضل نزول كرد مردمان ميكفتند او از علوم مقدار حمل يك اشتر بار دارد بحيثيتي كه اكر يك ورق برو بخوانند بر بدارد بس بعد از ان قاضي مذكور در قاهره بجهت درس قران وقراة ونحو ولغت متصدر كشت روز يكشنبه بعد نماز عصر بيست هشتم ماه جمادى الاخرى لتسعين وخمسمايه سفر اخرت كرد خطيب ابو اسحاق عراقي خطيب جامع مصر برو نماز كرد بنجاه دو سال تقريبا عمر يافت والرعيني بضم را وفتح عين مهمله وسكون يا مثناة وبعد او نون نسبت سوي ذي رعين يكي از ملوك يمن خلقي بسيار بدو منسوب است وشاطبي بشين منقوط وبعد الف طاء مكسوره غير منقوط وبعد او يا موحده نسبت سوي شاطبه كه شهر بزرك خداوند قلعه محكم بشرق اندلس مخرج جماعتي از علما بود وبروطبي نام شيخ مذكور ابو القاسم است وكنيت او نام اوست وليكن در اجازات ٭ اشباه ان براي او كرده اند ابو محمد قاسم جنانچه كفته شد مكتوب است ابو دلف قاسم بن عيسى بن ادريس بن معقل بن شيخ بن عمير عجلي يكي از داعي دولت مامون وبس از و معتصم بود جند ذكر او در ترجمه علوكي وجند در ترجمه ابو مسلم خراساني كذشت وذكر جند او ابي نصر علي بن ماكولا مصنف كتاب الاكمال نيز كذشت وابو دلف مذكور خداوند كرم وجود وشجاع بطل وممدوح شعرا بود وواقعات مشهور ووضعتها ماثوره دارد صنعت موسيقي نيك ميدانست كتاب البزاة والصيد وكتاب السلاح وكتاب النزهة وكتاب سياسة الملوك وغير ذلك در فنون علوم تصنيف كرد ادبا وفضلا عصر او علم از و كرفتند ابو تمام طايي براي او مدحها كفت ذكر بن نطاح شاعر مشهور در حق او كويد شعر

يا طالبا للكيمياء وعلمه ٭ مدح ابن عيسى الكيمياء الاعظم ٭

لو لم يكن في الارض الا درهم ٭ ومدحته لاتاك ذاك الدرهم ٭

ابو دلف العجلي

ابو دلف او را اين دو بيت ده هزار درم داد شاعر بدان درم ديهي كناره نهر ابله خريد وبيش ابو دلف امد كفت بيت

بك ابتعت في نهر الابلة قرية ٭ عليها قصير بالرخام مشيد ٭

وبجنبها اخت لها يعرضونها ٭ وعندك مال للهبات عتيد ٭

يعني بمال تو ديهي خريدم وبجنب او خواهران قريه را عرض ميكنند ابو دلف كفت اخت ان قريه بجه مبلغ هست كفت به هزار درم بس هزار درم دها بنده ميلانم هذا الابلة لم تزل ... نزركاست ... بسيار بود بكذ ... وتو هم بليت دو خواهر صلح كن بس شاعر صلح كرد ودعا كنان باز كشت مي ارد در جنكي از جنكها ابو دلف سواري را بنيزه زد از سينه او بيرون امد ... ديكر رسيد ... شاعري اول ابو عبد الله الجمال ... بني هاشم ... فقير بود ... كفت اي فلان ادب را وشعر را ... ابو دلف ... فمالي ارغبت عنى ... شعر

تمنى المنون على عنترى فاكرهها ٭ فكيف امني الهواء از اكتنف ٭

ظننت ان تراد القرن من خلقى ٭ او ان قلبي في جنباتى دلف ٭

خبر ابي دلف رسيد هزار دينار براي او فرستاد وابو دلف بسبب كثرة عطا مديون شده بود شاعري براي وي كفت شعر

يا رب المنايح والعطايا ٭ ويا طلق المحيا واليدين ٭

لقد خبرت ان عليك دينا ٭ فزد في رقم دينك واقض ديني ٭

حكايات اي ان شاعر را كه او را زدن خود خلاص داده بود ... او شعر ابي ... كفته ... خود شاعر بود ... اهل او وقرابتان او ... رسيد باز كشت واين بيت كفت شعر

دعيني اجوب الارض في فلواتها ٭ فلا الكرخ الدنيا ولا الناس قاسم ٭

واين شعر مثل اين شعر است ومعلوم نيست اول اثنان كفت شعر

وان استم فالارض الارض واسعة ٭ ولا الناس انتم ولا الدنيا خراسان ٭

وكويند ابو دلف جون مريض مرض موت كشت سبب كرانى مرض حاجت مندان را از دخول منع كرد

روزی از جیوش لجوش آمد و از حاجت مندان برسید کفتند که فرزند رسالت خواهان نخلیه‌ ورز
بود را قامت نموده اما اینها را بیش خود طلبید و از حاجات ایشان برسید از خراسان کرم تو شنیده
ایم تا مکی جاله زاده الیم خازن را فرمود تا ان صندوق بیت خریطه در هر خریطه هزار درم هزار دینار
را زان بیت خریطه بداد بالامان حمو راه بیرداد وکفت این خریطهای بستر تجالها خود روید
و با اهل خود رسانید شرط آنکه هر یکی بر کاغذی نام خود و نسب خود تا علی بن ابی طالب و فاطمه
رضی الله عنها بنویسید و بیرحال خود و نصح خود بنویسید بلفت عبارت با رسول الله مارا در نجرها
با مکی جاله مضطر کردانید نصد الی دلف کردیم او هر یکی را از ما برای رضا تو ده هزار دینار داد
و شفاعت تو خواست هر یکی کاغذی با این مضمون بنشت تسلیم نمود و ابو دلف وصیت کرد تا این
کاغذها در کفن او نهادند تا بیش خدا و رسول خدا عرض کند مع هذا امیر ابو دلف بر امیر الفخر حجت
دلیری برای او کفت تا امیر میطلبد کفت با او فرقیم در خانه او و حشت و هیبت وا برد و حیاکام برد
در عز قدر او ود دیوار ها از آتش و در زمین از خاک ترسیت انجا بهر خود بهمن سر بر آنوا اللهم
مراطریقا استفهام کفت

شعر

الیفنا اهلنا و لا نخف عنهم ۸ ما القینا فی البرزخ للخناخ ؛

بیت

بیر کفت ای بسر فهم کردی کفتم اری بعد کفت

فلو کنا اذا متنا ترکنا لکان الموت راحة کل حی ؛ ولکنا اذا متنا بعثنا و نسأل بعده عن کل شی
(کفا)

وفات ابی دلف مذکور سنه ست وعشرین و بروایتی سنه خمس و عشرین و ماتین بود و دلف بضم
دال مهملة و فتح لام و بعدا و فا لا خیفر سم خلیه و عجل و ضبط عجلی کلاشت و المرضم حمزه و ما
موحدة و لام مشددة و بعدا وها نحو ریب قدیم و حیاد فرسخ از بصره از همشقا دنیا می نما دلدلکرج
بفتح کاف و را و بعدا و جیم معرب است بجبال از اصفهان وهو لاه هم الامیر شمس المعالی ابو
الحسن **قابوس** بن ابی طاهر و شمکیر بن زیاد بن وردان شاه جیلی امیر جرجان و بلاد جبل
طبرستان ثعالبی در یتیمه کوید این کتاب را یتیمه تمام کنم بذکر خاتم الملوک و غرة الزمان و ینبوع
عدل و احسان و کسی که دولت را در و راحت بجانه عرب قلم و بسطه علم و فضل حکمت و فضل خصوصیت
نیفی امیر مذکور و او شاعر بود

شعر

قل للذی بصروف الدهر عیرنا هل ؛ حارب الدهر الا من له خطر ؛

شمس المعالی قابوس

برای تو ز سرسالار وزیر و مرد لحد اللفرن لا الوحال نو ز ستاده میشود شاعرکان پر دکه وزیر دانا و بکمال وزیر شاد
و کمال ازاد در راه بر بلیه بر کمال ازان آورد الحجت نصل استعلام حال لهو بنشت **شعر**

یا ایها المولی الوزیر و من به ؛ فی الجود حقا تضرب الامثال ۸

اوصلت لی ما لم تزل عند کالحسنا ؛ فی العید و هو هلال ؛

ما غاله النقصان الا انه ؛ بلغ الکمال کذلک الاجال ؛

حاصل بیت ای خداوند وزیر در وجود ضرب مثل به حق است بدین تمام با کمال وزیر شادی تمام کین
رسید هلال کشت بدر را نقصانی نرسید مکر ازنکه بکمال رسید عوضها نیز چون بکمال رسید انقضا پیدا
کند مبارک را از این نو بیت و اهام عجب امد شاعر را الحسنا اکرد و جایزه بسیار داد و مصنف کوید
سنه ست و عشرین و ستمایه از اربل بیرون امدم او مستوفی دیوان آن بلاد و مرتبه استیفا اعلی بود و آن
بلاد و تا آنکه مظفر الدین صاحب اربل وفات یافت شرف الدین مبارک وزیر بود و امام منتصر اربل
کرفت شرف الدین بخانه نشست و جد در بیست و هفتم ماه شوال سنه اربع و ثلثین و ستمایه تنز اهل اربل
کرفت شرف الدین در قلعه بود از دست ایشان سلامت ماند از انجا بموصل شد انجا بجرمت و عزت اقامت
کرد و از دیوان واجب برای او میرسید کتب نفیس بسیار داشت در نصف ماه شوال سنه اربعین و ستمایه
اربل بموصل کشت از خانه او را با و برد و نکار بود بدر او لبو الفتح احمد اوصی الدین ابو الحسن
علی استیفا اربل را نقل علی مذکور کتاب نخبة الملوک تصنیف امام عزالدین رحمه الله از فارسی
بعربی اورد او از انکه اورا انجا فی بارسی تنیل استعمل و وفات شرف الدین مذکور بود زکشنبه پنجم ماه
محرم سنه سبع و ثلثین و ستمایه بموصل بود و شمس الدین بن قنبس اربلی المعروف بسلطان از شام در
رثیه او کوید

شعر

ایها البرکات لو رایت الناس ما بکی ؛ ز دعصر کنم تضبکا ؛

لکنی حرمال لم تبد اقبل تخفض عنه ؛ اعنی الثقلین بیکا ؛

و اکر خوف الطاعت نحی بوده بسیار و قطایع و اخبار و تفاصیل احوال و مدحها او مصنف ذکر میکرد سنی
الجمله از از محاسن وقت خود و بود در ان عهد در فضایل و ریاست برای او نظیر نبود و ذکر الحجی مقدم رفت
ابو بکر **مبارک** بن ابی طالب مبارک بن ابی الازهر سعد الملقب بالوجیه المعروف بابن الدهان نحوی
ضریر و اسطی ولادت و نشو و حفظ قرآن انجا داشت بر بعد از ان خوابدار اشتغال بتحصیل علوم کرد
و سماع حدیث از ابی سعید نصر بن محمد ادیب و ابی الفرج علی بن علی المعروف بابن السواد و غیر

اتیان شتغال بس ببغداد آمد و در محلت ظفریه وطن گرفت و صحبت ابن خشاب نحوی و ابو البرکات
ابن انباری گرفت و بیشتری ملازم ابو البرکات میبود و حدیث از ابی زرعه طاهر بن محمد بن طاهر
مقدسی نیز شنید اول حنبلی المذهب بود و فقه مذهب حنیفه خواند پس تدریس مدرسه نظامیه خواست
و شرط تفویض تدریس مذکور بنا بر آنکه بود سبب آن مذهب شافعی رحمه الله گرفت ابو البرکات
بن زید تکریتی در حق او گوید

شعر

ومن مبلغ عني الوجيه رسالة ۞ وان كان لا تجدي اليه الرسائل
تمذهبت للنعمان بعد ابن حنبل ۞ وذلك لما اعوزتك المآكل
وما اخترت رأي الشافعي تدينا ۞ ولكنما تهوى الذي منه حاصل
وعما قليل انت لا شك صائر ۞ الى مالك فافطن لما انا قائل

وجیه مذکور در علم نحو تصنیف دارد و مردم از تعلیم او متفید گشتند و حفظ تمام داشت و سخن بسیار و دعوی بسیار
میکرد و اشعار نیز میگفت بعضی از آن

شعر

لست استقبح اقتضاءك بالوعد ۞ وان كنت سيد الكرماء
فاله السماء قد ضمن الرزق ۞ عليه ويقتضي بالدعاء

و ولادت او سنه اثنتین وثلثین وخمسمایه بواسطه وفات او و بغداد شب یکشنبه بیست ششم ماه شعبان
سنه اثنی عشر وستمایه بوده ۞ ابو المعالی مجلی بن جمیع بن نجا قرشی مخزومی ارسوفی الاصل مصری
الدار والوفات فقیه شافعی یکی از اعیان فقها وقت خود بود و کتاب الذخایر در فقه جامع
جیزها تصنیف کرد نقلها غریب او در آن کرد در آن کتب بنا بر سنه سبع وثلثین وخمسمایه ابو الحسن علی
ابن الحسن علی بن ... قضا مصر یافت و از بزرگان عادل صاحب امر بود سنه سبع واربعین وخمسمایه
معزول گشت و در ماه ذی القعده سنه خمسین وخمسمایه در گذشت و لا زهر فی بضم میم و کسر دال و سکون
سین مهمله و بکسر فا ... و ارسوفی منسوب بارسوف شهریست بشام بر ساحل دریا جماعتی از علما و غزاة
بنجا بوده اند امروز آن شهر ویرانست و فرنگیان است ۞ القاضی ابو علی محسن بن ابی القاسم علی
بن محمد بن ابی الفهم داود بن ابرهیم بن تمیم تنوخی ذکر او پدر او در حرف عین گذشت و او را جیزی
از اخبار و اشعار او نیز گذشت ثعالبی هر دو را در یک باب بترتیب پدر و پسر ذکر میکند و در حق پسر
میگوید او هلال آن قمر و شاخ آن درخت وگواه علی فضل پدر بود در حقیقت و مهات پدر را قایم مقام او
میبود کتاب الفرج بعد الشدة و کتاب المستجاد من فعلات الاجواد و کتاب المحاضرة تصنیف کرد

ودیوان

ودیوان شعر او نیز بزرگتر از دیوان پدر او است در بصره از ابی العباس اثرم و ابی بکر صولی و محمد
بن یحیی نبوی و طبقه ایشان حدیث شنید علم ادب و اخبار و شعر میدانست اول سماع حدیث او
در سنه ثلاث وثلثین وثلثمایه بود در سنه سبع واربعین وثلثمایه از قبل ابی السائب عتبه بن عبد الله
قضا تصره و ملبد و حلال یافت بعد از آن بیان سر امام المطیع لله قضا عسکر مکرم و ایذج و رام هرمز بوی
حواله کرد و بعد از آن در نواحی مختلفه عمل بسیار یافت و بعضی از اشعار که در حق مجلی گفته از
استسقاء و فقه بود بعد التعاء ابر گه بر آسمان بود چه ابر کشت گوید

شعر

خرجنا لنستسقي بيمن دعائه ۞ وقد كاد هدب الغيم ان يلحق الارضا
فلما ابتدا يدعو تكشفت السما ۞ فما تم الا والغمام قد انقضى
قل للمليحة في الخمار المذهب ۞ افسدت نسك اخي التقي المترهب
نور الخمار ونور وجهك تحته ۞ عجبا لوجهك كيف لم يتلهب
وجمعت بين المذهبين فلم يكن ۞ للحسن عن ذهبيهما من مذهب
واذا اتت عيني لتسرق نظرة ۞ قال الشعاع لها اذهبي لا تذهب

مصنف گوید از این ابیات خاطر مرا حکایتی یاد آمد بعضی سوداگران بمدینه پیغمبر صلعم یک
خروار دامنها سیاه برابر اورد و بازار دامن نبود سوداگر عاجز گشت مردکی برای او گفت آنجا
شاعریست ظریف که بزرگی مجنون بود اکنون بازار ترا رواج دهد سوداگر بعضا او رفت و او شاعری
کرده بود زهد و انقطاع اختیار کرده بود سوداگر قصه خود تمام باز گفت او شاعر گفت من شاعری
کرده ام و زهد پیشه ام سخن توان کفتن سوداگر الحاح کرد و گفت بزعمت من نظر کن
و را اجر این ضاعت دو گرانست پس شاعر از مسجد بیرون آمد و لباس اول پوشید و این دو بیت
خود مشهور کرد

شعر

قل للمليحة في الخمار الاسود ۞ ماذا اردت بناسك متعبد
قد كان شمر للصلوة ازاره ۞ حتى قعدت له بباب المسجد

شاعر مذکور مسکین نام داشت معانی مردمان شنود افتاد مسکین دا درمی باز ببجال خود آمد و عاشق
زنی شد او بدامن سیاه گشت هر زنی ظریفه که بود بمدینه دامن سیاه خواست سوداگر دامنها
برو اوج در فروخت و بعد از آن مسکین عاشقی کذاشته ملازم مسجد جنجیت بود باز ... و وفات
قاضی مذکور شب دوشنبه بیست پنجم ماه محرم سنه اربع وثمانین وثلثمایه بوده و پسر او ابو القاسم علی بن محسن

نیز ادب و فضل داشت اشعار ابو العلاء معری بسیار روایت میکرد خطها نزد ایشان همه اهل فضل نظر
بود و نیز با خطیب ابو زکریا تبریزی اعتقاد و یاری داشت در حالت سنی نزدیک حکام و امرا
مقبول الحاله بود بسبب صلاح و راستی قضا اجتناب می‌جست او بود جمعه مدائن و اعمال آن و ذو
و بجان و ردان و زهین و غیر ذلک در منتصف ماه شعبان سنه خمس و ستین و ثلثمائه بمصر ولادت
داشت و در روز یکشنبه و در روایتی بیست و دوشنبه اول ماه محرم سنه سبع و اربعین و اربعمائه وفات یافت
والحسن بضم میم و فتح حاء مهمله و کسر سین مهمله مشدده و نون و التنوخی معلوم ذکر الامام ابو عبد
الله محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم
بن مطلب برادر هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان قرشی مطلبی
شافعی با پیغامبر صلعم در عبد مناف می پیوندد جد شافعی در کودکی بحضرت پیغامبر صلعم پیوسته بود
و پدر او سائب در جنگ بدر حامل علم بنی هاشم بود با آنکه کافر اسیر گشت فدای خود داد آنگاه ایمان
اسلام آورد گفتند چرا پیش از فدای اسلام نیاوردی تا مال فدا بر تو نبودی گفت طمع مومنان در جو من ندیدم
نخواستم که ایشان را محروم کنم و امام مذکور مناقب بسیار و مفاخر بیشمار داشت در جهان همتای او نبود
جامع علوم کتاب الله و سنت رسول الله تعالی علیه و سلم و کلام صحابه رضی الله عنهم اجمعین و اختلاف
اقاویل علما و غیر ذلک از معرفت کلام عرب و لغت و عربیت در جمیع شد که در عصر او نبود تا آنکه اصمعی
با جلالت قدر در شان عربیت اشعار هذیلیات پیش او تصحیح کرد امام احمد بن حنبل گوید ناسخ و منسوخ
حدیث از مجلس امام شافعی شناختم قاسم بن سلام گوید هرگز مردی اکمل از شافعی ندیدم عبد الله
بن احمد بن حنبل گوید پدر خود را گفتم امام شافعی چه چیز بود که از برای او بسیار دعا میکنی گفت ای
پسر شافعی آفتاب دنیا و عافیت خلق عالم بود هیچ دانی برای این دو را خلفی یا ازیشان عوضی
بیاید بود و نیز گفت سی سال است که شافعی را دعا میکنم و از خدای تعالی برای وی استغفار میخواهم
یحیی بن معین گوید احمد بن حنبل ما را از صحبت شافعی منع میکرد روزی دیدم شافعی بر استر سوار
میرفت و احمد پیاده دنبال او میرود گفتم یا ابا عبد الله ما را منع کردی و خود دنبال بغله او میروی گفت
خاموش کن اگر ملازم استر او کنی هم از نفع خالی نباشد خطیب در تاریخ بغداد از ابن عبد الحکم
گوید که مادر شافعی حامله بود خواب دید چنانکه گویی ستاره مشتری از فرج او بیرون آمد بمصر افتاد
در هر شهری شعاع او رسید معبران گفتند از وی عالمی پیدا شود و علم او با اهل مصر ... بس

بنوده ها. ذکر شافعی گوید کتاب موطا را گرفته پیش مالک رفتم بمن گفت شخصی حاضر کن تا برای تو بخواند
گفتم من خود میخوانم پس موطا را بر او خواندم گفت اگر کسی کامل بودی تو بودی سفیان بن عیینه چیزی از
تفسیر و فتوی میپرسیدند اشارت بشافعی میکرد و میگفت ازین مرد سوال کنید حرمله گوید از یحیی بن
خالد شنیدم که برای شافعی میگوید یا ابا عبد الله برای تو حلال شده است که فتوی بکنی که تا وقت فتوی دادن وقت
شافعی پانزده ساله بود محفوظ عن الجنبه بغدادی گوید احمد بن حنبل را در مسجد حرام نزد شافعی دیدم
گفتم ای ابا عبد الله اینک سفیان بن عیینه در ناحیه مسجد حدیث میگوید چرا پیش او نروی گفت این یعنی
صحبت شافعی فوت میشود و آن یعنی مجلس سفیان فوت نمیشود حاصل کلی است ابو حسان زیادی گوید
محمد بن حسن شیبانی در تعظیم شافعی چنانکه میکرد از علما دیگری نمیکرد روزی محمد بن حسن
سوار شد بجایی رفت میخواست شافعی برای ملاقات او آمد محمد باز گشت بخانه آمد و تا شب با شافعی مجلس
کرد و دیگری را از تلامذه اجازت نداد و اول کسی که در اصول فقه تکلم کرد شافعی بود ابو ثور گوید
هرگز کسی را مثل شافعی در علم و فصاحت و معرفت و وقار و تمکین ندیدم در ربیع گفت جد شافعی در
حیوة خود ... تعلیقات عوض ... احمد حنبل گوید هر که کاغذ و قلم بدست گرفت شافعی را
بر وی منت است از زعفرانی گوید اصحاب حدیث در خواب بودند شافعی ایشان را بیدار کرد مولد او سنه خمسین
و مایه روایت که امام ابو حنیفه رضی الله عنه سفر آخرت کرد ... و بروایتی در عسقلان و بروایتی یمن
بود و در مکه ... و از انجا بزرگ گشت و قرآن خواند و حکایت دقیق او ... مالک ... سنه
ثمان و تسعین و مایه ببغداد آمد یک ماه اقامت کرد سنه تسع و تسعین و مایه و بروایتی سنه احدی و مایتین بمصر
انتقال نمود تا آنکه در شب جمعه آخر روز ماه رجب سنه اربع و مایتین بجوار حق وفات یافت و در آن روز
وقت عصر بقرافه صغری بمصر دفن گشت و قبر او در آنجا زیارتگاه است ربیع بن سلیمان گوید از دفن شافعی
باز گشته بودیم در شب هلال ماه شعبان دیدیم ... در خواب او را دیدم پرسیدم خدای تعالی با تو چه کرد
گفت مرا بر کرسی نشاند و مروارید بر سر من نثار کرد علما فقه و حدیث و اصول و لغت و نحو
بر فقه و دیانت و امانت و عدالت و زهد و ورع و نیکویی عرض و عفت نفس و حسن سیرت و بلندی قدر
و سخا و اتفاق دارند و امام اشعار نیز دارد بعضی از آن است

شعر

ان الذی رزق الیسار و لم یصب حمدا و لا اجرا لغیر موفق
الجد یدنی کل امر شاسع و الجد یفتح کل باب مغلق
و اذا سمعت بان مجدودا حوی عودا فاثمر فی یدیه فصدق

وإذا سمعت بأن مجدوداً حوى عوداً فأثمر في يديه فحقق

لو كان بالحيل الغنى لوجدتني بنجوم أقطار السماء تعلقي

لكن من رزق الحجى حرم الغنى ضدان مفترقان أي تفرق

ومن الدليل على القضاء وكونه بؤس اللبيب وطيب عيش الأحمق

ولولا الشعر بالعلماء يزري لكنت اليوم أشعر من لبيد

مي آرند علماء افاضل در هنا قب اين فحيح برده تصنيف دارند وبعد وفات خلقي بسيار در نهايت ادراك كنند

ابو القاسم **محمد** بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه المعروف بابن الحنفية ما در او حنفيه خوله

بنت جعفر بن قيس بن مسلمه بن ثعلبه بن يربوع بن ثعلبه بن دول بن حنيفه بن لجيم از سبايا يمامه

بود ودر روايتي سنديه سياه ورنگ كنيزك بني حنيفه بود خالد بن وليد رضي الله اهل يمامه را قتل كرده

بود وكنيه او ابو القاسم نام محمد از رخصت پيغمبر صلعم بود پيغامبر صلعم براي علي رضي الله عنه فرمود اكر بعد از من

ترا پسري آيد نام خود وكنيت خود بوي دادم وان استثنا كرده داخل نبود ماي ارند پسر ابي بكر صديق رضي الله

عنه وپسر طلحه بن عبيد الله وپسر سعد بن ابي وقاص وپسر عبد الرحمن بن عوف وپسر جعفر بن ابي طالب وپسر

حاطب بن ابي بلتعه وپسر اشعث بن قيس بن جامع اسم وكنيت پيغمبر صلعم بودند همه محمد نام وكنيت ابو القاسم

داشتند ومحمد مذكور علم وورع بسيار داشت شيخ ابو اسحاق شيرازي او را در طبقات فقها ذكر ميكند واو

قوت بسيار داشت مبرد در كتاب الكامل از قوت او حكايت كند كه پدر او علي بن ابي طالب زرهي

داشت اندكي دراز بود گفت اين زره از جا نقصان بايد كرد محمد يك دست بر دامن آن زره نهاد

ودوم دست جاي كه بر نشان كرده بود از انجا جدا كرد وعبد الله بن زبير چون بسيار از شجاعت محمد ياد كرد

وجون حكايت زره مي شنيد غضب ميكرد وارزش در تن او ظاهر ميشد از قوت عبد الله بن زبير مبرد در

كتاب مذكور حكايت دارد وبعضي از قوت محمد مي آرند كه ملك روم در ايام معويه بعض براي او كه پادشاه

ملوك بود نامه هاي تخويف وملامت ميكرد ودعا ميكرد مي فرستاد كه اگر اذن كني نفر سنم معويه اذن كرد ملك روم

دو نفر فرستاد كه يكي بغايت دراز ودوم بغايت قوي ومقابله خواست معويه براي عمرو بن عاص گفت كه مرد طويل

با قيس بن سعد بن عباده رض در درازي مقابله كند عمرو گفت اما قوي دو نفر يكي دوستي در ١

دشمن ميباشد محمد بن حنيفه وعبد الله بن زبير معاويه گفت كه قرابت با ما نزديك و او را بخواند مرد

باكمال معاويه قيس را حاضر كرد قيس سراويل خود كشيد سوي آن علج رومي انداخت علج رومي آن را

پوشيد تا پستان او رسيد رومي خجل باز ماند پس محمد بن حنيفه را طلبيد آوردند معاويه قصه باز نمود

کفت اوّی

كفت رأي آن رومي بگو بنشيند اگر خواهد بنشيند از من دست او گرفته او را بر پا ايستاده كنم يا من بنشينم او

دست مرا گرفته مرا ايستاده كند و يا گويد از جا بنشاند من او را بنشانم پس رومي جلوس اختيار كرد محمد او را

بر كرد پس محمد نشست رومي او را ايستاده كردن نتوانست پس محمد او را از قيام جلوس آورد واو را محمد

نتوانست هر دو رومي خجل شده باز گشتند وحكايت كنند ابراو در جنگ صفين علم بوي داد او را روز در

كرفتن علم توقف كرد بسبب قتال مسلمانان وليكن او را در جنگ حاضر بود واز جهت افتتاح او علي رضي الله

عنه براي او زره بلند كرد تا كه يك نيزه عصا ولية بود لاجرم او گفتي اكنه علم بر گرفت واو را آنكه بسبب حيثيت

پدرت ترا در شبوارها ونكبها نيز مي بود وحسن وحسين را نيز تا گفت الامر وحسين او دو من دست

او ولانه است ثبوت ها را اينست نكاها را ابد جز عبد الله بن زبير با محمد مذكور ودر على الله ابن عباس بعد بعث

اهل حجاز نا او بيعت خواست كنند تا كه كل بلاد را فاتح بيعت تو چون حجت كم بسبب آن اينها اينان

كرد كفت اگر بيعت من كنند تمام بلاد التين بعزم وشرح كرد دراز است ومحمد مذكور وحضار جفا وكم ميكرد

واكثري بمنت حجب مي بود از قد كسان اعتقاد داشت او كنند واو را زنده گويم رضوي تمام دلند تا اگر بر

عرگويد

شعر

وسبط لا يذوق الموت حتى يقود الخيل يقدمها اللواء

تغيب لا يرى فيهم زماناً برضوى عنده عسل وماء

وعبد الله واست پسر او ابو هاشم عبد الله وروي محمد بن علي بن عبد الله بن عباس ابو العباس سفاح ومنصور الدوانقي رفت عمر

رضي الله عنه عامر بود كه او را علم آمد ودر اول خلافة عبد الملك وفات يافت در روايتي سنه ثلاث وثمانين بمدينه

وفات يافت ودر روايتي از علماء عصري دير كنار ذكر كه بعد از انجار ركن دهشت در روايت في بلاد اليه

مزار او را تحقق كرد درم ابو جعفر **محمد** ابن زين العابدين علي بن حسين بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه

الملقب بالباقر يكي از ائمه اثنا عشر دراعتقاد اماميه پدر جعفر صادق است واو را باقر مي گويند كه كثرت علم

با او كفتند جمع او پدرش نيز والشعر نيز كسي كه ذكر كند شاعري در حق او گويد

شعر

يا باقر العلم لأهل التقى وخير من لبى على الأجبل

يوم ثلاثاء بسوم جمادي صوابه او عمر او وزدگشت

سال جلاوت حسين رضي الله عنه پنج ساله بود وما در او ام عبد الله است دختر حسن بن حسن رضي الله عنهما بود در

ربيع الاول الاخر وبر روايتي در ماه صفر سنه ثلاث عشر وبر روايتي سنه اربع عشر وبر روايتي سنه سبع عشر وبر روايتي

سنه ثمان عشر ومائه بحميمه وفات يافت ازانجا بمدينه آوردند در بقيع در قبري كه پدر او جدا او وعم پدر او

حسن بن علي در قبه ودر قبر عباس است مدفون شد الغ بزرگشت ويضيط حميمه در مرجع على بن عبد الله

بن عباس کذشت ﻫﻢ ابو جعفر محمد بن علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر صادق است محمد باقر مذکور
بالمعروف بالجواد یکی از ائمه اثنی عشر در بغداد از زن خود ام الفضل دختر مامون بجهت ملاقات معتصم بن
هارون الرشید آنجا وفات یافت ام الفضل را بقصر معتصم بردند با جرم مسلما مثله و جواد را طالکر مبتلا با
خود از علی رضی الله عنه روایت کند که او میفرمود پیغمبر صلعم مرا سوی یمن فرستاد و فرمود ای علی هر که استخاره
کرد متحیر و متردد نکشت و هر که مشورت کرد پشیمان نشد و ای علی علیک بالدلجة یعنی آخر شب در راه
رو زیرا چه زمین در شب جمع میشود که در روز نمیشود و من کلامه هر که در راه خدای تع
برادری حاصل کرد او در بهشت خانه بیابد ذکر جعفر بن محمد کوید به بغداد بودم محمد بن مسلمه بن کفت
رفیقی داری که ترا پیش محمد بن علی رضا برم کفتم نعم پیش او بردم سلام کردم و نشستم محمد بن مسلمه
او را ازین حدیث پرسید ان فاطمة رضی الله عنها احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار کفت
حدیث مخصوص در حق حسن و حسین است رضی الله عنهما حکایات و اخبار او بسیار است روز سه شنبه
پنجم ماه رمضان و بروایتی منتصف ماه رمضان سنه خمس و تسعین و مایه ولادت داشت و هم روز سه شنبه
پنجم ماه ذی الحجه سنه عشرین و مائتین بروایتی سنه تسع عشره و مائتین ببغداد وفات یافت و نزدیک جد او
موسی بن جعفر در مقابر قریش دفن کردند واثق بن معتصم بر وی نماز کزارد ﻫﻢ ابو القاسم محمد
بن حسن عسکری بن علی هادی بن محمد جواد مذکور قبل امام دوازدهم است باعتقاد امامیه المعروف
بالحجة شیعه کمان کنند که او منتظر است خواهد آمد و محل وی اوست در مدینه سرمن رای سرداب اوست
و کفتارهای ایشان در حق او بسیار است کویند در آخر زمان از آن سرداب بیاید بیرون آید ولادت او روز
جمعه منتصف ماه شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و بروایتی سنه ثمان و خمسین و مائتین و بروایتی منتصف ماه
شعبان سنه ست و خمسین و مائتین بود و هو الاصح و جهت پدرا و وفات یافت او پنج ساله بود و نام مادر او
خمته و بروایتی نرکس و بجهه کوید سنه خمس و ستین و مائتین در سرداب که در سرای پدر او بود در آمد
مادر منتظر او بود بیرون نیامد و بعضی از ایشان کویند که در سرداب در آمد بروایتی هفت ساله
سنه خمس و سبعین و مائتین در سرداب رفت باز بیرون نیامد ﻫﻢ ابو بکر محمد بن مسلم بن عبید الله
بن عبد الله بن شهاب بن عبد الله بن حارث بن زهره زهری یکی از فقهاء و محدثان و از کبار تابعین
مدینه بود و ده نفر از صحابه را ملاقات داشت جماعتی از ائمه کبار چون امام مالک بن انس و سفیان بن
عیینه و سفیان ثوری با او روایت کنند و میکفت زهری هیچ چیزی ... من ابن عمر را ملاقات کردم زهری او را
ندیدم و من ابن عباس را دیدم زهری ... انداخت زهری ... از بعض ... کفتست

کفت مرا

کفت مرا بر داشته نزد زهری بردم اخبار دیدند جلس او تا دیری از شب بانه نشستیم و از خود اهل ما ان از
حال زهری پرسیدند کفت والله هر کز مثل این قرشی ندیدم ام و لکل وله الا اعلم علما پرسیدند کفت کجه
من دلیل در ان شهاب کفتند بعد از او کفت ابن شهاب کفتند بعد از او کفت ابن شهاب یعنی زهری
فقط و او در علم فقهاء سبعه که در مدینه بودند فرا کرفته بود عمر عبد العزیز با فاق بلاد اسلام نبشت علیکم بابن
شهاب ابن شهاب را لازم کیرید که از وی کسی دانا تر بسنت نیابید روزی زهری در مجلس هشام بن
عبد الملک حاضر بود ابو الزناد عبد الله بن ذکوان آنجا بود هشام برای زهری پرسید در کلام ما برای اهل مدینه
را وطیع بر ... زهری کفت علیکم ابو الزناد ... در مجلس هشام ... زهری کفت ای
ابو بکر این علم امروز ... زهری کفت مجلس امیر المومنین از آنجاست که از وی علم حاصل کنند و بد چاو
عبد الله بن شهاب در جنگ بدر با مشرکان بود و در احد از کسانی بود که میان نهاده بود که پیغمبر صلعم را بر شکنند
و از دا و کشته شود زهری پرسیدند او حاضر بود کفت نعم و لکن از جانب دیکر بود در جانب
مشرکان و لیکن اسلام آورد بن مصعب نیز بود زهری بعد از عبد الملک بود و بعد از و هشام بن عبد الملک
و بن ولید بن عبد الملک قضا بوی داد هوا و هوا خانه نبود که در خود کتب بسیار است و از هر چیزی اعراض کرده مشغول
بمطالعه بود بود زن او روزی پرسید کفت این کتب بر من سخت تر است از سه ضرایر روز سه شنبه هفدهم ماه
رمضان سنه اربع و عشرین و مایه بروایتی خمس و عشرین و مایه و بروایتی ثلث و عشرین و مایه هفتاد و دو ساله و بروایتی
هفتاد و سه ساله وفات یافت و در زمین ادامی نام میان شغب و بدا آخر اعمال حجاز و اول اعمال فلسطین
بر سر راه دفن کردند تا رونده کان از او برای وی فاتحه خوانند و ادامی بفتح همزه و دال مهمله و بعد الف میم
و یا منقوط حتی بروایتی ادمی بغیر الف زمینی است میان شغب و بدا و شغب بفتح شین و سکون غین معجمتین
و با موحده و بدا بفتح با موحده و دال مهمله و الف دو دیهاند بر وادی در و وادی میان حجاز و شام و زهری
بضم زا و سکون ها و را منسوب بسوی زهره بن کلاب بن مره قبیله بزرک از قریش آمنه مادر حضرت پیغامبر صلعم
و خلقی بسیار از صحابه رضی الله عنهم اجمعین از آن قبیله اند ﻫﻢ محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی و نام
ابی لیلی بروایتی داود بن بلال بن احیحه بن جلاح انصاری کوفی است ذکر پدر او در حرف عین کذشت و محمد یکی
از اصحاب قیاس بود قضا کوفه داشت سی و سه سال حکومت کرد چند سال در دولت بنی امیه و چند سال در دولت
بنی عباس فقیه مفتی بود میکفت از زنان مادر هیچ الا آدم چرکیل او را دوزن بود در یک شب پیش یکی و شب
دوم پیش دیکری بود فقه از شعبی حاصل کرد سفیان ثوری از او کرفت ثوری میکفت فقهاء ما ابن ابی
لیلی و ابن شبرمه محمد مذکور میکفت روزی نزد عطا رفتم او شروع کرد با ما بحث از سوال که حاضران

مجلس او انکار کردند عطا گفت چرا از وی سوال نکنم که او از من اعلم است و میان او و میان ابی حنیفه
رضی الله عنه الفتی و مودت بود روزی در مسجد کوفه برای فصل خصومات نشسته بود بعد فراغ از مسجد
باز گشت زنی برای مردی گفت یا ابن الزانیین یعنی ای پسر دو زانی گفت قاضی بشنید تا آن زن را گرفته باز آرند
و خود باز گشته بمسجد آمد و آن زن را در مسجد ایستاده دو حد زد این خبر بابی حنیفه رسید گفت قاضی
درین واقعه شش خطا کرد یکی رجوع سوی مجلس بعد از انصراف دوم زدن حد در مسجد بغیر صلعم از اقامت
حدود در مساجد منع فرموده سیوم زدن او بحال قیام و زنان را بحال قعود حد زنند چهارم زدن دو حد
و در قذف جماعت بیک کلمه یک حد است پنجم بر زن آنکه دو حد جمع آید موالات و اتصال جلد بغیر مهلت
اول و دوم روا نیست ششم اقامت حد بغیر دعوی مدعی ابن ابی لیلی بسوی والی کوفه رفت شکایت
کرد [illegible] است ابو حنیفه [illegible] در احکام من معارضه میکند و فتوی بخلاف حکم من میکند و بر من تشنیع
خطا میکند او را منع باید کرد والی امام را از فتوی منع کرد [illegible] حکم والی قبول کرد تا آنکه روزی پیش امام دختر
و برادر [illegible] نشسته بود [illegible] از امام [illegible] بود [illegible] از دهن [illegible] آب دهن [illegible]
که [illegible] از دهن [illegible] از خود [illegible] امام [illegible] از [illegible] سوال
کرد که امیر مرا از فتوی منع کرده است و این حکایت در یکی از مناقب ابی حنیفه [illegible] حسن امتثال اوامر والیا
[illegible] و این اطاعت [illegible] امتثال امر امراست و در [illegible] که [illegible] الله
مراد [illegible] ولادت او [illegible] سنه [illegible] و وفات
[illegible] قاضی بود [illegible] ابو جعفر منصور [illegible] **هم ابو بکر محمد**
بن سیرین [illegible] غلام [illegible] کتابت کرد [illegible] حکایت
تمام [illegible] از [illegible] عن النبی [illegible] از اهل [illegible] بود [illegible]
داشت [illegible] است [illegible] عن النبی [illegible] حاضر [illegible] علم [illegible]
گرفت [illegible] محمد [illegible] ابو بکر صدیق رضی الله عنه [illegible]
از زنان پیغمبر صلعم [illegible] دعا کردند [illegible] نکاح [illegible] حاضر
بودند [illegible] ابو هریره و عبد الله بن عمر [illegible] و انس بن مالک رضی الله عنهم روایت
میکند [illegible] و از [illegible] اعلام [illegible]
و او [illegible] از [illegible] بود [illegible]
و میگفت [illegible] طعام [illegible] حکایت [illegible]

وقت

وقت عصر [illegible] بخاست [illegible] و اقامت نماز [illegible] یکی از [illegible] کرد
محمد [illegible] حسن بصری صحبت داشت [illegible] و قاطع [illegible] حسن بصری [illegible]
ابن سیرین [illegible] گفت [illegible] ابن سیرین [illegible] کنید [illegible]
[illegible] کرد [illegible] محمد [illegible] حسن بصری
[illegible] حدیث [illegible] ابن سیرین
[illegible] عثمان رضی
الله عنه [illegible] عبد الله
[illegible] وفات [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] حساب الله
[illegible] و ذکر
عن النبی [illegible] **محمد** بن عبد الرحمن [illegible] بن حارث بن ابی ذئب
[illegible] ابی ذئب هشام بن [illegible] بن عبد الله [illegible] امام
رضی الله عنه [illegible] ابو جعفر منصور [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابی ذئب [illegible] و ابن ابی [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] حبس کرد [illegible]
[illegible] سنه [illegible]
[illegible] **محمد** بن حسن [illegible] فقیه حنفی [illegible]
دمشق [illegible] اقامت کرد [illegible] کوفه [illegible]
حدیث طلب کرد [illegible] از اعلام [illegible] امام ابی حنیفه [illegible]
ابی یوسف [illegible] ابی حنیفه کرد و کتب [illegible] جامع صغیر و جامع کبیر و غیر آن تصنیف
کرد و در مصنفات [illegible] ابو حنیفه [illegible] شافعی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حسن [illegible]
از [illegible] محمد بن حسن [illegible] سوال [illegible]
[illegible] حسن [illegible] علم [illegible] از [illegible]
بن حسن [illegible] کرد [illegible]
ثم

قلم لم تزعني حاسن آراه مثله ❁ ومن کان من رآه تدلای من قبله ❁
العلم ینبغی اصولان مبعوثه ❁ اهل جنة لعلمک له لااهلا لعلمه ❁
بن محمد فی الحال کتب خود بوی بفرستاد مصنف کوید این ابیات در دیوان منصور بن اسمعیل دیدم واز صاحب
ابی بکر بن قاسم شنیده بود وقول اول روایت شیخ ابی اسحاق شیرازی که در طبقات الفقها مذکور شده والله اعلم
بالصواب والاشافعی روایت کنند که هیچ در علم کسی را ندیدم که از محمد بن حسن و هاله تر و شیخ محمد را افضل
دان بود سبب عزل کردن محمد مذکور روایت کنند که در سحا بحر بود و در حکم او وزن بکی عجز که بیش از امام ابو حنیفه
او ارسلانه والامام و وجه حکم او شرف کرده وزند بحر او از ولد آنرا فرستند بزرک شد وطلب علم کرد و بمجلس عجی
المعرفان او را ابو حنیفه میکفتند و محمد مذکور ملازم هارون رشید بود تاکنکی ها رون او را کرت متوجه
ولایت ری کشت محمد با وی بود و در ولایت ملکره دیمی کا ز را دنوبه میکفتند سنه تسع و ثمانین و مایه وفات
یافت و مولد او سنه خمس وثلثین و مایه بودا فی سنه احدی وثلثین و مایه بروایتی سنه اثنی وثلثین و مایه بود
عمرا و پنجاه و سال بروایتی پنجاه هشت بروایتی پنجاه و شش سعیا ایکوید محمد بن حسن وکسایی در یک روز در ری
وفات یافتند و بعد از دفن ایشان هارون کفت فقد دفنت ها هنا الفقه والنحو و محمد مذکور در حزام خوازکی
بود در سه فرسخ ها مهملة و را و ستة و مکسور میم مهملة وفتح تا مثناة فوق و الف مقصوره نام دیهی است در
وسط غوطه دمشق ذکر بشبابه بالاکرنت ❁ ابو عبدالله محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب
هاشمی پدر سفاح و منصور خلیفتین ذکر پدرش قبل ازین در حرف عین کذشت ابن قتیبه کوید محمد مذکور از اجمل
و اعظم مردمان بود پدرش و میان او چهارده سال بود که در پیر از پدر خضاب میکرد پدر خضاب سیاه و پسر
خضاب سرخ میکرد از ان مردمان پسر را پدر پدر میپنداشتند سبب انتقال امر بسوی محمد آن بود که ابو هاشم بن محمد
حنیفه نزد شیعه بعد حسین امامت بوی رسید و وفات یافت و پیش او هاشم سلیمان بن عبدالملک بن مروان بشیعه
مرتبه بلند داشت بشام و در آن وفات نزدیک رسید عقب نداشت محمد بن علی مذکور وصیت کرد و کتب
خواص خود بوی داد و کفت امر کار دعوت از من ترا و اولاد ترا بود و شیعه را خواهد کرد و وی بعد وفات
رسیدکار دعوت در پسرش ابراهیم المعروف بالامام کرد چون ولید بن محمد آخر ملوک بنی امیه رسید ابراهیم را
بمدینه حران حبس کرد ابراهیم دانست که وی زنده نخواهد ماند وصیت کرد بر برادر خود عبدالله سفاح
کرد تا اینکه سفاح اول خلفا بنی عباس کشت تا ریخ آن در از منت ولادت محمد مذکور در سنه ستین بود و این روایة
منافض روایت ماقبل است که میان او و میان پدرش چهارده سال بود زیرا که در سن ستین پدر او علی بن عبدالله
مذکوره نه کان در حیوه علی بن ابی طالب بود زیرا که علی بن ابی طالب شهادت یافت مولود شد و تسمیه او علی

رضی الله عنه در سنه اربعین بوده پس بنابر روایت لازم آید که ابوالقاسم ان ایشان بیست سال بوده در سنه
ست و عشرین و مایه بروایتی اثنین و عشرین و مایه که در این سال محمد بن ابی جعفر منصور متولد کشت
بروایتی سنه خمس و عشرین و مایه در سرا وفات یافت ❁ ابو عبدالله محمد بن ابی الحسن اسمعیل بن
ابراهیم بن مغیره بن احنف جعفی بوده بخاری محدث امام علما حدیث مصنف جامع صحیح بخاری و کتاب
التاریخ در طلب حدیث بسیار رحلت کرد اکثر محدثان امصار دریافت بخراسان و جبال و شهرها عراق و حجاز
وشام و مصر احادیث نوشت و ببغداد آمد اهل بغداد جمع آمدند و اعتراف بفضل او و کردند و بنفرد او در علم روایت کردند
بودند ابو عبدالله حمیدی در کتاب جذوة المقتبس وخطیب در تاریخ بغداد آورده است که بخاری چون ببغداد
آمد اهل آن اصحاب حدیث جمع شدند متون و اسانید صد حدیث کردند و هر کدام ده حدیث از آن صد
حدیث را که قلب کرده بودند روز معین با بخاری مجلس کرده آن احادیث القا کنند در روز موعود جماعتی
از اصحاب حدیث از غربا خراسان و دیگر بلاد و از بغداد از مشاهیر علما حاضر بودند یکی از ده نفر یک حدیث
از آن القا کرد بخاری گفت نمیدانم دوم حدیث القا کرد باز گفت نمیدانم همچنین هر کرت گفت نمیدانم
حضار مجلس که دانا بودند یکی سوی دیگری اشارت میکرد که بخاری فهم کرد و آنها که نادان بودند حکم بعجز و تقصیر و قلت
فهم بخاری میکردند پس دوم مرد تمام ده حدیث را القا کرد تا آنکه هر ده نفر فارغ شدند بخاری در جواب همین بود
نمیدانم و چون فارغ شدند بخاری التفات باول ایشان کرده گفت حدیث اول تو چنین او چنین بود و اما حدیث
دوم حدیث متن او چنین و اسناد او چنین تا آنکه هر ده حدیث او چنین و چنین گفت و هر کدام را کفت پس التفات بسوی
شخص دوم کرد و هر ده حدیث او نیز متن و اسناد کامل بیان کرد و هم چنین هر ده نفر را جواب داد گفت و از
تغییر و قلب ایشان خبر کرد آنگاه تمام اهل بغداد اذعان کردند و اطاعت بفضل او کردند هم او گفت یوسف فربری از او
نقل کرده که هیچ حدیث در کتاب صحیح نقل نکردم مگر پیش از آن غسل کردم و دو رکعت نماز کزاردم
و هم از او روایت کنند که گفت شانزده سال این کتاب صحیح را از ششصد هزار حدیث بتحقیق و تنقیح
کرده تصنیف کردم و آن را حجت میان خود و میان خدای تعالی کردانیدم فربری مذکور کوید صحیح بخاری را
نود هزار مرد از و شنیدند هیچ کس از ایشان غیر من باقی نماند که از و روایت کند ابو عیسی ترمذی از و
روایت دارد روز جمعه بعد نماز دیگر در ماه شوال سنه اربع و خمسین و مایه ابو یعلی در کتاب ارشاد در
دوازدهم ماه شوال سنه ست و خمسین و مایتین ولادت بخاری بوده در شب شنبه نزدیک نماز عشا شب عید فطر بعد از ظهر
ملفوف کشت ابن یوسف در تاریخ غربا کوید که او ببصره آمد هم در بصره وفات یافت و این قول غلط است
و بخاری مذکور که در تاریخ لاغر الاعلام و ثیابه قبلبود و بخاری بود و بخاری بضم با موحده وفتح جیم و الف

وروایت سوی بخاری نزد کرد بن شهرها ما وراء النهر میان سمرقند و میان او هفت روز راه است
وخرتنگ بفتح خا معجمه و سکون را و فتح تا مثناة فوق و سکون نون و کاف دهی از دیههای سمرقند و ذکر
جعفی ما الکرشت داود جعفی از آنکه بلاء جد او جعفی والی خراسان بود و ولاء داشت هم
ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد الطبری صاحب تفسیر کبیر و تاریخ مشهور در فنون بسیار
امام بود بعضی از آن تفسیر و حدیث و فقه و تاریخ و غیر ذلک مصنفات در فنون بسیار ملیحه دارد
و هر یکی دلالت بر وفور علم و کثرت فضل کند و از علما . خداوند اجتهاد بود و تقلید کسی نداشت ابو الفرج
معافی بن زکریا النهروانی المعروف بابن طرار مذهب او بود و ذکر او در المائة الرابعة فی تاریخ ابو اسحاق
شیرازی در طبقات فقها از جمله مجتهدان ذکر میکند و در نقل موثق بود و تاریخ او صحیح ترین تاریخها
ومن اشعاره

شعر

اذا اعسرت لم یعلم شقیقی واستغنی فیستغنی صدیقی
حیائی حافظ لی ماء وجهی ورفقی فی مطالبتی رفیقی
ولو انی سمحت ببذل وجهی لکنت الی الغنی سهل الطریق

ولد سنة اربع وعشرین ومائتین بآمل طبرستان ولادت او بود و در روز شنبه آخر روز بیست و یک ماه شوال
سنة عشر وثلاثمائة ببغداد وفات یافت و شب بخانه نزدیکی دفن کردند و نسبت الملاحی فقراء ابن جریر طبری
است و در آن زمان کسانی که ابو جعفر بن جریر صاحب تاریخ مذکور است صحیح نیست و ذکر برادر زاده او ابو بکر خوارزمی
شاعر مشهور می آید. امام ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن عبد الحکم بن اعین مصری فقیه شافعی سماع
حدیث از ابن وهب و اشهب و امام شافعی داشت و جز امام شافعی بمصر اهل مذهب او فقه کرد او را از
مصر جانب بغداد بسبب محنت پیش قاضی احمد بن ابی داود ایادی بردند تا محنه مطلوب ایشان بود
قبول کرد باز بمصر فرستادند و انجا وفات او یافت و سید ابو عبد الله شافعی در کتاب بستان خود ذکر
روایت میکند مرا که روزی پیش شافعی بجهت سماع حدیث بخدمتش رفتیم و بر در او می نشستیم و محمد مذکور که آمد
شافعی و برادر اسحاق مزنی بر در دیری او بودیم و بودیم با طعام ما دی بخود میبرد و مزنی ان المدرس را تعلیم
میکرد و بعد از آن محمد مذکور را مرکب او نزدیکی او وردند سوار میشد و تا از نظر غایب شود شافعی
جانب او میدید و میگفت کاشکی او فرزندی مرا بودی و هزار دینار دین بود و مرا قلت
قضا آن بنا بعهد مذکور حکایت کنند من منزل بمجلس شافعی بودم قومی از اصحاب مالک بر من آمدند
و بدر من بر مذهب مالک رحمه الله علیه بود گفتند یا با محمد پسر تو بسوی شافعی میرود مردان کمان می

برد که او از مذهب مالک اعراض کرده بود با ایشان مناظره میکرد و میگفت احتجاج است دوست میدارد
در اختلاف اقاویل معرفت آن نظر کند و راه صواب و میگفت ای برادر ... شافعی لازم بگیر
از آنکه اکثر از بن مذهب بسوی دیگر دیده بود درصحت کرد و از اشهب روایت کرد و زمان کرد از اشهب گفت
خلاف شافعی که او مجتهد است این کلام بدر رده از حضرت می بود تا آنکه عراقی بقلم روزی در مجلس
مسلمانان از من پرسید گفتم درین مسئله اشهب از مالک چنین میگوید گفتند اشهب گفت بسی دی از ایشان
برای بعضی ایشان گفتند چون نه اشهب را و نه المحمد ای شنام و اشهب در لغت بسیار گویند و ولادت
محمد مذکور سنه اثنتین و ثمانین و مایه بود در روز چهار شنبه عشر ماه ذی القعده بجا فی منتصف اوله ثمان
و ستین و مائتین در دو روافی سنه تسعین و مائتین بمصر وفات یافت هم ابو جعفر محمد بن احمد بن نصر
ترمذی فقیه شافعی در فقها . شافعیه در آن عصر کسی از و ورع تر و زاهد تر نبود و نیز فقها از و کسی
بیشتر علم نداشت در بغداد مقیم بود و انجا از یحیی بن بکیر مصری و یوسف بن عدی و کثیر بن یحیی و غیر ایشان
حدیث میگفت و از و احمد بن کامل قاضی و عبد الباقی بن قانع و غیر ایشان روایت میکردند و او در زمره
اهل علم و فضل و زهد موثق بود ابو الطیب احمد بن عثمان سمار باز ابو حفص عمر بن شاهین که بابدر
مجلس ترمذی حاضر بودم مردی از و معنی این حدیث پرسید که ان الله تعالی ینزل الی السماء الدنیا یعنی
نزول خدای تعالی چه معنی دارد جواب داد نزول معقول است و کیفیت مجهول ایمان بدو واجب و سؤال
از و بدعت و او با آن عظمت قوت اکل داشت محمد بن موسی از و خبر کرد که او در هفت روز پنج حبه و ما
به حسب حرج کرد گفتم حکایت بود گفت معنی حال را ایشان از آن ذا انها گفتم حال من هر روز یکی میخوردم ابو
اسحاق زجاج نحوی گوید که او هر ماهی چهار درم از مولوی وسید اهل راز قناعت داشت هیچ
جز از دیگری بخواست و او میگفت نفقه بر مذهب امام ابو حنیفه کردم بجهت کمال حج کرده بمدینه علم
و انجا بخیر صلعم را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله تفقه بقول مالک بن انس نمود که بیشتر از و انجه
موافق سنت من است گفتم قول شافعی بگیرم فرمود از قول شافعی نیست که او سنت مرا گرفت و در مخالفان
سنت و ذکر دین من بعد از ین خواب بمصر کتب شافعی بنوشتم و از و فقه کرد بر ترمذی موثوق و مامون و ثابت
است و میگفت بیست سال حدیث جمع کردم و ولادت او در ماه ذی الحجه سنه مایتین و در پنجم ماه محرم
سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت و در آخر عمر ضعف بر اعضا او شد و بود خلطی عظیم در حدیث میکرد
سماع او که بترمذی نسبت سوی شهری قدیم بر کرانه نهر جیحون که از اجیحون میگویند و ترمذی بعضی بفتح تا
و بعضی بضم تا و بعضی بکسر تا و میم خوانند و حلاحل بر لسان اهل آن بضم تا و کسر میم و الحق ما او زرکان است معروف

کرتا. و میم در اول معروف تا. و حیم ۴ هم ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن جعفر کنانی المعروف بابن الحداد
فقیه شافعی مصری مصنف کتاب الفروع در مذهب و آن کتابی است با حجم اندک بسیار فایده در غایت
تدقیق قفال مروزی و ابو علی سنجی شرحی متوسط نوشت و قاضی ابو الطیب طبری شرحی در مجلدی بزرگ
نوشت و شیخ ابو علی سنجی شرحی تمام مطول نوشت مثل او شرح دیگر نیست و ابن حداد مذکور فقه از ابی
اسحاق مروزی گرفت و او از اعیان اصحاب ابی ابراهیم مزنی بود قضاعی در کتاب خطط مصر گوید ابن
حداد روزی که مزنی وفات یافت مولود گشت و این قول صحیح است و ابن حداد مذکور فقیه محقق غواص
معانی بود قضا و تدریس و اشتغال ملوک و رعایا بتکریم و تعظیم او می داشتند در رفتار و حوادث بوی
می نمودند و در زمانه او میگفتند از عجایب دنیا سه چیز است عصبیت حداد و نظافت ... و در اول
حداد و ولادت او بیست چهارم ماه رمضان سنه اربع و ستین و مایتین و در سنه خمس و اربعین و ثلثمایه بروایتی
سنه اربع و اربعین و ثلثمایه وفات یافت و او روایت حدیث از ابی عبدالرحمن نسائی و غیر او میکرد
و الحداد بفتح حاء مهمله و الف میان دو دال مهمله و اول کسی که از اجداد او کار آهن کرد و میم مفتوح هم
ابوبکر محمد بن عبدالله المعروف بالصیرفی فقیه شافعی بغدادی که از فقهاء عظام بود فقه از ابی
العباس بن سریج گرفت و در علم نظر و قیاس و اصول مشهور گشت و در اصول فقه کتابی دارد که مثل
آن و نظیر او نبود ابوبکر قفال در کتاب خود که در اصول تصنیف کرده است گوید ابوبکر صیرفی بعد شافعی
داناترین مردمان باصول بود و اول علم شروط بنا کرد و در کتابی که تصنیف کرده و الصیرفی بفتح صاد
مهمله و سکون یاء و فتح راء نسبتی مشهورست و بعضی بکسر صاد و راء گویند لکن صحیح ترست ۵ هم ۲۲
ابوبکر محمد بن علی بن اسمعیل قفال شاشی فقیه شافعی فقیه و محدث و اصولی و لغوی و شاعر
امام عصر بود در ماوراء النهر در شافعیان مثل و نظیر نداشت رحلت خراسان و عراق و حجاز و شام
و ثغور کرد در شهرها بسیار شهرت یافت فقه از ابن سریج گرفت و او را تصنیفات بسیار دارد اول کسی که
از فقها در جدل تصنیف کرد او بود کتابی در اصول فقه و شرح رساله تصنیف کرد در ایام او مذهب
امام شافعی رحمه الله ازو منتشر گشت از محمد بن جریر طبری و امثال او روایت میکرد و ازو حاکم ابو
عبدالله و ابو عبدالرحمن سلمی و ابو عبدالله بن منده و جماعتی بزرگ ازو روایت کنند و او پدر قاسم
مصنف کتاب التقریب که امام محمد غزالی رحمه الله در نهایت و وسیط و بسیط ازو نقل میکند
علی در شرح مشکلات وجیز و وسیط گوید صاحب تقریب ابوبکر قفال مذکور بود و شیخ ابو اسحاق
شیرازی در طبقات فقها گوید قفال مذکور سنه ست و ثلثین و ثلثمایه وفات یافت حاکم ابو عبدالله المروزی

بابن

...ر حکایت مذکوره اختیار گفت و وفات ابن درید مذکور روز چهارشنبه هژدهم ماه شعبان
...ی و عشرین و ثلثمایه در بغداد بود و همان روز ابو هاشم بن ابی علی جبائی معتزلی نیز وفات
[یافت] گفتند امروز علم لغت و کلام بمرد و بروایتی عمر او نود و شش سال بود و درید بضم دال مهمله و فتح راء
[و سکون] یاء و بعد او دال مهمله تصغیر ادرد است بر ترخیم چنانچه در تصغیر اسود سوید و در ازهر زهیر
... دلان ... و عتاهیه بفتح عین مهمله و تاء مثناة فوق و بعد الف ها مکسوره و یاء مفتوحه
مثناة تحت و بعد او ها ساکنه و جیم بفتح جیم و سکون حاء مهمله و میم حنبلی و بعد القاسم مکسوره و یاء و او کسی که از
عبدالله او اسلام آورد و جاهمی و جاهمی از جمله هفتاد سوار است که ایشان را با عمرو بن عاص از عمان بمدینه
المدینه فرستاد که خبر وفات پیغامبر صلعم رسید و نسبت بوی معروف است ۵ هم ابو عمرو محمد بن عبدالواحد
بن ابی هاشم المعروف بالمطرز غلام ثعلب نحوی مذکور یکی از مشاهیر در علم لغت بود و از آن جهت ابو العباس
ثعلب بملازمت کرد معروف و منسوب باو گشت بیشتری علم ازو گرفت و کتاب الفصیح را بجری لطیف
زیادات کرد و کتاب فایت الفصیح نام نهاد و کتاب الفصیح مذکور را شرحی ساخت و از تصانیف او کتاب
الیواقیت و کتاب الشرح الفصیح و کتاب الجرجانی و کتاب الموضح و کتاب الساعات و کتاب الیوم و اللیله
و کتاب المستحسن و کتاب العشرات و کتاب الشوری و کتاب البیوع و کتاب تفسیر اسماء الشعراء
و کتاب القبایل و کتاب المکنون و المکتوم و کتاب التفاحه و کتاب المداخل و کتاب علی المداخل و کتاب
النوادر و کتاب فایت العین و کتاب فایت الجمهره و کتاب ما انکرته الاعراب علی ابی عبید و غیر ذلک
و بیشتر غریب لغت و نوادر نقل میکرد ابو محمد بن سید بطلیوسی در کتاب خود بیشتری نقل ازو دارد و از
سبب کثرت اشتغال بعلوم کسب رزق نمی توانست کرد در تنگی معیشت بود و از سبب کثرت روایت در زمان حفظ
ادبا زمانه در اکثر نقل لغت تکذیب وی میکردند و میگفتند اگر مرغی بپرد ابو عمر گوید حدثنا ثعلب عن ابن الاعرابی و لکن
که اما روایت او در حدیث جمیع محدثان موثوق و مصدق است بیشتری تصانیف خود از حفظ املا کرد
محتاج بمراجعه کتب نشد ... مثل آنکه ... و منسوب
بکذب گشت و ... جواب گفت ...
می ارد جماعتی بجهت امتحان او ...
بکذاب است ... نام ... تصنیف کرده ... جواب ...
... وقت ... جماعت ...
کرد ...

چنین جوابی گفته‌ام جماعت را از زیرکی و اختصار رسیده و وقت عجب آمده
ابو عمر غلام خود احجار نام را کوتوال بغداد کرد خبر با ابو عمر رسید در املای کتاب یواقیت بود و بر
خود گفت بنویسید جوهر خواجه الخوارج در اصل لغت بمعنی کرنگی ... یا رکره املا کرد
و اسباب کذب او این معنی استعظام نمود تتبع کتب لغت کردند ابو علی حاتمی لغوی گوید در امالی حا
از ثعلب از ابن الاعرابی نقل او در الخوارج الجوع و ابو عمر مذکور پسر قاضی ابو عمر محمد بن یوسف را
ادب تعلیم میکرد روزی مقدار صد مسئله در لغت املا کرد همه غریب و از آن دو بیت ختم کرد ابوبکر درید و ابو
بن انباری و ابوبکر بن مقسم پیش قاضی مذکور حاضر شدند و قاضی آن مسائل را بر ایشان عرض کرد ابن انباری
از آن مسائل هیچ ندانستند و آن دو بیت را انکار آوردند قاضی گفت چه گوید در حق این مسائل ابن انباری
گفت من مشغول بتصنیف مشکلات قرآنم هیچ جواب نگویم ابن مقسم نیز گفت من هیچ نگویم من مشغول
بقرائتم ابن درید گفت این مسائل از موضوعات ابو عمر است در لغت هیچ اصل ندارد چون ایشان
باز گشتند خبر با ابو عمر رسید پیش قاضی آمد خواست تا دواوین قدما شعرا حاضر کند قاضی خزانه کتاب
خویش گشاد که دواوین حاضر کرد ابو عمر هر مسئله را شاهدی از آن دواوین بیرون آورد بقاضی نمود
تا که جمیع مسائل تمام کرد و از عجب آن دو بیت که ایشان انکار آورده بودند گفت این دو بیت ثعلب
بحضور قاضی انشاد کرده بود و قاضی آن را بخط خود بر ظهر فلان نسخه نوشته قاضی آن کتاب حاضر کرد و
بر ظهر او چنین ابو عمر گفته بخط خود نوشته یافت و شنیدم که او بسیار چیزها که مردمان ... از
بکذب نسبت کردند صحیح بود مکتوب در کتب لغت خاص هر غریب المصنف تصنیف ابو عبید ابو القاسم
عبد الواحد علی بن برهان اسدی گوید در علم لغت هیچ کس از اولین و آخرین خوبتر از کلام ابو
عمر زاهد نگفته کتاب غریب الحدیث بر مسند احمد بن حنبل تصنیف کرد ابو علی محمد بن حسن حاتمی گوید
جهت ... سلام سبب آن در مجلس او رفتن نتوانستم از خشونت ... ابو علی طولانی است
روز دوم ... برادر من بخط خود ... ابن بیت
نوشت

۸ و اعجب شیء سمعنا به ۸ علیل یعاد و لا یوجد ۸

و ابو عمر کتابی در ... حق معاویه رضی الله عنه ... در فضائل او تصنیف کرده ...
... ذکر ... فضائل ابو عمر مذکور ... است
و ابن قلاقس ... ابو الحسن محمد ... و ابو علی ... و غیر ذلک ... ولادت
او سنه احدی و ستین و مائتین وفات او روز یکشنبه سیزدهم ماه ذی القعده سنه خمس و اربعین در روایتی

سنه اربع و اربعین و ثلثمائه ببغداد بود روز دوشنبه در صفه که مقابل خواجه معروف کرخی است
مدفون گشت و المطرز بضم میم و فتح طا مهمله و کسر را مشدده و بعد او زای هم. ابو منصور **محمد** بن
احمد بن ازهر بن طلحة بن نوح بن ازهر ازهری هروی لغوی امام مشهور در علم لغت در مذهب شافعی
بود و سبب کثرت اشتغال بلغت منسوب بدو گشت بر فضل و ورع او و درایت او و روایت او اتفاق است در
بغداد ابوبکر بن درید را دریافت لکن از او روایت نکرد و نیز در طلب لغت بزمین عرب بسیار طواف کرد
بعضی افاضل حکایت کنند که بخط او نوشته دیدیم که او گفت سالی که قرامطه حجاج را قطع راه کرده
بودند اسیر ... من در ... بودم ... دانستند ... خویش
سخن دانستند در کلام ایشان هرگز لحن و خطا ... ایشان بودم و ایشان ...
... بسیار حاصل ... در کتاب ...
تهذیب ... حاصل کردم و کتاب او تهذیب از کتب
مختار است اکثر از ده مجلد و نیز در یک مجلد در غرائب الفاظ که فقها استعمال دارند تصنیف کرده
الفقها نام نهاده و در بغداد ابو اسحاق زجاج و ابوبکر بن انباری را دریافت و ولادت او سنه اثنی و ثمانین و مائتین
و در سنه سبعین بروایتی سنه احدی و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و ازهری بفتح همزه و سکون زا و فتح ها
و بعد او را نسبت سوی جد او ازهر که ذکر شد و از هرات نسبت ایشان سوی هری که از شهرهای خراسان
بکسر قاف و سکون را و کسر میم و بعد او طا مهمله و مذهب ایشان مذهب ملاحده است و ایشان ... بود
... بسیار قطع راه کردند و ابتدای ایشان در تواریخ باستقصا مذکور است و ابن
... در سنه احدی عشر و ثلثمائه در ایام خلافت مقتدر بن معتضد بود و مقدم قرامطه آن روز ابو
طاهر بن ابی سعید جنابی قرمطی بود ... بفتح ها ... و کسر را موحده و سکون ... و بعد او ...
... و بروایتی اول ظهور قرامطه در سنه ثمان و سبعین و مائتین بود و اول ایشان ابو سعید جنابی
در ناحیه بحرین ظهور کرد و در سنه احدی و ثلثمائه بدست غلام خود کشته شد و ابو طاهر مذکور سنه اثنی
و ثلثین و ثلثمائه کشته شد جنابی بفتح جیم و تشدید نون ... و بعد الف با موحده نسبت سوی جنابه ...
... و الف ... مهمله و سکون ها ... استدراج در ...
غرب ... تمیم بروایتی ... بصره ... بفتح صاد مهمله ... و بعد الف ...
است ... بروایتی ... و ... مهمله و فتح تا
مثناة فوق و بعد الف ... و ... بکسر ... ایشان

حیثیها جاری است ۵م ابو عبدالله **محمد** بن عباس بن محمد بن ابی محمد یزیدی نحوی ذکر جد او ابو محمد
یحیی بن مبارک عدوی نحوی یزیدی مر اید در نحو و ادب و نقل لغت امام بود بعضی از روایات او حکایت
کنند اعرابی عاشق زنی اعرابیه شد چون که سید و یکی ملک جز بدست غلام بود و زن نزد غلام در راه کی
کو بیلد فتح کرد و از ملک خراب کشید از کو سید و از شراب بخورد در راه بجای رسانید بزن داد است که او خیانت
کرده است بدلی وی گفت مولی ترا سلام برسان و بگو ماه نزد ما در محاق است و داعی کو سید از تا بی شکسته
خورد الوده بما غلام این کتاب فهم نکرد رسالت و رسانید او لحیم کرد عصی بگرفت و غلام گفت دلمت بگو و گرنه
ترا بکشم غلام ما جرا باز نمود عفو یافت و بعضی از تصانیف او کتاب الخیل و کتاب مناقب بنی العباس
و کتاب اخبار الیزیدیین و نیز مختصری در نحو از او در آخر عمر و پراسی تعلیم اولاد المقتدر بالله مشغول
کرد ملازم ایشان گشت بعضی ما از برای جوانان الله گفت من مشغول ام شب بگشتند بلبیت دوم ماه
جمادی الآخر سنه عشر و ثلثمایه درگذشت هشتاد و دو سال و سه ماه عمر یافت ۵م ابوبکر **محمد** بن سری بن سهل نحوی
المعروف بابن السراج یکی از ائمه منقدان و مشاهیر در نحو و ادب شاگرد ابو العباس مبرد و از شاگردان او ابو
سعید سیرافی و علی بن عیسی رمانی و غیر ایشان از اعلام ادبا. جوهری در کتاب صحاح محلها. بسیار از و نقل میکند
و از تصانیف معروف او کتاب الاصول و کتاب جمل الاصول و کتاب الموجز و کتاب الاشتقاق و شرح کتاب
سیبویه و کتاب احتجاج القراء و کتاب الشعر و الشعرا و کتاب الریاح و الهوا و النار و کتاب الجمل و کتاب
المواصلات و المذاکرات بود بجای داغی میگفت روز یکشنبه بیست هفتم ماه ذی الحجه سنه ست عشر و ثلثمایه
سفر آخرت کرد و سراج سبب سوی عمل سرج است یعنی زین ۵م ابوبکر **محمد** بن ابی محمد قاسم بن
محمد بن بشار بن حسن بن بیان بن سماعه بن فروه بن قطن بن دعامه انباری نحوی در نحو و ادب
علامه وقت و یکی و دلانه و خیر و صدوق و موثق بود در علم قرآن و غریب حدیث و مشکل و وقف
و ابتدا و رد بر کسی که مخالف است مصحف عامه را تصانیف دارد و کتاب الزاهر نیز تصنیف اوست
خطیب در تاریخ بغداد ثنا وی میکند و میگوید از و و پدر او جماعتی حدیث گرفتند در کرخ ناحیه مسجد
او بود در ناحیه دیگر پدر او علم میگفت و پدر او نیز صدوق و امین و موثق بود که بغداد صاحب
تصانیف جلیله بوده جمیع کتاب خلق الانسان و کتاب خلق الفرس و کتاب الامثال و کتاب المقصور
و الممدود و کتاب المذکر و المونث و کتاب غریب الحدیث ابو علی قالی گوید ابوبکر انباری سیصد و بیست
شواهد قرآن عظیم یاد داشت و بروایتی و برگفتند مردمان در محفوظات او بسیار نقل میکنند محفوظات
او را که گفت سیزده صندوق و بروایتی صاحب تفسیر را با اسانید یاد داشت و او طوق که بود روز جمعه

ابن الانباری

در مجلس املا ذکر او جماعتی حاضر بود در اسناد حدیث اسمی بتصحیف کرد که مکان حبان بالباء المثناة
التحتیه حیان بالیاء الموحده گفت بالعکس من حاضر بودم مستملی را او در تنبیه او گفتن نتوانستم بعد
فراغ مجلس او گفتم تصحیف رفته و هم بود و مرا حجتی است تا برای وی خبر کرد جمعه دوم چو وقت
املا برای جماعت حاضران گفت در جمعه ماضیه در اسناد تصحیف افتاده و از جوان تنبیه صواب کرد دلار
جوان را بگو تا با اصول او مراجعه کردیم چنین او گفته بود ما ها از یافتیم و از جمله تصانیف ابوبکر یکی غریب الحدیث
چهل و پنج هزار ورق و کتاب شرح الکافی مقدار هزار ورق و کتاب الهاءات مقدار هزار ورق و کتاب الاضداد
و کتاب الجاهلیات هفتصد ورق و کتاب المذکر و المونث هیچکس مثل او نگفت و رد المشکل که بر ابن قتیبه
و ابو حاتم و ولادت او روز یکشنبه یازدهم ماه رجب و جمعه شد و یکی بعین و ما تین و در شب عید اضحی در سنه ثمان
و عشرین بروایتی سبع و عشرین و ثلثمایه ینعیم بحث بوستجاه هفت و ابو هشت سال عمر یافت و پدر او ابو القاسم
سنه اربع و ثلثمایه بروایتی سنه خمس و ثلثمایه ببغداد درگذشت ۵م ابو عبدالله **محمد** بن قاسم بن خلاد بن یاسر
بن سلیمان هاشمی بولا ضریر المعروف بابی العینا از موالی ابی جعفر منصور صاحب تقدم در شعر و ادب بود و اصل
او از یمامه مولد او اهواز و منشا بصره بود در بصره حدیث و معرفت ادب حاصل کرد از ابو عبیده و اصمعی و از
ابو زید انصاری و عتبی و غیر ایشان سماع داشت زبان فصیح و حفظ نیز داشت از ظرفا عالم بود زبان زود
حاضر جواب و صاحب لطافت بود ابو العینا از اخبار نیک و اشعار ملیح داشت روزی در مجلس بعضی وزرا
حاضر بود ذکر برامکه و کرم و جود ایشان و مبالغه افتاد وزیر گفت چنانچه باشد بکلام تو تصنیف نیز میکنند
و دروغ مولفان است ابو العینا گفت چرا تو اینکار دروغ مولفان برای تو دروغ نمی نویسند وزیر ساکت
ماند حاضران از اقدام او بر وزیر تعجب نمودند و از حکایات او روزی از تنگی حال خود پیش عبدالله بن
سلیمان بن وهب وزیر شکایت کرد عبدالله گفت نه جنس کار نویسی ابراهیم بن مدبر نبشتم گفت آری نبشته بودی
و لکن که طول فقر و خواری برده و تنگی دست و کام حاصل کرد که از آن استیجه غرض من حاصل کرد عبدالله
گفت تو را اختیار کردی چنانچه اداى وزیر ... اختیار من نخن نمی ابکمهر موسی علیه السلام از قوم
خود هفتاد مرد اختیار کرده بود از ایشان هیچکس رشید نبود و پیغامبر صلعم عبدالله بن سعد بن ابی سرح را کتابت
اختیار کرد مرتد گشت بعد کار تمر ... بن ابی طالب رضی الله عنه ابو موسی اشعری را در امر حکم اختیار
کرد او حکم بر علی رضی الله عنه کرد و ابراهیم مذکو رو از ذی آنراداد گفت وی بدست صاحب سیر شده
بود بنجاشی بر اسیر اخبره کرد که گفت و من حکایات روزی پیش ابو الصقر اسمعیل بن بلبل وزیر رفت وزیر گفت
چند روز است که نیامدی گفت خر من دزدیده بود وزیر گفت چگونه برد گفت من با دزد نبودم تا خبر کنم چگونه

روزی با سلیک خصومت کرد سلیک گفت از حضومت مکفی وحال آنکه گویی اللهم صل علی محمد وعلی آل
محمد گفت بگویم للطیبین الطاهرین وتو از ایشان نه روزی در راه میرفت و ندید انسان بود ابو العینا گفت
کیستی تو گفت مردی از بنی آدم ابو العینا گفت مرحبا دیر زی و در ز اطال خدای تعالی کمانم نبود که این نسل منقطع
شد الحمدلله این نسل هنوز باقیست منقول است روزی بدر خانه عبید الله رفت و او از آن خواب بود حاجب را گفت
بر وخبر کن حاجب او گفت مشغول است ابو العینا گفت که کل جاه جلیل و این کنایت است و عبید الله اسلام آورده
برادر عبد الله بن مسعود رفت و او را پیش عصا بافته برای غلام او گفت بگو است خبر او غلام گفت بخدمت تو
نخواهی ابو العینا گفت بس چیست هنوز آنکه گریختی نشوم وقتی باکی داد روزی ملاقات شد از بهر آمدن
او در بن وقت تعجب نمود ابو العینا گفت تو نیز در بن فعل از کسی دارد کی وتعجب من نه از مکفی وقتی متوکل
گفت اگر کوی نابینا نمی بود می باختیم خبر نبود دسلیک گفت مرا از رویه خواندند نقش کفتیم معافی دارد
صلاحیت مطارست ندارم و در نی دیگ گفتند آنکی مدح و هجو خواهی کفت ادام کرمعن محمد است دی و می
نعوذ بالله هجو عقرب ندام که بنیک را از ایشان شخصی برای ابن مکرم گفت من ذهب البصره فلی حیله
هر که جنم او رفت حیله لوکم سئلا ابن مکرم گفت ابو العینا المدینة جهنم او رفت حیلت او زماند شد روزی
ابن مکرم تعریض وی کرد و او دو سید بصره در هیچ تحکیم ما انسان ابو العینا گفت که فقلا دعلا از ایشان
بغلا و این مکرم از بغلا د بود روزی بنشست و از او وی دیانت جلس امام متوکل رفت و او در حق خود بود
گفت حکمی در حق این خانه جواب دادم بآن خان فاقها در دنیا باکه شد قدم با در خانه خود یا کردی
متوکل کلام او خوش آمد گفت بدیهی من اختیار کنی گفت جنیم خادم هر که در مجلس تو است خلعت کرد
عماج نام او کسی خلعت کند امیر المؤمنین مرا معاف دارد متوکل گفت عجبیه ام ذلک بیدادی گفت یا امیر
المؤمنین خدای تعالی در قرآن مدح وذم هر دو ذکر کرد نعم العبد انه اواب مدح است هماز مشاء بنمیم مناع للخیر
معتد اثیم ذم است متوکل گفت انجایی کفت از بصره گفت حکونی در حق او گفت اب او تلخ شور و کرما او
علی بخوبیاست وقتی که دوزخ خوب است جز حجاج بن سعد را تاییم اموسی بن عبد الصمد با کرد ندانیا
کرده لطف اموال وی دست از حجاج در ریاست عمر وبعضی اکابر بانی العینا برسید چیست خبر حجاج گفت
تو کمن موسی فقضی علیه موسی وکید کفت خبر بو علی دسید در راه ابو العینا را ابو العینا کرد ابو العینا گفت
اترید ان تقتلنی نفسا کما قتلت نفسا بالامس و احوال و نوادر ابو العینا بسیار است و ولادت او سنه احدی وتسعین
و مایه جز بعد از ان صد حیلم رفت سلطی در بغداد سکنی بود باز بصره شد و انجا ماه جمادی الاخر سنه ثلاث وثمانین
و در روایتی سنه اثنین وثمانین و مایتین سوی کرد اخرت رفت و ابو العینا را از لقب اقدا و وقتی رای

ابا زید انصاری برسید حکونه است تصغیر گفت عیین یا ابا العینا از آنکه ابو العینا گفتند اسم او ابو عبد الله
محمد بن عمرو واقدی از موالی بنی هاشم و در روایتی از موالی بنی سهم امام در مغازی و غیر آن بود
در مغازی تصانیف دارد و نیز کتاب الرده کرد و روایت در وی بعد از وفات جناب نبی صلعم و محاربات صحابه رض
با طلیحه بن خویلد اسدی متنبی و اسود عنسی متنبی و مسیلمه کذاب متنبی بتفصیل مذکور است از تصانیف
اوست و حدیث از ابن ابی ذئب و معمر بن راشد و مالک بن انس و ثوری و غیر ایشان شنید او از کاتبان و محمد بن
سعد و جماعتی از اعیان روایت دارد و اولا قضا شرقی بغداد کرد مامون قضا عسکر مهدی بوی تفویض کرد مامون
در رعایت او مبالغه داشت کرمی بکتابت و شواری بنکه بسبب اینها عیز کشت با مامون بنشت عقلا وخیر احتیاج
کرد مامون بخط خود بنشت در تو دو خصلت است سخاوت و حیا سخاوت تو را از ملک خارج کرد دانست جامع کرد
تا معض دینی باقی بخر خواستی دو چندان ادها بایم و اگر تقصیر است را از قضا حاجت تو از بسبب حیا بشتو
که بر خویش داری و به قضی رعایت و اگر مطلوب تو ما بعد از آنچه دست ز اکرد که مدح حجزا ابن خدای تعالی صبح
است و بلاد بخیر منبسط است تو حدیث روایت کردی ز من ان النبی صلعم قال للزبیر یا زبیر ان مفاتیح الرزق
بازاء العرش ینزل الله سبحانه و تعالی للعباد ارزاقهم علی قدر نفقاتهم فمن کثر کثر له ومن قلل قلل علیه یعنی
جناب نبی صلعم برای زبیر فرمود ای زبیر کلیدها رزق بازاء عرش است خدای تعالی ارزاق بندگان بر مقدار
خرج ایشان می فرستد که بسیار کرد بسیار یافت و هر که اندک کرد اندک یافت و واقدی گوید این حدیث را فراموش
شد بودم و یاد دادن مرا بهتر از آن بود که ما ارز حوض نهاده الی کا واورنشاد لیبر جانی رضی الله عنه
یکی حکایت از وی روایت میکند که گوید ما نیز صلیه با شاه وقف زمان بگیرد روزی شد بطهارت هر یکی بخواند
ههنم غربه و در دیگری ههنم عطشی و در سیوم ههنم منزوده به از آن در حال بخیله باز یکی حب شب زده به
بلده واقدی گفت این مذکور و هر سه ابو الفرج بن جوزی نیز در اخبار ذریه اما ابن حکایت روایت کند مسعودی
در کتاب مروج الذهب از واقدی روایت کند در او و یار بود که یکی از ایشان هاشمی بود و ما هر دو یک نفس واحدة
می بودیم ما را تنگی حال رسید جبر عید الاضحی بر گفت ما بدیشوار که بتحقیق صبر کنیم اما از بهت کودکان
دل از آن ره مبلود خوردگان همسایگان ما همه ما بودند نمیبند کنند و مخدوم کانان ما بدین نجا و احب که ما باشد
حیلہ نباز تا برای ایشان کسوت بسازیم واقدی گوید من یار هاشمی نبشتم او کیسه سر بمهر فرستاد و گویا که در وی
هزار درم است هنوز آن در خانه نرفته آمد که یار دیگر نکاشته حال من نبشته همچنی که همسایه برای او فرستاد
بیرون مجلسی رفتم و سبب شرم از زن انجا بود حیر بخانه سلیم رفتم و از وی ختلکی و اعصاب کردی کالخر با هاشمی
با ماند و یاست او هم ما ان محتاج نا است بی گفت داست نمادیبی من جزی هزار درم بود ان ترا و سکیه برای کرده

پس گفتم تا چیزی بخرند او عین آن همیان فرستاد واقدی گوید پس آن همیان خویش ابن هزار درم قسمت کردیم
و ثلث ازین صد درم بالجمله بود تعالی احاله کرده بود این خبر به امیر رسید او آن قصه برسید عطا از هفت هزار
دینار دادها ثلث هرکی را داد و هزار و دو بالحیدری دادیم و ولادت واقدی مذکور اول سنه ثلاثین ومایه و در شب
دوشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه سبع ومایتین در ایام قضا بغداد وفات یافت و بروایتی سنه تسع و بروایتی
ثمان ومایتین وفات او حسن بن محمد ساعد بروایت ذکر علما در روایت واقدی سخنها است و در حدیث تضعیف
کنند و عسکر المهدی محلی است مشهور در صافه جانب شرقی از بغداد ابو جعفر منصور برای پسر خود مهدی بنا
کرده بوده هم ابو عبدالله **محمد** بن سعد بن منیع زهری بصری کاتب واقدی مذکور یکی از فضلا و کبرا بود
کتابی بزرگ در طبقات صحابه و تابعین و خلفا تا بزمان خود تصنیف کرده ثقه کثیر الروایه صدوق و موثق
بود از موالی حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن عبد المطلب است روز یکشنبه چهارم ماه جمادی الاخره سنه
اثنی ومایتین ببغداد وفات یافت هم ابو بشر **محمد** بن احمد بن حماد انصاری دولابی وراق رازی در علم
حدیث و اخبار و تواریخ بود تصانیف مفیده در تاریخ و موالید و وفیات علما داده است و ابن یونس در تاریخ خود
بیاورد سنه عشر و ثلثمایه بعرج وفات یافت و دولابی بفتح دال مهمله و سکون واو و بعد از آن الف ولام و بعد از آن
الف ولام و با موحده نسبت سوی دولاب قریه است از اعمال ری و جماعت دولاب نام کنند
که از آن قصه جلی کرده اند و در شرقی بغداد محله است که آن را نیز دولاب گویند و العرج بفتح عین مهمله و سکون را و بعد از آن جیم
عقبات ما بین مکه و مدینه بر راه حاجیان و نیز عرجی است از مواضع طائف که نسبت او عبدالله بن عمر بن
عثمان بن عفان مضموم است و چون نیز مطرقی است که از اسحق الموج شکونید هم ابو عبدالله **محمد** بن
عمران بن موسى بن سعید بن عبیدالله کاتب مرزبانی خراسانی الاصل بغدادی المولد صاحب اخبار و تواریخ در
حدیث موثق بود لاکن مذهب شیعه بود او کسی است که دیوان یزید بن معاویه بن ابی سفیان جمع کرده بود و کریم الملک
دار عضدالدوله بودی و بعد از ذکر از نظم خود چیزی روایت کرد نا ... ابن المقتدر بیده ... در رفتار حسن است
و از اشعار او

شعر

اذا ادمت من لیلی علی البعد نظرة	تطفی جوی بین الحشی والاضالع
تقول نساء الحی تطمع ان ترى	محاسن لیلی مت بداء المطامع
وکیف ترى لیلی بعین ترى بها	سواها وما طهرتها بالمدامع
وتلتذ منها بالحدیث وقد جرى	حدیث سواها فی خروق المسامع
اجلک یا لیلی عن العین انما	اراک بقلب خاشع لک خاضع

مصنف گوید دیوان یزید را در ... سنه ثلاث وثلثین و ثمانمایه بدمشق یاد کردیم و آنچه
از روایت تتبع کرده بود جمع ساختم و آنچه از روایت صاحبان کتب یافتم و آنچه در اطلاع داشتم بیان کردیم
ولادت مرزبانی مذکور ماه جمادی الآخر سنه سبع وتسعین ومایتین و در روز جمعه دوم ماه شوال
سنه اربع وثمانین و بروایتی سنه ثمان وسبعین وثلثمایه رحلت کرد و الاول اصح و مرزبانی بفتح میم و سکون را و ضم
زای و بعد از وا موحده و الف و نون نسبت سوی بعضی اجداد او و مرزبان در لغت فارسی عظیم القدر را گویند
و تفسیر و لغت عرب حافظ الحدیث هم ابوبکر **محمد** بن یحیی بن عبدالله بن عباس بن محمد بن صول تکین المعروف
بالصولی شطرنجی یکی از فضلا مشاهیر بوده از ابوداود سجستانی و ابو العباس ثعلب و ابو العباس مبرد و غیر
ایشان روایت میکرد ابوالحسن دارقطنی و ابو عبیدالله مرزبانی ازو روایت دارند ندیم امام راضی بود و
بعد از آن ندیم امام مقتدر و بیش از آن ندیم مکتفی بود تصانیف بسیار دارد جمله کتاب الوزرا و کتاب الورقة
و کتاب ادب الکاتب و کتاب الانوار و کتاب اخبار ابی تمام و کتاب اخبار قرامطه و کتاب الغرر و کتاب
اخبار ابی عمرو بن العلا و کتاب العبادة و اخبار ابن هرمه و اخبار سید حمیری و اخبار اسحاق بن ابراهیم
و اخبار جماعت شعرا و غیر ذلک اغلب شعر او اخبار ازمان ابو اسحاق ... و محفوظات بسیار داشت
اعتقاد نیکو و طریقه جمیله مستودا ... در لعب شطرنج وحید دهر و فرید عصر بوده تا بحدی که ضرب مثل
گشت هرکه مبالغت در حسن لعب او ... کویند فلان در شطرنج مثل صولی است و جمعی بر این اعتقاد
کنند که واضع شطرنج است و این غلط است واضع او صصه بن داهر هندی بود ملکی که اردشیر وضع کرده
نرد کم بیش ... وضع کرده واز این جهت ... ازدشیر ... و حکمای
روزگار ... و غیر ذلک و اهل فارس ... و زد افتخار میکردند ... کلمه ... بر
صصه برای ... شطرنج را ... ترجیح شطرنج کردند ... شطرنج وضع کرده پیش
ملک ... گفت ... گفت ... چیزی ... در هر خانه ... دانه گندم
بهند جمع ... اول خانه یک دانه گندم و در دوم ضعف آن دو دانه و در سیوم ضعف آن چهار دانه و در چهارم
ضعف آن هشت دانه و در پنجم ضعف آن شانزده دانه تا آخر خانهای شطرنج ملک ... التماس ... ملک
... گفت ... بسیار ... گفت ... التماس ... همین ... ملک ... میکنند ...
خود ... ملک ... دیوان خود ... گفتند ...
تمام ... جمع کنند ... مقدار ... ملک را ... کرد ... گفت ... التماس ... وضع شطرنج
عجب ... از اهل حساب ... ذکر ... جمع ... عدد ... هزار و ...

شش هشت دانه باشد ولکن بحساب گجرات پنج سیر باشد هر سیری هشتاد درم هر درمی هشتاد دو دانه تقریبا
و در هفتادم ده سیر در هر دهم بیست سیر و در نوزدهم من که عبارت از چهل سیر و در بیستم دو من و در بیست یکم چهار
من و در بیست دوم هشت من و در بیست سیوم شانزده من و در بیست چهارم سی دو من و در بیست پنجم
شصت چهار من و در بیست ششم صد بیست هشت و در بیست هفتم دویست پنجاه شش و در بیست هشتم پانصد
دوازده و در بیست نهم هزار بیست چهار و در سی ام دو هزار چهل هشت و در سی یکم چهار هزار نود شش و در سی
دوم هشت هزار صد نود دو و در سی سیوم شانزده هزار سیصد هشتاد چهار و در سی چهارم سی دو هزار هفتصد
شصت هشت و در سی پنجم شصت پنج هزار پانصد سی شش و در سی ششم یک لک سی یک هزار هفتاد دو و در سی هفتم
دو لک شصت دو هزار یکصد چهل چهار و در سی هشتم پنج لک بیست چهار هزار دویست هشتاد هشت و در سی نهم ده لک
چهل هشت هزار پانصد هفتاد شش و در چهلم بیست یک لک نود هفت هزار یکصد پنجاه دو من و اینرا حاصل یک ملیه شمار
و در چهل یکم دو ملیه و در چهل دوم چهار ملیه و در چهل سیوم هشت ملیه و در چهل چهارم شانزده ملیه و در چهل
پنجم سی دو ملیه و در چهل ششم شصت چهار ملیه و در چهل هفتم صد بیست هشت ملیه و در چهل هشتم دویست
پنجاه شش ملیه و در چهل نهم پانصد دوازده ملیه و در پنجاهم یک هزار بیست چهار ملیه و در پنجاه یکم دو هزار چهل
هشت و در پنجاه دوم چهار هزار نود شش و در پنجاه سیوم هشت هزار یکصد نود دو و در پنجاه چهارم شانزده
هزار سیصد هشتاد چهار و در پنجاه پنجم سی دو هزار هفتصد شصت هشت و در پنجاه ششم شصت پنج هزار پانصد سی
شش و در پنجاه هفتم یک لک سی یک هزار هفتاد دو و در پنجاه هشتم دو لک شصت دو هزار یکصد چهل چهار و در پنجاه
نهم پنج لک بیست چهار هزار دویست هشتاد هشت و در شصتم ده لک چهل هشت هزار پانصد هفتاد شش و در شصت یکم
بیست یک لک نود هفت هزار یکصد پنجاه دو و در شصت دوم چهل سه لک نود چهار هزار سیصد چهار و در شصت
سیوم هشتاد هفت لک هشتاد هشت هزار ششصد هشت و در شصت چهارم یک کرور هفتاد پنج لک هفتاد هفت هزار دو
دویست شانزده ملیه و معلوم است در دنیا تمام این مقدار ملیها که حاصل هر یک بیست یک لک نود هفت هزار
یکصد پنجاه دو من بوده باشد ازانکه دور کره زمین بیست چهار هزار میل و قطرش هفت هزار ششصد سی
و شش میل پس تقطیع تمام زمین دو لک هشتاد هفت ... هزار فرسخ ... میل پس تمام زمین شش لک دویست
شصت چهار میل ... ربع مسکون ... هزار شش میل ... در هر میلی ... تمام روی زمین
دو لک دویست شصت چهار ... هفت که هشتاد هفت هزار دویست شانزده
شهر و ... تمام زمین هشتاد ... مسعودی ... بیش امام مکتفی رفت ماوردی
شاطر ... او مقدم بود ... امام مکتفی ... ماوردی دست ...

کند

کنند امام جانب ماوردی بیا ذکر دخیله کنم صولی اول شهر ... آخر الماوردی بعث از نو لابشاد
ماوردی و ماوردی غالب شد امام از نصیحت ماوردی است که تمام کرد و گفت ماوردی یعنی کلاب ... کشت
و اخبار و نوادر صولی بسیار اند سنه خمس و ... ست و ثلثین و ثلثمایة بصره وفات یافت ...
... و ماوردی از بغداد ... بصره ... در ... بسبب ...
که ... استاد ... مهمله و اول ... مهمله و الف و ها
... ملوک طوائف را ... کشت ... ملوک فارس
که در خلافت عثمان رضی الله عنه سنه اثنین و ثلثین مملکت ایشان آخر گشت ... مملکت ملوک طوائف
بعد اسکندر چهار صد ... مملکت ملوک فارس ... ملوک طوائف چهار صد ... ملک ...
مهملة و ... ولام ... و ... و الله اعلم هم ابوعلی محمد
بن حسن بن مظفر کاتب لغوی بغدادی المعروف بالحاتمی یکی از اعلام مشاهیر مصنف رسالة حاتمیه
که در ... متنبی که ... ابو الطیب متنبی ... و ابانه عیوب متنبی
... اسکات ... در ... دوازده جزو ...
... کتاب حلیة المحاضرة در دو مجلد مشتمل
علم ادب ... تصانیف اوست و وفات حاتمی ... روز چهارشنبه بیست هفتم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و ثمانین
و ثلثمایه ... بعض اجداد او حاتم ... هم ابوبکر محمد بن عمر بن عبد العزیز بن ابراهیم
بن عیسی ... المعروف بابن القوطیه ... از اعلام اهل ... و ... حافظ
حدیث ... کتاب ... افعال و کتاب المقصور
و الممدود ... از تصانیف اوست ... ترک
کرد روز ... ربیع الاول ... رجب سنه سبع و ستین و ثلثمایه ... قرطبه ...
کرد و در روز چهارشنبه ... قرطبه بضم قاف ... و ... مهملة و ...
... قوط ... ابن نوح ... هم ابوبکر محمد بن حسن بن عبد الله
بن مذحج بن محمد بن عبد الله ... در علم نحو و لغت ... اهل زمانه و علم ... بود
تصانیف او مختصر کتاب العین و کتاب طبقات النحویین و اللغویین بمشرق و اندلس از زمان ابو الاسود
دؤلی تا زمان شیخ ابو عبد الله نحوی ... و کتاب ... و کتاب لحن العامة
و کتاب الواضح و کتاب ... در نحو ... صاحب اندلس ... تعلیم ...

خود هشام وی را اختیار کرد و علم حساب و عربیت و علوم دیگر آموخت بالجمله در دنیا بسیار و قضا ابیه در افت
و عبدالله بن هشام در ایام ملوک بنی ذهل و تیر حفظ و بر علم و وقار کرامند بود روز جمعه منقول با جمادی
الآخر سنه ست و سبعین و ثلثمائه درگذشت ساکه سنر کرد و مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و بعد او جیم
و زبیدی بضم زای و فتح با موحده و سکون یا و بعد او دال مهمله نسبت سوی زبید قوام اتباع منبه بن صعب
بن سعد العشیره بن مذحج قبیله یمن هم ابو عبدالله محمد بن جعفر التمیمی نحوی المعروف بالقزاز قیروانی
صاحب تواریخ و تصانیف یکی است از آن کتاب الجامع در لغت مشهور مختار و عزیز و معز عبیدی اسمعیلی
و برا دوست میداشت و تالیف کتابی جامع در نحو امر کرد ابن رشیق گوید قزاز متقدمان و افضل کرد و بود
متاخران بر دیش ملوک عجیب بود سنه اثنی عشر و اربعمائه قریب هشتاد سال عمر یافته در گذشت و قزاز بفتح قاف
و الف میان دو زای اول مشدد نسبت سوی عمل قز هم امیر المختار عز الملک محمد بن ابی القاسم عبیدالله بن احمد
بن اسماعیل بن عبد العزیز المعروف بالمسبحی مصری صاحب تاریخ مشهور ... نزد حاکم بن
عزیز عبیدی اسمعیلی صاحب مصر بود مالی از وی حاصل کرده اول اشغال و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه
و از حاکم مجالس و محاضرات بسیار بود مقدار سی کتاب تصنیف کرد یکی از آن تاریخ مذکور مشتمل بر
بسیار عقلا سیزده هزار ورق و کتاب التاریخ والصبح در معانی شعر و غیر آن هزار ورق و کتاب الراح
والارتیاح هزار و پانصد ورق و کتاب الغرق والشرق دویست ورق و کتاب الطعام والادام هزار ورق
و کتاب درک البغیه در وصف الادیان و عبادات سه هزار و پانصد ورق و قصص الانبیا هزار و پانصد ورق
و کتاب المفاتحه والمناکحه در اصناف جماع هزار و دویست ورق و کتاب الامثله متعلق بنجوم و حساب پانصد
ورق و کتاب القضایا الصائبه در معانی احکام نجوم سه هزار ورق و کتاب جونه الماشطه متضمن غرائب
الاشعار و اخبار و نوادر آن هزار و پانصد و کتاب الشجن والسکن در اخبار اهل هوا دو هزار و پانصد ورق
و کتاب السؤال والجواب سیصد ورق و کتاب مختار الاغانی و معانی آن و غیر ذلک ولادت مسبحی مذکور روز یک
شنبه دهم ماه رجب سنه ست و ستین و ثلثمائه و در ماه ربیع الاول سنه عشرین و اربعمائه بمرد و بعد او روز
دوشنبه نهم ماه شعبان سنه اربعمائه درگذشت هم ابو المعالی محمد بن ابی سعد حسن بن محمد بن علی بن
حمدون الملقب بکافی الکفاة بهاء الدین بغدادی مصنف کتاب التذکره مشتمل تاریخ و ادب و نوادر و اشعار
بی نظیر او و پدر او و برادران او ابو نصر محمد ابو المظفر از اجلا فضلا زمانه بودند ولادت او در ماه رجب
سنه خمس و تسعین و اربعمائه و وفات او روز سه شنبه یازدهم ماه ذی القعده سنه اثنی و ستین و خمسمائه
او در حبس بود و برادر او ابو نصر محمد بن حسن الملقب بعز الدوله از علما و اهل خیر و صلاح بود و ولادت

سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه و وفات او در ماه ذی الحجه سنه خمس و اربعین و خمسمائه ببغداد و پدر ایشان عارف
بود از علم صرف و حساب دراز عمر بود هم القاضی ابو بکر محمد بن عبد الرحمن المعروف بابن قریعه بغدادی
قاضی سندیه که از اعمال بغداد است بود و او یکی از عجائب دنیا حاضر الجواب لطیف و صحیح سجع منجد الاختصاص
ابو طاهر محمد مهلبی داشت فضلا عصر با مزه بپی مضحکی با وی با نکته و او ابو الفتح جوابی میگفت
وفات قاضی مذکور روز شنبه بیستم ماه جمادی الآخره سنه سبع و ستین و ثلثمائه و عمر او شصت و چهار ساله بود و قریعه
بضم قاف و فتح را و سکون یا مثناه تحت و بعد او عین مهمله لقب جد او است و سندیه بکسر سین مهمله و دال مهمله دیهات
بر نهر عیسی میان بغداد و انبار نسبت سوی سند و یا تا فرق باشد در نسبت سوی بلاد سند باب در اسلوب دیه سندیه هم
ابو عبدالله محمد بن عمر بن محمد الملقب رکن الدین در انشا یکی از فضلاء ظرفا در ایام سلطان صلاح
الدین بود با قاضی فاضل و عماد الدین اصفهانی در یک دیوان انشا بود ترجیح استحسن ... کلامات
سبک او که فرو گرفت ... و ... از فضلاء ... وفات او سنه
خمس و تسعین و خمسمائه وفات یافت و وهرانی بفتح واو و سکون ها و فتح را و بعد الف نون نسبت سوی
وهران دهی است بزرگ ... قیروان هم ابو عبدالله محمد بن ابی القاسم خضر بن محمد بن خضر بن علی
بن عبدالله المعروف بابن تیمیه حرانی الملقب فخر الدین خطیب و واعظ فقیه حنبلی در مذهب امام حنبل مختصر
... تصنیف کرده و ... او دیوان خطب است در حران ... اوله ...
سنه اثنی و اربعین و خمسمائه ... ماه صفر سنه احدی و عشرین و ستمائه در گذشت ابو
البرکات ابن مستوفی گوید سنه اربع و ستمائه ... در ... تفسیر ... کلام ...
... عام و خواص قبول داشت ...
من ... خود حران
...
... است ... هم ابو منصور محمد بن علی بن ابراهیم بن زبرج نحوی
المعروف بالعتابی که در نحو و لغت و قرآن ... خط ملیح و صحیح داشت ... از مشایخ وقت
خود شنیده ولادت او سنه اربع و ثمانین و اربعمائه و وفات او شب سه شنبه بیست و نهم ماه جمادی الاول سنه ست
و خمسین و خمسمائه و عتابی بفتح عین مهمله و تشدید تا فوقیه و بعد الف با نسبت سوی عتابیین یکی
از محلها بغداد و آن عتابیه منسوب سوی عتاب بن ... زهیر ... ابو یعلی ... ابو عبدالله
بن ابی السعادات عبدالرحمن بن محمد بن مسعود بن احمد بن حسین بن محمد مسعودی الملقب تاج الدین

خوانده بود وذهبی وتمیمی فقیه شافعی صوفی شارح مقامات حریری در پنج جلد بزرگ واین شرحی است
شارح بنزد او رسید الملک الافضل ابو الحسن علی بن سلطان صلاح الدین تلمیذ او که اکثر لغت وغریب
حاصل کرده تا این شرح مقامات باستعانت این کتب بر تنبیه کمال رسانید حلبی که بحرمت سلطان صلاح الدین
سنه سبع وسبعین وخمسمایه بحلب امد مسعودی بجامع حلب نزول کرد ودر خزانه کتب وقف شد کتابی
چند از غریب گرفت که ... نقل ولادت او سنه اثنتی وعشرین وخمسمایه وهذا الصحیح ودر شب شنبه
بیست ونهم ماه ربیع الاول ... عشر ماه ربیع الاول سنه اربع وثمانین وخمسمایه ببلده دمشق رحلت کرد
وکتابها وقف کرد ومسعودی نسبت بجد او است مسعود ونیز بفتح با موحده وسکون نون وفتح دال مهمله
وبعد او نسبت سوی ... نسبت کلاعی در ... ومحاطی ... جبل قاسیون نقاف والذکر
سین مهمله وبا ... تحت مضمومه وواو ساکنه ... است بزرگ مایه او در دمشق ...
... ومدرسها ... است انجا برای ... روند ... انجام ابو بکر
محمد بن عبد الغنی بن ابو بکر بن شجاع بن ابی نصر بن عبد الله حنبلی المعروف بابن النقطة بغدادی محدث
کثیر الراویه در خراسان وبلاد جبل وجزیره وشام ... طلب حدیث رفت ومشایخ را دریافت وتعلیقات
نافعه نوشت وکتاب التکمله تصنیف ابو نصر بن ماکولا را در دو مجلد تکمله داد وکتاب ... مقدسی را
وکتاب ... اصحابه را نیز ذیلی نوشت وکتاب التقیید در معرفت رواة سنن ومسانید تصنیف او است
بیست ودوم ماه صفر سنه سبع وعشرین وستمایه ... وفات ... بتقدیم نون وسکون
قاف وفتح طا مهمله ... مکنی بود ابو عبد الله محمد بن ابی المعالی بن ابی الطالب بن یحیی بن
علی بن صالح المعروف بابن الدبیثی فقیه شافعی مورخ واسطی ... حدیث نیز داشت ... حدیث
واسماء الرجال وتاریخ ... بود در تاریخ ... ذیل ... سمعانی ... بود
در ... تمام کرد ونیز تاریخ واسط نوشت ... ابن مستوفی در تاریخ اربل ... سنه ... وستمایه ...
... این ابیات مر او راست

شعر

خبرت بنی الایام طرا فلم اجد ... صدیقا صدوقا مسعدا فی النوائب
واصفیتهم منی الوداد فقابلوا ... صفاء ودادی بالقذی والشوائب
وما اخترت منهم صاحبا وارتضیته ... فاحمدته فی فعله والعواقب

حاصل این ابیات انکه مردم روزگار را همه ... دوستی
وزیاده ... ولادت ابن دبیثی روز دوشنبه بیست وششم ماه رجب سنه ثمان

وخمسمایه

وخمسمایه بواسط بوده ... در اشتغال بجمع علم وتالیف ... هشتم ماه ربیع الاخر سنه
سبع وثلثین وستمایه ببغداد وفات یافت دبیثی بضم دال مهمله وفتح با موحده وسکون یا تحتیه وثا
مثلثه نسبت سوی دبیثا ... واسط ابو عبد الله محمد بن ابی محمد بن ظفر صقلی
حجة الدین صاحب تصانیف نافعه ... سلوان المطاع بصقلیه سنه اربع وخمسین وخمسمایه وکتاب خیر
البشر بخیر البشر وکتاب الینبوع در تفسیر قران وکتاب نجباء الابناء وکتاب الحاشیه بر درة الغواص تصنیف
حریری وشرح مقامات حریری وابن ظفر دو شرح یکی کبیر ویکی صغیر وغیر ذلک از کتب ظاهر ...
شیخ تاج الدین ... معجم ...
... بغداد ... شیخ ...
شیخ تاج الدین ...
...
...
در حماة ... ابو عبد الرحمن
محمد بن عبد الله بن عمر بن معاویه بن عمرو بن عتبة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس قرشی
اموی المعروف بالعتبی شاعر مشهور ... ایام عرب وروایت ...
فصیح ... وکتاب اشعار الاعاریب وکتاب ...
الاخلاق وغیر ذلک در سنه ثمان وعشرین ومایتین وفات یافت عتبی بضم عین وسکون تا ... فوقیه وبعد ازبا
موحده نسبت سوی جد او عتبه ... ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی شاعر مشهور وادیب ...
... طبرستانی ... ابو جعفر محمد بن
جریر طبری ... شام ... حلب اقامت ...
صاحب بن عباد ...
صاحب ... کفت ...
خواند ...
... صاحب ... کفت ...
... از شام ...
... در منتصف ماه رمضان سنه ثلاث وثمانین وثلثمایه درگذشت ابو الحسن محمد بن عبد الله

عمان محمد بن یحیی بن حابس حبری سلامی شاعر مشهور از فرزندان لیث و ملیعنی برادر خاله او بود وی
بود در عراق و بی نظیر خود بیست سال شعر گفت منشا او به بغداد بود از فضلا کوفی بموصل شد انجا از
کتاب نوابو عثمان خالدی و ابو الفرج ببغا و ابو الحسن تعمری و غیر ایشان از ادبا استفاده اوراد بلیغ
اشعار او بغایت خوب و لطیف کرد انکه شعری که یحیی در صفت مکیت لطیفه او نیست خالدی گفت من و برادرم احمد کتم
مجلس دعوت ساخت شعرا را جمع کرد و بر اطلیل شراب ذکار شد هر کی از فضا عن خود حبری بگفت نکاه
بر انقو نمت باز ان لطیفه دوکی ذمی بود خالدی تاریخ برداشت و بر بز انداخت و گفت بر تو ابی معنی
باز حبری کو بلد سلامی بالبدیه گفت **شعر**

لعمر الخالدی الا وجد الکلب للحظیر

اهدی لنا المزن علی حولها نار السعیر

و ابیات دیگر گفت عبدالله از نطر انبضل او مرکشند که تعزی که بر انها ر اصلا کرد بو بکر یحیی و کفت حبری
سلامی بفضل صاحب بن عباد اصفهان شد و انجا بو فضله ابیه که این بیت **شعر**

بسطنا علی الاثام لما رانیا العفو من ثمر الذنوب

بنشت پیش او صاحب جاه و حرمت بود تا اکی خواست بخدمت عضد الدوله بن بویه شود التماس
کتابت کرد صاحب کتاب بخط خود ابو القاسم عبدالعزیز بن یوسف دبیر نوشت و فضایل سلامی در ان بجا ها کفت
ابو القاسم عبدالحق بما ان کتاب تعظیم کرده بیش عضد الدوله فرستاد و بعزیز ابو تصحیری او قبول افتاد
و از مقربان او گشت تا انکه عضد الدوله میکفت حبر سلامی را در مجلس خود میبینم کالتی بدم که بیش من
عطار دارد اسمان اید و حبر عضد الدوله وفات یافت ذهن سلامی برجا ماند تا انکه روز پنجشنبه چهارم ماه
جمادی الاولی سنه ثلاث و تسعین و ثلثمایه در بغداد بود و سالی بنبشت حرکه داد سلام عبدالله ابو الحسن
محمد بن عبدالله بن محمد المعروف بابن سکره هاشمی شاعر مشهور از فرزندان علی بن مهدی بن ابی جعفر
منصور خلیفه عباسی ثعالبی کوید او شاعر متفنن انواع بدایع فایق در ظرافت و ملاحت مخول شعراء بود
گوید در مجلد اول او ایشان از دیوان شعرا و متضمن پنجاه هزار بیت است روز چهارشنبه یازدهم ماه ربیع
الاخر سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه در گذشت وسکره بضم سین مهمله و تشدید کاف و فتح را. و بعد از ها.
ساکنه الشریف الرضی ابو الحسن **محمد** بن طاهر ذی المناقب ابی احمد حسین بن موسی بن محمد بن
موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن علی زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه المعروف
الموسوی صاحب دیوان شعر مشهور است امیر کرفت از سنه کشت بلد و متولی نقل مظالم و نقابت نقبا

مصر بنام او کردند حبر خاطر کامل از جهت علاوه فراغ یافت امرا که بوی بدلاندیش بودند جماعت
ایشان بر انکند کرده بقاهره در آمد او سلطان عظیم القدر محب العلما بسیج خلاوند اعتقاد بکل
بود و عقل بحان داشت هر کامل که بجا فی می لها اظهرت جمعه با علما در مباحثه و حل مسایل مشکله
میکرد انید و با ایشان جون یکی از ایشان می بود بر قبر امام شافعی قبه عظیم بر بنا کرد و آب نیل انجا
روان کرد و حبر برادر او الملک المعظم صاحب شام تمام شد برادر او الملک الناصر صلاح الدین داود
بجای پدر نشست الملک الکامل از دیار مصر به قصد گرفتن دمشق برفت الملک برادر او الملک الاشرف مظفر
الدین موسی بن پسر اولاد اهم و با اجتماع گرفتن دمشق شدند اول شعبان سنه ست و عشرین و ستمایه شام
گرفته برادر خود الملک الاشرف داد و عوض از و بلاد شرقی حران و رها و رقه و راس عین گرفت
و خود متوجه انجا گشت و بعساکر دیار مصر به انجا مقیم شد ان وقت سلطان جلال الدین خوارزمشاه
محاصره خلاط که از قلمرو اشرف بود کرد و سپس کامل بدیار مصر به الاسکندریه سنه عشرین و ستمایه قصد امد
کرد و انرا محاصره کیف و ان بلاد از ملک مسعود بن ملک صالح که از فرزندان ارتق بود گرفت و حبر اشرف بود
ولی عهد برادر خود الملک الصالح اسماعیل بن الملک العادل ابی بکر را کامل قصد او کرد و ماه جمادی الاولی
سنه خمس و ثلثین و ستمایه دمشق از دست او گرفته بعلبک و بصری بوی داد و سواد برادر دیگر بوی داد و داشت
و حبر کامل الملک الاشرف و العادل ابی احمد بگرفت پسر خود نجم الدین ابو المظفر ایوب را بخلیفه خود
نشاند و پسر دیگر سیف الدین ابو بکر را بدیار مصر به خلیفه و مسعود را از ملاد یمن داد مسعود که بلاد
حجاز را گرفته ملکت کامل فرزند کشته اند خطیب مکه در روز جمعه وقت دعا کامل گفت الملک الکامل
صاحب مکه و عبید او یمن و زبیدان و مصر و صعید ان و شام و صناد بداین و جزیره و ولیدان سلطان
القبلتین و رب العلامتین الشریفین ابو المعالی محمد الملک الکامل ناصر الدین خلیل امیر المومنین
مصنف کوید من در دمشق سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه وقت رجوع او از بلاد شرق و گرفتن بلاد از دست
علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بن
ارسلان بن سلجوق بن دقاق سلجوقی صاحب روم در خلعت او از روز بلاد دیلوک که بود مد که بجا انکه ایشان
برادر او الملک الاشرف و جمعیت در جلو شان و عظم سلطان بود بدینا انکه روز چهارشنبه بعد عصر بیست
اخر سنکر دو در دمشق روز پنجشنبه بیست دوم ماه رجب سنه خمس و ثلثین و ستمایه الهجر کشته بود وقت نماز
جمعه موت او مخفی داشتند تا وقت صلوة بعضی دعا کی باین جیش منبر و یکو زحم کرده برای پسر او
الملک العادل صاحب مصر دعا کرد انکه منحاصر بودم مردمان بگیا رکی شوخ برادر دم و نیا انتقال موت امکر

آن وقت برادرزاده او الملک الجواد مظفر الدین یونس بن شمس الدین مودود بن الملک العادل ابن عادل
بن کامل باتفاق امرا نشست و ولادت کامل مذکور سنه ست و سبعین و خمسمایه و وفات برادرش مسعود سیزدهم
ماه جمادی الاولی سنه ست و عشرین و ستمایه و ولادت او سنه سبع و تسعین و خمسمایه و امّا برادرش عادل روز جمعه
هشتم ماه ذی القعده سنه سبع و ثلثین و ستمایه دو سال و کسری حکم کرد امرا دولت او بمدینه بلبیس وی را گرفته
برادرش صالح نجم الدین ایوب را طلب کردند و صالح با جواد صالح کرده بود که دمشق را عوض سنجار و عانه
بدهد عم او الملک الصالح عماد الدین صاحب بعلبک با ملک مجاهد اسد الدین شیرکوه صاحب حمص اتفاق بر
گرفتن دمشق کردند نجم الدین بقصد گرفتن دیار مصر از برادر خود عادل از دمشق بیرون آمده بود در ملکی
نابلس اقامت کرد عماد الدین و اسد الدین ناگهان در دمشق در آمدند ملک صالح هر کس از اهل بیت خود
صالح را با نابلس تنها گذاشتند از غلامان او و فرزندش او کسی نماند و فقط الملک الناصر بن الملک المعظم صاحب
کرک نابلس آمد صالح را گرفته بکرک فرستاد و آنجا نگاه داشت در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمایه ملک مذکور
را بکار داشت و چون عادل و امرا دولت گرفتند طلب صالح کردند صالح بیامدند و با او ناصر صاحب کرک بود
هر دو ساعت دوم از روز یکشنبه بیست هفتم ماه ذی القعده بقاهره در آمدند مصنف گوید من آنجا بودم
عادل را در محفه کرده جماعتی از خدایان محافظ وی داشته از خارج شهر بقلعه آورده در داخل
سلطنت ملک صالح امور دولت احوال ملک را او صلاح افتاده را مرمت کرده و تا خود سنه ثلث و اربعین
و ستمایه دمشق گرفت و آنجا شد و چیزها از گشت و رضی بحکم گرفت با خود نشست از آنکه فرنج قصد دمیاط
کرده بودند و وصول ایشان آنجا روز جمعه بیستم ماه صفر سنه سبع و اربعین و ستمایه بود و چه اهل بوطن
کار اشتدکر که جنگ روز یکشنبه دمیاط بدست کفار در سلیخ الاخره منصوره المدو باین رض از انجا اقامت کرد
او انجا بجانب بر اسال مذکور اجزت بهوست بر داشته در قلعه جلیله در منصوره آب کذا اشتد و مقدار سه ماه
اخفاء موت او کردند تا الملک ابراوتوران شاه از حصن کیفا الحاد اوقت موت صالح اظهار کرده
خطبه بنام او بروی کردند اعلان آن در ماه رجب سنه ثمان و اربعین و ستمایه از منصوره بقاهره آورده دفن
کردند و ولادت او در بیست چهارم ماه جمادی الاخره سنه ثلث و ستمایه بود و ولادت ملک عادل در ماه ذی الحجه
سنه ست عشر و ستمایه و وقت قبل علیه ... در سنه ست و اربعین و ستمایه بقلعه قاهره در بند وفات
یافت و ط ولد البری بود خود و الملک المغیث درامکینه مقیم بقلعه بود چون ابن عم او توران شاه
بمنصوره رسید او با جانب قلعه شوبک انتقال داده ام ابو جعفر محمد بن عبد الملک بن ابان بن ابی
حمزه المعروف بابن الزیات و زیر الملک معتصم و الواثق ثبت از بغداد ... بغدادی او در ابتدا

وزیر زیات منتقل و محمد مذکور از اهل ادب و فضل عالم نحو و لغت بود ابو عثمان مازنی از بغداد آمد که
در بار او نحو و علم ... سوی محمد بن ... واز وزیر سید ادب و جواب با صاحب و اهل ادب او
منکشف مازنی ابو اسحق ... در طبقات شعرا ذکر کرده و او در دولت امرا و جلا کتابت
بود و فق بعضی از اعمال معتصم عرض ... احمد بن ابی خالد احول وزیر معتصم از عرضه نحو آمده ذکر
لفظ کلام معتصم رسید کلا اجیبت وزیر گفت غلام معتصم او را نمی ... خلیفه امی وزیر عامی نکند
... برده از نوبه کان کتیب کفتند محمد بن عبد الملک ... پیش خود آورد و سید کلا اجیبت گفت
علف بعض کلا ... بالملک کلا ... و فکر ... حشیش ... انواع نبات شروع کرد معتصم
در امر حکومت ... قاضی احمد بن ابی داود در رحبه قاضی مذکور گذشت
... روز محمد بن عبد الملک ... معتصم پیش از بر ... معتصم سوی سر
من رای قاضی ... وزیر ... گه من در امروز می ... گفت
حزین ... گفتم ... امروز امیر المومنین سوار شد ... ابن ابی داود ... ذکر
... معتصم ... الجسر ... انتظار می کند تا کاه
... غلام معتصم ... کفت معتصم گفت در انتها او را ... الحلال ... قصر و نیست
در ... معتصم ... تخت ... کرد ... ابن ابی داود ... کرده
گفت ... امیر المومنین ... است ... و در ... گفت ... صاحب گفتن
نیست ابن ابی داود ... معتصم گفت ... در ایام ... امین ...
... در ایام ... گرفت ... و ... ماه ... کرد
جز ابراهیم بن ... وقت ... معتصم ساخت و با صد درم در ماه
... کرد ... درم ... هفت درم و ... درم می یافت
و کار ... سبب ... اموال و خزائن ... عجیب که در ...
... بجز ... ماه ... دیدم
... ابراهیم ... غلبه ... غلام
گفتم ... طالع ... گفت ...
... طالع حزین ...
... گفتم نعم گفت ... طالع ... واحد ... اقاق

فتح كرد وهلاك بكري شد وهاء عظيم نا سازي وخيانت شان بود با شد بجهة الكفر در من مي بينم همراه
بن ما زلنه بود كفتم ابن سعود كفتي واز عرض حكومي كفت عسى الله كه ذكر او خط خود جدا شوي وسي
بسيار كوي كفتم غير از اين چيزي هست كفت بكه چيز بود حضرت عسى مي بينم كفتم اين چه بيست كفت در ايام تو قومي
متولي بوده اند اصل ايشان نكيند و سفلة باشند وايشان كار مملكت نتوانند شد پس بجد در خير بطه ديار دانتم بيش
ديكر عرض كردم قبول نكرد كفت چون بغداد شوي آن وقت مرا ياد كنند احسان نكي چيز والي اين كار نشدم بجد
او را بنا با مد تا آنكه امروز صحبة وسليم او را نجد او كفته بود ايام المعتصم الحجود شمار ديدم ونما امروز
كابر مملكت من [illegible] اشارت سوي ابن ابي داود كرد كفت انت ابي قيار وهذا ابن زيات واينجا ايشان
انجه او كفته بود يا د مي كردم همه صحيح ودانستم المعتصم خادم را در طلب او فرستادند تا در حق او احسان كنم الموت
مهلت نداد بيم خادم خبر او در كفت قرب الامام او الاحلف الحزن كرد از زين بحق والدين كرفت كه در حق
او احسان كردن نتوانستم ومع الخلفاء از ان كرفت كه او حكم كرده بود كه رتبة دولت از اولاد مرا نركيند بانك
محمد كفت از حضرت امير المؤمنين آنكاه واقفال او واحاصل الكلام كي از وي بر سيد وجون معتصم مرد وبعد
او واثق نشست بجد در ايام او همچنان مقرر داشت وچون واثق نمرد متوكل والي كشت ابن زيات را
كرفتند او بتمام متصرف كرد وسبب آن بود چون واثق برادر متوكل مرد ابن زيات اشارة بتولية پسر
واثق كرد وابن ابي داود اشارت بتولية برادر كرد تا اكثر بزرگان برادر رسيدند رضا و پسر او را بنا بلاد عم
بنا بر اين داود ونيز وزير مذكور در ايام واثق حضرت متوكل را حفظ كي عظيم غلط وعنف مي كفت تا
در دل واثق محبوب باشد متوكل را آن كينه بود وقاضي ابن ابي داود براي متوكل را اعزاز وتخصيص
مي كرد تا او وزير مذكور را بنا مداهنه چنان كه متوكل بركرفته در تنور كرد ودامه الاكبر فنت وزير در تنور را
متوكل بتمام املاك او وضياع او وذخاير او وديد وغنيمت كه از وي اصل در زاد بود پس بنهان ماله بقاضي
كفت در ابطال الخراج ذكري وكتبي نخصوص باعث شدتي كه از عرض نايم ووزير مذكور تنوري از آهن داشت
كه آن انيه بود در اطراف او وميان او ميخها تيز تيز در ايام وزارت اصحاب دواوين را وباقي داران
را در آن تنور كردي مي انداخت و آن اوي جبل ميخها در تنور ديكي ميلنده از آن آتش ورد ابن بنشر مرسد
وجبل او ووزير اين معاقبه وعذاب كه بود او انت وآنكسي مي كفت اي وزير شفقت ورحمت
از نا را دجاب مي كرد رحمت نقصاني در طبيعت است وچون متوكل وزير را در تنور مذكور انداخت
كفت يا امير المؤمنين رحمت كن جون آن سخن كه وزير را بجر او از مي كفت متوكل بدان دي وكفت مثل وزير
كا عادوات طليل نبتت

شعر

هي السبيل فمن يوم الى يوم كانه ما تريك العين في النوم
لا تجزعن رويدا انها دول دنيا تنقل من قوم الى قوم

ومتوكل فرستاد دوم روز وزير النحي المغربي را امر فرمود وچون بجهت الخراج بيامد كه ابو الفضل هشتم ماه صفر سنه
ثلاث وثلثين ومايتين وزير را كرفته در تنور كرد بكه جهار روز در تنور بود مي از آنكه جهر اورا در تنور كرده خادم
وي كفت اي جاهل اوكار را تا انجا رسانيدي وبيش از اين دانستي كه بجد دانستي كه كيفر هيچ نامي ببرا آوردي
كفت را كه نام برادر داد نخستين فتح كرد خادم كفت معني فتح كه نام ايشان كرفتي كفت داستان كفتي هم ابو
الفضل محمد بن ابي عبد الله حسين بن محمد كاتب المعروف بابن العميد وزير ركن الدولة ابا علي حسن بن
بويه ديلمي بود بعد عضد الدولة بود سنه ثمان وعشرين وثلثماية بعد موت ابي عبد الله قمي او وزير كشت در رياست
وعظمت ومرتبه خلافت رسانيد جمع از اتباع او وصاحب بن عباد واو را صاحب از جهت صحبت او لقب
افتاد و اكثر نام احمامات در قسم اقتاد بجامي بوده لقا لبي كويد ابتدا قسم اقتاد بعبد الحميد شد
وختم با ابن العميد كشت ووزير مذكور را انشا نيز ميكفتند وچون صاحب بن عباد از سفر بغداد باز آمد ووزير
مذكور پرسيد بغداد را چكونه است كفت بغداد در بلاد همچو استاد در عباد از استاد وزير اخوات واز واخي دست
او سفرا از العاكن بعيد او بود ديكي از ايشان ابو الطيب متنبي كه اول او بود آن زمان بصرت اوم الضرو ا
در مصر در مدح جعفر بن فرات جنبة شيد ببرد جعفر وبر الخاتون كرد قصيده بود نه او ومتوجه بلاد
فارس كشت اين قصيده براي وزير كه انيله حاجب كرفته وبرا قصيده عبد العزيز بن نباته بيرون بيش او كه
واين قصيده كه اولا ادب وانشا واكار قصيده جيد منظم بدايع در مدح او كفت خلدوه وزمان حوجائز
ان قصيده ذكر كفت بزرا بخارق ناخر ايام روزي در مجلس وزير مذكور وزرا عيان دولت ومقربان
ارباب ديوان بود در انشاء برخاست اشارت كرد كفت اي جاهل جون سابط از مت عوذم وميجو
كنند اطاعت كردم ودجهت انتظار حاجت خفقا خرا خواهم از حرمان عطا دنيا بريام اما شما مت
اعلاء ونشوارت وقت امدن قومي بين چيزها كفتند تسليم اين زمان تو كلام دوري بيش ايشان وجه
عجب بر ايشان غلبه كنم از مدح چير بنيان وتا امروز حاصل اشكال چيزي وادي يا را چيزها ديكر
كفت وزير متغير كشت لا انت نا جبه كو ليا حق سروري كرده بر داشت كفت اين وقت لطالت از تو
ومعرفت از من صيق استجره بر اعلي جنين تو الخلق وكم شاعر كفت اي جاهل ادعي اكر در كوي عطل
كلاء الخطابيان بشاورند وزير در غضب است كفت اين عتاب بس كسي بكرد وتا غايت عتاب من كسي
چيزي نكفت وبايعت من بودي تا احتمال عجز تو كم چيزي بكوش من رسانيدي كه حليم را در غضب

هي

ارد و جماعت صیمرا را گفت که بطلب تو مکتوب نه نبشتم و رسول فرستادم تا بخواندم وا زو تکلیف
ملح نخواستم که گفت ملح من بغو لیس وا زو ملح که خواست شاعر گفت ای خداوند داست و بود کتاب
و رسول فرستادی و من از و مزیخواستم لیکن جز با بزرگی بعهد بغداد نشوق و کنفی را جز و نفس
کسی خطاب کند و در احکام من کسی منازعت نمالیعن ذکر دولت وخداوند حضرتی زبان حال
فرو خواند و از و ملح نخوریا شد وزیر را غضب زیادت شد از غصه دار شتاب بجاست داخل
شاعر گفت شد که او گفت واللہ خاک در دهان گرفت و برانش کلاشتن از این اسما زرست حقای خالی
این علم دالعنت کند که بانع او فروشند و تو خرند و مناخر و جز غضب وزیر ماکر شد از موی در پایل
عذر با حرافضا کم فانکی وزیر از این حرکت در دل و کف بود و صاحب بن عباد نیز رای وی بدها
گفت و وفات وزیر مذکور در سنه ثلثین و ثلثمایه بود و بعد وفات او رکن الدوله بر وی دواکفا تبین
ابو الفتح علی بن ابی الفضل ابی را دوبر خدا وند فضایل و خصایل حمیده بود و چون رکن الدوله برد
پسرا و مؤید الدوله بجای وی بنشست و وزارت بر ابو الفتح مقرر داشت را زاو ودیوان صاحب بن عباد
علاوه او فتاد صاحب را مؤید الدوله از او کرد او نیز نامی که و برکرفت و نبکر بود در وقت مطالبه مال دیری
ودست وی بر مبلغ بسیار کار کرد و چون ابو الفتح خلاص خود مرید و دانست که بحر از آن را او بدیر داشت
خواهد داد مصطلص عز الله او زرحیب خود نذکره داشت از ادراکش بر انداخت تعد سوختند
تو کل گفت بجز اوعکس و اللہ یکدرم از مال ماندوار فلکنی بر مدی کل ما انکی او برد عذاب بسیار کرد فی
او در روز یکشنبه هشتم ماه ربیع الاخر سنه ست و ستین و ثلثمایه بود و ولادت او سنه سبعین و ثلثین و ثلثمایه
وی بکمال جزا انستند هفت و اربعین گرد و در حق او بعضی شعرا کوید **شعر**
آل العمید و آل برمک مالکم ؛ قل المعین لکم و قل الناصر
کان الزمان یحبکم فبداله ؛ ان الزمان هو المحب الغادر
بعد از آن صاحب بن عباد متوفی بود از کشته‌ام ابو علی **محمد** بن علی بن مقلة کاتب مشهور در اول
امر متولی بعضی اعمال فارس بود روز بروز احوال او منقلب بود تا آنکه امام مقتدر در سنه ست عشر
و ثلثمایه وزیر خود کرد و اندک در دوم سال سنه سبع عشر معزول کرد امام قاهر باللہ در سنه احدی و عشرین
و ثلثمایه باز وزارت داد باز عزل کرد و چون راضی باللہ در سنه اثنی و عشرین باز وزارت داد
مظفر بن یاقوت بر راضی باللہ غالب بود در سعی وی هر که شکر کرد اند حیاتان و دیوان الاعلی وزیر حتی
افتاد مظفر غلامان سلطان متفق کرد که وزیر بگیرند خلیفه هیچ نخواهد گفت بگرفتن و بعد از آن ملاحق

وزیر مذکور را بیاید غلامان و برکرفتند پیش خلیفه فرستادند و صورت حال را جلد کناهان که موجب گرفتن
با شد باز نمودند خلیفه فعل ایشان را تصویب کرد و وزارت بعبد الرحمن بن عیسی بن داود بن جراح داد
ابو علی بن مقلة را و یکر بعبد الرحمن و برا عقوبت کرده هزار دینار ستد و بگذاشت ابو علی بیکار بخانه نشست چون
ابو بکر محمد بن رایق مستولی و غالب گشت و از طاعت بیرون آمد راضی استمالت خاطر وی کرد
و بدین مملکت بوی مفوض داشت و امیر الامر الخطیب داد و خطبه بر منابر بنام وی خواندند و مهم و کار او قوی کرد
وزیر کشت الملک ابن مقلة و ضیاع او و املاک پسر او ابو الحسین بزرگ داد و ابن مقلة بنزد او و بیش
کاتب او رفت بسیار خضوع و تذلل کرد سود نداد پس ابن مقلة معایب ابن رایق مذکور شروع کرد
و کتابت برای امام راضی نبشت تا ابن رایق را بگیرد و وزارت بوی دهد و سه هزار دینار بدهم و این کتابت
بر دست شخص معتمد بدار الامام راضی قبول کرد و مطمع کرد اند برسالت ایشان آمدن گرفت ابن مقلة
چون بالعام و رفق فر کرد که اتفاق بود تا ابن مقلة مخفی پیش خلیفه راضی باللہ بماند تا آن کار را تمام کند
بیست هم ماه رمضان سنه ... بدار الخلافة پیوست و ابن طالع از اهل اختیار کرد که قرب الشعاع برای
کار دهان بنشیند و پیش نهاده نعم کرد الغرض چون ابن مقلة برای خلیفه اعلام کرد خلیفه و زود
و برادر جمع من باز آمد و روز دوم خلیفه خبر با ابن رایق رساند که بجای ابن مقلة را دست او دم چهار
دهم ماه شوال سنه ست عشرین و ثلثمایه خلیفه کار ابن مقلة اظهار کرد و او را زندانی برد و او دست حاجت
ابن رایق و جماعتی از اکابر بدید حاضر از ابن رایق از خلیفه التماس برید آن دستی که بدو مقله
کتابت بنشته بود و بعد بریدن دست راست او در حبس کردند آخر خلیفه بانی آن ملطان را لم اوی
از زمره تا آنکه بمرد و ابن بحر دعا محمد بن شنبوذ مذکور بود و سبب دعا حسن کوشند ابن شنبوذ مذکور
بود و سبب دعا جنین کوشند ابن شنبوذ قراة شاذ در نماز میخواند بوزیر مذکور رسانیدند که او تغییر قرآن
میکند و خلاف ما انزل میخواند وزیر بسبب آن جلد و زحبس کرد و قاضی ابو الحسین عمر بن محمد و ابو بکر
احمد بن موسی قاری و جماعتی را حاضر کرد ایشان خاطر او را کرد بند ابن شنبوذ بوزیر و بقاضی
جل جلخر سخن گفت و بسوی قلت معرفت نسبت کرد و قاضی را کو دکی بلاشت جل نخز گفت تا لایق
وزیر بود و برا هفت زد بزنند و حاکه ضرب بروی دعا کرد و میگفت خدای تعالی دست وزیر
قطع کند و جماعت او پراکنده سازد سبب آن بحیاتی واقع شد و این قضا چنج در ترجمه محمد بن شنبوذ
مذکور کاشت ابو الحسن ثابت بن سنان طبیب کوید که ابن مقلة بر دست بریده خود میگریست و میگفت با این
دست خدمت خلفا کردم و دو بار قرآن نبشتم این را چون دست دزدان بریده شد بعد جلد که

بعد القطع ید از حبس ورا سله برای خلیفه و زنا که تا وزارت بوی دهد و مال بسیار قبول کرد و کوی بعد قطع ید
منع وزارت تمکین کرد و چون بیش نتوانست قلم با چپ گرفت بعد ابن رائق بریدن زبان او
فرمود بعد بلیه زمان ملتی در حبس کشید تا آنکه خلاص از کتاب از جاه بلا شد و دیگری کشید که حکایه
بس عجب و عجایب دیگر بطلان میکرد در شرح این حال بود و ما را اشعار است بعد مرتبه حالی بود تا که گفته
یکشنبه دهم ماه شوال سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه وفات یافت بعد اتحاد ذکر کردند بعد آنکه تا اینجا کسی از تسلیم
اهل الغلو را معولا و ولادت او بیستم ماه شوال سنه اثنی و سبعین و مایتین ببغداد بود و حکایتی از اخبار او در
ترجمه ابن بواب کاتب که ذکر شد و اول کسی از طریقت از خط کوفی آن سوی از صحت او را او پسر او ابن
بواب اسلوب او را تنقیح کرد و من کلامه حتی ترمی الیه که شعر برای تادیب کوید نه برای تکسب و نه
برای تطرب کوید نه برای تطلب و برادر او ابو عبدالله حسن بن علی بن مقله نیز کاتب و فاضل بود مولد او
چهارشنبه سلخ رمضان سنه ثمان و سبعین و مایتین و در ماه ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه وفات یافت
و ابن رائق ملکو ماه ذی الحجه سنه سبع و عشرین و ثلثمایه بعشق الامام متقی بلد ... عبدالله اخلد را از
دمشق کشید بوی و اد ... و متوجه مصر شد و با محمد بن طغج اخشید جنگ کرد و شکست خورده باز بدمشق
آمد بعد از آن متوجه بغداد شد فی محرم سنه ثلثین و ثلثمایه بموصل ویرا کشتند عم ابو الطاهر **محمد**
بن محمد بن بقیه الملقب بنصیر الدوله وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بن بویه از جمله رؤسا
و کبار وزرا و اعیان کرما بود و حکایتی از اخبار او در ترجمه عز الدوله گذشت در قضیه سوختن شمع از شجاع ...
راتب عز الدوله در مطبخ بود که گفت راتب وزیر او محمد بن بقیه در ماهی هزار من بود تا عجایب که می
حمل بیراست هفتاد من و چون راتب وزیر در یک شب خرج کرد نه حاجت الکلام است اجتناب
باید قیاس کرد که محتاج السیه لا بد جرح خرج باید بعد از آن قیاس خرج خود او ندیگر در او احوال
بیش عز الدوله صاحب مطبخ بود چون عز الدوله بجای بدر نشست وی را روز دوشنبه هفتم ماه ذی
الحجه سنه اثنین و ستین و ثلثمایه وزیر کرد و در سنه ست و ستین و ثلثمایه عزل کرد بسبب آنکه او سلطان
را بمحاربه ابن عم او عضد الدوله حامل بود عاقبت هر دو لشکر در اهواز جنگ کردند و شکست بلشکر
عز الدوله رسید بعد از کشتن مشورت وزیر ویرا خراب کرد ابو غسان طبیب گوید **شعر**

اقام علی الاهواز خمسین لیلة ؛ یدبّر امر الملک حتی تدمّرا
فدبّر امرا کان اوله عمی ؛ واوسطه بلوی وآخره خرا

پس سلطان او را از بن سبب عزل کرد در چشم میل کشید و در ایام وزارت سبب خاطر عز الدوله عضد الدوله

را بیش او ابو بکر عذاری متوجه ابو بکر عذاری که بدیل از رقی اصل بود در بغداد و عذار در میرحصت
مرد ان برای کرها مقرر بود و عضد الدوله مجلیه اولید عضد الدوله را جز مبر سلیم سخت دستوری
نمود و حجر عضد الدوله بعد وفات عز الدوله بعد کرفت ابن بقیه ملکو ورا زیر پای پیل انداخت بحضرت
بیمارستان عضدی بردار کردند در روز جمعه ششم ماه شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه بود ابو الحسن محمد بن عمر
در مرثیه او قصیده گفت اوله علو فی الحیوة وفی الممات تا آنکه عضد الدوله بر دار ابن بقیه بر دار بود
بعد از آن فرود آورده مجلد دفن کردند تحافظ بن عساکر گوید ابو الحسن این مرثیه نوشت و در مواضع
بغداد انداخت بفرا سبب جودت شعر دست بدست میکردند تا خبر بعضد الدوله رسید قصیده طلبید بعد خوانده
گفت کاشکی بردار من بودی و گر شاعر را طلبید یکسال در طلب وی کوشیدند خبر بصاحب بن عباد رسید
و او در ری بود شاعر را امان نوشت شاعر پیش صاحب رفت صاحب گفت این ابیات تو گفتی گفت آری گفت
بخوان چون رسید بدین بیت رسید **شعر**

ولم ار قبل جذعک قط جذعا ؛ تمکن من عناق المکرمات

صاحب برخاست معانقه و تقبیل کرد و با تعظیم و امان پیش عضد الدوله فرستاد عضد الدوله چون
ترا بر قتل مرثیه دشمن من باعث شد گفت حقوق او و انعامات او و میل عضد الدوله شموع موم افروخته
بود بعد عضد الدوله گفت چیزی در باب شموع بگو فی الحال گفت **شعر**

کأن الشموع وقد اظهرت ؛ من النار فی کل راس سنانا
اصابع اعدائک الخائفین ؛ تضرع تطلب منک الامانا

سلطان بعد شنیدن این ابیات خلعت و اسب و بدره عطا فرمود و در قصیده ابن بقیه ابیات بسیار تضمین
میکند **شعر**

رکبت مطیة من قبله زید علاها فی السنین الماضیات

مراد از زید مذکور در بیت زید بن زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که او
در ایام هشام بن عبد الملک سنه اثنی و عشرین و مایه مردمان را بسوی خود خواند یوسف بن عمر ثقفی والی
عراقین عباس بن ربیع را با لشکر بر سر او و انا فرستاد زید را بر زد و بر دار کشید و بر دار بگذرانید و بر دار
سال و زیر بعد آن بر دار بماند و در آن قضیه در ماه صفر سنه احدی و عشرین و مایه و از روز زید
جمله و ما لبیده و مولد ابو دیان مصر و رکه قال الذی جامع ابن طولون موجود است و علمای اتفاق
است که آن قصیده در باب نظیر ندارد ابو تمام نیز در قصیده که در مدح معتصم وقت بر دار کردن

او افشین خیدر بن کاوس و بابک و مازیار در سنه ست و عشرین و مائتین بشتحل مصلوبات بیان کرده و فوق
بکسر همزه و فتح لام خیدر بفتح خا معجمه و سکون یا مثناه تحت و فتح ذال معجمه بعد از او را و این ازان مکتوب
شد تا اشتباه نشود ذکر ابو غالب **محمد** بن علی بن خلف الملقب بفخر الملک وزیر بهاء الدوله ابی نصر
بن عضد الدوله بن بویه از اعاظم وزرا آل بویه بعد از محمد بن عمید و صاحب عباد بود و از دست و دراح
نعمت و راح سمت بود و یکی از شعرا ابو نصر عبد العزیز بن نباته شاعر مشهور که از ابنا غار گفته **شعر**

لکل فتی قرین حین یسمو ... و فخر الملک لیس له قرین

انخ بجنابه واحکم علیه ... بما املیه و انا الضمین

یعنی هر جوانی را قرینی هست و فخر الملک را نظیر نیست قصد جناب او کن و حکم کن برو آنچه املا میکنم و من
ضامن آنکه هر چه می آرند شاعری بعد از این ابیات بمدح فخر الملک گفته انجاز حاجتی نیافت پیش ابن نباته
آمد گفت تو ضمان بودی که حاجتی روا شود ابن نباته تسلیم کرد ابن نباته و برا از خود حاجتی روا
ساخت و ذکر چو هر فخر الملک سلیمان را مال برای ابن نباته فرستاد و ارجمند ساخت او و محمد بن ... و دیوان
جهت او ابو بکر محمد بن حسن کتاب الفخری که در جبر و مقابله و کتاب الکافی در حساب تصنیف کرده محاسن فخر
الملک بسیار است و همیشه در عین جاه و حرمت بود در زمان بهاء الدوله و پسر او سلطان الدوله ابو شجاع
حسن وزارت کرد همه در جاه و دولت بود تا آنکه سلطان بنا بر اسباب بروی کینه ورزید و در شنبه بیست
هفتم ماه ربیع الاول سنه سبع و اربعمایه بخ جبل قرب اهواز او را بکشت و انچه در قید او اموال و املاک او
را از قبر کشیده مجوسان بمحله بعضی از دلیران آن تخر اهل او نقل کرده اند که این زمان قبر او سنه دفن
کرده باکنی بحفا بر الحق خواه اهل کنند و معلوم او بواسط روز جمعه بیست دوم ماه ربیع الاول سنه اربع
و خمسین و ثلثمایه هم ابو نصر **محمد** بن محمد بن جهیر الملقب بفخر الدوله مؤید الدین الثعلبی خلاو و بعقلا هم
و ند بر بود از موصل بیرون جلاله ناظر دیوان حلب گشت و از انجا آمد بملطیه بکار دولت تا
آنکه امیر نصر الدوله احمد بن مروان کرد صاحب دیار بکر او را وزیر خود کرد و چون نصر الدوله
بر دو بمرد و نظام الدین بجای وی متمکن شد و برای وی کرام زیادت بود بعد از آن خواست متوجه بغداد
شود کتابات و رسالات بپیش امام القائم بامر الله متمیز شد تا آنکه نقیب النقبا بنظر او در زبون جانب
بغداد ابو نصر عزم کرد و برای وی کفت و بجابت وداع با او برفت چون به بغداد رسید القائم سنه اربع و
خمسین و اربعمایه بعد از آنکه ابو الغنایم بن دارست وزیر او را وزیر کرد و جهیر قایم برد بسر او مقتدی بامر الله متولی شد
ابو نصر را بر وزارت جدا ما اعزاز داشته بعد از آن گرد و بسر او ابو نصر عمید الدوله شرف الدین ابو منصور
محمد نایب مناب پدر بود چون پدر معزول گشت او بنظام الملک وزیر ملکشاه ملحق شد بعد نظام الملک اصلاح حال
او کرده از بغداد و اطراف بجای پدر بوزارت یافت و پدر او از جانب سلطان ملکشاه بولایت امیر ارتق بن اکسب
صاحب حلوان باجماعتی از ترکمان و اکراد و اعراب امرا ابو القاسم زعیم الرؤسا بعد حصار بسیار فتح آمد کرد
و فخر الدوله ابو نصر حاکم آنجا بعد ... انجا فتح المدینه میافارقین کرد و از دست ناصر الدوله ابی المظفر منصور
بن نظام الدین بن نصر الدوله احمد بن مروان ملک و مکنت بیرون آورد و از مداخل دیار بکر متولی گشت و اتفاق واقعه
در سنه ست و سبعین و اربعمایه محمد اران چنین رای نصر الدوله کفت دولت خروج دولت وی بدست بردی
با تکلف در حق وی انعامها کرده با منی او و ملک او از دست ترکان بیرون آورد و از وقت فخر الدوله چون
اصحاب ابو سعد ساعی فکر کرد او سیر اول را کفت ذکر این کفتار صحیح است و مرد این بر استعداد صحیح
فخر الدوله توجه کرد و بجهت او لا ادو و صیت کرد که هر الاسر چنین مهم گشته و بنظام گفت فخر الدوله
از ملاد بکرفت **القصه** اثرا در مدح او فضایل و اشعار بسیار است ابو منصور علی بن حسن المعروف
بصر در که بی وقتی که او بعد عزل وزارت گفته بود قصیده اول **شعر**

قد رجع الحق الی نصابه ... و انت من کل الوری اولی به

و ولادت فخر الدوله مذکور در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه بموصل بود و هم انجا در ماه رجب سنه ثلاث و ثمانین
و اربعمایه مطفر گشت و درانی و ثمانین و اربعمایه المقتدی گفت از جهت ملکشاه بلاد در سعید الماول در
ماه رمضان نصیبین گرفت بعد از آن موصل و سنجار و رحبه و حران و دیگر را بحیله گرفت خطبه و منابر
برای خود بنیاد سلطان ملکشاه خواند و بیرون موصل تا وفات اقامت کرد و پسر او عمید الدوله مذکور
خداوند وقار و هیبت و عفت و نیک رای بود نظام الملک دایم در صفت اوصاف کریمه میکرد و در امور
امور برای او میرفت و او را چون کبر کار عیب بود کسی جز بش و کثیر مخرج زبان غنی را نواخت و اکر کسی چیزی
میکرد تزود مرده ان کاری از وصاد نهاد المعتصم و وی با قلیل مقام الملاعت الدیکی از کر برای پسر
شیخ امام ابو نصر بن صباغ گفت مشغول آداب و الاکثر صابع انعزات نظام الملک دختر خود را در سلک
بوی تزویج کرد عزل و حبس عمید الدوله در ماه رمضان سنه اثنی و تسعین و اربعمایه و وفات در شوال
سال مذکور و جهیر بفتح جیم و کسرها و سکون یا تحتیه و بعد او را هم ابو شجاع **محمد** بن حسین بن محمد
بن عبد الله بن ابراهیم الملقب ظهیر الدین روذراوری اهوازی بعد عزل عمید الدوله بن فخر الدوله مذکور
سنه ست و سبعین و اربعمایه وزارت از امام مقتدی بامر الله یافت و در روز جمعه نوزدهم ماه صفر سنه
اربع و ثمانین عمید الدوله مذکور معزول گشت و بعد عزل روز جمعه سوی مسجد جامع رفت جامع

خلق مصالحه کرد و دعا کرد بدین سبب ملازم خانه گشت عماد گوید که عصر او بهتر عصرها و زمانه نیک
ترین زمانها بود حافظ امور دین و نگهدار قانون شریعت بود و زیب و زینت دیار معروف بود و لا یزال بمحی
ترسیل در ایام او برکت و امن و ارزانی و بعهد او غایت بود از برای خلافت و حشمت و احترام و نضرة
حیا ذکر رفت که ایام کل شد که الدهر لایحا فظ کو بدا و فضل کامل و عقل وافر و رای صایب داشت و در
خط و کتابت نظیر نداشت و شعری نازک و مطبوع میگفت او و از است کردانیدن تکلیف بالتزام
خانه کرد تا مجلس او ا لعلما دیر نزاید و بود او چون وطن قدیم او بعهد ملطی انجا اقامت کرد در سنه
سبع و ثمانین و خمسمایه حج کرد در آن فلک او بود عرب بر او خروج کردند چون او و مجلس از رفقا ملامت نماند
و فضل حج مکه و مدینه رسول صلعم تمام کرد نصف جمادی الاخر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه وفات یافت ملک محمد
سنه سبع و ثلثین و اربعمایه متولد شده بود و چون وقت موت دست برداشته در مسجد پیغمبر صلعم او و در
نزدیک حظیره مقدسه مدفون شد و گفت یا رسول الله خدای تعالی در امر ظالمان گفت و لو انهم اذ ظلموا
انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما حاصل آیة آنکه عاصیان برتو
امده اند و از رسول استغفار خواهند خدا از ایشان را بپذیرد و رحیم باشد آنکه عاصی است ام او از گناهان
مکنم امید شفاعت تو دارم پس بگریست و باز گشت و بعد از دو روز بنعیم جنت پیوست در بقیع نزد
قبر ابراهیم بن پیغامبر صلعم مدفون شد محمد بن عبدالملک الهمدانی در تاریخ خود بعد ذکر اوصاف جمیله و خصایل
حمیده میگوید و از خانه بیرون نمی آید که آنکه جبری از قول یحیی بشنید و مخفی المعه کوید اموال خود املاک را
بمراد خود من اسعاد او
شعر
و انی لابکی فی هواک بجلدا و فی القلب منی لو عدو غلیل
و لا اعتبی الا صبون و ربما تری صحة بالمراه و هو علیل
و ورد را وی بضم را و سکون واو و ذال معجمه و فتح را و واو میان انبان الف و در آخر را سبت ست کی
و وزرا او شهری از نواحی همدان خواجه ابو نصر محمد بن منصور بن محمد الملقب عمیدالملک کندری فرد سلطان
طغرل سلجوقی بود اول وزیران دولت سلجوقی بود مردی جلد و سخی و خط او بشهامت و کتابت و ذکر و براعه
مهمی تقبل بافته بود و صحبت امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن شیخ ابی محمد جوینی فقیه شافعی
مصنف نهایة المطلب که رای وی اضعف کرده است بنا بر معنی فضل کافی است سمعانی گوید امام
الحرمین مدتی مصاحب و ملازم عمید الملک بود چون عمیدالملک در دولت طغرل صاحب جاه و حرمت بود
و چون طغرل وفات یافت پسر برادر زاده او الب ارسلان بر تخت او متمکن گشت اکرام در مرتبه عمیدالملک زیادت

کرد

کرد و او را بجانب خوارزم شاه بخطبه دختر او فرستاد دشمنان بکوش سلطان رسانیدند که او بر ای خود
خطبه کرد دختر بعد و سلطان بر خود رنجانیده و اکنون الثانی بر سلطان وارث خطابی سلامی او گشت بیان لب
ارسلان بیمی که شرح لز در رتبت در اعزاز کرده وزارت بنظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق
طوسی که ذکر او باید داد و فرمود عمیدالملک را به نیشابور حبس کرد و از انجا بمرو رود نقل کرده محبوس داشت
و او را جز یکی دختر دیگر نبود و چون وزارت بگذشت وی الملک بار حجره در آمد غسل کرد و دو رکعت نماز گزارد
و قاتل را صد دینار عطا بود یکی بخیله که حق من برفق تمکم اد نه منجام که باب بعزم شنیام که تر کنی و ولی
جان دگفت بنظام الملک از من برسان فعل وزرا بد است آنکه را عادت بلطایف هرکه بر لوکسی جاه کند
خدا قتل و هرکه در عالم سنتی بدنها دو وزر او و وزر کسی که بدان عمل کند تا روز قیامت بروی باشد و در کنی
بنیسانشاد در ماه ذی الحجه سنه خمسین و اربعمایه حمل جثه او کشته شد بعضی از عجایبات اتفاق
او بخوارزم مدفون شد و چون او مردود و مخنث گشت و بعد او بقریه کندر و سر او در دماغ او به نیشابور در
دفن شد و پوست او بر عجا ایشکر کرده بکرمان فرستادند از آنکه نظام الملک بجا و در او بود در کرد آنکه کی
بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح دال و را سبت بجی کندر دیهی است از نواحی نیشابور جماعتی از
علما از انجا برآمده اند ابوجعفر محمد بن علی بن ابی منصور الملقب جمال الدین المعروف بالجواد الاصفهانی
وزیر صاحب موصل حلب او ابو منصور بود ملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود برادر علی بن شاعر قالب گشت
نام برادر و در آنجا باز کار کرده و چون جمال الدین بزرگ شد تربیت کرد و پیش سلطان محمود بن محمد
بن ملکشاه منزلت یافت کتابت او و سیرت نیک او ظاهر گشت چون اتابک زنگی بن اقسنقر موصل و حلب ات
از او والی گشت جمال الدین را بکوارا حرم فرمود وزیر صاحب و چون اتابک ملکور را عزت او و مجاورت او
خوش کرد و داخل ملک خود کردانید و همچنین او زیادت فرمود و چون اتابک زنگی بر قلعه جعبر کشته شد لشکر
لشکر ملک گشتن و و غضب اموال الاصحاب سلطان دخیما و را به بریا فرمان کردند جماعتی از امرا در بنا خود ذکر فقد
بس سنجر موصل سیف الدین غازی بن اتابک زنگی بر وزارت خود مقرر داشت امور مملکت ها و
و زین الدین علی بن بکتکین و المظفر الدین صاحب اربل مفوض کرد و از وقت وزیر لکور دست
خود گشاده با همه معروف شد و چون از انشا و حله بنا کرد در آنکه از اب ازخا اطالعید در ایام موسم سوی
عرفات طول و حصار مدینه بنا کرد و مسجد را باب بود درست از جمهر بالای مکه و مدینه ما لجا.
وجها برای فقرا مقرر ساخت و مقدار آنکه تا یام الثانی بماند و قتی در موصل قحط مفرط اتفاق افتاد
با مردمان مواساة کرد که و همچنان ماند و اقطاع او عشر غله بلاد موصل بطریق عادت وزرا دولت

سلجوقیه روزی برای نفحه جام داد و زر بود این را بفروختند و ثمن آنرا بفقرا صرف کرد وکیل گفت ترا چه
این دستار و دستاری که بر سر داری بفرست و چه آن را فروشی وقت کرد اتابک حاجب جبرئیل بر سر نهادی کسوت
وقت تنگ است بیاکد این وقت را بجواهر نیابیم و دستار را عوض بسیار است پس وکیل بر فرزند دستار
و رخت و برادران انصاف کرد و برای او از مثال این نوادر بسیار است و حجر خط او بنداو غازی مذکور برد
برادر او قطب الدین مودود نشست اقطاع جمال الدین وزیر را بستد و کرد آنجا بود در ماه رجب سنه ثمان و خمسین
و خمسمایه وزیر را حبس کرد و کمال در حبس بود و در ماه شعبان سنه تسع و خمسین و خمسمایه وفات یافت و از روز سبب
کثرت بکا ضعفا و ارامل و ایتام مردمان از اکابر [illegible] بموصل ظفر بود بسبب آن انجا در ایام موسم مکه
بردند روز جمعه [illegible] از کعبه طواف کنانیدند [illegible] روز کردند او را در مکه و در دنبال لایزال اجتماع خلق و بکا
با کار است و دنبال جنازه او شخصی ذکر ماثر او و تعدد محاسن او میکرد و چون بکعبه رسید ایستاد و این
شعر خواند

شعر

یا کعبة الاسلام هذا الذی جاءک یسعی کعبة الجود
قصدت فی العام وهذا الذی لم یخل یوما عن مقصود

بعد از آن بمکه بمدینه بردند و نماز جنازه او [illegible] و رسول صلعم طواف کنانیدند و در جوار بقیع دفن کردند و برادر او ابو
الحسن علی الملقب جلال الدین از ادبا و فضلا و بلغا و کرما بود دیوان رسایل جمال الدین را در مجلدی جمع کرده
کتاب الجواهر و اللالی نام نهاد و این ابن الاثیر مذکور در ابتدای حال کاتب او بود و وفات جلال الدین مذکور سنه اربع
خمسین و خمسمایه بعد از آن بدنیسر بود برادر او را بموصل آوردند و از آنجا بمدینه نقل کرده در تربت برادر او دفن
کردند و دنیسر [illegible] سر اینه ابو عبد الله **محمد** بن صفی الدین ابو الفرج محمد بن نفیس
الدین ابی الرجا حامد بن محمد بن عبد الله بن علی بن محمود بن هبة الله المعروف باله الملقب عماد الدین کاتب
اصفهانی المعروف ببرادرزاده عزیز و ذکر او عزیز در جزو سیم گذشت عماد مذکور فقیه شافعی بود و زمانی
بمدرسه نظامیه فقه و خلاف و فنون ادب حاصل کرد و شعر و رسایل جیده او در ایام جوانی از اصفهان ببغداد
آمده فقه از شیخ ابو منصور سعید بن رزاز مدرس مدرسه نظامیه گرفت و حدیث از ابو الحسن علی بن هبة الله
و ابو منصور محمد بن عبد الملک و ابو المکارم مبارک بن علی و ابو بکر احمد بن علی و غیر ایشان شنید مدتی ببغداد
اقامت کرده چون [illegible] گشت متعلق بوزیر عون الدین یحیی بن هبیره گشت او را ناظر بصره و واسط کرد [illegible] مدتی
در [illegible] بود در ماه شعبان سنه اثنی و ستین و خمسمایه بعد از دمشق [illegible] دولت الملک العادل نور
الدین ابو القاسم محمود بن اتابک زنگی [illegible] و [illegible] دولت [illegible] قاضی کمال ابو الفضل محمد بن [illegible]

بود

بود عماد در مجلس قاضی حاضر [illegible] قاضی [illegible] امیر کبیر نجم الدین ابو الشکر ایوب
پدر سلطان صلاح الدین از عم او عزیز و برادر او بشناخت اکرام کرد و قاضی مذکور پیش سلطان نور الدین
ذکر وی کرد و فضایل او و اهلیت او باز نمود و بخدمت کتابت انشا تعیین کنانید عماد [illegible] و برادر [illegible] کار
رست بود [illegible] بسیار داشت فی الجمله چون مباشر این کار گشت در کتابت انشا غرایب و بدایع او [illegible] رسایل
بلغت عجمیه [illegible] گشت میان او و میان صلاح الدین انشرح و صحبت بسیار گشت و مرتبه او در دولت نور الدین عالی
[illegible] گشت و در ایام [illegible] نور الدین وزیر [illegible] رسالت [illegible] گشت تفویض
[illegible] یافت و [illegible] رجب سنه سبع و ستین و خمسمایه بعد مرتبه او [illegible] تا [illegible] نور الدین وفات یافت
و پسر او الملک الصالح اسمعیل بجای وی [illegible] یافت صغیر بود جماعتی [illegible] متولی گشتند عماد [illegible]
[illegible] بود [illegible] عماد [illegible]
سلطان صلاح الدین از دیار مصر [illegible] دمشق [illegible] عماد [illegible]
شام عازم گشت [illegible] جمادی الاخر سنه سبعین و خمسمایه از موصل [illegible] مذکور بدمشق رسید و ذکر
روز سلطان صلاح الدین [illegible] از حلب [illegible] بود عماد پیش او [illegible] مدح او بخواند ملازم گشت مدتی
بیکار ملازمت کرد و پیش سلطان [illegible] و کتابت [illegible]
و تصانیف عماد مذکور بسیار است چنانچه کتاب خریدة القصر و جریدة العصر ذیل کتاب زینة الدهر تالیف
[illegible] علی [illegible] خطیری [illegible] کتاب دمیة القصر و عصرة اهل العصر تصنیف باخرزی
و کتاب باخرزی ذیل کتاب یتیمة الدهر تصنیف ثعالبی بود و ذکر این هر سه مقدم رفت و ثعالبی کتاب خود
ذیل کتاب البارع تصنیف هارون بن علی منجم ساخته بود و عماد در خریده شعرای عراق و عجم و شام و جزیره
و مصر و مغرب آنکه بعد خمسمایه بوده اند جمع کرده و این ده مجلد تمام ساخت و کتاب البرق الشامی در
هفت مجلد تصنیف کرد و کتاب الفتح [illegible] در دو مجلد و کتاب السیل علی الذیل و کتاب نصرة الفترة و عصرة
الفطرة در اخبار دولت سلجوقیه و دیوان رسایل و دیوان شعر او [illegible]
بود تا آنکه سلطان صلاح الدین وفات یافت احوال عماد [illegible] گشت [illegible]
بیت [illegible] تصانیف مشغول گشت ولادت او روز دوشنبه دوم جمادی الاخر سنه تسع عشر و خمسمایه باصفهان
بود و روز دوشنبه [illegible] رمضان سنه سبع و تسعین و خمسمایه بدمشق وفات یافت [illegible] همزه [illegible]
لام [illegible] عقاب [illegible]
محمد بن محمد بن طرخان بن اوزلغ فارابی حکیم مشهور صاحب تصانیف در منطق و موسیقی و غیر آن از علوم

واو فیلسوف اسلام بلکه بعد از فلاسفه اسلام کسی بمرتبه وی نرسید و شیخ ابوعلی سینا در تصانیف خود بکتب
او نفع گرفت و از کلام او تخریج کرد و او مردی ترکی بود هم در شهر خود بزرگ شد و سفرها کرد تا آنکه به بغداد رسید
زبان ترکی و چند زبان دیگر میدانست اما عربی بسیار نمیدانست علم زبان عربی را بخواند او را عربیت محکم کرد پس بعلوم حکمت اشتغال
نمود در بغداد ابوبشر متی بن یونس حکیم در پیری بود و فن منطق می آموخت صیت عظیم و شهرت تمام داشت
در حلقه او هر روز چند صد طالب بجهت اشتغال منطق حاضر میشدند کتاب ارسطالیس که در منطق است
میگفت و شرح آن برای تلامیذ املا میکرد تا آنکه شرح در هفتاد ورق تمام کرد و در آن وقت در فن او در امثال بود
در تصانیف بسیط عبارت میکرد تا آنکه بعضی علما این فن میگفتند ابونصر فارابی طریق تفهیم معانی با الفاظ
سهله از ابوبشر آموخت و ابونصر از کار برآمد … ابو … بغداد … حران
حیلان حکیم نصرانی … ابونصر چیزی از منطق ازو نیز گرفت … بغداد آمد علوم فلسفه جمیع کتب
آن ارسطالیس گرفت … بعضی کتاب النفس تصنیف ارسطالیس یافته شد بر
خط ابونصر نوشته است این کتاب را صد بار خوانده ام و نیز میگفت کتاب الطبیعی تصنیف ارسطالیس
چهل بار خوانده ام و هنوز احتیاج زیاده … اعلم الناس … ارسطالیس
گفت اگر او در عهد من میبود … ابو القاسم صاعد در طبقات حکما گوید فارابی فیلسوف
اسلام بحقیقت منطق از یوحنا بن خیلان که در بغداد در ایام مقتدر بود حاصل کرد و در تحقیقات و شرح
مشکلات و کشف اسرار … اهل اسلام غالب … العبارة لطیف الاشاره … کتب …
… قیاس بطریق حسن
بیان کرد از کتب او در غایت کافی … در بغداد اشتغال … بود
تا آنکه غالب و فائق اهل زمانه گشت و کتابها بزرگ تصنیف کرد پس از بغداد بدمشق رفت و اقامت کرد و متوجه مصر
گشت و در کتاب خود سیاسة المدنیه میگفت ابتدا تالیف این کتاب به بغداد و اتمام آن در مصر نموده باز بدمشق
عود کرد اقامت نمود و در آن وقت پادشاه دمشق سیف الدوله بن حمدان بود و در حق ابی نصر احسان کرد می آرند
ابونصر پیش سیف الدوله آمد و مجلس مجلس علما و فضلا که در هر فن کمال داشتند بود و ابونصر کسوت اتراک
… کسوت او دائم است … سیف الدوله گفت بنشین ابونصر گفت بجای من و یا بجای تو سلطان
گفت بجای تو پس متخطی رقاب … تا مسند سیف الدوله رسید … اوچنان نشست که سلطان
… غلامان … سیف الدوله … خاص بودند که کسی
نمیدانست … گفت این بی ادب … کند

ابونصر

ابونصر هم بهمان زبان گفت ای امیر صبر کن … سیف الدوله عجب … گفت این
زبان … گفت آری … زیاده از هفتاد زبان … در هر فن بحث شروع کرد کلام او بالا میرفت
و کلام علما … تا آنکه همه … ساکت شدند … سیف الدوله … علما … سیف
الدوله علما را باز کرد … با او خلوت کرد و گفت چیزی … گفت … گفت
چیزی … گفت … سلطان … با انواع …
هر که دست … ابونصر … سلطان گفت …
چیزی … گفت … ترکیب کرده
در بازی … ترکیب دیگر …
… ترکیب … ترکیب دیگر … مجلس …
در جواب … ابونصر … که … نام داراست
موضوعات اوست … این ترکیب …
که در دمشق … تالیف کرد … تصانیف او …
در … تصانیف او … فصول …
… سیف الدوله …
بود و … بدمشق … وفات … سیف الدوله با
چهار … ذکر … بغداد … وفات …
…
…
…
بکر محمد بن زکریا رازی طبیب … در تاریخ اطبا گوید او تدبیر بیمارستان ری کرد پس
بیمارستان بغداد …
… کتب طب و فلسفه …
…
…
کتاب … و کتاب الجامع و کتاب الاقطاب و کتاب المنصوری … کتاب

جامع میان عمل و علم بنام ابو صالح منصور بن نوح بن نصر بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
یکی از ملوک سامانیه ساخته است از آن منصوری میگویند و دیگر تصانیف بسیار دارد و من کلامه اگر
توانی معالجه بغذا کنی معالجه بدارو مکن و چون توانی معالجه بداروی مفرد کنی معالجه بداروی
مرکب مکن و من کلامه وقتی که طبیب عالم بود و مریض مطیع باشد علت دیر نماند و من کلامه معالجه کن
در اول علت بچیزی که قوت ساقط نگرداند قاضی ابو علی تنوخی در کتاب الفرج بعد الشدة گوید که شخصی از بغداد
بری آمد از الم بطن معالجه خود پیش ابوبکر کرد و اطبای ری نیز معالجه کردند و طبیب بسیار فکر کرد در تشخیص
مرض نداشت برای او گفت مرا مهلت ده تا در کار تو فکر کنم و در خاسته و نفس را اقامت قایم شد گفت
این کفتار موجب نومیدی حیوة است مرا از آنجا که گفت در راه طبیب رفتم و ست داد بازگشت و از مرض
برسید در راه از کجا آب خوردی گفت از حوضها از کاه در دل طبیب کال ثابت شد که علت علقه بوده است
بجگر وی او بخته است این خود از آن سبب است پس مریض گفت فردا بیایم تا آنکه تابه کنم بر نیز خرم برطح
آنکه علاج از آن کرد تا صبح من کردم که پلنه مریض گفت الحمد طبیب چیز طلب تو برای است زود زود دو دو مطلب
طلب کرد ازو حجامتی که ونده پر کرده اورد و مریض را گفت این را بتمام بخور گفت نتوانم پس غلامان
را طلب کرد و گفت که بخورد و برقفایا بندازید چون او بخورد پس ابوبکر آن را بتمام ازحلق او چیزی
با دلیل خفت و طعام دیگر بخورانید ابلاغ کرد تا آنکه جگر او را ساییده مریض گفت مرا گفت هنوز تمام علاج بجا نیاید
پس مریض آن طلب و ابتلا خفت ابوبکر طلب فحص کرد و از موجب عیبی یافت و آن از آن بود
چون طلب بجا رسید موجب و طبیع خود یافت بعد بیوست و از آن بیرون آمد مریض فی الحال صحت یافت
واشتغال ابوبکر مذکور در این علم بعد از چهل سالگی بود و استاد او حکیم ابو الحسن علی بن ربن طبری مصنف
فردوس الحکمة و مذکور ابو بود و کافر و نصرانی بود و مسلم اسلام آورد و ابوبکر مذکور در آخر عمر چشم کرده بود
سنه احدی عشر و ثلثمایه در گذشت و ملوک سامانیه بسلاطین اولا العهد خراسان بوده و لقب ایشان
سلطان السلاطین و انقراض دولت ایشان به سلطان محمود سبکتکین که محمود بن ابی احمد بود مقدمه ولادت و سال
و سی و پنج بوده و وفات ابو صالح منصور مذکور در راه سلطان در سنه خمس و ستین و ثلثمایه و ابوبکر رازی مذکور
کتاب منصوری در حال صغر او در رای وی تصنیف کرده بود و کتابی دیگر در اثبات صناعت کیمیا تصنیف
کرده و برای خود ساخته و دیباچه آن گفت صنعت را در کار دانستم برای کار را اجزا ابلی
کرد او احضار کرده است منصور گفت هرچه تو خواهی صنعت کنم از خزانه ما بستان تا عاجز گردد منصور
گفت عجب حکیمی در کتب حکمت خود دروغی نخلید مکذب ما بعد از آن عطا مردانند مشغول کرد اندیشه ایشان

بن احمد بن محمد رازی مکوت کرد سلطان گفت ازوی نصف ترجمه تو بجای ملاحظه دیناری دارد کرفت
پس تا زمانه بر راه برد و استعداد آنکه سوی بغداد و انگرد و ملامت و ضرب آن را بر چشمها او نازل
گشت چنانکه دانش نبود و وفات منصور ابو محمد نوح بن نصر ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین
و ثلثمایه و وفات منصور ابو الحسن نصر بن اسمعیل ماه رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه و وفات
جد پدر او ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد چهاردهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و مایتین ببخارا و جد او
سنه اربع و ثلثین ببخارا و وفات احمد بن اسد سامانی سنه خمسین و مایتین ببخارا بوده است **محمد** ابو عبدالله
بن موسی بن شاکر یکی از سه برادر است که کتاب حیل بنی موسی منسوب با ایشان است و ایشان مشهورند بنام اند
و نام ایشان در ذکر احمد و حسن بوده و در تحصیل علوم قدیمه و کتب اوایل همتهای عالی داشتند و در کار حیل
رنجها بردند و حکمتهای عجایب بیدا آوردند و غالب در ایشان علم هندسه و حیل و حرکات و موسیقی و نجوم
بوده و در حیل کتاب عجیب آوردند مشتمل بر غرایب تصنیف کردند و مصنف کوید من آن را دیدم کتابی نیکو و نافع است
و در علم حیل در سنه تسعین و ثلثمایه مخصوص از هر اوردة و بعضی ظاهر انداز حکمت است حیله را فایده بعمل
آورده شود و در علوم ایشان مخصوص بکتب حیل شک آلات سبب تزئین ایشان باموری بسیار در حل تحقیق علوم
اوایل پیدا شد در کتب ایشان یافتند که دور زمین بیست و چهار هزار فرسخ است و از وضع امور چون است مطلع بر حقیقت
آن شود خلیفه مامون بر سبیل گفت آری این قطعی است گفت طریق آن بیان کنید پس ایشان زمینهای مستوی بجا
زمین صحرای سنجار و در نواحی استوا رفتند و جماعتی از علما با خود آنجا بردند و ارتفاع قطب شمالی گرفتند در آن
جایگاه بر دند و وتدی در آن بستند سوی جهت شمالی با استوا رفتند چون زمین فارغ شد معنی ذکر کرده
زمین بود بجهت جهت شمال رفتند تا بجایی که ارتفاع قطب بر آن بود یک درجه ارتفاع زیادت یافتند
از آنجا مساحت کردند و دیدند بیست و شش میل و دو ثلث میل است پس دانستند که هر درجه از درجات فلک که مقابل زمین
است بیست و شش میل و دو ثلث میل است و معلوم است که فلک سیصد و شصت درجه است دوازده برج هر برجی
سی درجه مجموع سیصد و شصت درجه را در بیست و شش میل و کسر که حصه هر درجه است ضرب کردند حاصل بیست
چهار هزار میل و آن هشت هزار فرسخ است و این حساب قطعی است چیزی نیست که بما همه خبر کرده بودند
ذکر آن در زمین کوه و دریا که از آن نظر نیز حکمت یافتند امر الحیل در کتب قدیمه دیده بود تحقیق کرده بر وایتی صحیح
را او ضاع مدارس و غرایب بسیار است در ماه ربیع الاول سنه خمسین و مایتین وفات محمد مذکور بوده **ابو عبدالله**
محمد بن جابر بن سنان الحرانی البتانی حاسب منجم مشهور صاحب زیج صابی اعمال عجیبه و رصدها منقبه
دارد و اول ابتدای رصد بتانی در سنه اربع و ستین و مایتین تا سنه ست و ثلثمایه در رقه و حیل عضد بوده است

سبع عشر وثلثمایه وفات یافت او از فضلاء دیلمی که از اقصر الحصر خوانند و وفات اسم او دلالت بر امام
او و هیکل و نبالت فخیم با موحده بروایتی کرد و تسلیلی تا منشاة فوقیه و بعد الالف نون نسبت سوی بیان ناحیه
اعمال حران هم لم ابی الوفا **محمد** بن محمد بن یحیی بن اسمعیل بن عباس بوزجانی حاسب مشهور یکی از ائمه
مشاهیر در علم هندسه و او در فن علم استخراجات غریبه دارد شیخ کمال الدین ابو الفتح موصلی که در فنون کمال داشت
وصف کتب او میکرد و جمله او این میل اولید و ولادت او چهارشنبه مستهل رمضان سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه
بمدینه بوزجان نیشابور با موحده و کسر زای و زای مهمله و الف و نون بود و در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه
ببغداد آمد و در سنه ست و سبعین و ثلثمایه وفات یافت هم ابو القاسم **محمود** بن عمر بن محمد بن عمر خوارزمی
زمخشری امام مشهور بزرگ در علم تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم معانی و بیان بغیر خلاف امام عصر در
فنون خود بود و علم ادب از ابی مضر و مصر گرفت و تصانیف بدیعه دارد از جمله کشاف در تفسیر قرآن
کریم که مثل آن پیش از و هیچ تفسیر تصنیف نشده و کتاب الفائق در تفسیر حدیث و کتاب اساس البلاغه
در لغت و ربیع الابرار و فصوص الاخبار و متشابه اسامی الرواة و النصائح الکبار و النصائح الصغار
و ضالة الناشد و الرائض در علم فرائض و معضلات الموزیج و المفرد و المولف در نحو و رؤس المسائل در
فقه و شرح ابیات سیبویه و مستقصی در امثال عرب و صمیم العربیه و سوایر الامثال و دیوان التمثیل و شقایق
النعمان فی حقایق النعمان و شافی العی من کلام الشافعی و القسطاس در عروض و معجم الحدود و منهاج در
اصول و مقدمه الادب و دیوان الرسائل و دیوان الشعر و الرسالة الناصحة و غیر ذلک و شروع او در تالیف
مفصل غره ماه رمضان سنه ثلاث عشر و خمسمایه بود و در مکه مجاور شد جار الله لقب یافت گویند یکپای
نداشت با جماعتی سبب آن پرسیدند سبب رفتن پای او آنکه در بعضی اسفار در بلاد خوارزم برف
قطع بسیار پای او را از سرما از جا بیفتاد لاجرم بجهت خط اکراهی که با هر که مطلع از حال او نبودی محضری پیش
تا کسی گمان نکند که پای او بسبب تهمتی بریده اند و محضر او ببغداد آمد و فقیه حنفی دامغانی و اهل قطع پای
قطع پای او پرسید گفت دعای مادر چه در ایام کودکی گنجشکی گرفته او را بریسمانی بستم گنجشک از دستم بجهید در
سوراخی شد من گرفتم و بکشیدم پای او جدا گشت مادرم دلتنگ شد گفت پای تو بریده شود و چون بسن رسیدم پای
او بریده شد جز بسبب طلب و سلیم بجهت طلب علم سوی بخارا ادام مرکب خطا کرد پای من شکسته شد چنانکه بغیر
بریدن اصلاح نه پذیرفت او معتزلی مذهب آشکارا بود و کتاب کشاف تصنیف کرد در خطبه الحمد لله الذی
خلق القرآن نوشت گفتند که کتاب متروک خواهد بود گفت بدل کرد الحمد لله الذی جعل القرآن
نوشت و جعل و خلق نزد ایشان یکی است و الحمد در بیشتری نسخ الحمد لله الذی انزل القرآن دیده میشود

اصلاح

اصلاح مردمانست نه اصلاح مصنف ابو الطاهر احمد بن محمد سلفی از اسکندریه بکتابت حجت اجازت
در مسموعات او و مصنفات او نوشت و او در مکه بود جواب کتابت زمخشری نوشت که غلبه الانشاد دوم
نزنسند و بسیار بعضی حاجیان داد و در آخر نوشت محتاج با ملذاتی من مما سلی المکرمه سافر بحیله است
زمخشری جواب نوشت مثل من در اسلام علما چون ستاره سها است مصابیح در بازار خالی از ابواب
بس بحاله از اسباق سابق و لمعات لمعان انثال طوع غان در آن کردن و تقلیب بعلامت بعلامه
و علم نحوی است که باب او درایت و دوم روایت و در آن هر دو باب بضاعتی نقصان بعبارت نوشت معزود
کمترا از شمار کفار و فلن رو فلن در حق من نام جماعتی از علما و فضلا که اشعار در حق او گفته اند
ایشان اعتبار است نظام عربیه و ما لا فتی است بلطف منویة و شاید ایشان کجها از من در باب ائمه ارحسن
نصیحت و شفقت بر مستقبله و اغراض از ما لا یعنی معزول نوشته در حق من غلط کرده اند در ایجاز نوشته اند
که ایجاز رفتار و ان یعجز برای الحضم نفس تعلوم جنجه ابو بکر زهد و تکلم و است بحیرکم بالصدق خالص نیکوم و از
کنز روایت و درایت من خبر میکنم مولدمن از هجری محمد بن عمر نام از احداث حوادث و از بلبه خود شنیده ام که میگفت
اعرابی از اعراب ابخار الی ام زمینه فام بزرک گرفت رسانید کشتند عمر بود و او گفت الحجر فی شد و در و لخمامکن
لیل و وقت میلاد من شهر الله الاصم سنه سبع و ستین و اربعمایه بود و الله الحمد و الصلوة علی محمد و آله و اصحابه
حو ختم کرد و مصنف صحیح گفت مصنف دانگی و اشعار و روایات است مصنف کوچک از زینب بنت الشعراء
روایت دارد از زمخشری و اشعار زمخشری بسیار طرفه میشود و ولادت زمخشری روز چهارشنبه بیست هفتم
ماه رجب سنه المکرم بود در بیست عرفه سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه بجرجانیه خوارزم بعد مراجعت از مکه سفر وفات کرد هم
ابو طالب **محمود** بن علی بن ابی طالب بن عبد الله بن ابی الرجا تمیمی اصفهانی المعروف بالقاضی فقیه احمد
بن یحیی گرفت و در علم خلاف تعلیقه تصنیف کرد و بر آن دلالت بر فضل او و غلبه او بر اقران دلالت میکند و آن
تعلیقه علیه مدار ایشان بود در وقت انشا در سخن طبقی بسیار بسیار و علما و مشاهیر کسانند و وعظ دقیق داشت و در
اصفهان در بیع گفت و در ماه شوال سنه خمس و ثمانین و خمسمایه در گذشت هم ابو القاسم **محمود** بن ناصر الدوله
ابو منصور سبکتکین او را سیف الدوله لقب داشت بسرا هم و قادر بالله بعد موت پدرش او را یمین الدوله و امین المله
لقب داد بلقب مشهور گشت و پدر او سبکتکین در ایام نوح بن منصور یکی از ملوک سامانیه جلد الکند و امیر او در حیات
ابو اسحاق البتکین بود بعد از آنکه ابو اسحاق بدست غلبه ارکان گرد دولت سبکتکین و علامت برجاعی در
بنا یادی ملک پدید و حقیر ابو اسحاق بجانب غزنه و الجبال برمی آمد و قایم مقام پدر گشت و در آن کاهدت در گذشت
از زانیان ابو کری بنام که ملکش را ان کار و با نام او دولت و امیر سبکتکین اتفاق نموده او را بحب کردند و مقاد

حکم او کشتند و چون او متمکن و مستقر گشت غزای هند شروع کرد و قلعها بسیار فتح کرد و جنگها بسیار کرد که شرح آن
دراز است در آنکه مملکت و ولایت او فراخ گشت و آیین تمام محمود گردید و هیبت او در دلها متمکن گشت و از جمله
فتوحات او ناحیه بست و از جمله حیله از ناحیه جیلو یکی آنست ابو الفتح علی بن محمد البستی شاعر بود از آنکه ابو الفتح
ملوک کاتب ملک آن ناحیه بود با او نام محمد چون ابو الفتح خواست او تعلق گرفت معتمد علیه و صاحب سر سبکتکین
گشت آخر الامر سبکتکین از طوس به بلخ آمد و اشتیاق غزنین بارتحال روز المدرماه شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
پیش از وصول وفات یافت تا بوت او به غزنین آوردند دفن کردند و امیر ملک پسر خویش و عالی خویش کرده بود
او در مسند سلطنت نشست و سلطان محمود در آن وقت به بلخ بود و اسماعیل به غزنین چون خبر موت پدر و نشستن اسماعیل
بر تخت سلطنت رسید کتاب ملاطفه نبشت و گفت پدرم از ولی عهد بجز من از فرزندان بباید که تو نزدیک بودی و من
بعید از دو کار یکی آنکه ... سپرده مصلحت و مقاصلت ... مثل این ... مصلحت است که میراث قسمت کنیم
تو غزنین ... خراسان ... طمع در کار ... بکل چون اختلاف سبب اسماعیل از موافقت
ابا آورد و لشکر در وزمی و سخاوت بود لشکر طمع کرد و او طلب اموال کردند اسماعیل بجهت رضا ایشان
در خزاین گشود ... بجهت المکاتبات کفت اسماعیل ... با محمود ... خود ... را با موافقت خود ... بود
عم ... ابو المظفر نصر بن سبکتکین برادر سیم که با صاحب بست امیر بود و ... بجهت ... محمود
با اهل ... و برادر ... اسماعیل ... محکم ... اسماعیل پناه قلعه گرفت و امان خواست و حکم
امان فرود ... خزاین ... محمود ... غزنین ... جانب بلخ ... سلطان محمود و اسماعیل
در مجلس انس نشسته سلطان از اسماعیل پرسید ... که اگر ظفر ... اسماعیل ... وسلامت
صادر ... کینه و نفاق بود فی الحال گفت عزم من آن بود ترا در بعضی قلاع بلاد ... و لحمه خواهی از اداوات
و جواری و رزق ... کفایت ... و تعرض ... محمود ... در بعضی حصار داشتن فرمود
و بعد از آن ... حکم او ... سلطان محمود منتظم گشت در بعضی بلاد خراسان نایبان ملوک بنی سامان
بودند میان ایشان و سلطان حروب اتفاق افتاد ... جانب سلطان بود همه بلاد خراسان مسخر گردید سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه
دولت سامانیان منقطع گشت در تخت ... محمود گشت امام القادر بالله خلعت سلطنت و لقب یمین الدوله و امین
الملة ... خراسان پیش او ... بیاید ... خلعتها و الطاف ...
قاطعه کرده ... الحیل ... لازم گرفت در سنه ثلاث و تسعین و ثلثمایه ... سیستان و تمام رعایا
... قلعه ... و در غزای هند ... اسلام ... ایشان ... شکسته
... جامع ... بت ... دراز ... بلاد هند فتح کرد ... جانب ... فتح کرده بود از بلاد

وکشتن

وکشتن بت المعروف بسومنات که در اعتقاد هند الحد ... بزرگ است ... ایشان و بحکم
برای اوست ... و در اعتقاد هند این بت ... هرکه ... نکرده ... ارواح ... از آن
که ... بعد ... ارواح ... مغازه
اجسام ... ایشان ... اکبر ... دریا ...
و ... از ... هندوستان ... از جنس ... وکان و ... الولد
با ... خود ... بر ... تا ... و ... ده ... خدمت ...
و ... دریا ...
و ... در ... قلعه سومنات ... ایشان
... سلطان محمود ... دریا ...
... سومنات ... مسلمانان ...
بر ... سلطان ...
است و این بت ... عبادت ...
... ابو النصر محمد بن عبد الجبار ... الحرمین ابو
المعالی عبد الملک الجوینی ... سلطان محمود در مذهب ابو حنیفه رضی الله عنه ...
علم حدیث و تفسیر ... شافعی ...
در ... ابو حنیفه ... شافعی ...
مذهب ابو حنیفه رضی الله ... سلطان ... مذهب ...
نماز ... شافعی است
... ابو حنیفه ...
... سلطان ...
... ابو حنیفه ...
مذهب ابو حنیفه ...
مذهب شافعی گشت ... بیست ... سنه ... ربیع الآخر ...

انتی و بروایتی اربع عشرین و اربعمایه بغزنین درگذشت و بعد از و پسر او محمد بحکم وصیت بجای پدر نشست
و برادر او مسعود او غایب بود به سپاهان بود آمد و برادر اسیر کرد و بعد از مدتی جانب مسعود کرد امام قادر
بالله و بروایتی الناصر لدین الله لقب و خلعت فرستاد و سه سال و نه ماه پادشاهی کرد از لذات دنیوی فرو گذشت و محمد بعد از برادر عیش
مستغرق بود لشکر محمد را عاجز کرده مسعود را بپادشاهی بنشاندند و محمد را بگرفته جانب قلعه فرستادند مسعود را با
سلجوق کارها افتاد که شرح آن در تاریخ است و در ترجمه معتمد بن عباد حکایت جواب او مذکور است و در سنه ثلثین
و اربعمایه مسعود کشته شد و سلجوقیان بر مملکت او مستولی گشتند و حکایت او بیخبر و ذکر غلبه اینان بعد در ترجمه سلطان
طغرل گذشت هم ابو القاسم **محمود** بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان السلجوقی الملقب مغیث الدین ذکر پدر او و عم
او و اهل بیت او مقدم رفت و ذکر جد او و عم او و محیالدین و حکایات او خبر او در ترجمه عزیز ابو النصر احمد بن
حامد اصفهانی عم عماد کاتب گذشت و او بعد وفات پدر بحکم اعمام وافق در روز جمعه بیست سیوم ماه محرم سنه اثنی
عشر و خمسمایه امام خلافت مستظهر بالله در بغداد خطبه بنام او خوانده بجهت عادت ملوک سلجوقیه
بود و او در آن روز در سن عقل رسیده بود زیرک و تیز ذهن حافظ اشعار عربیه و فارسیه و امثال عربیه
عارف بتواریخ و سیر بود اهل علم را بسیار دوست میداشت حیص بیص شاعر از عراق قصد او کرد و بقصیده
دالیه که اول او اینست الجلابخ نزع الصمر المورح لحیت و این قصیده از غرر قصاید است محمود را مدح
گفت عطا فرمود و محمود مذکور را ملک سلطان سنجر بود و این قصه در ترجمه سنجر در حرف سین گذشت و سلطنت
او در اواخر ایام بضعف پیوست در خزانه هیچ نماند تا کار اقامت وظیفه فقاعی عاجز ماندند بعضی
صندوقها از خزانه در بازار بفروختند و خرج کردند و در آخر عمر ببغداد رفته بود از انجا
بیرون آمد در راه مریض گشت و بدار اصفهان روز پنجشنبه پانزدهم شوال سنه اربعین و قیل سنه خمس و عشرین
و خمسمایه درگذشت و همانجا مدفون گشت برادرش طغرل نشست و در سنه سبع و عشرین و خمسمایه درگذشت و برادر
او مسعود نشست هم ابو القاسم **محمود** بن عماد الدین زنکی بن اق سنقر الملقب بالملک العادل نور الدین
ذکر پدر او در حرف زای گذشت و جد پدر او قلعه جعبر محاصره کرده بود الدین پدر او بود چون پدر کشته
شد نور الدین پدر کشته و در جانب حلب و حماه و حمص و منبج بود و از اعاظم ملوک گشت و در خدمت او صلاح الدین
محمد بن ایوب بجهت بود و ذکر عساکر شام بود نبرد و برادر او سیف الدین غازی ملک موصل از نواحی گرفت
بعد از آن سلطان محب الدین مذکور محاصره دمشق کرد و صاحب دمشق از روز عید الدین ابق بن جمال الدین محمد
بن تاج الملوک بوری بن ظهیر الدین طغتکین اتابک ملک دقاق بن تتش بن الب ارسلان سیف الدین دمشق سیم صفر
سنه تسع و اربعین و خمسمایه و گرفت آن روز که شب خم ماه مذکور بعد بر بقیه بلاد از حمص و حماة و بعلبک مستولی

گرفت

گشت و از بلاد روم بر حصارها گرفت حسبجه در عشر ذی القعده سنه ثمان و ستین و خمسمایه و قلوهما
در ماه ذی الحجه سنه المذکوره و در ماه رمضان سنه تسع و خمسین از قلاع ارتج قلعه جارم فتح کرد و فی الجمله بولایت
ارتجاه حصن فتح کرد و بعد از آن امیر اسد الدین شیرکوه را بدفعات جانب مصر فرستاد تا آنکه سیوم سلطان
صلاح الدین بنیابت او مصر گرفت و سکه و خطبه بنام وی کرد و قصه آن دراز است و او در اعلای ... عادل
متمسک شریعت بود و سلام اهل خیر با اهل فی سبیل الله بود جمیع بلاد شام مثل دمشق و حلب و حماه و حمص
و بعلبک و منبج و رحبه مدارس بسیار بنا کرد و بمدینه موصل جامع نوری و بحماه جامع و بر رها جامع و منبج جامع
و بدمشق بیمارستان و دار الحدیث بنا کرد مناقب و مفاخر بیش از حد اوست و میان او و میان ابو الحسن
سنان بن سلیمان بن محمد الملقب براشد الدین صاحب قلاع اسماعیلیه و مقدم فرقه باطنیه در بلاد شام که طایفه فدایی
منسوب است مکاتبات و مراسلات بسبب مجاورت بود و وقتی میان ایشان کدورت افتاد نور الدین برای وی
کتابت بقلم خود نوشت تهدید و وعید در وی درج کرد سنان در آن مکتوب جواب ابیات در عرض جواب نوشت **شعر**

یا ذا الذی بقراع السیف هددنا ❊ لا قام مصرع جنبی حین تصرعه
قام الحمام الی البازی یهدده ❊ فاستیقظت لاسود البر اضبعه
اضحی یسد فم الافعی باصبعه ❊ یکفیه ما قد تلاقی منه اصبعه

بحاصل آنکه بر تفصیل و جمله کتاب تو واقف شدم بطلبیدن التماس عجبا از مگس کو بر پیل ... خود که از وی برد
و پشه قتال پیل چگونه تواند پیش از تو هم دیگران بسخنها کشتند ایشان را هلاک کردیم ناصری جز خدای ندیدند
و باطل را نقض کنند سرانجام در آخرت جز هلاک است و اگر بر شق سر بر تو قلاع جبال اقلع کنم
این آرزوی دروغ و خیال باطل است جوهر بعرض زائل نشود و روح بعرض مضمحل نشود و اگر از تو الطف
و معقولات عدول کرده بسوی ظاهر و محسوسات لعله جعفر دعوی است برای خود ما او دری نبی ما الوبیت
تا به الی اسی رسول الله صلی الله علیه و سلم بنی ... بدانی بر تکریم و شما ... عترت پیغامبر صلعم و اهل بیت او و شیعه
او چه گذشت و الحال حال و الامر امر زال الحمد ... در آخرت و اولی که ما مظلوم هستیم نه ظالم
و مغضوب هستیم نه غاصب از انجا الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و شما ظاهر حال ما و کیفیت
مردان ما که آرزوی مرگ دارند ... بطلب ... برای ... را رد برای
زراع ... بدست خود ... و ... بدست خود ... و ما ذلک ...
کتاب ... الی ... ما ... اول سوره ... الله ... سوره ص ...
بعد ... سلطان صلاح الدین ...

بود وولادت نور الدين مذكور روز پنجشنبه وقت طلوع شمس هفدهم شوال سنه احدى عشر وخمسمايه وروز
چهارشنبه يازدهم شوال سنه تسع وستين وخمسمايه بعلت خوانيق وفات يافت اطبا فصد
فرمودند او رد وسبب هيبت او دیگر گفتن تا قبول ودر خانه که دایم می‌نشست دفن کردند بعد از آن نقلکردند او
بار دوم دفن کردند نزدیک قبر او دعا مستجاب است وبعد از وی پسر او الملك الصالح اسماعیل بجای او نشست
سلطان صلاح الدين از مصر بیرون آمد وبلاد شام گرفت واسماعیل در حلب بنشست وبعد از چندی تا آنکه بعد
پنجم ماه رجب الاولی سنه سبع وسبعین وخمسمایه بمرض قولنج درگذشت مرد بزرگ سبب اجل او در صوت او تا سف
میکردند بعد ابو السمط برادر ابی الجنان مروان بن ابی حفصه از موالی مروان بن حکم بن ابی الحکم بن ابی
العاص اموی بود بیوم الدار او را آزاد کرد در روایتی ابو حفصه طبیب یهودی بود دست امیر المؤمنین عثمان بن عفان
رضی الله عنه اسلام آورد در روایتی دیگر مروان بن حکم مسلمان شد واهل مدینه گمان کنند که او از موالی سموئل
بن عادیا یهودی که مشهور بوفاست صاحب قصه معروف با امرء القیس است عرض کرد ابو حفصه از سبایا بود
اصطخر بود عثمان رضی الله عنه در اخر ایام عمر وانتقال مروان بن ابی حفصه ملک کرد از اهل یمامه
بود بغداد آمد مدایح هارون الرشید گفت ومنجی علوی را مدح کرد نزدیک شد گفت ومروان مذکور از فحول شعرا
بود ابو یوسف از ابو حنیفه از ابی سلام روایت کرد مروان مذکور قصیده برای یحیی گفت که از آن است این
بیت خواند
شعر
أنّى قضينا الصف من صلواتنا ✿ مسيرة شهر بعد شهر نواصله ✿
والخفن يخشى ان يحيب رجاءنا ✿ اذكى وكل أهنأ الخير عاجله ✿
حکایت کرد که جعفر گفتی هنا الخیر عاجله فرمود که آن قصیده بیت که بایست دارد گفت هفتاد هزار
درم دهانید وبخادم فرمود تا شاب یار دوبار گفت تا آنکه این قصیده تمام کرد بعد انقضا آن قصیده تمام
کرده از گشت ابو العباس عبد الله در کتاب طبقات شعرا ذکر وی کرد وحکمی بجا اوصاف کرد که مروان بن
ابی حفصه قصیده لامیه که در مدح معن بن زایده گفتی بیار که در شعر در بابی یافت ههج
یکی از شعرا قاضی دا قدر او وسبب کبار از بعضی خلفا سبب که بیت بصله هزار درم یافت ومعن را مدح
وراستی او بیار است حکایت در ترجمه معن مذکور شود تا معنوی از شراحیل بن معن بن زایده حکایت
کرد که یحیی بن خالد برمکی و ابو یوسف قاضی حنفی هر دو در یک قبه نشستیم میرفتیم ومن در قبه میبودم مردی
از بنی اسد با ما همراه بود وشعر انشاد کرد یحیی گفت عزیزا از شعر آن بیت برگو منع کرده بودم ای فلان
آنکه شعر خواهی گفتن آن بیت که گفتی از قصیده لامیه بگو
شعر
بنو مطر يوم اللقاء كأنهم ✿ أسود لهم في بطن خفان أشبل ✿
هم يمنعون الجار حتى كأنما ✿ لجارهم بين السماكين منزل ✿
بهاليل في الاسلام سادوا ولم يكن ✿ كأولهم في الجاهلية أول ✿
هم القوم ان قالوا أصابوا وان دعوا ✿ أجابوا وان أعطوا أطابوا وأجزلوا ✿
قاضی این ابیات خوش آمد از قایل پرسید یحیی گفت مروان بن ابی حفصه در مدح پدر این جوان که در برابر
تست می‌آید مکویل یعنی شراحیل پس ابو یوسف وی را بجلس ابنا وستاکرد وگفت مرحبا بابن تو چه ای امیر وگفتم
انا شراحیل بن معن بن زایده شبانگاه شراحیل که آخر شبی که مرا کرد وقت حاصل شکاره عظیم در دمی آمد مدبر
مروان برای او بر معن اسم شراحیل این ابیات انشا کرد
شعر
✿ أيا شرحبيل بن معن بن زائدة ✿ يا أكرم الناس من عجم ومن عرب ✿
✿ أعطى أبوك ابا لي الامام ✿ فأعطني مثل ما أعطى أبوك أبي ✿
✿ ما حل قط أبي أرضا أبوك بها ✿ إلا وأعطاه قنطارا من الذهب ✿
پس شراحیل او را قنطار زر داد وگفتا در فقه آنکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خطیئه شاعر را بسبب
زبان ایشان هجا در اهل بر دمان در بند بکشانید کرد شاعر بر امیر المؤمنین که ما به جز این که مدام کرد یکه ایشان
را آب ودرخت است کاسب ایشان را در قعر ظلمه انداخت نزد آنکه بی حالی مانده گفت
شعر
ماذا تقول لأفراخ بذي مرخ ✿ حمر الحواصل لا ماء ولا شجر ✿
ألقيت كاسبهم في قعر مظلمة ✿ فارحم عليك سلام الله يا عمر ✿
پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را رها کرد بشرط آنکه دیگر او را هجو نکند وپس شاعر عمر رضی الله عنه گفت بجحت
من کتاب برای علقمه بن علاثه بنویس تا قصد او کنم تا از کسب باز منع زن همی دو علقمه یکی از اجلاء
مردان شام بود وحمد ان می‌داند عمر رضی الله عنه امتناع آورد وخطیئه گفت یا امیر المؤمنین ازین نو
خبر برود وعلقمه از عالم درگذشت تا حفوف بنی ابی امامه او دید از مسلمانان است بشفاعت عمر اجری گرد
پس عمر رضی الله عنه انجام او خواست بنشت خطیئه کتاب بوحوان برادر اوبرخاست سلمه وزیاد وعلقمه

ولسر او حاضر بت خطبه ابیات انشا کرد

شعر

وکان بنی لو تخیلک سالما لما وبنی العنق للمال فذالک

بر علقمه گفت کمان تو جنبید اگر بدیدم راز [illegible] با فتنی تر احتیاط میکرد گفت صلاح اشتر با بجد بسر
او صلاح اشتر با بجد الاول اخبار ابی حفص و فوائد او و محاسن او بسیار است ولادت او سنه خمس و مایه
و در سنه احدی و ثمانین و بروایتی سنه اثنی و ثمانین و مایه به بغداد در گذشته ۲ ابو الحسن مسلم بن ۲ ابوالحسين رو
قشیری نیسابوری مصنف یکی از صحیحین یکی از ایمه حفاظ و اعلام محدثان بود سفر حجاز و عراق و مصر کرد
از یحیی بن یحیی نیسابوری و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و عبد الله بن مسلمه قعنبی و غیر ایشان شنید
کرات به بغداد آمد و از اهل آن روایت کرد و آخر قدوم او انجا در سنه تسع و خمسین و مائتین بود ترمذی از وی روایت
میکند محمد ماسرجسی گوید از مسلم بن حجاج شنیدم که میگفت این مسند صحیح را از سیصد هزار حدیث مسموعه
تصنیف کردم حافظ ابو علی نیسابوری گوید زیر آسمان در علم حدیث هیچ کتابی صحیح تر از کتاب مسلم نیست
خطیب بغدادی گوید مسلم جانب بخاری میگرفت تا آنکه میان او و میان محمد بن یحیی ذهلی وحشت افتاد ابو
عبد الله محمد بن یعقوب گوید بخاری چون به نیسابور در آمد وطن گرفت مسلم بسیار پیش او میرفت چون میان محمد بن یحیی
و بخاری در مسئله لفظ تنازع اتفاق افتاد و مردم از پیش بخاری منع کرد تا مردم از نیسابور بیرون
امد و مردم از هجر مسلم پیش او نمی رفتند و مسلم از زیارت او تخلف نمود چون محمد بن یحیی را معلوم شد که مسلم بر
مذهب بخاری میرود از قدیم و جدید محمد مذکور در مجلس خود گفت هر که بلفظ قائل است او را حلال نیست
که بمجلس حاضر شود مسلم ردا بالکلیه بر گرفت و از مجلس او بر خاست و آنچه از احادیث او نوشته
بود جمع کرده و بر پشت شتری بر در محمد بن یحیی فرستاد و وحشت میان ایشان زیاده گشت مسلم از زیارت
او باز ماند وفات مسلم مذکور روز یکشنبه بیست و پنجم ماه و بروایتی چهارم ماه رجب سنه احدی و ستین و مائتین
به نیسابور وفات یافت روز دوشنبه بنصراباد مقبر گشت [illegible] ولادت او محقق نیست
اما محدثان را اجماع است که ولادت او بعد المائتین بوده و غالب الظن [illegible] مولد او سنه اثنی
و مائتین و بروایتی ست و مائتین است والله اعلم و محمد بن یحیی مذکور یکی از حفاظ اعیان بود بخاری و مسلم
و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از وی روایت میکنند [illegible] و سبب وحشت میان او و میان
بخاری آن بود که بخاری چون به نیسابور آمد [illegible] و از وی روایت کردند لفظی بالقرآن مخلوق
یعنی لفظ قرآن مخلوق است محمد بن یحیی مذکور میان مردمان سخن بخاری را انکار کرد و گفت او معتزلی است
و هر که بمجلس وی حاضر شود او نیز معتزلی است پس مردم از مجلس بخاری ترک کردند بعضی گفتند این سخن بخاری

بیت

بیت او گفته بود القرآن غیر مخلوق و افعال مخلوقه ازین سخن بوی افترا کردند و بخاری در کتاب خود
در باب صوم و طب و جنائز و عتق و غیر ذلک بسی جا از وی روایت دارد [illegible] محمد [illegible] و محمد
بن عبد الله نسبت بسوی جد او کرده و بجای نسبت بجد جد او کرده تا مردمان نشناسند [illegible] ترک روایت
تمیز نیست ضرورت مجهول ذکر کرده و وفات محمد مذکور در سنه اثنی و بروایتی سبع و بروایتی ثمان و خمسین و مائتین
بوده ۲ ابو المعالی مسعود بن محمد بن مسعود نیسابوری طریثیثی الملقب قطب الدین فقیه شافعی در
نیسابور و مرو فقه و حدیث حاصل کرد بمدرسه نظامیه درس گفت و چند بار به بغداد آمد و وعظ گفت و در سنه
اربعین و خمسمایه بدمشق وعظ گفت و در حلب تدریس مدرسه نور الدین و اسد الدین یافت باز بدمشق
آمد و بعد از وی درس گفت کتاب الهادی در فقه تصنیف کرد برای سلطان صلاح الدین عقیده مشتمل بر
انچه اولاد سلطان را [illegible] و تواضع بی تکلف بود اخر روز رمضان سنه ثمان و سبعین
و خمسمایه وفات یافت در روز عید الفطر گذشته ۲ الشریف ابو جعفر مسعود بن عبد العزیز بن محسن
حسن بن عبد الرزاق بیاضی شاعر مشهور و بروایتی مسعود بن محسن بن عبد الوهاب بن عبد العزیز بن
عبد الله بن عبید الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم قرشی هاشمی در شعر جید و لطیف بود دیوان
شعر کوچک دارد روز [illegible] ماه ذی القعده سنه ثمان و ستین و اربعمایه در گذشت و او را بیاضی
از آن گفتندی که یکی از اجداد او بمجلس بعضی خلفا سپید پوشیده و بجز عباسیان سیاه پوشیده بر خلیفه
گفت این کیست [illegible] لقب در ایشان بماند ابن جوزی گوید صاحب این واقعه محمد بن عبد الله بن علی بن عبد الله
بن عباس بوده ۲ ابو الفتح مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی الملقب غیاث الدین
ذکر پدر او و برادر او محمود و جماعتی از اهل بیت او گذشت ولادت او سنه خمس و خمسمایه و پرورش و تربیت
امیر مودود صاحب موصل بود و چون امیر مودود کشته شد امیر اق سنقر برسقی متولی موصل گشت ملازمت
اتابک [illegible] صاحب موصل بود و چون پدر او وفات یافت برادر او محمود بجای او نشست
جوش بک برای مسعود [illegible] خروج [illegible] و قطع سلطنت کردند و عساکر جمع کرد و قصد برادر
محمود در سنه اربع عشر و خمسمایه [illegible] محاربه کردند [illegible] جانب محمود [illegible]
[illegible] اسماعیل طغرائی که [illegible] کشته شد [illegible] احوال [illegible] گشت
سلطنت به مسعود رسید بتاریخ سنه ثمان و عشرین و خمسمایه در بغداد المسترشد [illegible] انوشروان
بن خالد کاشانی که وزیر [illegible] بود [illegible] وزارت [illegible] عقل [illegible] حکمت [illegible]
کرد در سلطنت و [illegible] تمام [illegible] مردمان [illegible] خوش طبعی [illegible] بعضی از این حکایت کنند آنکه

زنکی صاحب موصل قاضی کمال الدین محمد بن عبدالله شهرزوری را بجهت کاری پیش مسعود فرستاد و توقفی
قاضی پیش حلبه وزیر التماس نمود وقت مغرب درامد قاضی او را کشت درباره مردی فقیه درخیمه [illegible]
اند و با وی نماز کرده و سلطان [illegible] فقیه کفت مر قاضی فلان [illegible] قاضی کمال الدین کفت القضاة ثلثة
قاضیان فی النار و قاضی فی الجنة [illegible] دوزخ [illegible] و ان کسی است که روی این
ظلم [illegible] خبر بسلطان رسید دوم روز چون قاضی حاضر شد سلطان تجدید
وکفت یا قاضی القضاة [illegible] روز کار قاضی کفت نعم یا مولانا ولا تزال [illegible] یا مولانا
[illegible] سلطان [illegible] حاجت تمام [illegible] سلطان روز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] کفت و توقف کنیم [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] سلطنت و وحشت [illegible] سلطنت خلیفه
را [illegible] بعراق [illegible] الملک معارضه [illegible] وحشت [illegible] بیرون [illegible] سلطان
[illegible] لشکر قریب [illegible] مصاف کرد [illegible] لشکر خلیفه [illegible] سلطان اسیر
شد سلطان [illegible] مشغول ملاهی [illegible] عزم [illegible]
[illegible] جمادی الاخر سنه سبع واربعین وخمسمائه [illegible] وفات [illegible] ترجمه
[illegible] دولت [illegible] ابو المظفر و ابو الفتح مسعود بن قطب الدین
مودود بن عماد الدین زنکی بن اق سنقر اتابک صاحب موصل الملقب عزالدین [illegible] پدر
او نور الدین ارسلان شاه [illegible] از اهل بیت او [illegible]
یافت سیف الدین غازی [illegible] بنشست [illegible]
الدین و سیف الدین و عماد الدین [illegible] سیف الدین بجای [illegible] عزالدین [illegible]
[illegible] سلطان صلاح الدین [illegible] بعد وفات نور الدین [illegible] دمشق کرفت و حلب [illegible] محاصره
کرد [illegible] سلطان [illegible] عظیم [illegible] عزالدین [illegible]
کرد [illegible] سلطان [illegible] سنه سبعین وخمسمائه [illegible] از محاصره حلب [illegible] حصن [illegible]
و از [illegible] عزالدین مسعود [illegible] نور الدین صاحب حلب [illegible] عزالدین
[illegible] حلب [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] صلح کرد
عزالدین [illegible] لشکر عزالدین [illegible] سلطان [illegible] کرفته [illegible]
نوزدهم ماه رمضان [illegible] سلطان [illegible] حلب [illegible] اسماعیل [illegible] صلح

کرد

عزالدین مسعود صاحب الموصل

کرد و بقصد این قصه [illegible] غازی [illegible] سیف الدوله برادر عزالدین بجای وی مستقل کشت و چون اسمعیل
بن نور الدین زنکی وفات رسید [illegible] کرد که حلب [illegible] برای عزالدین [illegible] رسید
[illegible] صلاح الدین [illegible] ماه شعبان سنه سبع وسبعین وخمسمائه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] بکرفت [illegible] ماه شوال سنه المذکور [illegible] دوم ماه [illegible] شوال [illegible] داشت که
حفظ شام و موصل امکان ندارد و خوف سلطان صلاح الدین [illegible] بر خود مظفر الدین و دوم مظفر
الدین بن زین الدین صاحب اربل که ذکر او در حرف الکاف [illegible] کشت [illegible]
[illegible] برادر عماد الدین زنکی صاحب سنجار [illegible]
کرد [illegible] عماد الدین [illegible] محرم سنه ثمان وسبعین [illegible] قلعه حلب [illegible] عزالدین [illegible] صلاح
الدین [illegible] صلح [illegible] سلطان صاحب روم [illegible] سلطان صلاح الدین [illegible] دمشق برادر زاده
خود فرخ شاه بن شاهنشاه بن ایوب نایب خود [illegible] بدیار مصر [illegible] سلطان [illegible] وفات صاحب
حلب رسید [illegible] سنه ثمان وسبعین [illegible] عزالدین [illegible] رفت
تا [illegible] سلطان [illegible] عزالدین [illegible] حلب و موصل [illegible] عماد الدین
صاحب حلب [illegible] صاحب موصل [illegible] سلطان [illegible]
سنه ثمان وسبعین [illegible] حلب [illegible] مظفر الدین بن زین
الدین [illegible] سلطان [illegible] عزالدین [illegible] سلطان [illegible]
حرب [illegible] سلطان [illegible] موصل [illegible]
[illegible] رجب سنه ثمان وسبعین [illegible] محاصره کرد [illegible]
[illegible] ماه شعبان [illegible] دوم ماه رمضان
[illegible] الملک المظفر تقی الدین عمر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ربیع الاول سنه احدی وثمانین [illegible] شاه ارمن ناصر الدین محمد
بن ابراهیم بن سکمان صاحب خلاط [illegible] موضع [illegible] ملوک
[illegible] سلطان [illegible] تسلیم خلاط [illegible]
وفات شاه ارمن [illegible] ربیع الاول سنه احدی وثمانین وخمسمائه [illegible] سلطان ارمن
از موصل متوجه خلاط شد [illegible] پهلوان [illegible]
بن [illegible] صاحب [illegible] خلاط [illegible]

کرد و اکثر بلاد تسلیم سلطان خوارزم شاه جلال الدین او کرد مصالحه کرد و دختر وی در نکاح آورد ده ماه که گشت
بس کم بیش سلطان از تسلیم خلعت اعتذار نمود سلطان و بعد از ان ارقتی تزوکرد و حکیما حکم نمود و بعد بیست
هم ماه جمادی الاولی الحج کرفت و چون سلطان از خطا امنیت شد دفعت سیوم بموصل آمد و محلی بحیله نزول کرد
بعد کرما سخت بود مریض گشت و بعد رسل بتقاضا تموال و جیع اسباب خود بعد عز الدین مسعود مرض
سلطان شدید شد باتفاق قاضی بها الدین بن شداد از جانب سلطان بحران رفت و التماس صلح نمود و سلطان
قبول کرد و سوکند خورد که نیز بهجرت باتفاق ان بعد عز الدین و از ان موضع بعد از خلیفه حاصل
گشت تا کم بیست هفتم ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه وفات یافت و در موصل مدفون شد بر
یارکرد و در ان حسین و قاضی فرید در کرد و جلال الدین با بلاد اربیل ملکه و درجوع و حجاب دی
نسبت و جمله اسباب بعد وفات او بر کلان عز الدین ابو الفتح مسعود و علاء الدین زنکی خلف کلاتش و در
حبوحوی و الی تقسیم کرد موصل و اعمال آن ولی الملک القاهر عز الدین داد و ملکه کرد و عنوان مواضع الملک
المنصور علاء الدین زنکی و التسلیم نمود و ولادت ملک قاهر که بسر عز الدین بود سنه سبعین و خمسمایه بموصل و امدا
تا کمان شب دوشنبه بیست هفتم ماه ربیع الاخر سنه خمس عشره و ستمایه در گذشت و علاء الدین بجانب اربل انتقال
کرد از انکه مظفر الدین صاحب اربل بود ولی کنجابها مظفر الدین با او معارضه کرد مشهور بود
بوی بلاد و شهرزوری بعد علاء الدین انجا مقیم بود تا آنکه درجهاد سنه ثلثین و ستمایه وفات یافت و وفات
جلال الدین ذکر ملک در ماه ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمایه و وفات پدر او در ذکر اتابک آخر ماه ربیع
الاخر سنه سبعین و خمسمایه و اتابک سلطان اولا در نواب بن طغرلبک محمد ملکشاه سلجوقی و در اول وفات
ذکر عقبه اکیابا و سلاجقه و مذکور بود

مطرف بن مازن کنانی بروایتی قیسی بعمانی صنعانی
قاضی صنعا بعد الامام شافعی و خلقی کثیر از و روایت دارند و در روایت او اختلاف است از یحیی بن معین
پرسیدند کفت او کذاب است نسائی کفت ثقه نیست و ابو حاتم کفت از حدیث مطرف فکر کنند تا حنبل اهل
ابو حاتم کوید مطرف کنانی قاضی بعد از معمر و ابن جریج روایت میکند و الحجه ابن ابی است که سعید گفت
است روایت میکند و تعلیقا نیز روایت حاجب بن سلیمان کوید مطرف قاضی صنعا مرد صحیح بود ابو احمد
عبد الله حاکم کوید در روایات و کلام متن منکر ندیدم شافعی رضی الله عنه کوید مطرف قضا صنعا را
سوکند مصحف بی الله وکرد من حسن است مطرف کوید بعد الله بن زبیر او سوکند مصحف بکرد و حاکم
کوید در صنعا دیدم مطرف سوکند مصحف میکند هم از شافعی روایت میکنند که او کفت ابن مازن قاضی
صنعا و اردیم تغلیظ بیمین بمصحف میکرد و وفات مطرف ملک در اخر خلافت هارون الرشید بود و وفات او در

شب شنبه سیوم ماه جمادی الاخر سنه ثلاث و تسعین و مایه بطوس بود و جلیس او در روز جمعه شانزدهم ماه
ربیع الآخر سنه سبعین و مایه و ابن مطرف از شافعی نسبت که احتیاج بدکر او نباشد و اکثر کلام شیخ ابو اسحاق
شیرازی که در مهذب در باب یمین حکم بتغلیظ سوکند بمصحف کرده شافعی از مطرف حکایت میکند که ابن زبیر سوکند
بمصحف میداد و مطرف در صنعا دیدم سوکند مصحف طلب میکرد و این سنت است اوزاعی و ابن زبیر کرد و مطرف
باعث شد و در تاریخ ابو الحسین عبد الباقی مذکور است مطرف بن مازن سنه احدی و تسعین و مایه درگذشت
و مطرف بفتح میم و فتح طا مهمله و کسر را مشدده مکسوره و بعد او فا ده ... **مظفر** بن ابی الحسین اردشیر
بن ابی منصور عبادی واعظ مروزی الملقب قطب الدین المعروف بالامیر از اهل مرو بود در وعظ
و تذکیر حسن عبارت در سبیل داشت و از صغر اکبر معاریین ابن الفتی بن جان مهارت کرد و بصیت کشت
بسیار در بغداد وعظ کفت ... الامام متقی خطبی و قبول یافت و از بغداد بر سالت جانب سلطان سنجر بن ملک
شاه سلجوقی بخراسان رفت و از بغداد آمد و از اخبار صحیح شان وسول شد رفت و در عسکر مکرم بلخ ماه ربیع الاخر
سنه سبع و اربعین و خمسمایه وفات یافت و نعش او را بدون نقل کردند ولادت او در ماه رمضان سنه احدی و تسعین
و اربعمایه بمرو و فوت او در بعد رسالت در ابحث ... جمع کرد و ابو الحسین نیز و اعظ بود سنه خمس و تسعین
و اربعمایه درگذشت و عبادی بفتح عین و تشدید با موحده و بعد الالف دال مهمله از الحاضرها مرو منسوب است

ابو العز **مظفر** بن ابراهیم بن جماعه بن علی بن شامی بن احمد بن ناهض بن عبد الرزاق عیلانی
حنبلی الملقب موفق الدین شاعر مشهور مصری در علم ادب و عروض و شعر مجید بود در عروض مختصری
تصنیف کرد و نابینا بود و شعر خوش انشا میکرد ولادت او بیست نهم ماه جمادی الاخر سنه اربع و اربعین
و خمسمایه بمصر و بعد ... در مصر و محرم سنه ثلاث و عشرین و ستمایه درگذشت و عیلانی بفتح عین
مهمله و سکون یا منقوطه و بعد لام الف و نون نسبت سوی قیس عیلان و بروایتی بن عیلان بن مضر
بن نزار بن معد بن عدنان و عیلان بروایتی که مضاف الیه است نام فرس او و بروایتی نام سک او و بروایتی
نام زوجه او و بروایتی نام قبیل عیلان الناس بن مضر برادر الیاس بن مضر بن نزار بن معد

ابو مسلم **معاذ** بن مسلم بن هراء نحوی کوفی استاد کسایی از ائمه نحویان کوفه سفر در علم قرات و حکایات
او بسیار است و در نحو نیز تصانیف بسیار است و بر ان شهرت ... مذهب بود و شعر هجو
... تا در بعضی اصحاب او کوید
در صحبت معاذ و در مردی از سن او ... کفت ... جواب
کفت ... کمال است ... از سن

القطب العبادی الواعظ
مظفر الاعمی الشاعر
معاذ بن مسلم الهراء

جواب بعلی عبی گفت اگر بیت کسائی ذکر یافتی از سمع جواب بیتی وانگه بدیهه از نو عظم کرده بود و درحق او معاذ بن ابی غالب گوید

شعر

ان معاذ بن مسلم رجل ۞ لیس لمیقات عمره امد ۞

قل لمعاذ اذا مررت به ۞ قد ضج من طول عمرک الابد ۞

یا بکر حواء کم تعیش وکم ۞ تسحب ذیل الحیوة یا لبد ۞

قد اصبحت دار آدم خربت ۞ وانت فیها کانک الوتد ۞

صاحبت نوحا ورضت بغلة ۞ ذی القرنین شیخا لولدک الولد ۞

فارحل ودعنا فان غایتک ۞ الموت وان شد رکنک الجلد ۞

و حکایت کمیت صلتی کمیت بن زید شاعر بود و محمد بن سهل راوی کمیت گوید طرماح شاعر سیرتی خالد بن عبدالله سری امیر العراقین شد قصیده در مدح وی گفت و او را ها جوی بنوعی عرض آدم اهل الیمن دو حاجت از فیق بود تا بنا بر این کمیت زبان عتم در قصیده گر دعوا بود کرد گفت این قصیده مکن ساختن طرماح نیفتی از آنکه او ابن عم او ست و بباز شما بوی بصلت تو از آنکه او مضر و خالد یمنی متعصب در مضر و در یمنی واو را بی تو عراقی و او شامی کمیت سخن وی نشنید الحاز رفت بجانب خالد کمند کمیت المدحه آنکه تفصیل نوشته هجو گفته بود خالد کمیت را حبس کرد و گفت در حبس او صلاح مردم از دست عرض را ها نرفت می کند خبر بمعاذ برسید در آن دم نشد و گفت

شعر

فخالفت الذی لک فیه رشد ۞ فغالت دون ما املت غول ۞

کمیت جواب نوشت

شعر

الا اک کهادی لیلا ۞ تلمس حاله ۞ الی الرمس تبرمنی محترا المد ۞

و کمیت ما حیلی خوی تمام نوشت و حیله خواست معاذ بنوشت هر حیله بلنت و اگر نه خالد او را کشتی بس کمیت

از زنان که در حمام بود او را در حمام ابو ثنیه بر تخت مسلم بن عبد الملک بیوست و بناه و کمی گرفت شخصی معاذ او را مولاه ورسید گفت در ایام یزید بن عبد الملک بود در ایام عبد الملک و در سنه تسعین و مایه در آخر خلافت هارون در کلمت و روایتی سال کبر که آخرا در آفتاد و از سنه سبع و ثمانین و مایه و هو الاصح و هو ابن نحو ها و تشدید را وعیدا والف مقصود و زن صحانها هر بیه وتحلن ابی غالب شاعر معاذ او بجسان دعوی میکرد جنی را بیرون آید که کتابی در بیان جن و حکمت آثار او اخبار آثار و اشعار آثار تصنیف کرد و اشعار که به لوجن و شیاطین و عنقا نسبت گفت اشعار کی استعمل نو بجن را ابا المعتمر بن هارون بعث کاتب بعضها از آثار ذکر رفت از از مقرب و سند و آخر و دیده کشته ام القاضی ابو الفرج معافا بن زکریا بن یحیی بن حمید بن حماد بن داود المعروف ابن طرار جریری نهروانی فقیه شاعر قاضی ببغداد عالم ادب از ابی عبد الله ابراهیم بن محمد المروی نفطویه و ابو القاسم ازهری و ابو الطیب طبری احمد بن علی توزی و احمد بن عمرو بن روح و غیر ایشان گرفت و فتوی بجوی علما رجال بعضی آکا برود ندیمان خویش گفتند در کلام علم مذکرم کیتم ابو الفرج صاحب خانه گفت حوانه گفت تو بسیار سر غلام را بفرست در حزانه کتاب او هر کتابی که خواهد بیارد الحجر در از نامه چنته کنیم وا بن دلالت بر بحر او و تفنن او میکند ابو محمد که او را هم حاکم قاضی حاضر بود جمیع علوم از جماعت و ذکر کسی و صنیفت مال الاعلم الناس وا کند و لحجب است بر لحی قاضی مذکور بهقلی موثوق و ما معز بود قاضی مذکور بیک در ایام شریف بمنا بود در شخصی او او آزکره ابا الفرج گفتم مرا صحوا ها یا کنم ابو الفرج بسیار دیگر کسوجو له گفت مرا او آزکرد ابا الفرج معافا و صلکرد جوابکردم ذکر گفت ابو الفرج معافا بسیار ما شد با ز شنیدم گفت یا ابا الفرج معافا بن زکریا الجروانی از آنان شکسته ها کند مر انما مکیلا و اکثر کیتبه من نام من نام لیدمن و نام شهری کرد بد و منسوب هستم تمکید جواب دادم و مصحح جو ابو شخص گفت شاید تو از نهروان نر و هتی من نهروان مغرب نخوام اینم ابو الفرج معافا بن زکریا از نهروان مغرب است بجا مرا از اتفاق اسم و کنیت واسم پدر واسم شهر عجب آمد دانستم در مغرب نیز شهری است نهروان نام دارد و تصانیف قاضی مذکور در علم ادب نافع آمد و کتاب الجلیس و الانیس نیز از تصانیف او ست و ولادت او روز پنجشنبه هفتم ماه رجب سنه ثلاث و ثلث ماية و روز دو شنبه هژدهم ماه ذی الحجه سنه تسعین و ثلثمایه و هر دولت در کلمت و طرار بتاء قی طاء یا الف میان دو را و الف مقصود و بعضی بجای الف مقصود ها نویسند و جریری نبست بسوی محمد بن جریر طبری و از مذهب منتقل است ابو الفرج مذهب او را گرفت از این جریری گفتندم ابو تمیم معد الملقب معز لدین الله بن منصور بن قایم بن مهدی عبید الله فاطمیه ذکر پدر او وجد او وجد جد او گذشته و معز مذکور بعد پدر بجای وی نشست روز یکشنبه هفتم ذی الحجه سنه احدی و اربعین و ثلثمایه در ملک او

و در تاریخ مذکور وی را باسم خلافت سلام کردند و معز لقب نهادند بعد از فوت پدر چون اظهار کرد العدل بجهت
تحصیل قواعد عدل در بلاد افریقیه طوایف کرد و عصاة کرد بلاد در اطاعت وی آمدند در ناحیه عمال [illegible] کرد و سپس ابو
الحسن جوهر قائد با لشکری عظیم در طرف بلاد مغرب فرستاد تا احصار [illegible] بلاد را فتح کند جوهر فتح فاس
[illegible] سجلماسه شد [illegible] کرد موجب بحر محیط شد و [illegible] صلح کرد تا معز فرستاد بعد صاحب سجلماسه
و صاحب فاس را اسیر گرفته پیش المعز برد بلاد از باب افریقیه تا بحر محیط جانب غرب [illegible] و در افریقیه
مذکوره را اعمال مصر از جانب شرق در ضبط معز و [illegible] بنی امیه صاحب اندلس
[illegible] چون خبر معز رسید که کافور اخشیدی صاحب مصر [illegible] معز جانب جوهر فرستاد وی را بجهت گرفتن مصر
مستعد کرد اول بجهت مغرب رفت با لشکری عظیم و [illegible] قبایل عرب [illegible] و اصطفای او دنیا [illegible] اهل
[illegible] اقطاع [illegible] قطع کرد و معز در [illegible] بجهت [illegible] و [illegible] خود با [illegible]
و بمصر [illegible] بازگشت و [illegible] جوهر [illegible] از [illegible] عرب [illegible] ماه محرم سنه ثمان
و خمسین و ثلثمائه پیش معز المعز امر کرد باین لشکر متوجه [illegible] در رجب [illegible] و معز [illegible]
لشکر [illegible] قائد جوهر مصر کرد [illegible] از مال و سلاح و [illegible] و اسباب [illegible]
و در وقت در مصر غلا و [illegible] و [illegible] در منتصف رمضان سنه ثمان و خمسین
و ثلثمائه معز [illegible] فتح مصر [illegible] جوهر [illegible] بجهت [illegible] معز [illegible] و انتظام حال
مصر و شام و حجاز اقامت دعوت بجهت او [illegible] معز [illegible] عظیم حاصل شد و در روز دوشنبه
بیست و دوم ماه شوال احدی و ستین و ثلثمائه معز [illegible] بن زیری [illegible] خلیفه خود در افریقیه داشته متوجه
مصر [illegible] بجهت [illegible] در [illegible] ماه صفر روز [illegible] اثنی [illegible] و [illegible]
[illegible] ماه شعبان سنه اثنی و ستین و ثلثمائه [illegible] قاضی مصر ابو الطاهر محمد بن احمد [illegible]
[illegible] سلام کرد [illegible] معز [illegible] بلکه [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] ختم [illegible] و [illegible] و [illegible] ذکر کرد [illegible] حاضر [illegible]
[illegible] قاضی و اعیان [illegible] خلعت داد [illegible] در آخر شعبان [illegible] و [illegible] دهم
رمضان [illegible] صاحب مصر [illegible] جوهر [illegible] اعتکاف
[illegible] و [illegible] معز [illegible] قاهره در [illegible] مصر [illegible]
[illegible] قاهره [illegible] کرد [illegible] قاهره از
[illegible] قائد جوهر [illegible] روز جمعه [illegible] ماه محرم سنه [illegible] قائد جوهر [illegible] مصر معز [illegible]

المستنصر بالله العبیدی

میان معز و [illegible] طباطبا [illegible] در ترجمه [illegible] بیان شد و ولادت معز [illegible] روز دوشنبه یازدهم
رمضان سنه تسع عشر و ثلثمائه بود و در روز جمعه یازدهم ماه ربیع الآخر و بروایتی بیز دهم سنه خمس و ستین و ثلثمائه بقاهره
وفات یافت و معد بفتح میم و عین مهمله و تشدید دال مهمله هم ابو تمیم معد الملقب المستنصر بالله بن
ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی عبد الله [illegible] روز [illegible] هفدهم ماه جمادی
سنه سبع عشر و اربعمائه [illegible] وفات پدر [illegible] بیعت [illegible] امام [illegible] کرد و در ایام [illegible]
[illegible] تا [illegible] که [illegible] در [illegible] سنه [illegible] و اربعمائه [illegible] در بغداد خطبه
[illegible] خطبه مستنصر [illegible] علی بن محمد صلیحی [illegible]
[illegible] امام معز در بلاد
مغرب [illegible] معز [illegible] بن زیری [illegible] خطبه [illegible]
معز بن بادیس [illegible] ثلث و اربعین [illegible] خمس و ثلثین و [illegible] ست و ثلثین و اربعمائه
خطبه [illegible] در ایام مستنصر [illegible] کرد و بنام امام [illegible] خلیفه بغداد [illegible] شمس
[illegible] عظیم [illegible] یوسف پیغمبر علیه السلام [illegible] هفت سال [illegible]
[illegible] دینار [illegible] و مستنصر [illegible] دولت [illegible] بود [illegible]
سبب [illegible] مستنصر [illegible] و [illegible] مستنصر و [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] و اهل مصر [illegible] اثنی و ستین و اربعمائه [illegible] بدر
الجمالی از عکا [illegible] اصلاح [illegible] مستنصر روز [illegible] ماه [illegible]
سنه عشرین و اربعمائه و در روز پنجشنبه هژدهم ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و اربعمائه [illegible] ابو محفوظ
معروف بن فیروز و بروایتی فیروزان و بروایتی [illegible] کرخی [illegible] مولی علی بن موسی الرضا
[illegible] بود [illegible] سبب اسلام [illegible] معروف [illegible]
[illegible] معروف گفت [illegible] معروف [illegible]
[illegible] معروف [illegible] علی بن موسی [illegible] اسلام [illegible] گفت معروف
[illegible] کلام [illegible] دین اسلام [illegible]
[illegible] معروف [illegible] سری سقطی [illegible]
از معروف [illegible] گفت [illegible] خدای تعالی [illegible] خدای [illegible]
[illegible] سری سقطی [illegible] معروف [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible]

معروف الکرخی

کو تنهای بار خدای تو بهتر از ما میدانی زمانی شد این معروف کرخی است دوستی من بجز لقاء من هشیار
شو معروف گو بیکی از بلای دارد من گفت یا ابا محفوظ علت ترک کنی گفت بسوی رضا مولی قریب گفتا گفتم
از عمل چیست گفت دوام طاعت مولی و حرمت مردمان و نصیحت برای ایشان محمد بن حسان گوید از بلید
خود شنیدم که میگفت که معروف را بخواب دیدم بعد موت پرسیدم خدای تعالی با تو چه کرد گفت آمرزید
گفتم بزهد و ورع تو گفت نه لکن بقبول موعظت ابن سماک و لزوم فقر و محبت فقرا و موعظت ابن سماک
معروف را آن بود که گفت من کیفیت [illegible] دیدم مرا از وعظ میکرد با ایشان کلام او گفت من
اعرض عن الله بکلیته اعرض الله عنه جملة هرکه از طاعت خدای تعالی بکلی اعراض کند خدای تعالی
با او همان معامله کند ومن اقبل علی الله بقلبه اقبل الله برحمته علیه واقبل بوجوه الخلق الیه هرکه باخلاص
دل بحضرت مولی اقبال کند خدای تعالی برحمت خود بروی اقبال فرماید و دلها را بسوی وی مایل گرداند
ومن کان مرة مرة فالله برحمته وقتا ما و هرکه گاهی مقبل و گاهی معرض بود خدای تعالی بحسب رحمت خود
از وی اجر دارد این وعظ در من نشست همه چیز گذاشتم بخدمت مولی بعلم اقبال نمودم مگر خدمت خداوند
من علی بن موسی رضا که بر وی داشتم و پیش وی این موعظت باز نمودم فرمود این موعظت السلام کند
در وقت موت بسی گریه کرد و وصیت کرد گفت چون بمیرم پیراهن من صدقه دهید میخواهم از دنیا برهنه بیرون چنانچه
برهنه آمده بودم و فرق [illegible] کلانست واو میگفت رحم الله من شرب [illegible] آب بخورد صایم بود گفتند
چرا روزه شکستی گفت امید که دعا را مستجاب شود و اخبار او بسیار [illegible] و روایت [illegible]
و روایت [illegible] سنه اربع و مایتین [illegible] قبر او در بغداد مشهور است و کرخی منسوب بکرخ بغداد است
معز بن بادیس بن منصور بن بلکین بن زیری بن مناد حمیری صنهاجی صاحب افریقیه و مضافات آن از
بلاد مغرب و ذکر پدر او در ترجمه پدر او خواهیم کرد [illegible] صاحب مصر در ذی الحجه سنه [illegible] ویرا
تشریف و کتابت متضمن لقب شرف الدولة فرستاد و او ملک عظیم همت محب علما [illegible] ذکر [illegible] او وجد
او وحید [illegible] و مذهب امام ابی حنیفه رضی الله عنه [illegible] افریقیه [illegible] معز مذکور جمیع
اهل مغرب را باعتقاد مذهب امام مالک [illegible] مذهب مالکی [illegible] خطبه
مستنصر و طاعت گذاشت خطبه بنام امام قایم بامر الله خلیفه بغداد [illegible] مستنصر [illegible] متضمن [illegible]
[illegible] معز جواب [illegible] مغرب
بود [illegible] معز
وقتی در جماعت ادبا [illegible] اصابع [illegible] شاعر [illegible] حسن بن رشیق

قیروانی

قیروانی این بیت گفت

کانها یا سطت کفاك لقهما ۞ تدعو بطول بقاء لابن بادیس

معز اشتغال کرد در حاضر بفضل و ولادت معز مذکور منصوریه روز پنجشنبه جمادی الاولی سنه ثمان وتسعین
واربعمایه و در روز پنجشنبه سیوم ذی الحجه سنه [illegible] بجای پدر [illegible] وفات او در [illegible] شعبان
سنه اربع وخمسین و اربعمایه [illegible] ابو عبیده معمر بن مثنی تیمی بصری نحوی علامه حافظ
در حق او گویند [illegible] خارجی [illegible] اعظم بجمیع علوم [illegible] غرایب و اخبار عرب و ایام العرب
[illegible] در وقت تلاوت در مصحف خطا میخواند
[illegible] از بصره [illegible] بغداد [illegible]
علی بن مغیره الاثرم و ابو عبید قاسم بن سلام و ابو عثمان مازنی و ابو حاتم سجستانی و عمر بن شبة نمیری و غیر ایشان
از وی روایت کنند ابو عبیده مذکور گوید فضل بن ربیع مرا از بصره طلب کرد [illegible]
[illegible] چون پیش او رفتم [illegible] مجلس [illegible] بساط [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] استعلام کردم [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] اهل بصره [illegible]
[illegible] من الثقات [illegible]
[illegible] کلام خدای تعالی [illegible] الشیاطین [illegible]
معروف [illegible] شیاطین معروف نیست [illegible] کلام خدای تعالی [illegible] کلام عرب [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] کتاب المجاز تصنیف کردم [illegible] اصمعی [illegible] کتاب مجاز [illegible]
کتاب خدای تعالی [illegible] اصمعی [illegible] کلام [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] کتاب خدای تعالی
تفسیر کردی خدای تعالی [illegible] اصمعی گفت [illegible]

خود تفسیر کرده ام ابو عبیده گفت که خبر ما عیب میکنی از جهت ما ظاهر شد که تیم و تفسیر او را چون ذکر کرده ام سیرت خامسه
و اما گفت با اهل صاحب کتاب المعانی که ابو طلحه علم از مجلس اصمعی در بار آرد در مخزن کتب بجز آنکه و در مجلس
ابو عبیده در بار آرد بعد بیرون آیند از اکثر اصمعی اثر آورد و حاضر دانست اخبار و اشعار او در دل و دار لباس نیکو می
آورد و در آن فائده مالکت و ابو عبیده عبارت بلاغت نبود که فرو میبایستی و علوم جمع کرده چیزی گفت کوید ابو
زید انصاری در علم نحو اعلم از اصمعی و ابو عبیده بود و بعلم لغت ابو عبیده از و ابن هرد و متقارب اند و ابو عبیده حکایات
نیکو داند از عرب یکی در صحیح صرف ابو عبیده و اصمعی را پیش هارون الرشید بجهت مجالست بردند اصمعی را اختیار
کرد که او بجهت منادمت اصلح و ابو نواس در وصف ابو عبیده و هجو اصمعی میگفت کفتنی بحقوق در حق اصمعی
گفت بلبل در قفص حکیمی در حق و خوفی چو گفت علوم را جمع کرده ام کردش چو بی در حق ابو عبیده گفت
جرمی بود در علم بچیده ابراهیم بن اسحاق موصلی پیش فضل بن ربیع مدح ابو عبیده و ذم اصمعی میکرد
و علمای در تصانیف میبود و زیب دویست کتاب تصنیف دارد کتاب مجاز القرآن کتاب غریب القرآن کتاب
معانی القرآن کتاب الدیباج کتاب التاج کتاب الحلیة کتاب الخراسان کتاب خوارج البحرین و الیمامه
و کتاب الموالی و کتاب البلد و کتاب الصفان و کتاب سرح راهط و کتاب المنافرات و کتاب المقاتل
و کتاب الجر البراص و کتاب القرآن و کتاب البازی و کتاب الحمام و کتاب الحیات و کتاب العقارب
و کتاب النواکح و کتاب النوافل و کتاب حضر الخیل و کتاب الاعیان و کتاب بیان الباهلة و کتاب
المآثر الازد و کتاب الخیل و کتاب الابل و کتاب الانسان و کتاب الزرع و کتاب الرحل و کتاب
الدلو و کتاب البکرة و کتاب السرج و کتاب اللجام و کتاب الفرس و کتاب السیف و کتاب الشوارد و کتاب
الاحتلام و کتاب عقائل القرشیات و کتاب مقاتل الاشراف و کتاب الشعر و الشعراء و کتاب فعل و افعل
و کتاب المثالب و کتاب خلق الانسان و کتاب الفرق و کتاب الخف و کتاب اللغة و الجرم و کتاب
الجمل و الصفین و کتاب بیوتات العرب و کتاب اللغات و کتاب الغارات و کتاب المعاتبات و کتاب
الملاومات و کتاب الاضداد و کتاب مآثر العرب و کتاب مآثر غطفان و کتاب ادعیاء العرب و کتاب
مقتل عثمان رضی الله عنه و کتاب اسماء الخیل و کتاب العقفقه و کتاب قضاة البصرة و کتاب فتوح
ارمینیه و کتاب فتوح الاهواز و کتاب لصوص العرب و کتاب اخبار الحجاج و کتاب قصة الکعبة و کتاب
الحمس من قریش و کتاب فضائل الفرس و کتاب ما تلحن فیه العامة و کتاب السواد و فتحه و کتاب من
شکر من العمال و حمد و کتاب الجمع و التثنیة و کتاب الاوس و الخزرج و کتاب محمد و ابراهیم ابنی عبد الله بن
حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه و کتاب الایام الصغیر هفتاد و پنج روز و کتاب الایام الکبیر

هزار

هزار و دویست روز و کتاب ایام بنی مازن و اخبارها و غیر ذلک که حروف اطالت میبود محمد ذکر میکردم
ابو عبیده میگوید که بلبل فضل بن ربیع رفتم از من پرسید اشعر الناس کیست گفتم راعی گفت چگونه برو دیگران
فضل دهی گفتم از آنکه ابو طلحه عبد الرحمن امری مانند اصلا کرده بار گشت و این ابیات گفت

و انضا خفزا الی معیطره و قام تعلن ابکارا
حملن ناحل و اصبن عند حطاء لم یکن علة صمارا

فضل گفت چه خوب تقاضا کردی ... بیش هارون رشید رفت و گفت ... و جزیی از او اخذ
بزداد از کردانی و ابو عبیده مذکور است که الی جعفر عبد الله بن ... گفت که چیزی خوانم گفت ردی
جیود که از اهل ... ابو عبیده ... در بصره ... و فیصل
بن عبد الرحمن فارسی وقت ... از خود گفت از واحد از کنیه که کلام ... جز طعام آورده
بردامن ابو عبیده شور ... کفت ... ابی حاتم ... ابو عبیده گفت ... نیت
شوری ... درو و دو عن نیست ... در ... از عرب بود گفت
کتاب المثالب ... عرب ... اصمعی ... بمسجد
رود ... ابو عبیده در مسجد ... بدهیج
کس ... از آنکه ... از ... و ملامت ... الشعر ... لسبب
... ابو عبیده ... خوارج ... از ... اصمعی کوید ... و نبی
عبیده در مسجد ... ابو عبیده ... شعر

صلی الاله علی لوط و شیعته ابا عبیده قل بالله آمینا

... اصمعی ... ابو عبیده ... اصمعی ...
گفتم ... حروف ... گفت ...
... اصمعی ... گفت ... ابو نواس ...
و روایتی ... در مجلس ... ولادت او ... عمر و
... حسن بصری رحمة الله علیه وفات ... روایتی ... عمر و روایتی
... روایتی ... امیر جعفر بن سلیمان عباسی ... مولد او ...
گفت ... عمر ... امیر المومنین عمر بن
خطاب رضی الله عنه ... حسن بصری وفات یافت

متواری گشتم بجای خیر شر حلال اند و در سنه سبعین و مایتین و در روایتی سنه احدی عشر و در روایتی اثنی عشر و در روایتی
ثلث عشر بود و سبب موت او آنکه محمد بن قاسم بن خلاد را موزی خواند جمله گفت بو العیناء ابو العتاهیه
با محمد بن ... او موزی آورد ابو العتاهیه ابو عبیده را ابو زکریا مرا بر مذاق گیتی ترا کشتن علاء
شیرین بود ولیس عبیده بضم عین و فتح میم و سکون یای میان الثنان مهمله و دال آخر و الخوارزمی بضم میم و فتح تاء
مثلثه و تشدید نون مفتوحه ... ابو الولید معن بن زائدة بن مطر بن شریک بن صلب بضم صاد مهمله
و سکون لام و تمام او عمرو بن قیس بن شراحیل بن همام بن مره بن ذهل بن شیبان شیبانی مردی سخی و شجاع
جزیل العطا کثیر المعروف ممدوح مصلح منصور بود و معن ملکی را در ایام بنی امیه اختصاص بیزید بن عمر بن هبیره
فزاری امیر العراق داشت و بعد از دولت بنی العباس ... ابو جعفر منصور و مان یزید ملکی دار
محاصره ... واسط ... شهرت ... معن ... تربیت ملکی ... و کشت
و در طلب ... از مروان بن ابی حفصه شاعر که خاص او بود که منصور در طلب معن
جد بود و گفت هر که ... اضطراب سخت ... که او را ... عارض ... کند
و کلیم ... سوار ... معن ... از در بغداد ... سیاه ... تیغ در حمایل کرده دایل
ما ... که ... مردمان ... انترا ... دست ... گرفت و گفت
مبرو ... امیر المومنین ... معن بن زائده هستی گفت ای برادر از خدای تعالی بترس که ما ... کجا
معن ... گفت ... ازو ... اکنون گفت این جوهر ... منصور ... اهل ...
اضعاف آن بود ... و سبب ... خون ... گفت ... معن از جوهر بوی داد
... گفت ... ایمن ... وا ... تا ... کجا ... راست
... گفت ... تمام ... گفت ...
گفت ... گفتم ... شمار ... شیم ... گفت ...
... بیست درم ... و این جوهر ... دادم ... تا ... در دنیا ...
سخی ترا ... که ... جوهر ... بن
... گفت ای فلان ... کردی ... امان ...
... کرم ... من ... و الله ان ... الکریم و ... معروف ... بس ...
رفت معن گوید والله ... بسیار ... جستم ... گوید ... و معن تا
روزها ... بود ... است ... و گرد روزی بود اهل ... کنید با

معن زائدة الشیبانی

منصور کردند مقبلی عظیم میان ... و منصور ... کلاشت و معن ... گشت و ... هیبت
کرد ایشان منصور با خراسان ... گفت منصور گفت تو کیستی خود را اظهار کرد گفت
نو ... معن بن زائده بس منصور ورا امان داد و جامه بو ... و از خواص خود کرد ... روزی منصور
گفت ... ای معن گفت ... امیر المومنین ... گفت ... معن گفت ... امیر
امیر المومنین و اخبار و محاسن او ... ولایت ... فتنه ... سنه اثنی
و خمسین و در روایتی سنه اثنی و خمسین و در روایتی ثمان و خمسین ... خوارج ... شیبانی
از خوارج ... و پس از ... زائده ... گفت ...
... حفص ... او ...

شعر

مضی لسبیله معن وابقی ❊ مکارم لن تبید ولن تنالا
ولم یک طالبا للعرف ینوی ❊ الی غیر ابن زائدة ارتحالا

ابن معتز ... ابن ابی حفصه ... جعفر ... گفت ... معن ... گفته ...
مروان قصیده ... شروع کرد ...

شعر

وکان الناس کلهم لمعن ❊ الی ان زار حفرته عیالا

جعفر ... و اتمام قصیده جعفر گفت ... او ... قصیده ...
داد گفت جعفر گفت ... معن ... قصیده ... گفت ...
... جعفر گفت ... و ... معن
... ابو الفرج ... رثیه
... معن گفت ... قصیده ...
... شعر

وقلنا این نرحل بعد معن ❊ وقد ذهب النوال فلا نوالا

... عطا ... قصیده ... بیع ...
... معن ... شروع کرد ...
گفت ... گفت ... وقد ذهب النوال و ...
وقت ... ای ... گفت ...
... ادراک ... خلفا ... قصیده ...

بجی خالها ... ای شاید از این قصیده در نشاط آمد گفت قصیده جلاجیت است گفت صلابت پس صد هزار
درم هانیه نضا کو ... بعد از نزد ملک و تخلاف ... ر سید مرو از با تعراش رسید رفت
شعری خواند ... گفت تو کیستی گفت شاعر تو مرو از ... گفت تو گفته درج من وقلنا ای زحل آیت
پس بحاجب گفت دست این کیرو ببرو گر حاجب ... کرد ... لطف کرد ... شاید ... به
دادهم ابو الحسن مقاتل بن سلیمان بن بشیر از ذکر اسامی مروزی اصل او از بلخ است ... بصره کرد و در
بغداد ... حدیث گفت ... تفسیر ... مشهور ... حدیث از مجاهد ... عطا بن
ابی رباح و ابی اسحاق سبیعی و ضحاک ... و محمد بن مسلم زهری ... کرفت ... و ولید عبد
الرزاق صنعانی و ... حجر ... کرفته از امام شافعی حکایت کند که ... در تفسیر عیال
مقاتل بن سلیمان و در ... زهیر ... سلمی ... و در کلام عیال امام ابی حنیفه رضی الله عنه می آرد و ...
جعفر منصور ... مگسی ... دفع کرد ... پس گفت زنجیل ... گفت مقاتل که
منصور ... سلیمان ... مقاتل ... منصور ... خدای تعالی
مگس ... مقاتل ... که خدای تعالی ... کند منصور ... ابراهیم حربی
گوید مقاتل گفت ... خدای تعالی است ... آدم علیه السلام و ... که
حج کرد ... مقاتل گفت ... از ... خدای تعالی ... سفیان بن عیینه
گوید مقاتل بن سلیمان روزی گفت ... ابا الحسن ... و زهاد
در مقام اوست ... سفیان گوید ... خدای تعالی ابی یعقوب ...
و در شان مقاتل ... علما را اختلاف است بعضی ... و بعضی ... کنند عبد الله
بن مبارک گوید ... مقاتل ... اهل بلخ ... امت
حدیثا ... و متروک ... در صفات ... تعالی ... کند که روایت ... عبد الرحمن
نسائی گوید ... کردن و حدیث وضع کنند ... بغداد مقاتل
بن سلیمان بخراسان و محمد بن سعید المعروف بالمصلوب ... امام احمد بن حنبل ... از مقاتل بن
سلیمان روایت کنم ابو حاتم محمد بن حبان بستی گوید مقاتل ... قرآن ... موافق
کتب ... است ... مذهب ... خالق و مخلوق ... در سنه ... ٥٠

ابو الهیجا مقاتل بن عطیه بن مقاتل بکری الملقب شبل الدوله از اولاد امرا ... بود ... ابرار
بغداد ... بخراسان ... رسید ... بنظام الملک رفت و بعد کشتن

مقاتل بن سلیمان المفسر

مقاتل بن عطیه البکری

بنظام

١

نظام الملک او ... گفت پس بغداد ... ملکی ... ناصر الملک مکرم بن علا ... کرمان گشت
کتابت برای امام مستظهر بالله ... و زیر ... ابا الهیجا را
دوست خدای تعالی ... الرضی ... خواست ... امام ...
و ... تعظیم کرد و هزار دینار ... ابو الهیجا ... ابو الهیجا ... کرد که
قصیده مدح برابر آورده است پس شروع کرد

شعر

دع العیس تذرع عرض الفلا الی ابن العلی و لا ... ،

و ... هزار دینار دیگر ... و بعد اتمام قصیده خلعت ... و هزار دینار دیگر ...
و ابو الهیجا گفت ... امیر المؤمنین ... رجوع کرد ... و ...
در ... ابو الهیجا ... بغداد ... آمد
عاشق ... از ... ساخت در جلد ... خمس و ... و ...

مقلد بن مسیب بن رافع بن مقلد بن جعفر بن عمرو بن مهنا بن زید بن ... بن عبد الله بن ... قیس
بن ... بن حزن بن عقیل بن کعب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن عقیلی
الملقب حسام الدوله صاحب موصل ... اول کسی که ... ثمانین و ثلثمایه موصل گرفت ... برادر او
ابو الذواد محمد بن مسیب ... الدوله ابو نصر بن ... بود ... اولاد ... ابو
الذواد ... ثمانین و ثلثمایه ... برادر او مقلد ... مقلد ... او ... کشت ...
و حسن ... امام قادر بالله لقب ... خلعت ... از ... و ...
... خلعت ... اهل ادب ... ابو الهیجا ... کوید ... معتمد الدوله
ابو المنیع قرواش بن مقلد ... میان ... ابن عمر ... آمد

شعر

... دلیم ... ابیات ... الد

یا ... عاس ابن عمرو کیف فارقک ابن عمرک
قد کنت تقتال الدهر فکیف غالک ریب دهرک
... لم یجود ک ... لم یحذرک

وزیر این ابیات کاتب ... کتبه علی ابن عبد الله بن حمدان ... و ثلثمایه
و ... سیف الدوله ... وزیر ان ... وزیر ان کتبه
... بن علی بن حمدان ... و ثلثمایه ... الدوله ...

المقلد بن المسیب العقیلی

برادر سیف الدوله وزیران دو بیت هم ببلنت معنی نبشته زیران کتبه مقلد بن مسیب بن رافع بخطه سنه
ثمان و ثمانین و ثلثمائه و این نوشته مقلد مذکور است وزیران چهار بیت نبشته زیران مکتوب است
کتبه قرواش بن مقلد بن مسیب بخطه سنه احدی و اربعمائه و میان کتابت سیف الدوله و کتاب قرواش
هفتاد رفته اند و مقلد مذکور در مجلس خود با یاران نشسته بود ترکی ترکی بخلید و در گذشت و از در ماه صفر
سنه احدی و تسعین و ثلثمائه بود می از ندیمان ترکی شنید مردی بیع میرود و در گفت و فتی کرد زیارت
بجامع صلح رضی از من بر سان و ما احکماه نبک آن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما منبود بیز ارادت
المهم و بعد وفات مقلد برادر معتمد الدوله ابو المنیع قرواش بجای وی نشست صد ادیدم بود در کار
وی منازعت مینمودند ابو الحسن بن مسیب و مصعب بن مسیب ابو الحسن سنه اثنی و تسعین و مصعب
سنه سبع و تسعین در گذشتند خاطر قرواش فارغ گشت بلاد موصل و کوفه و ملایب و دیگر قرات و دیا بود
خطبه بنام حاکم مصری در بلاد از آن رجوع کرد و چون عزیز بموصل آمد خطبه خود و خطبه کرد و لفظ آن از دو صد
هزار دینار کرد فتله قرواش ملک نور الدوله دبیس بن صدقه خواست دبیس و برادر آمد هر دو محاربه
عزیمت با عزان کشته شد قرواش لکر کریم سخاوت خلق بجای بسیر عرب بود می او داد در
نکاح میان دو خواهر جمع کرد عرب و بر او منکر شدند گفت من کلام تعالی احازت شروع مکنم والمارث
قرواش مذکور بخاطر ابد دو میان او و میان برادر او برکه بن مقلد منازعت افتاد هر دو بیرون بودند
سنه احدی و اربعین و اربعمائه برکه دیگر فرج بجای او نشست بزعیم الدوله ملقب گشت و دو سال امارت
کرد و ماه ذی الحجه سنه ثلاث و اربعین در گذشت برادرزاده او ابو المعالی قریش بن ابو الفضل بدران بن
مقلد بجای وی والی گشت و در ماه رجب سنه خمس و عشرین و اربعمائه بعد قریش بلند ملکه در گذشت
و قریش مذکور عم خود قرواش را استقلال در رجب سنه اربع و اربعین و اربعمائه هم در مجلس کشت و قرواش
که قاف و مکنون ا و بعد او دو الف و نبین جمعه و وفات قریش مذکور سنه ثلاث و خمسین و اربعمائه
بطاعون بمدینه نصیبین بجاه یکسال بود و بعد از وی برادر ابو المکارم مسلم بن قریش الملقب بشرف الدوله بجای او
گشت بعد وفات سلطان طغرل طمع بلاد کرد و بر دیار ربیعه و مصر مستولی گشت و امارت از بلاد روم گرفت
دمشق را محاصره ساخت و بسبب آنکه بگیرد چون اهل حران عاصی شدند دمشق را گذاشته بحران رفت محاربه
کرد خلقی بسیار کشت و از آنجا رفت بتاریخ سنه ست و سبعین و اربعمائه در اهل بیت او این قدر ملک کسی را نبود
سیرت نیکو داشت می از بلاد جهت نا عریان اهل الله هزار دینار کلا انشت بیش او ولد نداد دکر گفت
در حران مرا الی کار از مع ... رجع شد طاعون بیا بد منصور موصل بنا او ست ابتدا عمارت روز پنجشنبه سیوم

شوال سنه اربع و سبعین و اربعمائه بود در شش ماه تمام و بسط و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و اربعمائه
و میان او و میان سلیمان سلجوقی صاحب روم بلد انطاکیه مصاف شد مسلم بن قریش مذکور بهجا تبع الدوجند
مالهد کشته بود و مروانی او در حمام بود که یکی از خواص او وی را خفه کرد و با خرسندی ساند سنه اربع و ثمانین
و مسلم مذکور برادر خود ابو سالم ابراهیم بقلعه نجار محبوس داد در بلاد شعه بود بعد وفات مسلم قائم
شدند برادر محمد بجای او ابراهیم مذکور خلاص یافت و سلطان ملکشاه خواهر خود بنت سلطان الب ارسلان
بحباله تزویج داد بود و در سنه ست و ثمانین و اربعمائه ابراهیم مذکور خلاص یافت بعد بهم ملک
عرب جمع کرد با تاج الدوله تتش سلجوقی حنک کرد بیش در گذشت و بعضی از امرا بنی عقیل
بن قیلان بن شعبه ابو الحارث محارش بن مطلب بن عکبث بن قیلان بن شعب بن مقلد الاکبر بن جعفر
بن عمرو بن محمد که در اول این ترجمه مذکور است محارش مذکور جلد اوله و وصلی و ملازم جمعه و جماعت
بود سنه ستین و سبعین و اربعمائه هشتاد سال در گذشته هم ابو الفتوح **مقلد** بن نصر بن منقذ الکنانی
الملقب مخلص الدوله پدر امیر سدید الدوله ابی الحسن علی صاحب قلعه شیزر مردی عظیم القدر مشهور
الذکر مرزوق السعادت بود و جماعت از حیاد و در حیز بلاد او گذاشت و مقلد مذکور پیش از آنکه ملک
قلعه مذکور با جماعتی بسیار از اهل بیت مقیم قریب قلعه شیزر بود و بحلب و حماه و آن نواحی تردد
داشتند ملوک شام در تکریم و تبجیل ایشان تقصیر نداشتند و شعرا عصر قصد ایشان میکردند و مدح
ایشان میگفتند در ایشان جماعتی از اعیان رؤسا و احرار علما بوده اند ابن عزیز یکی از ایشان
بود و مخلص الدوله تا آنکه ماه ذی الحجه سنه خمسین و اربعمائه بحلب وفات یافت در ریاست و علا
بود قاضی ابو یعلی حمزه بن عبد الرزاق بن قضیه طویله کما اول اکلم معضلات معاقله
مرثیه وی گفت و برادر مقلد ابو المغیث منقذ بن نصر بن منقذ سنه ستین و اربعمائه در گذشت
حفاجی حلبی شاعر مشهور مرثیه او گفته هم ابو محمد **مکی** بن ابی طالب حموش بن محمد بن مختار قیسی
مصری اصل او از قیروان ساکن قرطبه در علم قرآن و عربیت از اهل مغرب بود عاقل و دین دار و نیک خلق بود
در علم قرآن تالیفات دارد در قرآت و تجوید با بیست سیوم ماه شعبان سنه خمس و خمسین و ثلثمائه بدر و روانی
سنه اربع و خمسین بقیروان قبل طلوع شمس متولد گشت بدیار مصر رفت و آنجا علم ادب و علم حساب
و قرآن تحصیل کرد و بعد از گشت بعلم فراغ از فن حساب و ادب و قرآن با قرائت یاد کرد و بعد استکمال قرائة
بقیروان سنه سبع و سبعین باز بمصر آمد و در آن سال حج گزارد و در مصر قرائه نزد ابو الطیب عبد المنعم آغاز
کرد و اول سنه ثمان و سبعین باز بقیروان رفت سنه اثنی و ثمانین باز بمصر آمد تمام قرائة سبعه استکمال کرد

سنه ثلاث وثمانین بقیروان رفت تا سنه سبع انجا بود باز بمکه آمد تا سنه تسعین انجا بود و چهار حج متوالی
کرد بمصر آمد در ماه رجب سنه ثلاث وتسعین باندلس رفت بجامع قرطبه برای تعلیم قراة نشست خلق بسیار
از او نفع یافتند تا آنکه دولت آل عامر منصرف کشت بجامع زاهره بود محمد بن هشام بمسجد خارج که بر قرطبه است
آورد انجا درس قران میگفت ابو الحسن بن جهور بعد وفات یونس بن عبد الله خطیب جامع کرد انجا تا آنکه
وفات یافت خطابت میکرد مستجاب الدعوه بود و اجابت دعا بود ابو عبد الله مقری کوید که روزی
ما حاضر بودیم شیخ ما مکی بود وقت خطبه قریب او بود عیب شیخ میکرد و سقطات او میشمرد
شیخ سخت رنجید در مجلس درس ما را گفت من دعا کنم شما آمین بکوید بس دست برداشت گفت الهی بار
خدایا شر او کفایت کن آن مرد زمین کشت در مسجد نیامد و تصانیف او بسیار مذکور بسیار است کتاب
الهدایه در معانی و تفسیر قران هفتاد جزو مختصر الحجه تصنیف ابی علی فارسی سی جزو و کتاب التبصره در قراة
شیخ جزو موجز در قراة دو جزو کتاب المأثور در احکام قران و تفسیر جزو کتاب الرعایه در تجوید قراة چهار جزو کتاب
اختصار احکام القران در چهار جزو و کتاب الایضاح برای ناسخ و منسوخ قران سه جزو و کتاب الایجاز در ناسخ
و منسوخ یک جزو و کتاب الاختصار چهار جزو و کتاب التنبیه بر اصول قراة نافع دو جزو و کتاب الانصاف سه جزو کتاب
الرساله در تصحیح مد سه جزو و کتاب الاختلاف در عدد اعشار جزو کتاب الادغام کبیر جزو کتاب بیان الصغائر
و الکبائر جزو کتاب الاختلاف در کل ذبیح که بود جزو کتاب دخول حرف جر بعضی بجای بعض جزو کتاب بیان
مثلات جزو کتاب اختلاف العلما در نفس و روح یک جزو و کتاب الحجار الجزء بوقا الصیلد جزو و مذهب
مالک جزو و کتاب مشکل غریب القران سه جزو و کتاب بیان عمل حج از اول احرام تا زیارت پیغمبر صلعم جزو کتاب
فرض الحج جزو کتاب التذکره جزو و کتاب تسمیه الاحزاب جزو و کتاب منتخب کتاب الحجاز تصنیف ابی وکیع
دو جزو و کتاب حروف مقف دو جزو و کتاب شرح تمام و وقف چهار جزو و کتاب هجا المصاحف دو جزو و کتاب
الرياض با تره جزو و کتاب المنتقی در اخبار چهار جزو و جز ان آنچه بروف اطالت نمیتوان همه ذکر کرد و همه در
تالیف و تصنیف دو الکل او بیست و نه بود نماز خرید سنه سبع و ثلثین و اربعمایه بقرطبه وفات یافت روز یکشنبه
وقت چاشت دوم ماه محرم سنه المذکور و بعد فوت کشت سیر او ابو طالب محمد بن او نماز کرد وجه بس شیخ ها نحو و تلاوت
میم مضمومه و سکون و او و فتح او تشدید جیم و ابو الجرم مکی بن ریان بن شبه بن صالح ماکسینی
مصری نحوی ضریر الملقب صاین الدین بر او آکنی کارنظم میکرد ضریر بود سکه بسر ملک و کچ اخر رو ما درکاه
امیر حبیب فتح تعلق انبار تو بست ابو الحرم ملازم کلاشته بر قرار بموصل رفت بجامع قراة و ادب حاصل کرد
بس به تعلیم ادبا استفاده علما در بافت بموصل انجا تدریس شروع کرد ابو البرکات کوید او جامع فنون ادب

وجهت کلام بود بخط علم با علم او دهنت سال و ماهه ساکن انجا شد بود اهل او بغضب او عطا میکرد و در نظم
شکل او معرفت از کمال او دیز نابینا بود دمی آرمها و در شعر خود مشهور نکته یک صغیر بود چون سفر کرد صاحب علم
و فضل حاصل کرد اشتیاق وطن اهل از کشته بوطن خود رسید اهل شهر تمام استقبال و تعظیم کرد آورد تا
آن شب که با بعد وقت صبح جانب حمام شد سلیلی در عرق خود بار ان ذکر مکی بد ابی زد آکر دو در نحوا وفد
کفته که مکی کفت که بکیت فلان نحوی کفت والله تسبیم در شهری کسرا مکی خواند فی الحال برخیزد بعد از آنکه
بیت اقامت امد بود از کشته موصل در سنه تسع و تسعین ماه شوال رسید ثلاث عشر تمام به ما بعدا وفات یافت بعضی
کوید بدیوان ادب ارسلان شاه صاحب موصل برای زهد آورد و دلی شیخ را وقت ملایم مخففه بعد او الفا نون
و نهی بشیخ ثبت مهمله و شد یا مهمله و آکسر کسر کاف نحوی ابیات از اعمال جزیره ام ابو عبد الله **مکحول**
بن عبد الله شامی از سبی بلاد از موالی زنا از قیس بنکی بود فصاحت نداشت واقدی کوید او از موالی هذلی او
هذیل بود واقدی از موالی سعید بن عاص معلم اوزاعی و سعید بن عبد العزیز بود زهری کوید علما چهار اند سعید
مسیب که بمدینه و شعبی که بکوفه و حسن بصری بمصر و مکحول بشام و در زمانه او کسی در فتوی ابصر از او نبود
و در وقت فتوی دادن میگفت لا حول و لا قوه الا بالله این رای است و قد یخطی و یصیب از انس بن مالک و واثله
بن اسقع و ابو هند داری شنیده بود در علم مقام داشت و سبب عجمی بکنه در وقت تکلم بعضی حرف بعضی
بدل میکرد بعضی را از قلب بر سید ما تکلمت السا او نا بجای الساحر او دو بر برای تخصوکفت ما فعلت تلک
الحاجه بجای تلک الحاجه و ابن عجب هذا ان اهل انطالب است ای آرد ابو عطا سندی شاعر مشهور نام او
مرزوق او لاب حیض عجمی بود بجای جیم زای بجای شین سین بجای حاها میکفت وقتی در
مجلس حماد روایت و حماد عجرد و حماد بن زرقان و بکر بن مصعب بود ابو عطا با مکفت با کم الله بجای حیاکم
الله انیان کفتند مرحبا مرحبا بجای مرحبا وفات مکحول مذکور سنه ثمان عشر و بروایتی ثلاث عشر و بروایتی ست عشر
و بروایتی اثنی عشر و بروایتی اربع عشر و مایه بود و کابلی ناحیه معروف از بلاد اسلام ابو الفتح **ملک شاه**
بن الب ارسلان محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق الملقب جلال الدوله ذکر پدر او کذشت بعد پدر
بجای وی نشست و نظام الملک طوسی وزیر پدر او کفت او کرد و لایت ما زاده تحکم بطریق که رجع
انیان بملکشاه بود و ملکشاه در ان سفر که پدر وی کشته شد همراه بود در محملی که داشت بر ابر بود نظام الملک وصیت
نکاه داشته برخی عهد کرد بازکشت چون بنیشابور رسید ایلچی الاعمام او خروج کرد با وی حمله ای جنک کرد
نصرت بجانب ملکشاه بود دعم کریخت لشکر ملکشاه تعاقب کرده کرفته او در رسید انتماس نمود تاورا ببلکشه سلطان
کمتر فرمود بس او را کج بریده بر کینه ها امرا وی که باعث خروج وی شدند بیرون آورد و سلطان نظام الملک

طلبید و خریطه بوی داد تا آنرا بکشاید و بخواند در دست بخواند کشت دادن حاضر بود نظام الملک آن خریطه را بکشاد
و در کشتن داد ان الملاحت میخواست سلطان را کاه داد عساکر را ذکر رفت بعد آنکه همه ترسیده بودند و این دانکه از جمله رای
نظام الملک میشمارند سلطان زمود که کمان در کلوی پیمر کنند پس قواعد مملکت برای سلطان مقرر گشت و این
نخواهد که ملوک را بلا منع تمکن کرده بود نخست مدینه کاشغر نحوی است در اقصاء بلاد ترک تا بیت المقدس طول او از
قسطنطنیه تا بلاد خزر عرض او از فتح کرد و بسیار جوها حفر کرد و بسیار ابنیه و قنطرها خراب معمور ساخت و در دمادار
ملطنه هاد و بها با ساخت سنه حمس و ثمانین و اربعمایه جامع سلطان عمارت فرمود و دور السلطنه بنا کرد و در
کم مصانع راست کنا بسیار خرج کرد و سلطان عاشق شکار بود تا آنکه حد او بسیار صید کرده ده هزار
بود پس ده هزار دینار صدقه داد و گفت که بسیار از نعمت شکر کرده و گفت من از خدای تعالی میترسم در از قتل حیوان
بلا آنکه محتاج گشتن بود با صدقه میداد و در سنه ثمانین و اربعمایه اکرم فی برلی با بن حاجیان بر و
ملاحظه ب کالمشتد قریب وا سلطان ابد در راه کوه حران با حیوان جلال شکار کرد که از منارها کوه حران و ما بعدها
اکبران در راه کوه سان بنا کرد تا امروز از آن نشان و دو چشم بر آن دو ستون و سر اعدها الملک بوی قانعها از او و در الحر
تا اقصای شام بنیاد کرد و مرقد و مکان و دکان از خوف هرکه میخواست هیچ ستد عثمان بن جمال الملک جان کوید
سلطان بحضرت حکایت را در خود کمش و صلکر درجین مشغول علی بن موسی رضا رفت نظام الملک را در هرده بخواند از
کرد که دعا کرد که سلطان نظام الملک برسید از خدای تعالی چه دعا خواستی گفت نصرت و ظفر تو بر برادر
سلطان گفت من دعا کردم خدای تعالی هر که صلاح مسلمانان برای مسلمانان اصلح بود و حق را ارزانی فرمایی اگر تو بود او را
نصرت ده که تعالی کوید واعظی پیش سلطان وعظ گفت و در آن حکایت کرد بعضی از ملوک آکاسره را از لشکر جدا شد
برد در باغی بطلب آب خواست دختری کوزه آب آورد و کاسه ... شکر و یخ آورد سلطان ازان شاهد خوش آمد گفت جگونه این
شربت راست میکنند دختر گفت شکر ما اهمیت از این بیشتر که آب بر آمیزیم و یخ در وی اندازیم ملک گفت بالکر
دیگر از پی یار آن دختر را طلب کرد وقت که ... سلطان در دل خود ذکر کرد ... از این موضع برای جه دشتی که ترا بهانه اکر
دیگر دیدم دختر کریه کنان ببرید ملک گفت دل بجه ما بر گشت سلطان گفت از کجا دانستی گفت از این جبر که آب
تلخ است آب بر دست نیاید انداختن نکرد که دم کرد مغرض حاصل شد و حال آنکه از دختر را سلطان میخواهد
سلطان گفت که غرض تو حاصل شد و حالا برای ... سلطان باز گشت دختر با خدای تعالی که آن شربت بیاورد
سلطان که ... واعظ گفت جزای صدکری را نکردی کاو وقتها با عمرو بوده بود ای صاحب آن از اکوکرد طلبیدند
با یاری گفت هنوز حق سلطان رسانیده است من دست برداشتم و هرکز ترتیم که خداوندی ... از مقاتله سلطان
با واعظ گفت بجهت کالمه او که بدخلقی ... مکر سلطان بخارا سیاکرده او بر سبیل گفت حرمه بیابد

درهم خریطه بود در و کار احراز آن بود سه غلام ترک را از زمین گرفتند آن ترک بحبل کر ... سلطان بهم انتخاب باستاد
و آن خطه طلبید و آن وقت او را بی خزینه بود سلطان گفت خزینه ... میخواهم در لشکر تفحص کنید اگر بیش کسی باشد
بیار بلید در لشکر تفحص کردند جنس امیر بزرگ خزینه را یافتند از امیر حرف بیش سلطان آوردند سلطان زر سید
از کجا یافتی گفت غلامان اورد ... سلطان گفت انبار را بطلب امیر عوض سلطان فهم کرد انبار کرد از اینجا بیابد
گفت نبایند سلطان برای مظلوم گفت ای امیر غلام ... تر انجنیم اگر کلا منی تر کردن بزنم آن شخص امیر را
گرفته بیرون برد امیر خود را از بسط نار حرف بیرون آن شخص بیش سلطان بیاید از آن غلام را ... بسط
دینار و خدمه سلطان گفت ... کفت آری اکنون سلطان از ... بزرگ دختر او بود که
شوهری که میرفت زن او از آن مجلس از اولی اشکر او بسیار کسب ... که دویی ... زن او وی ... کرد خواست
با وی مصاحب کند ... زن گفت ای سلطان مرا ... و ... اجنبی روی ... باشی
شو و حلال آسان است ... حاصل شود سلطان ... صدقات قاضی را طلبید با وی نکاح بست و ملک
او بسیار بود سلطان ... سلطان ... دینار ... نظام الملک را بر عالمی
انطاکیه ... بنت ... مقتلک با برادر دختر سلطان ترویج کرد ... ابو اسحاق شیرازی صاحب مهذب
و تنبیه بود خلیفه را ای بعارت ... و در اول ... و ماه فتح کار کرد ... بازگشت و اتفاقا با امام الحرمین
مناظره کرد ... بود وقت بازگشتن از آن ... امام الحرمین ... گرفت از آن فتح ... در
خراسان ... رکب ... ترک ... دختر سلطان در سنه ثمانین و اربع
مایه بود و در ... فرستاد خلیفه ... من ... سلطان ... را در وی خلیفه
ابو الفضل جعفر نام ... بغداد ... بغداد ... در ماه و الحجه خلیفه ... نام بود
سنه حمس و ثمانین و اربعمایه ... و فی الحال ... بعد ... ذکر ...
صید ... و ... بغداد بازگشت ... شتاب ... ملک
روم ... شوال سنه حمس و ثمانین و اربعمایه وفات یافت ... و ... در ...
در اصفهان و ... فی الحال ... اصفهان ... دفن کرد ... اولاد ... جلال الدوله
سنه سبع و ... و اربعمایه ... امام مستظهر بالله ... ابو الفضل جعفر بن دختر سلطان
و خلیفه ... مستظهر ... مستظهر را عزل
... سلطان ... و ز
خواست تا استقلال ... خلیفه ... اختیار کرد ... سلطان ... امام بیرون

خلیفه را ارکان دولت و امام منتظر الله سنه اثنی و خمسین بحضرت وی خاتون العصمة تزویج کرد و سلطان
بعد وفات وی ببرکات انفاس هم بر اکابر کبار روی و بحر بمحامد ذکر هر کجی حکم رفته هم ابو الحسن **منصور**
بن اسماعیل بن عمر تمیمی مصری فقیه شافعی مصر بر اصل و نسبا و از دامن حسن فقه اخذ نموده فرقه در مذهب تصنیف
دارد الواجب والمستعمل والمسافر والهدایة و غیر ذلک که ارباب فقه ملاحظه بر اجیزی بود نیکی بسیار و دید بینی
بالاخانه ... را ذکر کرده باشیم بیتک

شعر

الغیاث الغیاث یا احرار ٭ نحن خلجانکم وانتم بحار

انما نحن المواساة فی الشلة ٭ لا تحبی رخص الاسعار

ششم بکان سلطنة تمد و قتم ... بر اراده هر اوحال کنند اخبار او و حکایات او مشهور است سنه ست و ثمانین ذکر کند شده هم
ابو علی **منصور** الملقب الحاکم بامر الله بن عزیز بن معز بن منصور بن قاسم بن محمد صاحب مصر ذکر اجداد او
و جماعتی از احفاد او گفته شد ذکر ولادت وی ابتدا شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمائه بود در روز اول حکومت کرد و بود بعد
وفات پدر مستقل گشت بعد از جلوس و کیفیت ... بسیار کار برد تا حتی گشت سیرت عجیب داشت سنه خمس
و تسعین و ثلثمائه امر کرد تا بر سب صحابه رضوان الله علیهم اجمعین در دیوارها مساجد و خانها و در بلوادع
و درای جمال را ... صحابه بر دیوارها ... در سنه سبع و تسعین امر کرد تا قلع آن کتابت و ... سب
صحابه ... در سنه خمس و تسعین امر کرد بکشتن کلاب کرد تا آنکه در بازار و شوارع
هیچ سگ دیده نمی‌شد و در آن زمان بیع فقاع و ملوخیا و جرجیر و ماهی که در او پوست نیست منع کرد تا آنکه جمعی را
بکشت و در سنه اثنین و اربعمائه فروختن انگور منع کرد و سوداگران را از آوردن آن از مصر باز داشت
و بعد از آن بهر جمع کرده و اسب ... مکوبید مقلا ... تا در سوختن او خرج رفت در رختان انگور
... و ... در خزانه ... و ابراد اشته بگذارند ... شکسته ...
مقلا و ... یهود و نصاری را امر کرد تا نصاری در گردن خود صلیب که طول او
یک گز و وزن او پنج رطل باشد و یهود در گردن چوب ... صلیب نصاری کنند و هیچ یکی از ایشان
بر مرکب سوار نشوند و مسلمانان را ... خود نکارند و جز ... ... در حمام درآیند در
گردن نصاری ... تا ... حاصل شود و حمامات یهود و نصاری از حمامات مسلمانان
جدا کرد و در سنه ... که بود ... و ... مصریه ... که

انجا بود برای مسلمانان بتخییل جماعت نصاری ... مسلمان میشد ... و در روز در خطبه که برای
وی میکردند منع کرد و گفت بجای ان السلام علی امیر المؤمنین گویند و در سنه اربع و اربعمائه حکم کرد منجمان را از شهر
بیرون کنند تا کسی سخن در علم نجوم نکند و قاضی مالکی بعد ... و ... اوقات ایشان ... عفو او جلا
کردن ایشان باید و ... سرود رابر منع کرد و زنان را از بیرون آمدن از خانه مطلقا منع کرد و هفت سال و هفت
ماه تا ایام ... ظاهر زنان از خروج منع کرد و در سنه احدی عشر و اربعمائه امر کرد بعمارت دیرها و کنیسه
... که از ... بود جماعتی از نصاری بعد اسلام مرتد شدند فی الخطبات بعضی از
احوال او ... شرح آن در ... ابو الحسن علی المعروف بابن یونس منجم زیج بزرگ مبسوط برای وی ساخت
... بنام او ... از احمد بن محمد ... حاکم ... دولت ... و ... از مجلس
از آیه ... فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا
تسلیما قاری در اثنا ... اشارت سوی حاکم ... و در ... ان ... بها
الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له وان یسلبهم
الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب ما قدروا الله حق قدره ان الله لقوی عزیز بعد اتمام
این آیه حاکم متغیر گشت ... اصلا ... برای قاری او را ... داد ... ابن منجم
گفت ... حاکم ... ازکی ... ابن ... منجم ... کرد و در کشتی نشسته کشتی
غرق ... خواب ... ازحال ... گفت ... قصر ... و ...
قاهره مسجد جامع شروع کرد و حاکم ... تمام ... جامع ... ظاهر مصر ... و ... مساجد
برافروختن ... مصاحف و الات ... جوامع داشت و در سنه خمس و تسعین و ثلثمائه ابو رکوه
ولید بن هشام ... خروج کرد و خروج او در ... بود حاکم ... ترکی ... اسوار
و ... ابو رکوه ... بس تمام ... قاهره ... حاکم ... الکرکی
... ابو رکوه ... ابو رکوه ... کنند ... الخزام ...
... ذی الحجه سنه ست و تسعین و ثلثمائه ... ابو رکوه ... الخزام ... رفت ... گرفته
جانب ... و ... حاکم ... تعظیم ... ابو رکوه
و ... دست او ... کتابت ... حاکم ... جواب ... ظاهر ...
بلاد ... و دست ... حکم ... و عاقبت ...
تعالی ... حاکم ...

دولت جمع کرده انجا رفت و زمره دیگر از دیلم کرد و لشکر عرب و امثال ایشان جیش قبل از آنکه اخت دوازده فیل را ی
وی بود که برنا زحلیان جمع شده گفتها استادن بربع دینار مغربی شد حکم ولایة نصرت اسبت ابی رکوه را واز بلاد
طلب عفو کرد حاکم نزمود کرد که وی بزنند و برد اوکنند فضل جیش از نبیه رها کنانکه بر ایه بود سر ابا رکوه بیاجا
ز شتاه میکوینند سی هزار و بروایتی هفتاد هزار سر بود که ما از ان سرها بر صلح بل از کرده در اعمال شام
کردانید در ثلث اتما اختلفوا ان و دست الفا لحی دکوی سنه سبع و تسعین و کشتن او دوز یکشنبه بیست هفتم
ماه جمادی الاولی سنه المذکوره دسیح حاکم بر ای فضل مذکور اقطاعات داد و در اکرام او مبالغه نمود و حاکم مذکور بد
اعتقاد بد مذهب بود از رجال بحیالی نقلکرده است و البابی فاحش چنانکه مذهب و استتارها مکلف بحی اهل
داشت و بر نیز زدرصمع محی بشت بعد تناسخ از اوکه داشت تاالک کلیم برینج جر سوار کرد و در اظهار
کردن و شب و روز سوار میشد و جاسوسان بجهت اخبار بحر ممالک تعیین کرد تا کلم هیچ چیز دو روز و قوع
و طریف ازو غایب نبود مردما بنابرانکه از آن معرفت بسیار میکرد بعضی را مسیح غیب میخواند و ازو میکرد
و با این قتل عظیم تهاسوار و سلیمانان دروی بود و او را اسمی بر دربند مسلمانان اسند احر الامر دعوی
الوهیت و حلول کرد و برداشته الراحم کرد و براستجلبه کسانکه در مجلس و محفل و مسجد و راه که ذکر وی بر رفت
هو بجلوه میکرد که دامستن محمد بن محمد ماه رجب سنه سبع و تسعمایه مردی احرم نام از دجنین نحیله طاهر شد
حلول الدر حاکم دعوی شکر دو ورده او را سوی ار خواند و بعضی را بطال بیرون قتاوی موارد سربریع کرد
حاکم که بحوال مخلوق بیند او و بر اسب ناری سوار کرده ان در روم ماه رمضان سنه المذکوره بود بعد از آن بود
ناکاه مردی از کرخ در لشکر با مد و اخرم را از اسب بینداخت و محکم بزد تا کشیر زکرخی را کرفته بیش
حاکم بردند حاکم دیر بکشت و ما ملعت و قتل هست و وزنبود اهل سنت کرخی را دفن کرده بنا بر قبر او
ساختند و شب و روز زیارت او میکردند و علامت دعوی قبر او مشهور با قتل معلوم نشد که اهل اکراد
عنقریب الا بن فعل حاکم کینه در دل بسب فتلاشت و در سنه عشر و اربعمایه مرد که حمزة اللباد نسبة بباد
ملازم مسجد گشت و حلول الله در حاکم دعوی کرد و جماعتی از بطالان و اسماعیلیه متعلق وی گشتند
جماعتی وی گشت حاکم لعنت رفتا ان طعون گفت من میر تیسم حمزه نی از لشکر که اهل بیت قتل میکرد جمعیه
در حو احرجز غالب کرد حاکم را لح بسیار بر در مسجد اوبجت و محافظت ان ملعون نمود تا از ان بجنت
بلند گشت خواص خود را بلقبها بخواد کیجی و اسعید الغلبه بجهت کرفتی بعت کرد تا حاکم را الله خواند
دوازدهم ماه صفر سنه اربع عشر و اربعمایه جماعتی از اصحاب حمزه براسپان و استران سوار از بلاد
جامع عتیق شد و هجوم میکردند ان اهل الاسلام تکبیر و تهلیل برای خدای تعالی اواز کردند بعضی

از

از ایشان پیش قاضی رفتند قاضی بمجلس خود آمد یکی از ان جماعت رقعه برای قاضی از حمزه آورد
اول اول بسم الحاکم الرحمن الرحیم حتی بی میفرمایم قاضی جواب نکفت جرا که من عجیبه مولانا امیر وم تاجه میفرماید
علام از آنکه ان رقعه را بجان گذشت مسلمان جماعت که در جامع بودند رفته ایشان را بکشتند حاکم کشتگان
را طلب نمود جماعتی معتقد بجهلتر از وده در اوقات معتقد جهت رسانید نه طعام نکرد کردند و دعیت
را دشوار نمود از ان جمع شده قصد خانه حمزه کردند حمزه کریخت بجای فلز او مبلوخ رفتند حمزه کریخته در
قصر حاکم از اخفا کرد از ان کس تعقل نشد و اسطه بحاکم رفتند و نذر اهلم نکی تیم وحجه خواهید مکان حمزه
تصرف کرد و مانی مردار حتی برما سنت ما و را تسلیم کنیم حاکم و حده تسلیم کرده ایشان از کرد انید ما از ان کس متعلل
شد بر مسجد رجال طلب وی بند نه حمزه بنا فتند در مسجد بس خشم حاکم در اسب اهل مصر باعث بر کشتن و اهانت
من هستند در تدبیر مقابلها نیال شد اول بر اینان از طوایف رجاله سلطه کرد تا اتیان الوان فساد بنیاد نهادند
دختران ایشان از اوده روش میکرفتند اهل مصر مجتمع شده بر راه کذاشتم کبید بد بادشاه اوکلیم بوسند
بر جر سوار بامد شکایت وفزع بسیار نمودند انکاه کوی قوال را ایحابت و دفع مسلدان نمود و نصاری
و یهود را جار نکی دارد بالبس و مراکب و غیر آن کرد تا بسیاری مسلمان شدند و بسیاری بلاد روم شدند
و مادر حاکم ملک و نقاهر شب جمعه بیست نهم ماه ربیع الاخر سنه خمس سبعین و ثلثمایه ولادت و فکر
بر حر دوست میداشت اتفاقا شب دوشنبه بیست هفتم ماه شوال سنه احدی عشر واربعمایه بطارم مصر
بیرون شهر تمام شب بکشت و بزدیک قبر فقاعی صباح کرد از ان دو سوی جیب شرقی حلوان بجعنها محلت
شد و ما او کسانه بود ند یکی از ایشان با نیفره مدکر دانیدند که ای المکید ابر زاده زکردانید ابر کانی
کفت و با ایشان کلاتتم مرد مان ما احط خود باز دون او بیرون شدند روز جمعه سلخ ماه مذکور تفحص
کردند تا روز یکشنبه دوم ماه ذی القعده مظفر صاحب جنزو ابن نسکین تر کی صاحب بتی و جماعتی دیگر
بیرون شده امیر بنصر بمله در کوه در امدند انکاه خرا و الذعو بجهر برناخ کی دیدند دو دست او بتیغ بریده
شده المذنخ از کردند تا انکه بر کوه رسیدند در ان بر کجا ها اوکرهفت جیبه بود نه ا فتان اهلها از کاردها
بود آن جاها باو دو ندانستند که وی کشته شد بعضی کویند خواهر او کشتن او مردان بشانی کرده بود
بعضی احمقان کمان کنند که او در جوعه است لا بد خواهد امد و سوکند بغیبت الحاکم و حلوان
ولایت ابا نکه مصر مقلدانیج سلطنت بسیار داد و عبد العزیز بن مرد فقی کرد تا بر الرحمن عبد الملک
ولایت مصر رفت و از زمین آنکه بود عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه انجا مقوار ستاهم ابو علی منصور
الملقب الامر باحکام الله بن مستعلی بن مستنصر و ظاهر بن حاکم مذکور روزیکه پدر او بمرد با وی بیعت

شاه افضل شهنشاه بن امیر جیوش مذکور در حرف شین وزیر او بود مدبر دولت و حاکم مملکت گشت
و چون کار او محکم گشت افضل را کشته وزارت به ابو عبدالله محمد بن ابی شجاع بطائحی داد و مستولی
گشت سیرت بد پیش گرفت او و را در ماه رمضان سنه تسع عشر و خمسمایه بگرفت تمام مال او بستد در ماه رجب سنه
احدی و عشرین بکشت و پیروز قاهره [illegible] و امیر [illegible] بد رای
ظالم سیرت مشغول بلهو و لعب بود و در ایام او در ماه شعبان سنه سبع و تسعین و اربعمایه شهر عکا و در روز دو
شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنه اثنین و خمسمایه طرابلس بگرفتند و [illegible] طرابلس زنان و مردان و اطفال
و ذخایر بود همه گرفتند [illegible] عرقه بگرفتند و در ماه ذی الحجه سنه احدی عشر و خمسمایه قلعه تبنین
و در ماه جمادی الاولی سنه ثمان عشر و خمسمایه صور بگرفتند و [illegible] الملک ظهیر الدین طغتکین و صاحب
دمشق [illegible] الب ارسلان شاه بود و بعد گرفتن مدینه صور [illegible] امیر مذکور [illegible] قطع
کردند و در روز جمعه بیست یکم شوال سنه ثلاث و خمسمایه مدینه بیروت بتیغ گرفتند و نیز در ایام امیر مذکور
سنه اربع و خمسمایه و بروایتی سنه احدی عشر بردویل [illegible] دیار مصر قصد کرد تا الفرما رسید آنرا
خراب کرد و مسجدها بسوخت [illegible] در راه مریض گشت [illegible] بود که هلاک گشت امراء
وی شکم وی بشق کرده رودها وی [illegible] جثه او [illegible] دفن کردند [illegible] صاحب بیت
المقدس و عکا بود [illegible] از ساحل شام [illegible] محمد [illegible] تومرت داعی عبدالمؤمن
از مصر [illegible] بلاد مغرب [illegible] ابو عبدالله [illegible] گشت
و اهل [illegible] مقدم شام [illegible] دینار از قوم نصاری [illegible]
دینار گرفت [illegible] قاضیان [illegible] از مصالحه [illegible] مصالحه
کرد از دو بیست دینار گرفت [illegible] از صوف [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] محلی [illegible]
[illegible] القاهره [illegible] ثلاث و عشرین [illegible]
[illegible] شنبه [illegible] ماه محرم [illegible] و اربعمایه
بقاهره [illegible] گشت و در روز [illegible] ذی القعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه از قاهره
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
عبدالمجید [illegible] ظالم [illegible] قطب الدین

مودود

مودود بن عماد الدین زنکی بن آق سنقر المعروف بالاعرج صاحب موصل [illegible] از خبر او در ترجمه
برادر او نور الدین محمود صاحب شام کلانتر ذکر او [illegible] سیف الدین غازی و عز الدین مسعود
و عماد الدین زنکی صاحب سنجار و در ترجمه غازی [illegible] عز الدین عقیب موت قطب الدین کلانتر تمام و کمال
گفته شد قطب الدین مذکور بموصل سلطنت گرفت و عقیب موت برادر او سیف الدین غازی برادر بزرگ
دیگر گرفت عادل و نیکو سیرت بود و در دولت او جمال الدین محمد وزیر اصفهانی المعروف بالجواد [illegible] گشت
مدبر دولت او و صاحب مشورت او امیر زین الدین علی کوچک پدر مظفر الدین صاحب اربل بود مدبری
و مشیر مصلح و خیر با شجاعت تمام مشهور بود و ذکر او در ترجمه پسر او مظفر الدین در حرف کاف کرده شد
و قطب الدین مذکور ماه شوال سنه خمس و ستین و خمسمایه و بروایتی بیست دوم ماه ذی الحجه سنه المذکور درگذشت
و بروایتی [illegible] ماه ربیع الاول سنه ست و ستین و خمسمایه وفات یافت و این قول اصح است ازانکه برادر او
نور الدین در ماه ربیع الآخر بموصل بود [illegible] نور الدین سوی حلب متوجه شد [illegible] بعد
وفات قطب الدین و وفات او بموصل [illegible] کلانتر ترکی
[illegible] بن عمرو بن حارث بن ثور بن حرمله بن علقمه بن عمرو بن سدوس بن **مورج** ابو فید [illegible] ملوک بود
شیبان بن ذهل بن ثعلبه بن عکابه سدوسی نحوی بصری عربیه از خلیل بن احمد [illegible] حدیث از شعبه بن
حجاج گرفت [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] اخفش [illegible]
[illegible] اخفش [illegible] قاضی یحیی بن اکثم [illegible] اخفش [illegible]
[illegible] خلیل بن احمد [illegible]
[illegible] مورج مذکور [illegible] تصانیف بسیار دارد [illegible] کتاب [illegible] غریب
القرآن و کتاب [illegible] و کتاب المعانی و مختصر [illegible]
[illegible] بسیار سنه خمس و تسعین
و مایه [illegible] ابو نواس وفات یافت [illegible] ابو نواس [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] مورج [illegible]
[illegible] اسم فاعل [illegible] مورج [illegible]
و مورج [illegible] اخر [illegible] ابی الحسن
موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن علی زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله

امام معصوم موسی الکاظم علیه السلام

عنه یکی از ائمه دوازده گانه است در اعتقاد امامیه خطیب در تاریخ بغداد آورده که موسی مذکور را از کثرت عبادت عبد صالح
میگفتند و وقتی در مسجد رسول در اول شب سجده کرد در سجده میگفت کما ... الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک یا اهل التقوی و اهل
المغفرة عفوا ... تا صبح در سجده میکرد این سخن و کریم و سخی بود و ... امیر ... در حق ...
... هزار دینار ... دو کیسه سیصد دینار و چهار صد دینار و دویست دینار ...
مدینه ... از مدینه به بغداد آورد و حبس کرد در خواب علی بن ابی طالب رضی الله عنه را دید ...
یا محمد ... و الی ... در خواب ... بنام ربیع کو ... موسی ... بطلب
من آمد ... تسلیم ... فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم
بصوت ... گفت موسی بن جعفر را ... و معانقه کرد ...
بنشاند و گفت یا ابا الحسن امیر المومنین علی را رضی الله عنه بخواب دیدم ...
و ... ان لا تخرج ... گفت والله ... هزار
دینار ... از مدینه ... موسی را ... [illegible]
هارون ... [illegible] ١٨٦ ... موسی را به بغداد آورد تا
وفات در محبس ... زیارت قبر پیغامبر صلعم ... قریش ...
هارون ... السلام علیک یا رسول الله یا ابن عم
موسی بن جعفر ... السلام علیک یا ابه ... یا ابا الحسن ...
هارون ... [illegible]
هر کز آن وقت ... [illegible]
رفتم ... [illegible]
طلبید گفتم یا امیر المومنین ... [illegible]
بن جعفر از حبس ... [illegible] یا امیر المومنین ...
موسی بن جعفر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
هر چه ... موسی گفت ...
خواب پیغامبر صلعم ... موسی ... حبس ... [illegible]

فلما تم ... [illegible] ... سامع کل صوت ... العظام الحاویة
... الموت ... الاعظم الاکبر المخزون المکنون الذی لم یطلع علیه احد
من المخلوقین ... الذی لا ینقطع ابدا ... فرج
عنی ... موسی ... ولادت او ... سنه ثمان و عشرین و مائه ...
سنه ثمان و عشرین ... ماه رجب سنه ثلاث و ثمانین و ... ست و ثمانین و مائه
ببغداد وفات یافت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ابو الفتح موسی بن ابی الفضل یونس
بن محمد بن منعة بن مالک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... موصل سنه ست و عشرین
و ستمائه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... منطق و حکمت و طبیعی ... [illegible]
... و انواع حساب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... المعروف ...
... [illegible]
ثلاث ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سنه ... و ستمائه

بجوانب او رالدو بسبب کثرت اشتغال بعلوم فلاسفه مردمان رو بوی بجهت در دین وی منکر شدند و ولادت او در وادی حجاره
پنجم صفر سنه احدی و خمسین و خمسمایه بود وصل بلاد و چهاردهم ماه شعبان سنه تسع و ستین و ثمانیه سال ها جا
وفات یافت و ذکر ابرار و شرف الدین احمد در حرف همزه و در ادراو عماد الدین در حرف جیم گذاشت و ذکر ابو داود در
حرف دال می آید انشاء الله ابو عبد الرحمن موسی بن نصیر لخمی صاحب فتح اندلس از تابعین بود از قبیله دادی و مردی
هیر دغا و کریم و شجاع متورع دین دار بود و در هیچ لشکر شکست نخورد و پدرش نصیر در لشکر معاویه بن ابی سفیان
رضی الله عنهما بود و منزلت او پیش معاویه علو داشت چه معاویه بجهت قتال علی بن ابی طالب رضی الله
عنه بیرون شد نصیر با خروج نمود معاویه وی را گفت مکافات نعمت ما کفران نعمت کردی که واجب الشکر است و النعمت
گفت آنکه بیت گفت خدای عز و جل طاعت او بیشتر مرا گفت چگونه است گفت گفتی مطیع لیست عبدالله بن مروان برادر عبد
الملک والی مصر و افریقیه بود در سنه سبع و سبعین او متولی افریقیه شد چون آنجا رسید شنید که اطراف بلاد عاصی سر بر
طاعت نهند اندر را محرج لیث عبدالله را بیکطرف و برهدم مروان را بطرفی دیگر فرستاد عبدالله صد هزار دفر
سماری او را و مروان نیز صد هزار او را و لیث بن عاکو بد حسن استیلای نشسته هزار اسیر در اسلام فرا اسیران
موسی بن نصیر از ذکری نتیجه شد چون در بلاد افریقیه قحط افتاد مردم را بنماز و روزه و اصلاح میان خود نوشت و بعد
و با ایشان بصحرا رفت و ذکر حیوانات را تبحاضر کرد و تمامی ایشان را بصلح داشت هر یکی کرد و دعا و زاد
شروع کرد و تمام نیم روز بماند نماز کرد و در خطبه بجا و ولید بن عبدالملک خلیفه که دیر آن روز ولایت
داشت بود نام وی در خطبه یاد نکرد گفتند چرا نام امیر المؤمنین نکردی گفت این مقامی است غیر خدا را ذکر کنند
خدای تعالی باران فرستاد پس موسی بجانب ... رحلت کرد و بنشست جزایر برده کرد تا سنین ادمی بحیله
و کسی نکرد بضرورت تقیید بر در طاعت آمدند والی برایشان گذاشت باز گشت و بر طنجه و اعمال آن
علام خود طارق بن زیاد بربری را عامل کرد و با او نوزده هزار سوار بربر با اسلحه و علاقه که با سلام پیوسته
بودند او گذاشت و ایشان از عرب بجهت تعلیم قرآن و فرایض اسلام نیز گذاشت پس باز افریقیه المجد
قاعد موسی حرکت طارق را از موسی بغزا اندلس نمود و از عرب کسی برابر خود نداد طارق از راه
دریا بجانب روز دوشنبه پنجم ماه رجب سنه اثنتین و تسعین با دوازده هزار سوار بربر برآمد که بر
ولایت فتح کرد و از طارق ملکوک روایت کنند که او وقت رفتن در کشتی بخواب کرده بود پیغامبر صلعم
و خلفاء اربع رضی الله عنهم را دید که بر اسبی کرده بوی گلاست و بشارت فتح داد امر بر فتی با مسلمانان
و وفا و مهمل و طارق بعد فتح کتاب بموسی بن نصیر نوشت موسی بعد ... کتاب برآخر
خود ... گفت چرا خود ... اندلس ... عبدالله ... جمع کرد و صاحب طلیطله و معظم بلاد

الاندلس

اندلس لذریق نام داشت او منفصل لشمن خود بجا عی رفته و در ملک مخصوص نام گذاشته بود
چون طارق از کوه فرود آمد بکبیر لذریق نوشت که جماعتی آمده اند نمی دانیم که ایشان از آسمان یا از
زمین آمده اند لذریق را با هفتاد هزار سوار و کرده و غلام بسیار و متاع بازگشت و تخت با قبه مکلل
بجواهر و یواقیت و زرجد که آزاد و مرکب برداشته بر آن می آمد خبر او بطارق و سپاه مسلمانان را بر
جهاد و مقاتله ترغیب کرد و گفت ای برادران این المفر کجاست پس شما دریا و پیش شما دشمن والله
شما را جز صدق و صبر چاره نیست و اگر ان باری آید و شما بکجز تیغ دیگر نباید اگر تقصیر کنید ابروی
بود در ... الملک ... بیارست و شما را ... دختران یونانیان با زر این
مرجان و یاقوت ... درشه ... طارق ... دلها او را
وزع گشت ... براقیان ... بر سر طارق با ... خود سوار ... لشکر
رسید ... طارق را با ... و سب ... جمع ... و لشکر ... لذریق
از ... خود ... طارق و اصحاب او را ... بسیار ...
در حال ... گفت ... در خبث الحکمه ... رعب ... افتاد
طارق خبر ... لذریق ... گفت ... حمله کنید چون حمله کرد ... لذریق
بود ... طارق تیغ ... لذریق ... مسلمانان ... موسی
این خبر بطارق ... گفت ای طارق ... اجر ... از جزیره اندلس ...
جزیره ... طارق گفت ای امیر والله ... بحر محیط ... موسی و طارق ... فتح
کرد ... بحر محیط رسید ... موسی بر طارق کینه کرد و در حبس ... کشتن
خواست ... سلیمان ... موسی ... موسی از اندلس ... آفات
ولید ... فتح ... فتوح ... اربع و تسعین ... سلیمان که در
طلیطله ... بعضی ... مصبوغ از زر ... مروارید ... طوق
طوق ... سبب ... الشرق ... ملک ... که ...
وزنا ... یونان و ... در ... کینه ...
شمس ... کشت ... سلیمان ... موسی ...
تو سلیمان سنه سبع و تسعین ... موسی ... مریض گشت
در وادی القری ... وفات یافت و ولادت او سنه تسع عشر در خلافت عمر

خطاب رضی الله عنه بود و قصه بیت الحکمة آنست یونان پیش از اسکندر بلاد مشرقی بود که هر فارس
بلاد ایشان مستولی شد یونان بجزیره اندلس شدند از آنکه او در آخر بلاد است بود و هیچ ملکی بلاد اندلس
بن یافث بن نوح علیه السلام جزیره اندلس آبادان کرد و خراب زمین بعد طوفان معمور گشت صورت معمور بر شکل
طایری بود سر او مشرق و جنوب و شمال بالها او و شکم میان ایشان مکرم و مغرب دم او آن مغربیان را
عیب کنند و یونان ابدا عمارتها ساختند و چیزها آشکار کردند و انواع میوه کاشتند و شهرها محکم ساختند
تا آنکه مخصوص چون بهجت در وقتی که گفت طایری که صورت عمارت زمین بشکل او گفته اند آن طایر بطاوس
است که اکثر جمال او در دم اوست پس ایشان دار الملک مدینه طلیطله ساختند که وسط بلاد ایشان است
ولایت چنان آبادان گشت که غبطه ها می بردند نزد ایشان دو طایفه بودند عرب و بربر که در غایت تنگی
و دشواری میکردند و نیز از حوادث ایشان هیچ خوف بود خواستند که دفع این دو جنس طلسمی بساختند چیز
بربر سخت نزدیک بود بجبل طارق بعرف از اوطاع خارج از اوطاع از بربر اغا امیر قبل یونانیان از قرب
ایشان سخت گشت و اهل بربر علاوت اهل اندلس دانستند بعض و حسد ایشان که از آن وقت
الی یومنا بربری دشمن اندلسی و اندلسی دشمن بربری است لیکن بربر را احتیاج باندلس بسیار است
چیزها که در اندلس است آید در بربر نیست و بنواحی جزیره اندلس ملکی بود قلادس نام دختری در غایت جمال
داشت دیگر ملوک نواحی اندلس خبر وی شنیدند و جزیره اندلس ملوک بسیار دارد کسی صاحب شهر که
صاحب دو شهر کسی نزد وی رسانند از هر کسی خطبه رسانید پدر ترسید که اگر یکی دهم با دیگران عداوت
شود و حکمت در طبایع ایشان چیره راجع بدان ترکیب بود دهم از نیکو بدان حکمت از آسمان بر سر عضو اهل
زمین بنیاد کرد دماغ یونان و در دست اهل حبش و بر سر بلاد عرب پس ملک با دختر مشورت کرد دختر گفت
تدبیر این کار در من بکند تو بگو دختر من حکیمه است ملکی حکیم میخواهد پس از ملوک که حکمت بدان اشتغال داشتند
و در ایشان دو ملک حکیم بودند هر دو خطبه فرستاد ملک با دختر طلب کردند دو ملک حکیم را میخواهد
اگر یکی دهم دیگری بر عداوت دختر گفت با ایشان بگو که دختر من دو چیز از حکمت میخواهد که اول تمام کند
دختر من وی را خواهد داد اول آنکه با در جزیره می باشیم احتیاج آسیا ما را بسیار است یکی از شما بر آب
بحری که از بر و بربر می آید آسیا کند دوم از شما طلسمی بر ملی که اهل اندلس جزیره اندلس از بربر امن
کند یکی از ایشان اول اختیار کرد عمل شروع کرد حجر سنگ بزرگ با آن کرد و یکی بر دیگری در دریا مشو
کرد میان جزیره اندلس و فان بر شط و دریا که میان ایشان بود آن حکمت از آنست و آن نشان از بر
بحر بر او دو دریا را وهنوز انجا پیداست اکثر اهل اندلس گمان کنند که این اثر کیل اسکندر است

تا زمان

تا زمان اسکندر تا جریب حضر ابر و صورت کنند والله اعلم چون آن حکیم بنهاد بر بیت المطواب بر بربر
او دو آسیا راست کرد و ملک طلسم انتظار وقت گشت بنای برج از سنگ بر ساحل بحر در یک بنا کرد بنیاد
او محکم او ارتفاع او هفتاد و بعد از اتمام برج صورتی از مس و آهن یک دیگر مخلوط راست کرد صورت بر روی
برج بار ساحل در دریا او کلید از روی که از سخن صورت ایستاده در بغل صورت کلیم راست بر دست چپ
او در طرف صورت بر دریا او مطلع او انگشت دست راست دراز کرده و کلید بغل گرفته بنو
دریا اشارت میکند که آن طلسم عادت ما از جزیره دریا بود و چیزها دیگر بر و ضمیمه و تاثیر این
طلسم آن بود که از آنجا هیچ وقت ساکن دریا شد هیچ کشتی بربری جاری نشود تا آنکه کلید از دست او
نیفتاد و این هر دو ملک یکدیگر شتاب میکردند و طرفی سبقت میجستند از آنکه وعده آن بود هر که اول از عمل
فارغ شود مستحق تزویج گردد صاحب آسیا فارغ شد اهل طلسم را خبر کردند طلسم خود را تمام رسانید
چون صاحب حال از روزی که در آخر طلسم تمام شود دانست اول ملک آب رود از کرده و آسیا بر کرد ابد
خبر صاحب طلسم رسید دانست که دختر بدست او نیاید خود را از بالا بنا انداخت وبمرد صاحب دختر
دختر نکاح او ورد بروافی قلعه ملوک یونان از خوف بربر طلسمات ساختند در تابوت کنکه مختوم بقفل در
خانه مدینه طلیطله داشتند و بر آن خانه دری با ترکه مقفل ساختند و عهد کردند که هر که ملک آن ولایت شود
قفلی دیگر بر آن در زند وقت انقلاب دولت یونان در تن عرب بربر از ولایت ایشان بیست و هشت
ملوک یونان جمع کردند و ملک از ذریت ملوک بیست و هشتم بود و دولت و عزای وزرا گفت در این خانه که و بیست
هشت قفل مقفل ساخته اند میخواهم در این خانه و ملک در وقت ببینم که ایشان در خلف احکام بعد بعث
لست وزرا گفتند حیلی جلا و ندارد است زمین و حیله کار عبث بود و لکن بنظر میکرد ببینم که تو بر یاد بعث
بکرد و اجداد تو قفل دیگر بر هم بست بزرگان اطاعت کرد سخن ایشان قبول نکرد گفتند آنکه ما زر و داری در این
خانه مال و ارزست هر چه بگویی بر مقدار ما بنهم خیال این خانه مکن دارنده ایم عاقبت چون بسیار گفتند بکار بخت
خود اصرار نمود که او دانسته در خانه هیچ گاه خانه خاص هر قفلی مفتاح او حلقه بود بعد هر دو در خانه هیچ نیافت مگر خوان بزرگ
از زر و نقره مکلل بجواهر و بر و نوشته هذه مائدة سلیمان بن داود علیهما السلام و یک تابوت مقفل دید
از کلید آن حکم علاج بکشاید و حوالت تابوت صورتها اسبان بر شکل اسبان عرب و صورتها آدمیان
حاصله و ملک کرد بهم وزرا ایشان اسبان عرب و دست ایشان بگرفتند عمامها بر سر ایشان بود بر کمر
داشته بر سرها ستانها اند از سواران که آنجا اگر ملک گشاد نکی نوشته اند آنکه آن تابوت و این خانه
و وقتی که کشاده شود صورتها که در تابوت منکاسته اند ایشان این جزیره اندلس و اکثر ممالک از دست یونانیان

و در حکومت ایشان نا ملایم کرد دلائل رفعت ایشان شد و زوال دولت محقق کرد در الملک بعد ... لشکری از مشرق
بجهت فتح الماس دمیاط ابن فضه بیت الحکمة است ابو الفتح **موسی** بن الملک العادل سیف الدین
بن ایوب الملقب بالملک الاشرف مظفر الدین سنه ثمان و ستین و خمسمایه [illegible] او را از دیار مصریه جانب
ملطیه رها و حران را او از کرفت و او محبوب مردمان و مسعود در حروب بود سنه ستمایه با نور الدین ارسلان شاه
صاحب موصل جنگ کرد و وی را شکست داد و چون برادر او الملک الاوحد نجم الدین ایوب صاحب خلاط و میافارقین
سنه تسع و ستمایه وفات یافت اشرف از اکبر رفته ملک او فرا کرفت ... جنگ کرفت مردی از [illegible]
ترکمان [illegible] سنه ست و ستمایه کرفته بود در سنه تسع عشر سنجار و خابور و معظم بلاد جزیره کرفت و چون
عم او الملک الظاهر صاحب حلب بمرد عز الدین کیکاوس صاحب روم عزم قصد حلب کرد اهل حلب
برای ملک اشرف طلبیدند اشرف متوجه ایشان شد [illegible] حلب اقامت کرد و با صاحب روم و ابن
عم او افضل صاحب سمیساط ماجراها کرد و چون فرنج سنه ست عشره و ستمایه دمیاط کرفتند جماعتی از ملوک شام
بمدد مصر کرد بجهت [illegible] الکامل الملک الاشرف [illegible] کرمیان ایشان بود برادر او معظم
و برادر خود کرد [illegible] دمیاط از دست ایشان بکشیدند و چون
معظم بمرد و پسر او الملک الناصر صلاح الدین داود بجای وی بنشست الکامل از بلاد مصریه بجهت کرفتن
دمشق قصد کرد [illegible] اشرف کرفت اشرف [illegible] کامل ملاقات کرد با اتفاق دمشق از او کرفتند
با اشرف دادند و ناصر را کرک و شوبک [illegible] و اشرف حران و رها و سروج و راس عین [illegible] کامل داد
ملک اشرف سنه ست و عشرین و ستمایه دمشق کرفت کامل [illegible] عوض کرفته متوجه آن کشت
اشرف در دمشق اقامت [illegible] جلال الدین خوارزمشاه سنه ست و عشرین خلاط از نایبان اشرف بکرفت
اشرف [illegible] علاء الدین کیقباد برادر عز الدین کیکاوس
صاحب روم قصد خوارزمشاه کرد [illegible] رمضان سنه سبع و عشرین با خوارزمشاه جنگ کرد
خوارزمشاه را هزیمت داد و خلاط [illegible] بازکرفت [illegible] بجانب شام [illegible] کامل [illegible] سنه
تسع و عشرین و ستمایه کامل [illegible] الملک الصالح نجم الدین ایوب [illegible]
[illegible] صاحب روم [illegible] کامل و اشرف [illegible]
از نایبان صاحب روم [illegible] سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بدمشق آمدند کامل و اشرف [illegible] رمضان
[illegible] اتفاق اشرف
صاحب روم و صاحب حلب و صاحب حمص و صاحب حماه و صاحب [illegible] اتفاق بر کشتن کامل

کردند

کردند پیش کامل چون برادر او ناصر صاحب کرک بنهاد و روزی که عزم بر خروج کرد اشرف مریض کشت روز پنجشنبه
چهارم ماه محرم سنه خمس و ثلثین و ستمایه وفات یافت سنه ثمان و تسعین و خمسمایه ببلاد مصریه بود و بروایتی بقلعه
کرک متولد شده بود سلطانی حلیم کریم کشاده دل [illegible] بود و سبب [illegible] آنکه [illegible] مظفر بود [illegible] دار
الحدیث بنا کرد و تدریس آن با ابن الصلاح تفویض کرد [illegible] ابن الزبیدی البخاری انواع
اسباب مناهی و ملاهی در جهان جمع کرده در فسق [illegible] سلطان [illegible] چیزها روا
[illegible] جامع [illegible] تمام [illegible] از رجال [illegible] اشرف محمد
بن عتیق [illegible] ابن النبیه [illegible] وفات کمال الدین بن [illegible] سنه تسع
عشر و ستمایه [illegible] وفات ابن جبیر [illegible] رفت و از رجال
ایشان محمد [illegible] الحسن بن علی الانصاری [illegible] سنه سبع و سبعین و خمسمایه بموصل وفات
یافت [illegible] سنه ثمان و عشرین و ستمایه بود ابو عمران **موسی** بن علی الملک [illegible] صاحب
دیوان [illegible] معظم [illegible] و اعیان کتاب بود [illegible] جماعتی از کتاب [illegible] از اجزاء و
[illegible] حکایت ابو عبدالله [illegible] ابو علی حسن بن [illegible] کفت در مجلس امیر [illegible] بودیم او کنیزکی
[illegible] کنیزکی مغنیه [illegible] حاضر بود [illegible]
طلبید او کنیزک را [illegible] اشارت کرد کنیزک [illegible] مجلس [illegible] امیر برای وی
کفت چیزی بخوان کفت عافیت و سلامتی امیر [illegible] والله [illegible]
کفت [illegible] روزی [illegible] متغیر کشت مجلس [illegible] کرد
[illegible] امیر [illegible] کفت
[illegible] بغداد ببر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible] کرد [illegible]

یار مبکر الحاجب حومی بلکی وسیاست در شوال سنه ست واربعین واربعمایه وفات یافت امام ابو منصور **موهوب**
بن ابی طاهر احمد بن محمد بن خضر الجوالیقی بغدادی لغوی امام فنون ادب مفاخر بغداد بود وعلم ادب پیش خطیب
تبریزی خواند متدین موثوق به وافر العقل ملیح الخط کثیر الضبط بود تصانیف مفیده دارد از جمله شرح ادب
الکاتب والمعرب وتتمه درة الغواص تالیف حریری صاحب المقامات وتکمله فیما یلحن فیه العامه ودر رسایل
بخط او بسیار یافت میشد ودر لغت از نحو افضل بود وخطهای مرغوب داشت امام مقتفی بالله امام نماز
بود واو را با هبة الله طبیب نصرانی المعروف بابن التلمیذ واقعه عجیب گذشت چون در پیش جهة صلوة
پیش امام آمد اول امر که در آمد گفت السلام علی امیر المومنین ورحمة الله تعالی طبیب مذکور در ابو منصور
عیب کرد گفت این نه برای تحیت امیر المومنین گفت سلام کند ابو منصور بوی نکرد و رو برای امیر المومنین کرد گفت
سلام موافق سنت نبوی گفتم و یک حدیث در صحت سلام نقل کرد گفت یا امیر المومنین اگر کسی سوگند خورد که
در یهودی ونصرانی هیچ علم نیست حانث نشود زیرا حق سبحانه تعالی میفرماید ختم الله علی قلوبهم و در حق ایشان
تعالی ... کسانی نشوند امیر المومنین که ... راست گفتی و ... ابن تلمیذ با فضل ودانش علم او
چون سنگ بسته ماند هیچ جواب نگفت وابو منصور ... تا زمان ... پسر ابو محمد اسمعیل که روز جمعه
بعد نماز بجامع قصر در حلقه ... درس ... ابیات ... اکثر این استاد ...
وازایشان ...

شعر

وصل الحبیب جنان الخلد اسکنها ❁ وهجره النار یصلینی بها النار ❁

فالشمس بالقوس امست وهی نازلة ❁ ان لم یزرنی وبالجوزاء ان زارا ❁

بلدم بعد شنیدن این ابیات گفت ای ... قوس و جوزا ... اهل علم ادب نیست
... حصول ... علم نجوم حاصل ... جلوس
در حلقه ... در ... این علم حاصل کرد ... ابو منصور مذکور ولادت
او سنه ست وستین واربعمایه ... منتصف ماه محرم سنه اربعین وخمسمایه ببغداد
وفات یافت والجوالیقی نسبت سوی کار ... است ... در جمع سوی

احادیثی که امام ابو الحسن **موید** بن محمد بن علی طوسی نیشابوری محدث در متاخران اسناد عالی
داشت جماعتی از اعیان دریافت واز ایشان کرفت صحیح مسلم از فقیه ابو عبد الله فراوی و صحیح
بخاری از ابو بکر وجیه شحامی وابو الفتح عبد الوهاب بن شاه ... از ابو مصعب وبعضی از ابو بکر
هبة الله ... وتفسیر ابو اسحاق ثعلبی از ابو العباس طوسی شنید ... ام الخیر بنت ابو
الحسن علی شنید ... طالب حدیث ... وصنف ... از خراسان سنه ست عشر وستمایه ... اجازت
ولادت او سنه اربع عشر ... ودر ... شوال سنه سبع عشر وستمایه در گذشت امام ابو سعید **موید**
بن محمد الالوسی شاعر ... از اعیان ... عصر ... یحیی بن هبیره اختصاص
داشت ... حاصل کرد ...
... امام مقتفی ... امام مقتفی ...
... سنه خمس وخمسین وخمسمایه ... خلاص یافت ... حبس
... ولادت مولد مذکور سنه اربع وستین واربعمایه ودر روز پنجشنبه
بیست چهارم ماه رمضان سنه خمس وخمسین وخمسمایه در گذشت ...
... سوی الوس ...
...
... خمس وخمسین وخمسمایه ... امام ابو سعید **مهلب** بن ابی صفره ظالم بن
سراق بن صبح ... بن عمرو بن عدی بن ... بن ازد بن عمران بن عمرو مزیقیا بن عامر
ماء السماء بن حارثه بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن ازد ازدی عتکی بصری ...
... ابو بکر ... سنه ...
... ایشان ...
کنیت ... ابو بکر رضی الله عنه ... ابو صفره ...
بود ابو بکر ... ابو صفره ... کتاب المعارف ...
خطا کرد ابو صفره در ایشان ... عمر خطاب رضی الله عنه
... ابو صفره ...
... از وفات پیغامبر صلعم ... مهلب مذکور ... خوارج ...
داشت با ایشان ... در ایام خلافت

عبدالملك بر ايشان اوفتد عبدالله باوي معروف كرد عبدالله بن صفوان بن امية بن خلف جمحي
الملقب باميرالمؤمنين اين كيست تمام روز ترا مشغول كرد گفت اين سيد اهل عراق مهلب بن ابي صفره ابن
قتيبه گويد اولا اجر كذب هيچ عيب نبود پس ابن قتيبه بعد از آن گفت مهلب مردي هنرمند بود اين كمان درحق
او كنند وليكن الرجل الكذب بود در لغا حيزها ميگفت پيغامبر صلعم ميفرمايد الحرب خدعة خوارج وي را
كذاب ميگفتند از آنكه او با ايشان جنگ كردي ميگفت جنگ ديگر ميكرد پيغامبر صلعم در جنگ چنين ميفرمود ابو
العباس مبرد در كامل وقت شرح ابيات مهلب گويد قوله الكذاب مهلب ... بود ملاقات پيغامبر صلعم ميفرمايد
سه دروغ محو ميشود يكي در صلح ميان دو مرد دوم كذب مرد بر زن كه ... ميكنند سيم دروغ وقت
جنگ ابو عبيده گفته است مهلب بجهت ضعف خوارج احاديث ميگفت و اخبار مهلب بسيار است آخر الامر
از جانب حجاج بن يوسف ثقفي امير عراقين و ولايت خراسان داشت عبدالملك مروان خراسان و سجستان نيز
باضافت حجاج كرد حجاج مهلب بخراسان و عبيدالله بن ابي بكره بسجستان فرستاد سنه تسع و سبعين مهلب بخراسان
رفت يكچند او وقت فتح سمرقند در ايام خلافت معاويه رفته بود از آنكه او در غزاء حكم سمرقند با سعيد بن عثمان
رضي الله عنه بود وفات آنكه در ماه ذي الحجه سنه اثنين و ثمانين ... از اعمال مرو الرود وفات يافت والي خراسان
بود و ... وفات نزديك رسيد پسر خود يزيد را ولي عهد كرد ... و وي كفتند ... گويد

شعر

الا ذهب الغزو المقرب للغنى ۞ ومات الندى والجود بعد المهلب
اقاما بمرو الروذ رهن ضريحه ۞ وقد غيبا عن كل شرق ومغرب

و او بعد وفات او ... ابن قتيبه گويد ... مهلب ...
او ... در قتال الخوارج مقدم ... ابو الحسن
علي مدائني گويد ... قصيده در ثناي مهلب ...
روز ... پيش مهلب ... قصيده ...
پيش از آن قصيده ... مهلب گفت ...
در خراسان ...
و ...

وكي بن كيس ... ولادت و خروج ... از نسل وكي بود ... از نسل وكي ...
... السما ... خود ... تشبيه ...
السما ... السما الحي ... كفتند كه نام او ... السما بود ... بفتح دال ...
... استعان عمان و بحرين جماعتي از اهل ... بود ... از العفو
از اولاد و بعضي را از ... و بعضي را از ... و بعضي را از ... كفتند ابو الحسن **مهيار**
بن مرزويه كاتب فارسي ديلمي ... مشهور مجوسي بود پيش سيد ابي الحسن محمد موسوي اسلام آورد او را استاد
او ... شعر ... قلم بود و ابيات او ... شب ... ماه
جمادي الاخرة ثمان وعشرين واربعمايه وفات يافت ... سال وفات ابو علي بن سينا حكيم مشهور بود
و در ... وفات او سنه ست وعشرين واربعمايه بود و الاول اصح و ... بن مهيار ... قصايد
دارد و مهيار بكسر ميم و سكون ها و فتح يا تحتيه و بعد الالف را و مرزويه بفتح ميم و سكون را و فتح زا و واو
و بعد الواو يا تحتيه ساكنه و ها هر دو اسم فارسي اند معني ايشان معلوم نيست والله اعلم بالصواب تم حرف
الميم ليلة الثلثاء لاربع عشرة بقين من شهر شعبان المعظم سنة خمس وتسعين وثمانمائه الهجرية على صاحبها
افضل الصلوات واكمل التحيات وعلى آله واصحابه وازواجه اجمعين

حرف النون

حرف النون

ابو عبدالله **نافع** بن عبدالله از موالي عبدالله بن عمر رضي الله عنهما ديلمي بود و عبدالله بن عمر در غزا
ويرا يافت از كبار تابعين بود حديث از موالي خود و از ابي سعيد خدري شنيد زهري و ايوب سختياني و مالك
بن انس رضي الله عنهم از وي روايت كنند از مشاهير و ثقات است حديث از ايشان كيرند و جمع كنند و عمل بدو
... معظم حديث ابن عمر ... بروايت مالك ... حديث نافع از ابن عمر ...
... علما اهل حديث گويند روايت شافعي از مالك از نافع ... رواة
سلسلة الذهب است شيخ ابو اسحاق شيرازي در ... كتاب مهذب از نافع روايت كند كه او با عبدالله
عمر رضي الله عنهما ميرفت سرود ... انگشتان ... در گوش كرد ... نافع را پرسيد
هل تسمع ... انگشت از گوش بيرون آورد پس گفت ديدم پيغامبر صلعم
كه ... از استماع صوت سرود ...
و غلام خود نافع ... انقطاع صوت ... نافع آن وقت صبي غير مكلف
بود ... كه روايت صبي مقبول است و اخبار نافع بسيار است سنه سبع عشر ومائة ...
وفات يافت هم ابو رويم **نافع** بن عبدالرحمن بن ابي نعيم قاري مدني يكي از قراء سبع ...

بن مغوب بجیحی واو بعد صحابه رضوان الله علیهم در طبقه سوم ائمه اهل مدینه صاحب احتساب با مراجع بود در یک
سخن بسیار مدانست ملک پیش نافع خوانده بود اصمعی گوید نافع بن کفت اصل من از اصفهان واو قران پیش ابو
میمونه مولی ام سلمه خوانده بود در مدن وقیل بضم قاف واو وفات وی بودند واو در سنه تسع وستین ومایه
بروایتی سنه تسع وخمسین بروایتی عشرین از ان مدینه وفات یافت ولاوال الصح بروایتی کنیه ابو الحسن بروایتی ابو نعیم
بضم نون وحیوة بفتح جیم وکسر عین مهمله وفتح واو و نون وبعد الف ها در لغت کونا واکو نیل وانجا نام شخصی
استحلیف حمزه بن عبد المطلب بروایتی حلیف عباس بن عبد المطلب وبروایتی حلیف بنی هاشم والحوله الفتح
معجمه وضم عین مهمله وسکون واو وبعد او ما در لغت مرکب داکو نیل وانجا نام الحیومه ویحیی کسر میم
وکسر جیم وبعد الو عین مهمله نسبت سوی بنی بحیح ثم ابو الفتح **نافع** بن ابی المکارم عبد السید بن علی
مطرزی فقیه حنفی نحوی خوارزمی در نحو ولغت وشعر وانواع علم ادب مرتبتی تمام داشت در شهر خوارزم پیش
پدر وی شیخ خطیب خوارزم وغیر ایشان بخیر المصاحب از انه علامه محمد بن علی وغیر او سماع کرده بود فقیه
در اعتزال در پس والحی خلق بود ودر وقایع فقیه مذهب امام ابی حنیفه رضی الله عنه داشت در فقه فاضل
بود ودر اعتقاد الاناقص تصانیف ذات فضل حنفیه شرح مقامات حریری وکتاب المغرب در لغت ولهز کتاب
برای حنیفه انشا بکتاب ازهری برای کتاب شافعیه مشتمل بر اصطلاحات فقهای حنفی وتمام جمع کرده بغداد
در امد چون معتزلی اعتقاد بود انجا با وی مباحثه کرد وصیت وتمام داشت بیشتری در استعمال صنایع
بدایع استعمال میکرد ولادت او در ماه رجب سنه ثمان وثلثین وخمسمایه بخوارزم بود واو را خلیفه زمخشری میگفتند
از انکه زمخشری هم از خوارزم وفات یافته بود در روز شنبه بیست یکم ماه جمادی الاولی سنه عشر وستمایه
بخوارزم وفات یافت در رثای او زیاده از سه صد قصیده مرثیه گفتند ومطرزی نسبت مطرز اسم فاعل
تطریز الکه جامها را کرد ان برای ملوک بصورت کند ومعلوم نیست که او وبا از نسبا ای کار میکرده ام
ابو المنصور **نزار** الملقب بالعزیز بالله بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی عبیدی صاحب مصر وبلاد
مغرب ذکر پدر او وجد او وفرزند او بجایگاهش رود وجمعه ماه ربیع الاول سنه خمس وستین وثلثمایه
بجای پدر بعد وفات او متولی گشت کرم وشجاعت وعفو بسیار داشت واو با لب تکین ترکی غلام
معز الدوله شهرات وعجز او کرفت عفو کرد ودر محاربه او الحجر بایخم کرده بود از هیج بکرف حلبی
از جمله ترجمه عضد الدوله در حرف کاف کذشت واو تمامین وثمانیه در ماه رمضان بقاهره بنای جامع
علاوه در ایام او بقاهره وصل قصر که در شرق وغرب خلل ما در وقت او قصر ذهب بجا مع قرانه
وقصرها تعیین شمس نا قبله در معرفت اسب شکار وجواهر وجامه نا قلی وشکار بسیار داشت

ناصر ٥٠

خوب میکفت ووقتی مکتوب برای صاحب اندلس متضمن سب وهجو نبشت او جواب نبشت تو مرتبه مارا
شناختی کفتی هجو کردی وما اکر از ما اسم جواب بکوییم تا درد از رسوا شوی هیچ جواب نیامد ابو الحسن در تاریخ
خلفا عکس این واقعه روایت کنند ودر ترجمه حلال مهدی عبید الله جزری از اخبار او نسب ایشان
والطعن او کذشت واکثر علما نسب ایشان صحیح نمیدانند مهدی عبید الله بن طباطبا علوی معز
پدر عزیز در اواب نسب کذشت در ترجمه مهدی مذکور شد ودر ایام دی ولایت عزیز کود کسی این ابیات
بر کاغذی نبشته الا منبر انداخت که عزیز مهدی الا منبر برامد بخواند ابیات اینست شعر

انا سمعنا نسبا منکرا ٭ یتلی علی المنبر فی الجامع ٭

ان کنت فیما تدعی صادقا ٭ فاذکر ابا بعد الاب الرابع ٭

وان ترد تحقیق ما قلته ٭ فانسب لنا نفسک کالطایع ٭

او لا دع الانساب مستورة ٭ ولا تدخل بنا فی النسب الواسع ٭

فان انساب بنی هاشم ٭ یقصر عنها طمع الطامع ٭

یعنی شنیدیم نسبی منکر در جامع بالا منبر میخوانند اکر در دعوی نسب صادقی بکو بعد جهارم پدر پدر کیست واکر
تحقیق سخن من در این وقت در لغت الطایع لله خلیفه بود وانساب را مستور بکذار ودر نسب فراخ
درای از انکه در انساب بنی هاشم طامع قاصر ست ووقتی دیکر بالا منبر در کاغذی این ابیات نبشته یافت
شعر

بالظلم والجور کذا رضینا ٭ ولیس بالکفر والحماقة ٭

ان کنت اعطیت علم غیب ٭ فقل لنا کاتب البطاقة ٭

یعنی بظلم وجور راضی شدیم نه بکفر وحماقت اکر دعوی علم غیب داری بکو نویسنده این کاغذ کیست واین

معنی از آن گفت ایشان دعوی علم غیب داشتند و اخبار ایشان در این قضیه مشهورست و مملکت او سبب
گرفتن حمص و حماة و شیزر و حلب نیز از او گشت سنه اثنی و ثمانین و ثلثمایه ابن مقلد صاحب موصل در موصل
خطبه بنام او کرد و در منبر خطبه ذکر خواندند و مطاع عزیز گشت تا آنکه متوجه شام شد و حجر بلبیس رسید
عشر اخیر ماه رجب سنه ست و ثمانین و ثلثمایه مرض بیمار گردید که عرق از آن آشکاره نقصان میداد تا آنکه روز یکشنبه
بیست هشتم ماه شعبان سنه المذکور در حمام بلبیس شد از آنجا بجانب ابو الفتوح برجوان مذکور شد روز دوشنبه
تمام دشوار گشت تا روز سه‌شنبه قاضی محمد بن نعمان و حسن بن عمار را طلبید و صیت بجهت پسر خود حاکم
مذکور کرد بعد از آن پسر خود را وصیت کرد میان نماز ظهر و عصر بیست هشتم ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه
ما از روز در گذشت یعنی گویا در حمام بمرد طبیب و در حوض حمام دارو بنا شاما و غلط در مطبخ دارو
نوشید فی الحال بمرد پس او حاکم مذکور بجای او متمکن گشت و الاحمال مثله جنس و سرکه و علاها برادر الجند
و تابوت مبین پیش کرد و وقت نصرالدین شمس در قصر قاهره در آمد و بدر ابن ذکی ملبدا و معز و قرب عنا
دفن کرد ند و ولادت عزیز مذکور روز پنجشنبه چهاردهم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ثلثمایه بوده ابوالقاسم
نصر بن احمد بن نصر البصری المعروف بالخبزارزی شاعر مشهور و امی بوده است و کتاب نمیدانست و در بصره
نان پز بوده نان ارز میپخت و اشعار خود میخواند مردمان میشنیدند اشعار او جمع میکردند و اخبار و ی
بجیب بوده ابوالحسین محمد شاعر مشهور را به علو قدر برای شنیدن اشعار او و کان او معرفت داشت
اشعاره
شعر
کان الصدیق یزود الصدیق ۞ لشرب المدام و عزف القیانی
فصار الصدیق یزود الصدیق ۞ لبث الهموم و شکوی الزمان
و اشعار او بسیار لطیف و خوش است اما خطیب در تاریخ بغداد گوید روز علاء ابو عبدالله الکاتبی شاعر
و ابوالحسین ابن لنکک شاعر و ابو عبدالله مجمع و ابوالحسن ساکن بجهت صحبت عید پیش نصر مذکور رفتند
و او برای جماعتی نان میپخت بعد ازان ایشان هیزم در تنور کرد دخان که دخان از آن ایشان که جماعت
بحال تنگ آمده برخاستند نصر برای ابوالحسین گفت ای ذکی تراست ثم گفت وقتی که جاه من بمکین شد
و ابوالحسین جاهها بود سبیل بکی و شرک بود پیش از آن انکی نساء مثلی ابوالحسین بر ولی و ای بیانه و سناد
شعر

نصر

لنصر فی فؤادی فرط حب ۞ انیف به علی کل الصحاب
اتیناه فبخرنا بخورا ۞ من السعف المدخن للثیاب
فقمت مبادرا و حسبت نصرا ۞ ترید بذاک طردی و ذهابی
شعر
فقلت الی متی هذا التجنی ۞ فقال عبثت بالفاظ عذاب
۞ الی و ثبا بکثیر نیب ۞ فقال لمن ذکرعان الشباب

و اخبار نصر مذکور و نوادر او بسیارست سنه سبع عشر و ثلثمایه وفات یافت و در این تاریخ بحث است خطیب
مذکور بر احمد بن منصور ثوری سنه خمس و عشرین و ثلثمایه از و اشعار شنید فی و الخبزارزی بضم خاء
معجمه و سکون با موحده و فتح زای و بعد از الف را مفتوحه پس زای مضموم پس زای مکسور و درین کلمه
لغات بسیارست و این لفظ معنی او بعربی لفظ اعرج هم ابو المرهف نصر بن منصور بن حسن
بن جوشن بن منصور بن حمید بن اثال بن وزر بن عطاف بن بشر بن جمال بن عبید بن اعمی بن حصن بن معاویه
بن جعلان قطب بن ربیعه بن عبدالله بن حارث بن نمیر بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن
بن منصور بن عکرمه بن حصفه بن قیس عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان نمیری ضریر الملقب
شاعر مشهور در کودکی بعد از آبله نابینا وفات یافت و بغداد رحیل کرد و فقه بمذهب امام احمد حنبل خواند
و حدیث از قاضی انصاری و ابو البرکات انماطی شنید و علم ادب از ابو منصور جوالیقی حاصل کرد
و اشعار در مدح خلفاء و وزرا و اکابر گفت و بخود زاهد بود و بر کار دنیوی چشم و از جماعه سالک بجهت
وقت و حیا او عبیدالله اعمی نیز شاعر بوده میان او و میان جریر مهاجی بوده و ولادت نصر مذکور در روز سه
شنبه سیزدهم ماه جمادی الاخر سنه احدی و خمسمایه در رفت و در بیست چهارم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و ثمانین
و خمسمایه بعد از آن درگذشت و نمیری بضم نون منسوب نمیر بن عامر ابو الفتوح نصرالله بن عبدالله
بن مخلوف بن علی بن عبد القوی بن قلاقس شاعر لخمی ازهری اسکندری الملقب قاضی اعز شاعر مشهور
اشعار جید دارد مصاحب ابو طاهر احمد بن محمد سلفی بود و از صحبت او نفعها گرفت و در اخر وقت
بمن رفت و در عدن ابو الفرج یاسر بن بلال عضد الدین ابو السعود یاسر بن محمد بن زریع بن عباس بن کرم ال
بن زریع بن عباس که صاحب عدن و بلاد یمن بود مدح بسیار گفت و از آنجا بجانب سواکن
بجزیره ناموس قرب دهلک روز جمعه چهارم ماه ذی القعده سنه ست و ستین و خمسمایه گشت لخمی باو

بود رفت برهنه بیرون آمد از عقب رجوع کرد آن قصیده که او شعر

صلبنا وقد اد السماح بنانه ٭ وردوا فقلنا الی معاکرنا لعود احمد ٭

و بعضی از اشعار او که در صفت جاریهٔ سیاه گوید شعر

٭ رب سوداء وهی بیضاء معنی ٭ نافس المسک عندها الکافور ٭

٭ مثل حب العیون تحسبها الناس ٭ سوادا وانما هی النور ٭

۱

ولادت او بثغر اسکندریه روز چهارشنبه چهارم ماه ربیع الاول سنه اثنی وثلثین وخمسمایه و بیوم شوال سنه تسع وستین وخمسمایه بعد از آن ترک شغل آب در کلابش و او بلدن او و بمین در سنه خمس وستین وخمسمایه بود در سنه ثلاث وستین وخمسمایه بصقلیه شد بو الحجازی و آنجا ابی القاسم کتابی تصنیف کرده زهر الباسم فی اوصاف ابی القاسم تصنیف کرد و قلاقس بدو قاف مفتوحه ثانی مکسوره و حا ان الیمان لام و الف و دراحز سین مهمله جمع قلانس و علاء بفتح عین مهمله و تکوین با تحتیه و فتح دال معجمه نعل الف موحد تحتی کان در ملک جلب و در جله قبر الحسن الحسیرم رضی الله عنه و الله اعلم مترجم تاریخ گوید من نعل رجوع از مکه مبارک المحاسن سنه ثلاث وثمانین وثمانمایه بدو زیارت کرده ام ٭ هم ابو الفتح نصر الله بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد شیبانی المعروف بابن الاثیر جزری الملقب ضیاء الدین مولد او بجزیرهٔ ابن عمر بود با پدر بموصل آمد اکثر قرآن و حدیث و نحو و لغت علم بیان و جری از اشعار حاصل کرد تا آنکه در کتاب حود الوشی المرقوم گوید اشعار و قلانیه و حطبیه لالعیص بکرم بعد از آن شعر ابو تمام و ابی علا و بحتری و ابی الطیب متنبی اختصار کردم و این سه دواوین ملتی اند کفتم تا آنکه موضع معانی او ابن حاصل شد و جز متقن و حادب گشت قصد ملاقات الملک الناصر صلاح الدین کرد و ... افضل نور الدین ورا و زیر خود ساخت حالی او اخبار که سلطان صلاح الدین وفات یافت نور الدین ملک دمشق مستولی گشت ضیاء الدین و اهل و عقلا او رحمه دمشق از افضل نور الدین دفت افضل بصر جلی کرد ضیاء الدین بر او رفت و ضیاء الدین را سبب عزت اهالی و صدق اولی کردند امیر محاسن بحاجت و برادر صادق کرد اما از اهل دمشق بیرون کرد و چون عادل او بمصر رسد از برادر زاده خود گرفت و عوض از افضل اما الاشرف بیع داد افضل از مصر بیرون شد و ضیاء الدین بسبب خوف از آنکه بکشند مخفی کرده بود بعد افضل رفت ملتی از افضل مستتر ماند و جز افضل ره ... ضیاء الدین با نجعت

او رفت ملتی بملس او ابو العباس بخدمت برادر اوظاهر صاحب حلب بود ت انجا خوب نشد از بموصل آمد انجا بر بمجبین شد باول رفت انجا بر بمحبین بسنجار رفت از انجا از بموصل آمد و از آنجا قامت ساخته از اربل بموصل آمد زیارت کرد و تصانیف ضیاء الدین دلالت بر کثرت علم او میکند جمیعه کتاب المثل السایر فی ادب الکاتب والشاعر در دو مجلد ضخم تعلق بصنعت کتابت دارد و از آن کتاب جمع کلامات و کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم کتابی مختصر مفید و کتاب المعانی در صفت انشاء و مجموعه متضمن اشعار ابی تمام و بحتری و دیک الجن و متنبی در یک جلد و تر سایل در جلد علامات ابی البرکات در تاریخ اربل در شنا وی مبالغه میکند و میگوید ماه ربیع الاول سنه احدی عشر وستمایه بار بل آمد و ولادت او بیست ماه شعبان سنه ثمان وخمسین وخمسمایه و در بغداد از دو جمادی سنه سبع وثلثین وستمایه بغداد وفات یافت انجا بر مقابر نصاحب صلاة نزد بود و ذکر برادران او مجد الدین ابو السعادات مبارک و عز الدین ابو الحسن علی الملقب عز الدین بالافضیه برادران کار بود اما تصاحان تصانیف بود اند ٭ هم ابو الحسن نضر بن شمیل بن خرشه بن یزید بن کلثوم بن عبده بن زهیر سلیطی عیون عمرو بن حلیمه بن حجر بن حراحی بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم تمیمی مازنی نحوی بصری عالم بفنون علم و صدوق و موثوق صاحب غریب الحدیث و فقه و شعر و معرفت ایام العرب راوی حدیث شاگرد خلیل بن احمد او سبب تنگی معیشت از بصره منتقل بخراسان و در خراسان شد عقلاء ده هزار و مرد از حسن محدثان و نحویان و لغوی و عروضی و اخباری برای تشییع و وداع بیرون آمد اثنا آن در وقت وداع گفت یا اهل عراق فراق شما بر من دشوار است والله اگر هر روز یک کلیچه باقلی یابم از اینجا بیرون نمی روم در اثنا آن حجلس اغنا ابو زید کار متعدد او قبول کرده از انجا رو آن شد الی در خراسان حاصل کرد و اقامت نمود او حدیث از هشام بن عروه و حمید طویل و غیر ایشان از تابعین شنید و از وی یحیی بن معین و علی بن مدینی امثال آن عصار روایت داو نداکرات بر فیما بین اهل ادبا در حدیث از و منقول اند و اولاد امون رشید در وقت اقامت بمرو حکایات دا جرا بسیار است از آنکه روزی بمجلس او میرفت روزی بیرون آمد مرقع بو بلید رفت مامون گفت ای نضر آنچه از زهادت که بمجلس امیر المومنین با جامه بوسیده آمدی گفت یا امیر المومنین من بر ضعیفم و گرما سخت دارد و جز بجامه کهنه نتوان مامون را که بر شتق حکایت بود تا که ذکر زنان آمد و انما در حدیث روایت از هشیم از مجالد از شعبی از ابن عباس از پیغامبر صلعم روایت کرد که او صلعم گفت اذا تزوج الرجل المراة لدینها وجمالها کان فیه سداد من عوز و بروایت فی اول وجل تزوج امراة للحدیث هر روی که زنی را بر خصب دین او و جمال او نکاح کند ... غار سداد از افقه مامون که بیاد رفت فتح روایت کرد نضر گفت درست کفت هشیم یا امیر المومنین و عوف لر

حسن از علی بن ابی طالب از پیغامبر صلعم میفرمود اذا تزوج الرجل المراة لدینها وجمالها کان فیها سداد من
عوز یعنی گفت پیغامبر صلعم کلمات بر اساس رانست گفت ای پسر لفظ سداد بکسر است یحیی نه گفتی گفتم فتح
لحن خطاست که امور گفت بر لحن خطا سلیت فیکفی گفتم هشیم که بلین بود و بکسر گفت اورا خطا کرد و در لحن خطا
نیاورد امیر المومنین پیچ و تاب گفت حیف و تمام ایمان است گفتم سداد الثغر در لغت قصد است در دین
و سداد بکسر بنیان او فقدانکه المبرز و دکان و کند انکار امور ادیبی سرور کرد دبیر گفت ای پسر هیچ عطا دهد مال
داد گفتم بمرو روز منکچی داد که المبرز الکامل کمکی زبان کانه محرم هم و ملک الملک بیاد انسان پیچی دم امور
گفت حجی فی کرالعلی بالا نبود گفتم والله عن مجالسه امور چیزی نبلت در اگفت و قتی که مکتوب بجهت تربیت
کسی ده هذا حجی نه گفتم اگر تراب است از بیکون یعنی که عنده اترب و اکر طین است بکون بطینه و ان کان غد
دا منطقی کون با تعبیه نه غلام گفت اتربه و طینه این کاعده اتریب کرد بس عطا کرد امر اورا خادم گفت این
شخص را ان مکتوب چنین فضل بجهت زر سال الفضل جو تحقیق جو انکه گفت ای پسر امیر المومنین بجهه سبب
تراجیاه هر دو لدم دها بیان الخبر تصه بود از مردم فضل گفت امیر المومنین و اسمه بخطا ادی گفتم هر که
هشیم خطا کرد امیر المومنین متابعت او آب اوکرا هشیم ان بود اسی فضل علی هر ادم از خوش بی ان
خاه هر اوداد بکجو فی هذا هر اردو حاصل المکیار المضر ولیعض بودی در اردو به مع صحیح تمام مجلس اوامد گفت
مسح الله اکنون یا مصرک گفت بیقع صلی الله بکون معنی صحیح و دو کان بر گفت صادر و ابینی بمل و بکند جنیجه جر المطوط
و مصروف و مرصفه گفت کنوز تر المعنی صحیح کریم و تصانیف نصر بسیار امکانه در المجالس تام او کتاب الصفات
جر اول مشتمل بر خلق انسان و جود و کرم و صفات زنان و جزو دوم مشتمل اخبیه و بیوت و صفت جبال
و شعاب جزو سوم مشتمل بر الابل فقط جزو چهارم مشتمل غنم و طیور و شمس و قمر ولیل و نهار و لبن و کمات و آبار
و حیاض و رشی و دلو و صفت خمر جزو پنجم مشتمل بر زرع و کرم و عنب و اسماء بقول و درخت و باد و سحاب
و باران و ذکر کتاب السلاح و کتاب خلق الفرس و کتاب الانواء و کتاب المعانی و کتاب غریب الحدیث و کتاب
المصادر و کتاب المنطق و غیر ذلک و در تاریخ ابو الحسن بدر بعونه بن وروایتی سنه ثلاث و ثلثین و مائتین
در کلاثت و انضرافتح نون و سکون ضاد معجمه و فتح دال و لام و شمیل بضم شین معجمه و فتح میم و سکون یا تحتیه و فتح
اولام و خرشه بفتح خا معجمه و را و شین معجمه و کلثوم بضم کاف و ثا مثلثه و میان اسنان لام ساکنه و عبد
بفتح عین و دال مهمله میان انسان با موحده ساکنه و معلب بفتح میم مهمله و سکون کاف و دال اوا موحده حطیه
بفتح حا مهمله و کسر لام و سکون یا ابو جزی بکون کنام مکتب و زهیر بن عرفه بن حلیم بضم جیم و ها میان لثنان لام
ساکنه و آخر میم بر وایت جطبا تقریر میم و جیم بضم حا مهمله و بعد الف جیم ساکنه و دال و یحیی بخا معجمه و فتح

نعمان وثقه ذوطی بن ماه رد

زای و بعد الف عین مهمله مکسوره و بای موحده مثابه بانسبت هم الامام ابی حنیفه **موسی** ت
ثابت بن زوطان بن مناه امام بن تیمیه کوفی مولی تیم الله بن ثعلبه تجارت خز میکرد و حلوا و عطا از
اهل کابل و بروایتی از اهل انبار و بروایتی از اهل نسا و بروایتی از اهل ترمذ بود و آنکه
مکوید که زوطا در ملک بنی تیم الله بود آزاد شد دروغ است از آنکه اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه گوید
من اسمعیل بن حماد بن نعمان بن ثابت بن نعمان بن مرزبان از ابنا ملوک فارس هستیم و الله هیچکس را در نسب
ما رق نه بوده است حماد بن ابو حنیفه سنه ثمانین مولود شده ثابت را در خردی کودکی پدر او پیش علی بن ابی
طالب رضی الله عنه برد او در حق ثابت و ذریت او دعا کرد برکت زمود امید داریم حق تعالی آن دعا
مستجاب کند و نعمان بن مرزبان پدر ثابت پیش از امام برای علی بن ابی طالب را لوده در روز مهرجان فرستاد
هر و امام مذکور چهار صحابه را دریافت انس بن مالک و عبد الله بن ابی اوفی بکوفه و سهل بن سعد ساعدی بمدینه
و ابو الطفیل عامر بن واثله رضوان الله علیهم اجمعین بروایتی جماعتی از صحابه در یافت و از ایشان شنید
اما این روایت نزد اهل نقل ثابت نشده و فقه از حماد بن سلیمان و حدیث از عطاء بن ابی رباح و ابو اسحق
سبیعی و محارب بن دثار و هیثم بن حبیب صراف و محمد بن منکدر و نافع قاری و هشام بن عروه و سماک بن
حرب گرفت و از و عبد الله بن مبارک و وکیع بن جراح و قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی و دیگران شنیدند
و امام مذکور عالم و عامل و زاهد و عابد و متورع و دایم الخشوع کثیر التضرع بود ابو جعفر منصور دوم خلیفه او را
از کوفه به بغداد آورد و تولیت قضا التماس کرد امام ابا آورد منصور سوگند خورد که البته قبول باید کرد
امام باز سوگند خورد ربیع بن یونس حاجب گفت نمی بینی امیر المومنین سوگند میخورد امام فرمود امیر المومنین
بر ادای کفارت سوگند از من قادرتر است منصور در حبس کرد و هر روز کوید امام بجهت کفارت سوگند چند
روز قضا کرد ربیع گوید منصور را دیدم که با ابو حنیفه در امر قضا مباحثه میکرد امام گفت یا امیر المومنین از خدای
تعالی بترس و در امانت خدای تعالی کسی را شریک مکن که از خوف خدای تعالی بود و الله در وقت رضا بر خود
امین نیستم چگونه در وقت غضب و اگر را اهل اینکه بر تو در دل زدن کنی و الله عزل اختیار کنم بر قضا من
قضا را نشاید منصور گفت دروغ میگوئی امام گفت پس از تو شایان قضا دیگری طلبید امام گفت امیر المومنین حکم است
و در روایتی است که در وقتی قاضی کوفه خطیب کوفه بروایتی منصور حجر بخط خود بنا کرد و انجا زد و بدو امام ابو
حنیفه را طلبید قضای بر عرض کرد امام ابا آورد منصور گفت اگر قبول نکنی ترا بتازیانه زنم امام فرمود تحقیق
چنین کنی گفت نعم پس امام در دو روز قضا نشست کسی نیامد و روز سوم یکی صفار در دکان آورد گفت
بر من دو درم و چهار دانق فلان کس را زر داد امام فرمود آن شخص یکی صفار است کسطلب کاف شخص خواست

معروف کند امام وی را منع کرد و مال صغار را از کیسهٔ خود داد العیاذ دو روز امام را مرض پیدا شد ششم روز سفر
آخرت کرد یزید بن عمر بن هبیره که والی امیر العراقین بود امام مروان بن محمد قضای کوفه عرض کرد امام
ابا بود از نماز کاهلی تا نماز شام روزه تا از امیر بتنیان امام بر بخت خود تعلیل و العیاذ ان کلاست احمد بن
حنبل رضی الله عنه چون حکایت می‌گفت گریه می‌کرد و بعد آنکه وی را بتر سبب ناگفتن خلق قرآن ضرب کرد
بود از اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه که بوس الدین چون ذکر یا سهیلهم کاف محلی است که بود که از شنیدن
احمد را گریست گر انکه مسلم گفت اینجا ابن هبیره تا صد روز هر روزه تا زیان بر ای حد تا بجهت قبولی
قضا نکند و از قبول آن گریه یا فضل بن غانم کوید ابو یوسف را مرض سخت گرفت چنانکه امام بعیادت رفت
اثر کرد که از دلها استرجاع کرد گفت ولا قسم بود ام مجلس از برای مسلمانان و امام ابو یوسف چون مرد نا
منصب وی را دعلی بسیار بعید آخر خدای تعالی عافیتش داد ابو یوسف بعد امام شنید علم بدانک مجلس
برای خود علاحده ساخت چند روز در مجلس امام حاضر نشد امام پرسید گفتند او علاحده نشسته است شغل می‌کند
حق وی فرمود که مجلسی علاحده برای خود ساخت مرد را فرستاد که وی بیاید امام مخصوصا از مولد پرسد و ارو
پرس و وی جواب برای پرسش سبک از ده بعد چند روز مرد بجهت طلب جامه پیش کاز رفت کاز رجنک
کرد بعد دو سه روز بحضم او داد مستحق اجرت باشد یا نه اگر بکوید اجرت میرسد بکو خطا کردی فرمود رفت
و از وی مسئله پرسید ابو یوسف گفت میرسد مرد گفت خطا کردی بس ساعتی فکر کرد گفت اجرت نمی‌رسد گفت خطا
کردی پس ابو یوسف فی الحال برخاست و پیش امام رفت امام فرمود ترا مسئله کازر اورد گفت آری امام
فرمود سبحان الله کسی برای فتوی بنشیند و مجلسی برای خود بسازد و این مقدار ندانسته را و حکومت بود ابو
یوسف التماس جواب مسئله کرد فرمود اگر پیش از انکار کازر کرده است اجرت میرسد از انکه برای خداوند جامه
کار کرده بود و اگر بعد انکار کار کرده است اجرت نمیرسد چه برای خود کرده است نه برای خداوند جامه ابو یوسف
گفت هر که گمان کند که او از تعلم مستغنی شد او را باید بر خود گریست گفت امام نیکو صورت و نیکو خلق و نیکو مجلس
خداوند کرم و سخاوت و مواسات بود قد میانه داشت در رواقی درازی قد گفتگو کرد نیکو ترین مردمان در سخن و شیرین
ترین ایشان در نغمت خطیب کو بد امام در خواب دید که او قبر پیغامبر صلعم می‌کاود و بجهت تعبیر پیش محمد بن سیرین
فرستاد و گفت خداوند این خواب علمی را که پیش از وی کسی در اثر شبرهم سید باشد تا فتحی گوید برای
مالک رسید امام ابو حنیفه دید گفت آری برای او آنرا چنانکه باید بحث سخن خود تمام کند محال النحو فقیه
بود و جز طلب بحثی از تا فتحی روایت کرده که گفت مردمان در کلام این چنین را عیال ابو حنیفه و در
شعر عیال زهیر و در اسحاق الی سلمی و در مغازی عیال محمد بن اسحاق و در نحو عیال کسائی و در تفسیر عیال

مقاتل

مقاتل بن سلیمان بجهت حدیث کوید از من قرأة قرأة حمزه و فقه فقه ابی حنیفه مردی از کبار روا امیر بن
یا فتم جعفر بن ربیع کوید پنجاه سال پیش ابی حنیفه بودم هیچکس طول صمت از وی یافتم لکن چون از فقه می‌پرسیدند
همچو وادی بحر روانی میگفت در قیاس امام بود علی بن عاصم کوید پیش ابی حنیفه رفتم و حجام موی
او می‌گرفت امام فرمود موی سپید دور کن حجام گفت امام را زکو امام فرمود چرا گفت زیادت شوند فرمود موی سیاه
دور کن تا بیشتر شوند حجام ساکت شد جعفر کوید این حکایت پیش شریک گفتم خندید و گفت اگر ابو حنیفه قیاس
ترک کردی با حجام قیاس کردی جبل از اسباب رحمه که بعیسی ابن امام کفش کردی بود و روزکا سبعکرد وش بخانه
می آمد بسبب خو کرد شب ابا عی و شراب می اوزامی خورد و چون مست می‌شد باواز بلند میگفت شعر
اضاعونی و ای فتی اضاعوا ـه لیوم کریهة وسداد ثغر

تا آنکه بجواب میرفت ابی در دهان وی میبود و امام شب نماز میکزارد و آواز امیری شنید چند روز آواز نشنید از
حال وی پرسید گفتند چند شب است عسس وی را گرفته در زندان کرده است امام بعد از نماز فجر سوار شد و امیر رفت
امیر شنید گفت امام را سوار آمده باید طلبید یا وی بر بساط من نهادم فرود آمد امیر با امام از حاجت پرسید فرمود
همسایه مرا عسس گرفته است انرا خلاص کند امیر فرمود هر که را از آن شب تا امروز گرفته اند رها کنند پس امام باز کشت
کفش کر دنبال می‌آمد امام وقت نزول بخانه بوی گفت تو میگفتی اضاعونی مرا ضایع کردند آیا اضعنا ک ای فتی ضایع
کردیم ترا گفت کفت لا یا امام بلکه نکاهداشتی و رعایت کردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد پس تایب
شد یا زانکه از ان کار را ابن مبارک گفت ابو حنیفه را در امام کردیم و حال آنکه اثر تحیف بر روی و دل او بر آمد
کرد الله خواستند انرا ابو یوسف نجوی نه جزی بود که در از سر کرد گفتند امام در ریش که کرده از گفتار او کرد و بر که
نگاه بعقب بار از بر ران ما سر که تا وا لکرد و نگفتند امام هر چیزی بدلاند امام فرمود شکر کنید خدای تعالی
منت خود بر شما عطا و فضل از نعمت تمام ابر ابن الهمام کرد حسن بن زیاد کوید بر دختر فعال جواد را در کرده
بود دو نامه برس کرد نحکایت پیش امام آورد امام فرمود برو شب نماز بگزار و صبح بیاور در نیمه شب نماز بکرده بود
که آمد محل یا اله‌ی الحال رفت اخو را گرفت و صبح خبر با امام رسانید امام فرمود دانستم که شیطان ترا نماز خواندن
نخواهد گذاشت تا نماز گزاردن نخواهد داد ابن بزرس کوید من بر امام حق بودم در موسم حج جماعتی عظیم
پیش او ایستاده بودند چنانچه فی الاسلام کاوزاعی دید تا کاه مردی آمد گفت ای امام از دور فضل تو آمده
ام کار دشوار در پیش آمده است امام پرسید چیست گفت حج فرزند آدم چون کبیر گردد اسلام مطلع
میکند و اگر کنیزک مسلمه از اد میکند سخن ها جز نه امام حیله چیست فرمود کنیزک را و از وی بخواه خرید کج

باو کوئی اگر طلاق دهد ملک تو نمی‌رود و دو گراز ادکنی آزاد نمی‌شود و اگر زیاد نشینی ترا حاصل شود ابن شبرمه
گفت الان وقتی دانستم که مرد فقیه است زمان کرد او دم و ذکر او نیکرد ام مکرر نکوئی ابو یوسف کوید ربیع
حاجب منصور با امام عداوت داشت پیش منصور گفت این ابو حنیفه مخالف جد تو فتوی میدهد و میگوید استثنا
غیر متصل روا نیست و جد تو میگوید روا هست امام فرمود این ربیع میگوید در گردن لشکر بیعت تو نیست منصور گفت
چگونه امام فرمود ایشان بیعت میکنند پیش تو و گرد بخانه میروند و استثنا میکنند بیعت بر گردن ایشان باشد
منصور بخندید و گفت ای ربیع خیال ابو حنیفه مباش چون امام بیرون شد ربیع گفت خواستی که خون من بریزی
امام فرمود ملک تو این خواسته بود که ترا و خود را خلاص داد امام ابو العباس طوسی او نیز با امام بد بود ابو یوسف روزی
گفت امروز ابو حنیفه را میکشم چون پیش منصور آمد طوسی گفت یا ابا حنیفه امیر المؤمنین مردی را بقتل یا کردن
زدن او فرماید بکو فی که امور که کرد روا ست امام فرمود یا ابو العباس امیر المؤمنین بحق میفرماید
یا باطل گفت بحق امام فرمود حق جاری کن و از دو مپرس امام بگوید که قریب او بود گفت این مرد خواست که مرا
هلاک کند من این الحکم بستم ... ابو حنیفه رضی الله عنه چون خدا عز و جل بسیار دانش بخشید و فت
علما موت اذا ان اجل الغیب از مرتها ... امام ندیم منکر و متنفس فتنه است از حیل اندر
خاتم تا حضور او کم شود و فتح امام ندیم کرد او التیاب و پیش خود ذکر فته است میکوید یا من عجز که منقال
ذره خیر خیرا و یا من یجزی بمثقال ذره شرا شرا اجری النعمان علی عبدک من الا رواحته فی سعه رحمتک ای
کسی که جزا دهی برابر مثقال ذره نیکوئی را نیکوئی و ای کسی که مثقال ذره بدی را جزا دهی دهی نعمان را
که بنده تو است از آتش دوزخ نگاه دار و در فراخی رحمت خود در آر و شیخ نجم الدین کفته نزدیک قتل امام مرا
کفت بخواب دیدم رو ئی نکو و او رحمه الله اولی است کفتم یا امام زنج کفتم فرمود همه نجف دیدی پیش
کسی نکو فی مبین نحلا و بیع روضوا و ابو بکر الا ستاد عمر و شاکرد امام متکفه کو با تجهل امام بوضو
عشا نجر کزار و عامه شب او قراة قران در یک رکعت میبود و کریه او بیمار که از همی شنیدند همی که آیا
محلی که وفات یافت هفت هزار ختم قران کرده بود اسماعیل بن حماد کوید حسن بن عماره متولی غسل
امام بود چون او از غسل فارغ شد گفت رحمک الله و غفر لک یا امام سی سال روزه داشتی همه سال شبها زنده
نداشتی و بسیار مکان را داشتی عو فی از تو بجز کیسا رکو میخلوع در ترکیه شود فضایل امام را حصر
و جلیست بعضی الحجان امام را قبل معرفت عربیت ثبت کند و از حکایت استشهاد اند امام ابو عمرو بن
علا قاری نحوی با امام در قتل سنگ قصاص اختلاف کند امام فرمود لا ابوعمرو گفت اگر سنگ منجنیق بکشد امام
فرمود او لو قتله بابا قبیس یعنی اگر چه بکوه ابو قبیس بکشد و ابا بجای الابو قیس الا ابو قیس

علامت

علامت نصب است زیرا دو ابن زد کرما یه علم عربیت خطاست این کلمه را بعضی لغات در اسماء سته لغات بسیارست
شاعر میکوید
شعر
ان اباها و ابا اباها ⁘ قد بلغا فی المجد غایتاها ⁘
شاعر بجمیع زبان مضاف الیه الف نوح نهاد اباها گفت الف ابیها گفت ولادت امام سنه ثمانین و بروایتی
احدی و ستین و فات الصح در ماه رجب و بروایتی شعبان و بروایتی باز دهم ماه جمادی الاولی سنه خمسین و مایه
و بروایتی احدی و خمسین و بروایتی ثلاث و خمسین و اول الصح سن هفتاد بیوست و فات او ببغداد
در محبس بود و بروایتی منصور و یرا زهر داد و بعضی گویند روزی که امام وفات یافت شافعی مولود
گشت و قبر امام در بغداد مزار کاه مشهور است و زوطا بضم زای معجمه و اوز و فتح طای مهمله و بعد او الف
و کابل بضم باء موحده ناحیه مشهور از بلاد هند جنب بالمیتز ناحیه هلمند و اذنیه هر دو ناحیه علما
عظام و خاست الله هم ابو حنیفه نعمان بن ابی عبد الله محمد بن منصور بن احمد بن حیون
مسعی در تاریخ خود کوید از علم و فقه و دین و زیرکی بمرتبه عالی بود تصانیف بسیار دارد جمله کتاب
اختلاف اصول المذاهب و غیر از اول اکثر المذهب بود کلا نشد در مذهب امامیه امد کتاب ابتدا دعوت
عبیدیه و کتاب الاخبار در فقه و کتاب الاقتصار در فقه نیز تصنیف کرد و کتاب الدعائم که جواهر
بلاد ابو محمد او بود نیز از تصانیف اوست ابن زولاق کوید قاضی نعمان در غایت فضل اهل قران و معانی
و وجوه فقه و علم اختلاف فقها و لغت و شعر و ایام عرب جید است با انی الطبیب دکتاب مشتمل الاف
ورق تالیف کرد النعمی بکی و جمله کتاب الرد و الائمه ابو حنیفه و شافعی و ابن شریح و کتاب اختلاف
الفقها در نصرت اهل بیت و قصیده فقهیه المسماة بالمنتخبه بالاکرد بعقبی اختراع کرد و امام در صحبت معزالدین
تمیم معد بن منصور بود میبود و چون از افریقیه بدیار مصر آمد قاضی با او بود در ماه رجب سنه ثلاث
و ستین و ثلثمایه بمصر وفات یافت معز بر او نماز گزارد و بعد از وی پسرش علی و کتاب جهار صالک خود
و کفته در ماه رجب سنه احدی و خمسین و ثلثمایه در کذشت صد چهار سال عمر داشت پسر او ابو حنیفه
داعی بطکور بود و ابن زولاق کوید نعمان بن محمد داعی با معتز از مغرب بمصر آمد و با وجود قضاء
مصر با بو الطاهر ذهلی دادند و معز دو بار معزد داشت و نعمان مذکور اولاد و نجبا داشت و کجا از الیان
ابو الحسن علی بن نعمان که معز بنان و جان ابی الطاهر محمد بن احمد بن عبد الله بن نصر بن بجیر بن صالح
بن اسامه ذهلی قاضی مصر شرکت در حکم کرد تا آنکه معز بمرد و بسیار معز عزیز از فت شریک در حکم بود

ابو حنیفه صاحب المعز و قاضی

پس نزار دار الحرب و قوله بنای جامعی بر میان النیلین بنا کرد تا آنکه قاضی ابو طاهر ضعیف گشت و عزیز
بجزیره که میان مصر و میان جیزه در ماه صفر سنه ست و ستین و ثلثمایه رفت قاضی ابو طاهر را دید از سنه
اخبار دید و عزیز زاد را دید قاضی را از او پرسید گفت پسر خود ابو العلا را خلیفه خود بساز و گفت در قاضی هیچ
تا آنکه آنکه قبلیکه شد پس سیوم روز عزیز قاضی ابو الحسن علی بن نعمان مذکور را قضای با استقلال داد و در زمان
نوبت برادر او ابو عبد الله محمد بن نعمان و نماز منبر جامع قاهره بجای ابو طاهر در زمان مقرر قضا با او در مصر و مکه
و حرمین و مغرب و باقی ممالک عزیز و خطابت و امامت و عیار درهم و دنانیر و تقویم موازین و مکاییل داد
پس با جمعی عظیم بخانه خود آمد و قاضی ابو طاهر بجای خود نشست اهل حدیث بعضی روی نزد او آمد و حدیث
از وی می شنیدند تا آنکه در ماه ذی القعده سنه سبع و ستین و ثلثمایه هشتاد و هشت ساله بمرد و مدت از او و قضای
روز و لایت قضا داشت و عزیز قضا خصوصیات نیز و را هم گفت قاضی ابو الحسن را در خود ابو عبد الله محمد
را نایب خود ... و ... و حضار و ... سنه تسع و ستین عزیز ... قاضی ابو الحسن ...
بود و قاضی ابو الحسن مذکور علم قضا و علم عربیت ... و او مشغول در طبقه علما بود تا آنکه در
ماه جمادی الاخر بمجلس حکم بجامع نشسته بود ... روز دوشنبه ... ماه رجب سنه اربع
سبعین و ثلثمایه ... عزیز ... و قضا به برادرش ابو عبد الله محمد مذکور ...
مدة ولایت ابو الحسن ... ماه ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه
و مصر ... قاضی ... ابو عبد الله ... روز ... سنه مذکور
... عزیز ... جامع ... و زمان او ...
و زمان برادر ... ذی القعده ... و ثلثمایه ابو عبد الله ... ابو القاسم عبد العزیز
خلیفه ... در روز جمعه ... جمادی الاولی ... قاضی محمد بن نعمان
مذکور ... عبد العزیز مذکور ... ابو الحسن ... عزیز ...
... دینار ... عزیز ... مذکور در مغرب ...
... قاضی نعمان ... قاضی ... محمد مذکور ...
... محمد ... قاضی مصر ...
... محمد مذکور ...
خود عزیز ... قاضی ... محمد مذکور ... در علوم ...
زولاق در اخبار قضاة مصر ... قاضی ... محمد بن نعمان ... ماه محرم سنه ثلاث و ثمانین

و ثلثمایه پسر خود ابو القاسم عبد العزیز مذکور را نایب مصر و قاهره از جهت خود داد و اول از ولات خود ابو عبد الله
حسین بن علی را نایب داد بود در ماه جمادی الاول سنه سبع و سبعین در اعزاز کرد و الحاصل رتبه قاضی محمد
بیش عزیز ... که عزیز روز عید بخر سنه خمس و ثمانین در ... قاضی محمد
مذکور را ... حاکم بجای پدر ... قاضی محمد مذکور را رتبه ... قاضی ... علا
... قاضی ... ابو الفتوح ... مذکور ... خود
... قاضی ... سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه قاضی محمد مذکور
... قاضی ... ولایت قاضی محمد مذکور ...
... قاضی ... مصر ... قضا ... ابو عبد الله
حسین بن علی بن نعمان ... ابو القاسم عبد العزیز ... ولایت حسین
مذکور ... ماه ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه ... سنه اربع و تسعین قاضی ...
... ابو القاسم عبد العزیز بن محمد ... ماه محرم سنه خمس و تسعین حسین بن
علی مذکور ... ابو القاسم ... احکام گشت و حاکم ...
در مظالم ... و حکم ...
و ... ابو القاسم مذکور ... ماه رجب سنه ثمان
و تسعین و ثلثمایه حاکم ... ابو الحسن ... مالک ... حکم
مطلق ... قاضی ابو القاسم عبد العزیز و قاضی ابو عبد الله حسین ...
علی ... ابو الفضل ... سنه ...
جمعه ... ماه جمادی الاخر سنه ... و اربعمایه ... قاضی ابو القاسم مذکور
روز ... ماه ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثلثمایه و اما قاضی ابو طاهر مذکور ... التواضع
با جوانان ... سنه سبع و ستین و ثلثمایه وفات یافت کما مر ... السیده
نفیسه بنت ابی محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه با شوهر خود اسحاق
بن جعفر ... بمصر آمد ... جعفر منصور والی
مدینه ... حسن ... حسن ... تا آنکه
مصر ... ایشان ...
و ... سنه ... و ثمانین و ... بر ...

السیده نفیسه

حرف الواو

نماز کرد و در روایتی او در بغداد وفات یافت و نفیسه از زنان صالحه و متقیه بود و چون امام شافعی رضی الله عنه
بمصر آمد بحضرت او رفت و حدیث از وی شنید و اهل مصر را در حق نفیسه اعتقاد عظیم بود و روایت است که چون
امام شافعی رضی الله عنه وفات یافت جنازه او بخانه نفیسه بردند و بر او نماز کرد و جای
که الیوم قبر اوست لحد کنده بود تا آنکه در ماه رمضان سنه ثمان و مائتین وفات یافت شوهرش اسحاق بن جعفر
صادق خواست که او را بمدینه برد اهل مصر التماس نمودند که او را اینجا دفن کند و دعا نزد قبر او مستجاب است رضی الله عنها

حرف الواو

ابو حذیفه **واصل** بن عطا معتزلی المعروف بالغزال کنیت او
ابی ... متکلمان در علم کلام و معتزلی بود و با آنکه لفظ را بر زبان آوردن نتوانست بجای را غین میگفت
از وقت سخن گفتن که در وی ادای حرف را نبود اورا این غایت بلاغت بجای بر قمح و بجای مطر غیث میگفت
سمعانی گوید واصل بن عطا در مجلس حسن بصری حاضر می‌بود چون اختلاف ظاهر شد خوارج بتکفیر مرتکب
کبیره و جماعت سنت بایمان وی گفتند حسن فرمود که مؤمن فاسق است واصل گفت فاسق نه مؤمن است و نه کافر و حسن ویرا
از مجلس خود دفع کرد و واصل اعتزال گرفت و عمرو بن عبید بسوی او شد و ایشان را معتزله گفتند اعتزال بیان تسمیه
المذکور در ترجمه عمرو بن عبید مذکور گشته است و واصل ملکه داشت در ترک ادای حرف را که الحق در ... تحمل ...
استعمال میکرد و شاعری گوید

شعر

وجعلت وصلي الراء لم تنطق به ❁ وقطعتني حتى كأنك واصل

یعنی وصل مرا که مثل را ساختی و نطق بآن نکردی و قطع کردی مرا تا چنانکه گویی تو واصلی و واصل
مذکور سخن در ادا کردن تا بحدی بود که مثل با آن حرف را بر زبان نیاوردی شاعر دیگر گوید **شعر**

ماذا اتيت لغزال المعتق ❁ كنفثق الدوان ولي وان قلا

عن الزرافة مالي و ما لكم تكفرون رجلا اكفروا رجلا

حمدان ابان ... و علاقت او بود که واصل غزال نبود و لکن او ملازم بازار غزالان می‌بود از زنان عفیفه
که کسی ... الفاظ ... از غزال ... گفت ... او را کتب ...
عبید ... تا ... او را تصانیف بسیار است
کتاب اصناف المرجئة کتاب التوبة کتاب المنزلة بین المنزلتین کتاب خطبه که در آن ترک را کرد و کتاب معانی القرآن

کتاب الخطب در عدل و توحید و کتاب ما جری بینه و بین عمرو بن عبید کتاب السبیل الی معرفة الحق کتاب
دعوة کتاب طبقات اهل العلم والجهل و غیر ذلک ولادت او سنه ثمانین بمدینه بغا ... و در سنه احدی
و ثلاثین و مائه در گذشته است **ابو ... وشیحه** ... بن موسی بن ... فارسی نحوی از ... بصره
شد و از آنجا بمصر رفت ... بتجارت ... و کتابی در ...
که بعد وفات ... ازو ... قال ... ذکر ...
که میان ایشان و میان علمای ... کرده است و از ایشان که اسلام او بود و ذکر ... و ... بن خالد و ... بن
... برادر ... بن ... شاعر مشهور و صحت ... و غیر ذلک ... کتاب
جبلات و ... در اخبار ... تصنیف ... جبلات و ... از ...
روز ... ماه جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و مائتین در گذشته است ...
... و ضبط ... در ترجمه ابو علی فارسی و ارسلان ... گذشته است ...
بود ابو ... نام ... از تصنیف اوست سنه تسع و ثمانین و مائتین وفات یافت **ابو عباده**
ولید بن عبید بن یحیی بن عبید بن شملال بن جابر بن سلمه بن مسهر بن حارث بن جشم بن ابی حارثه
بن جدی بن تدول بن بحتر بن عتود بن عنین بن سلامان بن ثعل بن عمرو بن الغوث بن جلهمه بن ادد بن زید بن کهلان
بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان طائی بحتری شاعر مشهور ولادت او بمنبج و در ... بود ...
از ... منبج ... بغداد آمد ... متوکل علی الله و دیگر
اکابر و معارف ... گفت ... اشعار بسیار در مدح ...
گرد ... ابو العباس مبرد ... ذکر اشعار او ... صالح بن اصبغ ... بحتری در منبج ...
از خروج جانب عراق ... جامع ...
ابو بکر صولی در اخبار ابو تمام ... بحتری ...
هر شاعری که ...
... ابو ...
... ابو تمام ...
... بحتری ... ابو تمام ...
... الله
...

کرد ابو علیرا متغیر گشت و مرا گفت ای جوان در بیت تو و قرابت تو بحتری است که تر کفایت کنیم از است
جوان شفقت ملکی کفتم والله ابن شعر من است آن مرد گفت سبحان الله ای جوان ابن بحتری کوپس جند
ابیات از بن قصیده فی الحال بخواند ابو علیرا گفت لعنت خوانیم بر مانم این دعوی کردم من معتبر
ملام بذلتم کجوییم خواستم برسم این مرد کیست ابو علیرا ابتر دوی اورا دو من گفت مبدا ابن برد
کیست کفتم به گفت ابن عم تو حبیب بن اوس طایی ابو تمام برخیزم و برا تعظیم کردم خاستم مرا معانقه کرد
و بغدرا او وصف ما لغه کرد گفت ابن مزاح کردم بعد از آن مرا از سرعت حفظ او عجب آمد الازم وی شدم
صحبتی مذکور کو یند ابو تمام برای ما بحتری برسالت رسانند و قبول کرد گفت مرا نزدیک الملک نکاح جمع کرد
ابو تمام گفت خدای تعالی منت است که میان ما ذکروی کنند و کیز یک مرد بصاف کرد جمع کنیم و ولای بحتری
مذکور رسیلاً بعیان تو و میان ابو تمام اشعر کیست گفت جید او بحتر از جید من و ولای من بحتر از ردی اوو ردی
تو بحتری لامرد ما از سلسله ترکو نیز طبقه علما بوده و رای ابو العلا معری که گفتند میان ابن ابو تمام و بحتری
و متنبی اشعر کیست گفت ابو تمام و متنبی حکیم اند و بحتری شاعر و بحتری کو یند شعر خود بیش ابو تمام انشاد کردم
بحتری یک بیت خالک بوده آن بیت کند گفت عمر من با خر رسید کفتم خدای تعالی دریناه خود دارد از آن اجراء بحتری کوی
گفت برای بحتری آمدی تو خی رخاست و انشا از عادت است اگر کسی الاشیان تو معجز استقلامی مرد لله کر
خالک صفوان منقری شیب بن شبه الدیلی و با وی بحتری کرد بحتی بافت با خود کربه کرد و گفت در حانان
ما هو خطیب ناسی تو و ما کرد میش او ستبیر حالا تو بیر داوی کو ید ابو تمام بعد از بحتری کیال بر زیست
بحتری کو ید مجلس ابو تمام بحتری خدای تم که در حق اجحی جملیکفته بودم گفت احسنت بعد من امیر الشعر تو
با من و بعضی از حکایات بحتری و برا غلامی بود محبوب نسیم نام و برا ابو الفضل حسن بن وهب
کاتب فروخت بعد از آن پشیمان شد شعرها در خیال وی گفت یکی بیت از آنجاست
قلبه فی الحسن بن وهب انت بلغی اجبته و لحن تفارق

ومن اخبار او مخصوص در حق طاهر بن محمد هاشمی نام داشت بلدا و بر او صله هزار دینار که کلا تسلط و اثرا
شعرا و فرستاد بحتری بفضل او از عراق انجام الدین طاهر بعد دهر طلا است کشت روزی بحتری
المدهک کان نکد از مزح کرد و برانشسته بود مع غلامی بوستان حنیف بوی رسید کی به کلام و غلام گفت حانه
من نفروش غلام گفت خانه میفروشی خود که جامیباشی گفت تو و خترین خانه را فاکس ابن الیسل
دینار فروخته کیکه صلا بیار بسته بحتری زنان دو جمله او گفت
شعر

* غیرانی در تسبک از کان دای * حک والوی لاجل *
* واذا ما جرت بنو الشعر افضی * الحق والذنا بر فضل *

بعضی حکایت نو از کردانیم اذ ترک ردی بود و بیحلال فیست جانی مؤمن مغرق که لحق رسید مال
زیادت بر آن طاهر از کرد بیکای و بجاه برو زیادت کرده فرستاد و سوگند خوردت تا بر ذکر دارد بحتری این را
کرفت و این دو بیت نوشت
شعر
* شکر کان الشکر للعبد نعمة * ومن یشکر المعروف فالله زایدة *
* لکل زمان واحد یقتدی به * وهذا زمان انت لا شک واحده *

و بحتری مذکور بموصل و بروایت برأس عین سخت مریض گشت طبیبی بمعالجه او امد روزی طبیب برای خوردن
مفرد و نزمو دو بیش از آنکه غلام بود و بوی بحتی بزوله و زمد بعضو که بر العبارات آمده بود که کفت غلام بحتی
زود و بی ما از آنجا از انبان ذکرت نزد من طباخ است که بالعدس بکار دارد از کشت و فی عمر طباخ و اموش
کرد بحتری منتظر ماند طباخ که بر تحقیق ببیند در بیات وی بیش و تو بحتری مذکور مجموع بود ابو بکر صولی
بر ترتیب حروف از احم کرد و بحتری بز کتاب حماسه برونا الحماسه ابو تمام دارد و کتاب معانی الشعر تصنیف
او است ولادت او سنه ست و بروایتی جمع و ثمانین و بروایتی سته مائتین بوده در اواخر ثمانین و مائتین ثلاث
و ثمانین وفات یافت و او کنیت بود ابو الحسن و ابو عباده در ایام متوکل الثالث برافضا و اعلا شد
ازکیا اوانفو جهد و البحتری بضم بای موحده و سکون حاء مهمله و ضم تاء مثناة فوقانیه و برای نسبت سوی
بحتر کی از احداد او و ورود قتیح دای و دال مهمله و سکون فاء و فتح نون و بعد الها و جهی از دهاء منبج
و منبج بفتح میم و سکون نون و کسر باء موحده و بعد از جیم شهری است بشام میان حلب و فرات بناء کردی عجم
و اصل منبه تعریب کرده منبج کفتند و وطن گاه بحتری بود مسعودی کو ید هارون رشید حکم منبج اعد عبد الملک
بن صالح هاشمی بن عبد الله بن عباس بداد وی بود و در عصر بنی عباس کسی از وی افصح نبود رشید حاضری بلید
و لبنان بارد است بنیاد و کفت مکان است این قصر عبد الملک گفت بر غایت یا امیر المؤمنین دروی بن سقف او شل
کفت چگونه است شب گفت شبی یک در ازها شیرین و سر و دها نیک قلیل المرض گفت شب چگونه گفت تمام

عیز

ثبت نموده است و عبدالملک ملکو از آن اقطاع بود سنه تسع و تسعین و مایه وفات یافت بلاغت و فصاحت بسیار داشت

ولید بن طریف شیبانی شاری یکی از شجاعان و دلاوران و طاغیان و راس الخوارج بود بر عصبیت بن لخانو
والذی نوکحی حالد الاشت در ایام خلافت هارون رشید خروج کرد لشکری بسیار برو جمع شد هارون ابو خالد یزید
بن مزید شیبانی را با عساکر قاهره بروی فرستاد بر حال خلاف و مکر پیدا کرد هارون بر کید یزید
نامه نوشت ... با او نمود و ندید بسبب ... با او دارد در عتاب فرستاد وی و اکثر شوکت ولید ...
یزید انتظار می کرد تا آخر کار امیر المومنین در رمضان ولید را با ... بکتاب غضب بوی فرستاد و گفت منصب
... اگر بعد از این تاخیر کردی کسی را فرستم که سرتو بیاورد پس یزید با ولید جنگ کرد
و غالب شد ... ماه رمضان سنه تسع و سبعین و مایه و ولید را بکشت و ولید را خواهری بود فارعه
بروایتی فاطمه نام و جیده می گفت و جنیه ... در مرثیه برادر خود بغایت پسندیده است ... برای
برادر ولید بن طریف ... انشا کرده بجای آن

شعر

فیا شجر الخابور مالک مورقا ... کانک لم تجزع علی ابن طریف

فتی لا یحب الزاد الا من التقی ... ولا المال الا من قنا و سیوف

و ولید مکرر در شعر ... گفت انا الولید ابن طریف الشاری ... بار حرکم ...
من دارد ... چون ... بذات خود ... بوی ... بیت ... در او
کرد ... سلاح بود ... یزید گفت ... اورا ... گفت ...
... ادای ... لطایف ... و کرمای ...
اوفا ... معروف است اول ... راس العین ... دو قیا ... می یزد
و ... معمولات و ... تبیین ... بیت ... ناموا و ...
فوق ... میم ... دختر عمرو بن ... جنگی ... اخبار ...
در ترجمه ... احمد عسکری ... **ابو عبدالله وهب** بن منبه یمانی صاحب اخبار
و قصص ... معرفت اخبار اوایل و قیام دنیا و احوال انبیا صلوات الله علیهم و سیر ملوک ... ابن قتیبه
گوید او می گفت از کتب خدای تعالی ... کتاب خواندم ... ذکر ملوک ... تاجدار ... و اخبار ایشان
و قصص ... زندگی ... ایشان ... بر ... ایشان

بن منبه بزرگ از وهب بود و او از جمله ... است و معنی ... عرب ...
... صاحب ... حبشه ... متوجه ... انوشیروان ...
... انوشیروان ... هشت هزار سال ...
ایشان ... دو ... درین ...
... سیف الدوله ...
سال سیف ... جهاد
در ...
ناحیه ... امیر گشت ... اسلام ...
مبعوث ...
... اسلام ...
...
و او ...
الا سنه ... و وفات یافت ... **ابو البختری**

وهب بن وهب بن کثیر بن عبدالرحمن بن ... اسود بن مطلب ... عبدالعزی بن
قصی بن کلاب ... حدیث از عبدالله بن عمر ... و هشام بن عروه ... جعفر بن محمد
صادق و غیر ایشان روایت کرده ... و ابو القاسم ... و غیر ایشان
روایت کنند ... حدیث ... بوضع حدیث ... خلافت هارون رشید ...
... قضا ... فرستاد ...
قضا مدینه و ولایت حرم ...
...
...
... محمد صادق ...
... هاشم بن مطلب ...
جد قاضی القضاة ... وفات یافت ... ابو البختری ...
شاعری ... گفت **مصراع** ...
وهب ... غلام ... غلام ... دینار ...

لبو الفرج اصفهانی کوید احمد بن عبید الله روایت کند من نزدیک ابو العباس حیدرم بودم و پیش وی
جوانی از زر بود ابو البحتری وهب بن وهب قاضی را در اصحاب صحبت بند جوانی از زر بود الزر ابو الدلف
عجلی مثالیه ابو دلف مذکور است نامه حیدر ابو البحتری ابو البحتری کفت بیشتر بر او کی حیدر از اضطراب
است کفت حیدر کفت مردی از اهل الادب در جامعی بود وکیدا بل عیران بنذلی که خود بکار
بیرد ابو البحتری الامحمان کفت

شعر

بلا ان في مجلس واحد ۸ لا يثار منزلي على مقترى

فلو كان فضلك ذا في الطعام ۸ لرمت قيامك في المسكري

ولو كنت تطلب شايا واكرام ۸ صنعت صنع ابي البحتري

تتبع اخوانه في البلاد فاغني ۸ المقل غلة عن المكثري

ابیات ابو البحتری در ستایش ای از مرد را استعداد بنا و در مذاب عمار کفت حملان جوان دوم بیز
صحبتی کرد و مرد در ستایش حکومت بود کفت مردی بعد اغنا فقیر کنند دا و بوی کفت حاجی و ام بستان
مرد کفت

شعر

اليك عني فقد كلفتني شططا ۸ حمل السلاح وقول الدارعين قفي

تمشي المنايا الي غيري فاكرهها ۸ فكيف امشي اليها بارز الكتف

حسبت ان نزال القرن من خلقي ۸ او ان قلبي في جنبي ابي دلف

حیدر ابو دلف دستایش در طلبید کفت ز تو حمل السلاح کسا بلز کتاب کند کفتم صلا دیار کفت
حب امر دا در طلب از تو جلد بر کفت بست ابی العو بود کفت ای کتاب از ق حیث ابی الامن
بستان در ابو خادم زمودنا حاجیا لدادی کویم بیس از وقت ددی ابو دلف جوزه عطا دیم دلم خطیب

مذکور

مذکور کی پیش هارون رشید حجت عمل بنا آمد قبا و زرکمر بوی بسته بود قارکاه حکومت بان حال پیامبر بغامبر
صلعم شود ابو البحتری کوید جعفر صادق از جد خود روایت کرد جبرئیل علیه السلام پیش پیغمبر با قبا و منطقه
بامیان خنجر در کمر وی بود ابو العتاهیه کفت

شعر

ويل وعول لابي البحتري ۸ اذا تواني الناس للمحشر ۸

من قوله الزور واعلانه ۸ بالكذب في الناس على جعفر ۸

يا قاتل الله ابن وهب لقد ۸ اعلن بالزور وبالمنكر ۸

يزعم ان المصطفى احمدا ۸ اتاه جبريل التقي البري ۸

عليه خف وقبا اسود ۸ مختصرا في الحقو بالخنجر ۸

جعفر طالب کوید یحیی بن معین در خلقه وی با مردوا و ان حدیث از جعفر صادق روایت کند یحیی کفت
کذب لعنه الله دروغ کفت ای دشمن خدای ابن قتیبه کوید ابو البحتری در حدیث ضعیف بود تصانیف
دارد جمله کتاب الرایات و کتاب الطسم و حدیس و کتاب صفت النبی صلعم و کتاب فضائل الانصار
کتاب الفضائل الکبیر کتاب نسب ولد اسماعیل علیه السلام جد الحاسن و قصص و او در بغداد و در مدینه بود
در خلافت مامون وفات یافت ابن قتیبه در کتاب المعارف در جای ذکر کرده و جای دیکر کی جا کی حال وکفت
دو مرد خوی که یک اسم در نسق واحد ذکر کرد ابو البحتری وهب وهب بن وهب جمله در مولد کی بنا ابن هرام
بن هرام بن هرام و در طالبیان حسن بن حسن بن حسن و در ملوک عثمان بن حارث اصغر حارث اکبر وهایت
قتیبه در قلم ان البحر مامون علی محمد بن محمد بن محمد و دیکر از بسیار ابو البحتری بفتح با موحده و سکون
حا مهمله و فتح تا مثناه فوق و کسر دال و ابجد از غیره بمعنی تکبر و بعضی بحتری بحتری
شاعر مذکور دانند و در معا بفتح رای و میم و عین مهمله و ها ساکنه بعد از کنیت اوست هار در شد بیرون
و بر هارون قاسم الملقب بمعتز پیش وی حاضر بود ابو البحتری وقت آمدن ودر یحی بن سعید عن محمد بن
بعضی بنا بی لها در زمان بعد هارون بود کفت حجر نسب دوی قاسم بسیار می بیجی که بحتری بدل

واری ابو البحتری کفت نعوذ بالله یا امیر المؤمنین بر ورکها زکف کیلا انف من بنو دیکم مرد ذکی اولا لنز
محی بنیم جعفر الی تصادقا از ابای جود از پیغامبر صلعم روایت میکند جیزوی شافی حشم زیادت کنیل
میزه وا بجالک ورد وکی جوب والله اعلم ۵ ۞ حرف الهاء الرئیف ابوا
السعادات هبة الله بن علی بن محمد بن حمزه علوی حسینی المعروف بابن الشجری بغداد الکرادی
ولغت واشعار عرب امام کامل الفضل بیود او تصانیف دارد کتاب الامالی اکبر تصانیف اوست در هشتاد و چهار
مجلس اکثر الماکرد مشتملست برفوائد بجمع از فنون ادب و ختم آن بمجلسی از ابیات ابی الطیب متنبی کرد
ولطف نا بجان و خود اعتراض کرده املا آن مجلس بشت و تجز از املا فارغ کشت ابو محمد عبد الله المعروف
بابن الخشاب بیش او آمد و التماس قراءة کرد و او اجابت نکرد مما زاد آنرا عداوت ابن الخشاب حمل
بر کتاب وی رد کرد و بجز نیکو رسایل درد و کتابی جمع کرده انتصار نام نهاد و نیز بجمع حماسه الاتمام کتابی
جمع کرد حماسه الاتمام کتابی جمع کرده حماسه نام نهاد و دیگر تصانیف بسیار دارد الاشعر کلام فصیح البیان
والتفاهیم بوده است لطیف طبع نیکو و کتاب متفق اللفظ مختلف المعنی نیز از تصانیف اوست حدیث بیش
جماعتی خوانده بود ابو البرکات عبد الرحمن ابن انباری نحوی در کتاب مناقب الادبا کوید زمخشری وقت ...
بغداد رسید و بزیارت سید مذکور رفت وعلما را و بود چون زمخشری بیش او نشست سلام بیت متنبی
خواند و اتکبر و الاخبار و القاب قلما التقینا صغر الخبر الخبر یعنی بیش از ملاقات حجرها نیز کرده بود ...
ملاقات باز ایم امتحان خبرا از نیز کی کوید بجمع اورا زمخشری کفت روی عن النبی صلعم انه لما قدم علیه زید
الخیل قال له یا زید ما وصف لی احد فی الجاهلیة فرأیته فی الاسلام الا رأیته دون ما وصف لی غیرک از پیغامبر
صلعم روایت کنند که چون زید الخیل قدوم کرد پیغامبر صلعم مر او را کفت ای زید هیچ کس را از اهل جاهلیه صفت نکردند بیش من
کرده شد و چون او را دیدم کمتر از وصف کرده بود الا ترا از آنکه ترا دیدم بیشتر از حاصل حدیث ابن انباری
کوید که چون بازکشتم مرا تعجب آمد که سید استشهاد بشعر اورد و زمخشری بحدیث کرد با آنکه او عجمی است و ولادت
سید مذکور در ماه رجب سنه خمسین و اربعمایه و وفات یافت
روز بنجشنبه شب بیست هفتم ماه رمضان سنه اثنین و اربعین و خمسمایه و
در روز آدینه دفن کرده شد الشجری بفتح شین معجمه و جیم و بعد از ان یای نسبت سوی شجره که موضع است از اعمال مدینه
و حمزه نیز نام مردی بوده ابو القاسم هبة الله بن حسین بن یوسف بن ربیع بن احمد المعروف بالبدیع
الاصطرلابی شاعر مشهور در علم کلمات فلکیه یکتا بود و در ساختن صنعت آلات جز آن در اسطرلاب ید طولی داشته
حسن و احسان کرد و اشعار نیز جید گفتست و من اشعاره ۞ شعر
۞ قال قوم عشقته امرد الخد ۞ وقد قیل انه کم لشیء ۞

قلت زح الطاوس احسن ۞ ماکان اذا ما علاه الریش ۞

و ذکر او یلطفی عجمی است اصلا و نیکو شعر میگفت و بدیع مذکور بلیغ بود اما اشعار فخر تملکیت سنه اربعین
وثلثین و خمسمایه بعلت فالج وفات یافت و اسطرلابی بفتح همزه و سکون سین مهمله و ضم طا مهمله و بعد
از کاف و لام الف و با موحده نسبت سوی اسطرلاب التی معروف وابن کلام یونانی است معنی میزان
شمس و از بعضی مشایخ مسموع شد که لاب نام شخص و اسطر خطها که بر آن کشیده اند و اصلش او بطلمیوس
صاحب مجسطی و سبب وضع آن چنین کویند که حکیم مذکور که حکمی بود در راه میرفت از دست بیفتاد زیر پای
اسب و آن بر هیئت سطح کشت و او با ستعلم راهی اعتقاد اشکال یافت از چنین هیئت رسم کرد و ...
نمود حکیم دید این صورت دید دانست که آن رسم با سطح زمین منطبق اسطرلاب وضع کرده ابو القاسم
بن فضل بن عبد العزیز بن محمد بن حسین بن علی بن فضل بن یعقوب بن یوسف بن سالم المعروف
بابن القطان شاعر مشهور بغدادی از ذکر او در جمله حسن بن محمد بن حسن که بیش در حرف سین حجازی در جمع
ابن سوادی و در اول حرف حا مهمله کذشت و او حدیث از جماعت مشایخ شنیده بود و دیکر ایراد از وی شنید
و ذکر نیزم بلیغ زبان و فاضل کثیر المزاح و الهجو بود و فوائد و حکایات طریف دارد در لطائف و ظرائف
اوافقا و است بجمله شعرا و بیشتری جیدا است و ذکر هجو کسی از اکابر آن عجب اوصاف لطیف با حیص بیص
وانقا ندارد و دوستی حیص از خاندان وزیر شرف الدین ابو الحسن علی بن طراد زینبی بود که
بجهه رواج و ذکر حیص بیض البدیع و در ابن ذکر که حجه بود در خبر ابن فضل مذکور سید بیت منضمن
قصه آنکه حیص بیص بار در نماز خود کشته بود بزنجی کرده کلویی او را بکشت او بجنگ دارد و وزیر فرستاد
تا قصاص طلبد و وزیر در کلوی بمردی که غلام مطلب چیزی داد و او دخل کرده حیص و ابن فضل مذکور
در بساط وزیر طعام میخوردند ابن فضل بر زبان قطعه شعر حیص لها دو ان از آنکه حیص کفت اما وزیر
از حفظ ما المکارم اشارت بقول شاعر که درهجو تمیم میکوید حیص از تمیم بود ۞ شعر
۞ تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا ۞ ولو سلکت سبل المکارم ضلت ۞

۞ ولا ان یرعوثا علی ظهر قملة ۞ علی صفتی تمیم لولت ۞

یعنی اکر شیء بر بیت قمله سوار شود بر تمیم حملکند تمیم بثبت لهد و نیز ابن فضل مذکور ابو قاضی القضاة

جلال الدين هجو گفت خبر بقاضي رسيد فاذن حيلة گوشمال داد و حبس فرمود چون مدتي حبس دراز كشيد
بجلال الدين استاد دار الخليفه نصحي در حبس ابيات بنشت اخرين بيت **شعر**

فيا مولاي هذا الافك حقا ❊ الحبس بعدها اسقي في الحقوقا ❊

پس استادار حبس اطلاق داد ايشان بعد ازان انشا گفت **شعر**

والحبس ما عز لي خاطر ❊ والصفع ما لي اذا لي

يعني حبس خاطر مرا بكردانيد و گوشمال كوشش مرا بهجو جزم كرد و چون قاضي جلال المذكور فلانست ملانت
بالعيان كار برنشسته بود با ملاعا . وتقنيت كرد و در رقص المقاضي ابيات خوش گفت ابن نجت
اشارت بو منظم كند از رقص للغزالة في زمانه شاعري بود و وقتي كه زمانه او شوخ بيش او رقص كرد و اي
بش ابن هجير و وزير وقت و نزد او نقيب اشراف نشسته بود و او را سبب خجالت كرد در ماه رمضان بود
وزير ميل كجا بود كي گفت در مطبخ حلاوت من نقيب و وزير گفت در ماه رمضان در مطبخ جيكار بودي
گفت كرامي گفتم از غير جاي سر دكري كي دايم حاضر است غيره شد نقيب مجلس را بدر و زكي باز آن اخو الطعام
مغول در آن وا گفت سر ديد هست كر دن سر هست كرد او قلهوا الله الحاجي نه بر ملك گفت ز نينكا نو و بياطين
بر ما بكي حاضر ميشود و از طعام ميكند سر نوز هست كردم تا فرشتگان برو ند و قل هو الله احد حتي بهم تا شياطين
دفع شود ولادت او سنه سبع وسبعين و بروايتي روز جمعه هشتم ماه ذي الحجه سنه ثمان و سبعين و اربعمايه
و در روز شنبه بيست هشتم ماه رمضان بروايتي روز عيد فطر سنه ثلث و خمسين و خمسمايه ببغداد وفات
يافت و مقبره معروف كرخي دفن شد القاضي السعيد ابو القاسم **هبت الله** بن قاضي رشيد ابي
الفضل جعفر بن معتمد سنا الملك ابي عبد الله محمد بن هبت الله بن محمد سعدي مشهور مصري صاحب
ديوان شعر بليغ و نظم خوش انيق اشعر و معاني مختصر ذ نيامي و كتاب الحيوان تصنيف جاحظ را مختصر
كرده روح الحيوان نام نهاد و ديوان او مجموعه موشحات است دار الطراز نام دارد و جمع شرف الدين
ابن عنين بناءم ابا القاسم و شرف الدين در ذكر شعرا ملكي بر و بحلت ميكردند و اشعار ميگفتند آنكه
مجالس الناس مي بنشند و در مصر شاعري بود هبت الله بن عد ز بر نام براي قاضي مذكور هجو گفت
قاضي و برا دشنام گفت و ادب كرد ابو الحسن علي بن مفرج مصري بقاضي بنشت **شعر**

❊ قل للسعيد اتاه الله نعمته ❊ صلافتيا ابن دز بر كيف تظلمه ❊
❊ صفعته اذ غدا بالهجو منتقما ❊ فكيف من بعد هذا ظللت تشتمه ❊
❊ لهجو يهجو و هذا الصفع فيه دوا ❊ والزرع ما يقتضيه لم يحرمه ❊

فان

❊ فان قيل ما الهجو عليه السم ❊ فالصفع والله الشافي ليس يولمه ❊

يعني براي قاضي بعد بگو بر اديام ابن وز ير هجو منظوم كردي وقتي كه هجو را گفت تو او را صفع و ادب
كردي و بعد ادب دشنام بوي گفتي هجو هجو برابري كردي و ادب زيادت است و شرع ان قصاص كند
بكله حرام فرماييد و اكر كوي كه هجو برابر آن نيست والله ادب برابر آن نيست قاضي سعيد مذكور در دهه
اول ماه رمضان سنه ثمانين و خمسمايه بقاهره مصر وفات يافت و در سنه سبعين و خمسمايه بيت مالكي زمين
بود شعري مي بنشت و مولد او بروايتي خمس و خمسمايه و بروايتي ثمان و اربعين و خمسمايه بود و كيد
او جعفر در نصف ماه رمضان سنه ثمانين و خمسمايه در گذشته و بروايتي بجمادي ذي الحجه سنه اثنين و تسعين
و مولد منتصف ماه شوال سنه خمس و عشرين و خمسمايه شد ابو القاسم و ابي الكرم ❊ **هبت الله** بن علي بن مسعود
بن ثابت بن هاشم بن غالب بن ثابت انصاري خزرجي منستيري المعروف البوصيري در علم حديث سماعات
عاليه و روايات منفرده داشت در علو اسناد اصاغر با اكابر لحوق كرد و مردمان از بلاد بجهت علو اسنادش
تكريمي آمدند و جد او مولد از منستير بوصير آمده اقامت كرد و در دولت مصريان عصرها بديوان انشا
يافت علي وانجا بر از سعر بيايد فيتد و ابو القاسم را سبب الاهل مكيند و ولادت او سنه ست و خمسمايه بمصر
و بروايتي روز جمعه بجمادي ذي القعده سنه خمسمايه و لادت دوم ماه صفر سنه ثمان و ستين و خمسمايه
بمصر وفات و بروايتي ماه شوال سنه المذكوره وفات او بوده الخزرجي منسوب بسوي خزرج برادر اوست
بفتح همزه و هرد و برادران حارثه بن ثعلبه بن عمرو مزيقيا بن عامر ما السما بود و انصار ازان از ذريه
اين دو با شد و منستير بضم ميم و فتح نون و سكون سين مهمله و كسر تا مثناة فوق و سكون يا مثناة تحت
و بعد آن را مغربي است از افريقيه از بنا هرثمة بن اعين هاشمي سنه ثمانين و مايه در ايام خلافت هارون
رشيد و بوصير بضم با موحده و سكون واو و كسر صاد مهمله و سكون يا مثناة تحت و بعد آن را قريبي است از
اعمال صعيد مصر ابو الحسن **هبت الله** بن ابي الغنايم بن هبت الله بن ابراهيم بن علي المعروف بابن
التلميذ النصراني طبيب الملقب امين الدوله بغدادي ... در كتاب حرفه ثنا وكتبه الحه ميكند كه
كو ايد در علم طب بي نظير عصر و جالينوس روزگار بود از علم لغه و حكمت و ... بير در باجه شعرش
كلام خوش طبع طريق عالي سعت صاحب فكر عليه و الحجاز مرتج اهل نصاري و در فن الحان بود
ابيات شعري و خوش ايات دارد جدا مستحقه و ملوك بسيار كرد و بادب فضل ما انس از اسلام محروم شد
فذلك فضل الله يوتيه من يشا والله ذو الفضل العظيم در نثر و نظم بي نظير بود و او را ابن جكينا
صفر كندوري بود ابن جكينا بوي نيك و طلب صلح بود **شعر**

وان شئت ان تصفع بشار ٭ ابن برد فاطرح علیه اباه

یعنی اگر با بشار بن برد صلح جوئی پدر بشار بنویس یعنی برد و برد نام جامه است و ذکر بشار از آن کرد
که او نیز نابینا بود و معاصر او بود ابو البرکات هبة الله بن علی بن ملکان حکیم مشهور و مصنف کتاب
المعتبر در حکمت که در وقت کبر سن بود و او یهودی بود اسلام آورد مرض جذام بوی رسید او را نفی ذکر سنه
کرده برای جوذی که ایشان تا از مرض جذام به شود ما را حکم کرد و بر آن ابن تلمیذ در حق وی گفته است

شعر

لنا صدیق یهودی حماقته ٭ اذا تکلم تبدو فیه من فیه

یتیه والکلب اعلی منه منزلة ٭ کانه بعد لم یخرج من التیه

ابو البرکات را با صاحب الزمان عکس تکبر و خلاف بود و ابن تلمیذ بسیار متواضع بود میان ایشان اختلاف
در این معنی گوید

شعر

وهذا بالتواضع فی الثریا ٭ وهذا بالتکبر فی الحضیض

ابو الحسن الطبیب ومقتفیه ٭ ابو البرکات فی طرفی نقیض

و ابن تلمیذ مذکور را تصانیف بسیار است جمع کتاب اقرباذین که اطبا زمانه عمل بر آن دارند و نیز بر
کلیات ابن سینا حواشی دارد منجمله کتاب الملخص والمعنی در یک جزو کتاب الاقلیم چهار جزو
و ابن تلمیذ مذکور در عهد الطاری با مصر سنه ستین و خمسمایه به بغداد درگذشت در عمر او صد کامل نشد
بود ابو عبدالله هبة الله بن یحیی بن علی بن یحیی بن ابی منصور منجم بغدادی ذکر برادر او در
حرف عین کلمه هارون مذکور روات اشعار بسیار داشت کتاب البارع در اخبار شعرا مولدان
تصنیف کرد اشعار صد شاعر جمع کرد اول ایشان بشار بن برد عقیلی و آخر ایشان محمد بن عبدالملک
اخبار شعر بود ذکر کرد در اول کتاب میگوید در کتاب اخبار شعرا مولدان اختیار کرده ام اشعار
ایشان را جمع کرده ام و آن کتاب مختصر کرده ام و نیز گفته این مختصر است از کتابی که پیش
از این در این فن جمع کرده ام و آن کتاب در ده جزو بود مختصر کرده این مقدار در آن کتاب الجزو

الخطیری

الخطیری والباخرزی والثعالبی فراغ آن کتاب در سنه ثمان و ثمانین و مایتین چون برد و ستاد
ابو منصور یحیی بن منجم ابی جعفر منصور بود و ولد او یحیی از خواص مجلس مطلع بود در احکام نجوم
بر رای او حکم میکرد و مطالعات فضل منجم ندیم مامون گشت پیش او اسلام آورد و از خلفا از آن بسیار
علما خاسته ام ابو المنذر هشام بن عروة بن زبیر بن عوام قرشی اسدی ذکر پدر او در حرف عین
کلمه عروه و هشام مذکور یکی از مشاهیر تابعین در مدینه بود بسبب کثرت حدیث از اکابر علما و تابعین معدود
است حدیث از عم خویش عبدالله بن زبیر و از ابن عمر شنیده بود و در روایتی از ابن عمر را دیدم بسماع
از ولد او منجمله جابر بن عبدالله انصاری و انس بن مالک و سهل بن سعد را دیده است و یحیی بن
سعید انصاری و سفیان ثوری و مالک بن انس و ایوب سختیانی و ابن جریج و عبدالله بن عمر و لیث بن سعد
و سفیان بن عیینه و یحیی بن سعید قطان و وکیع و غیر ایشان از و روایت کرده اند امام ابو جعفر منصور
که خلیفه مذکور نیز از و سماع حاصل کرد ولادت او سنه احدی و ستین بود ابو اسحاق ابراهیم دهلی گوید
ولادت هشام مذکور و عمر بن عبد العزیز و زهری و قتاده و اعمش در روز حادثه که اولی که حسین علی
رضی الله عنهما شهادت یافت خطیب در تاریخ بغداد گوید ابو جعفر منصور روزی بوی گفت یا با
المنذر یاد داری که روزی من و برادر من خلفا پیش تو آمدیم و تو به قصد براع سویق میآشامیدی چون از
پیش تو بیرون آمدیم پدر ما با ما گفت حق این پیر را بشناسید در قوم شما از کبار رجال باقی مانده هشام گفت
یا امیر المومنین مرا یاد نیست چون هشام از مجلس منصور بیرون شد مردی گفت یا امیر المومنین تو اجیری یاد
داشتی تو بکرامت او شرف نمودی او استحقاق کمی یاد ندارم گفت خدای تعالی عادت من جز صدق نکرده
اند و فعلی مقصود لیس المکفت یا امیر المومنین طالبی امرا قضا دیت خود را منصور گفت بخواست
گفت صد هزار منصور گفت تو را که وجهی ندارند فضل صد هزار دینار در بیت المال کفایت آن ندارم گفت یا
امیر المومنین حال چنان است که من بزرگ شده ام خواستم از جای ایشان بر آیم کار جهاز ایشان کردم
و خلفا برای ایشان خرید و وطیشها مهیا کردم با عمه خدای تعالی و با عطا امیر المومنین منصور بسبب کثرت
مال وجه ادا کرد و بسیار داشته مولد ده هزار درهم بدو هشام گفت یا امیر المومنین عطا میفرما که عطای
بخی نفس بوی ازین پدر شنیده ام که از پیغامبر صلعم حکایت هر که عطا بخوشی دل دهد خدای تعالی برای
دهنده و گیرنده را برکت دهد منصور گفت من بخوشی نفس دادم هشام خواست تقبیل ید منصور کند منصور
دست باز داشت گفت تو اندی بزرگی و عنقوان بزرگی بزرگ هم شویم سنه ست و اربعین و در روایتی سنه سبع
و اربعین و در روایتی خمس و اربعین و مایه در بغداد وفات یافت ذکر خلیفه و بصره عقب دارد ابو المنذر

هشام بن ابی النضر محمد بن سائب بن بشر بن عمرو کلبی نسابه کوفی ذکر پدر او در حرف میم گذشت اعلم
الناس در علم نسب بود کتاب جمهره در نسب تصنیف کرد از مشاهیر محدثان بود خطیب از وی نقل کرده
که گفت حفظ کردم آنچه کسی حفظ نکرد و فراموش کردم آنچه کسی فراموش نکرد عمی داشتم که مرا بر حفظ قرآن ملامت کرد پس داخل خانه
شدم و سوگند یاد کردم که بیرون نیایم تا قرآن را حفظ کنم پس در سه روز حفظ کردم و روزی در آینه نظر کردم ریش خود دیدم
دراز بود بقبضه گرفتم تا آنچه زیر قبضه است ببرم بریدم از بالای قبضه بریدم و از تصانیف او کتاب
حلف عبد المطلب و خزاعه و کتاب حلف الفضول و کتاب حلف تمیم و کلب و کتاب المنافرات و کتاب بیوتات
قریش و کتاب فضائل قیس عیلان و کتاب الموودات و کتاب بیوتات ربیعه و کتاب الکنی و کتاب
من نفی و فرزندان او در جاهلیت و اسلام و کتاب القاب قریش و کتاب القاب الیمن و کتاب
المثالب و کتاب النوافل و کتاب ادعاء زیاد معاویه و کتاب اخبار زیاد بن ابیه و کتاب صنائع قریش
و کتاب المشاجرات و کتاب المعاقرات و کتاب ملوک الطوائف و کتاب ملوک کنده و کتاب افتراق ولد نزار و کتاب
تفرق الازد و کتاب طسم و جدیس و کتاب تصانیف او بسیار است باشد بکثرت این انسان کتاب
الجمهره در معرفت الانساب در معرفت ایام و ایام عرب و اخبار ایشان و اسعد الروایه بود سنه اربع
و قیل ست و مائتین وفات یافت هم ابو عبد الله هشام بن معاویه ضریر نحوی کوفی شاگرد
ابو الحسن علی بن حمزه کسائی در نحو صاحب مقالات و صاحب تصانیف است کتاب الحدود و کتاب
المختصر و کتاب القیاس از تصنیفات اوست و روایت اسحاق بن ابراهیم بن مصعب چنین است که
سخن نگفت لحن کرد ما من سوی او ... اسحاق فهم کرد ... پیش هشام بعلم نحو کرد
و وفات هشام مذکور سنه تسع و مائتین بوده ابو فراس همام بروایتی همیم بتصغیر بن
غالب و کنیه او ابو الاخطل بن صعصعه بن ناجیه بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم
... بن مالک بن حنظله بن مالک بن زید مناه بن تمیم تمیمی المعروف بالفرزدق شاعر مشهور
یار جریر شاعر پدر او غالب از محترمین قوم بود و مادرش لیلی بنت حابس خواهر اقرع بن حابس
و غالب مذکور مناقب مشهوره دارد که یکی آنکه در وقتی که قحط افتاد غالب با قوم خود و سحیم بن وثیل
ریاحی با قوم خود در وادی بجائی که ... غالب برای اهل خود یک ناقه ذبح کرد
و طعامی ساخت و کاسه‌ها بقوم بنی تمیم فرستاد و یک کاسه برای سحیم نیز فرستاد سحیم در غضب
شد و گفت محتاج طعام غالب نشدم پس یک ناقه از شتر برای قوم خود نحر کرد و مسابقه غالب و سحیم سخن
افتاد و روز دوم غالب دو ناقه نحر کرد و سحیم نیز همچنان نحر کرد و روز سوم ... نحر کرد و سحیم را

ابن

این قدر بود که خاموش ماند پس چون دید که ... مردمان بکوفه آمدند ... برای کشتن داغ ... او
چرا ... از غالب تا خر ... یک ناقه دو تا ... سحیم اعلا ... گفت شرمی
حاضر بود ... اثر ... را گفت ... در محله خلافت علی بن ابی طالب رض
بود در حال که آن ... از وی خواست ... حکم ... گفت این ذبح نه برای خوردن کرده ام
مقصود من مباهات و مفاخرت است پس آن گوشتها بحکم ... را ... بکار ... بگذارند ... گردند
... غالب مذکور ... فرزدق تعظیم ... و قبر ... هرکه در پناه قبر غالب ... فرزدق
کار ... ساخت مبرد در کتاب الکامل که ... حجاج بن یوسف ... تمیم بن زید ... را
تمیم ... و ... هرکه خواست ... در پناه ... فرزدق ... گفت من در پناه ... بود
... گفت ... فرزدق گفت ... گفت تمیم ... را خود
... مهاجرات ... فرزدق گفت ... که ... خنیس ...
... فرزدق برای تمیم ... کتاب ... تمیم ... آم ...
... حنیس است ... خنیس ... و ... و ... حاء ... موحده و ... معجمه
... تمیم گفت ... در ... خنیس و حنیس ... شد ... تمیم ...
... فرزدق ... روزی فرزدق ... شاعر مشهور ... سلیمان بن عبد الملک ... ایام خلافت
او حاضر بود ... سلیمان برای فرزدق گفت ... و عرض داشت خواست اجری
از مدح ... فرزدق مدح ... خود ... سلیمان ... اعراض کرد ... گفت یا امیر
المؤمنین ... شعر ... فرزدق ... ابیات ... ملیمانیه
... سلیمان فرزدق گفت ... است گفت ... خود ... است ...
شعر ... و ... غلامان ... غلام مردی ... خود را صاحب خود باز
خرید و عبد العزیز مروان را مدح گفت ... و ... فرزدق صعصعه بن ناجیه او نیز
در جاهلیت عظیم القدر بود ... الا یحز یده ... قیس بن عاصم منقری
... فرزدق ... آنکه ... در پدر او ... لا اعز من ... و ... کسی ... اجلاد
فرزدق اسلام او را صعصعه بوده ابن عبد البر در کتاب استیعاب داخل صحابه ذکر کرده و اهل
معرفت را خلاف است میان جریر و فرزدق اشعر ایشان کیست اکثر شعر جریر را ترجیح داده
و میان ایشان مهاجات و معارضات بسیار بوده کتاب النقائض در مهاجات ایشان تالیف شد

وجریر قصیده رائیه بهجو فرزدق بگفت یکی ازان **شعر**

وکنت اذا حللت بدار قوم ٭ رحلت بخزیة وترکت عارا

اتفاقا فرزدق بازنی از اهل مدینه مراوده کرد او امتناع آورد خبر بعمر بن عبد العزیز که آن روز والی مدینه بود برسید فرمود تا فرزدق را از شهر بیرون کنند چون بر اشتر سوار کردند گفت مرده باد این راعیه یعنی جریر چه استبق کار حال دلیله گفته بود وکنت اذا حللت الی آخره می‌اندازند فرزدق شعری بخلق ریحجو جریر بنشت اهل مدینه ابیات فرزدق بشنید پیش مروان بن حکم والی مدینه از قبل معاویه بن ابی سفیان امد موده فرزدق را شعری که مان مادر زن موختان بکوید وحال آنکه او وجود حد واجب کرد مروان گفت کسی را بفرستم که درآخذ ببندد فرزدق را طلبید امر کرد که روز از مدینه بیرون شود بس مروان برای عامل شهر بنشت که دیراخذ ببندد و بنجاه تازیانه بکشند فرزدق دانست که اگر نامه بعامل برسد حد خواهد زد نامه را در راه بگشود وخواند و گفت شعری بنشت درآن نامه **شعر**

٭ قل للفرزدق والسفاهة کاسمها ٭ ان کنت تارک ما امرت فاجلس ٭

٭ ودع المدینة انها مرهوبة ٭ واعمد لمکة او لبیت المقدس ٭

یعنی برای سفاهت او بگو اگر ترک کنی آنچه ترا فرمودم بنشین و مدینه را ترک کن که او مذموم است و قصد مکه یا بیت المقدس کن و مراد از اجلس حبسیکه تا مجلدات فرزدق چون بدین ابیات وقوف یافت مراد مروان فهم کرد صحیفه را انداخت واین ابیات بنشت **شعر**

٭ یا مرو ان مطیتی محبوسة ٭ ترجو الحباء وربها لم ییأس ٭

٭ وحبوتنی بصحیفة مختومة ٭ یخشی علیّ بها حباء النقرس ٭

٭ الق الصحیفة یا فرزدق لا تکن ٭ نکداء مثل صحیفة المتلمس ٭

وقصه متلمس ونام او جریر بن عبد الله المسیح بن عبد الله بن زید دوفن ابن حرث بن وهب

جد ابن احمس بن ضبیعه بن ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان وملمس مذکور وطرفه بن عبد البکری جوان را او هجو عمرو بن هند لخمی پادشاه حیره گفته بودند عمرو بعد شنیدن هجو با ایشان هیچ نگفت واظهار نیز نکرد بعد از آن ایشان ملح وی کنند او هر یکی را کتاب بعامل شهر نوشته داد و مضمون آن امر بقتل ایشان بود وچون بدو عامل فقتل ملمس برای طرفه گفت ملجو وی گفته بودیم اکرام وعطا دلیل معجزات مکتوب بقتل نمی نویسد با ما این کتاب را با بیان بخوانیم اگر خیر است پیش عامل اقدام نماییم واگر نه الفرار الفرار طرفه گفت مر کتاب ملک بخوانم کن اما ملمس گفت واحد من این کتابت را بکشاییم و حال الدرایم تا خود را بدست خود نکشته باشیم نکاه کرد کی را دید که از شهر بیرون می‌آید و بر آن کتاب بخواندن خواندی مهلات چون بخواند گفت ای فرزند ما در ملمس که این کتاب پیش عامل می‌برد اکنا ملمس بطرفه گفت لعنه در کتاب من استدر کتاب تو هم از خواهد بود اگر دلاوری میکنی خود عدالت طلب ملمس صحیفه خود را در آب حیره میانداخت و بجانب شام گریخت طرفه بحیره شد و کتاب بعامل نمود لعد خواندن او بر او فی الحال کشت ازان وقت صحیفه ملمس ضرب مثل گشت بازگردیم بخبر فرزدق فرزدق از انجا گریخت بیش سعید بن عاص امد پیش او حسن وحسین و عبد الله بن جعفر رضی الله عنها بودند خبر خود با ایشان باز نمود هر یکی در یکصد دینار و راحله عطا کرد بس فرزدق متوجه بصره شد بمروان گفتند اینکه ترا در عمل خطا افتاد شاعر عرض ترا انجاب کرد مروان پیش او صله دینار و یک راحله برای وی فرستاد تا هجو نکوید و عن الخلیل وقتی پیش سلیمان بن عبد الملک اموی قصیده میمیه انشا کرد چون بدین بیت رسید **شعر**

٭ ثلث واثنان وهن خمس ٭ وسادسة تمیل الی شمام ٭

٭ فبتن بجانبی مصرعات ٭ وبت افض اغلاق الختام ٭

حاصل این دو بیت این است که شش زن بجانب من خوابیدند و من مهر هر یکی را کشادم سلیمان گفت اقرار بزنا کردی بر من واجب است اقامت حد بر تو کنم فرزدق گفت یا امیر المؤمنین از کجا میگویی گفت خدای تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة زانی را صد تازیانه زند فرزدق گفت خدای تعالی حد از شعرا ساقط کرده است میفرماید والشعراء یتبعهم الغاوون الی قوله وانهم یقولون ما لا یفعلون یعنی ایشان آن اند میگویند میگویند ولی میکنند این حد ترا من دور کرده ام گفتم سلیمان تبسم کرد و گذاشت روزی اخیار سالی که هشام بن عبد الملک ایام در حج رسید بسبب کثرت ازدحام دست بحجر اسود رسانید

نتوانست و انجا منبری برای وی بر داشتند انجا نشست بسوی وی مردمان از جمله جماعتی از اعیان شام بود
ناگاه زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بجهت طواف آمد مردم پس رفتند
چون نزدیک حجر اسود رسید هیچکس از پیش حجر اسود جدا نشد تا سید استلام حجر کند مردی از اهل شام برای
هشام رسید این مرد کیست هشام گفت نمیدانم و انکار از جهت آن کرد تا اهل شام بوی رغبت نکنند فرزدق
حاضر بود گفت من می شناسم آن مرد از او بر سید فرزدق این قصیده خواند

شعر

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ❊ والبیت یعرفه والحل والحرم

هذا ابن خیر عباد الله کلهم ❊ هذا التقی النقی الطاهر العلم

هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ❊ بجده انبیاء الله قد ختموا

بیت شش بیت خواند هشام در غضب شد و فرزدق را حبس فرمود زین العابدین برای وی دوازده
هزار درم فرستاد فرزدق باز کردانید گفت من مدح برای خدای تعالی کفته ام نه برای عطا زین
العابدین فرمود رسم خاندان ما است بخشیده باهل باز نگیرند انگاه فرزدق قبول کرد و من اخبار وی
ولید بن عبد الملک الامیر بود او را نوسن شخصی بر سیکتل در ربیعه معبد گفتا را فرس هشام الازهد
ملک روم بوی نوشت ابن عبد الملک ... بر دار اداشته ... اکر ایشان بر صواب بودند خطا نوشته اند
و اکر صواب انست که تو زمی ده بیشتگان بر خطا بودند عیب ایشان نا کردن بوی نوشت باید ولید
در ماندن جواب معتبر کشت فرزدق اخبار کرد او نوشت وداود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث
الی قوله وکلا اتینا حکما وعلما و اخبار فرزدق بسیارست مبرد در کتاب کامل کوید حسن بصری و فرزدق
بجنازه میتی حاضر بودند فرزدق برای حسن گفت میدانی مردمان چه میکویند این جنازه بهترین
مردمان و بدترین مردمان حاضر شده حسن فرمود که من بهترین مردمان نیستم و تو بدترین مردمان
نیستی و لکن برای این روز چه اماده کرده گفت شصت سال است که لا اله الا الله میکویم بعد موت
وی را بخواب دیدند از وی پرسیدند گفت این بحرمت خدای تعالی آمرزش ارزانی فرمود سنه عشر و مایه
جبش و وفات جریر بیمار و در روایتی هشتاد سال در بصره وفات یافت و در روایتی اثنی عشر و مایه و در روایتی
اربع عشر و مایه و در روایتی احدی عشر و مایه وفات وی بود نزدیک صد سال عمر یافت امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه ادراک یافته بود میکویند چون جریر خبر موت فرزدق شنید گفت وفات جریر نزدیک است
و این ذکر در ترجمه جریر معلوم رفت و فرزدق بفتح فا و را و سکون زا و فتح دال مهمله و بعد از قاف است
همام بفتح ها و تشدید میم اول است و فرزدق در لغت پاره از خمیر باشد هر چیزی در کوچک و بعضی کویند سبب
جدری غلیظی انکه بود از اثر جدری او را فرزدق کفتند و بعضی کویند سبب کوتاهی وی تشبیه بر زنان فرزدق
کفتندی ارند رنک بوی کفت یا ابا فراس بغیر جمع کهای زنان می نمای کفت کدام کهای ایشان
که در نکجا است و نیاوردند عم وی یعنی او فخر میزد بنت اعین بن صعصعة بن عقال مجاشعی بود
و حبالی در صبعه ملکوره در حباله نکاح بر جنب جلی الشریعه برای المؤمنین رضی کویند و یعقرار
ملکوره را مردی از قریش خطبه نمود و او کس بجانب فرزدق فرستاد بسبب ولایتی او نفرستاد با نکاح وی
دهد فرزدق بجواز کفت در شام مردی است که ترا از من وی ازب است و برا از و امر کفت نکاح باید
و انیکار ربته را اکار نماید اکر راضی هست من مبیعیتکان مرد را بیایند اجمل کار سیاسی بخاطر امر بخت
وی را در فی الحال فرزند و کواهان کرفت که من بحکم امر وی را در نکاح خود اوردم و مهر وی صد شتر
سر اسب کرد انیدم نوار رشیدنی در غضب شد و متوجه عبد الله بن زبیر که خلیفه حجاز و عراق بود فرزدق
نیز متوجه کشت نوار بجانب خوله بنت منظور بن زبان زوجه زوجه عبد الله ملکوره فرود امد و شفاعت از
وی خواست و فرزدق بجانب حمزه بن عبد الله ملکور که برخوله ملکوره نو اهم نزول کرد و طمع وی بلطف و
شفاعت طلب نمود مجلس فرزند و حمزه بجهت فرزدق شفاعت نمود شفاعت خوله قبول اما عبد الله فرزدق
را از زن وی نا کثیر بحرم ساختی و منع کرد و بعد از مجلس بجهت محبت انان فرزدق این دو بیت کفت

اما بنوه فلم تنجح شفاعتهم ❊ وشفعت بنت منظور بن زبانا

لیس الشفیع الذی یاتیک مؤتزرا ❊ مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا

اخر الامر میان ایشان اتفاق افتاد حبلی فرزدق را از ابطال و سط حبط و رکض و زعم این خال
کوید و بعضی از اولاد فرزدق کلطه و خلطه واو را از جانب عقب خبث و جون لو نوار را
طلاق داد و سبب آن این بود مل بمنتبا ز رشد طلاغ را بحال او کفت

شعر

وکانت جنتی فخرجت منها ❊ کآدم حین اخرجه الضرار

و حبلی لو ناحیه بفتح الف و جیم مکسور و نعلاوا بخت ید را و عقال بکسر عین و قاف و الف ولام

و بلاد او محمد بن سفیان یکی از سه نفر که در جاهلیت پدران ایشان پسران خویش را محمد نام نهادند تا از انکه
ذکر محمد صلعم و قرب زمان بعثت او شنیده بودند طمع در پسران خود نموده این نام مبارک نهادند و در جاهلیت جز این
سه نفر را محمد نام نبود محمد بن سفیان بن مجاشع جد جد فرزدق و محمد بن احیحه بن جلاح برادر مادر جد
عبد المطلب جد پیغامبر صلعم و محمد بن حمران از ربیعه سبب انکه این سه نفر بیش ملکی بودند تردد داشتند و علم کتاب
پیشینیان بود که اخبار مبعث پیغامبر و نام او خبر کرده و هر یکی از ایشان زن خود حامله کذاشته
بوده هر یکی نذر کرد که اگر ورا پسر آید محمد نام نهد تا شاید پیغامبر گردد مجاشع بضم میم و بعد او جیم و الف
و شین معجمه مکسوره و عین مهمله و دارم بدال مهمله و بعد الف رای مکسوره و میم و وفات او در سنه سبع و ...
ابو الحسن **هلال** بن محسن بن ابی اسحاق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون بن حبون
کاتب صابی حرانی پدرش کاتب بغدادی ابو اسحاق صابی که در حرف همزه کذشت و هلال را هم کوید مجاز از ابی علی
فارسی نحوی و علی بن عیسی رمانی و ابو بکر احمد بن محمد بن جراح خزاز و غیر ایشان ذکر فته ابو الخطیب در
تاریخ بغداد ذکر کرده که از وی علم کرفتیم صدوق بود و پدرش محسن و جدش ابراهیم بر کیش صابئی بودند و هلال در آخر
عمر مسلمان شد و در طلب حدیث رجال کبار از اعلام بیشتر بود تصنیفی دارد مشتمل بر حکایات مستطرفه و اخبار نادره
نام او کتاب الاماثل و الاعیان و منتدی العوارف و غرس النعمة ابو الحسن محمد بن هلال ... و فضائل ... و تالیف
نافعه بود تاریخ کبیر و کتاب ... نادره مشتمل عجایب از تصانیف اوست و از آن کتاب نقل کرده که
عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس عم ابو سفاح و ابو جعفر منصور در اول ولایت سفاح از حکایات
عجیبه اهل ... تمام بنی امیه کرد ایشان جمعی بودند که ... کردند تا ان زمان از ... بنی امیه
غیر بنی امیه برای پیغامبر صلعم قربانی ... و بعضی از اخبار ان کتاب بر ذکر از اعراب با امیر
المومنین عمر خطاب رض در موقف حاج حاضر بود شخصی از پس امیر المومنین او را آواز کرد یا خلیفه رسول
الله پس کفت یا امیر المومنین مردی از پس اعرابی کفت والله امیر المومنین عمر را اعرابی بوی التفات
کرد کو یکه سخن مردی از بنی لهب بکر ... بود و بنی لهب بفال ... مشهور بودند ... از زمان ایشان بیرون
امیر المومنین ... روی بجانب وی کرد ... کفت ... عمر ... بر سلیم برجون کرد نکاه
... شخصی از پس عمر رضی الله کفت ... اشتر ... کفت ... در ... قضا ...
در آن سال عمر رضی الله عنه هلاک کشت او را ... کفت اول نام ... خلیفه رسول
الله ابو بکر بود و عمر را خلیفه رسول الله میکفتند ... عمر رضی الله عنه کفت ... مسلمانان من
امیر ایشانم از آن وقت امیر المومنین میکفتند و نام خلیفه خاص ابو بکر کشت ... هلال ...

شوال السنه ... و ثمانین و اربعمایه و در روز پنجشنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و اربعین و اربعمایه
در کذشت ... ابو عبد الرحمن **هیثم** بن عدی بن عبد الرحمن بن زید بن اسید بن جابر بن عدی
بن خالد بن خثیم بن ابی حارثه بن جدی بن تدول بن بحتر بن عتود بن عنین بن سلامان بن ثعل بن عمرو
بن غوث بن طی ... و نام او طائی ثعلی بحتری ... ولادت و اخبار بود معایب و محاسن عرب
میدانست و فقیه ذکر عباس بن عبد المطلب ... کرد ... ابن عیاش ... کفت و مردان حدیث را
از او نقل کرده اند که از وحشت معتقدای خوارج بود کتاب المثالب و کتاب المعمرین و کتاب بیوتات
قریش و کتاب بیوتات عرب و کتاب هبوط آدم و کتاب نزول عرب بخراسان و سواد و کتاب ...
و کتاب تاریخ اهل شام و کتاب تاریخ عجم و بنی امیه و کتاب الوفود و کتاب خطط کوفه و کتاب ولاة
کوفه و کتاب تاریخ الاشراف کبیر و کتاب تاریخ الاشراف صغیر و کتاب طبقات الفقها و المحدثین و کتاب
کنی الاشراف و کتاب خواتیم الخلفا و کتاب قضاة کوفه و بصره و کتاب المواسم و کتاب الخوارج و کتاب
النوادر و کتاب التاریخ و کتاب اخبار حسن و وفاته و کتاب اخبار الفرس و کتاب عمال عراق از
تصانیف اوست اختصاص بمجلس منصور و مهدی و هادی و رشید داشت از ایشان روایت میکرد و نقل
مهدی بود که کفت یا هیثم مردان از اعراب خبر بشنیخ ایشان و بخیلی ایشان و کرم ایشان و هوا مردی ایشان
کند ... بعضی میلانی کفت هیثم کفت علی الخبیر سقطت از والیان ان کار در سلطنت ... بود و نقل ...
کاری در راه شام انکاه بخانه اعرابی رسیدم زنی کفت حق ... تو کیستی کفتم مهمان تو کفت اعجاب
حب کنند صحرا ... است اعرابی بود پس برخاست و کلام ... کرد و نان بپخت و بخوردن ... نان
ساعت شوهرش با ... خود ... و ... سلام کرد کفت من الرجل کفتم مهمان کفت حیاک
الله خوش آمدی و بزن کفت مهمان را چه خورانیدی کفت چیزی ... پس برخاست ... و زن خود ...
... و بمن ... کفت ساعتی صبر کن ... تا چیزی بخورانید و بزن دشنام کرد ... و ...
... ذکر رفت ... الله ... کفت والله مهمان ... از ... کتاب
کرده ... خورانید و چیزی ... دشنام میکفت چون ... رکا ... دفن و من سبب الشتر در
الله بود ... اعرابی ... از ... من ... کوشت ... من
بجهت تو ... بن ... از ... بر ... اعرابی ... اسبی ... سلام کفتم جواب سلام
کفت و پرسید تو کیستی کفتم مهمان کفت رحبا کسی ... خوش ...
کلام ... کرد و نان بپخت و ... و ... کفت ... و ... ساعت مردی ...

صورت با ملبس سلام کرد و گفت کیف کنتم مهمان گفت مهمانرا ضجاجه کند ابی اندرون خیمه شد و طعام
طلبید گفت مهمان خود ایدام برخاست و بجوب سر زن شکست من بخلده نام مرد بیرون آمد گفت بس چنان
بکو گفتیم خیر ثنا کیلک گفت اینکا مختبران زن و مرد باز نمودم گفتا این زن من خواهر آن مردانست که شب مهمان
و یکی بودی من و این زن که ترا دشنام گفت خواهر من بود هیثم مذکور نکی بود مصاحب شیخ عمرو بن معدی
کرب موسی هادی بن مهدی که دید و عرا از اسمعیل بن عاص اموی بخشیده بود از وی دو زن داد و میراث
محیا مد چون مهدی که تر از موسی هادی بنی عباس پیما باز خرید و موسی در بنی عباس جوانمرد بود
از تیغ بنی حود دها دو شراد طلبید و کصامعة بر بالا طلبید و شعرا گفت در حق این تیغ چیزی
بکویند ابن امین بصری شعری گفت اول آن

شعر

حاز صمصامة الزبیدی من بین جمیع الانام موسی الامین

وکان الفرند والجوهر الجاری فی صفحتیه ماء معین

هادی برادر خویش المصدوق این تیغ موسی را دیدن امین بیرون المصدوق بیغرا قسمت کرد و تیغ
بیغش خود دانست بالحجر المعتلا و بجا هزار دوست هادی فروخت هیثم مذکور از عزی هادی
طاق روایت کند که من با عبدالله بن علی بن بیغم سفاح بیرون آمدم بقبر هشام بن عبدالملک و سلیم او را
از قبر درست بیرون آوردیم الا اعضا او جز بینی همه سلامت بود عبدالله فرمود تا هشتاد تازیانه
زدند سوختند پسر کرد کاوحجر قبر سلیمان بن عبدالملک فتیم جز استخوان هیچ روی حجر تر کسی بود
از آن بر سوختیم حکای هر حکه قبرها بنی امیه فتیم همه اینا نیز همچنین یافتیم از قبر ولید بن عبدالملک
هیچ نیافتیم و از قبر عبدالملک چیزی باز سر او یافتیم و از قبر یزید بن معاویه هیچ جز نیافتیم و در لحد
او خطی سیاه چنانکه از خاکستر باشد معاینه شد و سبب سوختن قبور بنی امیه چنین بود که زید بن
زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب در عهد هشام بن عبدالملک خروج کرد و خود را منسوب
بخلافت کرد خلقی از اشراف متابع وی شدند یوسف بن عمر ثقفی امیر عراق بود با وی جنگ کرد لشکر زید
او را جماعت الملک با ملک دراد محکم که صفت مجروح گشت تیری بر پیشانی او رسید در همی جان
شد چون حجام تیر از پیشانی کشید بد وفات یافت قبر او را پنهان کردند حجام خبر کرد یوسف او را
جاویرا کشید سر او بنزد هشام فرستاد هشام حکم فرمود که او را بر هنه بر دار کنید یوسف بنا بر آن کرد

بعد

تعلیم خلیفه هشام بسوختن وی نشست یوسف بعض آن کرد و این قصه در سنه احدی و عشرین و روایتی
اثنی و عشرین و مایه بود ابو بکر بن عباس گوید زید بن علی را بر هنه بر دار بود اما عورت او کسی ندید خدای
تعالی دریده خود دانست و این را بکوفه در محلی کرد وی را کان کویند بود آن روایتی در ایام ولید بن یزید
پسر زید یحیی در خراسان خروج کرد آنگاه ولید که فرمان کوفه بسوختن زید بنشست از آن بو نواس
مجلس هیثم در ایام جوانی حاضر شد هیثم وی را نشناخت تعظیم وی نکرد ابو نواس در غضب شد و برخاست
هیثم پرسید که کدام ابو نواس بود هیثم گفت انا لله و انا الیه راجعون بلائی را که خود بلا کردم بینی او
رفت غلام خود را بفرستاد ابو نواس را باز آورد و خبر کرد ابو نواس آمد طلبید و جای آن بنشاند و شراب و مجلس
اراسته هیثم گفت معذور دار والله ترا نشناختیم کفار از جانب تو بود که با عتراف خود شناخته بودی
ناحق ترا نشناختیم ابو نواس عذر قبول کرد هیثم از وی درخواست ابو نواس گفت ... انا
حلف ... هیثم گفت که نشنیدی بکو ابو نواس گفت این دو بیت
از آن گفته ام

شعر

یا هیثم ابن عدی لست للعرب ولست من طیء الا علی الشغب

اذا نسبت عدیا فی بنی ثعل فقدم الدال قبل العین فی النسب

علی را چون دال مقدم کنند دعی شود و دعی حرام زاده را گویند ابو هیثم بخارا شد دفن خبر دید
جلایات ذکر گفت هیثم ... گفت ... مستقبل الان ... بودی گفت ... الاقطعن
لغه کنند ... و اخبار هیثم بسیار است ... و ولادت ... در عهد ... ست و مایتین
بروایتی سنه سبع و مایتین بود ... در ... العلج وفات یافت و ثعلی ... ثلثه و فتح عین
مهمله و لام منسوب بوی ثعل ... قبیله است ... که در مدینه پیش پیغامبر صلعم
... اسلام ... و در حق او امرء القیس ... شعر گفته ... و مشهور گوید

شعر

رب رام من بنی ثعل مخرج کفیه من ستره

و ازین بیت استشهاد کنند که امرء القیس از زمان پیغامبر صلعم ... جاهلیت بوده است

حرف الیاء

یاقوت بن ارسلان ترکمانی در قوم خود مقدم عظیم
القدر بود ... منسوب ... و وی ... در دست منظر عظیم حسن بود ...

سکونت داشت بر غلط قویتر بالعلما او واهالی او واتباع او بناها بسیار و عمارتها از خیرات کالاید امروز آن
محل لا باد و فقیه مکوب اهل حلب در ایام ربیع بجهت تفرج آنجا میروند ماه محرم سنه اربع وستین وخمسمایه
در گذشت یاروق بیا والف وراء وواو وقاف وقوقی بضم قاف وفتح و واو و سکون یا مختصه ولعل
اوقاف خود منسوب خود در بطاهر حلب در ایام شتا محل و در ربیع جمادی همانجا بود و در ایام مرکز او مستقطع بود
ابوالدر **یاقوت** بن عبدالله موصلی دبیر الملقب امین الدین المعروف بملکی منسوب سوی سلطان
ملکشاه سلجوقی بن ملک شاه بزرگ چون یاقوت بموصل الخبر از ابن الدهان گرفت و اکثر دیوان شعر
متنبی و مقامات حریری بیش تر او حفظ بود کتابها بسیار نبشت خطا و در کتابت شده حسن بود و در
آخر خط او لانظیر بود شنیدم کتاب صحاح جوهری بود نسخها بسیار هر نسخه در یک جلد نبشت
قیمت هر یک صد دینار بود خلقی بسیار خط از او آموخت و از زمان او الیوم بفضل و یکی از ایشان
ابو عبدالله حسین بن علی بن ابی بکر الواسطی قصید در مدح او و در وصف حسن خط وی از انشاء او
نبشته و سال ستمائه ان عشر وستمایه بموصل وفات یافت بسبب کبر سن آخر خط او کالحبر بلغه بوده ام
ابوالدر **یاقوت** بن عبدالله رومی الملقب مهذب الدین شاعر مشهور از موالی ابی منصور
جیلی بود ذکر مشهور بود و علم ادب بسیار حاصل کرد در نظم طبعیت جید داشت در مدرسه نظامیه
بغداد مقیم بود و خود را عبدالرحمن نام نهاد قرآن عزیز یاد کرد و جمله کتب از ادب خواند خطی خوب
بلند شعر در غزل و قصاید جید گفت و اشعار او مطربان تغنی میکنند و بعضی از ابیات او **شعر**
اما لست من الولدان احلی شمایلا ﴿ فکیف ملکت القلب و هو جهنم ﴾
و دیوان شعر او مالک است و اکثر شعر او بعراق و بلاد مشهور شرق و شام بسیار متداول است و در بعضی تواریخ
مکتوب است که ابوالدر مذکور را در روز دهم ماه جمادی الاولی سنه اثنی و عشرین و ستمایه ببغداد در خانه
مرده یافتند و بنا بر سکنی قتل خیال او در جیش از ترکه است و رومی منسوب سوی بلاد روم اقلیم مشهور
و اهل روم را بنی الاصفر از آن گویند که در زمان اول از ملوک روم کسی بنا بمکر یکی از اهل مملکت ملک بکر مخاصمت
نمودند آخر قرار یافت هر کرا اول در شب نظاهر شود آن ذن بوی دهند و مملکت بوی سپارند ناگاه مردی از
یمن با غلام حبشی قصد روم کرد آن غلام از کرم بجهت بشیرا ما اشیان و برا مملکت نشاندند آن ذن
بنکاح وی دادند از و فرزندی با اصفر نام کردند او و مولی غلام با یمن غلام اصفهانی غوثیم مولی
ملک را او را اصفر بسبب صفرتی که دید وی کفتند جد او مولی غلام حبشی و ذن سبید شد بود از آن روز روم
را بنی الاصفر لقب افتاده ام ابو عبدالله **یاقوت** بن عبدالله رومی حموی بغدادی الملقب شهاب الدین
اول از بلاد روم در حال صغر سن اسیر افتاده بود در بغداد مردی بود تاجر معروف بعسکر حموی خریده در مکتب
فرستاد تا چیزی برای ضبط مال التجارت یاد گیرد مولی او خط نداشت جز تجارت هیچ
نمیدانست یاقوت چیزی از نحو و لغت خواند مولی وی را بسفر تجارت مشغول کرد الی کیش و عمان و آن نواحی
تردد میکرد بسبب جدال او و عدم رضا مولی او را عتق نکرده و موجب عتق گشت و بعد از عتق نقل کتاب باجرت
کرد و از مطالعه برای او فواید حاصل کرد بعد مدتی مولی وی رحمت کرد چیزی عطا کرده جانب
کیش فرستاد چون باز آمد مولی مرده بود تمام مال را از وارث گرفت و ذن مولی را تسلیم نمود و استقلال بدست او و
ماله بدان سفر کرد معیشت بتجارت در کتاب بود متعصب بر علی اکثر کتب خوارج را ابن ابی طالب بود از کثرت
از مطالعه کتب خوارج ذهن او بر آن قرار گرفت سنه ثلث عشر و ستمایه متوجه دمشق شد و در بازار
نشسته با متعصبان جانب علی مناظره کرد تا کلمه در حق علی چیزی گفت که روا نباشد مردم از کشتن وی
خواستند از آنجا گریخت بحلب شد و ازین نیز انداری جمادی الاخری سنه المذکوره از حلب بیرون آمد براه شام و ابل
جانب خراسان شد و بغداد نیامد از آنکه مناظره او بغدادیان بود ترسید که اهل بغداد بکشتن وی نمایند بجمیع
خراسان رسید مدتی در مرو و وطن گرفت از آنجا بنسا شد بخوارزم آمد سنه ست عشر و ستمایه خروج بنی
تیموجین چنگیز خان مغول بخوارزم شد یاقوت گریخت در راه بسیار اهوال از تطاول و بیرون نیست بموصل آنجا مدتی
در کنجی مرسله مدتی بود از آنجا بسنجار شد و از آنجا بحلب اقامت کرد تا آنکه در ابو البرکات مستوفی کرد
یاقوت مذکور سنه سبع عشر و ستمایه بارلی الدیتم بخوارزم بود بسبب واقعه که میان بیرو سلطان خوارزم
شاه از آنجا بیرون شد تتبع تواریخ داشت کتاب ارشاد العقلاء در چهار جلد بزرگ تصنیف کرد و در اول
کتاب گفت کتاب از اخبار نحویان و لغویان و نسابان و قراء مشاهیر و مورخان و وراقان معارف
مجموع شده و در ابیات و قیاس و در ولادت و وفات و ذکر تصنیفها و اخبارها بقصیر از دو بیرون کتابی
در اخبار شعراء متاخر و متقدم جمع کرده و نیز کتاب معجم البلدان و کتاب معجم الادباء و کتاب معجم الشعراء و کتاب
المشترک والمختلف و کتاب المبدا والمال در تاریخ و کتاب الدول تصنیف کرده است و در بلاد روم سنه
خمس و سبعین و خمسمایه در روز یکشنبه بیستم ماه رمضان سنه ست و عشرین و ستمایه بطاهر مدینه حلب
وفات یافت و در وقت وفات کتابها نسخ وقف کرده شیخ عز الدین ابی الحسن علی بن الاثیر
مصنف تاریخ کرد تا ببغداد برد و یاقوت مذکور در بلاد خوارزم نام خود یعقوب نهاده بوده ام ابوزکریا
یحیی بن معین بن عون بن زیاد بن بسطام بن عبدالرحمن مری بغدادی محدث مشهور در علم

حدیث امام متقن و مطلع بود بر روایات از جهت نقد، نام دار از اتقیا بود و پدر او دبیر عبدالله بن
مالک بود و بر روایت عبدالله خراج ملک ری داشت چون پدر یحیی را هزار هزار درم و پنجاه هزار درم
که از عبدالله ماند تمام پنجاه هزار بود که گذاشت یحیی همه را در طلب حدیث خرج کرد تا آنکه نعلی نماند
که پوشد و از یحیی مذکور پرسیدند چند حدیث جمع کردی گفت ششصد هزار و احمد بن عقبه گوید که من از امام
محدثان بدست خویش ششصد هزار و ششصد هزار از روی نسخه باشد و اوصد بن قطر بیش یا دانستی
خم بزرگ پر کتب که اکثر صاحب جرح و تعدیل بود که باز انده حدیث صحاح بخاری و مسلم و ابو داود سجستانی
احادیث او روایت کرده اند او و میان امام احمد حنبل صحبت و الفت و شرکت در اشتغال حدیث بسیار
بود علی بن مدینی گوید انتهای علم اهل بصره بیحیی بن کثیر و قتاده و علم اهل کوفه بابی اسحاق و اعمش و علم
اهل حجاز بابن شهاب و عمرو بن دینار بود و علم این هر شش بسعید بن ابی عروبه و شعبه و معمر و حماد بن سلمه
و ابی عوانه در بصره انتها و علم سفیان ثوری و سفیان بن عیینه از اهل کوفه و علم مالک بن انس از اهل حجاز
و علم اوزاعی از اهل شام بمحمد بن اسحاق و هشیم و یحیی بن سعید و ابن ابی زائده و وکیع و ابن مبارک
رسید و علم این علماء مذکور و علم بخاری و علم ابن آدم بیحیی بن معین رسید احمد حنبل گوید هر حدیثی که
یحیی بن معین نشناسد آن حدیث نیست از حضرت حق تعالی یحیی را برای این کار آفریده که کذب کذابان
ظاهر کرد ابن رومی گوید یحیی در حق مشایخ حرف گفت و دیگران آنکه تبع او شدند یحیی مذکور از هر
مردی که خطا شنیدی می نوشتم و دوست میداشتم کار او را راست کنم و نمی گفتم او را خطا بروی
او بطریقی که بر او دشوار آید گفتم ولیکن او را خطا او بخلوت میگفتم اگر قبول میکرد فبها و الا ترک
میکردیم و او میگفت احادیث از کذابان نوشته و در تنور انداخته بریکرده نان پخته بیرون آورده بیشتر این
شعر انشاد کرد

شعر

المال یذهب حله و حرامه ... طرا و یبقی فی غد آثامه

لیس التقی بمتق لا له ... حتی تطیب شرابه و طعامه

و یطیب ما یحوی و یکسب کفه ... و یکون فی حسن الحدیث کلامه

نطق النبی لنا به عن ربه ... فعلی النبی صلوته و سلامه

دار قطنی وی را دید و میان عبدالله بن مبارک و سفیان بن عیینه و امثال ایشان بود و حج پنج مرتبه کرد
بر مدینه می کرد و وقت باز گشت بنزدیک ایشان مدینه آمد و در آخر پنج وقت باز گشت سه روز بمدینه بماند
باز گشت بمنزلی رسیده شب در خواب هاتفی بوی گفت یا ابا زکریا اترغب عن جواری سخن شنید مبادا آن
گفت بقافله زود رسید بمدینه مریض شد ملازمان وفات او بمدینه آن سه روز بماند بیست سیوم ماه ذی القعده سنه ثلاث
و ثلثین و مأتین همانجا وفات یافت و بالای جنازه پیغامبر صلعم دانسته دفن کردند خطیب گوید این تاریخ
غلط است چه مردم مالک روز از مکه بمدینه میرسند و همه ایشان بعد از حج بمدینه می آمدند و زمان اقامت در زیارت وفات
در یکی العقده الحرام نیست اگر ماه ذی الحجه گوید بصواب نزدیک بود و در روایت صحیح وفات او بیش از
حج بود و در کتاب الاشارة فی معرفة علماء حدیث تالیف الامام خلیل بن عبدالله بن احمد بن ابراهیم بن
خلیل الخلیلی محدث مسطور است یحیی بن معین مذکور وفات بیست سیوم ماه ذی الحجه سال مذکور وفات یافت
خطیب گوید مولد او آخر سنه ثمان و خمسین و مائة عمرش هفتاد هفت سال الا ده روز رسانیده بود و این قول
راست بلکه صحیح مولد او آخر سنه ثمان و خمسین و مائه است آخر سنه ثلاث و ثلثین و مأتین با تمام عمر او هفتاد
پنج بوده هفتاد هفت و بعد وفات وی را بمدینه بر تابوت بتشییع کرده و بسن حیان او و یک ساله کتاب میرفت
و میگفتند این کسی است که دروغ از حدیث پیغامبر صلعم دور کردی بعضی محدثان در مرثیه او گویند شعر

ذهب العلیم بعیب کل محدث ... و بکل مختلف من الاسناد

و بکل وهم فی الحدیث و مشکل ... یعنی به علماء کل بلاد

یعنی برفت دانای عیب محدثان و دانای مختلف اسنادان و دانای هر وهمی که در حدیث بود و هر مشکلی
که علماء همه بلاد از حل آن عاجز باشند و معین بفتح میم و کسر عین مهمله و سکون یای و بعد او نون و بسطام
بکسر موحده و سکون سین مهمله و فتح طاء مهمله و بعد الف میم و در بعضی تواریخ مسطور است یحیی بن
معین بن غیاث بن زیاد بن عون بن بسطام از موالی جنید بن عبدالرحمن غطفانی مری بضم میم
و تشدید را امیر خراسان از قبل هشام بن عبدالملک اموی و والد او عون سوی مرة بن عوف بن
سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان قبیله بزرگ مشهور و قبایلی بفتح نون و کسر و با و فتح قاف
و بعد او ها منقوطه و بخت و بعد الف یا ثابت دهی از دهها ایشان خطیب گوید فرعون از اهل این
قریه بوده م ابو محمد یحیی بن یحیی بن کثیر و سلاس بن شماس بن جعفا الیثی
اصلا او از بربر از قبیله که در ایشان حکیم یک نام بنی لیث والی ایشان ثم الان ایشان البربر کمثل

وجد او کثیر ابو عیسی که بنیاد امت اندلس بلد قرطبه بکونت گرفت موطئ امام مالک از زیاد بن عبد الرحمن
شبطون بیست هشت ساله بمشرق شد از امام مالک موطئ شنید و در مکه موطئ از سفیان بن عیینه و در مصر از لیث بن
سعد شنید امام مالک ویرا عاقل اندلس نام نهاد از آنکه روزی در مجلس امام با جماعتی حاضر بود کسی گفت
بیا مدهم جماعت بدیدن پیل بیرون آمدند یحیی از جای نجنبید امام بوی گفت چرا بدیدن پیل بیرون نرفتی گفت
من از شهر خود برای دیدن تو و شنیدن علم تو آمده ام نه برای دیدن پیل امام را خوش آمد وی را عاقل اهل
اندلس نام نهاد پس بطرف اندلس شد مذهب امام مالک در آن بلاد منتشر کرد خلقی بسیار و بیشمار از وی نفع گرفتند
پیش ملوک و امرا معظم و مکین و مرد عفیف بود قضا از ایشان بسبب زهد قبول نکرد ابو محمد علی بن احمد المعروف
با بن حزم اندلسی مذکور گوید دو مذهب امام ابی حنیفه و مذهب امام مالک بریاست در اول انتشار یافت امام ابو
یوسف قاضی القضاة گشت از اقصای مشرق تا اقصای اعمال افریقیه بلاد مغرب قضاة بمذهب امام
ابو حنیفه فرستاد در میان بلاد اعمال بمذهب ابی حنیفه قرار گرفت و در بلاد اندلس از آن یحیی مذهب مالک
مقرر گشت چه او در حق قضاة مقبول القول بود هیچ قاضی در بلاد اندلس بی مشورت و اختیار وی نصب نگشت
و او قضاة مذهب مالک در بلاد اندلس تعیین کرد مردم از سبب اغراض دنیاوی بمذهب وی مائل شدند با آنکه
او خود قضا قبول نکرد دائما سلاطین بی مشورت وی قضا بکسی نمی داد احمد بن ابی فیاض حکایت
کند عبد الرحمن بن حکم صاحب اندلس روزی فقها طلب کرد با ایشان گفت که او کنیزکی محبوبه بود در ماه
رمضان اول روز او را وقاع افتاد تواند که بحکم ابکار علما درین باب جواب میفرماید یحیی مذکور گفت کفاره
وی دو ماه روزه متواتر گرفتن است چون یحیی این فتوی گفت همه فقها ساکت ماندند بعد از فراغ مجلس بیحیی
گفتند مذهب امام مالک در عتق و اطعام و صیام بتخییر است چرا خلاف فتوی بمذهب خود گفتی یحیی جواب
داد اگر این فتوی بگفتم او هر روز وقاع میکرد و کفاره آزاد کردن میفرمود حجر یحیی مذکور از مدینه
بعد سماع موطئ از امام بطرف اندلس باز گشت چون بمصر رسید عبد الرحمن بن قاسم را دید سماعات
خود که از امام مالک داشت تدوین میکرد باز بحجاز گشت پیش امام مالک آن مسائل که عبد الرحمن تدوین کرده
دست از امام مالک بشنود امام مالک را مرض افتاد چند روز تا امام بجوار حق پیوست و فقه کرد پس پیش عبد
الرحمن المدون مسائل او وشنید محمد بن عمر گوید فقیه اندلس عیسی بن دینار و عالم او عبد الملک بن حبیب
و عاقل او یحیی بن یحیی وفقی بمثل امیر یحیی ملکو الهمت فقد لحاذ یحیی کریختنه بطلب
مال طلب الان کرد الامیر الان ... بقرطبه باز امد احمد خالد گوید از آن روز که ولایت
اندلس را امام الحکم از اهل علم مرتبه یحیی بن یحیی نرسیده ابن لبابة گوید او مستجاب الدعاء بود در

لباس

لباس و مسکن در هیئة ملوک بود وفات روز دوم ماه رجب سنه اربع و ثلثین و مائتین و بروایتی سنه ثلاث
وثلثین و مائتین بقرطبه وفات یافت و بظاهر قرطبه بمقبره ابن عباس که گویا برای استسقا میرفت
کشتند و دعای باران بکردند او دفن شد بمهملة اول ایشان ذکر در بیان لیثان لام و بعضی گفته اند کنیه
و معنی او بلغة بربری سابق ذکر بنیاد و شمال بفتح شین معجمه و تشدید میم و بعد او الف لام و مصمودی بفتح میم
و سکون صاد و فتح عین معجمه و بعد الف با محتیه و بعد او الف معنی او بلغة بربری قائم ذکو بنی ابو محمد
یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن بن سمعان بن مشنج التمیمی الاسیدی المروزی از فرزندان اکثم بن صیفی
حکیم عرب صحابی بود عالم بفقه و بصیر باحکام بود دارقطنی وی را در اصحاب شافعی ذکر کرده خطیب در
بغداد گوید یحیی در مذهب اهل سنت ائمه از دیانت بود از عبد الله بن مبارک و سفیان بن عیینه و غیر ایشان
سماع داشت و ابو عیسی ترمذی ازو روایت کرده ذکر سفیان مذکور در ابو عیسی ترمذی برو باب از ولایت
طلحة بن محمد گوید یحیی یکی از کوهها دنیا بود فضل او و علم او و دانش او و کارهای او از اصغر و کبیر
پنهان نیست خلفا و ملوک زمانه را امر او بود شیخ مامون المجلس و شبوک یکدمی در میان معارف علم بود
کمال علم وی و عقل وی بشناخت قاضی القضاة ممالک ساخت حتی کار ادارت در کار و وزارت و تدبیر مملکت بی
مشورت وی نبود اعتقاد اهل سنت داشت گفت هر که گوید قرآن مخلوق است او را توبه دهند اگر
تائب نشود گردن بزند گر چه مامون میل بمذهب اعتزال بود و مجلس در عالم حر یحیی با سلطان مخالف
نکردی از بغداد بر سلیمان یحیی بن اکثم و احمد بن ابی داود داستان کوید گفت احمد حلیه اند
تا با کنیزک و دختر یحیی هزل بسیار داشت تا با خصم و دشمن و احمد بن ابی داود مبتدع مذهب اعتزال
دارد فقیه ابو الفضل ابن اللبث در کتاب الرائض گوید مامون روزی خواست و برا قضاء اهل صنف یحیی
بن اکثم کرد در دیار اطلبه چون بالمد بر صورت باقت حتی بنابر آن یحیی فهم کرد گفت یا امیر المؤمنین اگر قصد
علم استجری بیرون ماصر تر سلطه و غیر عماد قبله و لو دختر کانت قبل الفتیة کی و دختر ... سطح
این مسلم چون بوده یحیی گفت میت او که بیت میدست و از آن کردست طه از جای دار ... و اکر زیاد است
از هر وجه ان وقت بای بیرون امرا استجری زرسد چه قاسم محروم است خطیب در تاریخ بغداد
گوید یحیی بیست ساله قضا بصره یافت اهل بصره بنظر حقارت او دیدند برسید نکم سن القاضی یحیی قاضی چند
یحیی فهم کرد گفت من از عتاب بن اسید که ویرا پیغامبر صلعم قضا مکه داده بزرگ ترم و از معاذ بن جبل
که ویرا پیغامبر صلعم یمن فرستاد و از کعب بن سور که وی را عمر خطاب رضی الله عنه قاضی اهل بصره کرده بود
از ایشان بزرگ ترم و عتاب بن اسید آن روز بیست یک ساله و بروایتی هژده ساله و بروایتی بیست ساله بود

روز فتح مکه اسلام آورد پیغامبر عم را گفت میرم بخواست تو هجا با شهم پیغامبر عم فرمود مخواهی که تو را حاکم
این موضع کردانم تا آنکه پیغامبر صلعم رحلت فرمود قاضی بود می آورند که یکبار قاضی یحیی هیچ گواه هنر که کار رها
منوقف ماند روزی شخص امیر با ماند گفت سبب چیست حضرت قاضی گواهی قبول نمیکند کار رها در تک
گرفت از آن روز هفتاد گواهی قبول کرد کار رجاری گشت و در ترجمه عالم ابن ابی حنیفه رضی الله عنه مسطور است
قاضی یحیی قضاء بصره سنه اثنین ومایتین نعلبا اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه رایت محمد بن منصور
روایت کند با مامون در راه شام بودیم مامون فرمود تا آن تحلیل متعه کرد از یحیی بن اکثم آمد
گفت نکاه بیش مامون برود بکلمی مجامع کرد را تا از تحلیل متعه منع کند و اکرنه سکوت کنید تا من بیایم من داخل
العتبا شیخ پیش وی در فتیم اودر غضب سوال میکند و میگوید دو متعه در عهد پیغامبر صلعم و در عهد ابو بکر
رضی الله عنه بودند و تو کیستی ای جعل تا منع کنی از چیزی که پیغامبر صلعم وابو بکر رضی الله عنه فرموده
باشند ابو العینا بمن اشارت کرد آن دم عمر خطاب را دشنام میکرد یعنی از جمله مردم است از امیر المومنین
کردیم تا آنکه یحیی بیامد و متغیر وجهه نشست مامون گفت حصه چگونه است ترا متغیر می بینم گفت غم بزرگ
یا امیر المومنین گفت چیست یحیی گفت در اسلام چیزی نو پدید شد مامون گفت حه چیز قاضی گفت تحلیل ام
نه ا تحلیل زنا کرد مامون گفت متعه زنا میکویی گفت نعم یا امیر المومنین خدای تعالی میفرماید قد
افلح المومنون الی قوله الاعلی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک
هم العادون رستگار شدند مومنانی که ایشان زنان خود را نگاه میدارند مگر بر زنان و کنیزکان که از
جای ملامت نیست و کسانی که ورای آن طلب کنند ایشان از حد تجاوز کرده اند و یا امیر المومنین زن که متعه
خواهد کنیزک نیست مامون گفت آنکه بدان حق از شجاری شود مامون گفت آری قاضی گفت حرکه
از این در تجاوز کند از معتدی ان حد بود و یا امیر المومنین زهری از عبد الله وحسن پسران محمد
بن حنیفه از پدر خود و او از پدر خود علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند پیغامبر صلعم رای
علی فرمود تا ندا بنهیه متعه و تحریم آن کند بعد از آنکه اول فرموده بود پس مامون بنوی تا اینقال کرده گفت
این حدیث بشمار رسیده است گفتم آری یا امیر المومنین جماعتی این حدیث روایت کنند یکی از ایشان
امام مالک رضی الله عنه پس مامون استغفار کرد و حرمت متعه نداء فرمود ابو اسحاق اسماعیل فقیه مالکی یحیی
گوید در اسلام برای یحیی روزی حاصل که هیچکس را مثل آن روز حاصل نشود و آن روز روز منع متعه
بود و تصنیفات قاضی مذکور در فقه سبب طول مدت ترک کرده شد و در اصول نیز تصانیف وارد گفته
مردی از ذی برسید یا قاضی چه طعام خورده گفت با الاکر سکبی و دلاسیری گفت چند خورده گفتم گفت فاتحه
روزی تو روشن شود و او از ایشان شود گفت چند کرم گفت از کرمه تو کرام باشد گفت چند عمل مخفی کنیم
گفت کجند شود گفت چند ظاهر کنم گفت انجه بدان مردم را نزد اکنند مرد گفت سبحان الله تو چیز گفت
قولی استوار وعلی روان و یحیی ملکو را از بزرکترین مردان زمان امیر بود روزی احمد بن حنبل الله احوال
وزیر امام المحدثین بود ولی احمد بن حنبل الله بشنو که اتفاق بود یحیی بن اکثم بیامد مامون و با ابر کنار تحیت
جلوس فرمود احمد گفت یا امیر المومنین قاضی یحیی دوست می بود این زمان تغییر کرد و بوحنیفه پیش
آمد مامون گفت ای یحیی فاکاد الاذهان فیها خواص ایشان بود و بر او شما بر زمین کسی نیست الرجحه
وحفظ استعمال شما یحیی گفت یا امیر المومنین والله او مرا اینمعنی لعینه بود است و لکن چون
این مرتبه یعنی مرا تو سلیم را آن روز معاذ الله میان تغیر شد و من بدی که بگویم او پیش از این
وحفظ چیز میکند تا او را امین بود تا کرد چیزی بگویم امیر المومنین مطلب بکرد از علاوه میگوید والله این
در دل من اگر حسد او با مرهون بدی بکند من کیست که بدی او بیش امیر المومنین بگویم مامون گفت خدای
تعالی یار شما باد از یکی دور دارد اند و در قاضی هیچ عیب نبود جز آنکه تهمت محبت امرد انش میکردند
خطیب گوید پیش امام احمد حنبل ذکر تهمت قاضی اقتدا احمد گفت سبحان الله سبحان الله کیست که این
سخن میگوید سخت انکار کرد و فرمود هر کراز و اینکار نبوده است و نیز قاضی را عبد نسبت میکردند
و قاضی در علوم متفنن بود هر کرا فقیه بود سوال از حدیث میکرد و هر کرا محدث میدانست سوال از
نحو میکرد تا او را محض و اگر نحوی میدید سوال از کلام میکرد تا او را خجل سازد تا که مردی از اهل خراسان
نیز اهل بیابد با قاضی مناظره کرد قاضی دانست ماورد قاضی بوی گفت در حدیث هیچ میدانی
گفت آری قاضی گفت از اصول حیله دار کی گفت یاد دارم از شریک از ابی اسحاق از حارث بن
علی بن ابی طالب رضی الله عنه تو لطی را رجم فرمود قاضی هیچ سخن نتوانست و رواتی اودین سبب
از حکم معزول کشت خطیب گوید مامون روزی برای قاضی گفت کوینده این بیت کیست

شعر

قاضٍ یری الحد فی الزناء ولا یری علی من یلوط من باس

یحیی گفت امیر المومنین میداند قایل این بیت آن بدبخت فاجر احمد بن نعیم که این بیت او است

شعر

لا احسب الجور ینقضی وعلی الامة وال من آل عباس

مامون بجانب قاضی گفت می باید احمالات ابی نعیم را حواله کرد و مستند ابو الفرج اصفهانی در
کتاب الاغانی آورده که مامون را خبر قاضی متواتر رسانیدند مامون امتحان خواست مجلسی خلا ساخت
قاضی را طلبید و یک غلام در غایت جمال طلبید و غلام را گفت چون من بیرون روم تو با قاضی ملاعبه
کنی مامون بجهت قضای حاجت برخاست قاضی فهم کرد چون غلام ملاعبه شروع کرد قاضی گفت لولا
انتم لکنا مؤمنین اگر شما نمی بودید اسلام از ما می رفت مامون این سخن بگوش خود شنید بیلوای دو بیت
خواند

شعر

وکنت ترجی ان تری العدل ظاهرا ۞ فاعقبنا بعد الرجاء قنوط

متی تصلح الدنیا ویصلح اهلها ۞ وقاضی قضاة المسلمین یلوط

و بعضی از حکایات مناسب حکایات قاضی و مامون در حال جنبهٔ مامون به جواب قاضی ببیت
ذکر می آید عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه بدوست معاویه بر علی عقیل را بسیار اکرام کرد چون علی
بخلافت یافت و معاویه مستقل گشت کار عقیل و برادران تنگ شد عقیل از اسوار کی بنزد ظاهرا و بکرد
تا آنکه روزی اعیان اهل شام نشسته آمد معاویه گفت ملائکه ابو لهب که در حق وی تبت یدا ابی لهب
نازل شده که بود گفتند عقیل نیم گفت عم ابی مرد و اشارت بعقیل بود عقیل گفت ملائکه آنکه در حق
وی خدای تعالی وامرأته حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد فرمود که بود گفتند تو گفت عمه این
مرد و اشارت بجده معاویه بود و ام جمیل بنت حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف زوجهٔ ابی لهب
عمه معاویه بود و این جواب از جوابات مسکته منبه رد که چون در شیعه عشر ما شی مامون متوجه
مصر شد قاضی را بر ولایت قضای مصر بقاضی مذکور داد قاضی روز انجا حکم کرد با مامون بیرون آمد
قاضی مذکور که باید نخعی حد جمع بعضی مثل بن عجف طلب میراث الضرب اسرایل خود با مامون کفو
کرد و فلان واقعه تا درست و چون در ایام متوکل علی الله قاضی محمد بن قاضی احمد بن ابی داود
بقاضی یحیی مذکور معزول گشت قاضی یحیی از روز به بغداد خلعت معزول شد و قاضی جعفر بن عبد
الواحد هاشمی عزل کرده با وقت کاتب جعفر پیش قاضی مذکور رامد و دیوان دفتر طلبید و ذکرها ان
کل ذلک من الامیر المؤمنین گفت تو دیوان با مو دم بقاضی دو دیوان بگرفت متوکل بر قاضی غضب
کرد و بقبض املاک قاضی فرمود قاضی با خواهر خود بحج رفت و عزم مجاورت مکه نمود بعد از مدتی

خبر

خبر رسید که متوکل بعفو وی امر کرد قاضی از مکه بقصد عراق راجع شد چون بربذه رسید در جمعه
منتصف ماه ذی الحجه و بروایتی سنه اثنین و بروایتی ثلث واربعین ومائتین وفات یافت ابو عبدالله
حسین بن عبدالله بن سعد کوید که من قاضی مذکور را بعد از مرگ در خواب دیدم تا در باب او پرسیدم و از حال
وی پرسیدم جواب داد گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا با مرزید ... مرا توبیخ و سرزنش کرد که یحیی
در دار الدنیا بر من اعتبی گفتم یا رب اعتماد حدیث بجا بر نو کرده ام بنو معاویه ضریر از اعمش از ابی صالح از
ابی هریره رضی گفت رسول الله صلعم از تو مرفوعا که انی لا استحی ان اعذب ذا الشیبة بالنار فرمان ای یحیی
از تو درگذشتم بجا میرس و راست گفت که گرفتی من دار دنیا خلط کرده ای واکثم بفتح همزه و سکون کاف و فتح
ثلثه و العلا و میم و قطعی بفتح قاف و طای مهمله و عدا او نون و سمعان بفتح سین مهمله مع بضم میم و فتح
بای معجمه و فتح همزه و زای و رای و جیم و اسید بضم همزه و فتح سین مهمله و کسر یای تحتیه مثناة و بعد
او دال مهمله سنبت سوی اسید بطنی از تمیم که ایشان را اسید بن عمرو بن تمیم میگفتند و زبرقان بفتح رای و با و جهه
و دال معجمه و بعد او هاء ساکنه ذی از اهله علما بیرون احمد حنبل و عثمان بن عفان ابو ذر غفاری
را ... کرده تا آنکه هم تعجب وفات یافته و قبر او انجا ظاهر است هم ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی
واعظ یحیی از مردان طریقت بود ابو القاسم قشیری در رساله و برا از جملهٔ مشایخ کبار ذکر کرده و یکانهٔ روزگار
وقت خود بوده در بلخ اقامت کرده از بنجا بنشابور رفت و همانجا وفات یافت و سخن کلام و تحقیق الحقیقة
رضی الله راهی زهاد و پارسا بود و برای عادت او کرم و جمیع معانی صلحای است و قوت سخن رسا است اموات
جز فوت انقطاع است از خلق و موت انقطاع است از حق زهد سه چیز است قلت و خلوت و جوع هر که در
رجات خدای تعالی کند خدای تعالی در وی نیت برد او که از کار کند حدیث از اسحاق بن سلیمان رازی
و مکی بن ابراهیم بلخی و علی بن محمد طنافسی نقل کرده و از وی اهل ری و سمنان و خراسان احادیث مسند
روایت کرده خطیب در تاریخ بغداد ذکر او آورده یحیی به بغداد آمده انجا مشایخ صوفیه و علما جمع شدند وی کرسی
ملاقات کرد ... ذکر بعض کرده و ... بسیار بیش او در سخنان سینه سخن مکرر داد جنید جبری گفت
یحیی ابو ایوب گفت خاموش که مرد ازین کار کشید راه ... نیست و یحیی مذکور صاحب ... ادعا است
بود و من کلام هر که با طوفان ... بیانات اعلام نقره و مردان زر و اعارفان در رواح مقربان باو قوتا و از
حکما خدای تعالی نیست و من کلامه یک ذره جز ها کلام صحیح از زبان فتح دل هر صحیح و کلام
دقیق بر مرتبه بار عمیق ... دروازه ... جنت من رعایة الهی کلا من کرامت رضوان اماحل
ظن را امید او کشف الهی ... من در دنیا بوسیلهٔ ... الحتاج ... سل از درو روز قیامت

بیش عاصیان را فضیحت مکنی یا ارحم الراحمین ومن کلامه مکی پیرا کرم حججه از غرور میتر شد از اشتر زید
در بهشت دارد ومن کلامه ابن تا خطوه من از نوبه حضار بود کر بقیع عنکبوت حضرت مکن واکر خواهی که
الله ماند واکر نیک مکوئی بلکو ومن کلامه هر کرا عمل بحق بر اب ودل از تقوی خراب وکناهان بعدد ریک
و [illegible] بجوی و طمع کند تر سید اجود ابکو واعب از تابا [illegible] مستن بعبرت اب واو در باب حفظ
بسیار دارد سنه ثمان وخمسین ومائتین بر فنا بود واصل حق کشت ابو زکریا یحیی بن عبد الوهاب بن الامام
ابی عبد الله محمد بن اسحاق بن محمد بن یحیی بن منده بن ولید بن منده بن بطه بن استندار بن جهار بخت
بن فیرزان ونام منده ابراهیم ومنده لقب او عبدی محدث مشهور ذکرها وابو عبد الله محمد را جزء میم
کلانست او محدث بن محدث بن محدث بن محدث بن محدث بن محدث شیخ کرسی محدث استخلف الله ودر از
الفضل واسع الروایة موثوق حافظ فاضل مکثر صدوق کثیر التصانیف حسن السیرة بعید التکلف میکانه للغز
کار لوحدیث الا بکر ضبی ولبو منصور اصفهانی واز بسیار از جمعه احمد قصاص ومحمد جصاص ولبوبکر
جزء ابو ولبو طاهر ثقفی شنید به فنا بود از ابوبکر احمد مقری ولبوبکر احمد بیهقی ونظمان از ابی بکر محمد فاقة
و بصره از لبو القاسم ابراهیم شاهد وعبد الله سعیدانی شنید تاریخ اصفهان تصنیف کرد و ببلوغ بحد الا
المحدثین کفت ابو الفضل محمد بن ناصر وعبد القادر بن ابی صالح جیلی وابو محمد عبد الله بن احمد بن احمد
بن احمد بن خشاب نحوی از حدیث شنیدند ولبو البرکات عبد الوهاب انماطی ولبو الحسن علی زکویه ولبو
طاهر صائغ ولبو الفضل محمد بن هبة الله اوراق ان ابوبکر محمد طوالی میکفت حالا آن از حفاظ
لغاز عجمی وختم یحیی شد واز وروایت کنند که او کفت جلیه بسیار علامت حمق است وشنابی از
صغر عقل است وضعف عقل از قلة فکر است وقلة فکر از نابی النافع است و... کذلکی وحقارت بلا
کنند ولبدیرا بی طرفی از جنون است وبعض حلیه را واجبلا تباهی کسته سیار کنند واز و با سناد متصل تا
اصمعی روایت کنند اصمعی در با بیه در امدی عجایب وسید شنید امام نماز خدا کبر اذ سورة انا ارسلنا نوح
کرد خواند انا ارسلنا نوحا الی قومه بیخو الملبنة للکات ایات کرائید بیشتر وامام بیامد یکی ازمقتدیان
کفت ابها لا ان لم یذهب نوح فارسل غیره ای فلا تذکر نوح تیره والد کری بفرست ولادت یحیی مذکور دصد
دو شنبه نوزدهم ماه شوال سنه اربع وثلثین واربعمایه ودر روز عید فطر سنه سبع وثلثین واربعمایه
وبروایتی دو شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنه احدی عشر وخمسمایه باصفهان وفات یافت و والد او
عبد الوهاب سنه ست وثمانین وثلثمایه ووفات او در ماه جمادی الاخر سنه خمس وسبعین واربعمایه احمد بن ثعلب
ابو بکر یحیی بن سعدون بن تمام بن محمد الازدی قرطبی الملقب بصاین الدین یکی از ائمه متاخران در علم قرائة

وحدیث

وحدیث ولغة وغیر ذلک بود در عنفوان شباب از اندلس بیرون امد بیا و مصر بیرسید با سکندریه از ابو
عبد الله رازی و بصره از ابی صادق مرتد وابو طاهر سلفی شنید سنه سبع عشر وخمسمایه به بغداد امد قران
وبسیار کتب مثل کتاب سیبویه وحدیث شنید ابا بکر مزرقی قاضی مارستان وابی القاسم ولید العزیجو اند
خلاف ذلک است ودیع وزوقار موثوق صادق قلیل الکلام بود کثیر الخیر بود ملتی بموصل ماند مولد او سنه ست
وثمانین واربعمایه بقرطبه از اندلس قاضی بها الدین ابو المحاسن یوسف بن شداد قاضی بغداد از وی افتخار کرد
ومیکفت یازده سال پیش شیخ خواندم لم یشتری ابن زوبیت از ابو الخیر کاتب پیش مینجواند شعر

جری قلم القضا بما یکون ✿ و سیان التحرک و السکون ✿

جنون منک ان تسعی لرزق ✿ ویرزق فی غشاوته الجنین ✿

وفات یافت روز عید فطر سنه سبع وستین وخمسمایه بموصل وفات یافت قاضی مذکور با وی بود ابو
ابو سلیمان بروایتی ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی وشیخی نحوی بصری تابعی عبد الله بن عمر وعبد
الله بن عباس وغیر ایشان از درایت بود قتاده بن دعامه سدوسی واسحاق بن سوید عدوی از و
روایت کنند واو یکی از قراء بصره بود عبد الله بن اسحاق علم قراءة از وکرفت حجر بخراسان کرد قضاء
مرو وافت نحو از ابی الاسود دئلی کرفته بود بعضی کویند ابو الاسود چون باب الفاعل والمفعول
بوضع کرد مردی از بنی اللیث جند ابواب زیادت کرد آخر دید در کلام عرب چیزی که در وضع در نیابد
دست کوتاه کرد ومراد ازین مرد یحیی بن یعمر مذکور است چنانکه حلیف بنی لیث بود از ان در شمار بنی لیث
میدارند و یحیی مذکور را شیعه بود تفضیل اهل بیت میکفت عاصم بن ابی النجود از وی حکایت کند
حجاج بن یوسف بالجبر رسید در خراسان در یکی یحیی را حسن وحسین را از ذریت پیغامبر صلعم میکوید
حجاج بقتیبه بن مسلم والی خراسان نبشت تا یحیی را نزدیک قتیبه فرستاد حجاج بوی کفت مرا رسید
است که تو حسن وحسین را از ذریه پیغامبر صلعم میخوانی وذریه از جانب پسر بود نه از جانب دختر
یحیی کفت کر حجاج ان امان باشد وجه آن بکویم حجاج کفت بکو ترا امان است بعده یحیی کفت حق تعالی
در کتاب کریم میفرماید ووهبنا له اسحاق ویعقوب کلا هدینا ونوحا هدینا من قبل ومن ذریته داود وسلیمان
وایوب ویوسف وموسی وهارون وکذلک نجزی المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی الایة جمع عیسی
که پدر نداشت از ذریه ابراهیم علیه السلام بود از جهت مادر حسن وحسین را از ذریه پیغامبر یا شد جد ایشان عیسی وابراهیم است

آنگه رست از جبر کرد که میان عیسی و ابراهیم و میان محمد صلعم است حجاج گفت والله و حجتی وجیه
نمودی اگر جای این آیه بیار جواب ام اماری معنی این را من گمان نست بس حجاج از مولد او بر سید گفت بصره
و از منشای بر سید گفت خراسان گفت این عربیت از کجا اموختی گفت رزقنی الله تعالی حجاج گفت خبر کن
در کلام من لحن می یابی یحیی خاموش کرد حجاج سوگند داد بس گفت یا امیر المؤمنین تو در کلام جای
رفع وضع میکنی و جای وضع رفع میکنی و آن لحن است بس حجاج بقتیبه نبشت چون کتاب من بتو رسد
بخراسان یحیی را برفقا تو والی کی والسلام یونس بن حبیب روایت کند حجاج برای یحیی گفت
هیچ محل لحن از من شنیدی گفت در یک محل گفت کلام گفت در قرآن که قل ان کان اباؤکم وابناؤکم الی قوله
احب الیکم بجای نصب رفع میخوانی حجاج گفت بعد از من لحن نشنوی بس بر انجا بخراسان فرستاد و در انجا
بر یزید بن مهلب واعتبر او والی بود ابو خوزی گوید که ابو تمام بن حجاج یحیی را حاضر کرد اول حجاج
یحیی گفت هیچ لحن در کلام ما گفت اری لحنی خفی بس حجاج گفت روز مهلت دادم بعد روز اگر
بزمین عراق ترا یابم بکشم یحیی بر عزم لحن اکثر بان بیرون رفت منصفی بود منقوط و معرب یحیی
بن یعمر و یحیی جز عربیت محض ولغت فصیح نطق نمیکرد در کلام تکلف نداشت سنه تسعین عثرته وامد
سفر آخرت کرد و یعمر بفتح یا مثناة تحت و میم و میان آنها عین مهمله و دال مهمله مکسوره و واو الف نون
نسبت سوی عدوان و نام او حارث بن عمرو بن قیس عیلان و تنبیه فتح دال و تکرر بین بجمه و العداقاف
نسبت سوی وشقمی بن عوف بن بکر بن یشکر بن عدوان مذکور هم ابو ذکر یا یحیی بن زیاد بن منظور
اسلمی المعروف بالفراء دیلمی کوفی مولی بنی اسد و روایتی مولی بنی منقر در کوفیان نحو و لغت ادب اعلم
و اکمل بود ابو العباس ثعلبی گوید که فراء نبود عربیت نبر نمی بود چه او خالص کرد و ضبط او کرد
هر کسی مقدار عقل خویش نحو ار کتابی کرد فنا و وای مذکور در اصحاب کسائی اشهر و اخص بود فراء
و چون فراء عزم با اتصال مامون نحو کرد و دار تفاوت کرد در کلامی برای مامون نشسته بود ابو بشر ثمامه
بن اشرس نمیری معتزلی احضر حواص مومن بامامون گوید من اولا هیبت ادبا دیدم چنان
تلذذ نفتیش کردم بیگانه روزگار یا فتم و از فقه تتبع کردم مردی فقیه عارف با اختلاف قوم دیدم در نحو
او را در نحو و لغت و فقه و اخبار و اشعار و صادق یافتم تکلم بکلام میکردی این گفت ادای بی جنس
امیر المؤمنین خبر کرد باز جواد فی الحال احضا روزی بود و سبب اتصال او بامامون این بود قطرب گوید
فراء جنس ها روز و شبها ه در کلام حاضر جای لحن کرد جعفر یحیی برمکی گفت یا امیر المؤمنین این مرد
بسیار لحن کرد نشسته فراء گفت حجتی لحن کنی گفت یا امیر المؤمنین طباع اهل بدو بغلوص مردود وطباع

اهل

اهل الحضر لحن بیرود اگر هشیاری با تیم لحن بزبان بیاید و اگر بطبع رجوع کنیم می الحن بیا دامت
رشید تحفه و برا اعتذار کرد خطیب در تاریخ بغداد گوید احمد بن حنبل از حافظ مروی مامون از وی
تا برای پوی اصول نحو و لغت از عربیت شنید است جمع کرد بس او را در یک حجره جا نشاند و جواری
و خدم و فرش داد تا امیت جمع ایجاد کرد او را تملا املاو فارغ بنا مشغول نحو شد او کار کرد او را خود
و حج کرد آنرا او چنیند نحو اهل اوی که ندانند کاتبان تعیین کرد و بعد از آن کتاب الحدود تصنیف کرد
بر مامون و بعد از آن ارخوشید مامون راوی که بر اولی کرد برای املاء کتاب المعانی بنشین
وی می بود جمعی کاتبان میگفتند کتابت آن تو اتنیم امانا از جبن قضاه هستند نود قاضی شمردیم وقت املا اوی بود
و در کتاب المعانی تمام کرد کاتبان خود را او آن کتاب مثل آنها کرد تنبیه تیمچه اش نج ورق تمام
می نوشتند برای هر کتاب بیش و ابرد کاتبان الطبل الثبان کتاب است تو اخباد کرد و ایم
تمم برای نفع که او را تا نیکی حاصل نشود فرا گفت ما هلت تا برای او تمر قنبی سرانان
آنها از او کرد گفت سر انجام مثلا انها میکار نشود و بر دهان گفت بیاید برای بیمه کتابی املا کنم
که از اول ابسط و اشرح باشد پس کتاب الحد و املا کرد کاتبان بلند کتابت آن را نخستند دوست داران او
بر آنها بس وقف یک درهم می بنشستند و سبب املاء کتاب المعانی مردی از امرای او عمر بن بکیر از نام
در صحبت حسن بن سهل وزیر مامون می بود او بفراء نبشت امیر حسن جای بجای می اندازان می بر سد
مز جواب ان نمی توانم کتابی جامع اصول باشد تا وقت حاجت بوی رجوع کنم فراء گفت کتاب عمر
بحوانید گی باران گفت بیاید تا کتابی در معانی قرآن برای شما املا کنیم و خاص روزی ان معین کرد
چون باران خاص شدند مؤذن مسجد قاری بود بوی گفت بخوان او سوره فاتحه و در آن تفسیر کرد
تمام قرآن و هی خوانده او تفسیر میکرد تا کتاب آن ها نوشتند کتابی که کس را از ناورد بر آن
قدرت نشد و مامون فراء را تکلیف کرد بجهت ملفین تحو هر دو لیس پس وی را ناز کر و فراء برخاست بجهت یحیی
رود هر دو لیس را مسمی چیان خویش منازعت کرد تا که اولی از او آن بوسانند اخر هر دو اهل
بوسانید اخبر نامه مون رسید فراء طلبید سرسی آن هرین مرد آن کیست گفت عزیز تر مرد از امیر
المؤمنین کسی نیست مامون گفت اری هست کسی که نعل او بوسانید ولی عهد مسلمانان میان خویش
منازعت کردند تا که هر یکی نعل او بوسانیدند گفت یا امیر المؤمنین خواستم که ایشان را منع کنم و لکن ترسیدم
که ایشان را مکرمتی حاصل که بکلا حجتی دفع کنم ابن عباس روایت کرد که او رکاب حسن و حسین گرفته
میرفت شخصی بوی گفت چرا تو با این بزرگی رکاب جوانان میروی ابن عباس گفت ای جاهل

خاموش کرد فضلا اهل فضل را جز اهل فضل نشناسد اما من گفت اگر تو اینها از اصمعی و بکر الکید ملامت و عتاب
بنمودی سزاوار بودم و کاملی مرا بنیم لحجه اینها ان کرد لخط شرف انسان نیست بلکه رفع مرتبه انسان آدمی
کرده مرتبه را از تواضع بن فقر و بر امجادات تواضع سلطان و تواضع بلد و تواضع استا ذ
و من اینها را عوض الافعل حسب هزار دینار و لوله هزار دارم و هو خطیب گوید امام محمد بن
حسن شیبانی بر خالد قرابی الدوزی بشهر ری بود گفت هر که در یک علم متبحر شد علوم دیگر بر وی
سهل شد امام گفت بالا از کرام عرب بتکمله رسائلیکه از فقه را بر سیم و گفت فصیر امام گفت
چه گوئی بر دی در نماز سهو کرد در سجده سهو سهو کرد واما عمی کار کرد گفت بروی سجده سهو نیست امام گفت
چرا گفت المصغر لا یصغر یعنی مصغر را تصغیر نیست امام زبو گفت زهی ارم کلامی که فقه تراید و حکایات
دیگر جمیله عز برکه نشد و از ملکو و اعتقاد مذهب معتزله داشت و دنیبی و او حین یکباله
در کیخا شود المعجم کی از دیگری جزی فقه تکیه حفظ کوید سند اربع و مائتین ببغداد دار امین می
امداد زدی داشت کار علم کلام چیزی بخوا الطبع و دارد تحصیل علم کلام موافقت نمود ابو العباس
ثعلب گوید ابن ادر کلام و ارتصانیف نوع و ملسته نحو و کلام و الاملی و در الفاظ خود کل
کتاب سلمة بن عاصم که ابدا ز ارکان بی با کثل علم و لا تعظیم دی بکار معیاشی او ز او دوایی که تر که
آدمی گفت من مردم قال الامام سختی را نشا ختم از آنکه از دو نوع و حفص و حفص می بینم فهم خشق
عمل بود موالد او کو فرداد و تمیزی اقامت ببغداد و از سنه طلب حدیث بخارا خود می نشست تمام
سا اهل جمع و تکرر دوده در لغو نحو و ادب در کوفه مدینه الدوزال با اهل حز در قسمت میکرد و او را تصانیف او کتاب
الحدود و کتاب المعانی و کتاب اللغات و کتاب المصادر در قرآن و کتاب الجمع و التثنیه فی القرآن و کتاب
الوقف و الابتدا و کتاب المقاصر و کتاب الهجی و کتاب آلة الکاتب و کتاب النوادر و کتاب الواو و الیا
کتاب در هشکل کلمی از دیگری ببرک سلمة بن عاصم گو بلوا حمد کتب مذکوره را العبر دست کرد و کتاب
المذکر و مؤنثا دو لکن دولای کتاب کتاب الملازم و کتاب منع لیو بکر اشاء الله کو بد نقل از ابن الدو کتاب بجاه
ورق و حقوق و کتب فراء هزار دو ورق محمد بن جهم قصیده و در پیچ دی دار اکر جزو اطال منشور بود
گفته سنه سبع و مائتین فرا در مکه می رفت در راه شنیده سالی و وفات یافت و فرا علم فروع دلکا
مالک کلام و نحو و وقف می بود تا سال و بد را ورا زدا در حیکه حسن بن علی دست رضیه بود وا بن
قول صحیح نیست چنو فراسنه سبع و مائتین سنته سالی و وفات یافت بلیل و حسابی و ولادت سنه اربعه
اربعین و مائه بود و حکم حسن در سنه احدی و ستین بود امام حسن و هو الذی قرا عبد الله

بن مبارکه
چهار سال شده وزنگانی ابدا در خلیفه ماه مکمن نیست الامه دار او منظور الفتح میم و کسر غیر و ضم طا
جمعه و بعدا از آن واو و دال و الی و مفتوحه کسر میم و کسر عین و فتح قاف و بعد از آن ابن عبد الله بن عباس و تا م
مقاعس حارث بن عمرو بن کعب بن حلیت ابن عدیات بن تمیم بن مر و بقیه نزدیکی هم ابو محمد یحیی بن
مغیرة عدوی المعروف بالیزیدی قاری نحوی لغوی بدانکه ابو عمرو بن علا قاری بصری بر ابو عمرو و دیرا دراز
خلیفه خود ذکر کرده گفت بعد من وی بجای من جنیله مکان نغداد و احدیث از ابو عمرو حلکو دو ابن جریج
مکیه و از وی بسرا او محمد و ابو عبید قاسم بن سلام و اسحق بن ابراهیم موصلی و ابو عمر دوری و ابو حمدون
طیب بن اسمعیل و ابو شعیب سوسی و عامر بن عمر سوسی موصلی و ابو خالد سلیمان بن خلاد از وی روایت
از نبر و او و جنین جای از قرات خلاف ابو عمرو و لا او لادرند بر منصور حمیری خال مهدی را ادب بیاموخت
از آن منسوب بیزید گشت پس هارون رشید پسرش را به تربیت ادب فرمود از امین او لاد اخفش و ادموقوف
کیا از قرا صحفا علم لغات عرب و نحو بود و تصانیف حسنه و نظم جیده داشت که کتاب نوادر در لغت مثال نوادر
کتاب نوادر اصمعی که برای جعفر بن یحیی تصنیف کرده بود تا الیف کرد و علم عروض و تواریخ از خلیل بن
احمد گرفته بود واحمد بن طیب بن اسمعیل گوید ابن اعاعیه را ادیدم که از ابو محمد یزیدی قریب
از هزار خطبه نسخه بدستم حاصل که د و رق و دو لغة از خلیل گرفت و از خلیل عروض در آنجا وضع او
بفست اما اعتقاد او از خلیل بر ابو عمرو در لغت ابن علا بسیار بود از آنکه ابو عمرو در لغت از اصمعی تمام داشت
و ابو محمد حکو دیجا لخانه ابو عمرو بن علا معلم صبیان بود و ابو عمر سبب نزدیکی او بر مهدی و دلائل از خطه
خوا مد است صحیح الروایه صاحب تصانیف بود بجز کتاب النوادر مذکور کتاب المقصور و الممدود
و کتاب النقط و الشکل و مختصری در نحو این منادی گوید من از وانه بسیار از رجال ابو محمد یزیدی همه
موثق و صدوق گفتند امام متهم باعتزال بود در ایام رشید با کسائی در یک مجلس می نشست کسائی استاد
امین بن رشید بود واستاد مامون بن رشید بود امین زاحمه و مامون قرات ابی عمرو از اینان می آموخت
روزی بن بن خلیل بن احمد گفت و جمال کسائی و بر وی کشتند بود و ابو اسحق دینار که ابو محمد گفت جای تنگ
تنگ کرد بند خلیل گفت هر جا که دو دوست نشستند مجل تنگ نیست و دو دشمن را تمام زمین تنگ است
روزی پیش مامون نکاح شخص حدیث بجو کرده مامون گفت لحن می گوئی بزمان رشید امام داود دو مسوار
بر آنکه گفت یا امیر المومنین کارمن متکی در سعود بن دا دا کلو گرفته الابر امن حیا بسیار مامون فکر
کرد گفت و فق که من در مجلس جمل المشانه اثم کلا علمی بنو سیم بجمون آنکه با ابنی خود بطلب او که بی
را فرستاد من موافقت کنند و فی کی بحبین بکر ام مرد بر مجلس خلوت مشغول بخلکی بر اعراق دو بیت

منشد کاغذ مهر کرده بدست غلام داده تا بمامون برساند **شعر**

یا خیر اخوان واصحاب هذا الطفیلی علی الباب

بصیرونی واحداً منکم او اخرجوا الی بعض اصحاب

ای بهترین یاران وبرادران طفیلی بر در ایستاده است امیدوار است بطفیلی وکجی از شما کرد داند وکجی برای واتما
بیرون آرید مامون مهر کاغذ مکتوب بشکست حاضران بخواند گفت این طفیلی را با بدار این بخیز بمجلس
خاص بطفیلی بسیار خوب بوی فرستاد گفت اهل تو در اینجا وقت مخلدات ولکن هر کرا الحقتا ولکن
نخت حاجب تو فریم نزدیک گفت عبدالله بن طاهر القرینت تا مامون صحبت دارد مامون عبدالله
گفت از عشق ابی محمد الرحمن نیست مرا بدان بیش او رویکی و ما چیزی فلان چیز بوی ده عبدالله
گفت ده هزار درهم مامون گفت تمکان دارم اولی حیلا از مجالست تو قناعت نکنم عبدالله ده هزار زیادت
کرد مامون همان عدد زیادت اورد تا تمام صد هزار درهم رسید انگاه گفت شایستکن عبدالله فوکیل جود نیست
تا آن مال ابی محمد کود دهد مامون گفت وزنه بوی گفت این مال تحویل کن که تا درین وقت ازجلت
عبدالله ابی الحبر شد ابو احمد بن جعفر یحیی گوید نزدیک الکسائی فی ترکیب این بیت ربله **شعر**

ما راینا خرباً نقّر عنه البیض صقراً

لا یکون العیر مهراً لا یکون المهر مهراً

کسائی گفت واجب است مهر المهر منصوب بود زیرا خبر کان لکن در بیت اقوی آنقادیر بلکی
گفت اقوا نیست چه لایکون ثانی تأکید اولست ومهر مهر جمله مستانفه است ای یعنی گفت وکلا هو
برزمن وگفت انا ابو محمد یحیی بن خالد برمکی گفت والله خطا کسائی فاز صواب تو سبقت الی حتی
امیر المؤمنین انجزیت نزدیک گفت تیز خاطر این هنظم امیر المؤمنین مرا از مونیکی اعلا او اقوا در علم
قوافی اختلاف اعراب برفع وجر بود واما در اختلاف نصب با رفع وجر بود لیس ترین تزیز
بر قول کسائی در بیت اقوا بود دانا تواجب در بیت اختلاف رفع است بجای نصب واو اخضص
است برفع وجر فقط ابو العلاء معری در رشید شریف ظاهر بر رضا و مرتضی این بیت گوید

بیت علی الاسطا بالمرتبة من الاقوا والاکفا والمصارف والحضو کوئید امراف فی علم القوافی
ونزدیک مذکور در انجمن بود امام علما وشعرا واولیاء اقوال ابو عبدالله محمد وابراهیم وابو القاسم اسمعیل
وابو عبدالرحمن عبدالله وابو یعقوب اسحاق هر یکی در لغت وعربیت از ثقات بوده اند محمد بن ابان واشعر
بود در آخر عمر نقل او کوس داشت تا ایام معتصم بود وابو بکر بصری وفات یافت وبلد ابو محمد
مذکور سنه اثنی ومأتین بود وبرواتی در بصره الالی وفات یافت وعددی بعنوان عیسی الکلبی
وواو سنت سوی عمل بن عبد الله بن طاهر بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان فنیله
نزدیک ابو محمد مذکور از موالی ایشان بود وولد دریه ابو محمد مذکور جماعتی بسیار از افاضل ومشاهیر ادبا
هاستعین برخاستند **یحیی** بن علی بن محمد بن حسن بن بسطام شیبانی تبریزی
المعروف بابن الخطیب یکی از ادبا لغت ونحو وادب تلمذ شیخ ابی العلاء معری وابی القاسم عبیدالله
رقی وابو محمد الدهان لغوی بود وحدیث سماع نمود وازفقیه ابو الفتح سلیم رازی وعبدالکریم دلال
بارکید وجز ایشان شنید وخطیب ابو بکر احمد بن علی بن ثابت مصنف تاریخ بغداد وابو الفضل
محمد بن ناصر وجمعی ابو الحسن ... بود در علم ادب تصانیف
دارد چنانچه شرح حماسه کبیر واوسط واصغر وشرح دیوان متنبی وشرح دیوان ابو العلاء معری وشرح
معلقات سبع وشرح مفضلیات وتهذیب اصلاح منطق واسرار صنعت وکافی در علم عروض وقوافی
وکتاب الخلاص الملخص در اعراب قران در چهار مجلد وذکر ... در بغداد علیه نظامیه
درس ادب گفت وسبب توجه او جانب ابو العلاء معری آن بود ... کتاب تهذیب درعلم لغت تالیف
ابو منصور ازهری در چند مجلد بود ... تحقیق آن خواست بخدمت ابو العلاء معری رود
خطیب فقیر بود کتاب مذکور در توبره کرده بر کتف خود برداشت از تبریز بمعره رفت تا ...
بود ... تاریخ ابو الحسن ...
نحوی ...
مذکور سنه احدی وعشرین واربعمأه بود ودر ... سنه اثنی وخمسمأه ببغداد
... بسطام ...
یحیی بن عبد المعطی بن عبد النور زواوی الملقب زین الدین نحوی حنفی در نحو ولغت یکی از
ائمه عصر بود ... دمشق ... الملک الکامل
در مصر بود ... جامع ... سنه ثمان وعشرین وستمائه وفات یافت

بیت

انجا بود اموال او سنه اربع وستين وخمسمايه وزواوي بفتح زاي ميان دو واو والف نسبت سوي
زواوه قبيله بزرگ هم ابو احمد **يحيى** بن علي بن يحيى بن ابي منصور المعروف بالمنجم ونام او ابان
خشيس بن وردا بن كادس بها انك خشيس بن فرخ و اولاد استادان محمد خشيس بن يزدجرد در
ابتدا حال نديم موفق طلحه بن متوكل على الله بود وموفق نايب برادر المعتمد على الله بود و برادر المعتضد
بالله بخلافت رسيد و انيا نديم در مجالس وراي مكه بود و يحيى مذكور بعد از موفق نديم مكتفي بالله
معتضد مكتفي از خواص ايشان وهم نشينان او گشت اعتقاد مذهب اعتزال داشت كتب بسيار در مذهب
اعتزال تصنيف كرد و مجلس داشت جماعت متكلمان حاضر مي شدند وكتاب الباهر در اخبار شعرا مخضر
مين تصنيف كرد ابتدا از بشار بن برد و آخر مروان بن ابي حفصه كرد پسر او ابو الحسن احمد بن يحيى
حلتمام كرد احمد بن يحيى اضافه كرد و احمد كه او بر مذهب ابي جعفر طبري بود كتاب الاجماع در فقه
بر مذهب ابي جعفر طبري تصنيف كرد وكتاب المدخل در مذهب طبري وكتاب الاوقات بزاز
تصانيف او است ولادت يحيى مذكور سنه احدى واربعين ومايتين ودر شب دوشنبه بيستم ماه ربيع الاول
سنه ثلثمايه وفات يافت ذكر پسر او علي و برادر او هارون و برادر زاده او علي بيايد كه شنته هم ابو بكر
يحيى بن تقي الاندلسي قرطبي شاعر مشهور صاحب موشحات مليحه در نظم ونثر كمال داشت فتح بن محمد
قلايد ذكر او كرده ابوبكر مذكور استخود در هان احسان [illegible] معارف
را موسولها استوار ساخت ليكن روزگار حرمت او نداشت در ميان رعايت بركت [illegible] زمانها
برگشت و او بارها اكثار از هوى بجوي كرد [illegible] مسكن انا بر بيا شت كه يحيى بن علي
بن قاسم او را از طبش كشيد طرفي از عيش بسبب او رسيد زير كتف خود گرفت و از جور زمان خلاص
داد تا اكنون سنه اربعين وخمسمايه در گذشت تقي بفتح با موحده وكسر قاف وقاف را ... هم ابو الفضل **يحيى**
بن سلامه بن حسين بن محمد الملقب معين الدين المعروف بالخطيب الحصكفي صاحب ديوان شعر وخطب
ورسايل بود نظير مولد او حصن كيفا است او در بغداد اهل ادب بخطيب ابو زكريا تبريزي
كرد تا كامل متقن وماهر گشت فقه مذهب امام شافعي تحصيل كرد بعد از بغداد بازگشت بميا فارقين وطن گرفت
خطابت وفتوى يافت مرد از علم خود بسيار نفع رسانيد عماد اصفهاني در حق وي گويد او در علم علامه
زمان ودر نثر ونظم لا نظير بود در انشا مرصع وبليغ بحسن تفنن وبطنين محقق ولفظ دقيق ومعاني
ولفظ مستقيم استعمال كلام او مذكور بعد از ان كوكه خواستم بجهت لقا وي بحصن ليوم حصن شبقه
مجلس فضلا بود امام بسب بعلاوه وضعف بدن رسيد بوي نتوانستم وخطيب مذكور خطب جيد وماز يد

كريد

كرد بعد از آن اما تشيع داشت وفات او سنه احدى وعشرين وبروايتي ثلاث وخمسين وخمسمايه در كليشت در رساله
وحالات بود سنه ستين واربعمايه ولادت داشت والحصكفي بفتح حا ونكون صاد مهملتين وفتح كاف
ودر آخر فا نسبت سوي حصن كيفا وان قلعه است بلند ميان جزيره ابن عمر وميافارقين واين نسبت
از قبيل عبدلي وعبشمي وعبدلي نسبت سوي عبدالله وعبد شمس وعبد الدار واما حمزه بفتح طاي
مهمله وسكون نون وفتح زاي ودر آخرها مهمله نسبت كو حكيد بابكر جماعتي از علما انهاء ابو طاهر
يحيى بن تميم بن معز بن باديس حميري صاحب افريقيه ومضافات ذكر پدر او و پسرش او
وذكر اجداد او مذكور گشت واو روز جمعه بيست ششم ماه ذي الحجه سنه سبع وتسعين واربعمايه بمحل بجاي
پدر نشست بطالع هفتم درجه جدي بود آن روز عمر او بحد بست ودو سال وشش ماه وبيست روز رسيد بود اهل
جمع اهل دولت كه بسبب موت پدر او گرد آمده بود اسماعيل آخر كرد انجا اموال وعطيه داد تمام كرد لشكر بلاد
زان او عزالدين ابو محمد عبد العزيز بن شداد بن تميم بن معز در كتاب خود كتاب الجمع والبيان في اخبار
القيروان كه ديد امير تميم بيش از وفات مجلد روز برخي بسر يحيى مذكور را بخواند خود در دار الاماره
در بيت المال باخواص خود نشسته بود يحيى بيامد تميم براي يكي از خواص گفت بر خيز فلان كتاب فلان
جاي دانسته نهاده است بيار خواص رفت كتاب بيار ورد كتاب ملحمه بود واو را گفت از او كتاب
جلدي جلدي ورقي شمار پس اخبار را بخواند بشتر بد الملك المعدود ذكر طول القامه دال دير
داشت حال او در جلوي جبا نامه داد پس امير تميم كتاب برداشت و پيش او بعد از آن گفت دو
علامت ديدم و بجهت سيوم علامت براي بسر گفت بر خيز واي از دار التوزير بر خيز خبر علامت سيوم بيابيد
يحيى بمحل مثوى رشته خود در هشت كرد ايشان بر حلوي جبا او نامه ها لاله شكل ديد جز تميم را ناقبل
تميم گفت من اورا اجري بيديم خداي تعالي بر اهل عبد الله از مجلس گفت تمام الحكاية في
عجبكوي ... ذلال برده ماهر او واستن حق افدود لسن بروه ما گشت از آخر دليه سليم حدمت
كار آن قصر كردم وبخاص گفت بازكرد تا مالي كنيزك حاضر كنم سن بخيال بدل ابره حلال كلم وذكر
قبل از مال خيبن مال انكه او گفتم تا كار سليم مردي بر او از مكيه از طاق بر فرد گفتم حبه جوي ابو
گفت در قصر بحمل كي كوي كاوهنتم صندوق مقفل ديدم از احوال خود كلاه شد بعد جز ابدم مني كنيز
معتمد او كه بر نبا ده صندوق بازكردم ديدم جامها زربفت در بود بكنم اكثر ست ماه از اصناف از رنگ هاي
است گفتم ان جامها سوخته زودي حاصل كنم قضا آن زرد عي فرستادن كنيزك بود بعد از امارت
وفصل حاضر از عجب بوده اند عبد العزيز مذكور در كتاب ديگر در سلطان حسن بن علي بن يحيى

مذکور یافتم واو از کتاب قضا باز رفت و آنچه میگفت جمعه لوکفت سبحان منزل القصر حتی یحیی ملک ممالک
کشت علاء الدین عتیب ظاهر کرد قلعه هلقخ کرد که پدر او نتوانسته بود بستاند و در ایام یحیی مذکور محمد
بن تومرت داعی عبد المؤمن از طرابلس بمحلیه رسید جماعتی از اهل محلیه جمل کتب علم اصول پیش
وی خواندند و او در تفسیر و تذکیر شروع کرد خبر بیحیی رسید وی را پیش خود خواند و زهد و خشوع
از وی معاینه کرد دعا بخواست محمد گفت اصلحک الله تبرعت و نفع بنا [illegible] محمد از انجا بتنفیر
شد الی اغمات آمد والجا بجایه شد و ان قصه در [illegible] گفته شد در سنه سبع و خمسمایه [illegible]
اهل اندلس بمحلیه آمدند که [illegible] با اهل الصناعه هستیم میخواهیم امیر را ببینیم خبر بامیر یحیی رسید پیش خود خواند
واظهار صناعت خواست اثنان خلوت خواستند امیر یحیی شریف ابو الحسن علی وقائد ابراهیم را پیش خود
داشته همه را بیرون کرد و اثنان [illegible] خود داشتند یکی از اثنان گفت [illegible]
بکار [illegible] امیر و شریف وقائد [illegible] امیر بالا مصطبه نشسته بود زخم خنجر دستار بر سر مضرت
[illegible] امیر اورا بپای خود بر زد [illegible] دوم [illegible] بر شریف زد کشت وقائد زخم خورد [illegible]
حمله کرد [illegible] بسیار شد اثنان در قصر [illegible] لشکر بر در نشسته بود اثنا را بکشت و هر که [illegible]
اثنا داشت او نیز [illegible] الملک یحیی فی الحال پیدا شد و در شهر طواف کرد تا [illegible] فتنه نشست و یحیی مذکور
عادل و ضابط و مدبر بود کار را بمقتضی عقل و فکر میکرد و صفه او در ملاحم الملوک المعدود از [illegible] سبب
بود و ملک [illegible] مطالعه کتب اخبار و سیر بسیار داشت دوستدار فقرا و ضعفا و عالم بود در صناعت نجوم
واحکام نظری نیکو داشت [illegible] بود جماعتی از شعرا مدح وی [illegible] یکی از
اثنان ابو الصلت امیه بن عبد العزیز بن ابی الصلت [illegible] بسیار در مدح او [illegible] و در روز
چهار شنبه عید اضحی سنه سبع عشر و خمسمایه امیر یحیی ناگهان وفات یافت منجم او را گفته بود [illegible]
[illegible] سوار شد بسوی یحیی سوار شدند و زنان و اعیان دولت [illegible] بوجهت سلام بیامدند
یحیی [illegible] الطعام خوردن [illegible] خود برخاست تا محل خود برود [illegible] رسید کنیزکی را اشارت کرد
چون او بیامد [illegible] که بیفتاد و بمرد [illegible] علی [illegible] بود [illegible]
بود حاضر آوردند بجای پدر نشاندند یحیی مذکور [illegible] بود از اثنان علی [illegible] مولد
علی بمحلیه بود روز یکشنبه یازدهم ماه صفر سنه سبع و تسعین واربعمایه بود [illegible] و ولایت سفاقس
بوی داده بود چون بامارت رسید اعیان دولت [illegible] کتاب بنشستند [illegible] مذکور
[illegible] وقت [illegible] از امرا عرب [illegible] وقت ظاهر شدم علی [illegible] قصر [illegible]

جمعه

جمعه سیزدهم ماه ذی الحجه مرده او را دفن کردند امرا دولت سلام امارت کردند و در عهد دولت او برادر
او ابو الفتوح بن یحیی با زن خود بلاره بنت قاسم و پسر خود عباس [illegible] متوجه دیار مصر [illegible]
با سکندریه رسید صاحب مصر اکرام بسیار نمود و در [illegible] بجوار حق پیوست [illegible]
علی بلاره مذکوره در نکاح او در آمد عباس بزرگ شد صاحب مصر [illegible] مذکور وزارت بعباس
داد که ذکر [illegible] علی بن یحیی چون علی مذکور روز شنبه بیست سیوم ماه ربیع الاول سنه خمس و عشر و خمسمایه
وفات یافت چون پادشاهی پسر او ابو یحیی حسن بن علی بن یحیی منصوب گشت مولد حسن مذکور
ماه رجب سنه اثنی و خمسمایه و عمر آن روز دوازده سال و نه ماه بود [illegible] بعد وفات پدر بیرون آمد
مردمان بروی حسب عادت سلام کردند و در ایام وی رجار صاحب صقلیه روز سه شنبه ششم ماه محرم سنه [illegible]
واربعین و خمسمایه بطرابلس غرب بقهر تیغ گرفت و اهل شهر را بکشت و اطفال را برده کرد و [illegible]
و روز دوشنبه دوازدهم ماه صفر سنه ثلاث واربعین و خمسمایه مهدیه گرفت و حسن بن علی چون
عجز خود دانسته بود [illegible] نفایس داشت [illegible] اهل شهر [illegible]
[illegible] اموال و ذخایر [illegible] لا یحصی [illegible] ملوک انجا بود [illegible] کرد در
[illegible] واخر اثنان حسن مذکور [illegible] هشت سال بود دولت بنی [illegible]
اخر شد حسن بن علی متوجه معلقه شد و آن قلعه است محکم از [illegible] نزدیک [illegible] و صاحب او
ابن عمه ابو محفوظ محرز بن زیاد [illegible] از امرا عرب بود حسن آنجا [illegible] اقامت کرد از ابو محفوظ [illegible]
و ملالت یافت عزم دیار مصر کرد [illegible] اسماعیلی [illegible]
[illegible] چون خبر بحسن رسید [illegible] مصر [illegible] قصد عبد المؤمن
بن علی کرد و او [illegible] صاحب بجایه [illegible] است [illegible]
تا اذن آمدن [illegible] متوجه عبد المؤمن شود او [illegible] کتابت بنشت [illegible]
[illegible] عبد المؤمن [illegible] بسیار [illegible] چون
حسن قریب بجایه رسید صاحب بجایه [illegible] جزایر [illegible] است [illegible] بجایه
[illegible] مقدار [illegible] الطریق
[illegible] است و غرض [illegible] حسن مذکور [illegible] عبد المؤمن [illegible] محرم
سنه اربع و خمسین و خمسمایه [illegible] عبد المؤمن سنه سبع واربعین بجایه گرفت صاحب [illegible]
قسطنطنیه [illegible] و صاحب صقلیه [illegible] ذی الحجه سنه ثمان واربعین و خمسمایه

تا بروز تاریخ وفات عبد المؤمن بعد از مشقت بسیار محاربه و لشکر کشی رفت روز عاشورا سنه خمس و خمسین و خمسمایه
نایب خود انجا که داشت و حسن بن علی مصاحب او و سپه سالار او را نایب بجهت تدبیر امور انجا
گذاشت و او داند بجهت حفظ خزانه بجهت حکومت روا و لایات و تعیین کرد و محمد بن زلمکه مذکور در حجگه
سلطیف روز پنجشنبه ماه ربیع الاخر سنه خمس و خمسین و خمسمایه که بسته بود تاریخ وفات حسن بن علی
معلوم نشد و ابو الصلت امیه بن عبد العزیز کتاب الحدیقه برای حسن بن علی مذکور تصنیف کرده بود هم

ابو علی **یحیی** بن خالد بن برمک وزیر هارون رشید بود ذکر پسران او جعفر و فضل مقدم رفت
حال ایشان برمک از مجوس بلخ بوده تولیت نوبهار معبد ایشان بوی مفوض بود و پسران او در هنا
آتشکده شهرت یافته برمکیان نزد اهل بلخ عظیم القدر بوده و پسر او خالد در دولت عباسیه بزرگ گشت بعد
ابو سلمه حفص خلال وزارت ابو العباس سفاح یافت ابو الحسن مسعودی گوید که هیچ پسر خالد در جود
و علم و باس و کاردانی بپای پسر او یحیی نرسید و یحیی در رای و وفور عقل و فضل پسر یحیی در جود و زاهد و جعفر
بن یحیی در ترسل و علم و موسی بن یحیی در شجاعت و باس بپای ایشان نرسید و محمد بن یحیی در افضال
بلند و چون ابو مسلم حرانی قحطبه بن شبیب را بجنگ یزید بن عمر بن هبیره که از جانب مروان بن محمد
عامل عراق بود فرستاد خالد بن برمک با وی بود روزی با یحیی نزول کرده بودند ناگاه نظر افتاد
و جوشن از آنجا و عنان بر دست ایشان قریب شد که اندر لشکر شو لحظه بخیمه خطبه گفت ای امیر بخیز و لشکر
را فرمای تا برخیزند و استعداد کنند لشکر بهکانه سلیم قحطبه تزمان بر خاست و نجیج نمیکرد گفت ای خالد
این رای است که گفتی خالد گفت تحقیق دشمن رسید و جوشن جماعت جماعت از طرف لشکر رانی مییاید
که روی بای آتشان لشکری بسیار است هنوز نرسیده اند و اینها بوده اند خارق معاینه شد لاجرم خالد محمی بود امیر که لاکی
می رسیدند اما یحیی در زیرکی و عقل و جمیل خصال برکمال حال بود مهدی بن ابو جعفر منصور پسر خویش
هارون را بوی سپرد و کفالت و تربیت او با یحیی بود هارون در خلافت نشست حق او نگاه داشت و گفت ای پدر
دست مجلس برکت نشو و نمو یافتم و حسن تدبیر تو بر سلطنت ایمن کار دست بیرون آورد امر کتب خطا پوی داد
ابراهیم ندیم گوید

شعر

الم تر ان الشمس کانت سقیمه فلما ولی هارون اشرق نورها

بیمن امین الله هارون ذی الندی فهارون والیها و یحیی وزیرها

وتا آنکه علم دیوان انتقال احوال و عقل ممکنت به یحیی بود هارون وزیر ایشان بود هارون دولت که بسر
ابو جعفر بن یحیی رسید و گشت یحیی را تا آنکه او در بلخ جانداشت و من کلام یحیی چیزی الا بر عقل
خا او ندان میکند هدیه و کتاب و رسول ایشان پسر آن خود میگفت بجز بنا میکند تا کسی کیدی با او
دا و بید تکو تر نمی چیزی که دشمنه باشد و نیکو تر چیزی که باید داد یا بید نبود میگفت دینار کردن و مال
عاریت و ما را املاک تنگ ان اقتدا و بالکلیه از اعتبار است و نیز میگفت من تجربه در چون کسی که احسان من
بوی نرسیده است در هموم بمن یک و ندیم احسان من رسیده و نعمت یحیی پیش گفتم که بدار از مهمات خلیفه
شبلم که میگفت هیچکس در کتابت و بلاغت و جود و شجاعت یحیی و پسر از او نرسید و این بخواند

شعر

اولاد یحیی اربع کالربع الطبایع فهم اذا اختبرتهم طبایع الصنایع

گفتم یا امیر المؤمنین کتابت و بلاغت و سماحت ایشان معروف است اما در ایشان شجاعت که داشت
گفت موسی بن یحیی که تولیت ثغر بکار داشت که اسحاق بن ابراهیم ندیم موصلی گوید پیش یحیی بن خالد
نکات تنگی حال خود از ندیم گفت وای ولی چه کنم در این وقت چیزی حاضر نیست و لیکن برای
تو حیلی لازم و مردانه باشی اجیانقر صاحب مصر پیش من امده است الحاح میکند چیزی هدیه قبول
من قبول نمیکنم و من متعلم لم توکنیزکی بسی هزار دینار خریده من از شخص بخواهم گفت آن کنیزک فلان
خرید بیارید هدیه تو قبول است الا آنکم از سی هزار دینار کمتر وقت صبح آن شخص بیامد و کنیزک
از من بخواست گفتم کمتر از سی هزار دینار نخواهم و بفروخت آن مرد چیزی کم بیشتر کرده بیست هزار دینار
خرید و بیست هزار دینار ابن داد کنیزک پیش یحیی بردم چون من پیش یحیی رفتم گفت کنیزک بچند فروختی
گفتم به بیست هزار دینار گفت ای اسحاق طمع خسیس داری گفتم یا امیر المؤمنین راست گفتی چون
تمام بیست هزار دینار شنیدم طاقتم نماند پس یحیی گفت ای خسیس کنیزک بگیر و فقیر صاحب فارس که طمع
استاد نیز التماس قبول کرد و هدیه او را داد او را بدو کنیزک از خواهم گفت اما وقتی که از پنجاه هزار کم نفروشی او را از تو
لا بد خواهد خرید یا من عرض بسیار دادند وقت صبح آن فقیر بیامد کنیزک را خواست بعد از آنکه بگرد وعده می گفتم
او گفت سی هزار و سه بیست هزار بیش هزار دینار چون نام این مبلغ شنیدم دل من بتاب گشت و لا نتوانستم آن شخص کنیزک بیش
چه کند آن را خواست من بیش او دفتم و بسیار بخندید و خوش گفتم سی هزار یحیی گفت وضع تو از تو بنگیزک
بودم گفتم یا امیر چیزی دیدم که طمع آن تمام شد لمن بر قرار دیگر یحیی گفت کنیزک خویش بگیر گفتم یا امیر

دو تا آنکه

از کنیزکی که بخواه هزار دینار حاصل کرده‌ایم او را چگونه باز دهم پس وی را آزاد کرد و بعضی از معاصر در
مدح او و اسحاق موصلی گوید که یحیی و فتی که سواری می‌کرد که خواهد بعد از شاعر که جشن می‌آمد و بیت دیدم
مدح او روزی شاعری جشن املا این ابیات انشا کرد **شعر**

یا سمی الحصور یحیی اتیحت لک من فضل ربنا جنتان

کل من مر فی الطریق علیکم فله من نوالکم مائتان

مائتا درهم لمثلی قلیل هی منکم للقابس العجلان

یحیی گفت راست گفتی و فرمود تا بخانه او جواری و غلامان بخانه او فرستادند و آن شاعر مدتی گفت ای شخص
من خواست و من کسی از وی چیزی که خواهد ایراد کرد و آن چهار هزار و دو هزار دینار و کنیزکی با خانه یحیی
فرمود چهار هزار دیگر و چهار هزار بجهت خانه و چهار هزار برای ما یحتاج و چهار هزار برای
زنان و چهار هزار برای استطاعت و آن مبلغ بیست هزار گرفته بازگشت ابو عبد الله محمد بن عمر
واقدی گوید من در مدینه خیاط بودم صد هزار درهم در وام مطالبت گرفته بودم مال از من طلب می‌کردند
قصد یحیی بعراق کردم چون بدهلیز وی می‌نشستم حکایت با صاحبان اشتر با دو تن از اقبال خواستم تا
مرا پیش یحیی ببرد دید آن حاجب گفت وقت طعام است صبر کن تا طعام آورند من نیز در طعام
در آمدیم نشستیم از طعام و مصاحبت برسیدند تا بعد از فراغ طعام و شستن دست برخاستم تا سر وی بنشستم و رقعه
کردم باز گشتیم خادم با کیسه هزار دینار بمن رسید گفت وزیر ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید این بجهت
ستر خانه و اثاث است فردا بیاید روز دوم برفتم و هم‌چنین از طعام و مصاحبت برسیدند و من هیچ سخن نداشتم
طعام و شستن دست خواستم سر او ببوسم مرا منع کرد وقت بازگشت هم آن خادم با کیسه هزار دینار بمن
بیامد گفت وزیر سلام می‌رساند و می‌گوید این المال خرج شما با مال فردا اقدام رنجه فرمای روز سوم هم‌چنین
معامله شد چهارم روز بعد طعام خواستم سر او ببوسم منع کرد گفت اولا از آن منع کردم که ترا هیچ احسانی
من نرسیده بود و غلام گفت برو فلان خانه و فلان فراش با صد هزار درهم بیا تا این خوش باشد آن که
و صد هزار درهم دیگر بیا تا خود بساز و مرا گفت ای آدم من باش گفتم الحمد لله الوزیر که از این
بمدینه ملوم و دین مردمان ادا کرده بحضرت تو باز شوم گفت خوب تر فتجر و استعداد بحج هم بیز فرمود

بس من مجلس بنید دین مردمان قضا کرده پیش او رفتم و مصاحبه نیز گفت در کتب نوادم اصمعی گوید روزی یحیی
بن کسی هیچ زند داری گفتم نه گفت هیچ کنیزکی داری گفتم برای خدمت بس فرمود کنیزکی در غایت
جمال و ظرافت بیاوردند مرا گفت این کنیزک بتو بخشیدم گفتم کنیزک رفت اصمعی دیگر بر کرد و گفت ای خداوند
مرا بدین صورت فتح الوجه می‌بخشید و هر که پیش او نشوم یحیی بر گفت چگونه عوض این کنیزک دو هزار
دینار دادم گفتم قبول است پس دو هزار دینار داد کنیزک اندرون خانه رفت یحیی گفت خواستم این کنیزک را
عقاب کنم اما تو بروی رحم او دیدی گفتم ای وزیر چرا لیکن از بی چیزی تا من بصیرت املی بغیر یافته
باحاجها گفت نه چنین که آمدم تا او را اهتمام بدانست می‌پندارد عوض نیز زیادت یقین بود یحیی خلعت کرد دو هزار دینار
دیگر داد هانی یحیی ملکود می‌گفت که دنیا بتو قبال کند انفاق کن که او فانی نشود و اگر ادبار کند انفاق کن که با تو
نماند و نیز می‌گفت ذکر نعمت از منعم تکبر است و نسیان منعم علیه کفران و تقصیر است و برای یحیی ملکود داد یکی
مخصوص و مقرب حضرت وی بود داد و حرم خفته بر حج لزوم نمود اعیان دولت و کلا بر او را وداع بر سا شعر
عبدالرحال هلال ایسار در ستانه و او را اکی بود فقیر بود گفته بر هلا به لانق بیافت یک کیسه بهم کرد
و در بام ایشان بیکرد و در ستاد وی رقعه نبشت اگر کار از آن من می‌بود بجهت دیگر از علاء جاری مبا شتم
اگر قلت ما علت بی مود از ذکر آن خاموش جز این بود اما دست همت العجز دست درس که برای یحیی توانا
الم از داد تقصیر بر بیر مقبلا و مصنفی اقتصار شد عذر را خدای تعالی قبول می‌فرماید لیس علی الضعفاء
و لا علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج و از امام حیر یحیی و بیان حاضر بود کاتب را فرمایا
بآهر دو کیسه و رقعه که دانید یحیی آن رقعه خواند و خوش شد فرمود تا هر دو کیسه را بر که برده باز
بفرستند چهار هزار دینار دیگر وی داد یحیی گفت والله تو از احنف بن قیس احلم هستی یحیی جواب داد
تر دو مقرب بنده که کسی را که الزاعت من چیزی بمن داد و قتی اسحاق بن ابراهیم موصلی یکی از
غلامان خود را آزاد کرد و جواب بنداد گفت من از یحیی بن خالد شنیده ام که گفت بنا الحی غلام دلیل
بر حلم صاحب او است می‌اندوزی دید مرقت یحیی او وی بود من او را با شاد گفت یا امیر المؤمنین
مرکب من هلاک شد آید با فضل ادم فرمود یحیی دید دا اشارت کرد چو بخانه آمد شد گفت ای پدر
اثقالی فرمودی من از آن انسانم تو حب بود یحیی گفت از زبان بیچو او بی مقدار بیرون بیاید از زبان
بیچون غلام خر هزار درهم هزار ده هزار دیگر بدید شد گفت چرا گوی که قلاده گفتم بخواهد حاجب کردی گفت
مکو مرا کی بوی مرکب خریده بد هذا اما از زبان با فضل ادم بیرون نیاید که فی الجمله الحتیار که در این
مختصر گنجد و حجرها و رشید حجر گرفت یحیی را در او فضل را با بنجانه کرد و محبس اثبات در رقه

قلمیه بحری است مشهور و شطرنجات بود آن را که بجوید در مجلس وفق آرزوی مستعجله ابیات گذار
آن را غث چون فارغ شد ذکر کار از دست خادم بنیل او گفت بجوی جذب بث در خطاب دنیا انشا ذکر د
و ناگاه در سیوم ماه محرم سنه تسعین و مائة ناگهان بغیر مرض وفات یافت در حبس بود هفتاد سال و در روایتی
شصت و چهار سال عمر داشت بسیار فضل بود و گفتم در بعد وفات در جیبا و انی دیدند که درو نوشته است خصم
بیشتر شد بعفو ملتمس و مدعا علیه از پس می‌آید قاضی حاکمی است که حجز کند و محتاج گواه نباشد یا فقل و فیض
رشید برادر شد نقش بخواند تمام گریه کرد و از آن خوشی چند روز بیرون نیامد و یحیی مذکور در سفیان
ثوری را هر ماه هزار درم میداد و سفیان در بحث مکنت الحی یحیی کار در دنیا مرا کفایت کرد و کار آخرت
در کفایت رسانی یحیی را بعد موت در خواب دیدند خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بدعای سفیان
ثوری مغفرت کرد در روایتی این قصه برای سفیان بن عیینه بوده نه برای سفیان ثوری پس رشید ذکر او نمود
بیمار شد و بحری بن ... گفت ایشان بعضها ی یا واکار درد او ان ما را از ما حاصل کردند و ما را و هم الا
که ایشان مجوز اهل بجای ما نشوند آخر ایشان از ما رفتند و دشمنان ایشان بجهت کار ما ترسیدند القرض کرد کر
برکه تمام کنند در سر ترکه هم ابو المظفر یحیی بن محمد بن هبیرة بن سعد بن حسن بن احمد بن حسن بن جهم
بن عمرو بن هبیرة بن علوان بن حوفزان بن شریک بن عمرو بن قیس بن شرحبیل بن مرة بن همام بن ذهل بن
شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد
بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان شیبانی الملقب عون الدین و او نسبت بعد المقتفی وزارت اخراج
کرد و او از دیه و ولایت عراق که دجیل نی دور قریه داد از اعمال دجیل بود و ولادت او بجای از اعمال دیه
بود در کودکی به بغداد آمد و بعلم اشتغال نمود بمذهب امام احمد بن حنبل قرآن از ابن فرطی حاصل کرد و نحو
و قرائة و ایام عرب و احوال در آن بجوانید و الفاظ بلغا یاد گرفت و صعب ان انکی اموخت ادب از ابی
منصور و فقه از ابن زاغونی و حدیث از ابی عثمان حاصل کرد خلقی بسیار جمع ابن جوزی و دیگران از و سماع
کردند سنه اثنی و اربعین کتابت دیوان زمام یافت از انجا ترقی کرد تا بوزارت رسید و سبب نوشته
وزارت چنین گویند مسعود بلالی از جانب سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی شحنه بغداد بود و
او با خلیفه مقتفی لامر الله بد رضا بود و از مقال واجب ابای برفرز کرد و وزیر خلیفه قوام الدین ابو
القاسم علی بن صدقه خواست که کتابت برای خلیفه برای سلطان بنویسد هیچ جواب نیامد چون عون الدین
مذکور کتابت دیوان زمام یافت خلیفه را گفت تا توقیع برای سلطان بنویسد که در حضرت پیش از این وزیر جلد
کتب نوشته بود خلیفه عون الدین بنوشتن توقیع اشارت کرد عون الدین در نسب انشا طریقی نمود

حاصل

هبیره

حاصل کند اول دعا سلطان بنشست بعد از آن معاملهٔ احسان بزرگان سلطان برای خلفا و الطاعة
و نکاهداشت ارباب ایشان بنشست و شکایت سعود بلالی بکیفیت باز نمود در تاریخ ماه ربیع الاخر سنه اثنین
و اربعین و خمسمائه کتاب بنشت در آنکه روز جواب با عذار درشتم و انکار بنام سعود بلالی در مقتفی امر
عون الدین مستظهر گشت و نزد عون الدین در دل خلیفه متمکن گشت تا آنکه وزارت بوی داد و مقتفی گوید
و از جمله اسباب وزارت عون الدین این بود سنه ثلاث و اربعین امیرین قنش و سعود بلالی صاحب حله و ملک کن
سلطانی بغداد اجماع نمی بسیار در شیفتقا بسیار از ایشان صادر گشت وزیر قوام الدین بن صدقه در باب
دفع ایشان سعی کرد بجای رسید عون الدین خلیفه ذکر کار ایشان از خواست و حکم دفع ایشان نمود و بخاز
کرد که خلیفه را از شر ایشان خلاص داد بجای بر ایشان قوی گشت که دعا خلق اموال ایشان از اعانت برداز لز
وقت قوام الدین بر افتاد و عون الدین مرتفع گشت روز چهارشنبه سیوم ماه ربیع الاخر سنه اربع و اربعین
و خمسمائه خلیفه بعد انقضا یا ان هم پیش خود طلبید با عون الدین با وی حکایت کرد پس تشریف صدارت
وزارت بوی داد پس او بیرون آمد الباسان سیاه مرجح جبین اورده و جلوی بر حالات وزارت او بلقب
بین اعیان دولت و امرا حضرت و ارباب مناصب بالطلب و عمامه و مسند مجلس دست نشست بیخ صلاح
الدولة جلال امور بخواند و وزیر مذکور در علم و فاضل و خداوند رای صواب و بدیع بکر و سنداد علا
و فضلا بسیار و نظر دقیق بود و سالها وزارت علم حدیث و دیگر علوم پیش وی بخوانده جمله کتب تصنیف
کرد جمله کتاب الافصاح شرح معانی صحاح مشتمل نوزده کتب و کتاب الفصیله که ابو محمد بن خشاب
در چهار مجلد آنرا شرح کرد و کتاب العبادات در فقه بر مذهب امام احمد مختصری در مقصور و ممدود
و مختصری در علم خط و غیر ذلک ابن اثیر در وقایع سنه ثلاث و خمسین و خمسمائه گوید مقتفی لامر الله
در حفظ بغداد لشکر کشید که مجروح شد دیرلغ دینار تعیین کرد شخص مجروح باید وزیر گفت این
جراحت اتکا است شخص باز گشت زخم در نکم او رسید در روز اخر گشت پیش وزیر آمد گفت این
زمان نخواهد شد که وزیر خلعه کرد عطا بسیار بوی داد و تعلیم طبیب نمود و این واقعه در ماه ذی القعده
سبب مختصر کرد محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی وزیر الدین علی بن بکتکین المعروف بکجل
بدر مظفر الدین صاحب اربل محاصره بغداد و در روایتی محاصره بغداد محمد شاه وزیر مذکور بود و نه
و در روایتی این واقعه در سنه اثنی و خمسین بود والله اعلم ابن جوزی در کتاب ثلث در العقول گوید
امام مقتفی لامر الله ابو محمد محمد بن مستظهر شب یکشنبه دوم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه
وفات یافت بعد از وی پسرش المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بجای او نشست و وزیر مذکور را بر وزارت

معزول داشت اما وزیر از خوف عزل بسیار بود لکن تا ملک وفات یافت وزارت داشت جماعتی از شعراء
هجو وی گفتند ابو الفوارس سعد بن محمد الملقب حیص بیص در حق وی بطریق منقبت بسیار گفت روز بر
مذکور را عادت بود که در ماه رمضان تمام اعیان دولت بسماط وزیر حاضر میشدند و بساط و بر اسماط الطبق
مکلفه بیست تخت بلند داشت و حیص بیص حکیم بود چون می آمد بخط خود کتاب کرده بالا مجلس می
نشست سبب آن وزیر اشتیاق عظیم می بود [illegible] سبب فضل بجهت عفو از حضور السماط [illegible]
او را آن **شعر**

یا ابن ذا المال فی علم وفی بعثة ۸ ومطعم الزاد فی صبح وفی غسق ۸

شیخ شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزغلی بن عبد الله سبط شیخ جمال الدین ابی الفرج در تاریخ خود
مرآة الزمان نام داده و در جمله اعلام تمام کرده و جمیع آن بخط خود نبشته [illegible] یوسف علی مملوک
عون الدین بن هبیره مذکور بود دختر شیخ ابی الفرج مذکور در نکاح او بود دختر شیخ مذکور شمس الدین
مذکور از آن زاد شمس الدین مذکور گوید مشایخ بغداد از عون الدین مذکور حکایت کنند که او میگفت [illegible]
روزگار [illegible] جند روز [illegible] بعضی اهل او اشارت برفتن زیارت معروف
کرخی و دعا کردن [illegible] اشارت [illegible] که دعا نزد قبر او مستجاب است آنجا رفت دو رکعت نماز گزارده
دعا کرده بازگشتم [illegible] از [illegible] مسجدی خراب دید آنجا رفت تا [illegible] رکعت
ادا کند در مسجد دید مریضی [illegible] است [illegible] گفت [illegible] مرض گفت [illegible] دادم
از مسجد بیرون آمد و پیش بقال [illegible] و [illegible] آوردم مریض ازان بخورد
وگفت در مسجد [illegible] مریض از [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] برادری دارم
او من بسیار دوست [illegible] حکایت [illegible] حال [illegible]
بس او را تجهیز و تکفین کرده [illegible] گفتم تا از
[illegible] دلم [illegible]
مریض تمام [illegible] ابو النبات [illegible] گفتم هیچ [illegible]
داشتم [illegible] خدای تعالی [illegible] کردم [illegible]
[illegible] اهل [illegible] ضعف [illegible] گفتم والله کی حسبه

کیم

کیم پس از آنجا بدار الخلافة بر آمدم از آنجا بدیع سخای تعالی مرا بوزارت رسانید روز شنبه
دوازدهم ماه جمادی الاولی سنه ستین وخمسمایه صبح بود با عافیت شب یکشنبه وقت سحر قی کرد طبیب
طلبید او دارو خورانید وزیر فی الحال بمرد بعضی گویند طبیب زهر بوی داد بعد شش ماه طبیب را نیز
کسی زهر داد او نیز فی الحال بمرد شمس الدین مذکور گوید از شب با مادر خود در بام بودم خواب می بینم
جانبی که آنجا وزیر [illegible] است تا گاه مردی در آمد حربه بدست او بود وزیر را
حربه زد چون [illegible] آنکه [illegible] اقامت [illegible] و انتظار
بودم تا خادمی بیاید [illegible] بس [illegible] خبر خواب [illegible] گفتم هنوز در این حکایت
بودم [illegible] وزیر وفات [illegible] حاضر [illegible] گفتند این محال است وقت عصر وزیر را در عافیت
دیده ام [illegible] خبر صحت رسانید [illegible] ضرورت
[illegible] بودم
[illegible] زهر [illegible] معاینه کردم [illegible]
بغداد تمام [illegible] مجلس از اهل بغداد [illegible] وزیر [illegible]
وزیر غلبه [illegible]
بغداد [illegible] جمعه [illegible]
[illegible] عز الدین ابو عبد الله محمد بن [illegible] گفت
استاد الدار عضد الدین ابو الفرج محمد بن عبد الله رئیس الرؤسا المعروف بابن المسلمه جماعتی را بر
استطلاع [illegible] است وزیر [illegible] دو بیت انشا کرد **شعر**

وکم شامت بی عند موتی جهالة ۸ یظلم یسل السیف بعد وفاتی ۸

ولو علم المسکین ماذا ینالـه ۸ من الضر بعدی مات قبل مماتی ۸

پس از اوی استفراغ تناول کرد پس آب خواست و وضو کرد و نشسته نماز گزارد در حلب بجوار
حق پیوست و دو پسر گذاشت یکی عز الدین مذکور دیگر شرف الدین ابو المظفر و ولادت وزیر
مذکور بحلب سنة سبع و تسعین و خمسمایه بود و چون خبر موت او بحضرت الدین ابو المظفر مذکور رسید بحضرت
او آخر از ابن نقاوه ملک مذکور بحاضر بود قرب بعضا الدوله تجهیز جهت ابیات برای خاطر
استادان ذکر کرده ابو طالب یحیی بن ابی الفرج سعید بن ابی القاسم هبة الله بن علی
بن علی بن زیاد شیبانی نوشیله منشی واسطی در اصل و بغداد مولد او و وفات الملقب قوام
الدین بروایت عماد الدین از اعیان اماثل و صدور افاضل بود در مرتبه کتابت و انشا صاحب
بغایت داشت فی تقریر کلام و اصول نیز خبره داشت نظم و نثر ظریف می نوشت حدیث از جماعتی
شنیده بود در انشا عبارت مرصع با تجنیس و تسجیع می گفت و او ناظر دیوان مصر و واسط بود
ماه محرم سنة خمس و سبعین و خمسمایه بی نظر ... در ماه ربیع الاول سنة سبع و سبعین عزل یافت
باز ماه جمادی الاولی سنة اثنی و ثمانین بجای ... نظر ... یافت و حجر استاد الدار عضد الدین ابو الفضل
هبة الله بن علی بن هبة الله المعروف بابن الصاحب روز شنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنة ثلاث
و ثمانین و خمسمایه کشته شد ابن زیاد مذکور بجای وی متولی گشت و در سنة خمس و ثمانین معزول
گشت باز بواسطه آنکه ماه رمضان سنة اثنی و تسعین ... روز دوشنبه بیست دوم ماه
رمضان ... نظر مذکور باز یافت ... ولادت او روز ... شنبه بیست
پنجم ماه صفر سنة اثنی و عشرین و خمسمایه بود و در شب جمعه بیست هفتم ماه ذی الحجه سنة اربع و تسعین
و خمسمایه ببغداد ... ابو الفضل یحیی بن زیاد بن
حلیت ... مطبوع بی تکلف می گفت ... محرم سنة ست و ثمانین و اربعمایه
... بود ابو الفرج صدقة بن حسین بن حداد در تاریخ خود که مترتب بر سنوات است در وقایع
سنة اربع و خمسین و خمسمایه گوید شب جمعه ششم ماه ذی الحجه سنة المذکور یحیی بن زیاد مذکور ببغداد
وفات یافت و ... بعضی گویند ... ... طبیبی کرد ...
طلب ... ... سبب موت او گشت ابو الحسین یحیی
بن ابی علی منصور بن جراح بن حسین بن محمد بن داود بن جراح مصری المنعوت تاج الدین ...
دیوان انشا دیار مصر بود خط او بغایت جودت بود و یحیی مذکور فاضل ... ادب ... و رسایل
بود حدیث ... حافظ ابی طاهر سلفی ... ... دمشق

داشت

داشت شب دوشنبه پنجم ماه شعبان سنة احدی و اربعین و خمسمایه مولود شد و در پنجم ماه شعبان
سنة ست عشر و ستمایه بدمیاط وفات یافت هفتاد و چهار سال عمر داشت و جراح ... جیم و ...
و ... مهمله روز ... شنبه بیست هفتم ماه شعبان سنة المذکوره ... دمیاط ... و تاریخ گرفت ماه
جمادی الآخر سنة ثمان عشر و ستمایه مسلمانان از دست کفار باز ستدند ... دمیاط ... کفار بود و از
اتفاقات عجیبه نزول کفار بر دمیاط روز سه شنبه دوم ماه ربیع الاول سنة خمس عشر و ستمایه و خلاص
ایشان نیز در روز سه شنبه و گرفتن او نیز در روز سه شنبه بوده ابو الحسین یحیی بن عیسی بن ابراهیم ۲ عیسی بن
بن حسین بن علی بن حمزة بن ابراهیم بن حسین بن مطروح الملقب جمال الدین از اهل صعید مصر بود
... بقوص ... ... سلطان ایوب بن سلطان کامل محمد بن عادل ابی بکر بن ایوب پیوست و او از جانب
بدان ... ...
و رأس عین و سروج و ... الملک الصالح ... و عشرین و ستمایه ... ابن
مطروح ... بود ... الملک الصالح ملک مصر گشت و روز یکشنبه بیست هفتم ماه ذی القعده
سنة سبع و ثلثین و ستمایه بقاهره محروسه در آمد ابن مطروح ... سنة ثمان و ثلثین و ستمایه
بدیار مصر رسید سلطان ... ... روز بروز ترقی میکرد و چون
سلطان مذکور اعنی الملک الصالح در ماه جمادی الاولی سنة ثلاث و اربعین و ستمایه ملک دمشق گشت ...
... و ابن مطروح را وزیر ... ابن مطروح مرتفع گشت ... الملک الصالح
خواست که از دمشق لشکر بجهت گرفتن حمص از دست نایبان سلطان صلاح الدین صاحب حلب ...
ماه شعبان سنة ست و اربعین و ستمایه ... دمشق ... ابن مطروح را ... لشکر کرده متوجه
حمص گردانید ... ...
دیار مصریه دارند سلطان برای لشکر که محاصر حمص بودند ... ابن مطروح
با لشکر ... سلطان ... سنة سبع و اربعین ... سلطان ...
مغضوب ... ابن مطروح ... سلطان ... ملازم خدمت بود ... سلطان ...
سنة سبع و اربعین مغضوب وفات یافت ابن مطروح بمصر ... خانه بود و ابن مطروح
مذکور جامع فضل ... و اخلاق ... ...
در ... انقطاع او ... ... قاضی القضاة ... ابو المحاسن
... حسین بن علی ... دیار مصریه المعروف بقاضی ... ابن مطروح در اوایل

حال قعده جهت شفاعت در قضا حاجات عوق از خوارج بكي اكابر وبنيت ان بزركوار جواب ديده بيت
على جبينه شقة ابن مطروح جواب اناى لفظ بيت لولا المشقة ذكر شقه تنبي بولدوافى الحارث برقول
متنبي مكمل لولا المشقة ساد الناس كلهم ان بزركوار اشارت فهم كرد وحاجت اورا روا كردانيد وولادت
ابن مطروح مذكور روز دوشنبه هشتم ماه رجب سنة اثني وتسعين وخمسمايه باسيوط بود ودر شب چهار
شنبه مستهل شعبان سنة تسع واربعين وستمايه بمصر وفات يافت پنجاه هفت سال عمر داشت ووصيت كرد
كه نزد سر او اين دو بيت خاصه او بنويسند

شعر

۞ اصبحت بقعر حفرة مرتهنا ۞ لا املك من دنياي الا كفنا ۞

۞ يا من وسعت عباده رحمته ۞ من بعض عبادك المسيئين انا ۞

ووفات قاضي بدر الدين يوسف مذكور روز دوشنبه جمادى الاخر ماه رجب سنة ثلاث وستين وستمايه
بقاهره مصر وولادت او ماه ربيع الاول سنة ثمان وسبعين وخمسمايه در كوهها بالمدد اسيوط بضم همزه
وسكون سين مهمله وضم يا مثناة تحتية وسكون واو وطا مهمله دهي است قصبه اعلى بلاد مصر وبعضي
سيوط بضم سين بغير همزه روايت كنند هم ابو على يحيى بن عيسى بن جزله الطبيب مصنف
كتاب المنهاج صاحب جزهها بيان نام عقاقير وادويه وكاه وغير ذلك نصراني بود يوم الثلثا ازدهم
ماه جماد الاخر سنة ست وسبعين واربعمايه تشريف اسلام مشرف كشت ورساله در رد نصارى وبيان
عيوب ايشان ومدح اسلام واقامت حجت بر حقيقت دين اسلام وذكر آنچه در تورات وانجيل
از ظهور پيغامبر صلعم واحبار ميمود ونصارى ازا اخفا كرد سنة خمس وثمانين واربعمايه رساله مذكوره
شهرت يافت و [illegible] بيوست وسبب اسلام او ابو علي بن وليد معتزلي بود واحيانا ابن جزله پيش او
خواندي ودر حقيقت اسلام بوى بو دخاى تعالى محمد [illegible] او [illegible] الحسن علي بن هبة الله
در علم طب بوجهي جيد داشت علم در حق منقول وراى امام مقتدى بامر الله بسيار كتب تصنيف
كرد جمله كتاب تقويم الابدان وكتاب منهاج البيان وكتاب الاشارة في تلخيص العبارة ورساله
در مدح طب [illegible] غان وغير ذلك واو در علم طب از مشاهير اطباء بود وابو المظفر يوسف سبط
ابي القاسم الفرج ابن جوزي بادر تاريخ خود ذكر كرده جون او اسلام اورد ابو الحسن قاضي بغداد ويرا
در ثبت سجلات خليفه خود ذكر دانيد واو در معالجت اهل محلت [illegible] اجرت طلب كرد

اشرب

اشرب والده بغير عوض بر نفقه فقرا بسيار داشت پيش از وفات كتب خود وقف كرده در
مشهد امام ابي حنيفه داشت سنة اثنى وتسعين واربعمايه در واقع در اواخر شعبان سنة المذكور در
كذشت وجزله بفتح جيم وسكون زاي وفتح لام ودر آخر هاء ابو الفتوح يحيى بن حبش
بن اميرك الملقب شهاب الدين مقتول بحلب حكيم سهروردي نام او احمد بروايتي نام او وكنيته مذكور و
بروايتي نام ابو عمر والصحيح الاول واو از علماى عصر بود در حكمت واصول فقه علم فيه مراغه پيش شيخ
مجد الدين جيلي استاد فخر الدين رازي بخواند در طبقات اطبا مسطور است سهروردي در امور حكمت
وفنون فلسفيه واصول فقه يكانه روزكار وخداوند عبارت فصيح بود وذكا مفرط بود علم از عقل
بيشتر داشت عارف علم سيميا بود بعضي فقها عجم حكايت كنند كه ايشان در صحبت او از دمشق مى
رفتيم چون بقابون كه ديهي است دروازه حلب ديديم رمه تركماني دم كوسفند اى ميجرانيد شيخ كفتم اي
كوسفند يكى ازين كله بخريد وبخوريم كفت ده درم دادم بخريد ويكى كوسفند بخريد از تركماني كوسفند خريده ميرفتيم
ناكاه يار تركماني برسيد كفت اين [illegible] كوسفند از [illegible] بيا [illegible] اين كوسفند [illegible] شيخ بما
كفت شما كوسفند بكيريد [illegible] من اين را خشنود ميكنم [illegible] شيخ با او تخشودي سخنها ميكفت چون
[illegible] تركماني [illegible] كلانت روان شد تركماني [illegible] شيخ طلعت [illegible] تركماني
در غضب شد دست جب شيخ بكرفت وسوى خود كشيد كفت كجا ميروي ناكاه دست شيخ از كتف جدا
شد دست تركماني بماند خون طريق خشم روان شد بعد [illegible] تركماني متحير شد ماحبه كذ دست شيخ اند اخته
كريخت شيخ از دست بدست را [illegible] بما پيوست چون بما رسيد [illegible] دست راست شيخ جز مندليل
جيز ديكر نديديم واين جنين حكايتها بسيار از ومنقولست واز تصانيف او كتاب التنقيحات وكتاب حكمة
الاشراق ورساله غربة غربية بطريق ابو علي سينا ودر ان رساله بلاغت تمام اما رسته است ونفس
ولغت متعلق است بدير اصطلاح حكما كرد ومن كلامه فكر در صورت قدسية لطف منبوع ودار طالب
اريحيه ونواحي قدس داري اسك انجاز سلاقوم جهال وحرام است رحيل ها مطلوب الى الملكوت
[illegible] خداى تعالى را بتوحيد ياد كن واز ملابس اكوان عارى باش قصيده بر مثال قصيده
ابن سينا نبشته اول آن

شعر

۞ خلعت هياكلها بجرعاء الحمى ۞ وصبت لمغناها القديم تشوقا ۞

۞ وتلفتت نحو الديار فشاقها ۞ ربع عفت اطلاله فتمزقا ۞

١٢ الوافعه ٢٢

وقفت تاليهم فرجوا لها ٭ رجع الصدى ان لا سبيل الى اللقا ٭

وكانما برق تالق بالحمى ٭ ثم انطوى فكانه ما ابرقا ٭

واو قصيده ابو علي سينا و نام او حسين شعر

٭ هبطت اليك من المحل الارفع ٭ ورقاء ذات تعزز وتمنع ٭

و كتاب الدين مذكور نظم و نثر لطيف دارد شافعي مذهب ظاهر بود و مولف ملكوت لطيف ابيات منهم
نيز اعتقاد بود اعتقاد بر مذهب حكما متقدمين داشت جز غلبه و سيله علما با بحث قتل او فتوى
بقتل بس اين ابيات انشاد كرد شعر

اراق دمي اراق دمي ٭ وهان دمي فها ندمي ٭

و اين فتوى در ايام دولت الملك الظاهر صلاح الدين بود پسر سيف الدين ملكي كه بلده حلب مقيم
بود و ملك بدانجا بود ملك تمام زمين سوم كفتم از كجا دانستي گفت خواب ديدم ميدانستي كما ابتدا بر ما الاول
ام كفتم تعبير آن شايد بانتظار علم تو كمال گفت بر بعض تغير دل خود را قرار داد الا انتم قريب ابن مرداد
مضرني بر بعد العرض ملك ظاهر و بر احسن كردن باشارت پدر باسم سلطان صلاح الدين از راه رجب
سبع و ثمانين و خمسمايه بقلعه حلب و بر آنكه هشت سال و بروايتي سي و شش سال عمر يافت قاضي بها
الدين بن ملك الاديب صلاح الدين كويد عقيده سلطان تمام بود تعظيم شعاير دين بسيار داشت بر حوالي
صاحب حلب را ابقيا بحوالي كه بر او اعمر و ردي مكفيل باشارت كرده او و معادل شرايع بود سلطان بعد
حبس خبر بلده رسانيد سلطان بعد تحقيق حال امر بقتل او وصلت او ز موجب بلده روز و بر اثر الاشد
سبط ابن جوزي كويد بلده روز جمعه بعد نماز سلخ ذي الحجه سنه سبع و ثمانين و خمسمايه شهاب سهروردي را مرده
از مجلس بيرون آوردند و بر اكلو خنجار كردند كاو برد و بر آن او مختلف شدند اهل آن شهر در حق
وي بعضي مختلف مكفيل بعضي نسبت بزندقه والحاد و بعضي نسبت بصلاح و كرامات مي نمودند و اكثر
مردم را اعتقاد بر الحاد وي داشتند و بعضي كويند قتل او در سنه ثمان و ثمانين و خمسمايه بود و حبش بفتح حا
مهمله و با موحده و شين معجمه و اميرك تصغير امير بزبان اهل فارس كافي درافتد عن ايشان ابو جعفر يزيد

بن قعقاع

بن قعقاع قاري مولى عبد الله بن عياش بن ابي ربيعه مخزومي قاري قراءة از عبد الله بن عباس و از مولى
خود عبد الله بن عياش بن ابي ربيعه و حديث از عبد الله بن عمرو مروان بن حكم گرفت و قرآن بيش
زيد بن ثابت رضي الله عنه خواند نافع بن عبد الرحمن بن ابي نعيم قاري و سليمان بن مسلم و عيسى بن وردان
و عبد الرحمن بن زيد بن اسلم قراءة از وي روايت كنند ابو عبد الرحمن نسائي كويد يزيد بن قعقاع موثوق است
و نيز مردمان قراءه مي آموخت از موالي ام المومنين ام سلمه رضي الله عنها بود و بروايتي نام او در كتاب
جعفر و ز موالي عبد الله بن عياش مخزومي بيش سنه ثلاث و ستين در مسجد پيغامبر صلعم قرآن مي آموخت
بعضي كويند او را چون نزد ام سلمه بردند دست كرد ايشان دعا بركت فرمود و حال آنكه او صغير بود نافع بن
ابي نعيم كويد چون ابو جعفر بن قعقاع را بعد وفات غسل مي دادند از سينه كلو تا دل او سفيدي مي ديدم
چون ورق مصحف معاينه كردند حاضران يقين كردند كه سفيدي نور قرآن بود و او را بعد موت سليمان بن مسلم
در خواب ديد گفت يا ابا جعفر گفت آري ياران مرا از من سلام برسان و خبر كن كه ايشان بر خداي تعالى مرا
داخل شهدا كرد امام كتاب يونس كويد بر نيامد ابو جعفر قاري مرد صالح بود در مدينه مردمان را فتوى مي داد
سنه اثنتي و ثلثين و مايه و بروايتي سنه ثلاث و ثلثين و مايه و بروايتي سنه ثمان و عشرين و مايه بمدينه وفات
يافت خليفه بن خياط كويد ابو جعفر يزيد كفت پيش از واقعه حره كه بر سنه ثلاث و ستين بود وفات
يافت و حره واقعه حره چنين كه يزيد بن معاويه مسلم بن عقبه مري را با لشكري بجانب مدينه
فرستاد و مسلم بمدينه را نهب و غارت كرد اهل مدينه در حره شدند و آن زميني است بقرب مدينه جانب
شرقيه و اين واقعه آنجا شد و شرح آن دراز است چه حد در ذكره المدعاين و واقعه پيش از هزار
كم از اهل مدينه كشته شدند و زنان بسيار بي سبب ولادت شد و بود مسلم مذكور بعد آنكه بشتن اهل
مدينه مشغول شد او را مجرم كرد و بر اثنيه هر شكويند بر دوقت موت حصين بن نمير سكوني را بجاي او
ولي كرد امير المومنين با من عهد كرد كه اگر او را موت برسد حصين سكوني را والي كني و من نزد
موت خلاف وي نتوانستم كرد اما آنكه گفت اگر من بعد كشتن اهل حره در دوزخ درايم هر آينه
بدبخت باشم بعد بعد جز و را وصيت كرده كه او چون يزيد بن رومان قاري مدني از موالي
آل زبير بن عوام بود قراءه از عبد الله بن عياش بن ابي ربيعه مخزومي گرفت و حديث از عروه بن زبير
رضي الله عنه شنيد نافع بن ابي نعيم قراءه از وي روايت كند يحيى بن معين كويد يزيد بن رومان موثوق
است و هب بن جرير از پدر خود كويد محمد بن سيرين و يزيد بن رومان در نماز ها با قعدي مي شمرند
يزيد بن رومان كويد من عجب دارم من جبير بن مطعم نماز ميكرد و قت سكوي او ما هم فكر دمن بر فتح ميكنيم

ومکیاکم واسمه درنمازی می‌بهجم و یزید مذکور روایت کند که ما نزد زبیر با عمر عرض دریا ... بیست
رکعت قیام می‌نمود اندر سنه ثلثین ومایه یزید مذکور وفات یافت و وردها ن بعضم را و مکحول واو وبعد
او میم والف و نونها ابو خالد **یزید** بن مهلب بن ابی صفره ازدی ذکر پدرش و تمام نسب در حرف ابوطالب ۲۰
المیم کلمه ثبت شد یزید برادر عمر دستور بود بجای پدر نشست آن وقت عبد الملک بن مروان خلیفه بود
یزید را عزل کرد عراقین بحجاج بن یوسف داد و خراسان بقتیبه بن مسلم باهلی و حجاج ملول هر خواهر
وی بسماحت مهلب بود یزید بعد عزل ... حجاج آمد و حجاج بسبب آنکه یزید بجانب عبد الملک
ترسید او را دشمن می‌داشت از محبان شده بود این کار مردی ملول که نام او یزید بود بحبس نمود
بعد حجاج یزید بجای او مکین گشت ابو جعفر طبری گوید مغیره بن مهلب بولایت مرو نایب پدر بود
در ماه رجب سنه اثنی وثمانین وفات یافت خبر یزید رسید بدو بر حجاج گفت و کس ... حجر ... بن
باز بود ... ان زیاد براو ... مهلب برسید گفت بقتل مغیره در جهان تا مهلب بسیار جزع کرد یزید را
بجانب مرو متوجه کرد تا مهلب بولایت کش و ... خود گفت ... یزید با شب
سوار جانب مرو روان شد و مهلب و اهل کش صلح کرده بر متوجه کشت یزید را در راه یا نظر ترک
در جهان ملاقات شد با ایشان جنگ محکم کرد جنگی تیر یافت یزید جنید و خبر مهلب را بعد جوع از کش
بر نیز را عول سلیمی ... یعنی یاد کرد ... المستولی گشت ... خود طلبید گفت یزید خلیفه
من بود و حبیب مهلب مقدم لشکر بود تا یزید برسید و وصیت کرد تا هم پسر مخالف یزید نبود مفضل
بن مهلب گفت ای پدر اگر تو یزید را مقدم نکردی با دیگر خود مقدم میدانستیم پسر مهلب برادر حبیب
برو تمام کرد ذکر مرو و پیش یزید رفت یزید عرض و فات مهلب و اعلان ... حجاج که
امیر عراقین و خراسان بود یزید را معزول داشت بر خلعه حجاج بر یزید انس حسن وثمانین عزل کرد
برادر وی مفضل را عمل کرد ... سبب آن چنین گویند حجاج پیش عبد الملک ... رفته بود
وقت باز گشت بدیری فرود آمد گفتند اینجا دیری از اهل کتاب بسیار دانا است طلبید آوردند
از وی سوال کرد در کتب شما چیزی از امور کاینات نبشته اند گفت آری ... کلمات ولقب ... مکتوب است
حجاج گفت بسمی نبشته اند یا بوصف گفت هر دو بسمی و موصوف حجاج گفت صفت امیر المومنین چیست
گفت ملکی ... و بعد او مردی ... نام او ... مردی که نام ... حجاج گفت بعد
دانم او سلیمان بن عبد الملک است گفت از حال من چه می‌دانی گفت بعد از تو امر مردی ... بود
نام او یزید گفت در جبوه ... بعد ... گفت آنکه ... ازان وقت یزید در دل حجاج بود حج

سبب عزل یزید می‌یافت تا آنکه ... باز حجاج خبر یزید برسید گفت مردی نیک در طاعت و زمی
بینی حجاج گفت دروغ میگویی مرا خبر ده ... آنکه او را ... کار دار د ... گفت ... کیفیتی
بعبد الملک نبشت و بدگفت ... عبد الملک جواب نبشت مردی را بکسی که ... خراسان بود
حجاج نام مجاعه نبشت عبد الملک گفت ... استقلال آل مهلب حق ... را سو ... مجاعه
بن ... مردی بد ... کار داد ... قتیبه بن مسلم باهلی نبشت عبد الملک بولایت وی نبشت خبر
بیزید رسید حجاج عزل وی ... اهل بیت خود طلبید گفت ... حجاج کرا والی خراسان
خواهد کرد گفتند ثقفی مردی از ثقیف بتعیین کند که او بر ثقفی است یزید گفت کلا لکن ... مردی
از ... نامه ... چون ... بعیین ... قتیبه بن مسلم ... عرض
چون حجاج در عزل یزید از عبد الملک ... کتاب ... یزید ... یزید بنشت
بجای خود برادر تو مفضل را ... یزید ... کتاب با حصین بن منذر مشورت کرد
حصین گفت ... امیر المومنین در حق تو نیکی است حجاج عداوت ... شتاب
نمودی ... امیر المومنین با ... حجاج ... یزید گفت خاندان ما ... حال ... خواهد
را معصیت و خلاف ... کتاب حجاج بمفضل رسید تا والی خراسان گردد ... مفضل ...
یزید را ... پیش یزید ... یزید گفت حجاج بجوف ... امتناع ... عرض ... خبر
دیگر ... مفضل گفت ... حسد ... یزید گفت ای برادر ... انجام ... چون یزید
ربیع الاول سنه خمس وثمانین ... شد حجاج مفضل را معزول کرد ... حصین یزید گفت **شعر**

امرتک امرا حازما فعصیتنی ۞ فاصبحت مسلوب الاماره نادما

چون قتیبه بخراسان رسید برای حصین گفت برای یزید را ... بود ... امرتک امرا حازما
گفته گفت ... دارای سیاه ... امیر بر طبری مذکور در وقایع سنه تسعین
گوید ... بر عامه ... فارس غلبه کردند حجاج بمفضل ایشان ... یزید را با ... دو
برادر مفضل و عبد الملک را ... حاکم ... کرد ... خلق ... و جمعی از اهل
شام ... داشت ... هزار درم ... اموال ایشان گرفته
بود یزید ... حجاج ... کشتن ... در اصل ... است
که اصل ... است ... حجاج ... باقی وی یزید

سجنان کرد یزید بن مهلب زیاد برادر خواهر او زن حجاج آواز برادر شنید توجه برآورد حجاج بوی طلاق داد
بنی مهلب هیچ چاره خلاص ندیدند برادر خود مروان بن مهلب که به بصره بود فرستادند تا حیله اسبان
بجلد و رختی انجا بفرستد و بهای آن اسبان گران کند تا کسی خریدن نتواند مروان همچنین کرد و حبیب
بن مهلب نیز در بصره معزول بود الغرض یزید نگاهبانان را طعام و شراب بسیار داد و ایشان مشغول
گردانید جامه طباخ بپوشید و بروی خود ریش سپید نهاد و بیرون شد یکی از حارسان گفت در فتن
یزید یکی بماند باید بر روی وی نظر کرد ریش سپید یافت باز گشت مفضل بدنبال او بیرون شد پیش
از آن کشتی مستعد ساخته بودند ایشان و میان بصره هژده فرسخ بود چون بسفینه رسیدند عبد الملک
نرسیده بود یزید بمفضل گفت عبد الملک خواهد آمد بیا تا ما برویم مفضل گفت لا و الله بی عبد الملک
باید تمام شب کشتی روان شد وقت صبح نگاهبانان را خبر شد قصه بحجاج بردند حجاج بفتید و دیگر
امرا بنشست و خبر بولید بن عبد الملک که بعد عبد الملک بخلافت نشسته بود باز نمود و چون یزید
بنطایح رسید اسبان انجا آماده بودند سوار شده جانب شام روان شدند و بفلسطین رسیدند وهب
بن عبد الرحمن ازدی انجا بود بنی مهلب پیش وی شدند وهب پیش سلیمان بن عبد الملک آمد
و او برملت شام بود گفت یزید با برادران از حجاج گریخته امده اند پناه تو میخواهند سلیمان گفت
ایشان را بیار تا من با ایشان حکایت کنم پس ایشان پیش سلیمان آمدند حجاج بولید نبشت بنی مهلب
خیانت بیت المال کرده اند و گریخته اند و سلیمان برادر تو پیوسته اند ولید بسلیمان نامه در عرض نبشت
و برادر نبشت سلیمان جواب فرستاد ایشان بجوار من امده اند حجاج بر ایشان شش هزار هزار درم کرده
بود سه هزار هزار ادای نموده اند سه هزار هزار درم من از خزانه خود بدهم ولید گفت تا که ایشان را پیش من
نفرستی از من ایمن نباشند سلیمان نبشت ایشان را بفرستم مرا فضیحت مکنی ولید نبشت که تو
خود برابر ایشان بیایی هم ایشان از من امان نیست یزید بسلیمان گفت مرا بفرست نخواهم سبب
من میان شما عداوت و جنگ شود دعا تو مرا محبوس سازد کنند سلیمان مکتوبی باحوال الحاح نبشت
و پسر خود را با ایشان روان کرد و بر سر گفت چون انجا رسی یزید را بند کرده پیش وی
ببری ولید چون برادرزاده خود را با یزید دید و حال آنکه یزید را سلسله کرده بود گفت سلیمان مرا
تنها آورد چون کتابت بخواند و عجز برادر معاینه کرد برادرزاده را پیش خود بنشاند پس یزید را باز
بر کلام خبرها گفت که غضب ولید فرو نشست و یزید امان داد و پیش خود بنشاند و بحجاج نبشت
بن یزید و او و اهل او و ابلیان بخشیدم تو نیز ایشان را مزاحمت مکنی حجاج ضرورت از ایشان دست کوتاه کرد

بر ابو عیینه بن مهلب حجاج را هزار هزار درم بود ترکان گفت یزید از سلیمان بناه ما عیش فراخ
بود هرهدیه که بیش سلیمان می امد نصف بیزید می فرستاد اصمعی گوید حجاج صد هزار دینار هر یک را بر یزید
در حبس معین کرده بود هر روزی که آن قسط بحی رسید تا شب عذاب میکردند روزی شاعری بیامد
و گفت

شعر

ابا خالد بانت خراسان بعدکم ❊ وقال ذوو الحاجات این یزید

فلا مطر المروان بعدک قطرة ❊ ولا اخضر بالمروین بعدک عود

فما لسریر الملک بعدک بهجة ❊ ولا لجواد بعد جودک جود

مراد از بن دو مروان مرو شاهجان و مرو الرود یزید فرطار روز شاعر داد خبر بحجاج رسید و گفت
عذاب بوی بخشیدم بعد از بن وی را عذاب نکنم حافظ ابن عساکر گوید یزید وقتی که بعین جانب
شام بتفصیل سلیمان بن عبد الملک در راه خانه جدعرب دید غلام گفت از ایشان شیر بخواه تا من بخورم
چون شیر بیا را صد هزار درم با ایشان دهاید غلام گفت ایشان ترا نمی شناسند گفت اگر ایشان نمی شناسند
من خود را می شناسم حافظ گوید یکی بیزید بیلیغ کرده خلاف طلبید موی بر ترا شید هزار درم بوی
دهانید خلاف متحیر شد گفت این هزار درم بیرم و مادر خود را بخرم یزید گفت هزار دیگر بوی دهید
خلاف گفت زن را طلاق اگر بعد از ین سرکسی بتراشم یزید گفت هزار دیگر بدهید اصمعی گوید پیش
یزید بن مهلب قوم قضاعه بیامد مردی از ایشان گفت

شعر

والله مالکی اذا ما فاتنا ❊ طلب الیک من الذی نتطلب

ولقد ضربنا فی البلاد فلم نجد ❊ احدا سواک فی المکارم ینسب

فاصبر لعادتنا التی عودتنا ❊ اولا فارشدنا الی من نذهب

یزید هزار درم دهانید سال دیگر بیامد و این ابیات گفت

شعر

مالي ارى ابوابهم مهجورة ۞ وكان بابك مجمع الاسواق

ابي رأيتك للكرام عاشقا ۞ والمكرمات قليلة العشاق

زمودند هزار درم بوی دهانید می آیند پسر حبیب بن مهلب بهر دیجهت نزد حبیب یزید را بیشتر کرد کفتند چگونه است که دیر اقدام مکینی و حال آنکه مبیت نبری و تو اس از وکفت برادر مرا خلق بتعالی شرف داده ام و کی مبادا کرد عوام چیزی بکند کی بتعالی مکرده باشد و در کرم و سر یزید مخلد بن یجاد اعطا بود بدیر ولایت جرجان تسلیم وی نمود بر او کوفه مکیلاش حمزه بن بیض شاعر با جماعتی از اهل کوفه بیامد و پیش او بایستاد کفت

بیت

اتيناك في حاجة فاقضها ۞ وقل مرحبا يجب المرحب

حاجت روا کرد و صله هزار درم دهانید می آیند پیش او مرکب بیاید حاجتی وی کرفت باز یاید مخلد کفت حمزه را باز کرد انکفت کفتا دکیت شاعر در حق تو میکوید

شعر

فاعطى ثم اعطى ثم عدنا ۞ فاعطى ثم عدت له فعادى

مرارا ما اعود اليه الا تبسم ۞ ضاحكا وثنى الوسادا

باز آمدیم بقصه یزید و من کلام دیر اکفتند حرا برای خود خطا نه ساز کی کفت باخطا نحیه کار دادم مرا خطا سعدد داشته اند کفتند کجا کفت کرا بر مرد الا ما ان و اکر مرد و مرا بلا بجاه و حجی حجاج در ماه شوال سنه خمس و تسعین بیت بخواه رمضان بقیاه به ساکتر یزید بن ابی کبشه را بر بصره و کوفه بجهت حرب و نماز و بجهت خراج این یزید بن ابی مسلم خلیفه خود ساخته بود ولید خلفای حجاج را مقرر داشت و لا بن حجاج بعراقین بیست ساله بود و بعد او ولید بن عبدالملک روز شنبه نصف جمادی الاخر سنه ست و تسعین بدمشق وفات یافت سلیمان بن عبدالملک خلیفه کشت مجلدا ازسالی بن ... بن مهلب را عراقی ... بسر دو ... و والی ... بر ولایت ... بصره هر دو در سنه سبع و تسعین بود و سلیمان ... صالح بن عبدالرحمن را بجهت خراج داد و قبل از حجاج زمود صالح بن عبدالملک بن مهلب را بر عذاب اتباع ان ستوتی کرد اند کر ... و لیلیمان را ولی عهد کرده بود و چون ولید

او و عبدالعزیز بن ولید بیک بود خواست سلیمان را عزل کند حجاج و قتیبه متابع وی کرد شده بودند چون سلیمان بخلافت نشست قتیبه بن مسلم ترسید و ولایت سلیمان در اعراب کرد خراسان تا یزید بن مهلب خواهد اداره عزیمت مقتصی قتیبه نشست خلافت و تغریب ولید و حال خواهی خود نشست از مکتوب دوم مضمون آنکه مکاتب او و عظمت او و هیبت او در دل ملوک عجم متکرر شده است و جمله چیز در دوم مهلب و آل مهلب نشست با سو کند آگر یزید را عامل کند بر خراسان ایشان او خلافت عزل کند مکتوب سیوم متضمن خلع او از خلافت نشست و این هر سه مکتوب فرستاد و بقاصد کفت اول این مکتوب که اول نشنام ملیه لزر وقت یزید بن مهلب حاضر باشد و سلیمان آن مکتوب خواند اگر بیزید دهد مکتوب دیگر بده اگر او این خواند به یزید دهد مکتوب سیوم بده و اکر مکتوب اول بیزید بدهد مکتوب دیگر بخود نکاه دار قاصد مکتوب اول بکذرانید سلیمان بعد خواندن پیش یزید انداخت قاصد مکتوب دوم بکشید سلیمان از او بخواند به یزید داد قاصد مکتوب سیوم کشید سلیمان بعد خواندن آن متغیر شد ببست خود کرا مهر کرده پیش خود داشت و بقاصد کرد الطاف و عطا نام نشست و فقر خود را دیکر فرستاد و قاصد آنکه یحهد بامر بود بر سید قتیبه با برادران خود مشورت کرد کفتند سلیمان را بعد از این بر تو اعتماد نمانده است چون محمد نام رسید قتیبه از کرفت رو خود داشت و چون قتیبه کشته شد حنیفه و قصه قتل بالاختصار در حرف قاف کذاشته یزید بن مهلب متولی عراق شد انجا رفت فکر کرد حجاج عراق خراب کرده است اکر من مجراء خصیل کنم مجوا و ماثم و اکر آن قدر تحصیل امیرالمؤمنین از من نخواهد و دشمن و سلیمان کفت صالح بن عبدالرحمن را بر خراج و صالح دار امیرالمؤمنین بجهت تحصیل بحواله او کند سلیمان کفت داکر تو قبول کردم پیش از وقتی یزید صالح بعراق شد و بولایت نزول کرد یزید چون انجا رفت مردانه باستقبال وی آمد صالح تا خیر کرد آنکه یزید و بخطر رسید انکاه با جمعی صلحا از اهل شام باستقبال نمود از بهر آنکه بیزید و داد و دل مجامع شد یزید تحفی کرد چیزی از الطوک بلا دیز ... دخوان طعام برای مردمان صالح مال از بلاد یزید کفت مال از برمن ... و نفق یزید برداشت حرید بر صالح نشست و متولی کرد فقرا از کشتند یزید در غضب شد کفت تیم از من است که بر من استعمال از وقت صالح بیامد و یزید بر دو اما امیری الدکه خراج و فا ان یکنند حیله و دست برا صد هزار بیامد قبول کردم و نجوش نوی بدمام امیرالمؤمنین بیاید خوش بخواهد شد ... اکار دکر بیاید کرد یزید بخله کرد کفت ای این بر دوات مقبول کرد صالح کفت قبول کردم بشرط آنکه بعد از این تکلیف نکنی و چون سلیمان یزید را عراق داد و عبدالملک بن مهلب برادر یزید کفت کر تو خراسان دهم چه کار کنی کفت انچه امیرالمؤمنین دوست دارد پس سلیمان از و اعراض کرد و عبدالملک چون بدان او کند خراسان بود نشست چون یزید سبله عراق از دست صالح تنک آمده بود و عبدالله بن ابراهیم الطبیبی کفت با تو همچی دادم چی رخی حبیب

صلح از عراق و از جزیه بمیزید شد و عامر خلیفه خراسان از قبل الملک و چون ملک عبد الملک بر خراسان آمد ابراهیم گفت
خبر یافت پس یزید این بصره بفرستاد شد تا محمد بن حلت رسید که صلح و دو هزار درم معروف علی با امور خراسان
و عراق که با بیعتی پس یکی به بدیست علی و بستاد عبد هزار درم بجهت خرج تسلیم او نمود علی بهفتم روز آنجا
رسید بخاصه سلیمان رسانید سلیمان طعام میخورد دو بیک گفت روز مجلس جواب گویم سیم روز علی را
طلبید گفت یزید میگوید تو سلیکه تو عراق و خراسان را کا بیفتی بعید الی گفت یا امیر المؤمنین جرا غلام شود
و منا . من الطاعت در من کار دهد اشارت و از حی خبر که احمد ابراهیم سلیمان گفت بعوض یمن دی بجز امانت
روا کردم گفت امیر المؤمنین هر کرا میخواهد تمام الکو بدین صلح کار دهد گفت سلیمان تمام حمله فرو کرفت ابراهیم
جواب داد اخراج م عبد الملک بن مهلب کرفت ابراهیم گفت او نیز اللعب نیست بر خراسان میباید سلیمان گفت
اگر تو کسی را نفر خراسان زمیان ای کجا ابراهیم گفت سلیمان اگر م کفتن میجی تو ام که امیر المؤمنین تام من
اظهار کند با رما گفت قبول کردم بگو انکا . گفت یزید بن مهلب سلیمان گفت عراق حوالهٔ اوست او را
خراسان عراق فخر ابراهیم گفت اگر حب و برادشوار خواهد بود اما امیر المؤمنین را اطاعت خواهد نمود
خلیفه خود را در عراق تعیین کرد بخراسان خواهد شد سلیمان رای او را قبول کرد و عهد نامه خراسان بیزید
رسید پر سید حیر ابراهیم عهد نامه خراسان نمود یزید فی الحال مرحوم معلا را بعراق بجای خود نصب خراسان بسرعت
فرستاد پس جون مخلد ما به ماه ماه اینجا بماند سنه ثمان و تسعین جرجان و طبرستان و دهستان فتح کرد
مال بسیار بدست آمد بعد از فتح هزار مرد بر لشکر شد یزید از خوشحالی دهستان جیکی روا کرد و اسیا
بران لگاه کنند آسیکا نانید و طعام بخت بعد باز گشت سلیمان بفتح جرجان و طبرستان فتح کردم تا غایت
از کاسر هیچ کسی فتح نکرده بود جبلان وطار اشتر از بر مال و اسبان و میفرستم کاو از آن نزد امیر المؤمنین
و اخراج نزد من بود هنوز بفرستاده بود که سلیمان روز جمعه بیستم ماه صفر سنه تسع و تسعین بدابق که دیهی
است بشام نی حلب وفات یافت و عمر بن عبد العزیز رض بحکم عهد نامه خلیفه کشت یزید بن مهلب را
از عراق عزل کرده بجای وی عدی بن ارطاة فزاری را فرستاد عدی یزید را گرفت بند کرده پیش
عمر عبد العزیز فرستاد و اهل بیت یزید بسبب ظلمها . آنان عمر عبد العزیز و ادشمنان بودند عمر ملکو اموال
که برای سلیمان نوشته بود طلبید یزید گفت من مخصوص جهت آن نوشته بودم تا مردمان بشنوند عمر فرمود حق
مسلمانان را از یزید استیفا نمود و حبس فرمود مخلد بن یزید پیش عمر آمد و در حق پدر جد سخنی
گفت قبیصه مهلبی گوید مخلد از وقت بیرون آمد از رقا آکه بلعتق در سلیمان هزار درم در راه بخرج رفت
جون الحاز مسلحابها . گفته بود شد و پیش عمر آمد گفت عمو تو چه ام است این بر جرا محبوس داری گفت زید را بوکند

کند

کرده با مال اهله مخلد گفت سوگند بخدا که نیست و گر صالح حزلان دار آنجه امیر المؤمنین میخواهد وفا
کند از دنیا کم مخلد الطاعون رسید سنه مائه وفات یافت عمر عبد العزیز گفت این جوان نزد من از پدر با او
بهتر بود اگر خیر بیت این پیری بود این جوان یحیی مرد طایی گوید ما از یزید بن مهلب و حلیب عمرو بن عاص
دوستی بود سعید خواست در زندان بجانه ملاقات او شود حاجب حبس منع کرد سعید پیش عمر آمد گفت پنجاه
هزار درم بر یزید باقیست دار و مرد مالی بر ده پیش او بخی ده هد عمر باز منع کرد سعید انجا رفت
یزید بسیار خوش شد و حلیه او را ان سعید خیر باز نمود یزید پنجاه هزار درم بخانه او فرستاد سعید
امتناع آورد یزید گفت ما خلافی کنی حنیه الکریم و جون یزید از زندان دل براکی عمر ابا اورد
عمر فرمود تا او را کلیم پوشانیده بر اشتری سوار کرده بدهلک برند دابر حجر بر محبس خلفاء
بود [illegible] تا انجا [illegible] یزید را بربودند سلام بن نعیم پیش عمر آمد گفت یا امیر المؤمنین
قوم یزید بسیار است در راه جمع شده اند او را خواهند ربود پس عمر یزید را بمحبس فرستاد تا عمر مریض گشت در
محبس بود و بعضی گوید جون عمر هلاک یزید را بذکره تسلیم وکیع بن حسان نمود تا در کشتی کرده پیش عمر
برد قوم یزید در راه بر خاستند تا از دست وکیع خلاص دهند وکیع تیغ کشید و بر کشته طلاق گفت اگر یزید
من بیاید یزید را بکشم یزید بقوم خود اشارت کرد تا نزد او نشوند آنگاه وکیع او را بمیر آورده بلشکر بسپرد
ایشان پیش عمر بردند یزید در حبس بود فرزدق شاعر بیامد یزید در حبس [illegible] مدح وی گفت یزید فرزدق گفت
بکردی فرزدق گفت جه جیز یزید گفت مرا درین حال ستودی گفتی فرزدق گفت ترا ارزان یافتم
بقضاعت خود [illegible] یزید [illegible] گفت [illegible] هزار دینار [illegible] بود
تست نه مکر راس المال تو بود [illegible] در سنه احدی و مائه عمر مریض شد یزید [illegible] یزید بن یزید
فاسق بنی امیه خلیفه شود یزید [illegible] عذاب [illegible] یزید بن مهلب وقتی [illegible] عراق آل ابی عقیل
رهط حجاج را عذاب کرده بود و ام حجاج دختر محمد بن یوسف [illegible] بن ابی عقیل در حباله یزید
بن عبد الملک بود [illegible] یزید بن عبد الملک دختر برادر حجاج بود یزید [illegible] کرده بود اگر
خدای تعالی قدرت دهد یزید بن مهلب را [illegible] کند یزید از خوف او در دل داشت عمر که از
محبس بگریزد [illegible] اشتری [illegible] جانب [illegible] بگریخت بصره
شد و [illegible] من از خوف یزید بن عبد الملک گریختم عمر گفت اللهم [illegible]
شرا [illegible] و کفایت [illegible] عمر یزید بن مهلب روز جمعه [illegible]
روز [illegible] ماه رجب سنه احدی و مائه وفات یافت [illegible] **یزید** بن زیاد

ربیعه بن مفرغ بن ذی العشیره بن حارث بن دلال بن عوف بن عمرو بن زید بن مره بن زید بن مرتع
بن زید بن یحصب حمیری و بعضی گفته اند یزید بن ربیعه بن مفرغ و نام مفرغ بن ربیعه بود قول ربیعه بن مفرغ
خطا بود و در تلقیب او بمفرغ صاحب اغانی گوید شخصی در راه دلوی بزرگ پر داشت مفرغ در اثنا میان
آن گروه بیست مفرغ بتمام فارغ کرد مفرغ نام یافت و قولی گوید مفرغ مذکور در عین اهلکه بعد فعل ... از خود
بیاشفت شرط کرده بود بعد فارغ شد دراز کرد و بیار دون بعد فارغ صحابان کرد و کریمی خواست
مفرغ گفت تو دمی چیزی نیست که یکبار دراز کنم آن گفت خالی کردن آن و ... بدست بعد او دیگر تمام شیر
بر انداخت و آن را فارغ بود نداد دیر مفرغ خواندند بدان معروف گشت ابن کلبی گوید مفرغ ... که
کاسه دوزی میکرد و تابله بجری است ... حجاج بن یوسف آن اولاد از اولاد حمیری الجارید
محرق ... بازگشت و ترکان گفت ... من ثابت مثل گشت مرثیه محرق ... او یزید ملک و شاعر
حسن بود اسماعیل بن محمد بن ... الملقب بالحمیری شاعر مشهور از احفاد یزید یکی از
کبار شیعه بود ... در باب شیعه ... و هجا ... عثمان بن عفان
رضی الله عنه خراسان ... یزید گفت ... با او ... و صحبت عباد بن زیاد
بن ابیه پیوست ... گفت اگر صحبت عباد اختیار کنی ... لئیم است
بخیل ... اگر چه روز ... و زیادت او ... شوی
که او مردی ... گفت اگر ترا انعامی کافی حاصل شود فبها و اگر نه
پیش من جای هست در امان ... جانب خراسان گفت و ابن مفرغ عباد را جانب سجستان
... عبیدالله بن زیاد امیر عراق ... صحبت یزید با عباد ... عباد روان
... عبیدالله بود ... وقت وداع یزید ... گفت صحبت تو ... عباد ...
... عبیدالله گفت ... دوستان ...
... حرب ... مشغول حرب ... چیزی ...
... عبیدالله ...
گفت ... یزید گفت ...
وداع ... عباد سجستان مشغول بحرب ... یزید چیزی ... عبیدالله ...
فی الحال ... عباد گفت ...
خالد ... که ... بود این بیت گفت
بیت

ألا لیت اللحی کانت حشیشا فنعلفها خیول المسلمینا

... خبر بعباد رسانید ... در غضب ... عباد گفت این ... راست ... خواهم
... یزید ... گفت ... عباد ... امیر المؤمنین
... بود ... حلال ... تو ... اختیار کردم ...
... گفت ... فضیحت ... یزید ... عباد ...
... غلام ... زید ... غلام ... رسول ...
... عباد ... خراسانی ... خراسانی ...
... غلام ... خراسانی ... گفت ...
غلام گفت والله ... فضیحت ... کنی ... گفت
من ابی ... یزید بن مفرغ ... هشیم ... او ...
عطا ... عباد گفت ... امیر ... خلیفه معاویه بن ابی سفیان است ...
اوست ... خراسانی گفت ... صاحب ...
... خبر بعباد رسید ... خراسانی قصه
یزید ... گفت ... دانست که اقامت
او ... عباد ... خواهد ... گفت ...
... عباد ... امیر ... عباد
رسید ... و ...
و ... عباد ...
... عبیدالله ... معاویه بن ابی سفیان
... یزید بن معاویه ... عبیدالله ... عباد ... سجستان
صاحب الاغانی گوید ... عثمان بن عفان ... معاویه بن ابی سفیان ... گفت ...
من ... والله ... یزید ...
... معاویه گفت ... یزید ... والله

عثمان را ازین هجرت و کلمه کفتی که مرا بعنی لذیذ را تو یزید بحضرت سلطان که حسب ذلک که درخانه قوم
خود رضا شمرده بود و فرزند یکی داده و آنکه کفتی مرا از یزید بحضرتم والله که رسید تو هر او با شما برود
من بر او بود و آنکه کفتی مرا ولایت ندادیم دروغ است مرا کسی ولایت الا کارها نفرمود عمر بن
خطاب رضی الله عنه مقرر داشته و در وجه شما بود و عثمان در تو بکشتم و کینه شما بجای برسانیدم و فقرا
شما را غنی کردانیدم یزید حق وی بداد و حیله سخن کفت و ما که خراسان که طلیله ایدم حدیث ابن
مفرغ را و دیکر بعجب عبید الله در جمیع ملازمان ما انکار دارد عبید الله اسیر بود ابن مفرغ در هجو
از ابن مفرغ زیاد ابن زیاد بد سعید و از ابی سفیان و او را نسبت کرد و از سجستان کریخت بیا بطلب کردم
زمین دیرا فرو برد و کفته است همه جنس امیر المؤمنین و شام بن معاویه در طلب یزید بن مفرغ
کوشش کرد یزید از شام بصره شد و با احنف بن قیس پناه جست احنف کفت مرا کسی پناه دهد خود
پناه ... سلطان فلان ... علاوت با سلطان ... و هر که میرفت پناه ... اکر ...
بن جارود و ... دختر او در حباله عبید الله بود بیرون منذر ... و برا پناه داد ... عبید
الله ... از خانه منذر ... ای امیر ... احوال ... دیرا
پناه دادم عبید الله ... من الاطراف ... پناه تو آمد والله ... ممکن نیست منذر
در غضب شد عبید الله کفت ... الطلاق کفتم ابن منذر ...
عبید الله وی ... کفت ... صاحب ... کفت ... کردم ... صحبت
معه اختیار کردم ... خود ... کردم ... از عقل ... معاویه
و سماحت ... خالی ... او را ... دو حسن ... و دغا ... بر سانید
کردار ... آب ... و از ... اولین ... که
بنا ... زمان ... ام ... عبید الله ... کتابت یزید
بنت ... کفتی ... از ... او کفار ... و سلطان
من ... بحکم شرع قصاص خواهند ... اعلا ... وا ... و چون
کتابت یزید بعبید الله ... حکم ... الامام
او ... الامام ... کان
دنبال ... عبید الله ... الامام ... الامام ...
یزید کفت ... عظام بالیه کفته ام از آن ... سبب ... پوست

عزت و تکرمه بود بعبید الله کفت این عقوبت چکونه اختیار کردی کفت زبان او بوستا کشید من
بوستان او را نان خوک لحم کانیدم و چون حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه جز وفات
معاویه و بیعت یزید شنید عزم کوفه کرد سبب آنکه اهل کوفه برای کوفه طلبیده بودند حسین رضی الله عنه در آن
حالت این شعر یزید بن مفرغ میخواند

بیت

لا ذعرت السوام في غلس الصبح مغيرا ولا دعيت يزيدا

عبید الله بن زیاد امیر کوفه لشکری بحرب حسین فرستاد مقدمه لشکر عمر بن سعد بود و این قصه مشهور
و چون از آن ترجمه ذکر زیاد و پسران او و ابی سفیان رفت چیزی از اخبار ایشان کفته شود ملکان حجاز
ملوک یمن ابو الخیر بن عمرو سبب خروج قوم بر وی بجهت طلب لشکر پیش کسری فارس شد کسری لشکری بوی داد
چون بکاظمه رسید لشکر کسری وحشت بلاد عرب ایشان را بضعف کرد برای طلاح او تهی قبول کرد
برای هلاک ... ایشان ... در کم ... طعام ... لشکر کسری باذن ... رجوع ...
ملک بطائف شد حارث بن کلده ثقفی طبیب عرب معالجت وی کرد ... ابو الخیر کنیزکی سمیه نام
و کنیزکی عبید نام که کسری برای وی ... بحارث بخشید ...
حارث سمیه مذکوره را بعبید مذکور تزویج داد سمیه زیاد را بر فراش عبید بزاد ... زیاد بن عبید
و زیاد بن سمیه و زیاد بن ابیه و زیاد بن ابی سفیان کویند و ... نفیع بن حارث بن کلده از فرزندان سمیه
مذکوره است و بعضی وی را نفیع بن مسروح کویند ... مشهور بود ... نافع بن حارث برادر
فرزندان او ... ابو سفیان صخر بن حرب اموی پدر
معاویه رضی الله عنهما در جاهلیت ... سمیه ... زیاد ... بر فراش عبید
بزاد و ... ولادت ... مشهور ... و کفته ... عمر بن خطاب
رضی الله عنه ... عمال ... عقلا ...
عقلا ... عمر بن خطاب بجهت اصلاح ...
في الحال ... خطبه کفت ... عمرو بن عاص کفت والله ...
... ابو سفیان کفت والله ... علی رضی الله عنه
کفت ... یا ابا سفیان ... ابو سفیان ...
وجون ... زیاد ... بجهت ضبط ... معاویه ...

کرد و کتابت ترک علی و افکار او فرستاد زیاد سخن معاویه قبول نکرد و ان کتابت عین پیش علی
فرستاد علی جواب نبشت ترا اهل این کار دانسته تسلیم نموده اند و شایان این کار هستی و لیکن معاویه
غالی بکر صبر و یقین نمود از ابی سفیان مکر قلتی که بدان استحقاق نسب و میراث نشود و معاویه مردم
را بجهت حرکت پیش و پس می آید و ترسان باش والسلام چون زیاد کتاب علی خواند گفت سوگند
خدای کعبه ابو الحسن علی برای من گواهی داد این سبب برائة آن چیزی که او معاویه کرد بالجمله آن
چون عمر خطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری را عامل گردانید زیاد را بجهت کتابت پیش داد روزی
زیاد را نزد ابو موسی پیش عمر رضی الله عنه آمد و برا خبر داد عمر را او دم و هایله بالبه خود عیله
را حرام ان گرد او دم سال حرب پابند و بود مالی کو حبر کردی گفت بند را حرمه از کرده عروس بود دانسته
بودم هزار درهم از من ضایع شد الا برحمل و سلیس گفت ای زیاد بجهت عزل تو از کتابت با ابو موسی می
نویسم خواهم بر دو گفت ای یا امیر المومنین اگر بغضب بود زمود بغضب می نویسم نکر بفضل عقل
تو می نویسم مردمان پیش تر عقل معاویه داوند بحمل عقل تو فنا باز اگر نمود بود و چون علی رضی الله عنه
شهادت یافت و حسن کار با معاویه برا معاویه استمالت داد زیاد نبا ز کرد تا داد حجه با علی بود بجهان
اوی نمود سخن بد بعضی ابا سفیان که حضرت علی و عمرو بن عاص گفته بود بدان تمسک کرده و برابر ادر
خود خواند و در سنه اربع و اربعین بجد الحاق از آن روز زیاد بن ابی سفیان گفتند حبیب برادر او ابو بکره
قسم رسانید که کند که با زیاد سخن نکند چون زیاد مادر ثابت کرد و الله سمیه هرگز ابا سفیان ندیده است
و او با زیاد در عهد عثمان ام حبیبه حج خواهد کرد اگر ام حبیبه پیش او بیاید مصیبت برای مسلمانان رسیده باشد
و اگر از او در حجاب شود زیاد رسوا گردد و چون زیاد بعد الادا حج بمدینه امد خواست پیش ام حبیبه رضی
رود بجهت آنکه خواهر او باشد ام حبیبه سخن بیاد رخود زمان البتة بعد نمود و برا پیش خود راه نداد
و بروایتی چون زیاد حج کرد سبب کشتار برادر بعضی شد و گفت حق دهد خدای تعالی برادرم ابو بکره
را که در هیچ حال ترک صحبت نکرد و چون زیاد از جانب معاویه عراق یافت وقتی پیش معاویه با هدایا
بار و متاع بیشمار بیامد احنف بن قیس و عقیل بن قیس آورده معاویه واحد پیش کرده گفت یا امیر المومنین
عراق برای تو نرم کردم دیر او و مجاد برای تو بیاوردم و لب او و قرار او و بحور سا نیم یزید حاضر بود
گفت با زیاد در این ... کار از ثقیف سوی قریش و از عبید سوی ابو سفیان و از قلم بصاحبی
آوردیم معاویه یزید گفت ای پسر بس باشد و چون معاویه زیاد نسبت ثابت کرد بنو امیه یا ابدلی
عبد الرحمن بن حکم برادر مروان بن حکم در ایشان بود گفت ای معاویه اگر هیچ یا بی بکر از هر شیء

بنو امیه را از این کار معاویه روی بمروان کرد گفت این خلیع را از خانه بیرون کن مروان گفت چنانچه
گوئی معاویه گفت اگر مرا حلم و تجاوز از گناه نبودی مثل یک پسر او صحبت نکردم ... گذاری حق
من و زیاد چه گفته است

شعر

الا ابلغ معاویة ابن صخر ٭ لقد ضاقت بما یأتی الیدان

اتغضب ان یقال ابوک عف ٭ و ترضی ان یقال ابوک زان

و بعضی این ابیات نسبت بیزید بن مفرغ کنند و مذکور را معاویه بعد استلحاق از مرتبان خود
گردانید و ولایت عراق بوی داد او برا صحاب علی رض سلطنت یافت کرد و یکی از اصحاب حسن بن علی رض
ابن سرح نام داشت و در ایامی که حسن بن علی وقت نزول از خلافت بنام بعضی اصحاب خود نوشته بود
بود از ایشان بود زیاد بر او گرفت حسن بن علی رض برای زیاد علم تو ضربی بنبشت و عنوان کتابت بنام
خود نمود و زیاد را ابی سفیان نسبت نکرد زیاد در غضب شد و بحسن رض جواب زیاد بن ابی سفیان
الی الحسن ابن علی کتاب که درجه وی ثبات نبشی که از شیعت تو شیعت تو بود و الله من از آن
فاسق نخواهم گذاشت اگرچه او میان پوست و گوشت تو بود و جز ها که کربیت حسن از کتابت عین
بمعاویه فرستاد چون معاویه دید که نام خود بر نام حسن مقدم داشت و حسن را بغیر نسبت نبشت در
غضب شد و بزیاد نبشت حسن بن علی کتاب تو بمن فرستاده است از آن تعجب نمودم و دانستم و دو کرد و دو رای
داری یکی رای و دیگری ابو سفیان و دوم رای و دیگری سمیه رای و دیگر ابو سفیان ترا از حلم و عزم میل
و رای سمیه با فضاحت میل حب شد که حسن بن علی ابتدا بخیر کرد و اقتناع نمود ان ترا هیچ زبان نکند
و لعنه تو بنام خود ابتدا کردی بر کسی که از تو اولی و افضل است از نوجوب بعلا غلام در ترکه ام بد
حسن اهانت بد روی علی خواهی و با اها نت برادری فاطمه بنت رسول الله صلعم فی الحال ترا واجب
بود که شفاعت وی قبول کردی که تو برا حرمت و صول کتابت دست از ابن سرح بدار متعرض وی مشو که من
بحسن بن علی بنبشتم ابن سرح هر جا که خواهد بماند که بر او دست و از آن تعرض تو نماند و بعضی این
حکایت بطریق دیگر روایت کنند سعید بن سرح مولی کریز بن حبیب بن شمس از خانه حسن در والی کوفه بود چون
زیاد ابو الحسن الدین در آن سال بیامد اهل و عیال او گرفت و خانه برافکند ابن سرح بمدینه شد و قصه بحسن بن علی رض
باز نمود حسن بوی نبشت چرا قصد مسلمانی نمودی و خانه او را هدم کردی و مال و عیال وی گرفتی با الجمله

وصول كتاب بخانه وي بناكن و مال و عيال و برابر ده شفاعت من فتبول كن زياد بنشت من زياد ابن

ابي سفيان الي الحسن بن فاطمه اما بعد كتابك بين رسيد بيش از نام من نام خود نبشتي و من سلطانم و تو يكي

از رعايا و هستي و نجبدر حق فاسق نبشتي بلاد ملك نا دادم و اكر ديرا بنزد خود جاي دهي خوب نيست والله

اكر او ميان پوست و كوشت تو باشد از نجا بكيرم و محبوب ترين كوشت نزد من بجهت خوردن من آن كوشت

كه تو از وهستي جيزي كفتي كه ديرا تسليم كني آكر عفو كنم نه از سعي تو و آكر بكشم سبب دوستي او با تو والسلام

حسن رضي الله عنه مكتوب او عين كتاب خود بمعاويه فرستاد و بزياد بنشت من الحسن بن فاطمه

بنت رسول الله صلعم الي زياد بن سميه مملوك بني ثقيف الولد للفراش وللعاهر الحجر يعني الحسن بسر دختر

بيغمبر صلعم بسوي زياد بسر سميه مملوك بني ثقيف فرزند براي صاحب فراش و براي زاني سنكسار عرض

معاويه چون كتاب حسن بخواند عالم شام براي وي تنك في الحال بزياد نبشت حسن بن علي بن كتابت

تو فرستاد و از آن مرا بسيار تعجب آمد الا انتم از سميه از ابي سفيان حلم و علم و از آن جهر كه براي حسن بنبشتي

تو بيش بيني كردي سوكند بعمر من فاسق تو هستي نه حسن بن علي و بعد از آن و فتي كه عبيد هميكنند فاسق

بايد خواند حسن بن علي اكر حسن بنام خود ملك يافت نه حق زياد برادر زن آن كند آكه من بجز ازو صول كتابت

خانه اين مرد از ميان كه ... من حسن ... ابن ... اكر خواهد

لاجاع بعد آكر بعجز اهل بيتي محني نجات تراب و دوستي نيست واجب براي حسن نيست ساكت كردي و كي

بر او حسن را ازان لخر تمام است حسب لفخر كه بيغامبر صلعم محقق تراخفت افتاد عبيد الله

بن زياد كوبد هجو دلجوان ازمين اونيجو نيست كه ابن مفرغ مي كويد **شعر**

فكر ففي ذلك ان فكرت معتبر ۞ هل نلت مكرمة الا بتامير

عاشت سمية ما عاشت وما علمت ۞ ان ابنها من قريش في الجماهير

نقلست كه زياد وقت موت براي پسران كفت كاشكي پدر شما راعي در آنصحرا بودي اينجا مي افتاد

زياد ابن مفرغ مي كويد **شعر**

ان زيادا ونافعا وابا بكر ۞ عندي من اعجب العجب

هم رجال ثلثة خلقوا ۞ في رحم انثي وكلهم لاب

ذا قرشي كما يقول ۞ وذا مولي وهذا ابن عمه عربي

يعني زياد و نافع و ابوبكره نزد من از عجب ترين عجايبهاست هر سه در يك رحم يك زن متكون شدند و هر يك بپدري نسبت ميكنند از ايشان يكي قرشي ويكي از موالي و سوم عربي و معني اين ابيات شرحي خواهد اهل اخبار كويند كه

حارث بن كلده بن عمرو بن علاج بن ابي سلمه بن عبد العزي بن عنزه بن عوف بن ثقيف طبيب عرب

بود در اوايل اسلام مرد و اسلام او بصحت نپيوست و روايت كنند كه بيغامبر صلعم سعد بن ابي وقاص

را كه رنجور بود بوي فرستاد تا معالجه كند و بعضي كويند حارث در صحابه از مولفه قلوب بود و بعضي كويند

حارث بن كلده عقيم بود در خلافت عمر رضي الله عنه در كذشت و چون بيغامبر صلعم طايف را

محصر كرد ... مملوك كه ... از ... ابوبكره ... موجره و

... حضرت بيغامبر صلعم ابوبكره سبب آن كينه

... از موالي بيغامبر صلعم و برادر او نافع ... بيش حارث

بن كلده ... نافع ... منسوب بحارث

كشت و ابوبكره بيش از اسلام منسوب بحارث بود و بعد اسلام از انتساب او ... و چون

حارث مرد ابوبكره از ميراث او چيزي نكرفت و اين دلالت كند كه حارث اسلام آورده بود و اكر نه

ترك ميراث سبب اختلاف دين بود از بن مقدمه معني ابيات ابن مفرغ ... خلاف

معاويه قرشي كشت و ابوبكره اعتراف بموالي بيغامبر صلعم نمود و نافع تمسك من بر حارث بن كلده

نفقي ... و ما در ايشان يكي است سميه مذكور و قول ابن مفرغ كلهم لاب حيدسف ... زياد

... نسبت بحارث ... ابوبكره و نافع منسوب بحارث

... عبيد الله ... در كذشت **حكايت كودخر**

... حجرود ... كرد ... نخيمه

... كردم ... كرفت ... كوش وي داغ

... بيغامبر صلعم بود و او عادت داشت چون

... نخبط كوبند ... كرد

... من از آن ... معاينه كردم ... كودخر ... حي ...

و نیز دیگر جزو کوع است اگر ملاحظه کنی مکرر بنا بمیزان بر و معیش بحر و وطن میباید والله اعلم ۵ ابی
المکیوح **یزید** بن سلمه بن سمره بن سلمة الخیر بن قشیر بن کعب بن ربیعه بن صعصعه المعروف
بابن الطثریه شاعر مشهور جدا او را سلمه الخیر از آن میگفتند که بروی قشیر کس برتری نکرد او است
او را سلمة الشر گفتند برادر وی زید بن قشیر سلمة الخیل و برادر وی زید بن صعب بن سلمه بن
قشیر بصره است که زید او را از بنی اعور بن قشیر است شاعر مطبوع با عقل و فصاحت و ادب
و مروت و سخاوت و شجاعت بود بنی امیه را دوست میداشت بعضی گویند عنبر بود او را اشعار
او را در مرتبه لعلی بود انشد ابو تمام طائی در کتاب حماسه بسیار اشعار او ذکر کرده فما کل
یوم لی بارضک حاجة و لا کل یوم لی الیک رسول و در الیوم المکنون از او نقل کنند که در شیح او
یعنی طثریه کاه او واغا نقل و طثریه منسوب است که او از بنی طثر بن وائل بود و او منسوب
بمادرست ابو بکر احمد بن یحیی در کتاب انساب الاشراف در وقایع سنه عشرین و مایه گوید
مالک بن انس بن ادریس حنفی را یزید بن طثریه بموضع فلج و فلج را وام و در آخر جیم کشته شد و حق
لحق گوید پدر وی واقعه علم بابت یزید مذکور در وجه مدانس کشته شد با بلاد اکراد صفه یزید کرم
کرد بخت بنو حنیفه و بر آن کشتند و در سال هلاک آن بنی امیه بن یزید بن عبد الملک بود در اموی کشته
شد ابو الفرج اصفهانی گوید یزید بن طثریه با بنی حنیفه در ایام خلافت بنی عباس کشته شد و اول
صحیح بر آن است برادر او ثوب بن سلمه و خواهر او زینب بنت طثریه مادر طثریه مرثی وی گفتند ۵ ۵ م
ابو یوسف **یعقوب** بن ابی سلمه دینار و بروایتی میمون الملقب بالماجشون از بنی تیم ابو الی
آل منکدر در مدینه بود با زاد و عمر بن عبد العزیز و محمد بن منکدر و عبد الرحمن اعرج شنید بود و از وی
پسر زاده او یوسف و عبد العزیز و برادر زاده او عبد العزیز بن عبد الله روایت کنند این میثم بحوید
ماجشون از موالی آل هدیر بود و عمر بن عبد العزیز وقت ولایت او مدینه را و یعقوب مذکور مواسات داشت
چون عمر خلیفه گشت یعقوب ماجشون پیش او وفت عمر گفت ما ترا از کرده ایم از ان وقت بو شد ان
جاه و آخر ترک کردیم ماجشون از آن گفت این میثم از مصعب گوید که جماز رجعه و علما زیبول الاعلا اوت
ماجشون در ساعات رجعه بود ابو الزناد گفت خلاص و مثلا ماجشون مذکور با هل فقه بود سکوکان
لثابت علم در کسوت با یکی دو بیت ما ند مذکور بکی کو در کردند کرد ما بود وی لکی کفت اشاره باهل
ترا امن حسبت دو ... ای من هیج که ننو ... لم محبنی من هیج ... باب و در بط ماجشون نکته
ام مثلا تم با ... رجعه دالاانیر ماجشون کوید روح ماجشون از تن وی بر ... اصلی طلبیدم ... در ترتیب

بای محمد حنبل پیش او گفت آن روز معجزین کلاشت دوم ابو اعلی طلبیدم بسجان او را در روز بیم بست
گفت بعون بار بدیا او ر دیدم با شما ملکه تم از حال خود خبر که گفت روح من با ملا بردند تا با وی
آسمان رسانیدند از آنجا بلدم ... دیوم تا هفتم رسانیدند تا عاقبت بتر شنیدم که کسیلامن معلی کتیبت با توفرستم گفت
ماجشون گفتند انگراو حیلی بیست او وجه ... روز و جلی ساعت ... است بس فرایشته مرا و زود
اول بحضرت پیغمبر صلعم بدیم را در ما ابو بکر وجا دو عمر و پیش وی عمر بن عبد العزیز فرایشته کو امیر بود او زدی
بر ملم ابن کرسی بخاطر بر نشسته است گیبت گفت عمر بن عبد العزیز گفتم بحجه او را ابن قرب دهاه الحدوثیه
گفت او در زمانه جور عمل بحق کرد و ابو بکر و عمر در زمانه حق عمل بحق کردند از آن مرتبه عمر بن عبد العزیز
پیش حضرت پیغمبر صلعم زیادت شد ابن قتیبه گوید ماجشون فقیه بود برادر وی داشت عبد الله نام از
سلمه نام و برادر زاده نام او عبد العزیز بن عبد الله او را پسری بود عبد الملک بن عبد العزیز بن عبد الله
در حرف عین مذکور شد و معنی ماجشون لفظ ماجشون با علامت ... ما ... اسناد ابو تیبین و این ماجشون مذکور
در بعد از وفات با وقت و در مقابر قریش مدفون گشت ۵ ۵ م ابو یوسف **یعقوب** بن ابراهیم بن حبیب
بن خنیس بن سعد بن حبته انصاری و سعد بن حبته یکی از اصحاب کرام در انصار مشهور بوده و آن
حبته دختر مالک از بنی عمرو بن عوف و الد سعد بن حبته نام او بحیر بن معاویه بن سلمه بن بجیله
حلیف بنی عمرو بن عوف انصاری خطیب ابو بکر در تاریخ بغداد گوید سعد بن بحیر بن معاویه بن قحافه بن
بلیل ... بن عبد مناف بن ابی اسامه بن سحمه بن سعد بن عبد الله بن قداد بن ثعلبه بن معاویه
بن زید بن غوث بن بجیله قاضی مذکور فقیه عالم حافظ محدث از اهل کوفه شاگرد ابو حنیفه رضی الله
عنه بود حدیث از ابو اسحاق شیبانی و سلیمان تیمی و یحیی بن سعید انصاری و اعمش و هشام بن عروه
و عطاء بن سائب و محمد بن اسحاق بن یسار روایت کرد از علم فقه شاگرد بود مجالست با ابی حنیفه نعمان
بن ثابت و با محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی داشت و غالب بر مذهب ابی حنیفه بود و در محلها بسیار
با امام مخالفت نیز دارد محمد بن حسن شیبانی و بشر بن ولید کندی و علی بن جعد و احمد بن حنبل
و یحیی بن معین از وی روایت کنند شاگرد بغداد بود از خلفا مهدی و پسر او هادی و برادر او هادی
هارون الرشید قضا داشت پیش رشید در غایت اکرام و تبجیل بود و داشت اول کسی که قاضی القضاة
خواندند او بود پیش از وی در لباس تمیز نبود یحیی بن معین و احمد بن حنبل و علی بن مدینی در فقه
نقل او اتفاق دارند ابن عبد البر گوید ابو یوسف محدث حاضر بود ... شصت حدیث از کرفته
بر میخاست و بر آن املا میکرد صاحب کثرت حدیث بود بعضی قوم سبب غلبه رای و صحبت سلطان

وقبول قضا. از وی حکایت می نمودند خطیب بغدادی از ابو یوسف که گفت که او گفت من طلب حدیث
و فقه میکردم و حال من مقل بود روزی که نزد ابو حنیفه بودم پدرم بیامد با او و فهم گفت ای پسر
با ابو حنیفه پای برابر مکن که وی را نان پخته دارد و تو محتاج بر قوت معاش وی فرست روز سبب
کرده بطلب علم بیش امام نرفتم امام از حال من پرسید بیش او رفتم و مو سبب تاخیر چه بود گفتم
شغل معاش و طاعت پدر امام خاموش کرد و بعد از فراغ مجلس که مردم برفتند صرّه درم داد و
فرمود این بر خود کار ببند چون تمام شود مرا اعلام کنی ... تا مدة صد
درم باز داد [illegible] من فرمود و بر وافق آن ماجرا ... خطیب مذکور که ابو یوسف را از
بعد وفات پدر ... کار ... امام می رفت و علم می ... از
... امام ... جز ... حرص او و ذهن
او معاینه کرد روزی امام پیش امام ... گفت امام این کودک یتیم است چیزی ... از
غم خود ... طعام ... روزی دهد امام ... چیزی ... خورد
... عن ... گفت ... تو ... روزی ... ابو
یوسف ملازم مجلس امام گفت تا آنکه رسید ... روزی که در مجلس هارون رشید با وی ...
اولاد گفت ای یعقوب بخور هر روز ... که امروز آمده است می آرند گفت یا امیر
المومنین این چه چیز است گفت ... روغن فستق است ... هارون پرسید
ابو یوسف گفت خبر هارون ... تا آنکه ... بتمامی ... هارون را عجب آمد گفت
... علم ... دین و دنیا ... رحم الله علی ابی حنیفة بچشم عقل چیزی می دید
که دیگری بچشم سر نمی ... تا ... سبب اتصال ابی یوسف بر رشید ... که نزد
روزی که رشید ... امرا ... گفت امری ... او را
فقیهی بطلب تا از وی فتوی ... آن شخص ابو یوسف ... ابو یوسف گوید چون ... در
راه ... محبوس ... گفت ... چون بیش هارون
بردند سلام کرده ایستادم گفت چه نام داری گفتم یعقوب یا امیر المومنین گفت چه گویی در حق
امامی که مردی را دید زنا میکند ... اقامت حد کند گفتم لا ... شد خدای
تعالی را سجده کرد ... از بعض اهل ... چیزی ... است ... دانستم
... گفت ... اقامت حد ... پیغامبر صلی الله علیه وسلم حدود

بشعاب

بشعاب ... را ... معاینه ... گفتم موجب معاینه پیش
از علم ... اقامت شود ... را ... خود ... رشید
... ملازم ... جمیع ... گرامی الشارت
کرده بود ... او را و جماعت او ... تا حاصل ... روز ... پیش رشید
... قاضی القضاة ... اول است که گفته شد ابو یوسف را خطاب
قضاة ... محمد ... مناظره امام ظاهر الفضل فقه اهل
عصر بود ... علم و حکم ... باستو ... رسید ... کرد در وصف
فقه بر مذهب امام کتب تصنیف کرد ... ابو حنیفه نظیر نداشت ... علم محمد ...
از ... محمد بن حسن شیبانی ... ابو یوسف ... امام ... وقت رجوع
... ابو یوسف ... اعمش
... جواب ... گفتم ... کردی ... الحدیث
پیش او ... گفت ای یعقوب ... در ... داشتم ولکن تا
این زمان ... هلال بن یحیی گوید ابو یوسف تفسیر مغازی و ایام عرب یاد داشت
اول علوم او فقه بود ... ابو حنیفه ... ابو یوسف ... عجب
او ... هر چه ابو یوسف ... اعتراض ... ابی
یوسف ... امام ابو حنیفه ... و ...
ابو یوسف ... ابی یوسف ... طاهر ... احمد ...
در مجلس ابی یوسف ... گفت ابو یوسف ... کمال ... روزی
گفت ... گفت ... ابو یوسف ... غروب ... روزه
داد ... ابو یوسف ... خود ... صواب ... در طلب ...
کردم ... کلام ... روز ...
... گفت ... نعمت عافیت
او ... نعمت ... تمام ... کلمه ...
علم ... عبد الصمد گوید یا امیر المومنین ... خضوع ...
... قاضی ... گفت ... ابو یوسف گفت ...

امیر المومنین می‌ماند و باطن خلاف آنست خصم از امیر المومنین می‌خواهد تا سوگند کند که هادی امیر
المومنین که او را وصی گردانید هادی که گفت بعد اقامت شاهد طلب بر خصم سوگند می‌باید قاضی گفت ابن
ابی لیلی چنین میفرمود هادی گفت باغ بوی ده هذا من اهل کرم سوگند گفتم لشرب و اینکه حکایت کرد ابو یوسف
گفت شبی بر راه خود بودم کسی در من بکوفت بیرون آمدم دیدم بر در هرثمه بن اعین استاده
است سلام کردم گفت بیا امیر المومنین می‌طلبد گفتم یا ابا حاتم مرا با تو صحبتی و دوستی بود این وقت امیر
المومنین مرا بچه حاجت کار میخواهد لاقانی که امشب دفع کنی گفت نیافتم گفتم سبب چه بود گفت غلام
مسرور خادم با ملاده مرا از بیا گفتم زمانی صبر کن تا غسل کنم و حنوط بیام که آنگاه الذکر دیس غسل
کردم جامه نو بپوشیدم و حنوط بیایم پس هر دو آنجا رفتیم مسرور استاده بود دیدی گفتم مولای امیر
المومنین برای جه باین وقت مرا طلبید گفت نمیدانم گفتم نزد کی اوست گفت عیسی بن جعفر پس مرا
اندرون برد بعضی خانه رسیدم آواز پای شنید گفت کیست گفتم یعقوب گفت بیا رفتم سلام کردم
گفت ای یعقوب گمان داری که ترسیده باشی گفتم والله یا امیر المومنین گفت جنین بعلمی من د
مولای تو برای جه خواندم این را یعنی عیسی بن جعفر کنیزکی دارد از وی خواستم که مرا هبه
کند امتناع ورزید از وی خواستم تا آورد اگر این کنیزک نمیدهد والله من او را بکشم پس من
بعیسی گفتم کنیزک چه چیزست که از امیر المومنین باز دارد گفت ای یعقوب من پیش از این سوگند طلاق
و عتاق دادم تا این کنیزک را نفروشم و نبخشم گفتم رشید هیچ مخرجی من الفقهات از مواجب با دکرد
گفتم که از هم لازمست یعنی این کنیزک فروشد و نیمی هبه کند عیسی گفت چنین روا باشد گفتم نعم انگاه
نصف بخشید و نصف بصدهزار دینار فروخت کنیزک آوردند رشید گفت ای یعقوب این کنیزک را
استبرا نکوشند اوایرد و کرام استبرا بیام بحال در رقابت نماند گفتم یا امیر المومنین آزاد کن و نکاح
کن چه حر را استبرا نیست پس رشید گفت دو گواه می‌باید گفتم من عقد بخوانم مسرور و حسین حاضر
باشند پس بیست هزار دینار مهر و نکاح خواند رشید فی الحال بیست هزار دینار بوی برد مرا
بار کرد انید و صد هزار دینار و بیست تخت جامه بدست مسرور مرا فرستاد پس عیسی گفت یا ابا یوسف
از این مال حق خود بستان گفتم حق من چیست گفت عشر این مال پس از وی گرفتم بخانه آمدم
انگاه ابلی بر ما ملک گفت یا ابا یوسف دختر تو سلام بتو رسانید گفت امشب چیزی جز جیزد دست نداد
یعنی برای حوایج خود ده اشر فی فرستاده است ابو یوسف گفت قبول کنم حب اولاد از ملکی
بیرون اولادم زن امیر المومنین گردانیدم مرا این قدر الی فرستاده عجب این بارعد رخواهی کرد

انکاه

انگاه قبول کنانید بشرب و انچه گویند ابو یوسف عشر آن مال که همین لا اله ابو عبد الله بو معنی که وزیر
زن رشید بجهت مسله کتاب ابی یوسف نبشت ابی یوسف و خواست او فتوی فرمود و زیده جذلی
از خوشبویی و دنانیر و دراهم فرستاد حاضران مجلس گفتند جابر صلعم میفرماید من اهدیت له هدیة فجلسائه
شرکاء فیها یعنی هدایا مشترک گفت ابو یوسف گفت از وقت هدایا بر بوخرما بود بیچی بن معین که دیدم
با جماعتی از اصحاب حدیث پیش ابو یوسف بودیم حدیث جامه با چیزها دیگر زبیده ابو یوسف فرستاد
مردی گفت قال رسول الله صلعم من اتیه هدیه و عنده قوم جلوس فهم شرکاؤه فیها ابو یوسف شنید گفت
تعرض من مکنی از روز هدایا تر و خرما و زبیب بودند اعنی هذا آنکه یعنی ای غلام بیا بردار می‌آید
عبد الرحمن بن مسهر برادر علی بن مسهر بنصه مبارک قاضی بود شنید رشید سوی بصره می‌رود ابو یوسف برابر
براه مبارک خواهد کند ثنا اهل مبارک گفت یعنی امیر المومنین ثنا من بگو پدر ایشان را اورد و قاضی
جامه پوشید و کلاه دراز بجاد و سیاه بجوید کشید بر رهاندید اوایلا او لند گفت یا امیر المومنین قاضی ما
عادل است بجایی دیگر رفت همان مقالات کرد نمود هارون با ابو یوسف القاضی کرد گفت قاضی ابن ظریفت
جمیل کس ثنا او بکو بد ابو یوسف گفت یا امیر المومنین این قاضی خود است ثنا بر خود میکوید هارون
خنده کرد گفت این قاضی ظریف است هر که عزل شود یا ابو یوسف گفت اینچنین کس را حکومت
قضا سپرد گفت ملتی چنین در من به اهل شکایت احتیاج باز نمود سبب آن قضا بوی سپردم محمد بن
سماعه گوید روزی که ابو یوسف متوفی گشت بیش او بودم گفت ای بار خدای تو میدانی که هیچ
حکم دلیری نکردم مثل کتاب تو و سنت نبی تو صلعم بودم لنحو نکل می‌بود میان تو و مان خود ابو
حنیفه را آوردم و او را نزد من والله از کسانی بود که تو را می‌شناخت و از حق بیرون نمی‌آمد اخبار
ابو یوسف بسیار است خطیب در تاریخ کبیر از عبد الله بن مبارک و وکیع بن جراح و بلدیه هارون
و محمد بن اسماعیل الفاطمی حل نقل کرد آن والله اعلم ولادت قاضی ابو یوسف سنه ثلاث عشر ومائه
و در روز پنجشنبه اول وقت ظهر پنجم ماه ربیع الاول سنه اثنی و ثمانین و در روایتی سنه اثنین و سبعین ومائه
سفر آخرت کرد و ولادت و لایح و سنه ست و ستین و ما بین قاضی القضاة گشت تا وفات قاضی بود و برادر
ابو یوسف فقیه بود حدیث از یونس بن ابی اسحاق سبیعی و سری بن یحیی و غیر ایشان شنید جانب غربی
از بغداد بحکومت قضا داشت تا آنکه در ماه رجب سنه اثنی و تسعین و مائه ببغداد وفات یافت
قاضی بود خطیب گوید چون ابو یوسف سفر آخرت کرد هارون بجای وی ابا البختری وهب بن وهب
قاضی کرد در جمع و او که ثالث قاضی گردانید و میان ابو یوسف و ابو یعقوب سخن بحد دوستی بود وفات

بعد وفات ابو یوسف ابو یعقوب این ابیات در حق وی گفت **شعر**

یا ناعی الفقه الی اهله ⁂ ان مات یعقوب ولا یدری

لم یمت الفقه ولکنه حوله ⁂ من صدر الی صدری

القاه یعقوب الی یوسف ⁂ فزال من طیب الی طهری

وهو مقیم فاذا ما ثوی ⁂ وحل الفقه فی قبری

وخنیس بضم خاء معجمه تصغیر اخنس تصغیر ترخیم وحبط بفتح حاء مهمله وسکون با موحده وبعد او یا مثناة وها وجبیر بفتح بای موحده وکسر زای مهمله وبروایتی بضم با وجیم مفتوحه ولام والف و علی بن حبطا از جمله کبار پیغامبر صلعم اثار از اسباب خیر از جملۀ اصحاب که ذکر کرده اند بعد ما که درین عازب و ابو سعید خدری رضی الله عنه و پیغامبر صلعم در روز خندق و یا دیگر با جلالت بن قال سخن کرد پس پیغامبر صلعم تا او برا دعا کرد در موعود من است و گیتی گفت بعد از حبط وجود اسعد الله جلک و در سرا او دست کرد تا بعد خنیس صاحب حجار سوی بکوفه بود و ابن لفظی عمی است تغییر او دیع طرف حبط خنیس الحناک محمد ما که الحجار سوی حجار و امی رفته اند ام ابو محمد **یعقوب** بن اسحاق بن زید بن عبد الله بن ابی اسحاق بصری مقری مشهور حضرمی بولای یکی از قراءان بود مقری بهشتم مگفتند از خاندان اهل علم بود قراءة و عربیت و کلام عرب و روایت حدیث و فقه ملانس در قراء ادو بود و او قراءة از سلام بن سلیمان طویل و محمد بن میمون و ابو الاشهب عطاردی گرفته بود از حمزه حروف روایت میکرد و حروف از کسائی و از جلد محمد بن عبد الله هشتم بود و استاد او در قراءة تا پیغامبر چنین روایت کنند او سلام مذکور خواند و سلام بر عاصم بن ابی النجود خواند و عاصم پیش ابی عبد الرحمن سلمی خواند و ابو عبد الرحمن سلمی پیش علی بن ابی طالب خواند و علی پیش پیغامبر صلعم خواند جماعتی قراءة از وروایت کنند و عامه بصره از بعد ابی عمرو بن علاء اقتدا بعد او نظام بن عبد المنعم امام جامع بصره قرآن نمی خواندند مگر بقراءة یعقوب و کسی که گوید یعقوب پیش عمرو خواند غلط کرد احمد بن حنبل و او از در سؤال گفت صدوق است کتاب الجامع مشتمل است بر اختلاف وجوه

قراءة تصنیف اوست فی الجمله در بصره امام عصر بود ماه ذی الحجه و بروایتی ماه جمادی الاولی سنه خمس ومائتین وفات یافت او و پدرش و جدش و هر یکی از اهل الاهتمام است گرفت و جد پدر او عبد الله از ائمۀ اعلام مشار الیه در علوم بود ابو حمید معروف منقول که ابتدا او کسی که وضع عربیت نهاد ابو الاسود دؤلی بعد میمون اقرن بن عنبسه پس عبد الله بن ابی اسحاق حضرمی و بعضی عیسی بن عمر داوند پس در کوفه علماء لغت اجتماع دارند او کسی که وضع عربیت نهاد ابو الاسود دؤلی است و او از علی بن ابی طالب رضی الله عنه تلقین یافت پس نحو از ابی الاسود عنبسه بن معدان مهری گرفت و از وی میمون اقرن گرفت و از وی عبد الله حضرمی گرفت و از وی عیسی بن عمر گرفت و از وی خلیل بن احمد گرفت و از وی سیبویه گرفت و از وی اخفش گرفت و عبد الله بسیار جز بر فرزدق غلط میگرفت و فرزدق میگفت والله هجو میکنم او را بیتی که در او آن اهل که ادبا مثل گشت **بیت**

فلو کان عبد الله مولی هجوته ⁂ ولکن عبد الله مولی موالیا

و حضرمی نسبت او بدین است جد عبد الله از موالی حضرمیان بود و حضرمیان حلفای بنی عبد شمس بن عبد مناف بود و حضرمی حلیف آل ابن الجالی حضرمیان بودند هم ابو عوانه **یعقوب** بن اسحاق بن ابراهیم بن یزید نیشابوری ثم الاسفراینی محدث صاحب مسند صحیح یکی از محدثان مکثر بود بجهت طلب حدیث شام و مصر و بصره و کوفه و واسط و حجاز و حرمین و یمن و اصفهان و ری و فارس طواف کرد و در دمشق از یزید بن محمد و اسماعیل بن محمد بن قیراط و شعیب بن شعیب و در مصر از یونس بن عبد الاعلی و ابن اخی ابن وهب و مزنی و ربیع و محمد بن عبد الحکم و عراق از سعدان بن نصر و حسن زعفرانی و عمرو بن شبه و غیر ایشان و خراسان از محمد بن یحیی ذهلی و مسلم بن حجاج و محمد بن رجاء سندی و غیر ایشان و بجزیره از ابی حرب و غیر او شنید و از وی ابو بکر اسماعیلی و احمد بن علی رازی و ابو علی حسین بن علی و ابو احمد بن علی و سلیمان طبرانی و محمد بن یعقوب و ابو الولید فقیه و ابو مصعب محمد بن ابی عوانه برادرزاده او روایت کنند بحج رفت سنه ست عشرة وثلثمائه در گذشت بروایتی سنه اثنی وتسعین ومائتین بجرجان روایت کرد مذهب شافعی با مزنی و ابو الحسن زکریا الا ابراهیم مزنی گرفت بود و عوانه بفتح عین مهمله و بعد او واو والف هم ابو یوسف **یعقوب** بن اسحاق المعروف بابن السکیت مصنف کتاب اصلاح المنطق و غیره مؤدب اولاد متوکل علی الله بود از محدثان سماک شکست و هر که در دانش لغت با ایشان مطالعات کرد و هر که نشا خت مشتری کرد و سرمطالعات ترک میتوان است تصنیفات جمله دارد

اصلاح المنطق وكتاب الالفاظ وكتاب معاني الشعر وكتاب القلب والابدال روايت لغت از اصمعي وابو
عبيده وفرا ميكرد ودر اعتقاد متشيع بود احمد بن حنبل گويد ابن سكيت را بجهت منادمت متوكل على الله
طلب كرد با من مشورت كرد منع كردم نصيحت من حمل بر حسد كرد لاجرم متوكل شد روزي پسران متوكل معتز
ومويد پيش وي بودند گفت يا يعقوب محبوبتر پيش تو پسران من اند يا حسن وحسين پسران علي بن
ابي طالب رضي الله عنه يعقوب گفت كجا اند پسران تو از حسن وحسين ومناقب ايشان بيان كرد متوكل را
دشوار آمد تا اتراك را فرمود تا شكم او را پامال كردند ودر محمل برداشته بخانه اوردند روز دوم سنه اربع واربعين
ومائتين درگذشت ابو العباس مبرد گويد بعد از ابن الاعرابي كتاب بهتر از كتاب ابن سكيت كه در منطق نيفي
گفتار يافته نشد ابن سكيت مذكور گويد مرد نحوي با دخول در حاجت نيست مضمون آنكه حاجت غرض
كه ايشان را از نحو بود نمود او را لغت برابر تو مظنون است شغل معلم او ست والامام ابو
عثمان مازني گويد من وابن سكيت پيش محمد بن عبد الملك زيات وزير بودم ووزير بمن اشارت تا مسئله نحوي از
برسيم مرا بدان بود ابي السكيت كه او را در فن نحو نيست ملاحظه وزير كرد گفتم مسئله سهل
از وي سوال كنم تا او منفعل نشود در سليم با با البوي سف از حضرت حق تعالى ميخواهم تا بسيار معنا الجانا نكتل
وزن نكتل چيست گفت نفعل گفتم وتحمل با من طريق را مضى افكند با او گفت لا اليك وزن او نفتعل گفتم
نكتل چهار حرف است وزن او نفتعل ينج حرف چون بود تحجل شد هيج جواب نيامد ووزير گفت درماهي دو هزار
درم مي گيري وزن نكتل را اليي چون باز گشتيم من گفت يا ابا عثمان با من چه بلا كردي ووي گفتم والله
سبب دوستي مسئله سهل سليم تا از انفعال بر ملا اورد كاه نيست ودر روايتي آن قصه پيش متوكل بود ودر روايتي
او پادشاه پسران ميداد و هر كس ميگويد كه كسب بر سيد بحق تعليم ميكردي اركا بغداد
در وقت طواف كعبه دعا كرد تا خداي تعالى بر وي را علم نحو آموزد دعا وي قبول شد علم نحو و لغت آموخت
پيش اهل قطر تردد ميكرد هر گاه كه ميرفت ايشان ده درم مي دادند تا آنكه پيش بشر و هارون گهر دو برادر
كا تبان محمد بن عبد الله بن طاهر خزاعي بود تعريفت ابن طاهر مذكور را حاجت معلم شد ابن سكيت را ماهيانه
درم تعيين كرده تسليم وي نمودند بعد از آن زيادت كرد با هزار درم رسانيد ثعلب گويد ابن سكيت از اول
كارش بود معرفت بعربيت كه داشت ودر انواع علوم مصنف بود بسبب تحرج او وحضور وطان او ن
ثعلب مذكور گويد پيش او عمل نعوايد النجم علي بود گفتم بايد تا نسخه كنم گفت يا ابو العباس مرا سوگند
طلاق است كه آن از دست خود دور نكنم وليكن اگر ميخواهي هم اينجا نسخه كن روز جمعه پيش وي رفتم
جماعتي از اهل ادب حاضر شدند از آن روز مرا پيش وي مي آمدند وار ثعلب مذكور روايت كنند كه او گفت

اصحاب ما اجماع دارند بعد از ابن الاعرابي از وي كس اعلم در علم لغت نبود وچون متوكل بسر خود معتز را پيش
وي نشاند او بمعتز گفت امير چه دوست ميدارد ابتدا بچه چيز كنم گفت ابتدا بانصراف ودوري ابن سكيت
گفت بس برخيزم معتز گفت من از تو سبك برخيزم برخاست شتاب كرد سراويل زير پا بيش امد بيفتاد
سوي لعن ابن سكيت بخجالت انفعال كرد ابن سكيت اين دو بيت انشا كرد شعر

يصاب الفتى من عثرة بلسانه ❀ وليس يصاب المرء من عثرة الرجل

فعثرته في القول يذهب راسه ❀ وعثرته بالرجل تبرا على مهل

چون ابن سكيت روز دوم پيش متوكل امد حال با زنمود متوكل پنجاه هزار درم داد ويكفتا در دو بيت
مرا رسانيدند ابن سكيت ميگفت من از پدر اعلم نحو واو از من اعلم بشعر و لغت واو شعر بسيار گفتي
مولانا امام حبيب لغوي گفت علما ميگويند كتاب اصلاح المنطق يعني اصلاح گفتار كتابي است
كه خطبه ندارد وكتاب ادب الكاتب تاليف ابي قتيبه خطبه است بغير كتاب سيبويه را هيچ خطبه نيست
وابو مجمد بغدادي كتابي در لغت مثل اصلاح المنطق عبور نكرده بود ابو القاسم حسين بن علي المعروف
ابن المغربي در اختصار كرد و خطيب ابو زكريا تبريزي در تهذيب كرد وديگر تصانيف ابن سكيت
چنين است كتاب الالفاظ وكتاب الامثال وكتاب المقصور والممدود وكتاب المذكر والمؤنث وكتاب
الاجناس وكتاب الفرق وكتاب السعرو البان وكتاب السرج واللجام وكتاب فعل وافعل وكتاب
الحشرات وكتاب الاصوات وكتاب الاضداد وكتاب الوحوش وكتاب الابل وكتاب النوادر وكتاب
معاني الشعر كبير وكتاب معاني الشعر الصغير وكتاب سرقات الشعر وكتاب المذكر والمؤنث همه مفيد
وجيد وصحيح است سبب قتل او چنين روايت كنند متوكل حسن وحسين وعلي را دشمن بود وابن سكيت
در محبت ايشان غالي بود چون متوكل از مقالات گفت ابن سكيت جواب داد وايشان غلام علي بهتر از
تو وپسران تو متوكل اتراك را با او اشارت كرد تا شكم او پاره كردند شب دوشنبه پنجم ماه رجب سنه اربع
واربعين در روايتي سنه ثلاث واربعين ودر روايتي سنه ست واربعين ومائتين پنجاه هشت ساله كشته شد
متوكل به پسر او يوسف ده هزار درم خون بها داد ابن خلكان گويد اول كلام متوكل با ابن
سكيت مزاح بود بعد از آن جدي شد وقتي پيش متوكل مردي از قريش حاضر بود با ابن سكيت
زمره تا دشنام گويد او نداد فرمود تا او را لگد زدند عرض كرد ان زمان ابن سكيت بقول

کرد متوکل گفت وفق که امر کردم اما او ودی وجهت او دشنام گفت قبول کرد و فرمود تا و را بجلادان
بزدند که هلاک شد ردا نست بجانا او ردانند و سکیت بکسر سین مهمله وکاف مفتوحه وهمدانی و تا تحتیه
وفوق لقب اوست سبب کثرت سکوت این لقب یافت ه ثم ابو یوسف یعقوب بن ابی یعقوب
یوسف بن ابی محمد عبد المومن بن علی قیسی که حاکم بلاد مغرب ذکر حال او عبد المومن گذشت و ذکر
پدرش ابو یوسف نیز آمد بعد از وفات پدر او بیعت شد و امیر المومنین المنصور لقب یافت و پادشاهی جلیل
او ابتدا امیر المومنین میگفتند و او در امر معروف ونهی منکر و تقویم وظایف شرایع جناب بود و اهل
شرع اهل خود را او اقارب خود را چون ذکر کرده از مسایل سنت و اقامت حدود او از ایشان میکرد در دعا
قواعد بلاد اندلس مقرر کرد و در خطبه بسم الله در اول فاتحه و قراءت نماز فرمود در مملکت بعضی قبول
کردند بعضی نکردند در ماه شعبان سنه ثمانین وخمسمایه ابی اسحاق ازجزیره میورقه خروج کرد به بجایه
والمضافات آن گرفت امیر یعقوب بعد از شیر سوار سوی او فرستاد و خود در اول سنه ثلاث وثمانین
وخمسمایه بیرون آمد او گرفتند و از است او خلاص کرد امیر کش لعنه الله در سنه ست وثمانین و
خمسمایه جزایف و کیان مدینه شب کرفتند در حال الحجارت محصر ساخت و بگرفت و کرو فرستاد
چهار لکواد بلاد فرنج که از ایشان از مسلمانان بتیر او و بجهاد آن گرفته بود صاحب طلیطله
ترسیل صلح خواست بجمال مصالحت کرد باز امرکش المدعو الطاغیه ملک زرب وسلیطه از فرنج
با لشکری بسیار قصد کرد سجد بلاد مسلمانان غارت و نهب کرد خبر امیر رسید استعداد کرده با اندلس آمد
و لکیان الاشهر آنجا خود لشکرها بسیار جمع کرده سنه احدی وتسعین وخمسمایه بجانب لعین روان شد
امیر طوایف و سرانکره از هر محلی جمع کرده و بجانبه سالی بجهت محاربه کفار با ملک افغان قام صوفی
سخت کردند بالعلی کشته ... شکست مدار امرا دولت امیر را به باشتد امرکش لعنه الله وان
وقت در نواحی و اطراف مملکت او غارت ... غارت کنند کان بعضی عرب بود ندوا زقوش
زنکی ضابط طلیطله بیز بلاد مسلمانان جانب اندلس نهب کرد لشکر امیر در شرق وغرب بجهت
ملاهفت دشمنان متفرق شد از قوتش بیش امیر الله رسول با هدایه فرستاد وطلب بعضی حصار
ما از نمود و زوا المعروف ابن الفخار بدست رسول این کتاب بانشاء خود از زبان الکافر فرستاده
بود باسمک اللهم فاطر السموات والارض وصلی الله علی السید المسیح روح الله وکلمته الرسول
الفصیح اما بعد فانه لا یخفی علی ذی ذهن ثاقب ولا ذی عقل لازب انک امیر الملة الحنیفیة
کما انی امیر الملة النصرانیة وقد علمت ما علیه رؤسا اهل الاندلس من التخاذل والتواکل واهمال

الرعیة

الرعیة واخلادهم الی الراحة وانا اسومهم بحکم القهر وجلاء الدیار واسبی الذراری وامثل بالرجال وانتم تزعمون ان الله
تعالی فرض علیکم قتال عشرة منا بواحد منکم والان خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا ونحن الان
نقاتل عشرة منکم بواحد منا لا تستطیعون دفاعا ولا تملکون امتناعا وقد حکی لی انک اخذت فی الاهبة
القتال وتماطل نفسک تقدم رجلا وتؤخر اخری ولا ادری اکان الجبن ابطأ بک ام التکذیب بما وعدک
ثم قیل لی انک لا تجد الی جواز البحر سبیلا لعلة لا یسوغ لک التقحم معها وها انا اقول لک ما فیه الراحة لک
واعتذر لک وعنک علی ان تفی بالعهود والمواثیق وترسل الی جملة من عبیدک بالمراکب والشوانی والطرائد
والجواز اجوز بجملتی الیک واقاتلک فی اعز الاماکن لدیک فان کانت لک فغنیمة کبیرة جلبت الیک وهدیة
عظیمة مثلت بین یدیک وان کانت لی کانت یدی العلیا علیک واستحقیت امارة الملتین والحکم فی البرین
غیره والخبر انا الله تعالی ابی حق بمحمد خدای تعالی ودر روح الله تعالی معلوم
است قد بانشاء ملت حنیفیه من بالانشاء ملت نصرانیه عیسی که امرا اهل اندلس را حیله ای که
وخوارگی می بیند وهمه ایشان را آزار کردم ودر ترتیب آنها ایشان از امیر بردم ومردان ایشان را مقیدا ساختیم
هیچ نصرت کردن نتوانستی چنانکه گمان داشتید که خدای تعالی بر شما فرض کرده که یکی از شما ده تن از ما جنگ
کنند اکنون خدای تعالی تخفیف کرد بضعف شما واست یکی از ما با ده از شما جنگ میکند شما هیچ نمی
توانی شنیدم که بودم استعداد جنگ کردی در یکی کیست شما ... غراطی در یک مرکب کنان با دعا میکردی بر ولکار
خود را تکذیب میکنی تا جان زحمت متوجه شد که عبور دریا نمی توانی خبری بتو میگویم که ترا در آن
راحت است غلامان را بخویش در مراکب واسبان معبر نمی دهی تا من بتو می آیم و در اعز اماکن تو
با تو جنگ میکنم اگر دست ترا بود غنیمتی بزرگ وهدیه عظیم رسیده باشی و اگر عکس آن بود امارت
هر دو ملت وحکم بر هر دو کرده ... چون ابو حجر کتاب امیر رسیده کرده بر پشت او این آیه را نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون الجواب ما تری
لا ما تسمع وابن جیت متنبی گفت
بیت
ولا کتب الا المشرفیة عنده ☙ ولا رسل الا الخمیس العرمرم

وبروایتی چون مکاتبه وجواب از از قوتش بن فرنی لعنه الله بنجا نه امیر المومنین یوسف بن
تاشفین بود بس امیر لشکر از امصار وقبایل وخیمه ها روز بیرون برد وموعد جمع عساکر سنه
اثنی وتسعین وخمسمایه بجهاد سبتیه شد با اندلس امد از آنجا در بلاد فرنج در آمد واثنا از ...

شکست محکم رسانید و این جنگ بقرب قلعه رباح بود و اذفونش که پادشاه فرنجیان بود مستاصل کنند
که ملک ایشان با جملة بود از لشکر محی ابو الحجاج یحیی از ایشان محیی رفت سه هزار درم در بیت المال
المدودات و اسباب و احباب و لشکر او و اعادت بود که کار گرچه ملک بزرگ بود امیر یعقوب
نقل با لجوم صحح برا لله قلعه رباح امیر بکرفت لشکری انجا که را اشتند بسبب ابادی غنیمت بیشتر
در بلاد فرنج رفت و مسیر نااباد گشت بطلیطله امد محصور ساخت با تمام اخراب کرد و ولایت را
غنیمت ساخت و فرنجیان را در ایکچا لکلانته با نیل الله در سنه ثلث و تسعین کرت سیوم در بلاد
ایشان در امد تمام خراب کرد و فرنجیان از قدرت مقابله تا ملتمس صلح شدند و در این وقت علی بن اسحاق
میورقی خروج کرده اکثر بلاد افریقیه خراب کرد بتوجه بجایه شد و انرا بگرفت و تاخر امیر از سبب
اشتغال او فرنج بود سال نتوانست خارج بلاد و چون امیر در روز خرسنه ثلث و تسعین بمراکش باز
امد و زمان استعداد متوجه بلاد افریقیه شود اکابر و امرا دولت کفتند امیر بعضی را رخ سال
و بعضی بسالی که خانمان اند بالتی سال مهلت رحمت شود اول سنه خمس و تسعین برفرز
الد امیر فتوکال مصنف کو بلید و خان امیر که روایات مختلف است بر باقی او دنیا ترک کرده
بجردان ساحی میکرد کسی او واما اختاران وفات او و علوم نقل و رداتی در عرفها جمادی الاول
سنه خمس و تسعین و خمسمایه بمراکش وفات یافت ولادت او شب چهار شنبه جمادی الاول ربیع الاول سنه اربع
و خمسین و خمسمایه بود می کرد او ملکی جواد عادل بود متمسک شرع امر معروف و نهی منکر بود و صوفی
می پوشید و برای صعیف ولات می نشاند و انصاف مظالم می کرد و وصیت کرده بود وی را بر سر راه دفن کنند
تا هرکه بگذرد براه او رحمت کند فاتحه بخواند امیر شیخ ابو محمد عبد الواحد ضابط پدر امیر ابو زکریا یحیی بن عبد
الواحد ضابط افریقیه خواهر امیر یعقوب مذکور در حباله وی بود میان ایشان کدورت افتاد
خواهر امیر بخانه برادر آمد عبد الواحد نکاح بپیش قاضی ابو عبد الله محمد بن علی بن مروان قاضی
مراکش باز نمود قاضی پیش امیر یعقوب آمد گفت شیخ ابو محمد عبد الواحد اهل خود را می طلبد امیر
هیچ نگفت بعد از چند روز عبد الواحد با قاضی مذکور در حضور امیر ملاقات نمود گفت تو قاضی مسلمانانی
هستی من اهل خود را می طلبم کسی جواب نمی دهد قاضی پیش امیر رفت گفت یا امیر المؤمنین شیخ عبد الواحد
اهل بیت خود را طلب میکند این کرت دوم است امیر هیچ نگفت بعد چند گاه عبد الواحد با قاضی
گفت یا قاضی المسلمین دو بار برای تو گفتم و این کرت سیوم است اهل خود را می طلبم تمنا نمود قاضی پیش
امیر آمد گفت یا مولانا شیخ عبد الواحد حکایت اهل خود طلبید این زمان با اهل وی بفرست و یا مرا از

قضاي

قضای عزل فرمای امیر هیچ نگفت غلام طلبید و اهسته گفت خواهر را پیش عبد الواحد بر فی الحال برد
بر قاضی امیر هیچ تغییر نکرد و او را جار گرد امیر رغبت با قامت نماز نداشت میکرد و در بعضی احیان
خود مکان شراب و ایکنیت و عامل آن که دعا یا از ایشان شکایت داشتند بعضی را بکشت و بعضی را
معزول کرده فرمود فروع فقه ترک کنند و از علما هیچکس فتوی ندهد مگر بکتاب عزیز و سنت نبوی
و نقل بعقل تمکند بلکه احکام با جتهاد و استنباط از کتاب و حدیث و اجماع و قیاس کنند ابو
الخطاب بن دحیه برادر ابو عمرو و محیی الدین ابن عربی هم بران طریق بود و در وقت نماز
تنهلا و یلا نماز در بلاد او میکردند هرکه از المکی غفلت کردی او را تعزیر بلیغ می کردند مملکت او با متاع
رسید تا اکثر جمیع اقطار زمین مغرب از بحر محیط تا برقه در سلطنت او بود و او را بکثرت مجب علما و ادبا
بود ابو العباس صفوة الادب و دیوان العرب برای وی تالیف کرد و دنیا را یعقوبیه مغربیه بوی منسوب
کنند سلطان صلاح الدین ابو المظفر یوسف بن ایوب در سنه سبع و ثمانین و خمسمایه رسولی بهیت
طلب مدد وقت غلبه فرنگیان بلاد از مصر بوی فرستاد در کتاب بجای یا امیر المؤمنین یا امیر المسلمین
نوشت از آن وی راد دست ... بوی نظر نفرستاد و از غزا دولت ابو بکر یحیی بن عبد الجلیل بن عبد الرحمن
الاندلسی مرسی بود فضیلت صاحب ادب در مدح امیر مذکور رد ادوانی شاعر در سنه سبع و ثمانین و خمس
مایه بجاه سه سالکی بمراکش درگذشت و بعد وفات امیر یعقوب رسلاح زمان امیر ابو عبد الله محمد
بن یعقوب الملقب بالناصر بیعت کردند او با فرنجیه رفت و متولی شد اهل یمیمه او محمد بجزیره اندلس
شد در سنه ست و ستمایه بجنگ عقاب با فتاده محمد بجزیره مذکور بمراکش بیت الی لطیف راستکرده بود
و الخطا با سلام تعیین کرد و اینان آنکه گفت هرکه در شب انجا یابد بکند او و حاج محمد جهت العمان
ایشان اندلسی در سنه سبع و ستمایه و اما اختلاف تیرها یکی بر الاختلاف او وصیت داد الخلیفة
انا الخلیفة قضا شرعی بود وی در سنه عشر و ستمایه در کذشت و بعد از وی ابو یعقوب یوسف بن محمد
بن امیر یعقوب الملقب بالمستنصر بالله بجای وی نشست در شیخ عبد المؤمن از وی بصورت نبود
مشغول بعیش ... کشت سنه ست و عشرین و ستمایه درگذشت و زند کانی ... او اساس دولت ابو
محمد عبد الواحد بن یوسف بن عبد المؤمن صاحب کرسی شد و در عقب بجای وی نشست سیرت بد
کرد ... در ... وی ... بود ... و چون عبد الواحد بمراکش نشست در اندلس ابو
محمد عبد الله بن امیر یعقوب بود از طاعت عبد الواحد ابا نمود و گفت این کار در اولاد حجاجی
لمن است غیر مستحق بر بلاد اندلس متولی شد و چون عبد الواحد را بکشتند و فرنجیان بر عبد الله

مذکور قصد اندلس نمودند میان ایشان و عبدالله محاربه شد اصحاب عبدالله بجزیره رفتند و قتل عبد
الله قصد مراکش نمود در راه حفصیها دادند چون لشکر و سایر احوال مضطرب یافت اهل مراکش
وی را بکشتند اختیار ایشان بر ابو زکریا یحیی بن ناصر محمد بن یعقوب افتاد او کودک بود در
اندک مدت خبر رسید که ابو العلا ادریس بن امیر یعقوب باشبیلیه دعوی کرد خلافت اهل اندلس
متابع وی شدند و کار یحیی بجائی رسید عرب جنگ کردند مراکش را محاصره کردند اهل مراکش را محصور کردند
اهل مراکش وی را مسلوم قلم دادند بر وی کردند ابو العلا از اندلس بیامد امیر محمد بن یوسف بن هود
از اندلس بر وی خروج کرد و دعوت بنی عباس اظهار کرد و ابو العلا با یحیی بکوه دران که یحیی التجا
برده بود جنگ کرد یحیی گریخت ابو العلا مراکش بگرفت یحیی لشکر جمع کرده قصد ابو العلا کرد و او وی را
بکشت داد یحیی در حصار ادیه تلمسان زنت غلامی او را بکشت سر او را ابو العلا آورد ابو العلا بفراغ
خاطر بمراکش خود را ملقب بمامون ساخت و چون ابو العلا سنه ستین وستمایه بمرد پسر او موسوم ابو الاعلی بود
تا کار تدبیر کار خود ساخت نام ابو محمد عبد الواحد بن ابی العلا ادریس الملقب بالرشید و پدر او ابو
العلا اسم مهدی ابا عبدالله محمد بن تومرت از خطبه ایام دولت او اسم مهدی ابا عبدالله محمد بن
معزول کرد تا سنه احدی واربعین وستمایه ملک مغرب و بعضی اندلس داشت و او را معلوم شد بعضی
رشید مذکور سنه اربعین وستمایه برادر صاحب و کبر جا کرد تا کار ابو الحسن علی بن ادریس الملقب برادر
ثبت او تلمسان شد انجا سنه ست واربعین برد بجای او ابو حفص عمر بن ابراهیم بن یوسف نشست
و چون در بیت ماه محرم سنه خمس وستین وستمایه ابو العلا ادریس بن یوسف بن عبد المومن بمراکش
امد ابو حفص گریخت با ذمور شد عاملان امور گرفته بنی ابو العلا در سنه او در ماه ربیع الاخر سنه
المذکور وی را بکشت بعد کشتن بر ساکنان ملک چه که میان او و میان ملوک تلمسان بود در ماه محرم سنه ثمان
وستین گشته شد دولت بنی عبد المومن انقراض شد بنی مرین بر مملکت ایشان متولی شدند و اما علی
بن اسحاق متولی که برادر ابراهیم بن حمو بن غفیحا و بعد او سیم مثلا ثه مصمودیه و او بن علی طابط
میورقه در سنه ثمانین وخمسمایه در گذشت چهار پسر داشت ابو عبدالله محمد و ابو الحسن علی
و ابو زکریا یحیی ابو عبدالله را بعد موت پدر بانداس شد التجا عظیم بسیار مدینه و فت و ابو الحسن
علی و یحیی بلاد افریقیه که ذکر کرد شد ماه شعبان سنه ثمانین وخمسمایه از میورقه خروج کرده متولی
مملکت بلاد البیار شد علی اخر شوال سنه ثلاث وثمانین وخمسمایه در گذشت یحیی مدتی بر سیب
او بنشست بمرد ابو محمد عبدالله در بود از بنی عبد المومن حرب بجهت حکم بر فرار امداد اسباب او در داد ایام

سه او بر بلص بمراکش و سنا داند میورقه تا کار سنه سبع عشرین وستمایه وزیکیان گرفتند بعد مت
بنی عبد المومن بنی مرین بود والله اعلم و از قولش بضم میم و بکسر ذال معجمه و ضمها و بکون داو
و بعد از نون و شین معجمه نام کمی از ملوک فرنج ضابط طلیطله ام ابو عبدالله یعقوب بن داود
بن عثمان بن طهمان سلمی بولاء او موالی الاصلح عبدالله بن حازم سلمی والی خراسان بود و یعقوب
مذکور و پسند ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب گرد او و برادر او محمد برادر الی
جعفر منصور بنواحی بصره خروج کرده بودند در سنه خمس واربعین ومایه کشته شدند بعد از آن یعقوب
داود و برادران او از قبیلکان نصر بن سیار که از جانب بنی امیه حاکم خراسان بود بعد جعفر داود
برادر که داشت علی و یعقوب مذکور هر دو اهل ادب و فضل و متفنن در علوم بودند جعفر منصور
ابراهیم بن عبدالله مذکور را گرفت یعقوب بن داود پیش او بود یعقوب را سنه اربع واربعین
ومایه بطبقت منصور کشته شد یعقوب در پیش از زن باقید بود و یعقوب مذکور را حجره و سنه
قرار بود جعفر منصور مرد مهدی خلیفه گشت یعقوب را بکی از مقربان خود گردانید تا کار سکفید
امیر المومنین مهدی بن منصور ما یعقوب بن داود مواخاه کرد سنه ستین ومایه مهدی بحج رفت یعقوب
با او بود و وزیر مهدی ابو عبدالله معاویه بن عبید الله بن عبد شیبا طبرانی بود در بیع بن یونس با وی
نداشت حاجب او پیش مهدی مکر زدن تا کار عزل باو پیش مهدی زکار ثابت کرد قبل و سایر عبد الله ازین
مهدی میگفت چون باید ولار کشتن اعتماد بر وی کن تا کار وی را عزل کنایند و یعقوب را سنه ثلاث
وستین ومایه وزیر کردانید یعقوب بر امور مهدی متولی گشت جعفر منصور بدر مهدی بمرد در بیت
المال الفصل هزار درم و شصت هزار دینار با خود ناکرد و شصت هزار او بامید گذاشت و وزیر ابو عبدالله
مهدی اشارت بامک خرج و حفظ اموال میکرد و بعد عزل او یعقوب همه اموال از بین کرد و لذات
و شرب و مثلیان سرداز کلا جمله اموال بیت المال بغیر مصرف رسانید خازن کلیدها پیش مهدی بیاورد
گفت چون بیوت اموال خالی شد کلیدها را من چه کنم مهدی گفت باز ده الحال پیداری که جمع اموال
سعی نمود و خرج الملک کرد حیلان ما جمع شد که خازن رضت یافت روز پیش مهدی بیامد مهدی گفت
جه شد از اعرابی احمق روز شب کرد بر آنکه ادم میبن بر اطبلیل بود گفت سبب تاخیر چه بود گفت
املا اموال امتنع کردانید مهدی گفت تحصیل اموال اوی احمق و هم بدری ابرالاکیر و اما ان کرد
املا گفت با امیر المومنین اگر حادثه بیفتد احتیاج با مال شود جمع اموال با خارج متکی ازید مهدی بن
بحج رفته بود میل کعبه کردشت کاتبی دید البنادر این بیت کسی نوشته بود بخوانید بیت

لله درك يا مهدي من رجل ۞ لولا اتخاذك يعقوب بن داود

وبكاتب خود يونس زبران يعقوب بن داود را وزير كردم على رغم انف ابن توسيله حجر ازكشت
عقلا گفتند اين ابيات در سخن ايشان دلالت بر تغيير قلب او ميكند دشمنان محال گفتار را افتند يكي از ايشان
گفت امير المومنين نمي داند كه اولاد ابراهيم بن عبد الله علوي در بلد امير المومنين خروج كرد ديگري
گفت من از دوستان او شنيده ام كه ميگفت اين مرد براي خود خانه بنا كرد وپنجاه هزار درم از مال مسلمانان
بر وخرج كرد ديگري گفت ملا او در علو اين بستان است مهدي امتحان خواست مجلسي در غايت خوبي
بياراست وكنيزكي در غايت جمال با زيب وزينت خود اسياد و يعقوب را طلبيد رسيد مجلس ما
چگونه بخود اسياد و يعقوب را طلبيد است يعقوب گفت در غايت مهدي لحيد ادرين مجلس است با اين
كنيزك وصله هزار درم ديگر بتو ميدهم ويكي كار از تو ميخواهم يعقوب گفت يا امير المومنين سخن كه از
غضب ميفرمائي جان بنده فدا خاك پاي امير المومنين است لحيد ونماليكم مهدي گفت دست بر سر
من بنه وسوگند كن كه لحيد بجا آرم گفتني يعقوب سه بار گفت والله لحيد بجا آرم پس ودليه گفتم گفت
فلان بن فلان علوي را بگير ومرا از وخلاص ده مهدي او را وكنيزك ومتاع مجلس بوي داد يعقوب
علوي را بخانه برد زيرك ودانا يافت علوي گفت اي يعقوب بر ريختن خون من كه از فرزندان
فاطمه دختر محمد صلعم هستم خداي تعالي را جواب بما في يعقوب گفت اي فلان در تو خير هست علوي
گفت اگر تو نيكوئي ترا شكر ودعا كنم پس يعقوب بوي گفت بگير اين مال را و براه خود رو علوي
گفت كه صاحب بلده تا در راه با امن روم نعله او را صاحب داده بر فور آن كنيزك كه اين ميگفتند رشنيد
وبك كنيزك بمهدي رفت وگفت ترا ميمن چرا بود كه مرا از خود جدا كردي ويكبي سپردي كه او دشمنان
ترا مال تو بخشيد رو لركر مهدي كس فرستاد راه علوي را گرفته آورد و درخانه نهان كرد يعقوب را
حاضر كرده رسيد ولر حاجت كه بهجي گفت وبرا كنم مهدي گفت والله يعقوب گفت والله گفتند مهدي
گفت دست بر سر من بنه وسوگند كن يعقوب دست بر سر مهدي نهاد سوگند بس مهدي فرمود علوي را آنكه
مال بيار ما يعقوب بعلوي داد متحير گشت هيچ جواب نداد مهدي گفت خون تو حلال شد خواهم كشت
اين زمان حبس كنند دو سال در حبس ماند در ايام مهدي وتمام ايام دولت هادي بن مهدي ويكسال وچند ماه در
ايام دولت هارون رشيد محبوس بود پيش هارون شفاعت كردند از حبس بيرون آورد وچشم كم كرده بود
رشيد احسان كرد ومال ... والبس ... ونمود هرجا كه خواهد برود يعقوب مكه اختيار كرد تا آنكه

سنه

سنه سبع وثمانين ومائه وفات يافت مكه بود ودر روايتي سنه اثني وثمانين ومائه وفات يافت مكه بود
پس ابو عبد الله بن يعقوب گويد پدرم گفت مهدي مرا در چاه حبس كرده بود وهر روز يكبار ... قبه و چهل ... تا
سال در چاه بودم هر روز يكبار نان وكوزه آب ميدادند تا آنكه بعد از سال شخصي در خواب بيامد گفت يوسف
را خداي تعالى از چاه بيرون آورد وحداي تعالى را حمد كنم ودانستم خلاص نزديك آمد سال
دوم در خواب همان مرد آمد اين بيت خواند

شعر

عسى فرج ياتي به الله انه ۞ له كل يوم في خليقته امر

بعد يكسال ديگر همان مرد ديدم اين بيت ميخواند

بيت

عسى الكرب الذي امسيت فيه ۞ يكون وراءه فرج قريب

چون صبح بر آمد خبر نماز كردند كه شخصي در من بند انداخت وگفت همان خود را محكم بر بند پس من آن را
بر كمر خود بستم چون بيرون آوردند مقابل آفتاب بصرم ... پيش هارون بردند گفتند بر امير المومنين
سلام كن گفتم السلام عليك يا امير المومنين مهدي هارون گفت من مهدي نيستم گفتم السلام عليك
يا امير المومنين رشيد آنگاه جواب سلام داد گفت اي يعقوب در حق تو پيش من كسي شفاعت نكرد
ليكن روزي دختر خود را برداشتم داشتن تو را ياد آمد از غلام پرسيدم يعقوب كجا است گفتند در فلان چاه
محبوس رها كردن فرمود وطهمان بفتح طا مهملة وكسر ها ومد الف ... ابو عبد الله
معاوية مذكور ولادت ... ووفات او سنه سبعين ومائه ودر روايتي سنه تسع وستين ومائه ...
ابو الفرج يعقوب بن يوسف بن ابراهيم بن هارون بن داود بن كلس وزير عزيز نزار بن
معز عبيدي اسماعيلي صاحب مصر يعقوب مذكور اول يهودي بود از فرزندان هارون بن عمران برادر موسى
بن عمران عليهما السلام بود بروايتي بر عم واز فرزندان سموئيل عاديا يهودي صاحب المعروف بالابلق
مشهور بود ... بود ... اما ... وي ولادت ... وثلث
او بغداد بود علم كتابت وحساب آموخت ... اولاد ... سنه احدى
وثلثين وثلثمائه بمصر ... از كارداران ... مشغولي عمارت بود
... چون ... ولايات وهوشياري وي معلوم كرد ... ديوان خاص ... ترقي كرد
تا آنكه حجاب ... وتعظيم وي ... حرص بر مال نداشت

وقتی کافور چیزها بسیار فرستاد و موازنه قوت داشت باقی باز فرستاد ازان که کافور حیا کرفت و بمرتبه
رسانید که هیچ درم و دینار بی توقیع او بر وی نمیشد و روز دوشنبه دوازدهم ماه شعبان سنه ست و خمسین
وثلثمایه مسلمان شد و نماز و قراءة قرآن لازم کرفت یکی از علما عارف نیز از بر کرد محلی نحو حافظ کتاب
سیرافی نحا کرفت بیش او قرآن میخواند و دنبال او نماز میکزارد ابو الفضل جعفر بن فرات که در حدود کاشت
وزیر کافور بود وی حسد و عداوت داشت چون کافور در کذشت جعفر همه اصحاب دیوان از نویسندکان و کار
داران بکرفت یعقوب نیز در ایشان معترض کشت یعقوب بذل اموال خود را خلاص داد و پنهان از مصر
بیرون شد قاصد بلاد مغرب کشت قائد جوهر بن عبد الله مولی معز عبیدی مذکور در راه ملاقات کرد
جوهر با عساکر خراسان متوجه دیار مصر کشته بود یعقوب با وی باز کشت و بروایتی یعقوب باز بغیه
ما و بخدمت معز سعد عبیدی مذکور تعلق کرفت باز بدیار مصر بالوزارت عزیز بن معز معهد او کشت
دنیا بروی اقبال کرد قواعد دولت و امور سلطنت را تمهید کرد و تاریخ امتن وزارت روز جمعه
هجدهم ماه رمضان سنه ثمان و ستین وثلثمایه بود ابن خلکان کوید او اول کسی که بدیار مصریه در دولت
عبیدیان وزیر کشت یعقوب بن کلس بود از معز وزارت یافته بود و یعقوب مذکور دوستدار علما بود
هر شب جمعه مجلسی می ساخت قضاة و فقها و قراء و نحاة و همه ارباب فضایل و اعیان عدول و شرفاء
دولت و اصحاب حدیث حاضر می شدند و او مصنفات خود بر ایشان میخواند و بعد فراغ از مجلس
شعرا بسیار اشعار در مدایح میکردند و در خانه او قومی کتابت قرآن کریم و قومی کتابت کتب حدیث و فقه
و ادب و طب میکردند و قومی مقابله کتب و تعریب مصاحف میکردند یکی از متشبثان او حسن بن عبد
الرحیم المعروف بالزلالی مصنف کتاب الاسجاع والملاوی خانه مجلسی برای قراء و ائمه ساخت
بود و در خانه مطبخ خاصه بود مطبخ غلامان و حاشیه علیحده و مطبخ علما و متشبثان علیحده
خلیجی از لطف برای اهل علم و خواص و اتباع هر روز تعیین کرده بود و نیز اندرون خانه مقوضه
متشابهات محرم بجهت عزا ساخته بود هر روز بعد نماز صبح می نشست مردمان بدیر [illegible] محتاجان و
حوایج خود باز مینمودند و از مخادیم خود عزیز جماعتی را قوادی کردانید یکی ازیشان ابو الفتوح
فضل بن صالح وزیر مذکور و [illegible] سرای جوددوسرای غلامان خود [illegible] کرد و [illegible]
با امتعه و مطعوم و مشروب و ملبوس از استکر و شارع وزیر منسوب [illegible] ابو الفضل جعفر
بن فرات محاسبات بیش او [illegible] و یعقوب برای جهت [illegible] و از احوال او [illegible]
[illegible] در تاریخ بنی مذکور است وزیر مذکور کتاب در علم فقه از مسموعات معز و پسر او عزیز تصنیف

کرد و در ماه رمضان سنه سبع و ستین وثلثمایه خواص و عوام جمع کرد کتاب مذکور را بخواند جعفر بن
فرات مذکور نیز در آن مجلس حاضر شد بعد از آن در جامع عتیق جماعتی از ین کتاب فتوی برای مردمان
میکفتند و وزیر مذکور را خیل طیور در القفه اصلیه داشت و مخدوم او نیز هوس طیور داشت روزی عزیز
طیور خود را با طیور وزیر مسابقت کرد طیور وزیر غلبه شد عزیز را دشوار بود دشمنان مجال کفتار یافتند
یکی از ایشان کفت [illegible] باشد وزیر برای خود میداند و [illegible] دون و کبیتر می باید برای مخدوم
میدارد [illegible] کبوتر و غیر آن خبر بوزیر رسید برای مخدوم نبشت [illegible] مرتبه و نسبت عالی برای امیر المومنین
را استطیر [illegible]

شعر

طایر کل السابق کلفه [illegible] جاه و فی سبق مثله حاجب

عزیز را عداوت و بغیا بر حوزی می الکینه از ذل بیرون اورد ابن الصیرفی کوید یعقوب یهودی محافظ
دین نیک سیرت بود بخدمت کافور اخشیدی بیوست زمام دیوان مصر و شام بوی سپرد و سبب ترقی او
آن که کافور چیزی که بایستی رسانید در دار ابن بکری بچی هزار دینار در محلی که می دانست مدفون اند
آن را اشارت نمود در همین کافور استرار بجهت حال آن فرستاد یعقوب از رای بیرون آورده فرستاد استاد بیست
هزار دینار بود وقت شمار سی هزار یافت محل یعقوب نزد او بلند شد و چون یکی از هارون بمرد
یعقوب را بر ترکه او کماشت یعقوب از ترکه او مالها بسیار فرستاد کافور را خوش آمد از آن ترکه بوی بخشید فرستاد
یعقوب هزار درم کرفته الی فرستاد که و باید این فلان کفایت کند ابن حسن محمد کافور در کذشت
بعد از آن عبد الله بن سلم علوی کوید یعقوب را دیدم که در کوشک کافور چیزی مکتوب داشت باز کشت
کافور برای من چیزی کفت بعد از آن یعقوب بمغرب بخدمت معز اختیار کرد و در عهد عزیز بن معز
در ماه رمضان سنه ثمان و ستین وثلثمایه ملقب بوزیر کشت و در سنه ثلاث و سبعین وثلثمایه عزیز
[illegible] حبس کرد بعد اطلاق خشم او روی بود مهجان و دیگر آن دانست بعد از وصله بود از اهالی و در
روز یکشنبه دوازدهم ماه ذی القعده سنه ثمانین وثلثمایه مریض کشت عزیز بجهت عیادت بیش او رفت
کفت کاشکی اکر تو را میفروختند من جمیع مملکت ترا میخریدم و دکر فرزند بجز اهل بیت او فدای تو میکردم
در حضرت او [illegible] بحال نیست ای یعقوب وصیت کن کفت یا امیر المومنین مرا در حق خود وصیت
حاجت نیست رعایت تو کافی بود اما [illegible] عرضه کنم سالم روم با تو صالحت تمامی آن از حد است [illegible]
قناعت کنی و در مفرج بن دغفل اعتماد نکنی و ... و فرصت مجو اهل العداوت وصیت یعقوب بمرد عزیز بر مرد

ویرالبرای وکیه المعروف بدار الوزارة درقاهره داخل باب النصر درقبه دفن اولنوب وجوارنده نمازکاه بنا ایدوب
خود ایچون بنا ایلمش ایدی وهکذا ابار کنت وزیر اولوب جندلرده دفاتر ایدوب تمامی ایلدقدن یعقوب بن مذکور از
عزیز درهم الی صد هزار دینار ایدی بعد وفات چهار هزار ازجنس غلام وکنیزک وجواهر قیمت هم صد
هزار دینار وجامه از هر جنس قیمت پانصد هزار دینار ترکه کذاشت ونارنج هزار دینار دی ترکه اشت
عزیز دین اوازبیت المال انهادیده حافظ ابن عساکر کوید اویهودی ایدی اهل بغداددن ایدی وتکرر بحلب ودها
وکریم وفقه وذکا بود اوالازشام برامده شد لیکن وکیل کشت اموال التجار خراب کرد کریخت بمصر رفت
کافور اخشیدی زیرکی ومعرفت او دامورازوی دریافت کفت اکر او مسلمان شدی بلا شک وزارت معین
بودی طمع وزارت روز جمعه درجامع مصر اسلام اوردی جعفر بن فرات وزیر مصر اورا دشمن داشت خیال
المذکور یعقوب کریخت بغرب شد المعز کا امعز بود بالله اوپناه برد وباالمعز بمصر آمد جون معز بمرد
عزیز بجای وی نشست سنه خمس وستین وثلثمایه وزیر کرد او را در ماه ذی القعدة سنه ثمان وستین وثلثمایه مرض بید ا
کرد ودر ماه ذی الحجه در ثمانیی روز یکشنبه پنجم ماه ذی الحجه سنه المذکور وفات یافت عزیز بجنازه حاضر
کفن خود را کردانید تا مصر حاضر شد ونماز خوانده وبر وی بکریست وبسیار کریست تا حجره کری
بیاورد وبعد وکیلا الذین ببت ومی اونصد شاعر مراثی وی بنشد تحایزها بردند بعضی کویند کفن
او وحنوط ومقدار ده هزار دینار خرج کرد وبروایتی او در دین خود نمرد وصحت اسلام ظاهر کرد ه
واین قول صحیح نیست جه او معایب یهود وفضائل مذهب اسلام بیان میکرد ومکتوبی نام بیغامبر صلعم
در وی مکتوب است وابن ابی بغداد ذکر کرده است ولادت او سنه ثمان عشر وثلثمایه ببغداد بود وکلس
بکسر کاف ولام مشددة وفتح سین مهملة وسکون لام بفتح سین مهملة وسکون واو در بعضی وصوت مفتوحه
ولام وعاکر یا بعین مهملة وبعد الف دال مهملة ومکسورة وباء تحتیة وبعد او صوت مهمله کذکر فالیجوهر
درحرف جیم کلمات با لتفصیل در شرفیه ذکر ایم محاوج بخوان بودار در دولت حاکم بکمال دسلیح حکم ملکه
ویرا کرفت روز شنبه بیست یکم ماه ذی القعدة سنه تسعین وثلثمایه کردن بزد حصیر جیلانه از عجبس
بیرون اورد انده ثم ابو یوسف یعقوب بن صابر بن برکات بن عمار بن علی بن حسن بن علی بن
جوین حرانی الاصل البغدادی حنبلی الملقب بنجم الدین شاعر مشهور در صنعت منجنیق استاد بود شعر
خوب میکفت حلاوتی از انی المظفر سیر قیلیک وابا المعصور بن نطیجی شنیده بود مولد الهجر روز دوشنبه
چهارم ماه محرم سنه اربع وخمسین وخمسمایه بروایتی او در اوائل الحیلک مقدم بر منجنیقان در
بغداد بود در آلات وادوات سلاح نیک ماهر بود کتابی دربن فن شروع کرد عمدة الممالک فی سیاسة

الممالک

حواله
الممالک نام نهاد لیکن اتمام نشد کتاب مذکور جید است متضمن احوال حروب وفتح ثغور وبنا معاقل وق
زوبیب وهندسه وصنایع برقلاد وحصار ودر باصنت ملاقیه وحیله حربیه وفنون علاج بسلاح وعمل
ادات حرب وصنوف حیل واین کتاب را مبوب ومفصل ساخته است وترجمه او بالطاقت وظرافت خوش
طبع متواضع ابکون ووقارتولد وبان تجربه بود از خداوند معانی وخیال جدیده میکفت واز شعر کتابی مختصر
جمع کرده معانی المعانی نام نهاد او وپیش خلیفه ناصر لدین الله ابی العباس احمد منزلت داشت اخبار و
ووقایع او بدنظم اورد او بعضی از الغاز او در صوفیه

شعر

قد لبس الصوف لترک الصفا ۞ مشایخ العصر لشرب العصیر ۞

۞ للرقص والشاهد من شاهد شره ۞ طویل یعتزلی قصیر ۞

۞ اهیا الماهی الخارج للجره ۞ لذی الکبریاء والجبروت ۞

۞ نسج داود لم یفد لیلة الغار ۞ وکان الفخار للعنکبوت ۞

۞ وبقاء السمند فی لهب النار ۞ مزیل فضیلة الیاقوت ۞

۞ وکذلک النعام یلتقم الجمر ۞ وما الجمر للنعام بقوت ۞

مراد از لیلة الغار اشارت شوکی مهاجرت پیغامبر صلعم با ابو بکر صلعم تعالی عنه رحمه الله وبیان تکه عطیه قریب
تمه ونسج عنکبوت بر در غار وامدن مشرکان وندیدن مار عنکبوت وان معجزه مشهور است ومراد از سمند
بفتح سین ومیم وسکون نون وبعد او دال وبعضی زیادت لام سمندل کویند واو طایری است در اتش می افتد
هیج اثر اتش بدو نمیرساند زیرا او مثل ما ساخته ما ابن البلاد بعضی بلاد مصنفی در ملجون وهکیر محمود
در اتش هلکند اتش ایرا معجزه دوازده مثل عنکبا مصنف کوید برکانه مثل سید را اتش نساخته
بوده هیج کار نکرد بعده روغن مالیده در اتش کردند چون فتیله چراغ میخندند العباطقا مثل سجال
خود بعضی کویند از مثل از اهل علما وده بودند ومحققین برفوت بفتح سین ولام وضم فا

وسکون واو و بعد از او تا معجمه حرف کرمی است در انسل دان شبکرک می باشد الحابیضه میکند و بیچه می آرد
وظاهر شیخ بود کم از رجال گفته از وزغن آتش دان و او در خانه تنگیل مکرد محلها . آتش دان وبه نعام الجز
مرغ گفتنی آتش در زوی می برد و این کراست شاهد که و این صابر مذکور شب جمعه هشتم ماه صفر سنه ست و عشرین
و ستمایه بحلب وفات یافت روز جمعه دفن کردند و حوش بفتح حا مهمله و سکون واو و بعد از او تا مثلثه
مفتوحه و بعد از او الف مهمله و ها . در لغت حبشی ذکر کرده‌اند و مجنیقی بفتح میم نسبت سوی منجنیق و بعضی
بکسر میم نیز ذکر کنند ابن قتیبه گوید اول کسی که منجنیق وضع کرد جذیمه الابرش ملک عرب و صاحب حیره
بود و حکایت در تفسیر گویند که از نخواستند ابراهیم علیه السلام را در آتش اندازند بسیار فکر کردند هیچ راه
نیافتند شیطان لعنه الله بیامد منجنیق بیاموخت جوهری گوید منجنیق معرب من چه نیکه ام ابو البقا
یعیش بن علی بن یعیش بن ابی السرایا بن محمد بن علی مفضل بن عبد الکریم بن محمد بن یحیی بن حیان
بن بشر بن حیان اسدی موصلی حلبی الملقب موفق الدین نحوی المعروف بابن الصانع نحو پیش ابی
السخاوی و ابی العباس مغربی خواند حدیث از ابو الفضل عبد الله طوسی بموصل و از ابی الفرج
یحیی بن محمود ثقفی و از ابی الحسن طرسوسی بحلب و از تاج الدین کندی بدمشق شنید مملی تحلیلی حدیث
گفت در نحو و تصریف ماهر و با هر بود و از حلب بجهت دریافتن ابو البرکات عبد الرحمن المعروف
بابن الانباری قصد بغداد کرد چون بموصل رسید خبر وفات او شنید مدتی بموصل بماند تا حدیث
شنید از حلب المتوجه عازم تدریس شد بدمشق کرد از شیخ تاج الدین زید بن حسن کندی مشکلات
خود پرسید گفت مقصد تو معلوم کردم ... از مشکلات علام دهم از آنکه شیخ برای وی فصل خطی
بیان او و ثنا او نوشت اول رفتن او بدمشق بود روز سه شنبه هفدهم ماه ذی القعده سنه ست و عشرین
و ستمایه بجهت اشتغال علم بموصل بماند و از روز موصل امام البلاد است بر علما و ادبا و شیخ موفق الدین
مذکور در ابتدا و واحد در فهم و اوحد زمان عصر وظاهر بود میگفت کتاب لمع ابن جنی پیش وی شروع
کردم شیخ در تفهیم تلامذه و لطافت کلام نیکو بود مبتدی و منتهی از کلام او وفات میرسید
سکونت و وقار داشت با اهل بلد نیز بود روزی شخص فقیه لمع جنی بر او این بیت رسید بیت

ما ملطبة الوعساء بین جلاجل ۞ و بین النقا انت ام ام سالم ۞

شیخ در معنی این بیت و تشبیه عیوب یا هو مبالغه میکرد و آن فقیه ساکت بود حاضران هم تفهیم
ماندند بعد از تمام مقاله فقیه بر سبیل مطایبه در زنخ حجیز گفت که بدان شاهد با هو او در شیخ

گفت

گفت مرنب او با رنب اهو مثال بعد است حاضران خنده کردند فقیه خجل گشت دیگر مردی از خیل ابن خطی
بجهت نوبایلین شهادت او در شیخ خط خود اول خط مکتوب بود القرب فالطم شیخ بدان مرد گفت
فاطمه تو شهری مرد گفت یا مولانا این زمان می آید و از کلام شیخ تبسم کرد دیگر روزی مولانا علاء الدین پیامد
و بیش از عصر با کمال گفت حاضران گفتند ای فلان وقت عصر کجاست شیخ گفت ملک از دیار بکار کی
تعجب دارد دیگر روزی قاضی بهاء الدین قاضی حلب پیش او بیامد ذکر روز قیامه افتاد و از زلزله
بود که جزء از مسافه نجمه مقدار یک روزه راه می دید شیخ گفت من جزئی از مسافه دو ماهه راه
می بینم همه متعجب شدند قاضی پرسید شیخ گفت من هلال را از مسافه تعلیه می بینم قاضی گفت با هلال
مسافه یا لها است جز انکه شیخ گفت کز جنین میگفتم شامی فی الحال فهم میکرد شیخ مذکور تصانیف دارد
شرح مفصل زمخشری مشتمل فواید بسیار و شرح تصریف ملوکی تصنیف ابن جنی شرح جلید و غیر ذلک ولادت
او بحلب سیوم ماه رمضان سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه و در وقت عصر بیست و چهارم ماه جمادی الاولی سنه
ثلاث و اربعین و ستمایه بحلب وفات یافت ۞ ابو بکر یموت بن مزرع بن یموت بن عیسی بن مزرع
بن سنان بن حلیم بن جبله بن حصن بن اسود بن کعب بن عامر بن عدی بن حارث بن ذهل بن عمرو بن
غانم بن ودیعه بن لکیز بن افصی بن عبد القیس بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه
بن نزار بن معد بن عدنان عبدی بصری و در وای یموت بن مزرع بن یموت بن عدس بن سیار
بن مزرع بن حارث بن ثعلبه بن عمرو بن جمرع بن ذهل بن شیبان بن ودیعه بن بکر بن لکیز
بن افصی مذکور و یموت مذکور نام خود محمد نهاده بود خواهرزاده ابی عثمان جاحظ بود دمشق
و حکایت ثمانیه بغداد آمده بود از ما زنی و از ابو حاتم سجستانی و ابی الفضل ریاشی و عبد الرحمن
برادر زاده اصمعی و غیر ایشان روایت کرد و از ابو بکر خرایطی و ابن سالم و عباس و فی و ابو بکر
بن انباری روایت دارند صاحب حظ و فوادر بود عادت داشت بعیادت مریضی میرفت در تطیر
عنوان میگفت میل انام یموت شده کم حتی ان بیمار بیمار بوم خبر کنند یموت بدر است از اول کند
با مدد موت از ذکر کرده باشد ذکر قضا بیدکسی میرفت میگفت یکی ابن مزرع است نام خود
ساقط میکرد و او از احمد بن محمد المعروف بابن المدبر حکایت کند جمعی ابن مدبر اشعار مدح
جید گفت غلام را امیر بود شاعر را به مسجد جامع ببرد تا کل صد رکعت نماز بکند و ها که از آن شاعر
ان ترک وی کفتند روزی ابو عبد الله حسن المعروف بالجمل المدمری یا وی از او خواهش کرد
حواست ابن مدبر گفت شرط معلوم داری گفت آری پس شروع کرد بیت

ادرنا في ابي حسن مديحا ، كما بالملح تنتجع الولاة

وقلنا اكرم الثقلين طرا ، ومن كفاه دجلة والفرات

فقالوا يقبل المدحات لكن ، جوائزه عليهن الصلات

فقلت لهم وما تغني صلاتي ، عيالي انما الشان الزكوة

فيأمر لي بكسر الصاد منها ، فتصبح لي الصلوة هي الصلوة

ابن مدبر خدمه کرد جایزه جزیل داد و ابن مدبر مذکور بعهد خروج مصر داشت سنه خمس وستین ومائتین
احمد بن طولون ابو الحسن کرا در حبس ماه صفر سنه سبعین ومائتین در گذشت صاحب
مال عمر یافت و اوراز خاک خود را خط کوید معتصم کنیزک محبوبه نام داشت عاشق شد از محبوبه
بیع کهفت هزار خواست محبوبه راضی شد و کرد داشت امتناع او را قضاء الله محبوبه بمرد کنیزک لفظ
دینار خریده کرده بود معتصم بمرد کفت حبوبه ترک تو کفتم تا اکنون از هفت هزار دینار خریدم کنیزک
کفت ای کر خلیفه لخبین انتظار کنند هفتاد بار در است حبحای هفتصد معتصم خجل شد جو
جواب نکفت و این مزرع مذکور کوید فیری در شام دیدند بر آن نکتو باست ... و رید نیا
نابود حسن بر کسی هستم که ملار زمان وی بود مجواست رها میکرد و اکر میخواست حبس
میکرد یعنی سلیمان بن داود علیهما السلام و بر او ان قبر دیکری بود است ... وما بادر
حو ... که میخواست ... ذکر میخواست ... جمع میکرد و دکر ... جمع
میخواست ... میکرد ... خویش ... از قبور ... و اولا
... ابو نصر ... در سنه اثنی وثلثین و ثلثمایه بود ... مذکور سنه
اربع و ثمانین ... وفات ... و روایتی سنه ثلاث وثلثمایه بطبریه شام ... و ابو المحلال
... بضم میم و فتح زای و بعد او رای مهمله مفتوحه ... و عین مهمله و حکیم
بن جبله بفتح حا مهمله ... و روایتی تصغیر حکیم ... اعیان ... بود و جز

طلحه و زبیر با او بیعت کردند علی ... طلحه ... زبیر ... بصره خواست ... کنیزک ...
علی از ... طلحه و زبیر ... که ... بیعت ... کنیزک ... علی
کفت ... نقض ... و من نکث فانما ینکث علی نفسه ... بصره ... عثمان
بن حنیف ... صلح ... عبد الله بن عباس بن عبد المطلب ... مذکور حکیم بن جبله
مذکور ... بصره ... و طلحه و زبیر ... ام المؤمنین عایشه رضی ... اجماع کرده
قاصد بصره ... حکیم ... مطلع امیر المؤمنین ... بصره ...
در قتل عثمان و بیعت علی ... از عبد القیس ... و دیگر ...
وی ... حکیم مذکور ... ابن حنیف ... عبد الله بن زبیر
بجانب ... حکیم ... جنک کردند ...
... حکیم ... کفت امروز ... چیزی ... کفت ... دادم
قوم ... نام ...
... حکیم ... علی رضی
... جمادی الاولی سنه ست وثلثین ...
... عبد الله بن زبیر ... طلحه و زبیر
و عایشه رضی ... حکیم ... هفت هزار ...
... طلحه ... زبیر ...
... اهل مدینه ...
... عبد الرحمن بن عتاب ...
... **یوسف** بن یحیی
مصری بویطی صاحب شافعی رضی الله عنه ... شافعی
در درس و فتوی قایم مقام او کشت ... مذکور و از امام شافعی
... ابراهیم ... قاسم بن ... جوهری و احمد بن منصور رمادی
و غیر ایشان ...
... امتناع ...
... وفات ...

در قید کرده بودند و بعیار غل و قید سلسله آهن و وزن آن چهل رطل که بجانب بغداد بردند و ابا کردند
و او میگفت حق سبحانه و تعالی عالم را بلفظ کن آفریده اگر کن مخلوق بود پس مخلوقی مخلوقی را آفریده
بالله والله که در این آهن بمیرم تا قومی که بعد از من بیایند بدانند که در این بحث عظیم قومی از علما در آهن
جان داده‌اند و این مذهب او را ثبوت کرد ابن عبد البر در فضائل الفقها گوید که ابن ابی اللیث حنفی
قاضی مصر با او عداوت داشت او را بجهت آن قول از مصر اخراج کرده بود و ندا در داد از آن قول با
او را محبوس کرد تا موت در حبس بود و بویطی هر روز جمعه چون آواز جمعه شنیدی غسل کردی
و جامه میپوشید و سوی مسجد روان میشد تا آنکه به در زندان میرسید میگفت الهی اجابت داعی الله کردم
او میگفت داعی حق را اجابت کردم سجان منع کرد از آنکه دعا و ذکر الله یوسف میگفت ای بار خدا
میان داعی تو اجابت نمودم اینان منع کردند ابو الولید ابن الجارود گوید بویطی همسایه من بود
هر وقت که در شب بیدار شدی او را میشنیدم که قرآن می‌خواند و هیچ [illegible] حق تعالی متحرک
می‌بود ربیع گوید که منزلت بویطی نزد شافعی [illegible] امام مالک [illegible] و میگفت از
یوسف بزرگتر [illegible] رسول کسی را بجهت امام شافعی [illegible] یوسف [illegible] استاد و حکایت این
زبان [illegible] خطیب [illegible] محمد بن عبد الحکم و یوسف [illegible] بجهت مجلس شافعی بعد وفات او منازعت
کردند یوسف میگفت مجلس من سزاوارم ابن عبد الحکم میگفت من سزاوارم ابوبکر حمیدی
و گفت شافعی گفته بود سزاوار مجلس من از یوسف بحیی کسی نیست در اصحاب من کسی از او
اعلم نیست ابن عبد الحکم گفت دروغ گفتی حمیدی گفت تو دروغ گوئی [illegible]
بن عبد الحکم در غضب شد و مجلس شافعی ترک کرد [illegible] از مجلس سیوم طاق [illegible]
طاقی که مجلس شافعی بود نشست ربیع بن سلیمان [illegible] شافعی [illegible] بویطی [illegible]
ما نظر کردیم گفت [illegible] گفت اگر شیطان [illegible] مناظره کند [illegible] منقطع
شود و بویطی گفت [illegible] بویطی را در [illegible] با نصف [illegible]
داشت [illegible] روز جمعه قبل الصلوة در ماه رجب
سنه احدی و ثلثین و قیل اثنین و ثلثین و مائتین [illegible] در زندان بغداد وفات یافت
و بویطی [illegible] سوی بویطه [illegible] از
[illegible] صعید مصر [illegible] ابو القاسم یوسف بن احمد بن یوسف بن کج دینوری شافعی صاحب
ابو الحسین قطان و ابی القاسم عبد العزیز داری که جامع ریاست علم و ریاست دنیا بود مردمان دینور

بجهت اشتغال بعلم او از آفاق می‌رسیدند [illegible] تصانیف بسیار دارد و [illegible] ابو علی حسن بن شعیب سنجی
از شیخ [illegible] اسفراینی [illegible] بازگشت بدینور رسید علم و فضل او دریافت گفت [illegible]
نام داود [illegible] در علم داری یوسف گفت [illegible] شب بیست و هفتم ماه
رمضان سنه خمس و اربعمایه دزدان در دینور [illegible] کشتند [illegible] مفتوحه و جیم مشدده
[illegible] نسبت بدوست ابو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر بن عاصم نمری قرطبی
امام عصر در حدیث و اثر بود در قرطبه از ابی القاسم خلف و عبد الوارث و [illegible] و ابی محمد و ابی عمر
باجی و ابی عمر طلمنکی و ابی الولید [illegible] روایت کرد ابو القاسم [illegible] عبد الغنی و ابو ذر هروی
و ابو محمد بن نحاس و غیر ایشان از اهل مشرق اجازت [illegible] قاضی ابو الولید باجی گوید در
ولایت اندلس مثل ابی عمر بن عبد البر در حدیث نبود [illegible] بحفظ [illegible] و در دیگر علوم
نیز متفنن بود کتاب التمهید لما فی الموطا من المعانی و الاسانید بر حروف معجم تالیف کرده و نیز کتاب
الاستذکار لمذاهب علماء الامصار [illegible] شرح موطا و کتاب الدرر در اختصار مغازی و کتاب العقل
والعقلاء و کتاب در قبائل عرب و انساب ایشان و کتاب الاستیعاب در اسماء صحابه و کتاب بیان
العلم و فضله و غیر ذلک تصانیف او [illegible] موفق [illegible] قرطبه [illegible]
شرق و غرب اندلس [illegible] در اوقات مختلف بدانیه و بلنسیه و شاطبه ساکن شد و در ایام مظفر
بن افطس قضاء اشبونه و شنترین یافت کتاب بهجة المجالس متضمن اشیا مستحسنه در سه جلد تصنیف
کرده یکی از اخبار آن کتاب چنین گوید پیغامبر صلعم خواب دید که در بهشت در آمده خوشه خرما دید
خوش کرد پرسید این خوشه از کراست گفتند از آن ابو جهل پیغامبر صلعم را دشوار بود ابو جهل کافر است
[illegible] چون عکرمه بن ابی جهل مسلمان شد پیغامبر صلعم [illegible]
[illegible] جعفر صادق گفت [illegible] خواب دید [illegible] پیغامبر صلعم خواب دید
[illegible] در خون [illegible] حسین رضی الله عنه
[illegible] گفت تعبیر آن خواب بظاهر [illegible] حضرت پیغامبر صلعم در خواب دید [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] این خواب [illegible] ابوبکر گفت یا رسول الله صلعم
حق سبحانه و تعالی ترا رحمت و مغفرت [illegible] از اهل شام [illegible] عمر
رضی الله عنه گفت [illegible]
[illegible]

مخاصم با معاویة بن ابی سفیان بجنگ صفین کشته شد عایشه رضی الله عنها گفت خواب دیدم
سه ماهتاب در حجره من افتاده اند و مولد در خانه بود سه تن از بهترین روی زمین مدفون شوند بعد
وفات و دفن پیغامبر صلعم در حجره عایشه رضی الله عنها ابو بکر رضی الله عنه فرمود این یکی از آن
سه است ذکر کرده‌اند که در بصره بجهت دیدن هلال رمضان بیرون شدند یکی از ایشان دید چون هلال ظاهر
آمد ابو عبد الله محمد بن عمر و خواهر زاده [illegible] صاحب نوادر [illegible] مرد دف و در او بکویند گفت
بر چیز [illegible] که در اوراق ما [illegible] و بعضی از نوادر ابو عبد الله
مذکور و الملقب الحجاز روزی [illegible] خوش و [illegible] بر [illegible] او بود گفت امروز چه
چیز خوب [illegible] گفت طلاق گفتن روزی [illegible] شاعر بود گفت ای حجاز امشب زن من فرزندی
[illegible] منقوش [illegible] گفت [illegible] ولادت ابو عمر مذکور روز جمعه
وقت خطبه بیست پنجم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و ثلثمایه و در روز جمعه آخر روز ماه ربیع
الآخر سنه ثمانین و ستین و اربعمایه بمدینه شاطبه رحلت آخرت کرد ضابط ابو الحسن طاهر
بن [illegible] معافری [illegible] کرده بود [illegible] از خطیب ابو بکر احمد بن علی بن ثابت بغدادی محدث
[illegible] و ابن عبد البر محدث غرب [illegible] کردند [illegible]
میم [illegible] منسوب سوی [illegible] قبیله مشهور [illegible] و عبد الله بن محمد ماه ربیع الاول سنه ثمانین
و ثلثمایه وفات یافت و مولد او سنه ثمان و ثلثمایه [illegible] و ابو محمد عبد الله بن یوسف بن عبد الله از اهل
ادب و شعر و فصاحت و بلاغت بود سنه ثمان و خمسین و اربعمایه در گذشت هم ابو محمد **یوسف**
بن ابی سعید حسن بن عبد الله مرزبان سیرافی نحوی لغوی فاضل بن فاضل [illegible] در حرف
حا [illegible] گذشت بعد موت پدر بجای او تدریس گفت و کتاب پدر اقناع را [illegible] تمام کرد [illegible] شرح کتاب
سیبویه [illegible] که [illegible] بود و یوسف مذکور نیز تصانیف بسیار دارد از شرح ابیات [illegible] مثل
شرح ابیات کتاب سیبویه و شرح ابیات اصلاح المنطق و شرح ابیات مجاز تصنیف ابی عبیده و شرح
ابیات معانی زجاج و شرح ابیات غریب ابو العلا معری و عبد السلام مصری حکایت کرد [illegible]
مجلس ابی سعید سیرافی بودم شخصی روی کتاب اصلاح المنطق تصنیف [illegible] سکیت [illegible] و این
بیت [illegible]

شعر

و منطوية الاقراب اما نهارها ۞ فنبت و اما ليلها فذميل

گفت منطویه مجرور است [illegible] عبد السلام گفت [illegible] فقال قاضی [illegible] قبل این بیت

چیزی است [illegible] گفت [illegible] عبد السلام گفت این **بیت**

انا [illegible] الله [illegible] ۞ [illegible] والسلام [illegible] ۞

قاضی [illegible] گشت [illegible] اصلاح [illegible] و یوسف مذکور حاضر بود متغیر گشت برخاست و دکان
خود [illegible] در دکان روغن بود [illegible] شغل علم کرد تا [illegible] شرح ابیات اصلاح منطق
[illegible] ابو العلا [illegible] که آن شرح ابیات تصنیف کرد [illegible] دیوان [illegible] خود داشته بود
روز [illegible] بیست هفتم ماه ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه [illegible] وفات یافت و مولد
او سنه ثلاثین و ثلثمایه هم ابو یعقوب **یوسف** بن یعقوب بن اسماعیل بن خرزاد النجیرمی
لغوی نحوی [illegible] مصر [illegible] فضلا [illegible] خط [illegible] صحبت داشت اهل مصر [illegible] کتب [illegible] او
تمام است [illegible] دینار [illegible] عارف [illegible] عرب بود اهل بیت
او در مصر تجارت خوب [illegible] از ابی یحیی بن زکریا [illegible] روایت داشت ابو الفضل
محمد بن جعفر خزاعی [illegible] روایت [illegible] و ابو عبد الله محمد بن برکات بن هلال السعدی نحوی لغوی مصری
لغت [illegible] یوسف مذکور گرفت [illegible] یوسف [illegible] ابو یعقوب مذکور [illegible]
بود روز [illegible] چهارم محرم سنه ثلاث و عشرین و اربعمایه [illegible] ولادت او روز عرفه سنه خمس
و اربعین و ثلثمایه وفات او سنه عشرین و خمسمایه ابن برکات مذکور [illegible]
[illegible] خط معجمه [illegible] بعد از زای و الف و دال [illegible] نجیرمی بفتح نون و کسر جا
و سکون یا [illegible] و فتح را و میم منسوب سوی نجیرم محله است بصره و [illegible] نزدیک سیراف [illegible]
است [illegible] هم **یوسف** بن ایوب بن یوسف بن حسین بن [illegible] بن یعقوب
همدانی فقیه زاهد عامل عالم ربانی صاحب مقامات و کرامات [illegible] سنه [illegible] و اربعمایه [illegible]
بغداد آمد [illegible] شیخ ابو اسحاق شیرازی [illegible] فقه و اصول و خلاف [illegible] قاضی ابو
الحسین محمد بن علی و ابی الغنائم و ابی جعفر محمد [illegible] تا [illegible] زهد و عبادت و ریاضت و مجاهده
[illegible] سنه خمس و عشرین و خمسمایه [illegible] بغداد آمد [illegible] مدرسه نظامیه وعظ
گفت قبولیت بسیار یافت شیخ ابو الفضل صافی بن عبد الله صوفی [illegible] شیخ یوسف همدانی حاضر
[illegible] جمیع علما بود فقیهی معروف بابن السقا برخاست [illegible] گفت [illegible] که از
کلام تو بوی کفر [illegible] شیخ [illegible] رسول [illegible]

بشر خلیفه گفت ابن السقا بمیر او رفت صحبت او خواست گفت میخواهم دین اسلام ترک کنم و در دین نصا
درایم نصرانی قبول کرد و با خود بقسطنطنیه برد و بملک روم رسانید و نصرانی گردید او هم بر دین نصرانی
بمرد ابن السقا مذکور قاری قرآن کریم مجود در تلاوت بود در قسطنطنیه ویرا دیدند که مریض افتاده با قبله بدست
او بادبیزنی که مگس از خود میراند ویرا پرسیدند هیچ از قرآن یاد داری گفت نه مگر یک آیه ربما یود
الذین کفروا لو کانوا مسلمین و باقی فراموش کردم نعوذ بالله من سوء القضاء و زوال النعم و حلول النقم
و نسأله الثبات علی دین الاسلام آمین آمین ابو سعد سمعانی گوید که یوسف همدانی را از اهل بوزنجرد دهی از
دیهها همدان امام زاهد ربانی عالم عامل بعلم و قائم بحق صاحب احوال و مقامات در مرو بسر بردی در
رباط او جماعتی از منقطعان الی الله جمع شدند از صغر تا کبر بطریقه مرضیه و استقامت بود
از دیه خود به بغداد آمد ملتحق علم حاصل کرد نزد شیخ ابو اسحاق با صغر سن او در ذکر اصحاب بسبب زهد و بر اقدام
داشت باز بمرو شد و از انجا بهرات رفت اجابتا لما دیر و آمد دوم کرت بهرات آمد باز از انجا متوجه مرو گشت
با میر میان هرات و بغشور رسید بود که در ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و خمسمایه بجنت نقله الجنان ...
کرد ثم بازبر و الله ... باسناد بعیر و بالحلحی اربعین و العبایه بمو ابو جرد الطاهر بفتح واو و دها
و راء و در آخر هاء و ... قسطنطنیه شهریست از ملک روم بالحیا و قسطنطین بضم قاف ملک روم اول
کسی که از ملوک نصرانی شدند بود و اما بوزنجرد دهی از دیهها همدان و اما بغشور شهری است بخراسان
و بغشور شهریست بخراسان میان مرو و هرات هم ابو الحجاج **یوسف** بن سلیمان بن عیسی نحوی
المعروف بالاعلم از اهل شنتمریه بود در سنه ثلاث و ستین و اربعمایه در قرطبه المغلطی بسماع از ابی القاسم
ابراهیم و ابی سهل حرانی و ابو بکر مسلم علم گرفت عالم بعربیت و لغت و معانی اشعار و حافظ آن بود
و مردمان بسیار بسوی وی کوچ کردند ابو علی حسین صالحی بحال او ذکر کرد کتاب جمل در نحو تصنیف ابو
القاسم زجاجی و ابیات جمل و کتب تصنیف ابو القاسم و دیوان متنبی و حماسه را شرح کرد و در تاریخ جمادی
الاول در آخر عمر بینایی چشم کم کرده بود در سنه ست و سبعین و اربعمایه باشبیلیه در گذشت
و ولادت او سنه عشر و اربعمایه و او را اعلم از آن گفتند که لب بالا او بسیار مشقوق بود و هر که لب بالا
او مشقوق بود ویرا اعلم گویند و اگر لب زیرین مشقوق بود افلح گفتند و خاصه عجمه گویند و ابو یزید کنیه سهیل
بن عمرو قرشی عامری را اعلم بود جهت آنکه بدر اسیر گشت عمر خطاب گفت یا رسول الله مرا بگذار تا دندانهای
پیشین او برکنم تا بعد از این بر تو خطیب نشود پیغامبر صلعم فرمود بگذار شاید بمقامی رسد که تو ویرا
ستایش کنی و سهیل مذکور از خطباء فصحاء و بلغاء بود در صلح حدیبیه و در ایام اسلام بود بعد از آن

اسلام آورد در مکه مقیم بود و چون جماعتی از عرب از اسلام برگشتند سهیل بمقام خطابت ایستاد و ایشان را
تسکین داد و از اختلاف مانع گردید و معجزه پیغامبر صلعم ظاهر شد و عنتره بن شداد عبسی فارس مشهور
افلح بود و شنتریه بفتح شین و سکون نون و فتح تای مثناه فوق و میم و کسر راء و بعدها راء و یاء تحتانی مثناة تحت
و بعدها او ها ساکنه شهریست بغرب اندلس و حلبیه بضم حاء مهمله و فتح دال مهمله و بعدها یاء ساکنه مثناة
و با موحده مکسوره و باء دوم مفتوحه در روایتی شد اشد محلی است میان مکه و مدینه که بیعت رضوان
بود آنجا هم ابو المحاسن **یوسف** بن رافع بن تمیم بن عتبه بن محمد بن عباس اسدی قاضی حلب
المعروف بابن شداد الملقب بهاء الدین فقیه شافعی بلد او موصل بوده در سن او وفات یافت و پدر او در احوال و
بنی شداد بزرگ بود از ان لقب ابن شداد منسوب گردید و ملازم حلب گردید او بعد کنیت او ابو العز و ذکر داینج
ابو المحاسن گفت شب دهم ماه رمضان سنه تسع و ثلثین و خمسمایه بموصل متولد گشت در کودکی قرآن یاد
گرد بعد از آن ملازم شیخ ابو بکر یحیی بن سعدون قرطبی شد هفت قراءة بر وی خواند باز ده سال ملازم وی بود
و روایت حدیث و شرح آن از وی گرفت و او گفت از استادان من یکی ابو بکر مذکور است که او بخط خود
اجازت کتب حدیث و قراءة بمن نوشت آخر مجلس با او در عشر آخر ماه شعبان سنه سبع و ستین و خمسمایه بود
در آن سال شیخ مذکور درگذشت و بعضی از اساتید شیخ ابو البرکات عبد الله بن خضر المعروف بابن شیرجی
بعضی تفسیر ثعلبی از وی شنید و نیز اجازت همه از اساتید یافته بود نوشت و از تاریخ ماه جمادی
الاول سنه ست و ستین و خمسمایه بود و مشهور بعلم حدیث و فقه بود قضا بصره داشت و بموصل در س
با تابکیه گفته بود و بعضی از اساتید شیخ مجد الدین ابو الفضل عبد الله احمد بن محمد بن عبد القاهر
طوسی خطیب موصل مشهور بروایت بود از وی شنید و در سال ترتیب منتصف صغر سنه سبع و ثمانین و اربعمایه
ببغداد متولد و در بیست و نهم ماه رمضان سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بموصل وفات یافت و بیست
سیم ماه رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمایه از وی اجازت بجمیع مرویات خود نوشت و بعضی از اساتید قاضی
فخر الدین ابو الرضا سعید بن عبد الله بن قاسم روایت مسند شافعی و مسند عیسی از ابی یعلی موصلی و سنن
ابی داود و جامع ابی عیسی ترمذی از وی شنید و او اجازت بجمیع روایات بخط خود ماه شوال سنه سبع
و ستین و خمسمایه نوشت و بعضی از اساتید محدث مجد الدین ابو محمد عبد الله بن محمد بن علی جمیع روایات
خود در ماه رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه نوشت و او در ماه شوال سنه احدی و ستین و خمسمایه در
گذشت و بعضی از اساتید محدث سراج الدین ابو بکر محمد بن علی جیانی صحیح مسلم از اول تا آخر و وسیط
واحدی بیش او خواند و بجمیع روایات خود سنه تسع و خمسین و خمسمایه نوشت و فقه پیش ابو البرکات

عبدالله بن رجیل فقیه موصل خواند زاهد متقشف بود سنه اربع وسبعین وخمسمایه بموصل درگذشت
وعلم خلاف پیش صاین ابی الحاتم قیابوری ودیگران خواند بعد از آن ببغداد آمد و طلبه نظامیه
نزول کرد چهار سال انجا بود وان وقت مدرس ابو نصر احمد بن عبدالله شاشی بود و تولیت او بنظامیه
ماه ربیع الاول سنه ست وستین وخمسمایه مانند بود و در سلخ ماه رجب سنه تسع وستین وخمسمایه بشیخ
رضی الدین ابو الخیر احمد بن اسماعیل معزول گشت و ابو المحاسن مذکور سنه سبعین بموصل آمد و در کتاب
کتاب الاقضیه که او ملجا الحکام مینامند تصنیف کرد و در اول کتاب ذکر کرده که او در سنه ثلث وثمانین
وخمسمایه حج کرد بعد از حج و زیارت بیت المقدس بدمشق در ایام سلطان صلاح الدین محاصره قلعه کوکب
بود املی وی شنید استماع کرد و او گمان کرد که سلطان از کیفیت کشته شدن امیر شمس الدین بن مقدم
خواهد پرسید که او از جانب سلطان در آن سال امیر حاج بود در جبل عرفه کشته شد و شرح آن دراز است
وچون او پیش سلطان آمد سلطان اکرام او نمود و از راه و از مناسک پرسید که در آن قافله بوده در سایه ذکر شمس
الدین نکرد وچون باز گشت عماد الدین کاتب اصفهانی دنبال او گفت سلطان میفرماید وقت باز گشتن از
زیارت خلیل علیه الصلوه چون از آن جانب بیاید خبر کند او قبول کرد وچون باز گشت خبر کرد سلطان پیش
خود خواند و اورا رتبت داد وکتابی مشتمل بر فضایل جهاد و ثواب مجاهدان در مقدار بیست جزو بنام سلطان نوشته
بود که در آن سلطان قضاء عسکر و حکومت قدس مستقل داد جمادی الاولی سنه اربع وثمانین وخمسمایه
بوی داد مصنف گوید من بدمشق حاکم بودم در بعضی شهور سنه ست وستین وخمسمایه بعضی علما مضی
آن پیش قاضی ابو المحاسن مذکور ثابت شد که بمن رسید که گواهان بنوشتند اثبات آن خط را مصلحت دانستم و
قاضی استاد من بود بعلیه از اتمام آن کردم وچون سلطان در گذشت قاضی بجهت اصلاح میان
برادران بحلب شد الملک الظاهر غیاث الدین بن صلاح الدین صاحب حلب برادر خود
الملک الافضل نور الدین علی بن صلاح الدین صاحب دمشق بجهت طلب حلب نشیند نور الدین قبول
کرد بس الملک الظاهر بر ابصر پیش برادر خود الملک العزیز عماد الدین عثمان بن صلاح الدین فرستاد
در قاضی حکومت حلب عرض داشت قاضی را موافق نیامد وچون قاضی از آن رسالت باز گشت بحلب
رسید نوبتی که ظاهر بعد از آن قضا کرد قاضی قبول کرد این مذکور از کتاب ملجا الحکام مطرود
تا قاضی کمال الدین در تاریخ حلب گوید سنه احدی وتسعین وخمسمایه قاضی بخدمت الملک الظاهر آمد
قضا حلب داد و اوقاف حواله قاضی زین الدین ابو البیان نبا بن بانیاسی نایب محیی الدین
بن زکی معزول گشت ■ از آن پیش او در رتبه وزارت و مشورت رسید مصنف گوید سلطان صلاح الدین

قضا

قضا محیی الدین ابی المعالی محمد بن زکی در دمشق داده بود زین الدین نبا بن بانیاسی از جانب او نیابت
داشت تا آن تاریخ مذکور نایب بود و در حلب آن زمان مدارس وعلما اندک بود بنا ابی المحاسن مذکور
فقها جمع کرد و مدارس معمور ساخت الملک الظاهر بر او اقطاع جید داده بود حاصل بسیار که او
خرج آن که کرد از آنکه او وزن داده بود ثلاث مدرسه تقرب باب عراق بنا کرد و تاریخ عمارت بر سقف
مسجد نوشته اند سنه احدی وتسعین بجوار آن مدرسه دار الحدیث بنا کرد و میان این دو محل تربه خود
ساخت وچون حلب از صورت فقها اطراف بلاد قصد وی کرده تعلم اشتغال نمودند زیادت
مشتمل مصنف گوید قاضی مذکور را با پدر من از زمان اشتغال بموصل صحبت بود من پیش او رفتم و برادر من
پیش از من بمجلس درست پیش او رفته بود و الملک المعظم مظفر الدین ابو سعید کوکبوری بن علی بکتکین مکرر
در حق کافی سلطان را ملامت مکتوب در حق ما بوی نوشته بود با ابو المحاسن ملاقی کرد این هر دو فرزند بر
برادر زاده تو اند برای تو زیادت تاکید انضلیع است ودیگر چیزها نوشت قاضی در حق ما انعامات
واکرامات نمود و بمدرسه خود فرود آورد و اعلی از وظایف برای ما کار بر سود از معین کرد قاضی
با کبر سن خود درس میگفت وچون ضعیف شد بجهار فقیه فاضل بر سم کمر برای تعیین کرد من و برادر من
پیش شیخ جمال الدین ابی بکر ماهانی که از شهرها و بلاد بود معید الایم او ماه شوال سنه عشرین
وستمایه هشتاد ساله در گذشت بیرون نجم الدین پیش ابی عبدالله المعروف بابن الخباز موصلی تردد کردیم
پیش او از اول کتاب وجیز تصنیف امام غزالی تا کتاب الاقرار خواندم املای مخصوص قاضی مذکور بود که
دولت سلطان حلب الملک العزیز ابو المظفر محمد بن الملک الظاهر بن سلطان صلاح الدین بود هیچ
کار بی اشارت قاضی جاری نمیشد در مجلس فقها وعلما و صوفیه و رعایا بسیار بود بیشتر علما در ماه
رمضان افطار در مجلس سلطان نمیکردند قاضی قبه ساخته بود برای خواص و اسکان او بود در زمان ضعف
و شتا التجا میکرد بوجه بیکی در آن موضع حفظ نکرده بود حیله برای نماز عنقریب انفکر متفقی عظیم
مرض بلغم در دماغ بسیار ذاتی در ایام شتا مستقل نزد که بر بالش پیش وی اشتد فرجی وطاسی قبلها
پنبه بود میکرد از حال سبک تر بر و راکوم میبود و دیگری و انجاب بسبب جرم الملک دشوار
می بود چیز برای نماز بعد از جهار کسی عظیم بر مخاسته قریب بمی بود که تقیید و هر دو ساق او جمع جوب
باریک گشت تمام بود و آنکه هر که از آن قبه بیرون می آمد بجهت تمامی جمعه و طلب او جمعه در حرات
از وی بمی و فایده مکرر گفت وچیز بر حال خود از ضعف و عجز از نیام و قعود استظهار کرده
ان العجب انتاکرده

من يتمنى العمر فليدّرع صبراً * على فقد احبابه

ومن يعمر يلقى في نفسه * ما يتمناه لأعاديه

و قاضی مذکور در وضع طرائق تقلد بان داشت لباس عجوبه لباس ایشان می پوشید در اوایل سنه تسع
وعشرین وستمایه بجهت آوردن دختر الملک الکامل بن الملک العادل که برای الملک العزیز صاحب حلب
عقد بسته بودند بجانب مصر روانه شد و در اواخر سنه المذکوره ماه رمضان آن دختر را آورد و آن وقت سلطان
الملک العزیز مستقل بنفسه شد و کار مهم تنها خواص دولت بود اتابک طغرل شهاب الدین و قاضی اکرم
اقطاع خود داشت و حکومت نیز قاضی را بود اما با قاضی مشورت در امور دولت نبود و قاضی ملازم
خانه گشت هر روز بین الصلوتین درس گفتی و انجا گذرانید حیث مکنت اما ام دروحان غلبه کرد که
قاضی را از معرفت آدمیان باز بود هر کس که می آمد قاضی می پرسید تو کیستی صبر بر حال او می کرد تا آنکه
روز چهار شنبه چهارم ماه صفر سنه اثنین وثلثین وستمایه وفات یافت و بمقبره خود مدفون گشت
و قاضی را تصانیف بسیار است کتاب ملجاء الحکام در دو مجلد و کتاب دلائل الاحکام در دو مجلد و کتاب
الموجز الباهر و کتاب سیرة صلاح الدین بن ایوب و چون عمر او بیش از آن وصیت کرده بود خانه او را
خانقاه صوفیان کنند چه وارث نداشت و خانقاه فقها و فقیهان بجهت حنفیان قرآن و علم
بمقبره معین کرده بود و چهار ... وقطعه صلوة عشاء نزدیک قبر او ختم می کردند جمال الدین بن واصل
گفته است و شیخ نجم الدین بن خباز مذکور در هفتم ماه ذی الحجه سنه احدی وثلثین وستمایه بحلب در گذشت
مولد او نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع وخمسین وخمسمایه بموصل بود و اتابک شهاب الدین طغرل حاکم
یازدهم ماه محرم سنه احدی وثلثین وستمایه بحلب وفات یافت ترک بلادی بود ابو عبد الله
یوسف بن عمرو بن محمد بن حکم بن ابی عقیل بن مسعود الثقفی ذکر بقیه نسب او در ترجمه حجاج
بن یوسف ثقفی گذشت و او برادر عم حجاج بود و حکم بن ابی عقیل جد مشترک هشام بن عبد الملک
یوسف را ولایت یمن داد ... هفتم ماه رمضان سنه ست ومایه یوسف ... و الیجاء
بود تا آنکه در سنه عشرین ومایه هشام ولایت عراق و برادر اصلت بن یوسف ولایت یمن ...
بخاری کرد ولایت یوسف بر عراق سنه احدی وعشرین ومایه تا سنه اربع وعشرین ومایه بود
عزل خالد کرد چون هشام بن عبد الملک عزل خالد بن عبد الله قسری از عراق خواست و ان

وقت رسول گفت صاحب تو حاضر نجا و زکرد و قدر خود نشناخت و زمود تا جامها رسول پاره کرد
خلا تا از یابند زنند بعد بخریف ثیاب وضرب اسواط کفت بر و بسوی صاحب خود بعد از ان هشام بیانی کاتب
دیوان رسایل بود دیر آ گفت برای یوسف بنویس و چیزها فرمود و امر کرد بعد بنتن مکتوب بیش من حجول ز
سالم رفت تا بخیر او رمود نوشت بیسار در خلال کتابی خورد بخط خود نبشت ای یوسف بعراق شوای ولایت
بتو دادم می باید که کسی را خبر نباشد و مرا از پسر نصرانیه یعنی خالد خلاص ده و ان کتاب بدست خود داشت
و چیز سالم کتاب اول و پیش هشام بخواند هشام با سالم نقیاد کرد و ان کتاب صغیر را طی این کتاب کرده مهر
کرده سالم سپرد تا برسول یوسف دهد رسول چون پیش یوسف امد یوسف پرسید چه خبر گفت بد خبر امیر
المومنین بر تو غضب دارد جامها مرا پاره کرد چلا تا زدند و فرمود و خود هیچ جواب کتاب تو
نگفت و از صاحب دیوان این کتاب اوردم یوسف مهر کتاب کشاد از انجا مکتوب در اخر کتاب خود یافت
مطالعه کرد فی الحال برخواست و طلب را مین کرده است جانب عراق شد و ارقل بشیر بن ابی طلحه از زید گم
مذکور بر کنار بود سالم گفت والله هشام حیله کرد یا یوسف را عراق داد اهل عیاض کرد دست او بود در
کوفه نبشت اهل تو جامه یمانی برای تو فرستادند انجامه را بپوش و حمد خدای تعالی بکو عیاض
طارق وکیل از جانب خالد بن عبد الله قسری عامل کوفه بود اعلام داد بسیار پشیمان شد و کتاب دیگر
نوشت قوم را از فرستادن جامه یمانی پشیمان شدند عیاض این خبر بطارق رسانید طارق گفت
خبری در کتاب اول نبشته بود اما پشیمان شدن از خود خبر رسید کتاب دوم نبشت و مراد از جامه یمانی
یوسف بن عمر و عامل یمن را داشته بود طارق فی الحال پیش خالد امد خبر رسانید خالد گفت رای تو
چیست گفت همین زمان سوار شوی پیش امیر المومنین تا خواهد از دید حضور خواه داشت کینه
از دل بیرون خواهد کرد خالد قبول نکرد طارق گفت اگر امیر عفو نبود مرا فرست تا از بیش رخود
قبول کرده کار ترا بسازم خالد گفت مبلغ ان مال چند است گفت صد هزار درم خالد گفت این قدر مال
کجاست والله پیش من ده هزار درم نیست طارق گفت من و سعید بن راشد صد هزار درم تحمل کنیم
و سعید مذکور عمل سقی آب فرات داشت و ابان بن ولید و تیمی بیست هزار درم تحمل کنند باقی
چهل هزار درم بر دیگر عمال تقسیم کنیم خالد گفت اگر مردم زعم الیم کو بید بخشان را سرایه است
باز میگیرم طارق گفت در این کنار رفتار نعمت برابر تو بود و بعضی اموال ایشان است با خالد اوضاع
کرد و بیرون شد یوسف برسید طارق در راه ملاقات یوسف او را عذاب نمود تا هم مترکه خالد از نقد و اسباب
بود صد هزار درم بود و طی فی الاقرعنه در ترجمه خالد گذشت وحکایتی از ذکر یوسف کرد در ترجمه عیسی

عوض و ... از خالد طارق

بن عمر ثقفی بخوی بکذاشت ابوبکر احمد بن یحیی در کتاب انساب الاشراف کوید سبب تغیر هشام بر خالد
خیلا چیز بود یکی کثرة اموال واملاک خالد دوم جرأة زبان خالد در حق هشام بچیزها که ویرا خوش نیامد
پس یوسف عامل یمن بخط خود نبشت با سعید فلان هفده روز بکوفه رود و آخر شب بکوفه در آمد بیقین
ثقیف را جمع کرد بمسجد شد موذن را اقامت فرمود موذن کفت صبر کن تا امام بیاید یوسف ویرا زجر کرد
خود امامت کرد اول رکعت اذا وقعت الواقعة ودوم رکعت سال سائل بخواند وطارق را از ایام طارق
خلیفه بر خروج کرده بود هزار اسب تازی وهزار غلام وهزار کنیزک غیر از مال وجامه برای خالد هدیه
فرستاده مردکی بسوی طارق آمد کفت قومی را دیدم که ایشان را نمی شناسم و ایشان خود را [illegible] میکویند
القصه دیکها [illegible] بود که یوسف خالد وطارق و دیکر عمال را طلبید حبس کرد ابو عبیده کفت یوسف
خالد را حبس کرد اما ابان بن ولید بر نه هزار هزار درم از خالد واصحاب او مصالحه کرد پس یوسف پشیمان شد چه بوی
کفتند کر این مال قبول نمیکردی صد هزار هزار درم میرسانید یوسف کفت از زبان بیرون آمد انکار در مصلحت
نبود وخالد چون این صلح نه هزار هزار درم شنید یاران خود را دشنام داد که چرا اول وهله این التزام کردید
این مال کرفته دیکر مطالبه نبود باید رجوع کنید ایشان کفتند پس بخالد آمده کفته بود در سانید کفت من از سخن خود
رجوع نمیکنم وکر شما رجوع کنید منع نکنم کفتند ما داخل را رجوع زمود [illegible] کفت شما دانید صاحب
شما بعد رجوع شما من نیز رجوع کردم والله بان مال راضی [illegible] صد هزار هزار راضی نشوم ابرش
مولی بنی امیه که از جانب یوسف اجیر بود میکفت چون کتاب هشام بیامد یوسف بخواند کفت [illegible]
بدست خود اصلت خود صلت والخلیفه [illegible] بر ترك [illegible] چیزی نکفت تا [illegible] کفت
یا ابرش [illegible] کفت ابن [illegible] یوسف کفت والله ابن امام عمر
سوار شد وهیچ نکفت [illegible] در بعضی [illegible] کوفه [illegible] متلقی شد [illegible] خود
برای [illegible] و میکفت یا ابرش [illegible] چیزی بپرسم [illegible] کفت اول [illegible]
یعنی خالد بن [illegible] کفتم خالد الحمد لله [illegible] کفت [illegible] رفته است کفتم از طارق پرسی
بر سلیم کفتا [illegible] طعام [illegible] وخلیفه عطیه بن [illegible] کوفه [illegible]
طعام میخورانند پس کفتا [illegible] پس سوار شد [illegible] بمسجد شد نماز کزارد [illegible]
موذن [illegible] عبدالله [illegible] خواست
تا امام شود یوسف کفت [illegible] ابرش [illegible] کفتا [illegible] امیر [illegible] زاد
متاخر شد یوسف امامت کرد اذا وقعت الواقعة وسال سائل بخواند [illegible] خبر [illegible] یوسف [illegible] تا آنکه

یوسف بسوی

یوسف بسوی خالد وسوی ابان بن ولید البجلی وسوی بلال بن ابی برده بصره وسوی عبدالله بن ابی
برده بسجستان طلب فرستاد وهشام [illegible] بود که عمال خالد را جز حکم بن عوانه معزول کند وحکم [illegible] عامل
سند بود او را معزول داشت تا آنکه او وعزیز بن علی در یکی روز کشته شدند [illegible] خالد را [illegible] یوسف ویرا
حبس کرد ویزید بن خالد القسری [illegible] پس هشام بیوسف نبشت اکر خالد را [illegible]
یوسف خالد را با عیال او کذاشت ودر روایتی یوسف در وسط عذاب [illegible] خالد میکرد هشام نبشت هشام اذن
نداد تا آنکه یوسف الحاح کرد ونبشت اکر [illegible] عذاب کند خراج خراب ونقصان انکاه اذن
یک کرت [illegible] نبشت [illegible] اکر خالد [illegible] هشام بود پس یوسف [illegible]
[illegible] نبشت [illegible] جمع کرد [illegible] خالد [illegible] خطاب
کرد یکی از احباب خالد [illegible] کفت ای احمق [illegible] ولکن خود [illegible]
[illegible] الغرض [illegible] یوسف خالد را [illegible] ضرب [illegible] ماه [illegible] بود [illegible] شوال سنه
احدی وعشرین ومایة هشام بخلاص او نبشت [illegible] یوسف خالد را [illegible] شوال وذی القعده
وذی الحجه ومحرم [illegible] هشام اذن [illegible] هیثم بن علی [illegible] زید بن زین العابدین
علی بن حسین بن علی بر یوسف خروج کرد یوسف بهشام نبشت [illegible] خالد ایشان را قوی
کرده تا آنکه ایشان [illegible] طلب خلافت [illegible] خروج [illegible] خالد [illegible] نبشت
[illegible] رسولان اخبار ایشان [illegible] هشام برای رسول یوسف کفت دروغ کفتی وصاحب تو نیز دروغ کفت
[illegible] خالد [illegible] رسول [illegible] خالد [illegible] بدمشق [illegible]
کوید بلال بن ابی برده بن ابی موسی اشعری از جانب خالد عامل بصره بود یوسف بروی [illegible] هزار درم مقرر
کرد بلال [illegible] غلام او [illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible] ساعت [illegible] کرد [illegible] کفت [illegible] امیر المومنین [illegible]
بیش یوسف فرستاد یوسف در عذاب [illegible] برادر او عبدالله بن ابی برده برای صاحب [illegible]
کفت [illegible] بیش یوسف
[illegible]
یوسف [illegible]
[illegible] بلال [illegible] کفت [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] نماید

قضا صلح وانام وی وزامونش نکاکان از زنبیل تمام اوست در وقت عذاب ببینی یا زنبیل از خلاصی بترس با
زنبیل از خلاصی بترس از در عذاب بمکر این سخن میگفت سیاس والا شوار می آمد عذاب دو چندان
میفرمود چون خلاص یافت بدالک گفت تا منع نکرده بودم که وی از زنبیل نکوهی صلح گفت تا از زنبیل
الملحقی من هرگز زنبیل ندانسته بودم تو میمن باد ده الیکی را دقت عذاب بزامونشی کرفت دانستم
تو گفته که خطاب بزنبیل وبرا خوش می آید ابن عساکر در تاریخ دمشق کوید در ایام دولت خلافت سلیمان
بن عبد الملک یوسف مذکور را با اهل حجاج گرفتند واز مال خواستند وعذاب میکردند ووقتی گفت مرا
از حبس بیرون کنید تا از قرابتان چیزی سوال کنم چهارشنبه ملکه ببردند از مغفل بود اجابه سلیکه اودو
در داشت یوسف بوی گفت بکدا این خانه من است تا از و چیزی سوال کنم حارث از کدا داشت
یوسف وبرا بوکی در انبیه کرد وبراه درد وم کریخت وحمیز والی عراق شد متن حجاج در سختی وظلم
بیش کرد تا انکه عزل یافت صبر از سنت می بود وبیز با بیرت بود المجوا نمرد بود با افضل خوان طعام
داشت از اول تا اخر که طعام می بود همه الوان واجناس غیر مکرری از ندو دوی بر کی خوان حلوا می بید
طباخ را سیلی تا از بانه بزد اصمعی کوید یوسف مذکور برای مردی از عامل از خود گفت لکی دشمن
خدا اما الخدای تعالی بخود ذکی از مرد گفت از ازو دو ذکر او مرا افزلیته تا این زنان مال که میخود تم ککر
از شیطان یکلام بخواهم والله نه هلد یوسف مذکور عمل خراسان نفرین سیار اللیثی داد انه بود
تا اخر ایام بنی امیه وی عامل بود دو وقایع او با ابو مسلم خراسانی مشهور است تمام داد ندعه یوسف مذکور
ریشی دراز کوتاه قد بود ریش او زیرناف میرسید تا انکه روز چهارشنبه ششم ماه ربیع الاخر سنه خمس
وعشرین ومایه بر صافه هشام وفات یافت والی عراق بود پنجاه پنجاه بروایتی پنجاه چهار روایتی
پنجاه دو سال عمر یافت وعلما زو چون برادر زاده او ولید بن یزید بن عبد الملک نشست یوسف مذکور
ولایت عراق مقرر داشت وولید روز پنجشنبه بیست هشتم ماه جمادی الاخر سنه ست وعشرین ومایه کشته
شد واو عزم بر عزل یوسف وتولیت عبد الملک بن محمد بن حجاج بن یوسف داشت چه مادر یزید
ام الحجاج بنت محمد بن یوسف بود دختر برادر حجاج بود وولید یوسف ننشست مضبوط اکنه تو هشام
با زمزمه بود که خالد بن عبد الله قسری عراق را اخراب کرده وعراق بتو میدهم تا لکد بلاد عراق را معمور
کرد با علی اتخاب بیاوکیفیت لنجاشی با زمانا فضل تو معلوم شود پس یوسف جانب ولید با اموال
واسباب وقماش بیرون شد وحال انکه خالد هنوز محبوس است خان بنطحی در بیت بنشین یوسف آمد
خبر کرد ولید کار عزم تولیت عبد الملک بن محمد بن حجاج دارد نا چار اما او وزرا چیزی بسیاری

یوسف گفت

یوسف گفت در پی وقت نزد من خبری بفرست حیث حسان گفت نزد من با افضل هزار درم موجود است
هر چه بجا بخواهی حاضر یوسف بحسان گفت حال الامرا انجا عی تو از منزد انا ترکی بر حیب شاهد
هرگز چیزی بیابد الا تقصیر نکنی حسان بجنین کرد انکاه امراد کار یوسف تقصیر نکرد پس ولید یوسف
را عملا او مقرر داشت ویوسف با ابان بن عبد الرحمن بنزی قرار کرد که خالد را پنجاه هزار هزار درم بخرد
ولید خبر وی یافت چون یوسف را دو او کرد ابان بیوسف گفت خالد را من چهل هزار هزار و مخرج بمن تسلیم
ولیکن ضمان مال کیست گفت یوسف پس یوسف گفت خالد بمن تسلیم کن پنجاه هزار هزار درم میدهم پس خالد
را تسلیم یوسف کردند یوسف ولایات را تغییر بلان سوار کرده بعراق برد اینجا بکشت واین قصه در ترجمه
خالد گذشت وچون ولید بن یزید کشته شد ولی ابن عم او یزید بن ولید بن عبد الملک بجای وی نشست عزم کرد
که ولایت عراق بعبد العزیز بن هارون بن عبد الملک بن رحیه دهد عبد العزیز گفت اگر مرا لشکری باشد
انکاه قبول کنم یزید منصور بن جمهور را از ولایت داد خبر یوسف رسید لشکر بحت راه سماوه گرفت ومنصور
بن جمهور اول ماه رجب که بحیره رسید بیت اموال گرفت وبر لشکر منا هله داد وبعراق عجلی
عامل شد تا رجب وشعبان ورمضان انجا ودیس باز گشت در طلب یوسف شد یوسف پنهان شد جامه
زنان پوشیده میهمانان که خبر او بیزید بن ولید رسانید یزید با وی در اوقی میمود یوسف را هم بلا زهیت
او را ندیده بیلان از حکم وعثمان پسران ولید بن یزید حبس کرد وبیزید بلاد هر دو از دیکه کشته شدند
بدرا انیان در خضرا که خانه است بدمشق مشهور حبس کرده بود پس یزید بن ولید منصور بن جمهور
را از ولایت عراق کرد وعبد الله بن عمر بن عبد العزیز را والی کرد اید ویوسف در مدت دولت یزید بن
ولید محبوس بود یزید بن ولید در ماه ذی الحجه سنه ست وعشرین ومایه وفات یافت برادر او ابراهیم
بن ولید نشست یوسف در مدت ولایت ابراهیم مذکور نیز محبوس بود چون مروان بن محمد اخر ملوک
بنی امیه بر اهل جزیره فرا نشد وبر غالب شد ابراهیم را خلع کرده بجای وی نشست وعبد العزیز بن
حجاج بن عبد الملک را کشت مدت ولایت ابراهیم چهار ماه بود در ماه ربیع الاخر سنه سبع وعشرین ومایه
خلع شد وبروایتی مدت ولایت او هفتاد روز بود وزید بن حجاج بن عبد الله با ابراهیم بن ولید چون
کار مروان بن محمد ظهور یافت لشکر او ولشکر ابراهیم با خود ایشان جنگ کردند لشکر ابراهیم بگریخت بدمشق شد مروان
تعاقب نمود جماعت ابراهیم ترسیدند که مروان از دمشق در ابد حکم وعثمان پسران ولید از حبس بیرون کنند
وکار با ایشان دهد ایشان را که انکه ذکر معین برقتل ایشان بودند تفیلد سانیدا انان حکم وعثمان را بکشتند
یزید بن خالد را بجا نقل از اصحاب خود در زندان خانه در امد یوسف را بیرون اورد وکردن بزد سبب انکه او پدر

یزید خالد بن عبد الله را کشته بود و کشته شدن یوسف در سنه سبع و عشرین و مائه بود و عمر او پنجاه سنه و سیع
بود و چون یوسف را بقتل رسانیدند در پای او رسن بستند و سر از تن جدا کردند و کودکان را دادند تا آن را در بازار می
گردانیدند و بعضی گویند رسن در شرمگاه او بستند و بر زمین می گردانیدند می آوردند زنان می گفتند چون کشته شد او را بتر
در شرمگاه او رسن بستند در آن محل میگردانیدند و بروایتی در اواسط ماه ذی الحجه سنه ست و عشرین و مائه
کشته شد ثم ابو یعقوب یوسف بن تاشفین ملک الملثمین و ملثم از آن گویند که بر روی خود لثام داشتند
یعنی دهن بند و او کسی است که خطه مراکش دارد و جنگی از ذکر او در ترجمه معتمد محمد بن عباد و معتصم
محمد بن صمادح ملوک بلاد اندلس و قصه گرفتن او بلاد اندلس از دست ایشان ذکر شده در کتاب المغرب که بلاد
مغاربه قبیله ... امیر ابو بکر بن عمر از بلاد جنوبی مغرب متصل ببلاد سودان جماعت ملثمان برایشان
خروج کرد و ولاة مغرب ضعیف بودند با جماعت ملثمان مقاومت نتوانستند ابو بکر از دریا تا ساحل بحر
محیط گرفت یوسف بن تاشفین را خلیفه خود در بلاد مغرب گذاشت و خود باز گشت یوسف شجاع
و عادل و حازم بود شهر مراکش را بنا کرد پیش از آن محل ... لصوص بود و ... تمهید و تقریر
برقواعد ... بلاد عزم و عبور جزیره اندلس خواست چه ملوک اندلس رسولان فرستادند و محاربه می نمودند با
ایشان را خوف فرنج نیز بود از شمالی ایشان فرنج و جنوبی ملثمان بودند پیش ازین ملوک اندلس فرنج را
باج دادند و ولاة ایشان با یوسف بن تاشفین می ترسانیدند چه یوسف بگرفتن دولت بربر و ملک مغرب
نام یافته بود و جنگ ملثمان در غایت و نهایت بود و همه ملوک اندلس در جانب ایشان می بودند چون عزم
یوسف بگرفتن بلاد اندلس اطلاع یافتند با یکدیگر اتفاق نمودند و بزرگترین ایشان معتمد بن عباد
بود از آنکه مملکت بسیار داشت و اشجع بود از دیگران پیش یوسف نوشتند اما بعد اگر از ما اعراض فرمائی نسبت
بکرم کنند نه بعجز و اگر ما دعوت تو قبول کنیم منسوب بسوی عقل باشیم نه بسوی وهم ما برای خود نسبت اجمل
اختیار کردیم تو نیز اجمل نسبت اختیار کن چه محل تو اقتضا بکرم میکند والسلام چون کتاب با تحف و هدایا
پیش یوسف آمد و عربی نمیدانست لیکن فهم مقاصد داشت کاتب او هر دو لغت میدانست گفت ای
ملک این کتاب از ملوک اندلس و ... تعظیم تو می نمایند که ما اهل دعوت تو و طاعت تو
هستیم و التماس داریم که ما را بدست دشمنان یعنی فرنج ندهی و بلاد ایشان تنگ است احتمال عساکر ندارد
از ما اعراض فرما و چنبر از مطیعان اهل مغرب اعراض ... بکاتب گفت جواب
کتاب گفت ای خداوند ... و عظمت در عفو و موهبت است ملک ایشان برای ایشان بخش چه
... ما را وصل ما ... و من ... ملک را ... کتاب ...

قبول

قبول کرد گفت برای ایشان کتاب متضمن استمالت و موهبت بنویس و بنویس من بجواز ... کتاب
بعد ... و پیش او بخواند یوسف استحسان کرد و کمیر ... بلاد و چون کتاب ... ایشان بر دفع
فرنج قوت یافت و از فونش ملک فرنج بجبال فتح بلاد اندلس بود خصوصا بلاد معتمد بن عباد و بر ... معتمد
باصحاب خود مشورت کرد در طلب یوسف که فرنج ایشان و ملثمان اضداد یکدیگر اند بعضی گفتند مجاورت غیر
جنس موجب هلاکت است یوسف گفت اولا که راعی اشتر ... مسلمانان باشند بهتر است از آنکه راعی
خوکان فرنج باشند ... و از گرفت از فونش ... در بلاد اندلس در آمد معتمد برای یوسف نوشت
... ابن اولان ... از فونش در بلاد اسلام ... در آمد ... اهل جزیره
پیش تو هستیم یوسف با ... تمام شروع در عبور کرد اهل اندلس عبور اهل مغرب بجهت تقویت ایشان
... هر کس مساعدت نمود و از فونش نیز عساکر جمع کرد فرنج ... جمع شدند ... ایشان ...
... هر دو لشکر تمام جزیره اندلس پر گشت و در لشکر یوسف اشتران بودند اسبان اهل جزیره ...
بودند ... از فونش فصل کرده ... زلاقه ... ساخت میان هر دو لشکر بعد جهاد فرنج
بود یوسف بر مقتضای شرع با از فونش نوشت ای کافر مسلمان شو و یا جزیه بده و اگر نه ... مرسوم ... کار
... بسیار ... بزبان ... و ... من ... ما ... عاقبت دعا خود ... و ما دعا الکافرین
الا فی ضلال از فونش بعد ... این خبر چون ... مقام ... یوسف با همه
لشکر قصد ... نمودند ... قریب لشکر کفار رسیده ... معتمد خواست اول ... خود در ... یوسف
... هر دو لشکر ... با روز ... ماه رجب سنه تسع و سبعین و اربعمایه با یکدیگر محاربه کردند ... در لشکر
کفار افتاد از فونش با ... بحال ... خود ... غنیمتها بدست مسلمانان رسید ...
... عساکر اسلامیه در ماه محرم سنه ... در معرکه ... خالی از ...
و چون ... عساکر ... اقامت کرده ... اسباب و غیر ذلک جمع کردند یوسف
... ملوک اندلس ... معتمد
... کتاب ... بجانب ... نوشت
... فتح ... ماه محرم سنه ...
... امیر المسلمین یوسف ... برای اهل ... بجهت طلب معونت ...
مضمون ... جماعتی فتوی ... طلب معونت ... عمر خطاب رضی الله عنه ... کتاب ...
... قاضی ... گفت بجهت معونت ... در جواب کتاب نوشت

امير المومنين معونت خواهد كه عمر خطاب رضي الله عنه خواسته بود عمر را و پيغامبر صلعم بود ملك در عدل الفونسو
نداد و امير المسلمين را پيغامبر نيست وهن ارسند در عدل او و آن كسانيكه اين فتوي براي امير المسلمين نبشته اند
خداي تعالي ايشان را خواهد پرسيد و عمر رضي الله عنه در مسجد پيغامبر صلعم در آمد و سوگند كرد كه نزد من
يك درهم از بيت المال نيست از مردمان معونت خواست امير المسلمين اگر در مسجد جامع در آيد و بحضور علما
سوگند ياد كند كه نزد او از بيت المال چيزي نيست از هنگام بوسيد والسلام الغرض چون امير المسلمين
از اين جنگ فارغ شد عساكر خود را از مورد بلاد فرنج را بغارت و نهب رسانيد ميرين ابي بكر را بر ايشان
امير كرد و خود باز گشت باشبيليه بلاد معتمد رسيد معتمد مهمان داشت و بلاد او از بهترين بلاد اندلس بود و جوي عظيم
جاري بود كشتيها از بحر مغرب مي آمدند مقدار بيست فرسخ همه باغ و انگور و غير داشت بود در آن يوسف
نفحها باغات مي نمودند و لشكر ابي بكر رفتن از تسكين نداد و مي گفتند فاتح ملك شدم و لاة استحقيه معتمد [illegible] او
داد و يوسف در هر چيزي متوسط بود در اعزاز كسانيكه امكان انكار نمودند و گفت از اين مرد [illegible] معتمد مملكت
ضايع خواهد كرد چه براي اين اموال را كاردار نيز عاقل عقلاء ما جاه است تا بر وجه عادل بستانيد و اين
مرد ابخيش كسان ندارد روزي تخصيص باجامها گفت از اهل بصيرت پيش معتمد اما گفت اصلحك الله با ملكي هجر
ترين و احيات شكر نعمت است و يكي از شكر نعمت نصيحت است من مردي از رعيت تو حالي طبيب دائم و در
دولت تو خوش مي باشم يك نصيحت از من بشنو گفت ام بعني بار از مهمان تو يعني يوسف و برا با رنجيد
احوال نعمت و اين مملكت بار فاهيت تو هيچ اعزاز بگرفتن ولايت ميكند و من اين مرد را غير ملوكان
مي بينم در آنكه روز مملكت بر گرفت و ميترسم تا ما طمع درملك تو ملك در تمام جزيرة اندلس كنند و زنان
و اقارب ما را توقا و در جنگ از فونش معاينه كردي حكيم خود را هو بنياد كوشي بر قرار نصيحت من
بشنو معتمد گفت نصيحت چيست گفت مهمان را امد و فرزندان بطلب و قبض كن بعد از آن اين كار بكر خود
از صغير و كبير از جزيره اندلس بر وز نكند و سوگند غلاظ شداد كند بعد از اين قصد اين جزيره باتفاق شما
نكند و از جمله جبز رهن بگير از خوف جان لعنت خواهي گفت خواهد كرد كه از هنگام تا بعد از استراحت از
خوف از فونش استراحت از و بيز بود و ما و تو ترا ملوك جزيره بگذار در اصل از تو هر اما مرا شد بعد از آن
رها كني خداي تعالي از غيب كار تو ساخته است معتمد سخن او در دل گرفت انتظار فرصت نمود كه باز
تمام خود باز نمود او گفت يا امير فعل كريم نغدر با مهمان نمود و صفت بزرگان رحيف با دوستان دوا
نبا لله از مرد ناصح گفت غدر در گرفتن حق كسي بود نه دفع محظور از خويش نديم گفت ستم با وفا بجزين
از جرم باحقا پس معتمد از ناصح در خبري ذلك بار كرد اين خبر بيوسف رسيد و فتح اشغل اسوالي

فرمود

فرمود معتمد ها لا با فاخره و تحفها سينكرداند يوسف ايشان را قبول كرده روانه شد بسبته كه سرحد جزيره اندلس
است رسيد و لشكر خود بجزيره اندلس ذيل از فونش گذاشت و از فونش چون بمحل خود رسيد از مادران و دوستان
و جدادان برسيد همه كشته شده اند در شهرها محلي كر بود و نوحه شد طعام و شراب گذاشت درهم و غم بمرد يك
دختر گذاشت كه دختر در شهر طليطله حصاري شده مي بود بجاي پدر نشسته بود و لشكر يوسف در غارت
ايشان غنائم لا يحد و لا يحصي حاصل كرده بيوسف فرستادند و امير لشكر شهر بن ابي بكر از يوسف اذن
خواست تا بجزيرة اندلس مقام سازد و تمام فتح معاقل و نعود باز نمود و نيز نبشت لشكرها مقابل دشمن
در تنگي عيش مي باشند و ملوك اندلس از عيش و نعم حشم تمكنا نيل يوسف جواب باخراج ملوك اندلس
از بلاد نبشت و همه ايشان را نيز علاوه برساند هر كه خود انجا برود و هر كه اعادة كرنه فاك كند البته متعرض معتمد
نشود از اشبيليه جميع بلاد و ملوك سير بن ابي بكر ابتداء ملوك جهاد كرد تا ايشان را از قلعها فرود
آورد و قلعه ايشان در وطي قوي ترين قلاع بود غله و علف و چاه بجا داخل بود و بعد انجا ايشان توانستند
از انجا و از ملاقهار لشكري نصوة فرنج نبعث غارت اين قلعه فرستاد و خود قريب بلنجان مقام صاحب
قلعه ايشان را الملك بامت فرود آمد سير بن ابي بكر از مكين بيرون شد صاحب قلعه را با قلعه گرفت بعد از آن
بني ظاهر اهل ايشان الطاعة و حي كرده بر علاوه شدند بعد از آن سير با معتصد بن صمادح كرد و قلعه
ايشان از راجب حصين بود اما لشكر شد اما معتصد بن صمادح الملقب فر حوذ مانده فما سفينه بار
كرد جبال كرده حاضر شد همه اهل شهر قلعه بعد بيرون شد بعد از آن بطليوس امد متوكل عمر بن الافطس
صاحب قلعه مردي شجاع عظيم القدر بود بدو المظفر بالله ابو بكر محمد بن عبد الله بن مسلمه تجيبي اذ نحول
علما بود با بادشاهي ما ضي بفكر ديكي از ايشان مظفري در علم تاريخ و شعر او بطليوس از نيكوترين بلاد
بود با سير جنگ كردند تا اينكه بار از سيقي كردند پس متوكل با هر دو پسر بدست او رسيد او و ايشان را تا حق
بكشت باقي اولاد و صغار در آبر اكش برد و ديگر ملوك جزيره هر يكي بجاي خود تسليم كرده بر علاوه شد معتمد
بن عباد با نامه سير بيوسف نبشت يوسف جواب فرستاد كه معتمد را نيز با اهل او و مال او انجا بفرستد و اگر
آبا كند بجبر و قهر از قلعه بيرون كند سير معتمد را بجهت رفتن جانب بر علاوه نبشت معتمد با اولاد
سير ابي بكر جنگ مصاف كرد و مقر ادرهم در آمد معتمد اخذ كرده بانجا فرستاد معتمد بما انجا بود سير بن
ابي بكر متولي تمام جزيرة اندلس گشت و يوسف شد ابو الحسن علي بن يوسف بجاي وي نشست
مردي صالح خدا و ند حلم و علم بود و قاو منقا در حق بود اموال از ملاذ بوي مير سيد از خزن فر و باد
نكرده بلدو نرسيد مملكت يوسف انقطاع بدو باقي و شرح آن با تفصيل مي ايد انحصي كو نيد يوسف مكه

سنه خمس وستین واربعمایه مراکش بنا کرد و ذکر مزرعه اهل نفیس بود نفیس آن را از انبار خرید و شهر بنا
کرد و مراکش نام غلامی او بود وی از لصوص بود و نفیس بفتح نون و کسر فا و سکون یا مثناة تحت
کوهی است که پایه او بر مراکش می افتد ابو الخطاب بن دحیه گوید که چون یوسف قواعد مملکت ممهد کرد
قبایل بربر اطاعت نمودند کس مخالف نماند خواست شهری بنا کند دیهی که جای دید قومی بربر ابحامی بودند
آنجا شهر با قصور و بیوت بنا کرد و مراکش نام نهاد نزد او کوهی است صحیفه لمح ابحامی با رد مزاج معتدل
دار الفضه سنه اربع وستین واربعمایه یوسف بجا نشست فاس آمد و آن را بگرفت بعضی بجنگ و بعضی را
بصلح دار الزروده نام بگرفت عاقل ضابط مصالح مملکت دوستدار اهل علم و دین بود امام حجت الاسلام
ابا حامد غزالی بعد شنیدن اوصاف جمیله او توجه وی نمود چون باسکندریه رسید خبر وفات او شنید باز گشت
و یوسف مذکور در تمام مملکت خود خطبه بنام عباسیان میفرمود اول کسی که وی را امیر المسلمین خواندند او بود
ممیز بعز و سلطان خود می بود تا آنکه روز دو شنبه سیوم ماه محرم سنه خمسمایه فوت شد مدت سلطنت پنجاه
سال مملکت راند عز الدین ابن اثیر گوید یوسف مذکور عادل و صالح در تحت امر علما بود عفو بسیار داشت
می آوردند قرمها از خویش نشسته از دیهای خویش بکار دیگر میکنند بجای آن ایشان آرزو وی هزار دینار
کردند بلاد تجارت کنند دومی آرزوی عمل امیر المسلمین خواست سیومی آرزوی زن امیر المسلمین کرد که
ذکر جمال او شنیده بود چون خبر به یوسف رسید هر سه را حاضر کرد آنکه آرزوی هزار دینار داشت وی را آن مال
و آنکه عمل خواسته بود وی را بآرزوی وی رسانید و آنکه زن خواسته بود بوی گفت ای جاهل چه چیز
ترا باعث شد بچیزی که نباید پس وی را فرستاد آن زن مرد را سه روز در خیمه داشت هر روز یک جنس
طعام فرستاد بعد از آن وی را حاضر کرد گفت درین سه روز چه خوردی گفت طعام آن گفت ای احمق
همه زنان چون طعام یک جنس اند وی را مال و جامه داده باز گردانید و بن یوسف علی مذکور هفتم ماه رجب
سنه سبع و ثلثین و خمسمایه در گذشت مولد او بامداد اول ماه رجب سنه ست وسبعین و اربعمایه و خبری از
خبر او در ترجمه محمد بن تومرت مهدی گذشت و چون عبد المومن قاصد گرفتن بلاد مغربیه از دست علی
بن یوسف گشت آن را خیال گرفت علی پسر خود تاشفین را بقتال او فرستاد علی در اثنا آن بمرد اصحاب
او اسحاق بن علی را نایب تاشفین کردند در مراکش مقدم کردند و او کودک بود و اهل جبال اطاعت عبد
المومن کردند تاشفین ترسید یقین کرد دولت ایشان بسر آمد بمدینه وهران آمد مقر ساخت اگر غلبه
بود وی را از آنجا براه دریای بجز اندلس شود و بیرون حصار وهران بلندی که از اصلب اکلب نام
است بر لب رود و دریا ملحی ساخته اند متعلق الجامی با سکه بنشست هفتم ماه رمضان سنه تسع و ثلثین و خمسمایه

تاشفین

تاشفین آنجا بر آنجا جماعتی اندک از خواصان برابر بود تا ختم قرآن شنود اتفاقا جماعت عبد المومن
بیست ششم ماه رمضان آنجا آمده بودند شنیدند تاشفین تنها بغیر لشکر برباط شده است آنجا رفته در رباط را
آتش دادند تاشفین بر اسب سوار شد تا اسب را تیز کرده بیرون شود اسب از آتش ترسید خود را وا بالای کوه
عنان از دست تاشفین جدا شد تاشفین بر سنگ سخت بیفتاد هلاک شد خواص که با وی برابر بودند بقتل رسیدند
لشکر تاشفین را از ماجرا شب خبر بود خبر بعبد المومن رسید بعد از آن انکار عبد المومن از کوهها بیرون
آمد و متوجه تلمسان شد و از آنجا بفاس آمد محاصره کرد سنه اربعین و خمسمایه وی را بگرفت پس سنه احدی
و اربعین بمراکش آمد یازده ماه محاصره کرد اسحاق بن علی برادر تاشفین آنجا بود الخطط الله در حصار
بغایت رسید طاقت نماند اسحاق بن علی را با سیر تاج پیش عبد المومن آوردند اسحق صغیر بود
عبد المومن عفو خواست اصحاب او منع کردند لعل از انبار اسحق را و سر را کشتند سنه اثنین و اربعین
و خمسمایه عبد المومن در تصرف دولت بنی تاشفین منقرض گشت مصنف گوید در ترجمه معتمد مذکور
شد یوسف دوم سال از وقعه زلاقه باندلس آمد و آن را بگرفت و اینجا مذکور است که یوسف بلاد اندلس گرفته
در تبیین الخلاف روایت است در کتاب تذکیر الغافل مذکور است یوسف براه دریا باشبیلیه آمد معتمد بر کاتب
او بیرون آمد جای روز ضیافت کرد بعد از اشبیلیه معتمد بکو و هم برابر یوسف قاصد بطلیوس شدند آنجا با فرنگ
در زلاقه حرب کردند یوسف باز گشت سنه احدی و ثمانین معتمد برای طلب مدد پیش یوسف رفت یوسف
کار او کرد ملک ... و استعدا کرد یوسف در ماه رجب سنه المذکور بوی رسید
پس از فونش با لشکر بسیار بیرون شد ملوک اندلس نزد یوسف جمع شدند بعضی از خواص یوسف بوی
باز نمودند ملوک اندلس هر یکی را مقابل از فونش گذاشته خواهند گفت یوسف از آنجا برخاست تمام
ملوک با او برخاستند یوسف جانب بلاد خود شد و کینه در دل گرفت ملوک اندلس بر تغییر او اطلاع یافتند
شروع در احکام بلاد خود نمودند بعضی با ادفونش بستند تا معاون ایشان باشد از فونش اجابت
کرد چون یوسف را غضب و کینه زیادت گردد گرت سیوم قصد قرطبه که در ضبط معتمد بود کرد ماه
جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین النجار رسید معتمد بر عادت خود پیش او رفت پس یوسف از دست عبد
الله بن بلکین بن بادیس بن حبوس غرناطه گرفت و عبد الله را حبس کرد معتمد طمع غرناطه بخاطر
نمود تعریض بیوسف کرد او اعراض او را معتمد ترسید و حیله بجهت رفتن از پیش او پیدا کرد
گفت که از اشبیلیه کتابت آمده ادفونش از دشمن می ترسند لشکر انداخت امیر بود اینجا سیوم یوسف اذن
کرد معتمد باز گشت و یوسف ببلاد خود شد و در ماه رمضان سنه ثلاث و ثمانین بولایت خود ماند تا آنکه

اربعین وثمانین در اندلس عزم و فتح اندلس کرد تا معتمد را بولایت او برد و فرو کند خبر معتمد بسید را استعداد
وتوجه یلیم یوسف عساکر جمع کرد و بحرب الفونس را با آن عساکر و سپاه ایشان معتمد ادر تنگی آورد ند
معتمد و اهل دولت قوتش و سپاه او التفات نکرد و این روایت غیر روایت اول است والله اعلم و ملثمین
اصل ایشان از حمیر بن سبا اند کن صحرا بود منزل ایشان و گویند مقبل انزد اشتند از اثنا ما نامی شدند ملثم ایشان
و کی وانیم می بود عبد الله بن یاسین ایشان را جمع کرد و تحریض بر قتال ایشان دور ممالک بلاد طامع
... الله در حکم بر عراط کشته شد ابوبکر بن عمر صنهاجی مذکور قایم مقام او گشت و او در حرب
سوالی بر ... سبب تقدیم او گشته شد و ابن یوسف اصحاب خود را مرابط یعنی غزاة نام نهاد
و ایشان تقوی ... کنانیدا ازان ملثم مجوا شد و ابن یوسف دعوی ایشان از ملثم خود
یافته اند و سبب آنچنین گویند ملوک حمیر سبب گرمی که و سردی سرما برقع بر روی خود می کردند بعده ایشان نیز
متابع شدند و در روایتی قومی از دشمنان ایشان مترصد غیبت ایشان می بودند بعد غیبت دشمنان
کرده بعوالی ورود ایشان را می بودند ضعفی بر آن ایشان زکلیکم مشورت کردند که تنها زنان را لباس
مردان بپوشانید برون کنند و خود لباس زنان پوشیده اند در خیمها بماند دشمنان بر عادت خود
بر زنان ایشان قصد خانها ایشان کردند جون دشمنان اندک در خانها بجهت غارت بیامدند ایشان
هم بالباس دشمنان را بقتل آوردند از آنکه ما بجهت تبرک برقع از روی جدا نکنند بعد سبب وجه
بروز و یوسف مذکور مقدم لشکر ابی بکر بن عمر مذکور بود ابوبکر جز سنه ثلاث و خمسین و اربعمایه سلجماسه
الدجن محکم کرد و از ابوبکر شت یوسف مذکور بدا البخار الملک انت یوسف سنه اربع خمسین و اربعمایه از
سجلماسه خروج کرد هم ابو یعقوب یوسف بن ابی محمد عبد المومن بن علی قیسی کومی صاحب
مغرب ذکر پدر او عبد المومن در حرف عین و ذکر پسر او یعقوب بالاکه است ... عبد المومن بزرگ تر محمد
بن عبد المومن خلع شد مملکت بدست یوسف آمد و ولی عهد عبد المومن محمد بود و نام او بر دنانیر منقوش
بود ... اشتغال بملاهی ... بنکر فت یوسف ... کشید و خود متولی
اورنکی برادر ابو حفص نام را ولایت جزیره اندلس داد یوسف مذکور فقیه محدث متقن بود عبد المومن
از معارف بجهت تربیت و ریاضت سوارکی و تیراندازی و نیزه بازی و علما بجهت آموختن علم
... فلسفه بسیار بود در امور مملکت جامع و مانع و ضابط و عارف بسیار است دغیب ...
... دوان او در غیبت او کارها که بحضور وی کنند میکردند از آنکه او و وقتی که حاضر میشد هر کس
غایب میگشت و اگر غایب می شد حیثیتی که شاید حاضر نشود و دنانیر یعنی سیصد او بلد کرد و حجر امور

دولت

دولت او مقرر کرد جزیره اندلس بجهت کشف مصالح دولت و نقل اهل الاندلس سنه ست و ستین و خمسمایه
با صلاح او سوار شد امیر ابو عبد الله محمد بن سعد بن محمد المعروف بابن مردنیش صاحب مرسیه از یوسف تربیت
جانکه مریض گشت و بمرد و برادر او با اقارب او امرا دولت بدو مدینه مرسیه و برادر او در ماه رجب سنه سبع
و ستین و خمسمایه بمرد و مولد او سنه ثمان عشره و خمسمایه جز محمد مذکور اولاد او و برادر او و بیش یوسف
مذکور آمدند همه بلاد شرق اندلس که در ید ایشان و برادر ایشان داشت بامیر یوسف تسلیم نمودند یوسف مذکور
حق ایشان لحاظ کرد و خواهر ایشان در نکاح او در آورد ابن امیر یوسف خواست تا شهرها ملکها از کفر
فرنج گرفته اند از دست ایشان بدر کند لشکر در اطراف مملکت ایشان فرستاد تا بلاد طلیطله که تختگاه ایشان
الجاست و سید انواز درحصار اورا ند حیلکاه محض کردند بعد از آن لشکر یوسف افلاس از آنجا باز گشته
بمراکش آمدند و در سنه خمس و سبعین قصد بلاد افریقیه کرد مدینه قفصه را فتح کرده و در سنه ثمانین با لشکر
عظیم بجزیره اندلس در آمد مدینه شنترین یکماه محاصره کرد مبتلا بمرض بیمار گرد در ماه ربیع الاول سنه ثمانین
و خمسمایه وفات یافت در تابوت کرده بمراکش آوردند بعد از وی پسر او ابو یعقوب بن یوسف مذکور قتل شد
و خلع برادر او ابی عبد الله بن عبد المومن در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه بود و یوسف مذکور شاعر بود
مردنیش بضم میم و سکون را و فتح دال مهمله و کسر نون و سکون یا مثناة تحت و بعد او شین
معجمه لغت فرنج عدد ذکر شد هم ابو المظفر یوسف بن ایوب بن شادی الملقب الناصر صلاح الدین
صاحب دیار مصریه و بلاد شامیه و اتیه و تمتنه ذکر پدر او ایوب و جماعتی از اولاد او و برادر او الملک
العادل ابوبکر محمد بن ایوب و عم او اسد الدین شیرکوه گذشت صلاح الدین در ایشان ز اند ... بود
پدر او ایوب از دوین بضم دال مهمله و کسر واو و سکون یا مثناة تحت و بعد او نون دیهی است در آخر عمل
آذربیجان از حجله اکراد بود و بیرون دوین دیهی است از افغان نام همه اهل او کراد بودند مولد
ایوب بدر صلاح الدین آنجا بود و شادی جد و پدر اسد الدین شیرکوه و نجم الدین ابو جانب بغداد
شد و قلعه تکریت ... وفات یافت آنجا و قبر او قبه ساخته اند و بعد از شادی نسب معلوم نشد
مصنف بسیار تتبع کرد آخر حاجی بنشته یافت یوسف بن ایوب بن شادی بن مروان بن ابی علی بن عنتره
بن حسن بن علی بن احمد بن ابی علی بن عبد العزیز بن هدبه بن حصین بن حارث بن سنان بن عمرو بن
مره بن عوف بن اسامه بن بیهس بن حارث ... عوف بن ابی حارثه بن مره بن نشبه بن غیظ
بن مره بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس عیلان بن الیاس
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان علی بن احمد ... کرد المعروف بالجرامانی ... مستوفی بود الملک

المعظم شرف الدین عیسی بن الملک العادل صاحب دمشق وی را مقدم کرد او و برادر او الملک الناصر صلاح
الدین ابو المفاخر داود بن الملک المعظم از وی سماع داشتند او در آخر ماه رجب سنه تسع وعشر وستمایه بحجاز
ناصر برای بلاد و برهان کور بن بنت ابن اثیر در فصل اسد الدین شیرکوه گوید اسد الدین شیرکوه و نجم الدین
ایوب پسران شادی از شهر دوین بعراق آمده خدمت مجاهد الدین بهروز شحنه عراق که از جهت سلطان مسعود
بن غیاث الدین محمد بن ملکشاه سلجوقی بود اختیار کردند و بهروز مذکور صاحب همت بود اقطاع
تکریت داشت در بغداد رباط بنا کرد و در ماه رجب سنه اربعین وخمسمایه در گذشت الغرض چون بهروز
روزی نجم الدین امانت دید او را بتکریت کرد یعنی نگاهبان قلعه چه در قلعه تکریت بود او محافظ
نجم الدین با برادر خود اسد الدین آنجا رفتند چون مسعود سلجوقی و عماد الدین زنگی صاحب موصل در
ایام امام مسترشد قصد حصار بغداد کردند [illegible] آنجا بود ملک بلاد فارس قاصد سلیمان او را ولد هر دو را
در ماه ربیع الآخر سنه ست وعشرین وخمسمایه هزیمت داد زنگی از را منکر یکداشت نجم الدین ایوب خدمت
او کرد کشتیها بجهت عبور دجله بیاورد و باستعداد تمام او را روان کرد و اسد الدین تکریت کسی بکشت
بهروز هر دو برادر را از آنجا اخراج کرد بیش عماد الدین زنگی رفتند او ایشان را اقطاعات بداد و چون عماد
الدین زنگی بعلبک گرفت نجم الدین را در آنجا گذاشت و چون زنگی کشته شد پسر او سیف الدین غازی
بو چون زنگی کشته شد پسر او ملک نشست از جانب مجیر الدین ابق بن محمد بن بوری بن اتابک ظهیر الدین
طغتکین صاحب دمشق لشکری بجهت حصار بعلبک فرستاد نجم الدین خبر بسیف الدین رسانید او مشغول
باصلاح ملوک اطراف که مجاور او بودند فراغ نیافت نجم الدین چون خوب دید در طلب اقطاع برای
خود و تسلیم قلعه رسالت کرد صاحب دمشق سوگند کرد که فلان اقطاع که صاحب بوی دهد نجم الدین
قلعه تسلیم کرد و اقطاع که صاحب دمشق قبول کرده بگرفت و یکی از امرا او گشت و برادر او اسد الدین
بخدمت نور الدین محمود بن زنگی صاحب حلب شد نور الدین در ایام پدر خود زنگی رغبت وی دیده
بود مقدم کرد اما مصنف گوید قصه سلطان صلاح الدین از جمله امور منتهی چنین بود مولد سلطان
صلاح الدین مذکور سنه اثنی وثلثین وخمسمایه بقلعه تکریت بود چه پدر او و عم او آنجا بودند بعد
ولادت صلاح الدین [illegible] وپایه در این سبب چنین اختلاف روایات است از آنجا سبب چون
بیرون شد و عماد الدین زنگی بعد قصد حصار دمشق کرد نتوانست باز گشته محاصره بعلبک کرد در ماه
... ماه صفر سنه اربع وثلثین وخمسمایه از او گرفت بروایتی ذی الحجه سنه ثلاث وثلثین وخمسمایه
و چون گرفته بود نجم الدین در اوایل سنه اربع وثلثین از جانب زنگی والی بعلبک گشت و چون پسر زنگی نور الدین